



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The full text may appear in English or Urdu.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, cleaned or redacted where necessary for the protection of your privacy.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۳)

افق وحی

نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی

تألیف

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

قال الباقر عليه السلام:

«نحن خُزَّانُ عِلْمِ اللَّهِ، و نحن تَرَاجِمُهُ وَحِي

اللَّهِ، و نحن الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى مَنْ دُونَ السَّمَاءِ و

مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ.»

«امام باقر عليه السلام فرمودند:

”ما سر رشته‌دار و متولی خزائن علم الهی

هستیم، و ما تفسیر کننده و بیان کننده و آشکار

کننده وحی خداوند می‌باشیم، و ماییم آن حجّت

و دلیل روشن و آشکار بر هر کسی که زیر این

آسمان و بر روی زمین قرار دارد.“

الكافی، ج ۱، ص ۱۹۲





















































# مقدمه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ

آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

حمد و سپاس بی حد، خالق متعال را سزااست  
که ماهیّات ظلمانیّه امکان را به وجود آراسته و  
هویدا ساخت، و درود بی پایان بر پیامبران  
برگزیده اش خصوصاً خاتم و سرور آنان محمد  
مصطفی و اهل بیت معصومین و مکرّمین او باد  
که با هدایت و ارشاد خویش، جامعه سرگشته و  
حیران بشری را به سرچشمه مقصود و سرمنزل  
معهود راهنما و رهنمون گشتند.

**ملازمت جنبه الهی و تجرّدی و جنبه مادی و**

**ظلمانی در وجود انسان**

بشر، که خلقت او از جنبه روحی و نفسی به  
مرتبه مبدأ اعلی و ذات اقدس حق برمی گردد، در  
تنزل به مراتب مادون به پایین ترین منزلت و  
جایگاه خلقت، یعنی وجود مادی، ظهور و تجلّی  
پیدا می کند؛ چنان که خدای متعال درباره این ابتدا  
و انتها می فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ \* ثُمَّ

## رَدَدْنَهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ﴿١﴾

«ما انسان را در بهترین و ممتازترین جایگاه عالم خلقت قرار دادیم \* سپس او را به پایین ترین مرتبه و جایگاه در سلسله مراتب وجود تنزل دادیم.»

---

<sup>۱</sup>سوره تین (۹۵) آیه ۴ و ۵.

و بر اساس این نشئت و انتها، دو حیثیت وجودی در خلقت او لحاظ شده است: یکی جنبه روحانیت و تجرّد ماهوی آن، که همان ذات پروردگار و وجود مطلق است؛ و دوّم حیثیت و جنبه ظلمانی او، که تلبّس به لباس عالم ماده و انغمار در کثرت و مظاهر عالم کثرت است.<sup>۱</sup> و بدین لحاظ در گذران عمر در عالم ماده پیوسته در دغدغه و تشویش دریافت و آگاهی بر حقیقت و ذات خویش بسر می‌برد:

از یک طرف به واسطه تعلق و ارتباطش با مبدأ اعلیٰ و وسائط و اسباب این ربط - همچون فطرت و قوه عاقله - دائماً در نفس خود احساس نوعی خلأ وجودی و افتقار ماهوی در رابطه با این پدیده دارد و خود را مرهون کشش‌ها و جاذبه‌ها و نفحات عالم قدس می‌بیند و در این ادراک و شعور، حقیقتی را ماوراء این حوادث و قضایای روزمره مادّی و دنیوی احساس می‌کند، گویا وجود حقیقی خود را متعلق به عالم دیگری می‌بیند که چند روزی در این عالم فانی به عاریتش آورده‌اند، و از پی مقصد و غایتی در این

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این دو جنبه و حیث ارتباطی حق با خلق، که از آن به «یلی الحق و یلی الخلق» تعبیر می‌آورند، رجوع شود به شرح فصوص الحکم، قیصری، مقدمه، الفصل العاشر، ص ۱۳۸؛ همان، فصّ حکمة الهیة فی کلمة آدمیة، ص ۴۱۴؛ الفکوک، ص ۲۵۱.



دنیا مأوی داده‌اند.



و از طرف دیگر به واسطهٔ هبوط و نزول در  
عالم ماده و شهوات و غفلات و

ارتباط نفس با حوادث و جاذبه‌های عالم دنیا، خود را به مظاهر مادون و پست و بی‌اعتبار این عالم مشغول می‌دارد و آن حقیقت پنهان و تعلقش را، چه بسا به دست نسیان و ذهول می‌سپارد،<sup>۱</sup> و شب و روز خود را به جاذبه‌های مادی و شهوانی و اعتبارات سپری می‌کند و تفکر ماده و اصالت ماده را بر تفکر و اصالت نور و تجرّد و معنا ترجیح می‌دهد، و منطق اهل دنیا را برمی‌گزیند که گویند:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾<sup>۲</sup>؛

«هیچ حقیقت و واقعیتی در پی این دنیا و لذات آن وجود ندارد، در اینجا زاده شده و در همین جا به خاک سپرده می‌شویم و دیگر از برانگیخته شدن و به عاقبت و جزای کردار دنیا در دنیای اخروی رسیدن، خبری نمی‌باشد.»

## بیان قرآن در تفسیر خضوع نمودن اهل دنیا در

### برابر خداوند

امّا جالب اینکه همین افراد هنگام فراغت بال

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون نسیان و ذهول انسان از اطوار و حقایق مافوق عالم ملک و ماده رجوع شود به شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ج ۱، ص ۷ - ۶۶؛ الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۸۹.

<sup>۲</sup> سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۷.

و در درون ناآگاه خویش<sup>۱</sup> و در خلوت دور از هیاهوهای سرگرم‌کننده و ویرانگر، و چه بسا در مواقع عُسر و سختی و یا بیماری و گرفتاری، با رجوع به نهان‌خانه دل، توجّه و التفاتی به همان حقایق و روابط فراموش شده می‌نمایند، و خود را در مواجهه و رودررویی با آنها ناگزیر می‌یابند و هیچ مفرّی را برای نهان‌ساختن آنها نمی‌بینند و چاره‌ای جز تسلیم و خضوع در برابر خدای لایزال و مبدأ وجود، احساس نمی‌کنند.

آیات شریفه قرآن کریم در این باره به شرح حال اهل دنیا پرداخته و پرده از این کش و قوس در حالات درون و نفس آدمی برمی‌دارد:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوةُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ\*فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت فطرت و ضمیر ناخود آگاه انسان رجوع شود به الفتوحات المکیّة، ج ۲، ص ۶۹، باب فطرة الإنسان من حیث کونه حقاً مطلقاً؛ ج ۲، ص ۳۲۴؛ ج ۳، ص ۴۰۳.

## إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ \* لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَلِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿۳۶﴾

«این زندگانی دنیا چیزی جز سرگرمی به کارهای بیهوده و بچه‌گانه نیست، و زندگانی حقیقی و انبساط روح و نشاط واقعی در عالم آخرت است؛ اگر اینها می‌دانستند و به آن حقیقت دست می‌یافتند \* این مردم چنین‌اند که هرگاه بر کشتی سوار شوند و در دل دریاها به حرکت درآیند خدا را با تمام وجود و خالصانه می‌خوانند و از او برای رسیدن به مقصد استمداد می‌نمایند؛ و آن‌گاه که به سلامت به خشکی رسیدند، به تمام آن خواست‌ها و حالات و توجّهات پشت‌پازده، یکسره به خدا شرک می‌آورند و تو گویی اصلاً خدایی و نیروی لایزالی و حقیقت غیبی وجود نداشته است! \* این تغیر و تبدل حال برای این است که نعمت‌های ما را پس از رسیدن به آنها به دست فراموشی می‌سپرند و کفران الطاف و عنایت‌های ما را می‌کنند و به هواهای نفسانی و لذّات شهوانی دل‌خوش می‌شوند؛ ولی به زودی مطلب برای آنها منکشف خواهد شد و به سزای اعمال ناشایست خویش خواهند رسید.»

این دغدغه خاطر و اضطراب نفس، پیوسته با انسان در فراز و نشیب زندگی همراه و قرین خواهد بود و یک‌لحظه او را رها و آزاد نخواهد ساخت و هم‌چنان روزگار را با او سپری خواهد

ساخت تا هنگامی که مرگ فرارسد و او را از این  
دغدغه به‌درآورد و سیر او را در آخرت به او  
بنمایاند.

## راه و روش بندگان زیرک و هشیار

در این میان، راه دیگری وجود دارد که برخی  
از بندگان زیرک و هشیار در این دنیا آن را  
برمی‌گزینند و با پیمودن آن، نفس و سرّ خود را  
به همان مبدأ هستی و اصل نظام آفرینش، متّصل  
می‌نمایند و با رجوع به حقیقت ذات و سرّ نهفته  
خویش و به فعلیّت درآوردن آن، موجب تجرّد و  
تقرّب تام در مراحل ذات خویش گشته، و با  
رسیدن به مقام و منزل معرفت و شناخت  
شهودی و قلبی حضرت حق، دیگر جایی

برای تشویش و اضطراب در درون خود باقی

نمی‌گذارند.<sup>۱</sup>

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ\* الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ\* لَهُمُ  
الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ  
لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۲</sup>.

«آگاه باشید که فقط اولیای خدا هستند که

هیچ‌گونه ترس و اندوهی بر آنان نخواهد نشست

\* آن کسانی که واقعاً به حقیقت عالم، ایمان و

اعتقاد آورده‌اند و طریق پرهیزکاری و رستگاری

را پیمودند \* برای ایشان هم در زندگانی دنیا و

هم در آخرت بشارت به الطاف خاص حضرت

حق است؛ و در این مسئله و قضیه هیچ تغییر و

تبدیل و دگرگونی راه ندارد. و این چنین است که

سعادت و رستگاری بزرگ نصیب آنان خواهد

شد.»

## نقش برگزیدگان و اولیای الهی در هدایت و

### سعادت بشر

خدای متعال برای هدایت و ارائه راه و مسیر

موصِل به مقام قرب خویش راهنمایان و

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بر لزوم سیر و سلوک الی الله جهت تجرّد و تقرّب تام به حضرت حق رجوع شود به رساله سیر و سلوک سیّد بحرالعلوم؛ رساله لبّ اللباب.

<sup>۲</sup> سوره یونس (۱۰) آیات ۶۲ - ۶۴.

برگزیدگانی فرو فرستاده است تا به واسطه اطاعت و انقیاد بشر از آنان، از این دغدغه خاطر به درآیند و زندگانی خود را در دنیا و آخرت تباه نسازند و سعادت ابدی و رستگاری اخروی را از دست ندهند؛ و این لطف و عنایت حق است که شامل حال بندگانش می شود و بدون هیچ پاداش و چشم داشتی، صرفاً برای رشد و تکامل انسان چنین کرامتی را به بشر هدیه نموده است.

به راستی تا به حال با خود اندیشیده ایم که اگر وجود این برگزیدگان و اولیای الهی نبود، چگونه ما می توانستیم از این سعادت و رستگاری بی منتهای الهی برخوردار شویم، در حالی که هیچ راهی برای وصول به این فوز عظیم و فلاح سرمدی، جز پیمودن این راه و عبور از این مهالک و مزلات دنیوی و نفسانی و شهوانی و اعتباری، وجود نداشته و نخواهد داشت؟!!

و سؤال دیگر اینکه: اگر این برگزیدگان، خود دارای خطا و اعوجاج در طریق بوده باشند چگونه می‌توانند هادی و دستگیر سایرین باشند؟!

و لذا بر اساس برهان، ارتباط این اولیای الهی با پروردگار باید مصون از خطا و محفوظ از تغیرها و تبدل‌ها بوده باشد؛ و در این اتصال، سرّ و قلب ولیّ خدا با مبدأ حیات، خود با اشراب و افاضه انوار حق، حیّ و مستنیر و منیر خواهد شد و با استجلاب انوار بهاء ملکوت، همچون چراغی فروزان، هم خود نورانی و هم به دیگران نورافشانی می‌نماید.

و اما دیگران، گرچه حظّ و نصیبی از علوم و معارف الهی برده باشند و با مبانی و حقایق آن کم و بیش سرگرم و متمتع باشند، ولی تا وقتی که این قلب و سرّ به آن مرتبه از کمال و صفا و تجرّد نرسیده باشد، احتمال خطای در فکر و اعوجاج در مسیر و انحراف در روش و منهاج، در آنها وجود دارد.

باری از میان راه‌یافتگان به حریم قدس و اصلان به قلّه قاف، تنها کسی که گوی سبقت را در عرصه سباق از سایر انبیا و مرسلین و اولیای الهی



رَبُّوْده و مَنزَلت «لِي مَعَ اللّٰه»<sup>۱</sup> را در بَهِتَرين و شايستۀ تَرين جايگَاهش از آن خود نموده است و به خَطاب تَشريف: «لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاك»<sup>۲</sup> نائل آمده است، حضرت مُحَمَّد بن عبد الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است كه وجودش اُسوه و الگوي هَمَّۀ پيامبران و شاهد بر شراشر وجود آنان و مُشرف بر ضمائر و اسرار و رموز نفوس انبيا و اوليا مي باشد.

تاج سرت افسر لَعَمْرُكَ

عارف بزرگوار و حكيم الهی شيخ محمود

شبستري مي فرمايد:

---

<sup>۱</sup> استفاد از روايت شريف بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰:

«لِي مَعَ اللّٰهِ وَقَتٌ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مَّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ<sup>۳</sup>

مَرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِيْمَانِ.»

<sup>۲</sup> همان، ج ۱۶، ص ۴۰۶.

## قرآن کریم کتاب الهی و نسخه اطوار وجود

قرآن کریم کتاب الهی و نسخه اطوار وجود،  
حقیقتی برای تربیت و تزکیه انسان در همه عوالم  
سیر، تنها داروی حیاتی و نسخه منحصر به فرد  
و برهان قاطع و سراج منیر، به واسطه جبرائیل  
امین بر قلب آن حضرت نازل شده است و  
چنانچه خود می فرماید:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبُطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ  
تَنْزِيلًا مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾<sup>۱</sup>؛ «هیچ باطل و لغو و

ناصوابی بدان راه ندارد، چه در زمان نزول آن و  
چه پس از آن در زمان های آینده. این کتاب از  
ناحیه ذات حکیم و مورد ستایش فرو فرستاده  
شده است.»

بحث از مقام و مرتبه قرآن، این اعجوبه عالم  
تشریح و منت الهی بر بندگانش، در فصل مربوط  
به وحی إن شاء الله خواهد آمد.<sup>۲</sup>

قرآن کریم، کتابی که شامل: مبانی اعتقادی،  
مبدأ، معاد، عدل، رسالت، امامت و احکام فرعی  
و نیز دستورات اخلاقی، آداب اجتماعی،

---

<sup>۱</sup> گلشن راز، دیباچه.

<sup>۲</sup> سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۲.

# حکایات و تاریخ عبرت انگیز

گذشتگان، و در یک کلام: آنچه برای رسیدن به تکامل و به فعلیت درآوردن استعدادهای بشری است، از جانب حضرت حق بر قلب رسول خدا نازل شده است. کتابی است امر به معروف و ناهی از منکر، منذر و مبشر، ناسخ ادیان گذشته و مُحَدِث شریعت جدید، باطل‌کننده ادیان خرافی و عادات جاهلی، کوبنده آنانیّت‌ها و فرعونیت‌ها، زائل‌کننده شئون ظاهری و شخصیت‌های ساختگی، احیا کننده حق و معدلت، به‌پا دارنده رایت توحید و داد، شکوفا کننده استعدادهای نهانی، آشکار کننده اسرار عالم غیب، روشن‌کننده راه‌های ظلمانی، تمیز دهنده بین خرافات و توهمات و تخیلات و اباطیل، و حقایق عقلانی و مبانی رصین و متقن، فارق بین شرک و توحید، و بالأخره راه‌برنده راهرو به سوی مبدأ معرفت و غایت قصوای نظام آفرینش.

## مقابله دنیا پیشگان با مضامین و معانی قرآن در

### طول تاریخ

موقعیت و جهت‌گیری بشر در قبال قرآن کریم طبعاً بر حسب تمایلات و خواست‌ها و اغراض مختلف، متفاوت و متمایز می‌باشد؛

دنیاپیشگان و مادّیون که از گذار عمر چیزی جز وصول به لذّات دنیوی و مطامع نفسانی و ازدیاد اموال و عیش و هوسرانی و اظهار شخصیت و آنانیت نمی‌دانند، طبیعی است که به مقابله و مواجهه با آن برمی‌خیزند و به انحاء وسایل تبلیغی و مواجهه عملی و ستیزگرانه در صدد محو و نابودی قرآن برمی‌آیند و از هیچ وسیله و واسطه‌ای جهت قلع و قمع آن فروگذار نمی‌کنند.

تشکیک در مضامین قرآن کریم<sup>۱</sup> و به سخریه گرفتن آن، و رسول خدا را مجنون دانستن و پیروان او را مشتی ابله و عقب‌افتادگان از تمدن بشری خواندن، و آیات قرآن را تشبیه به سحر نمودن، حربه‌هایی بود که اعراب جاهلی برای مقابله با قرآن، بدان

تمسک و توسّل می‌جستند و مردم ساده‌لوح را از

گرایش به آن برحذر می‌داشتند.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظریه تشکیک در مضامین قرآن و اختلاف قرائت‌ها در آن، وردّ و ایرادات وارد بر این نظریه، رجوع شود به نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۳۹۴، ذیل عنوان «در مقاله بسط و قبض، به قرآن کریم و حجّیت آن و ابدی بودن ایراد شده است»؛ بسط تجربه نبوی، پیشگفتار.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این افتراءها و نسبت‌های ناروا رجوع شود به

امروزه که دیگر از آن وسایل و ابزارها نمی‌توان بهره‌ کافی برد و سوء استفاده نمود، با طرح روشی نوین مطابق با پذیرش مقتضای زمان و عصر و منطبق با رویکرد علمی و نگرش هدفمند قرن حاضر در مبانی اعتقادی و معرفتی، به حربه‌ای بس خطرناک‌تر و ویرانگرتر از وسائط و ابزار گذشتگان، جهت محو و نابودی این پدیده منحصراً به فرد تاریخ بشریت، دست یافته‌اند.<sup>۱</sup>

از طرفی با طرح مسئله ارتقای کیفی قرآن به واسطه ارتقای رشد و تکامل معنوی نفس رسول خدا، به تشکیک در مضامین برخاسته از قلب و سر آن حضرت که به صورت وحی در اختیار جامعه قرار می‌گرفت اقدام نموده‌اند و بدین وسیله، این نادانان و ابلهان، حقیقت متعالی وحی از مبدأ اعلیٰ بر قلب و ضمیر فخر کائنات را همچون خیالات و توهمات و خزعبلات شاعرانه و واهیانه و افکار پوچ و احساسات منحط دور افتادگان از وادی انسانیت و متانت، تنزل داده‌اند.

---

سوره حجر (۱۵) آیه ۶؛ انبیاء (۲۱) آیه ۵؛ شعراء (۲۶) آیه ۲۷؛ ص (۳۸) آیه ۴؛ قلم (۶۸) آیه ۵۱.

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مجله کیان، شماره ۴۸، ص ۶ و ۷، مقاله‌ رهایی از یقین و یقین به رهایی، عبدالکریم سروش.

و از طرف دیگر با حفظ الفاظ و کلمات و  
اعتراف مودیانه و مزورانه به عدم تحریف، با تصرّف در  
معنا و مفهوم الفاظ و عبارات و برگرداندن آن از معانی  
لغوی و برداشت‌های عرفی، سعی در جعل و وضع  
معانی کلیه و قابل تشکیک، و انطباق آنها بر خواست‌ها  
و امیال نفسانی و شیطانی خویش نموده‌اند، و با حفظ  
ظواهر آیات به تحریف حقایق و معانی و مفاهیم مُنَزَلَه  
مِن عِنْدِ اللّٰهِ پرداخته‌اند.

آری، توغّل در کثرات دنیویّه و اشتغال به  
ظواهر و مظاهر مادّی و سپردن دل و دین به  
دست شیاطین و شیّادان و رهنان عشق و ایمان  
و نور و اتقان، و انغمار در

دستاوردهای بی‌هدف و بی‌اساس بشری، و رها نمودن میراث معنویّت و اصیل مسلمانی، عاقبتی جز این نخواهد داشت. تازه این آغاز راه است و پایانش را خدا می‌داند که به کجا منتهی خواهد شد!

نتیجه‌ای که بر این منهاج و سنّت مترتب است چیزی جز شرک و کفر و انکار معارف و لاابالی‌گری و هرزه‌مداری نمی‌باشد.

### انگیزه مؤلف از تألیف کتاب حاضر

اخیراً یکی<sup>۱</sup> از همین سنخ افراد دور افتاده از مسیر اتقان و بصیرت، و افتادگان در وادی غوایت و ضلالت، به خیال خام خود، دستاوردی در عرصه معرفت حاصل نموده و تحفه‌ای به ساحت علم و بصیرت تقدیم نموده است و با مطالبی موهون و بی‌پایه و اساس، پنجه در پنجه شاهین آسمان رسالت و ولایت درافکنده و پا در جای پای پیامبران و رسل نهاده، از مقام و منزلت قرآن و رسول دم می‌زند، و آن دو را در مضمار و ترازوی وهم و خیال خویش به سنجش

---

<sup>۱</sup> دیوان اشعار انوری، قصیده شماره ۲۷.



درآورده است، و سخن از صدق و کذب آیات، و صحیح و سقیم بیّنات می راند؛ برخی را منزلّ من عند الله و بعضی را ساخته و پرداخته خیال و وهم بشری می شمارد! و گاهی منزلت و مرتبت وحی را همچون خیال لغو و توهم بی مایه افکار خود می پندارد.<sup>۱</sup>

از آنجا که این خرافه‌گویی‌ها از چنین فرد به ظاهر مسلمانی تراوش نموده است، موجی از نگرانی و تشویش و اضطراب، در نفوس مؤمنین و مجامع علمی برانگیخت. طبعاً بزرگانی بر حسب وظیفه و تکلیف الهی به پاسخ‌گویی و ردّ این شبهات پرداختند، و جواب‌هایی به حسب اختلاف مراتب معرفت و ارتکازات علمی، به ساحت علم و بصیرت تقدیم کردند؛ فلله أجرهم و علیه درّهم.

---

<sup>۱</sup> عبدالکریم سروش.

در این میان بسیاری از دوستان و آشنایان، از این حقیر نیز درخواست جوابیه نموده، با تکرر درخواست‌ها این بنده را مشمول لطف و رهین عنایت و کرامت خود نمودند. حقیر متقابلاً رفض الطاف را روا ندید و به مقدار بضاعت مُزجات در مقام جوابیه و ابطال شبهات برآمد. مرجوّ از ارباب فهم و درایت اینکه بر راقم سطور به دیده اغماض و کرامت بنگرند و نقایص و زلّات در قلم را با سعه صدر و بزرگواری در شأن صاحبان علم و معرفت متقبّل شوند و نگارنده را از تذکرات مشفقانه و تنبیهات روشنگرانه محروم نفرمایند.

## حدّ و مرز قابل قبول طرح شبهه و احتمال

طرح شبهه و احتمال در مسائل اعتقادی و به‌طور کلی در مبانی ارزشمند و اصول و سنن عقلائیّه، تا آنجا ممدوح و قابل قبول و تأمل است که موجب رفع ابهام و تبیین آن اصل و اعتقاد گردد و به عبارت دیگر، مسیری برای وصول به حقیقت مسئله و رفع شکوک و ابهامات از چهره و سیمای آن مسئله گردد؛ و در این راستا بحث و تحقیق و کنکاش علمی هیچ حدّ و مرز و خطّ قرمزی را نمی‌شناسد، و خطّ قرمز آن فقط و منحصرأ در جهل و تعصّب و آنانیّت و اغراض

نفسانیّه است. در اینجا است که ورود شکّ و احتمال در زوایای ناشکفته و ناشناخته یک باور دینی و یا عرفی، ورودی میمون و مبارک است و باید به احسن وجه و با روی باز و چهره گشاده، از آن استقبال نمود و بلکه پیشاپیش به استقبالش رفت و آن را در جایگاه و منزلت متناسب با خود فرود آورد، که این طریق، طریق شناخت و دریافت حقایق است؛ درست به خلاف طریق تقلید کورکورانه و از روی تخیلات و توهمات و باورهای عامیانه، که مقابل این روش و منهج قرار دارد. و بر این مطلب نه تنها سیره و ممشای رسل الهی، بلکه برهان عقل بر لزوم متابعت این ممشا حکومت دارد.

# دعوت بسیاری از آیات و روایات به تفکر و

## تحقیق

در بسیاری از آیات الهیه،<sup>۱</sup> دعوت به تفکر و

<sup>۱</sup> از جمله:

(۱) سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ و ۱۹۱: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ \* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾؛

(۲) سوره رعد (۱۳) آیه ۱۹: ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾؛

(۳) سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۵۲: ﴿هَذَا بَلَّغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ ۗ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾؛

(۴) سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾؛

(۵) سوره بقره (۲) آیه ۱۶۴: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾؛

(۶) سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰: ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛

(۷) سوره حج (۲۲) آیه ۴۶: ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾؛

(۸) سوره زحرف (۴۳) آیه ۳: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛

(۹) سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۴: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ

تحقیق، اصل لایتغیر پذیرش باورها و التزام به سنن شناخته شده است. و تفکر چیزی جز ترتیب مقدمات بدیهیه بر اساس رفع شکوک و ازاله ابهامات و سدّ احتمالات مقابل و اخلاص اندیشه از حشو و زوائد جوهر معانی عقلانی و مبانی دینی نیست.<sup>۱</sup>

حضرت ابراهیم علیه السلام با همین شکوک و تردیدها پی به راز عالم هستی و سرچشمه بحر وجود و انحصار حقیقت توحید در ذات لایزال حضرت حق برد، و نفس او از توجه و اعتقاد به خدای توهمی و بت‌های مورد پرستش و پذیرفته شده انام و خلق نادان و منغمّر در شهوات و شعارها و تبلیغات شیطانی، به سمت و سوی مبدأ هستی و سرچشمه زلال عوالم وجود گرایش نمود.<sup>۲</sup>

**أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿۷۹﴾**

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر بر ارزش فکر و تفکر و جایگاه آن در آموزه‌های دینی، رجوع شود به الفتوحات المکیه، ج ۱، ص ۲۶۰ و ۲۸۸؛ شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۵۰؛ منازل السائرین، ج ۱، ص ۸۱.

<sup>۲</sup> سوره أنعام (۶) آیات ۷۵ - ۷۹: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ \* فَلَمَّا جَنَّ عَلَىٰ آلِهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا نَّازِقًا يُدْرِكُ السَّمَاءَ أَفَلَقَالَ لَأُبْأِدَنَّ الْفُلُوكَ بِرَبِّي فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \* فَلَمَّا رَأَىٰ آلَ قَوْمِهِ لَمَّ بِهَا لَمَمًا \*﴾

# استخدام قیاسات فلسفی توسط حضرت

## ابراهیم پس از تابش نور یقین و معرفت در

### دلش (ت)

---

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا  
أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٢٩٤﴾.

مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - درباره این آیات در الله شناسی،  
ج ۳، ص ۲۹۴ - ۲۹۹ می فرمایند:

«در این آیات به طوری که می بینیم اولاً با قیاس صغروی و کبروی، اثبات  
ربوبیت کوکب و قمر و شمس را نموده است بدین گونه:

این است کوکب درخشان، و هر کوکب درخشانی رب [من] می باشد؛ نتیجه  
می دهد: این کوکب درخشان رب من است!

و این است قمر روشن، و هر قمر روشنی رب من است؛ نتیجه می دهد: این  
قمر روشن رب من است!

و این است شمس فروزان، به جهت آنکه بزرگ تر است، و هر شمس فروزان  
بزرگ تر رب من است؛ نتیجه می دهد: این شمس فروزان بزرگ تر رب من  
است!

ولیکن چون کبرای این مسائل یا از نظر بدوی وی بوده است و یا از نظر  
دیدگاه قوم، و آن عبارت بوده است از شایستگی فروزان بودن ستاره آسمان  
به طور اطلاق، گرچه دارای افول و غروب باشد، و در این صورت واقعاً آنها  
سزاوار ربوبیت نبوده اند؛ لهذا این تصحیح را ثانیاً کرد و فرمود:

”خداوند غروب کننده لایق ربوبیت نمی باشد!“

بدین ترتیب: این ستاره غروب کرد، و هر ستاره غروب کننده لایق ربوبیت  
نیست؛ نتیجه می دهد: این ستاره غروب کننده لایق ربوبیت نیست.

و این قمر تابان غروب کرد، و هر قمر تابان غروب کننده لایق ربوبیت  
نمی باشد؛ نتیجه می دهد: این قمر تابان غروب کننده لایق ربوبیت

نیست! [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و این شمس فروزان بزرگ‌تر غروب کرد، و هر شمس فروزان بزرگ‌تر غروب‌کننده لایق ربوبیت نیست؛ نتیجه می‌دهد: این شمس فروزان بزرگ‌تر غروب‌کننده لایق ربوبیت نیست!

در اینجا به طور وضوح معلوم می‌گردد که در استدلال دوّمین، اشاره به ابطال کلیت کبری در محاجّه نخستین می‌کند. یعنی برهان اوّلین چون بر اصل کلیت قابل ربوبیت بودن ستارگان سماوی است، و این کبری درست نمی‌باشد، لهذا نتیجه برهان غلط می‌شود چون در آن کبرای نادرست به کار برده شده است.

و در استدلال دوّمین اشاره به آن است که رب باید اَفول نکند. نورانی بودن، تنها شرط ربوبیت نمی‌باشد؛ دوام و استمرار نورانی بودن لازم است. لهذا خدایی که یا شرقی بوده باشد یا غربی، یا شمالی باشد یا جنوبی، به کار خدایی نمی‌آید؛ زیرا خودش نیازمند و محتاج است و فقیر و ضعیف و شکسته و سرافکننده است. خداوند باید لم یزلی و لایزالی، و بلا مکان شرقی و غربی، بلا زمان قبلی و بعدی بوده باشد.

و تمام این کُبریّات در استدلال راستین قیاس منطقی برهانی او منظوی می‌باشد. لهذا پس از این استدلال، بدون درنگ - چنان‌که خواندیم - به قوم خویشان گفت:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ  
وَأَلْأَرْضَ ضَعِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ  
أَلْمُشْرِكِينَ﴾.

یعنی من خداوندی را ربّ خودم قرار داده‌ام که دارای هیچ‌گونه بُعدی از ابعاد زمان و مکان و کیف و کمّ و حدّ و عدّ و قید و حصر و اندازه نیست، و اوست که آفریننده جهات و ابعاد و نور و ظلمت و طلوع و افول است. و من از جمیع انحاء و اقسام گرایش به تحدید و تقیید او که موجب ضعف و فتور و سستی در حریم اقدسش بگردد، دل خود را برگردانیده‌ام و بدین ربّ محیط و مجرد و نورانی مطلق که نور آفرین است گرویده‌ام.

نکته مهمّی که بسیار دارای قدر و ارزش می‌باشد و از آیه قرآن کریم به دست می‌آید آن است که: در ابتدای امر، خداوند دل ابراهیم علیه السّلام را به نور یقین حاصل از مشاهده ملکوت آسمان‌ها و زمین، محکم و مستحکم ساخت، سپس وی را برای مأموریت با قوم، در إبراز و اداء و ارائه راه توحید

از طریق برهان فلسفی و قیاس منطقی گسیل داشت؛ زیرا نور یقین به دست آمده در قلب، به مراتب قوی تر و شدیدتر و ارجمندتر از استخدام قوای تفکیریّه و اندیشه و تعقل فلسفی وارد در مغز و ذهن و فکر و خیال می باشد، و ابراهیم تا زمانی که با آن سلاح و حربۀ الهی ملکوتی سبحانی مسلح نگشت، مأموریت به نبرد با قومش را با استدلال و منطق به دست نیاورد. و این مهم، از آیه قبل از این آیات اخیره مستفاد می گردد که فرمود: [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾؛

”و هان ای پیغمبر! ما این طور (برای بحث و مؤاخذه ابراهیم از عمویش آزر درباره پرستش اُصنام) به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان می دهیم؛ و به جهت آنکه از صاحبان یقین بوده باشد.“

و محصل سخن آنکه: باید انسان با عزمی راسخ و اراده ای متین و تصمیمی استوار، پای مجاهده در راه نهد و از زرق و برق دنیای عوام فریبانه و کودک فریب بگذرد، پشت پا به همه این تعینات و هواهای مکارانه شیطانیه و مصلحت اندیشی های عمر ضایع کننده بزند؛ و از قول و گفتار، به عمل و کردار آید؛ و از «لم» و «بم» و «لعل» عبور کند، و از دعاوی باطله و دور هم جمع شدن ها به اسم مجلس عرفان و به نام ذکر حق بگذرد، و خود را به حقیقت عرفان و واقعیت اسم حق تعالی متحقق گرداند. انسان باید قدم به قدم جلو برود؛ حج بجای آورد، نماز بگزارد، بقیۀ اقسام عبادات را مو به مو انجام دهد، شب زنده دار و سحرخیز باشد. به حوائج مردم رسیدگی و در انجام آن، حسب القدرة و التمكن سعی باشد؛ برای مصلحت عامه، خودش را فراموش نکند، و برای منفعت رسانیدن به اجتماع، خودش را در مهلکه و مضرت نفسانی و معنوی نیفکند.

این است مکتب انبیا! این است راه و روش اولیا! این است منهج و ممشای لقاءالله! این است مکتب عرفان، که مکتب برهان را ابطال نمی نماید و می گوید: آن مکتب برای حیات جاودانی آدمی، تنها کفایت نمی کند؛ آن به جای خود صحیح است و این به جای خود صحیح و لازم است و بدون آن انسان گرسنه و تشنه می ماند. آب و طعام گوارای دل، نفحات ربّانی است که باید بر دل بوزد و بتراود و آن را اشباع و إشراب کند. مکتب فلسفه و برهان، حربۀ ای است برای دشمن؛ اما برای خودت چه؟! اگر بخواهی غذا بخوری و شربت گوارا بیاشامی، البته باید شمشیری در دست داشته باشی تا اگر بخواهد دشمنی یا درنده ای تو را پاره کند دفاع نمایی! اما حربۀ، تو را



کسانی که از ورود شک و احتمال در مسائل  
مختلفه بیم می‌دهند، به یقین دچار نوعی  
وسواس و نگرانی از مآل و نتیجه آن خواهند بود  
که برایشان خوشایند نمی‌باشد.

حقایق عالم تکوین و مبانی شرایع الهی و  
به‌خصوص دین مبین اسلام را نسزد که از ورود  
احتمالات و شبهات در اعتقادات و اصول خود  
بهراسد و نگران سرنوشت و نتیجه بحث‌ها و  
تحقیقات و ردّ و ایرادها در باورهای خود باشد؛  
و اگر کسی دچار این ترس و دلهره است، از  
ضعف و نقصان خود او است نه از مبانی رصین  
و متقن شرایع الهیه.

## ضوابط و قوانین طرح شبهه و احتمال مخالف

### در باورهای دینی

البته پر واضح است که پیمودن این مسیر باید

---

سیر و سیراب نمی‌کند! اگر کسی چاقو در دست داشته باشد که سیر  
نمی‌شود! این مرد باید سراغ اطعمه مطبوخه و اشربه مأنوسه برود و تناول  
نماید؛ و در عین حال حربه هم با وی همراه باشد که در صورت ضرورت  
به‌کار ببندد.

اگر هزار سال انسان با مکتب برهان سر و کار داشته باشد و به خواندن کتب  
حکمت و فلسفه و مجرد اطلاع بر افکار الهیون عالم قناعت ورزد، کارش به  
جایی منتهی نخواهد گشت. انسان تا به لقاء خداوند نرسد قلبش آرام  
نمی‌شود. آرامش و سکینه خاطر، انحصار دارد در یاد خدا بودن و عدم  
غفلت از وی، و رؤیت جمال سرمدی و نور احدی را با چشم دل حائز  
گشتن: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾؛ (سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸)  
”هان! به یاد خداوند است که دل‌ها آرامش می‌پذیرد.“

منطبق با ضوابط و قوانین و سیره و سنن عقلانیّه باشد تا راه به مقصود ببرد و از سر منزل واقع و نفس الأمر سر بر آورد، و به عبارت دیگر، اصول و مبانی اهل محاوره و کلام، از تمسک به مطالب یقینیّه و اعتماد بر وثاقت طُرُقِ گزینش شده و پیروی از منهج و ممشای اهل تحقیق و معرفت، پیوسته مدّ نظر باشد؛ مثلاً از یک روایت و خبر مستفیض و متواتر به واسطهٔ یک خبر واحد دست برداشته نشود و خبر واحد بر آن ترجیح نیابد و هكذا... .

و اما اگر ورود شک و احتمال مخالف در باورهای دینی به نحوی باشد که بیشتر، مخاطب را دچار سردرگمی و تشویش و تزلزل در اعتقاد، بدون جایگزینی صحیح و منطقی یک باور دیگر بر اساس اصول و سنن فوق‌الذکر کند، این جز شیطنت و ابراز اغراض نفسانی و تحریف حقایق و اغواء مخاطب چیزی نخواهد بود.

در این مورد، گوینده و نویسنده برای رسیدن به مطلوب خویش از الفاظ دو پهلو و مبهم و وسوسه‌انگیز بهره می‌گیرد و از طریق ایراد موارد نادر و شاذ و غیر مقبول اهل فضل و تحقیق، به انکار و کنار زدن موارد مقبول و معتبر می‌پردازد و سخنان افراد بی‌بضاعت را در کنار کلمات و بیانات اسطوره‌های دانش و درایت قرار می‌دهد

تا از میزان ارزش و اعتبار آنان بکاهد، و به جای  
استدلال بر اساس ادله و حجج علمیّه و اثبات  
یک نتیجه علمی، به ذکر سخنان واهی و پوچ و  
شعارگونه و احتمال و گمان

می‌پردازد تا اگر نتوانست به اهداف بی‌محتوا و  
سخیف خویش برسد حداقل اصل و اساس آن  
معتقداتِ متین و رصین را سست گردانده، از میزان  
اتقان و اعتبار آن بکاهد. پدیدآورندهٔ متن در این  
مرحله از سیره و روش عقلائیّه در نقل و انتقال فاصله  
می‌گیرد و مطالب مطرح شده را در حدّ سفسطه و  
خطابه و شعرِ مُهمَل تنزل می‌دهد و از درجهٔ اعتبار و  
وثاقت ساقط می‌کند. در اینجا است که اهل فضل و  
دانش و بینش، دیگر به محتوا و مفهوم آن توجهی  
نمی‌نمایند و صرفاً با یک تأسّف و ریشخند از کنار  
آن می‌گذرند و آن را قابل نقد و تحقیق نمی‌یابند و  
وقت و عمر خود را برای پرداختن به چنین اباطیلی  
هزینه نمی‌کنند، و اگر بخواهند پاسخ و جوابی به این  
مهمات بدهند صرفاً بر اساس دلسوزی و سدّ اغواء  
افراد کم تجربه و ناتوان خواهد بود.

**شیوهٔ گوینده و نویسندهٔ مورد نظر در ارائهٔ**

**مطالب باطل خود**

این بنده در اینجا اعتراف می‌کنم که گوینده و  
نویسندهٔ مورد اشاره، متأسّفانه در طریق اوّل گام  
ننهاده است و از جادهٔ تحقیق و روش پسندیدهٔ

علمی کنار رفته است و خود را در وادی تحیر و سرگستگی، و دیگران را چه بسا به غوایت و ضلالت دچار ساخته است که باید در این مورد در پیشگاه عدل الهی پاسخ گو باشد.

تمسک به کلمات و مفاهیم مقبولهٔ افرادی که از نظر اهل تحقیق حائز شرایط جولان در عرصهٔ تفسیر و تحقیق نمی‌باشند از یک طرف، و عدم فهم صحیح از بیانات ثمین و دُرر شاهوار تک‌سواران عالم علم و عرفان و مفاخر عالم اسلام همچون حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - قدس الله سرّه - از طرف دیگر، موجب پدید آمدن این نتیجهٔ نامیمون و واهی و باطل گشته است.

یک نویسنده صرفاً از حفظ اشعار بزرگان و کلمات حکمت‌گونهٔ حکمای والا مقام عالم تشیع و اسلام بدون رسیدن به محتوای آنها - که نتیجهٔ صرف سالیان دراز

تحصیل و درس و تدریس و بحث و اشتغال علمی بر پایه و اساس متقن آن نزد مدرّسین و حائزین شرایط تدریس می‌باشد - و از ترکیب جملات و الفاظ خوش رنگ و لعاب و جاذب، طرفی نمی‌بندد و تنها مقصد و مقصود خود را برای اهل بینش و ارزش روشن و برملا می‌سازد.

راقم سطور را پس از مطالعه این مطالب، نه تنها عجب نیامد، که بر اعتقاد و باور خود نسبت به معتقدات بی‌پایه و تخیلات واهی این‌گونه اشخاص راسخ‌تر و استوارتر گشت، و آن مآل و عاقبتی که پس از مطالعه مقاله قبض و بسط تئوریک شریعت در سالیان پیش، پیش‌بینی کرده بود را به رأی‌العین مشاهده نمود و از این مرتبه نیز جلوتر خواهد رفت.

این قلم به جهت همان مطالب اخیرالذکر، هیچ‌گاه در مقام پاسخ به این‌گونه مسائل بر نمی‌آید - که این قبیل موارد را حدّی نیست و طرح شبهه و احتمال باطل از هر کسی سر می‌زند، و به‌طور کلی ایجاد شکّ و تردید هنری است که بر هر بی‌هنری رواست - گرچه عرق و حمیت دینی و تکلیف الهی و درخواست دوستان نسبت به پاسخ‌گویی از یک طرف، و مطالعه مقالات و

پاسخ‌هایی که در این مسئله انتشار یافت و چه بسا در مقام جواب و ایراد بیّنات، مطالب صحیح و سقیم در هم آمیخته شده است از طرف دیگر، نظر و رأی مرا تغییر داد و طریق جدال به أحسن را بر سکوت و إغماض و بی‌توجهی راجح نمود.

نکته قابل ذکر آنکه در ابتدای امر، نیت و هدف بر نوشتن مقاله‌ای مختصر و موجز مانند سایر مقالات بود، اما از آنجا که ملاحظه شد بسیاری از افراد در مقام پاسخ‌گویی به طرح مطالبی که هیچ ارتباطی با این شبهات نداشته پرداخته‌اند، چاره‌ای

جز عطف نظر به مطالب مطرح شده نمی‌باشد؛  
زیرا مجموع شبهات و مقالات وارده در مقام ایراد،  
همه و همه یک نوع وحدت و انسجام متنی را  
به وجود آورده‌اند که گریز و گزیری از توجّه به آنها  
نمی‌باشد.

## انکار و مقابله برخی از نقّادان با فلسفه و

### عرفان، به جای پاسخ به شبهه

برخی اساس استدلال خود را بر پیوند این  
شبهات با مسئله وحدت وجود دیده‌اند؛ آنگاه  
به جای پاسخ به شبهه، به انکار این نظریه فلسفی  
متقن و غیر قابل خدشه و تردید برخاسته‌اند!  
آخر تأمل نکرده‌اند که کدام نتیجه و حاصل این  
نظریه متعالی، اثبات حلول و اندکاک دو مظهر  
وجود از مظاهر لا یتناهی عالم وجود را در  
یکدیگر می‌نماید؟! و کدام فیلسوف از فلاسفه  
بزرگوار عالم اسلام - رضوان الله تعالیٰ علیهم -  
معتقد به اندکاک یک وجود مقید و محدود و یک  
مظهر متعین و مشخص با حفظ تشخیص و  
تعین، در مظهر و قالبی دیگر با همین حیثیت و  
اعتبار می‌باشند؟!

و دیگری گویا هیچ دیواری کوتاه‌تر از عرفان  
و تصوّف نیافته و ریشه همه مشکلات و مصائب  
را در هر نقطه از این منظومه شمسی، در عرفان



و تصوّف جستجو می کند!!

و برخی دیگر با استناد به اشعار فخر عالم اسلام، مولانا جلال الدین رومی و عدم درک صحیح از آن، به ردّ اشعار مطرح شده در کلمات گوینده مقاله پرداخته اند.

و از طرف دیگر، طرح مطالب ردّ و بدل شده در هر مقاله ای، خود موجب شبهات بیشتر، و در نتیجه مجال پاسخ وسیع تری را می طلبد، و بر این اساس ملاحظه گردید که اکتفا به پاسخ موجز و مقاله مختصر، مفید فایده نخواهد بود و مشکلی را حل نخواهد کرد و چه بسا خود بر میزان شبهات خواهد افزود، و طرح مقداری از مبانی کلی گرچه بر اساس اصول متقنه و ادله و براهین قطعیه باشد، باز حجم ورود شبهات و احتمالات و سوسه انگیز به نحوی است که یارای مقابله با تک تک آنها را به نحو وافی و شافی ندارد.

لذا راقم سطور بر آن شد که به حول و قوه الهی، ابتدائاً به اصل و ریشه این شبهه پردازد، و چنانچه از مطالب مطرح شده در شبهات وحی و خطاپذیری کلام

الهی استنباط می‌گردد، محور این مسائل بر سه اصل و رکن اساسی قرار دارد، که بحث و نقد شبهات بدون تفسیر و توضیح این سه اصل، افاده تام نخواهد بخشید: اصل اوّل در توحید افعالی حق تعالی و اصل دوّم در حقیقت و کُنه وحی از جانب خدای متعال و اصل سوّم در جوهر و ماهیّت علم امام و پیامبر می‌باشد، که بحث و تبیین هر کدام از این سه مسئله حیاتی، فصلی مشبع و جداگانه را می‌طلبد؛ که پس از پرداختن به آنها، به ذکر جزئیات و فروعات و نتایج مطرح شده در این شبهات، و چه بسا اشکالات و شبهاتی که در پاسخ آنها به نظر می‌رسد، و نیز موارد مختلف از اعوجاج و انحراف در کلمات فیما بین دو فریق پردازد، و با زدودن غبار از سیمای گردآلود و مشوّه حقیقت، و بیان نکات قوّت و ضعف در این گفتارها و نوشتارها، چهره ملکوتی و سیمای لاهوتی حقیقت امر را برای طالبان مسیر حق و ولایت واضح و آشکار سازد؛ بمحمّد و آله.

و من الله التّوفیق و علیه التّکلان

دوشنبه ۲۷ جمادی الثانی ۱۴۲۹ هجری قمری

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی



## فصل اوّل: توحيد افعالی



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تبیین حقیقت توحید و اولین تنزل آن در عالم اسماء ذات

ذات اقدس حق که اصل و حقیقت وجود است و هیچ وجودی خارج از حیطة وجود او و شعاع لایتناهای هستی او نیست، دارای سه مرتبه تعین و تقید می باشد.

### تفاوت مرتبه اسم حی با اسم علیم و قدیر

مرتبه اولی که اولین تنزل از هویت مطلقه و بدون تعین اوست، به عالم اسماء ذات اطلاق می شود که از آن به اسم علیم و قدیر و حی تعبیر می کنند. گرچه به نظر، إرداف اسم حی در کنار علیم و قدیر بعید می نماید؛ زیرا تشخیص و تعین حیات، مساوی و برابر با نفس تعین وجود است نه شیء زائد بر آن ولو در مرتبه اعتبار، به عکس اسم علیم و قدیر که لازمه ذات می باشند، لازمه ای که در کنه و هویت نفس ذات به طور پیوسته و مستمر متمکن است و هیچ گاه از آن جدا و منفک نخواهد شد، نه در مقام ظهور و بروز ذات و نه در مقام هویت و تعین آن.<sup>۱</sup>

### تبیین حقیقت مرتبه احدیت

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون توقف جمیع اسماء الهیه بر اسم «الحی» رجوع شود به الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۳۲۲ - ۳۲۴؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۸۵۳، ذیل عبارت «الإسم الحیّ إمام الأئمة السبعة»؛ مشارق الدراری، ص ۱۳۶.

و از این نظر، اسم أَحَد مانند اسم حی است،  
که حاکی از وحدت شخصیّه ذات اقدس حق و  
طرد غیر از حیطه وجود بالصرافه و اطلاق او  
است؛ وجودی که هیچ غیری را نمی‌پذیرد و  
هرچه به تصوّر آید در همان مرحله صرافت و  
بساطت،

منطوی و منمّحی است. در این مرتبه است که مثل و مثالی برای ذات، متصوّر نمی‌شود و وحدت شخصیّه وجود در این مرتبه، مساوی با نفس و کنه وجود بالصرّافه خواهد بود، نه یک امر زائد بر ذات که به اعتبار معتبر ملصق به ذات گشته و از مرتبه هوهویّت و صرافت ذات خارج باشد.

### تفاوت مرتبه احدیّت و واحدیّت

و این مرتبه، با مرتبه واحدیّت که مقام تنزل وجود در تعینات مختلفه و قوالب متفاوته در عوالم مجرد و ماده است، تفاوت دارد؛ زیرا قضیه در مرتبه واحدیّت، قضیه تحقق اراده و مشیّت برخاسته از ذات است، نه نفس خود ذات بما هو هو. و همین مرتبه، گرچه به صورت: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وُحْدَةً كَلِمَحٍ بِالْبَصْرِ﴾<sup>۱</sup> و یا به شیوه:

حکایت از جامعیت و شمول این اراده ازلی نسبت به جمیع ممکنات تا هر جا که پیش برود، می‌باشد و هیچ مخلوقی از دائره این اراده واحده و مشیّت واحده بیرون نخواهد بود و محتاج به

<sup>۱</sup> سوره قمر (۵۴) آیه ۵۰. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:

«و نیست امر ما مگر یکی، مانند چشم بر هم گذراندن.»



ارادهٔ جدید و مشیّت مکرّره نمی‌باشد؛ ولی  
به هر حال نفس این اراده، یک حقیقت واحدی  
است که از مرتبهٔ ذات باری نشئت می‌گیرد، و  
می‌توان برای او گرچه در مقام تصوّر باطل،  
فرض ثانی و ثالث و... نمود.

اما مسئلهٔ وحدت ذات که همان مرتبهٔ  
احدیّت است، حتّی در مقام تصوّر باطل نیز  
فرض ثانی و ثالث را بر نمی‌دارد؛ و لذا مساوی و  
مساوق با نفس وجود است، نه امری که زائد بر  
ذات و منتزِع از آن در عالم اعتبار باشد.<sup>۱</sup>

اینکه برخی از بزرگان فلسفه و عرفان، افتراق  
مرتبهٔ احدیّت با ذات واجب‌الوجود،

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۱۷۷.

و اعتباریت آن را در مقام تنزل ذات بیان  
نموده‌اند، محل تأمل و نظر است.

به هر حال بحث در وحدت حقیقت اسماء  
الهی در اصل و ریشه آنها - نه در مقام بروز و  
ظهور خارجی آنها - و تعدد این حقیقت، و به  
تعبیر دیگر: وحدت و تعدد منتزعه عن این اسماء،  
از دیرباز بین فلاسفه و حکمای الهی و متکلمین  
و غیرهم هم چنان مستمر بوده است.

*ظهورات و تعینات اسماء کلیه الهیه*

## مفهوم و ما بآزاء خارجی علم و قدرت و

### حیات الهی

شکی نیست که مفهوم علم و قدرت و حیات،  
همچون ما بآزاء خارجی آنها، دارای مراتب  
اختلاف و افتراق و تعدد در مصداق می‌باشند، و  
به همین لحاظ ادراک مفاهیم متفاوت و در نتیجه  
اسامی مختلفه به وجود آمده است؛ و اگر چنانچه  
این اسامی، همه بر یک مصداق و محکی  
خارجی، بدون هیچ اعتبار مخالفی صدق  
می‌کردند، دیگر اختلاف در تسمیه، لغو و بیهوده  
خواهد بود و دلیلی برای این اختلاف نمی‌باشد.

آنچه که ما از مفهوم علم و مصداق خارجی  
آن ادراک می‌کنیم، و هر کسی بر حسب سعه  
وجودی خود و میزان تجرد عقلانی و قدرت

مفکِّره، از آن بهره می‌برد قطعاً با مصداق قدرت و نمونه‌های خارجی آن، چه در عالم ذهن و نفس و چه در عالم صورت و ماده و چه در عوالم مجردة، متفاوت است. و بر همین قیاس است مفهوم حیات که به معنای استمرار بقای یک شیء با خصوصیت شعور و ادراک است.

نتیجه اینکه: اسماء کلیة الهیة، که اولین مرتبه بروز و ظهور آن حقیقت بالصرافه - که لایدرک و لایوصف است - می‌باشند، در سلسله قوس نزول به تعینات و تشخّصات مختلف بر حسب میزان تجرّد مصداق، منقسیم و منتشر می‌گردند. چنانچه این مسئله، در فلسفه متعالیه به اثبات رسیده است که: هرچه در عالم وجود، صورت خارجی و تشخّص می‌یابد دارای این سه وصف علم و حیات و قدرت می‌باشد.<sup>۱</sup>

در اینجا صحبت از ظهور خارجی و مصداق این سه اسم در مراتب نازله وجود، چه در عوالم مجردة و چه در عالم ناسوت و ماده است، که نه تنها در برهان فلسفی بلکه در آیات قرآن نیز به

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون علم و حیات و قدرت همه موجودات عالم هستی، رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۴۳؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۵۸.

ظهور خارجی این سه اسم، در تمام موجودات تصریح شده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِۦ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>۱</sup> «هرچه در عالم وجود

تعین می‌یابد، به لحاظ همان شعور و ادراک و علم درونی خود، تسبیح و حمد پروردگار را می‌نماید؛ ولی چه سود که شما از حقیقت و کنه این مسئله بی‌اطلاع و جاهل اید.»

## مقصود از تسبیح و حمد پروردگار توسط تمام

### موجودات عالم هستی

برخی از بی‌خبران، چنین گمان‌زده‌اند که مقصود از تسبیح و حمد در موجودات فاقد شعور و ادراک عامیانه، همان خضوع و تسلیم غیر ارادی نسبت به عوامل تکوین و اراده پروردگار است، و اینکه در مقابل مشیت خداوند در تصرفات تکوینی قادر بر مقابله و معارضه نمی‌باشند، و همه در تحت تسخیر نیروی لایزال الهی بوده، خود هیچ‌گونه قادر بر مخالفت نمی‌باشند؛ غافل از اینکه این مطلب با صریح آیات به صورت‌های گوناگون در این باب منافات دارد.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴.

<sup>۲</sup> تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۱۴۴، بیانی پیرامون حقیقی بودن تسبیح موجودات عالم هستی.

در بسیاری از آیات، موجودات مُلکی و ملکوتی با تمام اشکال مختلف خود مشمول تسبیح و تقدیس شده‌اند:

﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾<sup>۱</sup>؛

﴿تَسْبِّحُ لَهُ السَّمُوتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾<sup>۲</sup>؛

﴿وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ﴾<sup>۳</sup>، (که در این آیه، تسبیح و

حمد رعد را با ملائکه در یک سیاق بیان فرموده است)؛

﴿وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ﴾<sup>۴</sup>، (که در اینجا با تسبیح حضرت داود، کوه‌ها نیز به تسبیح درآمده‌اند).

این آیات و بسیاری دگر، همه حکایت از وجود حقیقی و واقعی علم و حیات و قدرت در همه مراتب وجود دارند، و هر کدام بر حسب سعه و ظرفیت وجودی خود به تسبیح و تقدیس و حمد و ذکر پروردگار مشغول‌اند.

در صحیفه سجّادیّه نیز می‌بینیم که حضرت

---

<sup>۱</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۱.

<sup>۲</sup> سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴.

<sup>۳</sup> سوره رعد (۱۳) آیه ۱۳.

<sup>۴</sup> سوره انبیاء (۲۱) آیه ۷۹.

سجّاد علیه السّلام خطاب به ماه، او را موجودی  
دارای شعور و ادراک و تسلیم و مطیع اراده  
پروردگار می‌داند و می‌فرماید:

أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ، الدَّائِبُ السَّرِيعُ، الْمُتَرَدِّدُ فِي  
مَنَازِلِ التَّقْدِيرِ، الْمُتَصَرِّفُ فِي فَلَكِ التَّدْبِيرِ! آمَنْتُ  
بِمَنْ نَوَّرَ بِكَ الظُّلْمَ، وَ أَوْضَحَ بِكَ الْبُهْمَ، وَ  
جَعَلَكَ آيَةً مِنْ آيَاتِ مُلْكِهِ، وَ عَلَامَةً مِنْ عَلَامَاتِ  
سُلْطَانِهِ؛ وَ امْتَهَنَكَ بِالزِّيَادَةِ وَ النُّقْصَانِ، وَ  
الطُّلُوعِ وَ الْأُفُولِ، وَ الْإِنَارَةَ وَ الْكُسُوفِ. فِي كُلِّ  
ذَلِكَ أَنْتَ لَهُ مُطِيعٌ، وَ إِلَى إِرَادَتِهِ سَرِيعٌ...<sup>۱</sup>

«ای مخلوقی که مطیع اراده و مشیت  
پروردگاری، و در حرکتِ استمراری خود با  
سرعت در مدارهایی که برای تو تعیین شده است  
به پیش می‌روی و در نظام اراده و تدبیر، به هر  
صورت و گونه درمی‌آیی! ایمان آوردم به آن  
ذاتی که به‌واسطهٔ تو تاریکی‌ها را زدود و  
ناشناخته‌ها را واضح و روشن ساخت و تو را  
نشانه‌ای از نشانه‌ها و علامات سلطنت و  
اقتدارش قرار داد؛ و تو را به زیاده و نقصان و  
طلوع و افول و تمامیّت و کسوف، متحوّل  
گردانید. و در تمام این موارد تو مطیع و

---

<sup>۱</sup> الصحیفة السجّادیة، فقراتی از دعای ۴۳: «و کان من دعائه  
عليه السّلام إذا نظر إلى الهلال».

فرمان‌بردار او بودی و ارادهٔ او را با سرعت و  
بدون کمترین تأنی و تأخیری به ظهور  
می‌رساندی...»

و اما ادراک و شعور حیوانات و کیفیت ارتباط آنان با ملکوت و شناخت حقیقت ولایت معصومین علیهم السّلام به میزان ادراک خودشان، که خود حدیثی است مفصّل که نمونه‌ها و شواهد بسیاری از آن در کتب تاریخی و روایی ما به چشم می‌خورد؛ به نحوی که جای هیچ‌گونه شکّ و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد و منکر آن، جز عناد و تعصّب و کوردلی چیزی را به اثبات نمی‌رساند.

در معارف شیعه و کتب احادیث، روایات و حکایات مربوط به کیفیت اتّصال نفوس حیوانات به عالم برزخ و مثال کلّی، و میزان معرفت آنها نسبت به وسائط عالم وجود، و ولایت حضرات معصومین علیهم السّلام و نیز اولیای الهی، و اظهار خضوع و خشوع در قبال اراده و مشیّت خدای متعال و برجستگان عالم خلقت و اهل معرفت و کرامت، و تبدّل حالات و روحیّات آنها در مواقع مختلف، و تحوّل به حال مسرّت و حزن در ازمنه متفاوت، إلى ما شاء الله موجود است.

روایتی است غریب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم درباره کسی که طالب علوم الهی و معارف حقّه ربّانی است؛ مرحوم کلینی در اصول کافی، در فصل فضیلت علم نقل می‌کند:



عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله: «مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ  
عِلْمًا، سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ. وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ  
لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ. وَإِنَّهُ  
يَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي  
الْأَرْضِ حَتَّى حَوَى الْحَوَى فِي الْبَحْرِ. وَفَضَلَ الْعَالِمِ  
عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ  
الْبَدْرِ. وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ  
لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلا دِرْهَمًا، وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ،  
فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ.»<sup>۱</sup>

«امام صادق عليه السلام از رسول خدا صلى الله  
عليه وآله و سلم نقل می کنند که فرمودند:

---

<sup>۱</sup> الكافي، ج ۱، ص ۳۴.

”کسی که راهی را انتخاب کند که به معرفت و علم منتهی شود، خداوند راه بهشت را برای او هموار خواهد ساخت. و به‌درستی که ملائکه بال‌های خود را برای جویندگان معرفت و بینش می‌گسترانند؛ زیرا به این مسئله رضایت دارند و این راه را می‌پسندند. و به‌درستی که هرآنچه در آسمان و زمین است برای جوینده علم طلب مغفرت و آمرزش می‌کنند، حتی ماهیان در قعر دریا. و برتری عالم بر عابد همچون برتری ماه تمام است بر ستارگان در شب چهاردهم. و به‌درستی که علما وارثان پیامبران‌اند؛ و پیامبران درهم و دینار از خود به‌جای نگذاردند، ولیکن علم و معرفت از خود به یادگار نهادند، پس هر که از علم و دانش نصیبی برده باشد حظّ و بهره‌اش بسیار عالی و افزون خواهد بود.“

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - قدس الله

سرّه - در این باب می‌فرماید:

در جای دیگر می‌فرماید:

**نگرش غلط شیخ اجل سعدی دربارهٔ پدیده‌ها**

**و موجودات عالم**

در اینجا اشکال و اعتراض بر شیخ اجل، سعدی شیراز وارد است که بر عکس کلام اهل معرفت، با دیدهٔ ظاهر و نگرش یک‌سویه به پدیده‌های درّاک و دارای شعور عالم خلقت نگریسته و آنها را فاقد حیات و اختیار و معرفت می‌پندارد؛ آنجا که می‌گوید:

ایشان از این نکته غافل شده‌اند که تمام حوادث و پدیده‌های عالم خلقت، از باد و طوفان و باران و زلزله و ابر و خشک‌سالی و طراوت و حیات و غیره، همه و همه بر اساس یک شعور و معرفت و بینش بسیار ظریف و دقیق، تدبیر و تدوین گشته و هیچ ذره‌ای از ذرات عالم وجود از این نقشه و طرح برنامه‌ریزی شده خارج نگشته است؛ و همان چراغ پیرزن اگر در این تدبیر قرار است خاموش گردد، خواهد شد، و اگر قرار است خاموش نشود طوفان نوح نیز آن را خاموش نخواهد ساخت.

## نگاه زیبای حضرت مولانا در مورد پدیده‌ها و

### موجودات عالم

در پاسخ ایشان، حضرت مولانا جلال‌الدین

چنین می‌فرمایند:





## مصادیقی برای شعور و ادراک موجودات عالم

بنابراین، اینکه ستون حنانه از فراق رسول

خدا به ناله درمی آید،<sup>۱</sup> و یا درخت

و سنگ‌ها به رسول خدا عرض ادب و سلام و

اداءِ شهادت نموده‌اند،<sup>۲</sup> و یا اینکه همزمان با تسبیح و

ذکر مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام در و دیوار به ذکر

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

<sup>۲</sup> الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۳؛ ج ۴۱، ص ۲۵۱.

و تسبیح در می‌آمدند،<sup>۱</sup> و یا اینکه پس از شهادت سیدالشهدا علیه السّلام تا سه روز هر سنگی را که از روی زمین برمی‌داشتند خون تازه از زیر آن نمایان می‌شد،<sup>۲</sup> و همین مطلب را دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام در بیت‌المقدس گفته‌اند،<sup>۳</sup> و اینکه مرغابیان هنگام خروج امیرالمؤمنین علیه السّلام دامن او را به منقار می‌گیرند و نمی‌گذارند حضرت به سمت مسجد حرکت کند،<sup>۴</sup> همه و همه حکایت از این مرتبهٔ شعور و معرفت دارد.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون تسبیح موجودات رجوع شود به شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۵۰۹.

<sup>۲</sup> کامل الزیارات، ص ۱۶۰؛ مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۱۸۶.

<sup>۳</sup> شرح إحقاق الحق، ج ۸، ص ۷۶۳؛ ج ۱۱، ص ۴۸۷؛ ج ۲۷، ص ۴۰۶؛ ج ۳۱، ص ۴۱۶ و ۴۱۷.

<sup>۴</sup> تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۳۸.

فرمایش حکیم بوعلی سینا راجع به وجود

حیات و ادراک در اجرام سماوی

و بر همین اساس است که حکیم بوعلی سینا در نمط دهم از اشارات، راجع به وجود حیات و ادراک و نفوس در اجرام سماوی، مطالبی وزین و متین آورده است:

قد عَلِمْتَ فِيهَا سَلَفَ أَنَّ الْجُزْئِيَّاتِ مَنْقُوشَةٌ فِي  
العَالَمِ الْعَقْلِيِّ، نَقْشًا عَلَى وَجْهِ كُلِّ. ثُمَّ قَدْ نَبَّهْتُ  
لَأَنَّ الْأَجْرَامَ السَّمَاوِيَّةَ لَهَا نَفُوسٌ ذَوَاتِ إِدْرَاكِاتٍ  
جُزْئِيَّةٍ وَ إِرَادَاتِ جُزْئِيَّةٍ تَصْدُرُ عَنِ رَأْيِ جُزْئِيٍّ،  
وَ لِأَمَانِعَ لَهَا مِنْ تَصَوُّرِ اللُّوَاظِمِ الْجُزْئِيَّةِ لِحَرَكَاتِهَا  
الْجُزْئِيَّةِ مِنَ الْكَائِنَاتِ عِنْدَهَا فِي الْعَالَمِ الْعَنْصَرِيِّ.  
ثُمَّ إِنْ كَانَ مَا يَلُوحُهُ ضَرْبٌ مِنَ النَّظَرِ، مُسْتَوْرًا  
إِلَّا عَلَى الرَّاسِخِينَ فِي الْحِكْمَةِ الْمُتَعَالِيَةِ (أَنَّ لَهَا  
بَعْدَ الْعُقُولِ الْمَفَارِقَةَ الَّتِي هِيَ لَهَا كَالْمَبَادِي،  
نَفُوسًا نَاطِقَةً غَيْرَ مَنْطُوعَةٍ فِي مَوَادِّهَا، بَلْ لَهَا مَعَهَا

علاقةً ما كما لنفوسنا مع أبداننا، و أنّها تنال بتلك  
العلاقة كما لأمّا) حقًا، صار للأجسام السماويّة  
زيادة معنّى في ذلك، لتظاهر رأي جزئى و آخر  
كلى<sup>۱</sup>.

«پیش از این، برای شما روشن و معلوم گشت که  
صورت و نقش تمام حوادث خارجیه و امور  
طبیعیّه در عالم عقل کلى به نحو کلیت و اجمال،  
بدون تفصیل و بسط، موجود می باشد. و نیز به  
این نکته تصریح کردیم که تمامی اجرام و کرات  
آسمانی دارای نفوس دراکه مختصّ به خود  
می باشند که هرکدام دارای شعور و ادراک  
مخصوص به خود است، و در حرکات و  
تصرفات خود با اراده و شعور و فهمی که  
برخاسته از رأى و نظر و در نفس آنها است، عمل  
می نمایند؛ و هیچ مانعی ندارد که آنها نسبت به  
حرکات و فعل و انفعالات و اطوار خود، دارای  
علم و شعور و ادراک باشند و آنچه که از آنها در  
عالم ماده به ظهور می رسد در نفس مجردّه آنها  
منقوش گردد (و اطلاع این نفوس بر صور این  
حوادث مادّی، اطلاع تجرّدى و ملکوتی باشد.)  
بناءً علی هذا، اگر نظریّه وجود نفوس ناطقه برای  
اجرام سماوی، که برای

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر چهارم.





بسیاری از افراد قابل ادراک نیست مگر آنکه روح و جانش متوغّل در حکمت متعالیه و قلب و ضمیرش منور به انوار الهیه شده است، (که آن نفوس، پس از عقول مفارقه یک نحوه تعلّقی به اجسام و اجرام سماوی خود دارند، درست مانند تعلّق و ارتباطی که نفوس ما نسبت به ابدان ما دارند، که این تعلّق و ارتباط با حلول در ابدان و اجرام منافات دارد؛ و این نفوس فلکی به واسطه این ارتباط، به یک نوع کمال و رشد وجودی مختصّ به خود می‌رسد) حق و واقع باشد، در این صورت، اجرام و اجسام سماوی دارای ارزش و اعتبار مضاعف خواهند شد؛ زیرا از یک طرف دارای ادراک و شعور جزئی، و از یک طرف متصل بر عقل کلی و ادارک کلی خواهند بود...»

این نکته غریب و کلام رفیع از مثل شیخ الرئیس - رحمة الله علیه - بسیار حائز توجه و تأمل است که چگونه یک حکیم و فیلسوف که کشف حقایق عالم وجود را به واسطه قوه عاقله و تنظیم قیاسات و ترکیب قضایای منطقیه می‌داند، به این مرتبه از کشف و مشاهده اهل معرفت و عرفان نائل آمده، و از رمز و راز و اسرار عالم خلقت این گونه پرده برمی‌دارد.

عشق تمام موجودات عالم هستی به خدای متعال و مبدأ هستی

# کلام صدرالمتألهین در وجود تعلق و عشق

## موجودات به حق تعالیٰ

مرحوم صدرالمتألهین شیرازی - قدس الله  
رمسه - در بحث وجود تعلق حقیقی و عشق  
موجودات به خدای متعال و مبدأ هستی چنین  
می‌فرماید:

الفصل ۱۵ فی إثبات أنّ جمیع الموجودات  
عاشقة لله سبحانه، مشتاقه إلى لقاءه و الوصول  
إلی دار کرامته:

اعلم أنّ الله سبحانه قد قرّر لكلّ موجود من  
الموجودات العقلیّة و النفسیّة و الحسیّة و  
الطبیعیّة کمالاً، و ركّز فی ذاته عشقاً و شوقاً إلى  
ذلك الكمال و حركةً إلى تتميمه. فالعشق  
المجرّد عن الشوق یختصّ بالمفارقات العقلیّة  
الّتی هی بالفعل من جمیع الجهات. و لغيرها من  
أعیان الموجودات الّتی لا تخلو عن فقد کمال و  
فیها القوة و الاستعداد، عشقٌ و شوقٌ إرادیٌّ  
بحسبه أو طبیعیٌّ بحسبه علی تفاوت درجات  
کلّ منهما، ثم حركةٌ تناسب ذلك الميل إمّا  
نفسانیّةً أو جسمانیّةً؛ و الجسمانیّة إمّا کیفیّة كما فی  
المركّبات الطبیعیّة، أو کمیّة كما فی

## الحيوان و النبات خاصّة، أو وضعيّة كما في الأفلاك، أو أينيّة كما في العناصر.<sup>۱</sup>

«فصل پانزده؛ در اثبات عشق جميع موجودات به خدای سبحان است و اینکه همه اشياء در جوهره ذات خود مشتاق به لقای پروردگار در رسیدن به جایگاه و منزلگاه کرامت و لطف او هستند:

بدان که خدای متعال در ذات جميع موجودات امکانیه - اعم از جواهر مجردة عقليّه و نفسيّه و نیز مخلوقات حسیه و طبيعیه - کمال و فعلیّتی را قرار داده است، و در فطرت آنها عشق و شوق به این مرتبه کمالی را مقرر فرموده است، و تمام این موجودات برای تحصیل این رتبه از کمال، در حرکت و تکاپو می باشند.

پس عشق مجرد از شوق، اختصاص به موجودات مجردة عقليّه و مفارقات دارد؛ زیرا وجود مفارقات عقليّه به مرتبه فعلیّت تامّه از جميع جهات نقص و فقدان رسیده است و در همان مرتبه وجودی خود با همان سعه و محدودیّت ذاتی، دیگر جنبه نقص و انتظار برای آنان متصور نمی باشد؛ فلذا حیثیّت استعدادیّه که موجب شوق به فعلیّت کمالیه است در آنها منتفی می باشد و وجود آنها متوغل در عشق به

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالیة، ج ۷، ص ۱۴۷.

مبدأ لا یزال در همان حدّ وجودی آنها است. و اما غیر مجردات عقلیه از اقسام و اعیان موجودات، که وجود آنان آمیخته‌ای از فعلیت و استعداد نسبت به جهات نقص و فقدان کمال می‌باشد، دارای عشق و شوق ارادی در موجودات نفسیه، و طبیعی در موجودات طبیعیّه می‌باشند؛ و این مرتبه بر حسب اختلاف درجات آنها در وجود و استفاده از لوازم و آثار ثبوتیه وجود مختلف است. آنگاه حرکت و سیر به سوی این مرتبه کمال در موجودات نفسیه، طبیعتاً نفسانی و در غیر آنها طبیعی و جسمانی خواهد بود. و حرکت در جسمانیات نیز بر انواعی تقسیم می‌گردد: کیفی در اجسام غیر جاندار و حساس، و کمی در حیوانات و نباتات، و وضعی در افلاک، و مکانی در عناصر طبیعی.»

سپس مرحوم صدرالمتألهین به برهان بر این مطلب می‌پردازد که خلاصه و لبّ آن، چنین است:

از آنجا که ثابت شده است: اصل و حقیقت همه موجودات امکانیه عبارت از وجود بحت و بسیط و صرافت آن است و آن، مبدأ همه خیرات و جهات کمالیه است، و مقابل آن - که عدم می‌باشد - منشأ شرور و جهات نقص و فقدان می‌باشد، پس در هر نقطه که حظّ و نصیبی از وجود باشد در آن نقطه از همان حیثیت وجودی، آثار وجود که شعور و علم و حیات و قدرت و عشق به ذات باشد، محقق است؛ و از حیث فقدان کمال، دارای مرتبه‌ای از مراتب نقص و خلأ می‌باشد. بنابراین آنجا که حیثیت وجودی، هیچ حدّ و مرزی را نمی‌شناسد و همه مراتب مختلفه موجودات را در وجود خود حائز گشته است، این حقیقت علم و حیات و قدرت و شوق و عشق به ذات در مرتبه لا حدی و اطلاق و نهایت شدت برقرار است، که آن مرتبه وجود واجب‌الوجود می‌باشد؛ و در هر مرتبه از مراتب ماهیات که حیثیت معلولی نسبت به مرتبه مافوق خود دارد، به میزان همان مرتبه حائز علم و شعور و حیات و قدرت و عشق به ذات خود است از یک طرف، و عشق به مبدأ خود که وجود اکمل

و أعلى و أشرف از اوست از طرف دیگر مشهود است. و این همان حیثیت ربط بین معلول و علّت خود اوست. پس همه موجودات در ذات خود، عشق و شوق به مبدأ لا یزال را واجد، و برای وصول به آن رتبه در جهد و حرکت و تلاش می باشند.

سپس مرحوم صدرالمتألّهین نتیجه بحث را چنین بیان می فرماید:

و أنت تعلم أنّ إثباتَ العشق في شيء بدون الحياة و الشعور فيه، كان مجردَ التسمية. و نحن قد بيّنا في السفر الأوّل في مباحث العلة و المعلول، عشقَ الهیولی إلى الصورة بوجه قیاسی حکمی لا مزید علیه. و قد مرّ أيضًا إثباتُ الحياة و الشعور في جميع الموجودات، و هو العمدة في هذا الباب؛ و لم يتيسّر للشيخ الرئيس تحقیقه و لا لأحد ممّن تأخّر عنه إلى يومنا هذا إلا لأهل الكشف من الصوفیّة، فإنّه لاح لهم بضرب من الوجدان و تتبّع أنوار الكتاب و السنّة

أَنْ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ حَتَّى نَاطِقٌ ذَاكِرٌ لِلَّهِ مَسْبُوحٌ سَاجِدٌ لَهُ.

كما نطق به القرآن في قوله: ﴿وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ

بِحَمْدِهِ، وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>١</sup>، و قوله: ﴿وَلِلَّهِ

يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>٢</sup>.

و نحن بحمد الله عرفنا ذلك بالبرهان و الإيـان

جميعاً؛ و هذا أمر قد اختص بنا بفضل الله و

حُسن توفيقه.<sup>٣</sup>

«و شما به خوبی می دانی که اثبات عشق در

موجودی بدون حیات و شعور در آن موجود،

صرفاً لقلقهٔ زبان خواهد بود و معنا و مفهومی

نخواهد داشت. و ما در بحث علت و معلول،

عشق هیولی و ماده را به صورت، بر اساس

برهان و قواعد منطقیه به اثبات رساندیم. و قبلاً

نیز به اثبات حیات و شعور در جمیع موجودات

پرداختیم، و این مسئله همان مطلب مهم و قابل

توجه در اینجاست؛ درحالی که ادراک حقیقی و

واقعی آن و وصول به مرتبهٔ شهود، نه برای فردی

مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا و نه برای فلاسفه و

حکمای متأخر از او تا زمان ما حاصل نشده

است، مگر برای اهل کشف و شهود از صوفیه که

<sup>١</sup> سوره اسراء (١٧) آیه ٤٤.

<sup>٢</sup> سوره رعد (١٣) آیه ١٥.

<sup>٣</sup> الحکمة المتعالیة، ج ٧، ص ١٥٢.



این مسئله برای آنها به صورت کشف وجدانی و شهود قلبی و نیز استناره و استعانت از کتاب الهی و روایات وارده از حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین به صورت بین و روشن آشکار گردیده است که: تمامی اشیاء در عالم وجود دارای حیات بوده و همگی به ذکر پروردگار، ناطق و تسبیح او را می گویند و در برابر ذات لایتناهی به سجده و کُرنش می پردازند. چنانچه در قرآن کریم وارد است:

﴿و هیچ موجودی از موجودات نیست مگر اینکه تسبیح خدای را همراه با حمد و ستایش او بجای می آورند؛ ولیکن شما قادر بر فهم و ادراک تسبیح آنها نمی باشید!﴾ و یا اینکه می فرماید: ﴿هر موجودی در آسمانها و زمین در

برابر ذات پروردگار به سجده می‌افتد و او را  
گرنش می‌نماید. ﴿

و ما بحمدالله به این مرتبه از علم و ادراک با  
برهان فلسفی و نیز شهود قلبی، هر دو دست  
یافتیم، و این مرتبه از وجود علمی و کشفی  
اختصاص به ما دارد و تاکنون کسی بدین رتبه  
واصل نشده است؛ و تمامی اینها از فضل  
پروردگار و توفیق نیکوی او می‌باشد.»

نکته قابل توجه در این بیان مرحوم  
صدرالمتألهین - قدس سره -، به لوازم و آثار  
لا ینفک از وجود برمی‌گردد؛ یعنی از آنجا که  
اصالت و حقیقت با وجود بوده و ماهیات، صرفاً  
حدود تشخیص خارجی وجود می‌باشند نه چیز  
دیگر، بنابراین اگر بنا باشد لازمی از لوازم و اثری  
از آثار را بر شیء حمل کنیم، لاجرم باید آن را به  
وجود باز گردانیم نه به ماهیت. و از آنجا که  
حقیقت وجود و اصل و اساس آن به صورت  
اطلاقی و لا یتناهی در ذات باری تعالی متعین  
است، پس سه وصف علم و حیات و قدرت با  
همین برهان، اختصاص به ذات واجب‌الوجودی  
دارد که عبارت از نفس و ذات خود وجود  
بالصرفه است.

**علت وجود سه صفت علم و حیات و قدرت**

**در تمام مخلوقات جاندار و بی‌جان**

نتیجه‌ای که از مطلب فوق به دست می‌آید این است که: بنا بر مسلک حق و مؤید به برهان، حقیقت جعل و افاضه از مبدأ هستی که همان وجود بسیط و اطلاقی است، به وجود برمی‌گردد نه به ماهیت؛ یعنی اراده و مشیت حق، بر حد گذاردن و مقید نمودن همان وجود بالصرافه است که از این فعل حق، به خلق و ابداع تعبیر و تفسیر می‌شود؛ و در نتیجه همین افاضه و اضافه اشراقیه است که ما تشخیص و تعیین وجود را در خارج مشاهده و لمس می‌کنیم.

و بر این اساس، هر بروز و ظهور خارجی و انکشاف اثری از آثار که از این وجودات مقیده در خارج ملاحظه می‌شود، به اصل وجود آن برمی‌گردد نه به ماهیت آن، و از آنجا که اصل وجود دارای سه وصف علم و حیات و قدرت است طبعاً و لاجرم باید این سه وصف، جزء لا ینفک همان موجود متعین خارجی باشد؛ چه به حسب ظاهر جاندار و چه بی‌جان. و این حقیقت، همان دقیقه و لطیفه‌ای است که

آیات کریمه قرآن مجید و آثار وارده از حضرات معصومین علیهم السّلام بدان دلالت و اشارت دارد.

**نقد علامه طباطبائی بر فرمایش صدرالمتألّهین**

**رضوان الله علیهما، و پاسخ مصنّف به نقد**

**ایشان**

بر این اساس، نقدی که مرحوم علامه طباطبائی بر صدرالمتألّهین - رضوان الله علیهما - در تلازم بین عشق و حیات و شعور وارد نموده‌اند، محل تأمل و اشکال خواهد بود. مرحوم علامه در ذیل کلام صدرالمتألّهین چنین می‌فرماید:

لفظُ العشق بحسب العرف العامی إنّما یُستعمل فی التعلّق الخاصّ الكائن بین الذّکر و الأنثی من الحيوان، و هو حبُّ الوقاع؛ لكنّه فی التّعارف الخاصّی مرادف أو كالمرادف للحبّ، و هو تعلّق خاصّ من ذی الشّعور بالجمیل من حیث هو جمیل، بحیث یأبی المحبّ مفارقةً المحبوب إذا وجدّه، و یمیل إلیه إذا فقده. و لّما كان كلّ جمالٍ و حسنٍ و خیرٍ و سعادةٍ راجعةً إلی الوجود، كرجوع مقابلاتها إلی العدم، و كان هذا النّوع من التعلّق موجودًا بین كلّ مرتبة من مراتب الوجود و بین ما فوقها، و كذا بینه و بین نفسها و هی متعلّقةٌ بما فوقها، و كذا بینها و بین

کمالاتها الثانية و آثارها المترتبة عليها؛ و جب الحكم بكون الحب ساريًا في الموجودات، سواء قلنا بسريان الحياة و الشعور فيها أو لم نقل.

و من هنا يظهر أن العلم و الشعور خارج عن مفهوم الحب، و إن قلنا بتصادقهما كليًا. فقله: «إن إثبات العشق في شيء بدون الحياة و الشعور فيه كان مجرد تسمية» لا يخلو من نظر.

ما حصل بيان مرحوم علامه طباطبائي اين است که: هر معلولی از حيث معلولیت خود به لحاظ اتکا و وابستگی به علت، دارای صفت شوق و عشق به علت مافوق خود است، و این شوق یک صفت نهفته ضروری و اجباری او است که او را به مرتبه مافوق خود که علت است متصل می سازد؛ چه اینکه معلول دارای شعور باشد یا نباشد. بنابراین مرادف قرار دادن مفهوم حب و عشق با شعور و حیات وجهی نمی تواند داشته باشد. - انتهى کلام مرحوم علامه، قدس سره.

و اما به نظر این حقیر بیان صدرالمتألهین راجح می‌نماید؛ زیرا مفهوم شوق و عشق یک مفهوم برخاسته از شعور و ادراک و حیات است. و گرچه نفس تعلق معلول به علت، ضرورت تدلی و انتساب او به علت را ایجاب می‌نماید؛ اما این ضرورت، ربطی به جنبه و حیثیت شوق و عشق ندارد، بلکه لازمه ذاتی هر معلول نسبت به علت خویش است و بدون آن دیگر مفهومی برای علّیت و معلولیت نخواهد بود. به خلاف حقیقت عشق و شوق، که برخاسته از ذات وجود بما هو وجود است - مانند علم و قدرت و حیات - یعنی ذات وجود به خویشتن خویش، محبت و عشق و تعلق دارد؛ چه در مقام بروز و ظهوری باشد یا نباشد. و بدین لحاظ اگر همین وجود به صورت وجود معلولی ظاهر گردد، طبیعی است که نسبت به ذات خود و نیز نسبت به ذات اشرف و اکمل خود همین اّتصاف را خواهد داشت. بنابراین طبق فرمایش صدرالمتألهین تصوّر شوق و عشق در هر موجودی بدون تصوّر حیات و شعور معنا نخواهد داشت.

اشکال دوّمی که علامه طباطبائی - قدس سرّه - بر صدرالمتألهین در اینجا وارد می‌کنند، به همان تحقق علم و حیات و قدرت در همه

موجودات به برهان علم در مبحث عاقل و معقول برمی گردد و ما نیز ناچار به ایراد مرحوم علامه پرداخته، سپس به نقد کلام ایشان و تأیید نظریه صدرالمتألهین می پردازیم.

علامه طباطبائی در حاشیه صفحه ۱۵۳ جلد

هفتم اسفار چنین می فرمایند:

الَّذِي بَرَهَنَ عَلَيْهِ فِي مَبَاحِثِ الْعَاقِلِ وَالْمَعْقُولِ  
و غيرها هو أَنَّ الْعِلْمَ يُسَاقِقُ الْوُجُودَ الْمَجْرَدَ،  
و أَنَّ الْمَادَّةَ و كذا الْمَادِّيَّاتُ مِنَ الْأَجْسَامِ و  
الْجِسْمَانِيَّاتِ تَأْبِيْ بِذَاتِهَا الْحُضُورَ، فَلَيْسَتْ عَالِمَةً  
و لا معلومةً بالذات؛ فكان معنى سراية العلم في  
جميع الموجودات و كون الأجسام و  
الجسمانيات عالمةً، أَنَّ صُورَهَا الْمَثَالِيَّةَ وَالْعَقْلِيَّةَ  
و هي كما لها الفعلية - عالمةً بأنفسها و غيرها، و  
معنى العلم بها العلوم بصُورِهَا الْمَثَالِيَّةَ و  
العقلية.

و هذا البيان جارٍ بعينه في سراية القدرة في جميع  
الموجودات، فالقدرة الفعلية

- كما تقدّم - كون الشيء بحيث يصدر عنه الآثار؛  
فيكون معنى القدرة في الهاديات هو كون  
صُورِها المثالية و العقلية مبدأً لصدور آثارها،  
لأنّ القدرة التي تُخصّ الأجسام و الجسمانيّات،  
انفعاليّة بمعنى امكان الصّدور، لافعليّته. ثمّ إذا  
تمّ سريانُ العلم و القدرة في الجميع، تمّ في الحياة  
التي هي كون الشيء درآكاً فعّالاً.

نقد علامه طباطبائی - قدس سره - را می توان

چنین ارائه نمود:

علم از آنجا که یک حقیقت مجرد و عاری از  
ماده است، طبیعتاً به وجود مجرد تعلق می گیرد؛  
زیرا در تحقق علم، آنچه که اتفاق می افتد حضور  
معلوم بالذات - که همان صورت علمیّه است -  
نزد عالم است، و در اینجا است که اتحاد عالم و  
معلوم حاصل می شود. و اما معلوم بالعرض در  
جسمانیّات - که همان جسم مادی و خارجی  
می باشد - محال است نزد عالم حضور پیدا کند؛  
زیرا اتحاد ماده با صور علمیّه - که همان کیف  
نفسانی است - ممتنع می باشد. بناءً علی هذا آنچه  
که علم، یعنی اتصال مُدرک به ذات مُدرک است،  
در صورت مثالی و برزخی آن جسم تحقق پیدا  
می کند؛ گرچه این تحقق به وسیله ابزار و ادوات  
مادی - که نقش وسائط و مقدمات علمیّه آن  
صورت هستند - پیدا می شود، ولی آن حقیقت  
جوهریّه که در نفس منتقش می گردد همان



صورت مثالی اوست نه چیز دیگر، به جهت  
ضرورت سنخیت بین مدرک و مدرک و عالم و  
معلوم. بناءً علی هذا از برهان اتحاد عاقل و معقول  
نمی توان وجود علم و قدرت و شعور را در اعیان  
مادّی خارجی استفاده نمود.

این بود خلاصه کلام و اشکال مرحوم علامه  
طباطبائی - رضوان الله علیه - بر برهان  
صدرالمتألّهین، قدّس سرّه.

و اما آنچه به نظر حقیر می رسد این است:

شکّی وجود ندارد که حقیقت علم یک  
حقیقت مجرد و بدون صورت است، که خود  
متعلّق به یک امر مجرد است و آن امر مجرد همان  
وجود بحت و بسیط است که خود قائم به ذات  
خود و مستغنی از غیر است، چه در علم به ذات  
خود و چه در

علم به آثار و لوازم خود؛ و این علم همراه با قدرت و حیات لازم لا ینفک از وجود بالصرّافه می‌باشد و هیچ‌گاه جدای از او نبوده، بلکه مساوق با او در تعین و هویت خارجی وجود می‌باشد. در اینجاست که اتحاد علم و عالم و معلوم در وجود بالصرّافه تحقق پیدا می‌کند. و این اتحاد با اتحاد نفس آدمی با صور علمیّه اشیاء تفاوت دارد؛ زیرا در تصوّرات نفس، حقایق علمیّه با قالب صورت در مثالیّات بروز پیدا می‌کند، به خلاف تحقق علم در وجود بالصرّافه باری تعالی که آن مافوق حقایق مثالیّه و صور برزخیّه می‌باشد. و این اتحاد از خصائص ذات وجود است، چه در ذات باری و چه در ذات سایر موجودات.

### **تبیین سریان حقیقت وجود در عالم ماده**

حال پس از بیان این نکته باید دید این حقایق علمیّه که به نفس ذات وجود تعلق گرفته است، تا چه حد می‌تواند نسبت به آثار و مظاهر وجود، گسترش و توسعه و شمول یابد؟ آیا این توسعه در نزول حقیقت وجود تا حدّ ماده و موجودات مادی گسترش می‌یابد، یا قبل از آن در عالم مثال و برزخ متوقف می‌شود؟

طبق بیان مرحوم علامه طباطبائی - قدس سره - از آنجا که ماده هیچ سنخیتی با مجرد - که همان حقیقت علمی است - ندارد، طبعاً حقیقت علم به صور برزخی ماده و مادیات تعلق می گیرد، نه به خود ماده و اعیان خارجی ماده؛ و آن حقیقت وجود از جهت حیثیت علمی، با مثال ماده سر و کار دارد، نه با خود ماده.

اما با بیانی که گذشت، اگر سریان وجود بالصرافه را در حدّ ماده متوقف کنیم و دائره وجود علمی آن را منحصر به جنبه مثالی او بگردانیم، عملاً قائل به وجود حدّ و مرز در این دائره نزول شده ایم و وجود بالصرافه را از صرافت عزل نموده ایم و حیثیت اطلاق او را مقید نموده ایم، و این واضح البطلان است؛ زیرا همان طور که نفس ذات وجود به واسطه صرافت و بساطت و اطلاق و لا حدّی خود، جمیع عوالم مجرد را در بر می گیرد، همین طور به خود ماده و مادیات نیز سرایت نموده و آنها را نیز در حقیقت مجردّه خود محو و فانی می سازد، و این اعیان خارجی گرچه به

صورت ظاهر در لباس ماده و کون و فساد  
درآمده‌اند، اما در حقیقت خود، همان حیثیت  
تجرّدی را دارا می‌باشند. و این است معنای آیه  
شریفة:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ  
شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

اگر وجود مادّی در لباس ماده، مانع از سریان  
حقیقت وجود بالصرّافه در آن گردد، پس چگونه  
اتّصاف ذات حق که مجرد صرف و بسیط  
علی‌الإطلاق است، می‌تواند در آن نفوذ و رسوخ  
یابد و آن را در حیطة اقتدار و قهاریّت و هیمنه و  
سلطنت خود درآورد؛ چنانچه فرمود:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾<sup>۲</sup>

پس از اینجا پی می‌بریم که وجود مادّی  
چیزی جز همان وجود مجرد نیست الا اینکه به  
لباس دگری ظهور یافته و به شکل دگری از  
اشکال وجود درآمده است. و از اینجا مسئله ربط  
حادث به قدیم روشن می‌شود و مسئله حدوث  
و قدم عالم واضح می‌گردد و سنخیت بین ماده و  
مجرد برملا می‌شود و حلقه مفقوده جایگاه خود  
را باز می‌یابد، که توضیح این مسئله را به‌طور  
مشروح در مباحث فلسفی آورده‌ایم.

<sup>۱</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۳.

<sup>۲</sup> سوره زحرف (۴۳) آیه ۸۴.

بناءً علیٰ هذا برهان صدرالمتألهین بر وجود علم و قدرت در موجودات به قوت خود باقی می ماند و اشکال مرحوم علامه طباطبائی را می توان ناشی از افتراق بین وجود مادی و مجرد و عدم حضور ماده در حیطة علیت تجرّد وجود دانست. و با بیانی که ذکر شد، عدم منافات بین این دو روشن گشت و هیچ رادعی و مانعی در حضور ماده و مادیات در حقیقت علمی ذات وجود نمی باشد و اتحاد عاقل و معقول به قوت خود باقی می ماند و تساوی وجود با علم در اینجا به اثبات می رسد، چه وجود مادی باشد یا مجرد؛ نه اینکه برای این تساوی احتیاج به یک وجود مثالی برای وجود مادی داشته باشیم، گرچه آن وجود مثالی نیز در عالم خود محقق است.

ملخص و چکیده برهان فوق این است:

## برهان اثبات تحقق علم و حیات و قدرت در

### تمام وجودات مادی

وجود در ذات خود دارای علم و حیات و قدرت است و این خصوصیت نه به ماهیت، که به خود ذات وجود برمی گردد. و چون وجود در همه عوالم نازله از ذات، توسعه و شمول دارد، عالم ماده را نیز پس از مثال و برزخ شامل خواهد شد. پس همان حقیقت علمیّه در ذات وجود چنانچه به همه عوالم سرایت می کند، به عالم ماده نیز سرایت خواهد کرد؛ و الا خلف و استثناء محال خواهد بود، زیرا وجود مادی از دائره وجود مجرد جدا نخواهد شد و تحقق علم و حیات و قدرت - چنانچه در وجودات مجرد است - در آن نیز ثابت خواهد بود. و الله العالم.

باری، اثبات تساوی وجود با علم و حیات و قدرت در ذات باری تعالی، مقتضی وجود آن در سایر موجودات نیز می باشد؛ چه اینکه موجود دارای شعور و اختیار در فعل و ترک باشد چون انسان، و یا نباشد. و از آنجا که این سه وصف از لوازم لا ینفک وجود است، در هر نقطه از عالم وجود که تعین و تشخیصی برای وجود فرض شود لاجرم این اوصاف در آنجا نیز حضور پیدا می کند، چه بخواهند و چه نخواهند.

## اثبات توحید اسمائی و صفاتی و افعالی

و از اینجا روشن می‌شود همان‌طور که موجودات خارجیّه به لحاظ وجودشان که وجود معلولی است، متّکی و مستند به وجود علّت و ناشی از آن هستند، اوصاف آنان نیز به همین برهان، مستند و متّکی به اوصاف علّت و ناشی از آن و منبعت از آن می‌باشد. زیرا وصف یک شیء معلول وجود آن شیء است و وجود اشیاء معلول وجود بالصرافه ذات اقدس حق است؛ و از این جهت هر تحقق خارجی علم و حیات و قدرت در هر نقطه از جهان هستی، چه مجردات و چه عالم ماده، به علم و حیات و قدرت خدای متعال برمی‌گردد، و این است معنای توحید اسمائی.

و از آنجا که صفات و به تبع آنها افعال موجودات ناشی از این سه اسم علیم و حیّ و قدیر است، پس هر آنچه در عالم هستی ظهور خارجی می‌یابد، در وصف و در فعل به خدای متعال منتسب می‌باشد، و این همان توحید صفاتی و توحید افعالی است.

بنابراین یک درخت سیب همان‌طور که در وجود خود و نشو و نما و نمای خود بر حسب تقدیر و تدبیر سلسلهٔ علیت به اراده و خواست خدای متعال برمی‌گردد، در انتاج و ثمر دهی خود نیز به همان تدبیر و تقدیر به اراده و مشیت او بازگشت خواهد کرد؛ و در اینجا هیچ فرقی نیست که ما میوهٔ سیب را به درخت منتسب کنیم و بگوییم: این درخت با این خصوصیات این میوهٔ خاص را به بار آورده است، و یا اینکه بگوییم: اراده و مشیت خدای متعال به انتاج این درخت تعلق گرفته است؛ هر دو یکی است. زیرا اصل وجود اشیاء، به وجود ذات باری برمی‌گردد و از خود استقلال و هویتی ندارد، و هر فعلی که در عالم وجود تحقق پیدا کند انعکاس اسم و صفتی از اسماء و صفات کلیهٔ حضرت حق می‌باشد.

## توحید افعالی در آیات قرآن

مسئلهٔ توحید افعالی در قرآن کریم به بهترین وجه و نیکوترین سیما ترسیم شده است و ما در جای جای کلام الهی، این مبنای عرشی و بنیان‌رصین معرفت و توحید را مشاهده می‌کنیم. در سورهٔ نجم آیات چهل و دو به بعد می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ \* وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ  
وَأَبْكَىٰ \* وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا \* وَأَنَّهُ خَلَقَ  
الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ \* مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَىٰ \*  
وَأَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرَىٰ \* وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ



وَأَقْبَىٰ \* وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَىٰ \* وَأَنَّهُ أَهْلَكَ  
عَادًا الْأُولَىٰ \* وَثَمُودًا فَمَا أَبْقَىٰ \* وَقَوْمَ نُوحٍ مِّن  
قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْعَىٰ<sup>۱</sup> .

«و به درستی که بازگشت همهٔ امور به پروردگار  
تو است \* و به درستی که خداست که می‌خنداند  
و می‌گریاند \* و به درستی که خداست که  
می‌میراند و زنده می‌گرداند \* و به درستی که  
خداست که دو موجود مذکر و مؤنث را خلق  
می‌نماید \* از نطفه ریخته شده در رحم مادر \*  
و هم اوست که جهان دیگر پدید می‌آورد \* و  
به درستی که خداست که غنی می‌سازد و سرمایه

---

<sup>۱</sup>سوره نجم (۵۳) آیات ۴۲ - ۵۲.

می بخشد \* و به درستی که خداست که پروردگار  
شعری (ستاره) می باشد \* و به درستی که  
خداست که قوم عاد را در زمان های قدیم به  
هلاکت رسانید \* و نیز قوم ثمود را به دیار  
نیستی فرستاد و اثری از آنان باقی نگذارد \* و نیز  
قوم نوح را پیش از آن هلاک نمود؛ به درستی که  
آنان ظالم تر و سرکش تر بودند.»

در این آیات به طور وضوح خداوند مسئله  
مرگ و زندگی آدمیان و هلاکت اقوام گذشته و  
کیفیت تکوّن و پیدایش جنین، و از همه  
آشکارتر، خندیدن و گریه کردن بشر را فقط به  
خود نسبت می دهد؛ در حالی که شکی نیست که  
تمامی این امور دارای اسباب و علل طبیعیّه و  
مادیّه می باشند، چه در خلقت انسان و چه در  
هلاکت اقوام و چه در مرگ و زندگی و چه در  
پدیده خنده و گریه.

کلام الهی شوخی نیست و بر اساس حق و  
واقع فرو فرستاده شده است. حال باید دید که  
در تمامی این پدیده ها فاعل حقیقی در دو طرف  
این معادله چه کسی می تواند باشد؟ آیا دخالت  
ذات اقدس الهی در وجود این حوادث،  
به خصوص در مسئله خندیدن و گریه کردن،  
مانند فاعلیّت بالتسبیب است و فقط نقش خدای  
متعال در این وقایع، نقش مهیا کردن و زمینه و

بستر را فراهم نمودن و یا به تعبیری مانع را از سر  
راه برداشتن و همچون سلاطین و حکام امر و  
نهی نمودن است؟ و در هلاکت اقوام گذشته،  
فاعل حقیقی همان صاعقه و باد و طوفان و زلزله  
و عوامل مادی است و خدای متعال فقط  
دستور دهنده و آمر است؟

اگر چنین است، پس این همه تأکید بر  
انحصار فاعلیت در ذات خود چه معنا و مفهومی  
خواهد داشت؟! خوب معلوم است که نطفه‌ای  
که در رحم بسته می‌شود، خداوند متعال علل  
معدّه او را از اوّل پیدایش عالم خلقت به وجود  
آورده، و دیگر نیازی به این کیفیت بیان و تصریح  
نبود و همه این مطلب را می‌دانستند! و از همه  
عجیب‌تر مسئله خنده و گریه چه ربطی به  
فاعلیت پروردگار دارد؟ آنها معلول اموری عادی  
و طبیعی بوده و کی و از کجا انسان مدخلیت  
ذات پروردگار را در این قضیه

احساس می‌کند؟ و اگر خدای متعال در سلسلهٔ ایجاد این حوادث به عنوان یک فاعل مجازی مطرح است، که نقش آن چندان اهمیتی در بروز این حادثه نمی‌تواند داشته باشد، درحالی‌که در این سلسله، وسائط و علل قویم‌تری نسبت به پیدایش آن دخالت داشته؛ آیا طرح این مسئله از مثل حکیم و علیمی چون ذات اقدس الهی زیبنده می‌باشد؟!

در آیه شریفهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾<sup>۱</sup> «و خداست آن ذاتی که شما را از شکم مادرانتان خارج ساخت درحالی‌که چیزی نمی‌دانستید.»

مگر خروج طفل از رحم مادر به واسطهٔ علل و اسباب طبیعی نیست؟! درحالی‌که خداوند اصلاً به آنها اشارتی ندارد و فقط فاعلیت خود را در اینجا مطرح می‌نماید.

پاسخ این مسئله بسیار روشن است، و آن توحید افعالی است. در این باب معرفت، همه افعال مستقیماً و حقیقتاً - نه مجازاً و اعتباراً - به ذات واحد حیّ قیوم منتسب است و همه اشیاء در عالم خلقت صرفاً مظاهر بروز و ظهور اراده

---

<sup>۱</sup>سوره نحل (۱۶) آیه ۷۸.

و مشیّت او هستند و بس، و هیچ گونه اُنانیّت و استقلالِی برای اشیاء نمی باشد تا فاعلیّت را بین خود و خدای متعال تقسیم کنند و هر کدام سهم خود را از این پدیده بردارند، بلکه تمام سهام در بست و صد در صد به خدای متعال اختصاص دارد؛ و اگر قرار باشد فاعلیّت بالمجاز و بالعنایه‌ای را در اینجا قائل شویم، چیزی جز نفس موجودات - چه مادّی و چه غیر مادّی - سوای ذات پروردگار نخواهند بود.

باز این حقیقت و حیانی توحید افعالی، در جای دیگر از قرآن کریم آشکارا تصریح و تبیین شده است:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا

الْمَوْتِ وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ﴿١﴾ و

در جای دیگر می فرماید:

﴿قُلْ يَتَوَفَّنُكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾<sup>۲</sup>.

و باز در جای دیگر فاعلیت میراندن را به همه

ملائکه موکل بر این مسئله نسبت می دهد:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ﴾<sup>۳</sup>.

پر واضح است که فعل إِمَاتَه و میراندن تعدد

برنمی دارد و یک فعل واحد است، و طبق آیات

شریفه فاعلیت حقیقی یا باید به خدا نسبت داده

شود و به دیگران مجازاً، و یا به حضرت عزرائیل

و به دو طرف دیگر مجازاً، و یا به ملائکه نسبت

داده شود و به عزرائیل و خدای متعال مجازاً. و

اگر قرار باشد از این سه دسته یکی لایق انتساب

حقیقی باشد و دیگران مجازاً، آن فرد کسی جز

خدای متعال نخواهد بود؛ در حالی که مسئله إِمَاتَه

---

<sup>۱</sup> سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:

«خداست که جانها را می گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جانهایی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است. پس آن جانهایی را که حکم مرگ را بر آنها جاری کرده، در نزد خود نگاه می دارد و دیگر به بدن باز نمی گرداند؛ ولیکن آن جانهایی که در خواب رفته و هنوز مرگشان نرسیده است، آنها را رها نموده تا هنگام بیدار شدن به بدن برگردند و تا أَجَلِ مُسَمًّى و زمان معین در بدن باقی باشند.»

<sup>۲</sup> سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:

«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می کند آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

<sup>۳</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸. ترجمه:

«کسانی که ملائکه الهی ایشان را قبض روح می نمایند، در حالی ایشان به نفس خود ظلم می نمایند.» (محقق)

حضرت عزرائیل و ملائکه تحت فرمان او برای  
همه ادیان الهی از روز روشن تر است. خب  
علاج این مشکل را در کجا باید جست؟ و جز  
پذیرفتن مبانی مکتب توحید راه و چاره دیگری  
برای ما باقی می ماند؟ و آیا کتاب الهی برای تبیین

و

تفسیر توحید افعالی مسیر و راهی صریح‌تر و  
گویاتر از این آیات می‌تواند ارائه دهد؟<sup>۱</sup>

در این آیات به طور صریح و آشکار اصل  
فاعلیّت در إماتة را به ذات اقدس پروردگار  
نسبت داده و از حضرت عزرائیل و ملائکه مقرب  
به عنوان مظاهر این فاعلیّت یاد می‌کند، چنانچه  
همین نکته درباره خود جناب عزرائیل با سایر  
ملائکه صادق می‌باشد. پس در اینجا فقط یک  
اراده و یک مشیّت و یک خواست و یک علم و  
یک حیات و یک قدرت و یک اِعمال و یک  
فاعل و یک مرید و یک مختار و یک مُبرز و یک  
مُظهِر بیش نیست، و باقی همه و همه ظهور او و  
تجلّی او و مَظْهَر او می‌باشند؛ نه اینکه او دستور  
دهد و جناب عزرائیل انجام دهد و یا عزرائیل امر  
کند و سایر ملائکه به فعلیّت برسانند، زیرا این  
مسئله با صریح آیات منافات دارد.

**کیفیّت انتساب حقیقی یک فعل هم به ذات**

**باری تعالیٰ و هم به مُعدّات خارجیّه**

برای تقریب و تشبیه مطلب از جهتی می‌توان  
به انتساب فعل به انسان و اعضاء و جوارح او  
استناد نمود؛ مثلاً در فعل و عمل خارجی نفس

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر بر اینکه عمل فرشتگان قبض ارواح و ملک الموت عین  
عمل خداست، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۱.



مثل رؤیت، آن که حقیقتاً و واقعاً پدیده دیدن به او منتسب می‌باشد خود انسان است و در این انتساب هیچ شکّ و تردیدی راه ندارد، فلذا می‌گوییم: ما دیدیم، و فلان کس آن چیز را مشاهده کرد. و همین‌طور در عین انتساب این عمل به خود انسان و نفس او، حقیقتاً می‌توان این عمل را به چشم که عضوی است مادی از اعضای بدن آدمی، استناد نمود، بدون هیچ‌گونه مجاز و تعارف و اهمال، و واقعاً می‌گوییم: چشم فلانی نمی‌بیند و یا چشم من بسیار خوب و روشن اشیاء دور را تشخیص می‌دهد. و در این انتساب به هیچ‌وجه مسامحه و عنایتی را به کار نمی‌بندیم. حتی اطفال که هیچ‌گونه آشنایی با طرق محاوره و کنایات و مجازات ندارند، صراحتاً با همان فطرت دست‌نخورده خویش به ایراد این‌گونه تعابیر مبادرت می‌ورزند. همین‌طور انتساب این فعل است به اعصاب مغز و سلول‌های بینایی، که آن نیز گرچه از احساس و ادراک مردم خارج است ولی افراد

خبیر و پزشکان چشم و مطلعین بر آناتومی مغز،  
قطع و یقین به این مطلب دارند و این گونه مسائل از  
جمله بدیهیات اولیّه مسائل پزشکی به شمار می رود.

حال توجّه به این نکته حیاتی و محوری در  
همین مثال، انسان را به سرّ و رمز استناد در  
کیفیت انتساب افعال به خدای متعال آشنا  
می سازد.

قطعاً و یقیناً کیفیت انتساب این عمل (رؤیت  
اشیاء) به نفس آدمی، با کیفیت استناد آن به چشم  
متفاوت است؛ زیرا نفس آدمی، حقیقتی مجرد و  
عاری از ماده و حوادث ماده می باشد و آن  
موجودی است دارای شعور و عقل و ادراک و  
اختیار و اراده که همان حقیقت آدمی و هویت او  
را تشکیل می دهد، و قطعاً این رؤیت نمی تواند  
یک رؤیت مادی و فیزیکی باشد، بلکه یک  
حقیقت مجرد علمیه قائم به نفس است که از آن  
به معلوم بالذات تعبیر می کنند.

و اما کیفیت این انتساب به خود چشم قطعاً  
یک کیفیت ظاهری و مادی است که به واسطه  
انعکاس نور از برخورد با اشیاء در قرنیه و سپس  
به شبکیه و از طریق ماکولا به مغز انجام  
می پذیرد، و این پدیده کاملاً با پدیده ادراک نفس  
متفاوت و از دو مقوله است.

و اما کیفیت استناد رؤیت به اعصاب مغز نیز

با چشم متفاوت است؛ زیرا تغییرات و تحولات در سیستم عصبی چشم و پس از آن در خود مغز، کاملاً با دریافت تصویر از قرنیه و انعکاس آن در شبکیه فرق می‌کند، با این حال به همان کیفیتی که ما رؤیت را به چشم منسوب می‌کنیم به سلسله اعصاب و مغز منسوب می‌نماییم.

در اینجا ملاحظه شد با اینکه عمل رؤیت، یک عمل واحد و یک مفهوم واحد است، اما در سه نقطه کاملاً با یکدیگر متفاوت می‌باشد و هر کدام از این نقاط جایگاه خاص خود را در انتساب این پدیده نسبت به خود دارد و هیچ خلل و نقصانی در این بین در ارتباط این پدیده با هر کدام از این جایگاه‌ها به وجود نمی‌آید، و انتساب رؤیت به هر کدام از این موارد انتساب حقیقی و واقعی بدون هیچ‌گونه لحاظ مجازیّت و عنایتی می‌باشد.

سلسلهٔ مراتب فعل از مقام اراده و مشیّت پروردگار در عالم امکان به همین کیفیت است. ارادهٔ حضرت حق بر ایجاد افعال و حوادث خارجی، یک ارادهٔ جدّی و حقیقی و واقعی و عینی است؛ امّا این اراده و عزم نسبت به فوت فلان شخص، مثلاً به توسط ملک مقرب حضرت عزرائیل صورت تحقّق می‌یابد و واقعاً جناب عزرائیل در این قضیهٔ اعمال نفوذ و قصد ایجاد و عزم بر وقوع دارد، و نیز ملائکهٔ تحت فرمان و ارادهٔ جناب عزرائیل نیز همان نفوذ و اعمال و ایجاد را در عالم خارج انجام می‌دهند، و همین نسبت هم‌چنان در علل و عوامل مادّی و طبیعی چون میکروب و ویروس و زلزله و صاعقه و تصادفات و سگته و سرطان و غیره به نحو حقیقی و واقعی وجود دارد. بنابراین چه فرقی می‌کند که بگوییم: فلان شخص به واسطهٔ اراده و مشیّت خدا از این جهان رخت بر بست، یا به واسطهٔ ارادهٔ حضرت عزرائیل و یا ملائکهٔ اّماته و میراندن نفوس، و یا به واسطهٔ فلان مرض و یا تصادف؛ هیچ فرقی در این انتساب‌ها وجود ندارد. الاّ اینکه در مثال رؤیت انسان، از میان این سه جایگاه فقط نفس انسان دارای شعور و ادراک و ارادهٔ اختیاری است و بقیهٔ وسائط آن شعور و ارادهٔ اختیاری - که قابلیت وجود و عدم

را دارد - ندارند؛ اما در سلسله مراتب وجود از ناحیه پروردگار، ذات حق تعالی و ملائکه مادون همه دارای شعور و ادراک و اراده هستند، ولی به جنبه مادی و طبیعی که می‌رسد مسئله مانند همان وسائط رؤیت در انسان می‌شود، و اینجاست که باید کاملاً مطلب مورد تأمل و دقت قرار گیرد تا فرق انتساب یک پدیده به سلسله علل ربوبی با انتساب آن پدیده به علل مادی و طبیعی روشن شود.

بنابراین درخت سیب در به ثمر رساندن وجود خود، گرچه دارای شعور و ادراک ذاتی نسبت به علل ربوبی و اراده و مشیت حق تعالی است، اما آن اراده و شعور اختیاری را که موجب فعل و یا ترک آن است فاقد است و نمی‌تواند غیر از سیب میوه دیگری مثل زردآلو و یا گلابی به ثمر برساند، و خود را در هیمنه و سیطره اراده حق تعالی بر انتاج سیب - نه غیر آن - مسلوب الاختیار و الإراده می‌بیند و خود

را منقاد و مطیع سلسلهٔ نظام احسن و اداره و تدبیر عالم وجود بر اساس مسیر و طریق برنامه‌ریزی شدهٔ خاصّ به او در عالم خلقت مشاهده می‌کند؛ اگر ارادهٔ حق بر انتاج او باشد میوه می‌دهد، و اگر نباشد گرچه خروارها کود و سایر رعایت‌ها در انتاج او گردد تماماً بدون نتیجه خواهد بود و حتی یک عدد سیب نیز به بار نخواهد آورد.

و این است معنا و حقیقت توحید افعالی که به موجب آن یک فعل و یک اراده و یک قدرت در تمامی سلسلهٔ علل و اسباب عالم وجود، حاکم و وارد است؛ در عین صحّت انتساب آن فعل به تمامی وسائط و علل، از علل مادی گرفته تا علّة‌العلل و مسبّب‌الاسباب و مبدأ المبادی که همان ذات لا یزال با اراده و مشیّت مطلقه و واحدهٔ خود است، و همه موجودات در جمیع عوالم وجود، ظهور و بروز همان اراده و قدرت و مشیّت حضرت حقّ‌اند که از دو صفت جمال و جلال در تعینات عالم امکان به منصّهٔ ظهور می‌رسند و فقط و فقط از او حکایت می‌کنند و او را می‌نمایانند و از او خبر می‌دهند و به او دلالت می‌کنند.

**پرده‌برداری حکیم شیخ محمود شبستری از سرّ**

## سریان نور وجود حق در همه مظاهر

چه زیبا و نغز این مسئله را حکیم و عارف  
نامی، حضرت شیخ محمود شبستری در کتاب  
ارزشمند گلشن راز بیان فرموده است و پرده از  
سرّ سریان نور وجود حق در همه مظاهر هستی  
برمی دارد:

و إن من شیءٍ را یک ره فرو خوان

ندای واحد القهار بنیوش

درختی گویدت انّی أنا الله

چرا نبود روا از نیک بختی؟

## اراده نمودن نبی خدا و ولی الهی در طول اراده

### حق تعالی در ایجاد یک معجزه

معجزه انبیا و کرامت اولیا همگی در این قاعده و قانون توجیه می پذیرد. در اینجا فاعل و پدیدآورنده خارق عادت یکی است و آن ذات اقدس حق است و بس، و غیری در این حادثه وجود ندارد، الا اینکه اراده و مشیت او از نفس نبی و ولی بروز و ظهور پیدا می کند و ما گمان می کنیم که این حادثه جدای از اراده واحد حیّ قیوم صورت پذیرفته است، و یا بالعکس، بسیاری را گمان بر آن است که در اینجا نبی و ولی هیچ کاره هستند و حادثه ای توسط آنان صورت نمی پذیرد، بلکه آنان صرفاً از خدای متعال درخواست می کنند و خداوند دعای آنان را اجابت می کند، البته از آنجایی که خود آنان دارای قرب و صفای باطنی می باشند تقاضا و درخواست آنان زودتر از دعا و تقاضای ما به منصب اجابت می رسد؛ درحالی که هر دوی این تفکر و برداشت غلط است و باطل، که ناشی از



عدم فهم صحیح و تدبّر و تأمل در مسئله توحید  
افعالی شده است.

در آیه شریفه خطاب به حضرت عیسی  
علیه السّلام می فرماید:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ﴾<sup>۱</sup>.

این آیه شریفه از شاهکارهای قرآن کریم در کیفیت تبیین معرفت توحید و شناخت اراده و مشیت ذات حق، و سریان آن در تعینات خارجیّه است.

در این آیه شریفه کیفیت متفاوت فعل حضرت مسیح علیه السلام در اشکال مختلفه و صور مادی و معنوی بیان شده است، از یک طرف مجسمه حیوانی را که از گل می‌آفریند و از طرف دیگر نفخه‌ای را که در آن مجسمه می‌دمد که آن نیز به صورت ظاهریک فعل ظاهری است،<sup>۲</sup> و صورت دیگر مسئله شفا دادن کور مادرزاد و پسی است که

<sup>۱</sup> سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

«(یاد بیاور نعمت‌هایی را که من بر تو و بر مادرت دادم...) در آن زمانی که تو از گل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به‌إذن من، و پس از آن در او می‌دمیدی و بدین جهت آن گل دمیده شده به‌إذن من به صورت پرنده‌ای به پرواز درمی‌آمد؛ و کور مادرزادی که چشم‌های او به‌کلی محو بود و کسی که به مرض پسی مبتلا بود، به‌إذن من شفا می‌دادی؛ و در آن زمانی که مردگان را به‌إذن من از میان قبورشان زنده می‌کردی؛ و در آن زمانی که برای بنی‌اسرائیل از آیات و بیّنات آوردی و آنان قصد سوء نسبت به تو داشتند، من آنها را از گزند رسانیدن به تو باز داشتم!»

<sup>۲</sup> محتمل بلکه قریب به علم این است که منظور از نفخ در آیه شریفه، همان نفخ در آیه: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ باشد، که مسلّم در اینجا به معنای ظاهری آن یعنی دمیدن با دهان نیست، بلکه نفس اراده نفس ولیّ خدا در ایجاد عین خارجی است.

البته به اراده و خواست باطنی محقق می‌شود، و نیز  
قضیه زنده کردن مردگان که صرفاً با قصد و نیت  
پیامبر الهی صورت خارجی پیدا می‌کند.

در تمام این موارد آن نکته اساسی و محوری  
در انجام و تحقق این امور همان اراده و خواست  
خدای متعال است، که بدون آن هیچ امری محقق  
نخواهد شد.

در مکتب توحید و قرآن بین ساختن و  
پرداختن یک مجسمه پرنده از گل - که

نه تنها از پیامبر الهی بلکه از همه ما ساخته است -  
با دمیدن روح در آن و به صورت یک پرنده واقعی و  
حقیقی در آمدن، و احیای مردگان و شفای کور  
مادرزاد و غیره، هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد؛ و  
عادی یا غیر عادی بودن آنها فقط از دیدگان کوتاه بین  
ما است که از ظاهر چیزی جز مظاهر مشاهده  
نمی کنیم و سلسله علل و عوامل معدّه این پدیده  
ظاهری را به حساب نمی آوریم.

در مکتب توحید و قرآن، ساختن یک  
مجسمه کوچک و پیش پا افتاده، با احیاء موتی  
و شفا دادن کور مادرزاد به یک اندازه و مقدار به  
ذات اقدس حق بستگی دارد و به اندازه سر  
سوزنی یکی بر دیگری فزونی و برتری ندارد.

در مکتب قرآن، تگّه کردن یک کلوخ، با دو  
نیمه کردن کره ماه در پیشگاه اراده و قهاریت و  
تقدیر ربوبی به یک اندازه است، نه بیش و نه کم.

**کلام حضرت سید هاشم حدّاد رضوان الله علیه**

**در حقیقت توحید افعالی**

در اینجاست که کلام عرش بنیان عارف  
عظیم الشان و نادره عرصه معرفت، حضرت سید  
هاشم حدّاد - قدس الله سرّه - خوب معنای خود

را در پرتو انوار آیات الهی و فرمایشات اهل بیت عصمت علیهم الصّلاة و السّلام روشن و برملا می‌سازد که می‌فرمود:

تعجب از این مردم است که چگونه دعا کردن برای بالا آمدن آب از چاه را کرامت و معجزه می‌پندارند، ولی اینکه خود بر سر حوض می‌روند و با دست خویش شیر آب را باز می‌کنند و آب از شیر بیرون می‌آید، این را معجزه نمی‌دانند!

و این است حقیقت توحید افعالی که از زبان قرآن و فرمایشات حضرات معصومین علیهم السّلام و عرفاء شامخین تبیین و تفسیر شده است.<sup>۱</sup>

بر مبنا و مکتب اصیل و رصین توحید افعالی، یک اراده در تمامی مظاهر وجود ساری و جاری است؛ چه آن مظهر، وجودی مادّی و طبیعی باشد و چه از جمله مجردات و اعیان ملکوتیه و قدسیّه، همه و همه به یک منوال و یک نسق در چنبره حکومت مطلقه و سلطه بی‌حدّ و انتهای حضرت حق مقهور و خاضع می‌باشند.

---

<sup>۱</sup> گلشن راز.

# اشعار مولانا قدس الله سره در حقیقت توحید

## افعالی

مولانا جلال‌الدین بلخی - قدس الله سره -

چه نغز و شیوا در این باب می‌فرماید:

\* \* \*

گفت ایزد ما رمیتِ اِذ رمیت



بر این اساس، ذات اقدس حق هم‌چنان که در وجود و هویت خود متفرّد به وحدت و یکتائیت است، در تفرّد به اسماء و صفات و افعال و اراده نیز متّصف به همان صفت وحدت و مستقل در آن است. و لذا تمامی اشیاء عالم آینه جمال و جلال او هستند و همگی از او نشان و حکایت و اشارت دارند؛ و اگر به اندازه ذره مثقالی از خود، وجود استقلالی و صفت استقلالی و فعل استقلالی داشتند، دیگر آن مظهریت و ارائه حقیقت ربطیه باطل می‌گشت و حدّ و مرزی در وجود بالصرّافه و اطلاقی حضرت حق پدید می‌آمد، و این مساوی است با ثنویت و ترکیب و احتیاج ذات پروردگار.

**کلام حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه**

# در حقیقت توحید افعالی از کتاب توحید

## علمی و عینی

در اینجا بسیار مناسب و به جا می بینم که پاره‌ای از بیانات و فرمایشات حضرت والد - روحی له الفداء - را که در کتاب توحید علمی و عینی در تذیل خود بر فرمایشات اساطین حکمت و عرفان آورده‌اند، بیاورم تا حقیقت مسئله توحید افعالی بیشتر و بهتر واضح و آشکار شود:

و بنابراین جمیع موجودات عالم از اسماء و صفات عالیه و کلیه گرفته تا کوچک‌ترین اسم از اسامی جزئیّه، همگی تعینات حقیقت وجود و ظهورات آن می‌باشند. و به عبارت دیگر: همه و همه معانی حرفیه هستند که از خود اصلاتی و استقلالی ندارند، و از خود بروز و ظهوری ندارند. آنچه دارند از معنا و مفهوم، در سایه خداست و در پرتو خداست. آنها حالات و کیفیات و اطوار و شئون متعلقات خود را نشان می‌دهند. و اگر به قدر سر سوزنی از این تعلق و بستگی دست بردارند، وجود مستقل می‌گردند و تبدل و تغیر در حقیقتشان پیدا می‌گردد؛ و در این صورت خلف لازم می‌آید، زیرا گفتیم که: معانی حرفیه غیر از تعلق و ارأئه غیر، و عدم استقلال در معنا و مفهوم، چیزی ندارند.





در معنای سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، لفظ «مِن» فقط معنای ربطی دارد؛ یعنی حالت و کیفیت سیر را بیان می‌کند که از بصره شروع شده است و ابتدای آن بصره بوده است. و تا وقتی که به لفظ «مِن» با این معنا و مفهوم، یعنی إِرَاءَةُ ابْتِدَائِيَّتِ سیر از بصره، و إِبْرَازِ و انکشاف کیفیت سیر که از بصره بوده است، نظر نمودیم؛ کاملاً معنای صحیح و درستی را به دست می‌آوریم. ولیکن اگر به کلمه «مِن» با نظر استقلال نگریستیم و در آن معنای ابْتِدَائِيَّتِ را مستقلاً دیدیم، دیگر معنای اوّل را نمی‌فهماند، و نشان نمی‌دهد که ابتدای سیر ما از بصره بوده است.

و علاوه در جمله ما ایجاد خَلَلِ می‌نماید؛ زیرا معانی مستقله بدون ربط و ارتباط وارد می‌شود، و جمله بدین صورت درمی‌آید: سِرْتُ الْإِبْتِدَاءِ الْبَصْرَةَ الْإِنْتِهَاءِ الْكُوفَةَ. در این حال علاوه بر آنکه ابْتِدَائِيَّتِ سیر ما را از بصره و منتهی شدن آن را به کوفه نمی‌رساند، تازه در این جمله محتاج به استعمال معانی حرفی دیگری هستیم تا این میهمانان غریب تازه وارد را با سیر ما پیوند دهد و بین آنها و فعل ما رابطه دوستی و اُفْتِ و پیوند و بستگی برقرار کند.

عالم وجود تماماً بدون استثناء، نسبت به ذات اقدس حضرت حق جلّ و علا معانی حرفیه

هستند. اسماء و صفات خدا قائم به ذات حق می‌باشند و از خود استقلالی ندارند؛ و گرنه از اسمیت و صفتیت بیرون می‌روند، و دیگر از کیفیت ذات اقدس حق حکایتی ندارند و نحوه تلبس ذات به صفت را نمی‌رسانند.

موجودات که از اضافه اشراقیه حضرت حق پدید آمده‌اند، همگی معانی حرفیه‌اند؛ یعنی خودنما نیستند، خدانما هستند؛ بود نیند، بلکه نمودند. زیرا نه در وجود و نه در صفت، هیچ‌گونه استقلال ندارند. ذاتاً و صفتاً، جوهرأ و عَرَضاً، وجوداً و ماهیتاً قائم به ذات حق‌اند، و به هیچ‌وجه من الوجوه استقلال و اتکاء به خود ندارند، آنچه دارند از خداست و به سوی خداست و برای خداست و به واسطه خداست: مِنْكَ و إِلَيْكَ و لَكَ و بِكَ. همگی خدا را نشان می‌دهند: صفات خدا را و اسماء خدا را، علم خدا را، قدرت خدا را، حیات خدا را و و و و ... .

غایة الأمر هر یک به حسب سعة وجودی و ظرف  
ماهوی خودشان، همگی کلمه خدا هستند، و  
عالم همه کتاب خداست. کلمه عبارت است از  
گفتاری که حکایت از ضمیر و نیت و افکار  
درونی و پنهانی می‌کند. تمام عالم وجود،  
حکایت از ضمیر الهی که همان مشیت مطلقه، و  
اراده ازل و ابدی و سرمدی اوست دارند.

اینجاست که مسئله توحید با مقابل آن، در یک  
نظر جدا و متمیز می‌شوند: اگر به موجودات  
عالم که دارای معنای حرفی هستند، به نظر  
استقلال بنگریم و آنها را دارای وجود حقیقی  
بدانیم، همان معنای نسبت حرفی در نظر ما  
تبدیل به حقیقت شده و لفظ «مِن» معنای ابتدا را  
پیدا کرده، و در برابر وجود حق و ذات اقدس  
مطلق او، موجودی را جدا و منحاز قرار داده‌ایم،  
و وجود اقدس حق را بدین موجود، محدود و  
متعیّن نموده‌ایم.

و اما اگر معنای حرفی را به جای خود گذاردیم و  
تعدی و تجاوز در مفهوم و پیکره آن نکردیم و  
لباس استقلال در برش ننموده، به خلعت اصالت  
مخلّع نمودیم؛ در اینجا این موجود حادث را آیه

قرار داده، و از این دریچه به ذات اقدس حق  
تماشا کرده‌ایم و جمال و کمال و حسن و زیبایی  
و علم و قدرت او را از آینهٔ این موجود  
نگریسته‌ایم.

آری هر موجودی از موجودات آیهٔ خداست و  
تمام عالم هستی آیات خدا هستند. آیه به معنای  
علامت و نشان و نشان‌دهنده است. آب زلال و  
صافی آیه است، چون صورت و عکس درختان  
را در خود منعکس می‌کند. آینه

آیه‌ای برای جمال و صورت شخص ناظر در آن است که بدون هیچ کمی و فزونی، و بدون هیچ تصرفی از آن حکایت می‌کند.

آینه از خود چیزی ندارد و فقط و فقط حیثیت و نقش آن حیثیت ارائه و نشان دادن است؛ هر چه پاک تر و صاف تر باشد، خصوصیات صورت منعکس در خود را بهتر بازگو می‌کند. صورت مشاهده در آینه به حمل هو هو، همان صورت منعکس در آن است، و می‌توانیم بگوییم: این صورت به تمام معنا، مثل و مثال و شمایل شخص ناظر در آن است و با هو هو؛ ولی نه به نحو حمل اولی ذاتی که اتحاد در ماهیت باشد، که نتیجه‌اش اتحاد صورت منعکس با شخص ناظر، در ماهیت و معنا بوده باشد؛ و نه به نحو حمل شایع صناعی که اتحاد در وجود و مصداق باشد، که نتیجه‌اش اتحاد صورت ظاهر با شخص ناظر، در تحقق وجود و مصداق خارج باشد. بلکه به نحو حمل حقیقه و رقیقه است، که هیچ‌گونه اتحادی در بین آنها نیست؛ بلکه صورت آینه، عکس و شبیه و مثال و نمودار و رقیقتی است از حقیقت و واقعیت ناظر، به طوری که صحت سلب دارد و می‌گوییم: این صورت، آن شخص ناظر در آن نیست. و کاملاً این سلب هم صحیح است؛ زیرا صاحب صورت

دارای آثار خارجی از حیات و ادراک و عقل و کمیت و ثقل و غیر ذلك من الأوصاف المعنویة و المادیة است، ولی این صورت به هیچ وجه دارای آن آثار نیست، اما حکایت از آن آثار می‌کند. پس آینه حاکی است نه محکی. تمام موجودات حاکی هستند و ذات اقدس خداوندی محکی:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَطْلُ﴾<sup>۱</sup>.

از اینجاست که می‌بینیم در قرآن مجید به موجودات عالم هستی و پدیده‌های جهان مادی و طبیعی، همچون آسمان و زمین، ابر و باران، و اختلاف شب و روز، و ماه و خورشید، و رعد و برق و صاعقه، و کشتی‌های روان بر روی آب‌های دریا، و خلقت زنان و اُنس انسان با آنها، و خوابیدن انسان در شب و در جستجوی روزی بودن در روز، و همه و همه این مخلوقات و حوادث

---

<sup>۱</sup> سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰.

را با لفظ آیه بازگو می کند و آنها را بدین مهر و

علامت نشان می دهد:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾<sup>۱</sup> - إلى آخره<sup>۲</sup>

در این بیانات مسئله اصلی بر توحید ذاتی قرار گرفته که بالتبع توحید صفاتی و افعالی نیز مشمول آن خواهد شد و به خوبی منقح شده است که یک ذات بیشتر در عالم وجود محقق نیست، و تمام آثار و تراوشات ناشی از آن چیزی جز ظهور و بروز و تعینات همان ذات واحد نمی باشد.

## قیام هر ذات و صفت و فعلی در عالم وجود،

### به ذات و وصف و اراده حق تعالی

بنابراین به مقتضای برهان فلسفی و نیز آیات الهی - چنانچه مذکور شد - هر ذات و صفت و فعلی که در عالم وجود صورت تحقق می یابد، در نفس وجود خود قائم به ذات و وصف و اراده حق تعالی است، و در این موقف هیچ فرقی بین افعال غیر اختیاری با اختیاری و ارادی نمی باشد.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰.

<sup>۲</sup> توحید علمی و عینی، ص ۱۸۴ - ۱۸۷.

<sup>۳</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۶۷، ذیل عنوان: «انسان اختیار دارد و اختیار او عین اختیار خداست».



در مثال درخت سیب عرض شد که نسبت  
میوه سیب، چه به درخت داده شود و چه به ذات  
اقدس، هر دو یکی است بلکه نسبت آن به  
پروردگار واقع تر و اصیل تر و حقیقی تر است؛ و  
به عبارت دیگر: نسبت انتاج به ذات پروردگار  
بالأصله، و به درخت بالتبع و بالعرض است. و  
این چنین است این انتساب در افعال اختیاری اعم  
از ملائکه و شیاطین و جنّ و انسان؛ زیرا  
بر اساس این برهان، هر فعل و عمل خارجی به  
خدای متعال منتسب است، و اختیار نیز خود یک  
فعل و عمل موجود و متعیّن خارجی است و از  
این دایره نمی تواند بیرون باشد، و استثناء در  
احکام و نتایج براهین عقلی راه ندارد. در آیه  
شریفه می فرماید:

﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ\* وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup>

«آیا بت و صنم‌های را که با دست خود تراشیده‌اید عبادت می‌کنید؟\* در حالی که خداوند هم شما را و هم آنچه را که ساخته و پرداخته‌اید، خلق نموده است. (یعنی محصولی که از این عمل به دست آمده است و نتیجه اراده و خواست شما و حرکت دست‌ها و جوارح شما است، مخلوق خدا و زائیده مشیّت و اراده او است؛ حال چگونه آن را در کنار خدا قرار داده و خدا را فراموش کرده‌اید؟)»

در آیه دیگر نیز می‌فرماید:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾<sup>۲</sup>

در این آیه مشیّت و خواست انسان متأخر از مشیّت خداوند و معلول آن ذکر شده است، نه علّت آن و نه در کنار آن. و این تأخر، نه تأخر زمانی بلکه تأخر رتبی و علیّی است.

*عدم منافات توحید افعالی حق تعالی با افعال اختیاری انسان*

**عدم فرق بین افعال اختیاری و غیر اختیاری در**

**انتساب به حق تعالی**

اختصاص افعال غیر اختیاری به پروردگار

<sup>۱</sup> سوره صافات (۳۷) آیه ۹۵ و ۹۶.

<sup>۲</sup> سوره انسان (۷۶) آیه ۳۰.

مثل صاعقه و زلزله و مرگ و زندگی و گردش  
مهر و ماه و باران و انتاج درختان، و خارج  
ساختن افعال و کردار اختیاری از این دایره و  
نسبت دادن آنها به اشخاص و موجودات دارای  
شعور و ادراک و اراده، موجب اعتقاد به وجود  
دو اصل قدیم، و محدودیت ذات اقدس حق در  
حیطه وجودی خویش، و نفی صرافت و بساطت  
وجود از ذاتش، و در نتیجه قول به ترکیب و فقر  
و احتیاج در ذات پروردگار و خروج از وجوب  
ذاتی به امکان ذاتی او خواهد بود.

بنابراین مسئله اختیار مثل سایر مسائل و  
پدیده‌ها و امور خارجی منحصرأً به ذات  
پروردگار برمی‌گردد و هیچ ذاتی در پیدایش و  
خلق او به اندازه سرسوزنی نمی‌تواند دخالت  
داشته باشد.

ناگفته نماند که این مسئله<sup>۱</sup> با مسئله جبر، به طور کلی در تعارض و تناقض است. در مسئله جبر، انتخاب دو طرف وجود و عدم راه ندارد، مثل ثمر دادن درخت سیب و غیره؛ اما در مسئله اختیار، نفس اختیار یعنی باز بودن و قابل اجرا بودن و عدم مانع برای انجام دو طرف صورت مسئله. چنانچه در آیات قرآن کریم به این شاخصه تصریح می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾<sup>۲</sup> «این جزا و مکافات به واسطه عمل زشت و کردار ناصواب خود آنها، است و خدای متعال نسبت به بندگان هیچ‌گاه ظلم روا نمی‌دارد.»

## صراحت آیات قرآن در تبیین عدم منافات

### توحید افعالی حق تعالی با اختیار انسان

آیه‌ای است بسیار عجیب و صریح و مبین حقیقت توحید افعالی و وجود حقیقی اختیار و انتخاب در افعال و اعمال انسان، که به روشنی پرده از این راز برمی‌دارد، می‌فرماید:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون جبر و تفویض و مسئله امرء بین الامرین رجوع شود به توحید علمی و عینی، تذییل ششم بر مکتوب ششم شیخ رضوان الله علیه، ص ۲۸۵.

<sup>۲</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۲؛ سوره انفال (۸) آیه ۵۱.

مَدْحُورًا\* وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا  
وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا\* كَلَّا  
نِمِدُّ هَٰؤُلَاءِ وَهَٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ  
عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا\*<sup>۱</sup>

«کسی که بخواهد دنیا را برگزیند و به آخرت  
ترجیح دهد ما او را به آمال و آرزوهایش در این  
دنیا بر حسب اختیار و مشیت خودمان  
می‌رسانیم، آنگاه جایگاه او را در آخرت جهنم و  
آتش قهر و غضب خود می‌گردانیم\* و کسی که  
آخرت را برگزیند و تلاش خود را برای رسیدن  
به درجات و مقامات اخروی قرار دهد و نسبت  
به عطا و لطف حق ایمان داشته باشد، اینان به

---

<sup>۱</sup>سوره اسراء (۱۷) آیات ۱۸ - ۲۰.

نتایج کردار صالح و تلاش مبارک و میمون خویش خواهند رسید \* تمامی این دو گروه و دو فریق، چه اهل دنیا و چه اهل آخرت و عقبی، از عطا و بخشش پروردگار بهره‌مند خواهند شد و ما از سرچشمهٔ جود و عطای خود به هر دو طرف بذل و بخشش می‌نماییم، و عطا و لطف پروردگار هیچ‌گاه و در هیچ موقعی منع و ردعی نمی‌پذیرد.»

در این آیات به طور صریح، واضح و آشکار شده است که هم رسالت رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم، و هم شیطنت و دسیسه‌ها و مکر و حیل‌های ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها، از ناحیهٔ عطا و لطف پروردگار است؛ هم اعمال و رفتار و رنج‌ها و مصائب امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام پس از وفات رسول اکرم، و هم غصب خلافت و مکر و خیانت ابوبکر در غلبه بر حکومت مسلمین؛ هر دو از ناحیهٔ عطا و جود و بخشش خدای متعال است، و بدون اراده و خواست خدای متعال این ابوبکر غاصب به اندازهٔ سر سوزنی نمی‌توانست قدمی از قدم بردارد و بر کرسی خلافت تکیه زند و حق را از صاحب حق و اولیٰ بدان برباید. و نیز همین‌طور حکومت‌های جائره در طول تاریخ، و رفتارهای

صالح و زیبای صالحان، همه و همه در گرو اراده  
و مشیت ذات اقدس حق رقم می خورد، در عین  
واقعیت اختیار و وجود خارجی اراده و انتخاب  
و گزینش یکی از دو طرف مسیر.

**اشعار جناب مولانا در نفی جبر و اثبات**

**جباریت حق تعالی**

مولانا جلال الدین رومی - رضوان الله علیه -

می فرماید:

## بَهشت و دوزخ زائیده اعمال انسان در دنیا

و لهذا خدای متعال پاداش و جزای هر دو گروه صالح و طالح را معلول افعال و کردار خود آنان می‌داند و بهشت و دوزخ را نتیجه و زائیده نفس اعمال انسان در





دنیا به حساب می آورد:

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ  
ارْجِعُونِي \* لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا  
إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ  
يُبْعَثُونَ \* فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ  
يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ \* فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ  
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \* وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ  
فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ  
خَالِدُونَ \* تَلْفَحُ وُجُوهُهُمُ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا  
كُلِحُونَ \* أَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا  
تُكذِّبُونَ \* قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا  
قَوْمًا ضَالِّينَ﴾<sup>۱</sup>.

«تا اینکه مرگ یکی از ایشان را فرا می گیرد،  
فریادش بلند گشته، می گوید که پروردگارا مرا  
بازگردان! \* شاید بتوانم جبران گذشته و مافات  
بنمایم! ابداً، این طور نخواهد بود و بازگشتی در  
کار نمی باشد، و این سخنی است که از دهان  
تجاوز نمی نماید. درحالی که در پیشاپیش آنان  
عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان  
در عالم برزخ به نتیجه کردار خود در دنیا خواهند  
رسید.) \*»

پس زمانی که در صور دمیده شود دیگر رابطه و  
نسبتی در بین نخواهد بود و درخواست و سؤالی  
ردّ و بدل نخواهد شد \*

پس کسانی که کفه میزان عمل آنان سنگین و پر

<sup>۱</sup> سوره مؤمنون (۲۳) آیات ۹۹ - ۱۰۶.

بار است، اینان اهل نجات و رستگاری خواهند بود\* و کسانی که میزان اعمال آنان سبک و پوچ باشد، اینان کسانی هستند که فرصت‌های به‌دست آمده را به ثمنِ بخش از دست دادند و خسارت و بدبختی و تباهی را برای خویش کسب نمودند و در جهنم پایدار می‌مانند\* آتش صورت‌های آنان را می‌پوشاند و در میان آتش غوطه‌ورند\*

خطاب می‌رسد: آیا چنین نبود که آیات من به سوی شما نازل می‌شد و بر شما خوانده می‌شد و شما آنها را تکذیب می‌کردید؟\*

در پاسخ می‌گویند: ای پروردگار ما! شقاوت بر ما غلبه نمود و ما از جمله گمراهان واقع شدیم.»

در این آیات خدای متعال نتیجه کردار هر دو طرف را محصول و زائیده اختیار و اراده خود آنها می‌داند، و جالب اینکه خود آنها در روز قیامت به این مسئله اقرار و اعتراف می‌کنند و حقیقتاً درمی‌یابند که آنچه باعث نکبت و خسران آنها شده است، کردار ناصواب برخاسته از عزم و اختیار نفس آنها بوده است؛ و الا اگر جز این می‌بود، به خدای متعال اعتراض می‌نمودند که: خدایا! این اختیار و اراده خلاف و ناصواب از ناحیه ما نبود، بلکه از ناحیه خود تو بود و ما هیچ نقشی در ظهور و بروز این اختیار نداشته و نداریم! پس چگونه ما را به دست آتش می‌سپاری در حالی که تقصیر و گناهی متوجه ما نمی‌باشد؟!

**اشعار جناب مولانا در عدم تنافی اختیار با**

**توحید افعالی**

باز جناب مولانا در اینجا می‌فرماید:

بنابراین انتساب صفت اختیار و بروز خارجی  
آن به انسان هیچ منافاتی با مسئله توحید افعالی  
ندارد، بلکه همه در یک راستا در عالم تکوین و  
مشیت پروردگار قرار گرفته است.

آنان که با این مطالب آشنایی و اطلاع کافی  
ندارند، به واسطه عدم ادراک صحیح مسئله است  
که بر بزرگان اهل معنا و معرفت چون حضرت  
مولانا خرده می گیرند، و در اشعار او به واسطه  
عدم همگونی ظاهری، نوعی تضاد و تناقض

می‌پندارند و چه بسا او را متهم به خلط و خبط می‌نمایند؛ غافل از اینکه ایشان در جای‌جای کتاب نفیس و بسیار گران‌مایه خود، مثنوی به هر دو طرف این مسئله اشاره دارد: هم به مسئله توحید افعالی در کل نظام هستی، و هم به مسئله اختیار و تأثیر حقیقی و واقعی آن در سرنوشت بشر.

## تبیین و توضیح عدم تنافی بین اختیار و توحید

### افعالی

شیطان که رانده‌شده از درگاه رحمت پروردگار شد، به جهت فرو افتادن در همین اشتباه و غلطیدن در گرداب جهل و آنانیت بوده است. او مسئله توحید افعالی را با انتساب اختیار سجده به خود، اشتباه گرفت و استکبار و تمرّد خود را در محدوده توحید افعالی قرار داده و به خداوند اعتراض وارد نمود و با جمله اعتراض‌آمیز: ﴿رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي﴾<sup>۱</sup> «خدایا به واسطه آنکه تو مرا گمراه نمودی!» نفی اختیار از خود نمود و خود را مجبور و مقهور خواست و اراده خداوند دانست و خدا را مسئول گمراهی و ضلالت و سرپیچی خود قلمداد نمود، و لذا مستوجب طرد و دورباش واقع شد؛ و اگر این

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

سرپیچی و نافرمانی را به خود نسبت می‌داد و در برابر مقام عزّت و کبریائی حق، کرنش و ادب می‌نمود و از کرده خویش اظهار پشیمانی و ندامت می‌کرد، خداوند

هم به واسطه صفت رحمانیت و غفران، او را مشمول عفو و اغماض قرار می‌داد و از گذشته او درمی‌گذشت.

و اما حضرت آدم علیه السّلام، او نیز به امر پروردگار مخالفت نمود و از گندم که مورد نهی و کراهت خدای متعال بوده است تناول نمود، و مورد خطاب و عتاب حضرت حق قرار گرفت که با وجود امر و نهی ما چرا از آن تناول نمودی؟ حضرت آدم در مقام توبه و انابه برآمد، و خداوند او را مورد رأفت و عطوفت و مغفرت خویش قرار داد:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ ۖ كَلِمَتٍ فِتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾<sup>۱</sup>

«آدم از ناحیه پروردگار کلمات و معانی را که موجب آمرزش و بخشش او می‌شده است فرا گرفت، و با آن کلمات و مفاهیم با خداوند راز و

---

<sup>۱</sup>سوره بقره (۲) آیه ۳۷.

نیاز نمود و نفس خود را در برابر اراده و مشیّت حق خاضع و خاشع ساخت، خداوند نیز بر او رحمت آورد و او را بیامرزد. خداوند بسیار بسیار آمرزنده و با رأفت و رحمت است.»

شیطان در این مسئله که همه افعال و اعمال به اراده و مشیّت حق برمی گردد اشتباه نکرد و از این جهت راست می گفت، چه اینکه حضرت آدم نیز بر این نکته واقف بود و می دید که همه امور مستند به اراده و خواست پروردگار است؛ ولیکن اشتباه شیطان این بود که اختیار خود را در این سرپیچی نادیده گرفت و این سرپیچی را به خدای متعال نسبت داد، درحالی که شیطان موجودی مختار و با اراده بود و از روی اختیار و اراده نخواست که در برابر امر پروردگار کرنش نماید و به آدم سجده کند. و اما حضرت آدم این سرپیچی را ناشی از اختیار و ضعف خود و سستی در عمل و عدم عزم بر اجرای اوامر و نواهی پروردگار دید و ابراز ندامت و عجز نمود، و این نافرمانی را از روی ادب به خود نسبت داد و خداوند هم به واسطه این ادب و خضوع، او را مورد عفو و اغماض و رحمت قرار داد.



و این است رمز و راز حقیقت توحید افعالی  
و موقعیت اختیار انسان در قبال آن.

## تفاوت اولیای الهی با سایر افراد در کیفیت

## انتساب امور به مشیت الهی و یا به اختیار خود

### انسان

اینکه ما بیاییم و اموری که موافق دلخواه  
ماست و منطبق بر تمایلات نفسانی و لذت‌های  
نفسانی است، به خود نسبت دهیم؛ و اموری که  
موافق با خواست ما نباشد و نسبت به آنها اکراه  
و تنفر و اشمئزاز داریم، به خدا و تقدیر و مشیت  
او نسبت دهیم و بدین وسیله خود را از عذاب  
و جدان رها نموده و نیز در مقابل مردم از وجهه  
و شئونات و شخصیت خود دفاع کنیم، و عدم  
وصول به خواست‌های نفسانی را گرچه در قالب  
رنگ و بوی تکالیف و اطاعت اوامر و نواهی  
پروردگار باشد، از خدا بدانیم؛<sup>۱</sup> ناشی از آنانیت  
نفس ما و غفلت از حقایق و فرو رفتن در شهوات  
و امیال نفس است.

کسی که بدی و خلاف توقع را به بهانه برهان  
توحید افعالی از خدا می‌داند، به طریق اولی چرا

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظریه عبدالکریم سروش در نادیده گرفتن  
مشیت الهی در همه امور، رجوع شود به مقاله طوطی و زنبور، مطلب دوم.

امور موافق طبع و وصول به توقّعات نفسانی را  
از خدا نمی‌داند؟ گرچه به حسب ظاهر برای  
خالی نبودن عرصه چند کلمه‌ای، نه از روی ادب  
و اظهار مطلب واقع بلکه برای کسب محبوبیت  
در بین مردم و التذاذ نفس، موفقیت را به خدا و  
عوالم ربوبی نسبت دهد، باز در باطن و ضمیر،  
خود را در این موفقیت‌ها مستقل می‌داند و برای  
خود در این امور حساب خاص باز می‌نماید، و  
در ضمیر و سر و سویدای خود سرمست از باده  
پیروزی، به جشن و پایکوبی می‌پردازد و خدا و  
عالم امر و ملائکه و مدبّرات را یکسره به دست  
نسیان می‌سپارد.

اما همین‌که به ناگاه ورق برگشت و کام به  
ناکامی مبدّل شد و خواست‌ها و توقّعات،  
یک‌مرتبه به ناامیدی و یأس بدل گشت و دیگر  
روزنه امید و وصول به امیال نفسانی از میان  
رخت بربست، می‌بینیم که فریادش به آسمان  
چهارم می‌رسد و به زمین و زمان سبّ و ناسزا  
می‌گوید و همه را مورد اتّهام و تقصیر قرار  
می‌دهد و همه

زلاّت و خطاها را به گردن دیگران می‌اندازد و خود را از این عرصه بیرون می‌کشد و نفس خود را در نزد دیگران تنزیه و تبرئه می‌کند، و بالأخره به سراغ خدای متعال رفته و گریبان او را گرفته، هرچه از نقص و فتور و نسبت ناصواب است نثار او می‌کند تا قدری نفس خود را آرام کند و در برابر پاسخ وجدان خویش و نیز اجتماع و مردم لحظه‌ای بیاساید و آرام گیرد! و این چنین بوده است راه و مسیر همه زورمندان عالم و حکّام و سلاطین و ارباب نفوذ و تنفیذ و به‌طور کلی همه مردم در مراتب مختلف و موقعیّت‌های متفاوت خویش.

و این است فرق بین انبیا و اولیای الهی و پاکان درگاه حق با مدعیان قرب حضرت حق.

## **تبیین مسئله جبر و اختیار در قبول وحی و ابلاغ**

### **آن توسط پیامبران**

در مورد انبیای الهی نیز مسئله به همین کیفیت و روش خواهد بود و آنها دارای دو مرتبه از تعینات و دو موقف می‌باشند. تعین و موقف اوّل، کیفیت ادراکات و یافته‌های قلبی و سرّ است که به واسطه وحی، بدون اختیار و اراده آنان صورت خارجی می‌یابد، گرچه مقدمات آن به

عنوان علل معدّه و شرایط وحی در اختیار و اراده آنان است، مثل طهارت و حضور قلب و انتخاب مکان مناسب و انجام امور عبادی و غیره. اما در خود وحی، مسئله از اختیار و اراده آنان خارج بوده و شبیه همان انتاج درخت سیب و سایر حوادث و پدیده‌های عالم تکوین است، که بدون واسطه به خدای متعال و سلسله علل عالم غیب نسبت داده می‌شود.

تعیّن و موقف دوّم انبیای الهی، مقام ابلاغ وحی به مردم و رساندن پیام آسمانی به جامعه است که در این مقام مسئله اختیار و اراده و خواست پیامبر به طور دقیق و کامل نقش خود را آشکار می‌سازد و باید دقیقاً مطابق با همان پدیده غیر اختیاری، از روی اختیار و اراده عمل نماید و سر سوزنی زیاده و کاستی در این موقف از خود ابراز ننماید و آنچه را که به او نمایانده شده است بی‌کم و کاست، در جا و موطن و زمان و شرایط مناسب، به جامعه و یا به فرد خاص ابلاغ نماید.

در اینجاست که مسئله توحید افعالی نیز در امور پیامبران ظاهر و آشکار می‌گردد:

از یک طرف کلیه افعال و اعمال آنها؛ چه باطنی، که به وحی و مدرکات ربوبی مربوط می‌شود و چه ظاهری، که به ابلاغ و رساندن به جامعه و تبلیغ رسالت برمی‌گردد، همه و همه به خدای متعال انتساب دارد و به خواست و مشیت و اراده حق بازمی‌گردد و می‌توان با صراحت و وضوح گفت: خدا وحی فرستاد و خدا وحی‌اش را به مردم ابلاغ نمود و خدا آنها را به سوی مقصد و مآل خویش روانه نمود.

و از طرف دیگر صریحاً مقام ابلاغ و بیان وحی برای جامعه به خود پیامبر نسبت داده می‌شود، زیرا اختیار و اراده او در این میان نقش اساسی داشته است.

بنابراین در مورد پیامبران الهی آنچه بین ما و ایشان مشترک است، عمل ظاهری و کردار ظاهری ما و آنها است، چه در مورد ابلاغ وحی به جامعه باشد و یا پرداختن به امور جامعه و امور شخصی و رفت و آمد در میان مردم و صحبت کردن و اندرز دادن و رفع خصومت‌ها و اختلافات و ...

و آنچه اختصاص به آنها دارد و ما را در آن شرکت و نصیبی نیست، مسئله وحی و یافته‌های

عالم ربوبی به شکل و طرز خاص است، که در فصل مربوط به تبیین و تفسیر پدیدهٔ وحی خواهد آمد.

در اینجا فصل اوّل در توحید افعالی را خاتمه می‌دهیم و به فصل دوّم که تبیین حقیقت علم است می‌پردازیم.

## فصل دوّم: حقیقت علم و ادراک





## تعریف و تبیین پدیده علم

علم یعنی انکشاف واقع کما هو علیه به نحوی که احتمال مخالف در آن منتفی باشد؛ به خلاف جهل، که عبارت است از عدم انکشاف واقع، چه به صورت بسیط و چه به صورت قطع به خلاف که از آن تعبیر به جهل مرکب می شود. در پدیده علم، حقیقت معلوم نزد عالم حضور می یابد و این حضور احساسی است خاص که برای عالم در این ارتباط حاصل می شود، احساسی که حاکی از اتحاد بین او و بین معلوم می باشد.

در مبحث قبل که صحبت از توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بود، روشن شد که اسم علیم همراه با حیّ و قدیر که لازمه ذات پروردگار است، در همه اشياء - چه مجردات و چه مادّیات - ساری و جاری است، به نحوی که تمامی موجودات از لحاظ جنبه وجودی خود - صرف نظر از هر ماهیتی که داشته باشند - دارای این سه اسم و صفت می باشند، و شعور و ادراک همه موجودات نسبت به مبدأ اعلی و تسبیح و حمد آنها به وجود صفت علم در آنها

می باشد که البتّه همراه و مقارن با حیات و قدرت  
است؛ و از این جهت است که اشیاء به واسطه  
وجود صفت علم یک نوع وحدتی بین خود و  
بین مبدأ هستی که حضرت حق است احساس  
می کنند، وحدتی که حقیقتش به اصل وجود  
برمی گردد و افتراقش در اختلاف مراتب وجود  
است.

# علم علّت به معلول خود و علم معلول به علّت

## خود

بنابراین در سلسلهٔ علل و معلولات، هر علّتی نسبت به معلول خود عالم است و هر معلولی نیز نسبت به علّت خود؛ منتها علمِ علّت نسبت به معلول ناشی از استیلاء و سیطره و امحاء معلول در ذات علّت است، که نتیجهٔ آن اشراف و هیمنه بر همهٔ زوایای وجود معلول می‌باشد؛ ولی علمِ معلول نسبت به علّت، معلول ربط و جودی و احتیاج و نیاز به علّت و اتّکاء و تدلّی آن است، به نحوی که وجود خود را فانی در علّت خویش می‌داند و او را مشرف بر حدود و جودی خود به حساب می‌آورد و از نظر و جودی بین خود و بین علّت احساس وحدت می‌نماید، بدون اینکه علم به حدّ و جودی علّت خود حاصل کند.<sup>۱</sup>

## علم حضوری و علم حصولی

این نحوهٔ از علم را که عالم در وجود خود احساس معیّت و وحدت با وجود معلوم را می‌نماید علم حضوری می‌گویند. در علم حضوری مطلب این گونه نیست که یک صورت

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون علم علّت، و اشرافیت آن بر علم معلول، رجوع شود به اثولوجیا، ص ۲۰۳؛ الحکمة المتعالیة، ج ۸، ص ۷۲؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۴۸۵.

و یا مفهومی از معلوم بر نفس عالم وارد و داخل شود که قبلاً نبوده است و به واسطهٔ این ورود، انسان یا هر شخص دیگر احساس امر زائدی را در درون و ذات خود بنماید، بلکه آن معلوم را نزد خود و در نفس خود احساس می‌کند و این حس از او جدا نمی‌شود.

مثلاً می‌گوییم ذات پروردگار نسبت به خود علم دارد یعنی وجود حضرت حق که هیچ شائبهٔ ماهیّت و حدّی در آن راه ندارد، همواره به ذات خود آگاهی و اطلاع دارد و هیچ‌گاه از خود غفلت نمی‌کند و نسیانی بر او عارض نمی‌شود؛ زیرا بروز غفلت و نسیان بر حقیقت هستی مساوی با عدم هستی و بطلان آن خواهد بود، و هستی هیچ‌گاه زوال و بطلان بر نمی‌دارد.

در مقابل این علم، علمی است که از خارج بر نفس انسان یا شخص دیگری وارد می‌شود و این علم مسبوق به جهل است، مانند علوم می که انسان فرا می‌گیرد و

اطّلاعی که هر روز نسبت به حوادث و وقایع برای او حاصل می‌شود، که به آن علم حصولی گفته می‌شود.

## تبدیل علم حصولی به علم حضوری به واسطهٔ اتّحاد نفس با صورت علمیّه معلوم

ناگفته نماند که در علم حصولی پس از اطّلاع نفس از ماهیّت معلوم که همان صورت معلوم بالذّات است، به واسطهٔ اتّحاد نفس با آن صورت، کیفیت علم از حصولی به حضوری تغییر می‌یابد و همان احاطه و سیطره‌ای را که نفس نسبت به ذات خود دارا بوده است، نسبت به صور و مفاهیم وارده نیز دارا خواهد بود، به طوری که صور و معانی وارده بر نفس - چه از خارج باشد یا مخلوق ذهنیّات و صفات و غرائز نفس - به نحوی با خود نفس اتّحاد و وحدت پیدا می‌کند که همه یک وجود واحد را به وجود می‌آورند، وجودی که با وجود قبل از این اتّحاد به طور کلی متفاوت و متخالف خواهد بود، و آن حقیقت متشکّله از صور و معانی همان حقیقت ذاتیّه انسان یا غیر انسان را تشکیل خواهند داد، و نفس به واسطهٔ تجرّد ذاتی خود به صورت آن صور و معانی در خواهد آمد، که البته بحث بسیار مفصل

و عمیقی دارد و ورود در آن ما را از اصل مطلب باز می‌دارد.

در مورد انسان نسبت به حوادث و پدیده‌های مادی، از آنجا که خود معلوم بالعرض - که همان موجود خارجی و مادی است - نمی‌تواند با جسم و بدن انسان متحد شود، صورتی از او به عنوان معلوم بالذات با نفس انسان اتحاد پیدا می‌کند؛ و لذا علوم انسانی که به این طریق برای بشر حاصل می‌شود معلول گذشت زمان و سپری شدن اوقات و آماده شدن شرایط و اسباب ظاهری است، و از این جهت بشر نسبت به اکتساب این علوم جداً دارای محدودیّت‌ها و مرزهایی است که امکان عبور از آنها با شرایط عادی محال است، و اگر انسان بخواهد نسبت به این حوادث اطلاع حاصل نماید باید شرایطی جدای از این شرایط و امکانات ظاهری و عادی فراهم آورد و از دریچه‌ای سوای این دریچه به حوادث نظاره کند.

مثلاً برای ما اتفاق افتاده است گاهی واقعه‌ای را که هنوز در عالم خارج مشاهده نکرده‌ایم، در خواب آن را مشاهده می‌کنیم و بعد متوجّه می‌شویم که آنچه را دیده‌ایم

درست و صحیح بوده است. در اینجا گرچه اطلاع بر حوادث به واسطهٔ عدم تهیّو شرایط ظاهری محال می‌نماید، امّا با تغییر شرایط و تبدل آن به شرایط عالم برزخ و مثال، این حادثه برای ما درست همان‌گونه روشن می‌شود که ما در عالم خارج و ظاهر با این حواسّ ظاهری آن را مشاهده می‌کنیم.

برای افراد عادی حصول علم نسبت به حوادث طبیعی جز از راه تجربهٔ حسّی با اعضاء و جوارح ظاهری راه دیگری وجود ندارد؛ زیرا - همان‌طور که ذکر شد - هرچه که در عالم دنیا از وقایع و پدیده‌های مادّی صورت می‌پذیرد ناشی از مرور زمان و تغیر و تبدل اوقات و حضور مکانی در مکان حادثه و واقعه می‌باشد و برای اطلاع و ادراک آن، اقتران مُدرک و مُدرک در آن لحظه شرط ضروری و الزامی خواهد بود. بلی، ممکن است انسان نسبت به وقایع آینده پیش بینی‌هایی بکند و حدس‌هایی بزند، که این جدای از مقولهٔ علم و انکشاف حقیقی اشیاء می‌باشد و چه بسا خلاف واقع شود.

*اهمّیت تبعیّت از علم و یقین*

**دعوت قرآن کریم از انسان‌ها برای متابعت از**

**علم و انکشاف واقع**

در قرآن کریم همواره خداوند متعال افراد را به سوی علم، یعنی انکشاف واقع به طور قطع و یقین، دعوت می‌نماید و از متابعت حدس و گمان به شدت بر حذر می‌دارد، چیزی که همیشه آفت اهل ظاهر در روابط اجتماعی و معتقدات مذهبی و ممشای آنها در امور روزمره می‌باشد.

مردم عادی و عاری از منطق عقلانی پیوسته با شاید و لیت و لعل و این طور حدس می‌زنم و گمان من بر آن است و شاید این طور بتوان گفت و خیال می‌کنم و ممکن است این طور باشد، تمام امور ظاهری و باطنی خود را به دست این تخیلات و اوهام می‌سپارند و هیچ نصیبی از ادراک واقع به صورت و شکل و حقیقت علمی خود به دست نمی‌آورند.

در سورهٔ نجم خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونَ  
الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنثَىٰ \* وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ



إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ  
الْحَقِّ شَيْئًا<sup>۱</sup>.

«آن کسانی که ایمان به روز جزاء ندارند، ملائکه را با نام‌های مؤنث اسم گذاری می‌کنند \* در حالی که ابداً هیچ اطلاعی از این تسمیه و کیفیت آن ندارند و شناختی نسبت به ملائکه و عالم مجردات، جز یک سری تخیلات و توهمات و بافته‌های عامیانه ندارند و از روی گمان، اعتقاداتی برای خود به وجود می‌آورند؛ در حالی که حدس و گمان انسان را از حق بی‌نیاز نخواهد ساخت!»

و یا در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ  
وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا<sup>۲</sup>﴾.

«ای پیامبر، در امور خویش هیچ‌گاه به دنبال حدس و گمان مرو، و از چیزی که حقیقت آن واقعاً مثل روز برای تو روشن و آشکار نشده است متابعت و پیروی منما! و بدان که در روز بازپسین از گوش و چشم و قلب و یافته‌های آنان از تو سؤال خواهد شد.»

**محفوظ بودن از وقوع در مهالک به واسطه**

<sup>۱</sup> سوره نجم (۵۳) آیه ۲۷ و ۲۸.

<sup>۲</sup> سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

## متابعت از علم و یقین

متابعت از علم و یقین انسان را از وقوع در مهالک محفوظ می‌دارد و از تقلید کورکورانه برحذر می‌دارد و ثبات و استقامت و استواری را در مسیر حیات و زندگی تثبیت می‌نماید و از وسوسه‌ها و اشاعات و تبلیغات منحرفه و محرّفه و افتادن در دام شیّادان به دور نگه می‌دارد و راه راست و مستقیم را به انسان می‌نمایاند، گرچه تمامی جامعه به سمت و سوی دگر روند و راه و روشی سوای از مسیر حق برگزینند.

حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السّلام

به هشام می‌فرمایند:

ای هشام، اگر در دست تو گوهر باشد و تمامی دنیا بگویند که در دستت جوزه (گردو) است، به تو زبانی نخواهد رسید؛ و اگر در دستت جوزه باشد

و همه بگویند گوهر است، نفعی به حال تو  
نخواهد داشت!<sup>۱</sup>

اولیای الهی که چشم بصیرت و ضمیر آنها  
نسبت به حقایق عالم و حوادث مجهوله باز و  
روشن شده است، هیچ‌گاه در دام معتقدات مردم  
عوام و تخمین و حدس‌های آنان گرفتار  
نمی‌شوند؛ زیرا با علم و یقین به وقایع و حوادث  
می‌نگرند و هیچ ترفند و شایعه و تبلیغی  
نمی‌تواند آنان را فریب دهد و از مسیر حق و  
صراط مستقیم روی گرداند.<sup>۲</sup>

## راه‌های دست‌یابی به کشف از واقع

کشف از واقع در امور حسّیه، یا باید توسط  
خود انسان به واسطه تجربه شخصی انجام پذیرد  
و یا به واسطه نقل متواتر و یا محفوف بودن به  
قرائن قطعیه؛ و اما مستند کشف در امور اعتقادی  
و مفاهیم کلیه، برهان عقلی است، و در مسائل  
دینی حجّت شرعی می‌تواند کاشف باشد. البتّه  
در احکام و تکالیف فرعیّه حجّت تنزیلی که از  
او تعبیر به دلیل علمی می‌شود منجز تکلیف  
می‌باشد، ولی در اعتقادات در مبدأ و معاد و

---

<sup>۱</sup> تحف العقول، ص ۳۸۳.

<sup>۲</sup> در کتاب اسرار ملکوت، ج ۲، راجع به این مطلب به طور نسبتاً مبسوط  
بحث شده است.

قضایای شرعیّه در مسائل اسماء و صفات  
پروردگار و نیز مسائل مربوط به بعثت پیامبران و  
عدل و امامت و امثال اینها، آن حجّت تنزیلی در  
مسائل احکام کفایت نمی‌کند و باید مستند  
بر اساس علم به صحّت خبر به تواتر یا قرائن  
قطعیه باشد؛ چنانچه در اصول به طور مستوفی<sup>۱</sup>  
مذکور است.

بدین جهت در مسائل مربوط به شئون امامت  
و نبوّت چون عصمت انبیا و معصومین  
علیهم السّلام و مسائل مربوط به وحی و علم امام  
و اطلاع بر غیب و امثال اینها، خبر واحد - گرچه  
سند آن صحیح و مورد وثوق باشد - اعتباری  
نخواهد داشت؛<sup>۱</sup> زیرا امور اعتقادی و اهمّیت  
مرتبه و درجه آن، اقتضای وثاقت و اعتماد را در  
درجه

أعلیٰ می‌نماید؛ به‌خلاف وثوق در مسائل ظاهری  
و تکالیف شخصی.

تحقّق علم و یقین به واقع در امور جزئیّه و  
مادّی چندان دشوار نیست؛ زیرا معیار در تحقّق  
علم، دخالت حواسّ ظاهری و تجربه حسّی در

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کفایة الأصول، ص ۳۳۱، عناية الأصول،  
ج ۳، ص ۳۷۸؛ منتهی الدرّایة، ج ۵، ص ۹۷.

رسیدن به مجهولات و کشف از مبهمات است. اما در قضایا و حوادث دنیوی متأخر که هنوز صورت خارجی پیدا نکرده، و یا در مبانی اعتقادی و آرای مذهبی که احتیاج به فحص و تحقیق در متون اصیل مکتب و نیز پیمودن مقدمات و استفاده از ابزارها و موادّ ضروری برای دستیابی به این هدف دارد، کار چندان سهل و آسان نخواهد بود.

امروزه تکنیکی که بتواند قضایا و حوادث آینده را همان‌طور که انسان در لحظه وقوع احساس می‌کند کشف و روشن نماید، هنوز به وجود نیامده و نخواهد آمد؛ زیرا وسایل و اسباب ظاهری که خود مادّی و طبیعی بوده و معلول همان سلسله علل و معدّات طبیعی و ظاهری می‌باشند، چگونه می‌توانند منشأ ظهور و تحققّ قضایا و حوادثی شوند که نقش زمان و گذشت اوقات در تعیین آنها تعیین‌کننده است، که خود نیز معلول هزاران علل و معلولات، چه مادّی و چه ملکوتی می‌باشند.

*علم غیب و اطلاع بر حوادث آینده*

**اختصاص اطلاع بر علم غیب فقط برای خدای**

**متعال و بندگان برگزیده‌اش**

لذا می‌بینیم که در قرآن کریم اطلاع بر غیب

را مختصّ ذات اقدس خود گردانیده است:

﴿عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا  
مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يُسَلِّكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ  
وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾<sup>۱</sup>.

«خداوند عالم بر غیب است، پس کسی را بر  
غیب خود مطلع نمی گرداند\* مگر آن کسی را که  
مورد رضایت او باشد و آن پیامبر است؛ پس  
به درستی و تحقیقاً این پیامبر است که در مراقبت  
تام در امر رسالت نسبت به تکالیفش در قبال  
پروردگار و مردم قرار دارد.»

مقصود از غیب در این آیه شریفه، سلسله

علل و عوامل مدبّره و مقدره عالم

---

<sup>۱</sup>سوره جن (۷۲) آیه ۲۶ و ۲۷.

طبع و شهادت است که از دیدگان ما مخفی می‌باشد و جز خدای متعال که سر سلسله و منشأ این علل است، کسی از چگونگی مشیت و خواست و اراده حضرت حق اطلاع و آگاهی ندارد، جز اینکه بنا بر خواست و اراده خود او این اطلاع را به هر کس که بخواهد عطا می‌کند.

در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ  
إِلَّا كَلِمَةٍ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ  
شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱</sup>.

«حقیقت پنهان و مستور آسمان‌ها و زمین از آن خدای متعال است، و در نزد پروردگار مسئله روز قیامت مانند یک چشم به هم زدن است یا کمتر. حقیقتاً خداوند متعال بر هر چیزی قادر و توانا است.»

در این آیه خود سماوات و ارض مورد توجه نیست، بلکه غیب آن و آن جنبه مخفی از انظار بشر است که اختصاص به پروردگار دارد و آن حیثیت ملکوتی آنها است که کیفیت اداره و تدبیر و نظام علت به آن برمی‌گردد.

در آیه دیگر می‌فرماید:

<sup>۱</sup>سوره نحل (۱۶) آیه ۷۷.

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و در نزد پروردگار است کلیدهای عالم غیب که هیچ کس جز ذات او از آنها خبر ندارد، و از آنچه در خشکی و دریا است مطلع است، و هیچ برگگی از درخت نمی‌افتد مگر اینکه او از آن آگاه می‌باشد و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌ها و نقاط پنهان زمین وجود ندارد و هیچ تر و خشکی نیست الا اینکه در کتاب مبین، حقیقت آن موجود می‌باشد.»

---

<sup>۱</sup>سوره أنعام (۶) آیه ۵۹.



در این آیه خداوند حتی به خود غیب و مسائل و حقایق آن و عوالم غیب نظر نداشته، بلکه به آن حیثیت فاعلی و ربطی عالم ملکوت با ذات پروردگار و اراده و مشیت عنایت دارد.

از مجموع آیات و نیز روایات در این باب استفاده می‌شود که آنچه در عالم وجود صورت خارجی پیدا می‌کند و لباس تعین و تشخیص بر خود می‌پوشد، همه و همه در نزد پروردگار ثابت و لا یتغیّر و محفوظ است، چه ما بدان‌ها اطلاع پیدا بکنیم یا نکنیم. و از آنجا که دریچه اطلاع بر حوادث و قضایا به نحو عادی منحصر در حواسّ ظاهری است، لذا امکان دسترسی و اطلاع بر علوم غیبیه و حوادث گذشته و آینده برای ما وجود نخواهد داشت و دست ما از وصول به این حقایق و وقایع کوتاه خواهد بود. حال باید به این نکته پردازیم که علت اطلاع و علم خدای متعال نسبت به وقایع و حوادث درحالی که هنوز آنها در این عالم به وجود نیامده‌اند، و نیز اطلاع برگزیدگان از بندگانش چنانچه در قرآن کریم به آنها اشاره دارد، چه چیزی می‌تواند باشد؟

مثلاً در آیه‌ای از قرآن می‌فرماید:

﴿لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ﴾

إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿١﴾

«این است و جز این نخواهد بود که خداوند به آنچه پنهان می‌دارند و به آنچه آشکار می‌سازند عالم و آگاه است، به‌درستی که او مستکبرین را دوست نمی‌دارد.»

در این آیه تصریح شده است که مسئله سرّ و پنهان بودن یک چیز و آشکار بودن آن برای ما است، و اما نسبت به خداوند اینها اصلاً معنا و مفهومی ندارد و نزد او همه چیز آشکار است و عیان.

و عین همین معنا دربارهٔ حضرت عیسی علیه السّلام است که می‌فرماید:

---

<sup>۱</sup>سوره نحل (۱۶) آیه ۲۳.

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَأِكَةُ يُمَرِّيمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ  
بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ  
وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ \* وَيُكَلِّمُ  
النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ \* قَالَتْ  
رَبِّ أَنْيَ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسَّسَنِي بَشَرٌ قَالَ  
كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا  
يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ \* وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ  
وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ \* وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ  
أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِّنَ  
الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِ  
اللَّهِ وَأَبْرِيءُ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِأَذْنِ  
اللَّهِ وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ  
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>

«زمانی که ملائکه به حضرت مریم گفتند: ای

مریم، خداوند تو را به فرزندی بشارت می‌دهد

که نمودار اسماء و صفات اوست، و اسم او

عیسی خواهد شد که در دنیا مورد توجه مردم و

نیز در آخرت از زمره مقربین خواهد گشت \* و

با مردم در گهواره و بزرگسالی سخن می‌گوید و

از جمله صالحان می‌باشد \*

حضرت مریم عرض کرد: ای پروردگار من، از

کجا من فرزندی داشته باشم در حالی که تاکنون

دست هیچ بشری به من نرسیده است؟

خطاب آمد: این چنین است مشیت پروردگار در

امر خلقت، زمانی که اراده بر خلقی نماید،

می‌گوید: بوده باش! و آن چیز خواهد بود \*

و خداوند به این فرزند کتاب و حکمت و تورات

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیات ۴۵ - ۴۹.

و انجیل را خواهد آموخت \* و به سوی  
بنی اسرائیل روانه می‌سازد و چنین می‌گوید: من  
با نشانه و دلیل از جانب پروردگارتان به سوی  
شما فرستاده شدم، و آن این است: که از گِل  
همانند پرنده مجسمه‌ای می‌سازم و سپس در او  
می‌دمم، پس به اذن خدای متعال آن گِل به  
پرنده‌ای جاندار و ذی‌روح تبدیل خواهد شد، و  
کور مادرزاد و بیمار پیسی را شفا می‌دهم و نیز  
مردگان را به اذن و اراده حق زنده می‌گردانم و  
آنچه را که در منزل تناول می‌کنید و یا ذخیره  
نموده‌اید برای شما بازگو

خواهم کرد؛ تمام این نشانه‌ها و دلیل‌ها علامتی است برای هدایت شما اگر ایمان بیاورید و دعوت مرا بپذیرید.»

در این آیه حضرت عیسی علیه السّلام می‌فرماید: شما در منزل خود غذا می‌خورید و من این غذا خوردن را مشاهده می‌کنم و یا هر چه که در خانه‌های خود ذخیره و پنهان ساخته‌اید من آنها را می‌بینم و بازگو می‌کنم، در حالی که در خانه خود نشسته‌ام و بین من و منازل شما کیلومترها فاصله است و دیوارها و موانع و حاجزها همه مانع و رادع از رؤیت ظاهری می‌باشند. و علاوه بر اینها اینکه در آن واحد تمام آنچه را که در منازل وجود دارد مشاهده می‌کنم و هر کس که مشغول غذا خوردن است در منظر و دیدگان من قرار دارد.

در اینجا مشاهده می‌شود عین همان چیزی را که خداوند به خود نسبت داده است، به حضرت عیسی علیه السّلام هم نسبت می‌دهد، و هم‌چنان که همه مخفیّات و سرائر برای پروردگار واضح و آشکار است، درست همان‌ها برای حضرت عیسی علیه السّلام واضح و آشکار است. و البتّه بسیار اتّفاق می‌افتد که حتّی برای صلحا و متّقین نیز این‌گونه قضایا واقع می‌شود که البتّه جای هیچ‌گونه انکاری نمی‌باشد.

# حکایتی از حاج هادی ابهری در اطلاع بر

## مغیبات

از جمله مواردی که برای خود حقیر اتفاق افتاده است اینکه: بنده در سنّ حدود هفده سالگی بودم، صبح نیمه شعبانی بود که کنار مرحوم حاج هادی ابهری دوست دیرین و رفیق شفیق مرحوم والد - رضوان الله علیهما - که مردی روشن ضمیر و دارای نور باطن و صاحب مشاهدات برزخیّه و مکاشفات غیبیّه و روحانیّه بود نشسته بودم. شب گذشته بنا بر عادت هر ساله مرحوم والد - قدّس سرّه - تا صبح به احیاء و قرائت دعای کمیل و دعا در معیت رفقا و دوستان و شاگردانشان پرداخته بودند. مرحوم حاج هادی در آن زمان مریض و به بیماری سرطان ریه مبتلا بود و در منزل ما تحت نظر طبیب به مداوا مشغول بودند، ایشان در همان حال مرض که نشسته بودند، یک مرتبه حالت توجّهی پیدا نمودند و سپس خنده‌ای کردند و فرمودند: «الآن مشاهده کردم شما و برادرت و پدرت امسال به دور خانه خدا در حال طواف می‌باشید!»

در آن زمان بیان یک چنین قضیه‌ای در این سنّ و سال، بیشتر به یک شوخی می‌نمود تا یک حادثه و واقعهٔ خارجی، زیرا امکان اداء حج برای افراد کمتر از بیست سال وجود نداشت، و لذا ما نیز چندان این مکاشفه را جدّی نشمردیم و به آن توجهی ننمودیم، تا اینکه بالأخره بعد اللّتیا و التّی و طیّ مسائل و جریانات گوناگون و فراز و نشیب‌ها خداوند توفیق حج و زیارت خانهٔ خود را در آن سال نصیب فرمود و صحّت مشاهدهٔ آن مرحوم به اثبات رسید.

از این وقایع که نظیر آن هزارها داستان و حکایت حتّی از غیر اهل ایمان از سایر فرقه‌ها و اشخاص نقل شده است، نتیجه گرفته می‌شود که:

## لزوم وجود عالمی محیط بر تمام حقایق

### گذشته و آیندهٔ عالم ماده

حوادث و قضایا، چه آنها که در زمان‌های گذشته انجام شده و از وقوع آنها صدها سال گذشته است و چه آنها که هنوز واقع نشده است، همگی در عالمی غیر از این عالم ظاهر و ماده وجود خارجی و تعین و تشخّص دارند، گرچه از دیدگان ما مخفی و مستورند.

و اما نسبت به قضایای گذشته، گرچه در

حکمت متعالیه به اثبات رسیده است که هرچه در عالم اعیان و نشئه مادی و مجردات لباس وجود می‌پوشد، دیگر تطرّق و سریان عدم بر آن محال می‌باشد و ابدأً در زمره موجودات باقی خواهد ماند، ولی صحبت در اینجا است که: از آنجا که لازمه حدوث حوادث مادی، گذشت و انقضای یک پدیده در یک لحظه از زمان و وجود پدیده و حادثه‌ای دیگر در لحظه بعد است، عملاً تحقق دو پدیده در یک لحظه واحده محال می‌باشد و تا حادثه اول در لحظه‌ای منقضی و محو نگردد، حادثه بعدی که معلول گذشت زمان است به وجود نخواهد آمد؛ بنابراین امکان ندارد که ما دو حادثه را که یکی پس از دیگری در دو لحظه به وجود می‌آید، بتوانیم هم‌زمان در یک لحظه ادراک کنیم، زیرا خود ما معلول و محکوم همین قاعده و قانون می‌باشیم.

## مثالی برای تبیین حقیقت وجود مادی و ظاهری

### موجودات

وجود مادی و ظاهری ما همچون قطاری است که در یک خط حرکت می‌نماید و برای رسیدن به ایستگاه بعد باید از ایستگاه اول عبور نماید و آن را پشت سر



بگذارد، و اگر پشت سر نگذاشت به ایستگاه بعد نخواهد رسید گرچه میلیون‌ها سال از توقف آن بگذرد، و اگر پشت سر گذاشت و به ایستگاه بعد رسید، دیگر رؤیت ایستگاه قبل امکان ندارد.

بنابراین فقط و فقط فردی می‌تواند با رسیدن قطار به ایستگاه بعدی وجود، حضور قطار در ایستگاه قبلی را ادراک و شهود نماید که با وسیله‌ای غیر از وسایل عالم ماده و با واسطه‌ای جدای از وسائط این عالم، آن را مشاهده و ادراک نماید. و لاجرم تا این واقعه در جایی و عالمی و نشئه‌ای دیگر وجود نداشته باشد، چگونه ممکن است این فرد بتواند آن را ادراک کند؟

و اما مسئله نسبت به حوادث و وقایعی که هنوز اتفاق نیفتاده و صورت خارجی به خود نگرفته است، کاملاً روشن‌تر و واضح‌تر است؛ زیرا اگر در وقایع گذشته امکان رؤیت برای بعضی از افراد موجود باشد، و یا وقایعی که هم‌زمان با زمان این فرد در نقاطی دور دست و دور از چشم او اتفاق می‌افتد مثل داستان حضرت عیسی علیه السلام، بالأخره این قضیه صورت خارجی به خود گرفته است، ولی در قضایایی که هنوز وجود پیدا نکرده، دیگر حتی این فرض راه ندارد.

# علم حضوری اولیای الهی به وقایع گذشته و

## حال و آینده

نکته مهم و حیاتی این است که: این رؤیت و مشاهده قضایا نسبت به گذشته و حال و آینده تماماً توسط یک علم حضوری، نه حصولی صورت می‌پذیرد؛ یعنی شخص مشاهده‌کننده واقعاً و حقیقتاً خود را در آن واقعه و حادثه حاضر می‌یابد و با وجود خود این پدیده را احساس می‌کند، نه اینکه عکس و فیلم آن را به او نشان دهند چونان که ما عکسی را می‌بینیم و یا فیلمی را مشاهده می‌کنیم.

حال که سخن از مرحوم حاج هادی ابهری به میان آمد مناسب دیدم دو قضیه دیگر که خالی از لطف نیست از ایشان نقل کنم.

مرحوم حاج هادی ابهری از شیعیان مخلص و صادق و صاف و روشن ضمیری بود که عمری را با اخلاص و صفای باطن و توسل و ابتهاج به اهل بیت پیامبر علیهم السّلام گذرانیده بود و به واسطه همین خلوص و ولاء، خداوند پرده‌هایی از

جلو چشمان او برداشته بود و نسبت به بعضی از امور و قضایا مشاهداتی داشت و نیز از ضمائر افراد اخباراتی داشت، و با وجود اینکه اصلاً سواد نداشت و حتی قادر بر امضاء نبود، این انکشافات بر قلب و ضمیر او وارد می‌شد. و بدین جهت با بسیاری از بزرگان حشر و نشر داشت، از جمله با مرحوم آیه الله میلانی - قدس الله سرّه - که حقاً از علما و فقهای عالی مقام و از هوای گذشته بودند مرآوده داشت و آن مرحوم در بسیاری از امور با ایشان مشورت می‌کرد و رأی او را مورد توجّه و عنایت قرار می‌داد و به کار می‌بست.

## حکایت مکاشفه حاج هادی ابهری در دروازه

شام

قضیه اوّل مربوط به سفر ایشان به سوریه بوده است که این قضیه از مرحوم والد - رضوان الله علیه - از ایشان نقل شده است. ایشان می‌فرمودند:

مرحوم حاج هادی ابهری در سفری که به سوریه داشت، روزی از اقامتگاه خود خارج می‌شود به قصد دیدن دروازه ساعات که همان دروازه‌ای بود که اهل بیت و کاروان اُسرائ حضرت

سیدالشهدا علیه السلام را از آن دروازه عبور دادند. حرکت می‌کند و از افراد آدرس و نشان آنجا را می‌پرسد، ولی کسی به او اعتنائی نمی‌کند و از آن مکان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند، ولی از آنجا که خود دارای نور باطن بود بالأخره آنجا را پیدا می‌کند و در کنار خیابان در همان محل به گوشه‌ای می‌نشیند و در خود فرو می‌رود، به ناگاه مشاهده می‌کند که زمان به عقب برمی‌گردد و کاروان اسراء از دور پیدا می‌شوند و همین‌طور نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند تا می‌رسند به دروازه ساعات، و او همین‌طور آنها را مشاهده می‌کرد و بر سر و صورت خود می‌نواخت و تمام قضایا و جریاناتی که در آن مکان اتفاق افتاد به طور دقیق و واضح، آن‌چنان محسوس و ملموس مشاهده کرد که تو گویی انگار خود او در آن زمان شخصاً در آن واقعه حضور داشته و به رأی‌العین آن قضایا را می‌دیده است.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند: وقتی حاجی این قضیه را برای ما تعریف می‌کرد، دقیقاً با آنچه در کتب تاریخ آمده است منطبق بود به طوری که ما از کیفیت توضیح و شرح این واقعه از حاجی پی به صحت مطالب کتب می‌بردیم.

# حکایت مکاشفه حاج هادی ابهری در اینکه

## تمام زمین مدفن افراد و اشخاصی است

و اما قضیه دوّم که بسیار عجیب تر و غریب تر

از حکایت اوّل است:

در آن ایّامی که حقیر در عتبه مقدّسه حضرت

ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهما السّلام

در زمان حیات مرحوم والد مشرفّ بودم،

صحبت و سخنرانی مجالس ائمّه علیهم السّلام

گاهی به بنده محوّل می شد. روزی به مناسبت

شهادت حضرت امام علیّ النقیّ علیه السّلام

صحبت می کردم و در ضمن سخنرانی، فرمایشی

از آن حضرت به نقل از کلام امیرالمؤمنین

علیه السّلام نقل شد که فرمودند:

هیچ بقعه‌ای از بقاع زمین و هیچ قطعه‌ای از زمین

وجود ندارد الاّ اینکه خداوند متعال در آن قطعه

فردی را دفن کرده است و تمام زمین مدفن افراد و

اشخاصی است که در طول تاریخ در آنجا زندگی

می کردند و حیات داشتند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۴۲:

«عن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام: "إنّه لیس من

الأرض بقعةٌ إلّا و هی قبر أو ستکون قبراً."»

پس از انقضای مجلس، مرحوم والد - رضوان  
الله علیه - به من فرمودند:

در این باره داستانی از مرحوم حاجی هادی  
ابهری برایت نقل کنم:

ایشان می گفتند: «در یکی از سفرها که پیاده از  
ابهر به یکی از قریه های اطراف می رفتم، هوا به  
شدت گرم و من خسته راه و تا مقصد هم راه  
هنوز بسیار بود، از فرط خستگی کنار کوهی  
نشستم تا قدری رفع خستگی شود و دوباره به  
راه ادامه دهم. بیابان خشک و سوزان و اثری از  
آب و آبادانی و عمران در آن محیط وجود  
نداشت. مدتی که از نشستن من گذشت ناگاه  
این فکر در من خطور کرد که آیا زمانی بوده  
است که در این بیابان خشک و سوزان قوم و  
قبیله ای زندگی کرده باشند و اینجا مسکن و  
مأوای افرادی بوده باشد؟ به مجرد اینکه این  
تفکر برایم پیدا شد یک مرتبه دیدم که زمان به  
عقب برگشت و من به میلیون ها سال عقب رفتم  
و حرکت زمان به سوی زمان فعلی آغاز شد، و  
دیدم که در همین مکان که فعلاً خشک و بدون  
آب و علف است آن قدر از اقوام و قبیله ها و  
اشخاص مختلف با رنگ ها و ظواهر گوناگون، با  
احشام و گله های فراوان و به صورت های  
مختلف زندگی کرده اند و هر کدام



برای صدها سال بلکه هزاران سال در این مکان بوده‌اند و سپس مرگ آنها را به زیر خاک درکشید و آن آثار و خانه‌ها و بناها به کلی نیست و نابود شد؛ سپس قوم و قبیله دیگری به جای آنها آمدند و همین‌طور این سلسله ادامه یافت تا به امروز که فعلاً این سرزمین دچار خشکسالی شده است و کسی در آن زندگی نمی‌کند، که من قادر بر شمارش آنها نیستم!»

و عجیب آنکه می‌فرمود: «من با همه آنها بودم و در میانشان گویی زندگی می‌کردم و با تک‌تک آنها حشر و نشر داشتم و تمام خصوصیات آنها را با وجودم حس و لمس می‌کردم.» و این خیلی عجیب و غریب است!

حال به سرّ و علّت این مطلب می‌رسیم که چگونه ممکن است فردی نسبت به اموری که از دیدگان افراد عادی پنهان است - چه امور گذشته و چه اموری که در زمان حال اتفاق می‌افتد و چه اموری که هنوز اتفاق نیفتاده است - مطلع گردد، خواه آن فرد پروردگار باشد یا ملائکه یا انسان؛ زیرا همان‌گونه که گذشت، امور عدمیه قبول هیچ حکم ایجابی و هیچ نشان از نشانه‌های امر وجودی را نمی‌کنند و به‌طور کلی عدم اصلاً هویتی ندارد تا به نحوی از انحاء بتوان حکمی را بر او مترتب نمود، حتی خود ذات پروردگار نیز



قادر بر اطلاع و آگاهی از یک امر عدمی  
نمی‌باشد، چه رسد به سایر مخلوقات.

## کیفیت تعلق علم الهی به موجودات در بستر

### زمان

و لذا توجه به این نکته ضروری است که:  
چگونه علم پروردگار تعلق می‌گیرد به حادثه‌ای  
مادّی که شرط وجود او، در بستر زمان بودن  
است، و زمان که امری دفعی الحدوث و الوجود  
نمی‌باشد، بلکه متصرّم الوجود است، یعنی وجود  
یک لحظه از زمان، متوقّف بر گذشت لحظه قبل  
است و تا لحظه قبل حرکت نکند و جای خود را  
به لحظه بعد ندهد، حوادثی که قرار است در  
لحظه بعد به وجود آید همه معدوم خواهند بود،  
و چون معدوم‌اند امکان ندارد به آنها علم تعلق  
بگیرد. بنابراین جمع بین این دو مطلب به چه  
نحو و کیفیتی خواهد بود؟<sup>۱</sup>

در فصل قبل ذکر شد که اراده حق به واسطه  
سه اسم حیّ و قدیر و علیم در مرتبه صفات چون  
رئوف و عطوف و خالق و رازق و مدبّر و...

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون علم باری تعالی به اشیاء بعد خلق آنها رجوع  
شود به الفتوحات المکیّة، ج ۱، ص ۲۵۹؛ ج ۲، ص ۴۵۱؛ التعليقات، ص  
۲۸ و ۸۱؛ القبسات، ص ۱۳۵.

موجب ظهور و بروز وجود بسیط و بالصرافه خواهد شد، که این وجود بحت و بسیط همان ذات لا انتها و بدون حدّ و مرز و اطلاق حضرت حق است که در مظاهر و تعینات خارجیّه صورت خارجی و عینی پیدا کرده و دارای حدّ و مرز و تشخّص و تعین می‌گردد. بنابراین هر مرتبه از مراتب تقدیر به نوبه خود، هم علّتی برای مرتبه بعدی و هم معلول مرتبه قبلی می‌باشد، و در رتبه خود عالمی را مطابق و یا مُساخته با همان کیفیت اسمی و یا وصفی و یا فعلی به وجود می‌آورد، و چه بسا بین دو مرتبه از اسم و صفت و یا صفت و فعل مراتب مختلفی موجود است.

## عدم توقّف صدور اراده و مشیّت حق تعالی بر

### زمان و مکان

صدور اراده و مشیّت از ناحیه ذات از آنجا که متوقّف بر زمان و مکان نمی‌باشد - زیرا مسئله زمان و مکان مربوط به حوادث و پدیده‌های مادی و طبیعی است - در تمام مراحل علّیت و معلولیّت در عوالم مختلف تا عالم برزخ و مثال، تماماً به نحو ثابت و لا یتغیّر موجود می‌باشد؛ زیرا نفس علم پروردگار به موجودیّت یک موجود، مساوی با خلق و ایجاد آن است و تخلّل و افتراق علم باری تعالی از معلول و معلوم عقلاً

ممتنع و محال می‌باشد. بنابراین در سلسله علل و معلولات از مقام علم باری و تعلق اراده و مشیت بر ایجاد آن، تا وقتی که منتهی به وجود خارجی طبعی و مادی نشود، همگی در عالم ابداعیات به طور ثابت و پایدار ایجاد خواهند شد؛ زیرا وجود آنها متوقف بر زمان و مکان نیست که در وجود محتاج به تدریج و گذشت زمان باشند، بلکه وجود آنان وجودی دفعی و یک باره است، و لذا در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وُحْدَةً كَلِمَحٍ بِالْبَصْرِ﴾<sup>۱</sup> «اراده ما

بر خلقت اشیاء احتیاج به تعدّد و مرور زمان و تدریج ندارد، بلکه یک اراده، همه عالم خلق را بدون ذره‌ای کم و زیاد به وجود آورده است.»

مسئله حصول تدریجی و خلقت در عالم ماده

اختصاص به ما موجودات مادی دارد؛ ما تا یک چیز را به وجود نیاوریم، قادر بر ایجاد موجود دیگر نخواهیم بود، و در آن واحد اراده‌های متعدّد نسبت به امور متعدّد از ما ساخته نیست.

ولی ذات اقدس حق برای خلقت اشیاء احتیاج به زمان ندارد، احتیاج به گذشت یک اراده و سپس اراده دیگر ندارد، احتیاج به خلقت یک

---

<sup>۱</sup> سوره قمر (۵۴) آیه ۵۰.

موجود و سپس موجود دیگر ندارد، احتیاج به انصرام زمان و آمدن زمان بعد ندارد، تمام اینها مربوط به موجودات مادی است؛ خدای متعال که اراده‌اش مافوق ماده و مشیتش مافوق زمان و مکان است. و زمان و مکان هر دو بر فرض وجود خارجی، معلول اراده و مشیت او بر حوادث مادی هستند؛ و تا ماده وجود نداشته باشد زمان و مکان وجود نخواهند داشت، بلکه آن دو معلول وجودات مادی هستند. پس چگونه ممکن است ذات اقدس حق در تعلق اراده‌اش بر خلق موجودات، از زمان و مکان برای تحقق ایجاد کمک بگیرد، در حالی که ذات او مافوق ماده است و مجرد از هر تعین و تشخیص خارجی است.

بر این اساس، وجود حقیقی و واقعی اشیاء تا قبل از تحقق مادی از عوالم غیب گرفته تا وجود برزخ و مثال مخلوقات، همه و همه بالفعل موجود و در عالم خود مستقر و ثابت می‌باشند؛ و اما وجود مادی در عالم ظهور و شهادت احتیاج به گذشت زمان و تحقق شرایط مادی و طبعی خود را دارد.

در اینجا است که معنای آیات گذشته به خوبی واضح و روشن می‌شود و کیفیت اطلاع پروردگار بر غیب سماوات و زمین و یا در اختیار

داشتن مفاتح و کلیدهای عالم غیب، حقیقت خود را آشکار می‌سازد و روشن می‌شود که تمام عالم خلقت بالفعل و در حال حاضر همه و همه بدون یک سر سوزن جاافتادگی و از قلم افتادگی، در عوالم مجردة در سلسله علل موجود می‌باشند، چه آنچه تا به حال لباس وجود خارجی پوشیده و چه آنچه بعدها به وجود خواهد آمد، همه آنها به وجود مجردة خود و صورت مثالی و برخی موجود می‌باشند؛ الا اینکه برخی از آنها پا به عرصه این دنیا گذاشته‌اند و برخی هنوز وقت آمدنشان به این دنیا نرسیده است.

و لذا مشاهده می‌کنیم این همه افرادی که در خواب از مسائل و حوادث آینده و یا گذشته باخبر می‌شوند، از روی چه جهت و علتی می‌تواند باشد. شاید این مسئله برای همه ما در طول زندگی اتفاق افتاده باشد و کم و بیش از وقوع بعضی از حوادث، چه به صورت صریح و شفاف و یا به صورت غیر صریح مطلع شده باشیم. برای این بنده ده‌ها مورد تا به حال اتفاق افتاده است، که البته این مطلب چیز مهمی نیست و چنانچه عرض شد شاید برای همه بوده باشد.

*عدم منافات تغییرات و تبدلات عالم محو و اثبات با علم عنایی ذات اقدس*

*حق در لوح محفوظ*

## لزوم حصول علیت تامه و تحقق جمیع سلسله

### علل موجدۀ جهت ایجاد یک امر

نکته فوق‌العاده مهم و حائز اهمیت آنکه: در سلسله علل و معلولات که از عالم اسماء پروردگار نشئت می‌گیرد، وجود هر علت متوقف و مشروط به یک سلسله اموری است که هر کدام از آنها در تحقق این علت به‌عنوان علت تامه، نقش اساسی دارند؛ چنانچه این مسئله در قانون علیت در همین عالم ماده و دنیا جاری است.

مثلاً برای اینکه یک تصادف در فلان خیابان در نقطه خاص انجام شود، چه بسا صدها قضیه

باید صورت پیدا کند تا این حادثه به وجود آید و وجود حتی یک عامل و یا عدم تحقق یک عامل در این سلسله گسترده علیت، موجب عدم تحقق این حادثه خواهد شد، و علیت سایر قضایا ناقص و بی فایده خواهد ماند. مثلاً اگر قرار است فلان شخص سر ساعت خاص و لحظه معین در فلان نقطه با ماشین مشخص تصادف کرده و فوت نماید، برای تغییر و تبدیل این حادثه کافی است همین که از منزل بیرون می آید، در سر راه خود به یکی از دوستانش برخورد کند و به مدت دو دقیقه از رفتن باز بماند، در این صورت ابداً امکان ندارد این حادثه در فلان نقطه اتفاق افتد و مسئله صورت دیگری به خود خواهد گرفت؛ و بر همین قیاس ده ها و بلکه صدها حادثه ای که هر کدام نقش تعیین کننده ای در به وجود آمدن و یا منتفی شدن این واقعه می توانند داشته باشند.

در نظام علیت بعینه همین مسئله وجود دارد؛ برای اینکه این حادثه که فلان تصادف در فلان لحظه برای شخص معین حادث شود، یک سری حوادث و قضایا در این سلسله دست به دست هم می دهند تا این پدیده را به وجود آورند.

تصوّر ما از اراده و مشیّت پروردگار بر ایجاد یک حادثه، یک تصوّر عامیانه و ابتدایی است؛ ما خیال می‌کنیم که اراده خداوند اگر بر وقوع یک حادثه‌ای تعلق بگیرد این مشیّت و خواست از عالم بالا که عالم ذات است به سمت و سوی ظهور و بروز در عالم شهادت و ماده حرکت می‌کند و پس از طیّ مراتب تجرّد با تحقّق صورت مثالی و برزخی، دیگر هیچ راهی جز ایجاد آن حادثه باقی نخواهد ماند و هیچ گریز و گزیری از وقوع آن مسئله نخواهد بود.

درحالی که مسئله این چنین نیست. اراده حضرت حق بر ایجاد یک پدیده و واقعه، یک اراده یک طرفه و بدون انعطاف و همچون سنگ و چوب نیست که الاّ و لا بد همین است و دیگر هیچ! خود این اراده معلول بروز و ظهور سلسله اسماء و صفات در عالم خارج است.

مثلاً در نظام احسن خلقت، تقدیر و مشیّت الهی بر این است که قطع رحم موجب نقصان عمر خواهد شد و در مقابل صلّه رحم موجب طول عمر است؛ حال اراده پروردگار بر ایجاد فلان تصادف در نقطه خاص ممکن است به واسطه یک صلّه رحم تغییر پیدا کند و همان تغییر در عالم ملکوت باعث شده است که آن شخص در بین راه با دوست خود به مدّت دو



دقیقه به صحبت و احوال‌پرسی پردازد و در نتیجه این تصادف واقع نگردد.

و یا اینکه یک قطع رحم شرایط را برای بروز چنین تصادفی فراهم می‌آورد و همین‌طور احترام به والدین و قضاء حوائج مردم و انفاق بر فقرا و اطعام مساکین و حسن سلوک و معاشرت با اهل و عیال و پرداختن به امور عبادی و اداء تکالیف، همه و همه هر کدام به نوبه خود علّتی هستند برای تحقق و یا عدم تحقق یک حادثه، و در مقابل نیز خلاف این امور می‌تواند علّت برای وقوع این حادثه باشد؛ و لذا در نظر گرفتن ارادهٔ پروردگار و فراموش نمودن سلسلهٔ علل، کاری است عبث و لغو.

## کیفیت صورت حوادث در عالم برزخ و مثال

بنابراین با توجه به مطالب ذکر شده، کیفیت

صورت حوادث در عالم برزخ و

مثال نسبت به تغییرات و تحولات علل مختلفه تفاوت خواهد کرد؛ یعنی ممکن است طبق سلسله علل و معلولات، صورت برزخی یک واقعه به نحوی باشد، امّا با ورود یک علت مثل صلّه رحم و یا عیادت مریض و یا انفاق بر فقرا، صورت برزخی تغییر پیدا کند و آن صورت قبلی در ظرف خود همان‌طور باقی بماند و صورت برزخی و مثالی جدید، رابطه علیّت با عالم ماده و خارج را عهده‌دار گردد و از ظهور آن صورت قبلی جلوگیری نماید.<sup>۱</sup>

و امّا پس از وقوع یک حادثه ما متوجّه می‌شویم که آن اراده اصلی و اساسی و آن علت حقیقی اخیر که بالأخره آن علت موجب بروز و ظهور این واقعه شده است، چه چیزی بوده است؛ که از این اراده تعبیر به عالم لوح محفوظ شده است، و از آن تغییرات و تبدّلات تعبیر به عالم محو و اثبات می‌شود. و از آنجا که ذات اقدس حق علم عنایی و علی و سیطره ولایی بر جمیع موجودات و حوادث عالم وجود را دارد خود او می‌داند که بالأخره کدام علت موجب

<sup>۱</sup> شرح فصوص الحکم، ابن‌ترکه، ج ۲، ص ۹۲۵:

«فإنّ الصّور البرزخیّه غیر متغیّره بالمکان و لامقترنه بالزمان.»

بروز و ظهور آن حادثه خواهد شد و یا اینکه اصلاً حادثه‌ای به این شکل به وجود نخواهد آمد. در اینجا پی می‌بریم که چرا خداوند متعال کلید و رمز عوالم غیب را در اختیار خود قرار داده و مختصّ به ذات خود فرموده است، و کسی را بر آن اطلاعی نیست جز آن فرد مرضی و پسندیده‌ای که خود انتخاب و اختیار نماید. پس ممکن است بسیاری از افراد چه در خواب و چه در مکاشفات نسبت به صور برزخی و مثالی اطلاعاتی به دست آورند و حوادثی برای آنان روشن بشود، درحالی که آن علّت اصلی و صورت برزخی علّت خارجی در پشت این صورت‌ها پنهان مانده باشد و هنوز به مرحله علّیت ظاهری که موجب شود سایر صورت‌ها به کناری رود و آن صورت خود را ظاهر و بارز کند نرسیده باشد.

# خطای دعوت کنندگان و سخن گویان در ظهور

## امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

از باب مثال تمامی کسانی که نسبت به ظهور حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف تاکنون سخن گفته‌اند و مردم را با حکایات و داستان‌هایی از خواب‌ها و مکاشفات دروغین سرگرم نموده‌اند دچار این توهم و اشتباه گردیده‌اند.<sup>۱</sup>

حقیر راقم سطور، خود از بسیاری از این گونه افراد مطالبی را تصریحاً شنیده‌ام که تمام آنها دروغ و خلاف از آب درآمده است، و چون به آنان اعتراض می‌شود پاسخ می‌دهند که: «بداء حاصل شده است!» و یا به طور کلی گفته خویش را انکار می‌کنند!

نه عزیز من! مسئله این چنین نیست، نه بدائی حاصل شده است و نه چیزی تغییر کرده، تمام این مصیبت‌ها ناشی از جهل و نادانی خود شما است که حدّ و مرتبه خود را ندانستید و مردم را به گمراهی و ضلالت انداختید و در عالم تخیلات و توهمات بدون وصول به هدفی ارزشمند، سرگرم نموده‌اید و مسئله را به امروز و فردا و این سال و سال دگر کش داده‌اید و

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به سرالفتوح ناظر بر پرواز روح.

خلایق را در انتظار واهی و پوچ، سرگردان  
نموده‌اید! شما که اهلّیت ادراک این مسائل غیبیّه  
را ندارید چرا بی خود مردم را به دور خود جمع  
نموده و به جای پرداختن به تربیت و تزکیه آنان  
و رشد و تجرّد نفسانی - که ملازم با ادراک  
حقیقت ولایت آن حضرت است که بدون آن،  
ادراک رؤیت ظاهری و فرج ظاهری ایشان  
تأثیری در روحیات و کمالات انسان ندارد -  
افراد را با داستان‌ها و حکایات واهی و توخالی،  
از حرکت به سوی آن منبع نور و حیات و بهاء باز  
داشتید؟!

اطّلاع بر ظهور حضرت در مرتبه اوّل  
اختصاص به ذات پروردگار دارد و اوست که بر  
همه چیز دانا و توانا است، و ثانیاً و بالعرض و  
بالتّبع به اولیای خاصّ خودش که محرم اسرار او  
هستند و از راز و رمز سلسله علّت و معلول‌ها  
آگاهی دارند منحصر می‌شود و کس دیگری را  
در این گونه مسائل حظّ و نصیب نمی‌باشد. و لذا  
آنان که می‌دانند، لب فرو می‌بندند و دم  
بر نمی‌آورند؛ و آنان که دم بر می‌آورند و زبان به  
این مسائل می‌گشایند، اطّلاعی بر مفاتح عالم  
غیب و اسرار نظام خلقت ندارند.

دعوت اولیای الهی به معرفت حقیقت و باطن

حضرت ولیّ عصر عجلّ الله تعالیٰ فرجه

الشّریف

همیشه دأب و سیره اولیای الهی و عرفای بالله دعوت و ارشاد مردم به سوی معرفت و فهم و ادراک حقیقت آن بزرگوار بوده و هست نه صرف رؤیت ظاهری که آن هنری نیست؛ مگر افراد در زمان رسول خدا ایشان را نمی‌دیدند و صبح و ظهر و شام در مرأی و منظر آنان نبود و پیوسته با ایشان حشر و نشر نداشتند و از فیض نماز جماعت و سخن‌ها و اندرز و اندازهای او بهره‌مند نبودند؟! پس چه شد که هیچ‌کدام اینها سودی نبخشید و پس از ارتحال آن حضرت همه افراد جز عده‌ای انگشت‌شمار دست از اوامر و دستورات او برداشتند و تمام نصایح و تصریحات او را یک باره به دست نسیان و عناد سپردند و جانشین بلافصل و منصوب از قبل او را که بیش از دو ماه از انتصاب او نمی‌گذشت رها نمودند و به خلافت غاصب جائر ظالم و بی‌دینی چون ابوبکر رضا دادند و شکم دختر رسول خدا را بین در و دیوار از هم دریدند و فرزند در رحم او را کشتند و گریبان صاحب ولایت کلیه الهیّه و ناموس عالم خلقت و واسطه

فیض حق بر همه خلائق عالم، علی مرتضی را گرفته و کشان کشان به مسجد رسول خدا برای بیعت با آن خلیفه کذائی بردند و شمشیر به روی او کشیدند؟! آیا اینها بوده است یا نبوده است؟ حال این همه داد و فریاد و سبقت به نماز جماعت پیامبر چه سودی برای اینها آورد؟! آیا پیامبر اکرم بالاتر بودند یا حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه؟

## انحصار وصول به عالم معرفت و شهود فقط

### در مکتب عرفان و توحید الهی

بنابراین صراط مستقیم و راه مستوی - که نتیجه آن فقط و فقط وصول به عالم معرفت و شهود است و حاصل آن ادراک حقیقی و شهودی نفس مطهر صاحب ولایت و ذوب و فانی شدن در ولایت آن حضرت و تحقق وحدت حقیقیه و معیت واقعیه با روح و سر و جان آن بزرگوار - منحصر است در مکتب عرفان و اولیای الهی؛ و سایر مذاهب و ملل و مکاتب به راهها و بَوادی دیگری سوق می دهند و از نتیجه و هدف باز می مانند. الغرض:

از مطالب گذشته استفاده شد که تمام حوادث

عالم تکوین در عالم و مرتبه خود حضور فعلی و عینی دارند، نه اینکه عکس و فیلم و نقشه و آدرس آنها موجود باشد، نه! بلکه نفس آن حقایق و شخص آنها به وجود حقیقی و واقعی خودشان موجودند؛ و الاً اخبار از آنها و بیان جزئیات آن حوادث که هنوز ظهور خارجی و شهودی پیدا نکرده‌اند، عقلاً محال است، زیرا اخبار از عدم معنا ندارد.

آیات الهی در کیفیت خلقت آدم و امتیاز او از سایر مخلوقات

بنابراین، آیه شریفه که درباره کیفیت خلقت آدم است و امتیاز او را بر سایر موجودات آشکار می‌سازد، بسیار حائز توجه و تأمل می‌باشد.

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ \* وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \* قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ \* وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۱</sup>

«و زمانی که پروردگارت به ملائکه فرمود: ”من جانشین خود را در روی زمین قرار خواهم داد.“ فرشتگان عرض کردند: آیا می‌خواهی افرادی را

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیات ۳۰ - ۳۴.



خلق نمایی که در زمین افساد و تباهی کند و  
خونریزی نمایند، درحالی که ما همواره تو را  
حمد و تسبیح می‌نماییم و ذات اقدس تو را  
تقدیس می‌کنیم؟

خطاب رسید که: ”من چیزی را می‌دانم که شما  
نمی‌دانید.“ \*

خدای متعال تمامی اسماء را به آدم تعلیم فرمود  
سپس این اسامی را بر فرشتگان عرضه نمود و  
فرمود: ”مرا به اسماء اینها آگاه نمایید اگر راست  
می‌گویید.“ \*

ملائکه عرض کردند: ای پروردگار، تو منزّه  
هستی از نقائص و کاستی‌های

ما! ما را به این اسماء اطلاق و آگاهی نیست، و میزان علم و دانش ما همان قدر است که تو به ما تعلیم فرمودی به تحقیق که تو دانا و حکیم می باشی \*

خداوند فرمود: «ای آدم ملائکه را از حقیقت این اسماء آگاه نما!»

پس وقتی که آدم حقیقت و واقعیت این اسماء را به ملائکه آموخت، فرمود: «آیا به شما نگفتم که من بر غیب آسمانها و زمین آگاهم و از آنچه آشکار و یا پنهان می کنید مطلع می باشم؟» \*

در زمانی که ما به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنند، پس همگی آنها سجده کردند جز شیطان که ابا کرد و تکبر نمود و از کافرین شمرده شد. «در این آیات خداوند متعال به نکاتی چند پرداخته است:»<sup>۱</sup>

نکته اول در آیات کیفیت خلق آدم

## کیفیت علم ملائکه به خلقت انسان و افساد و

### قتل و غارت در روی زمین

نکته اول: اطلاع ملائکه بر خلقت انسان به

صورت خلقت عنصری و مادی است، که در این

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت خلق انسان و هدف از خلقت او و اعتراض ملائکه به حضرت حق در خلق انسان و سجده بر انسان، رجوع شود به شرح فصوص الحکم، قیصری، فصّ حکمة الهیة فی کلمة آدمیة، ص ۳۲۵.

مرتبّه از آنجا که انسان در معاشرت با یکدیگر به تنازع بقاء می‌پردازد و این تنازع منجر به افساد و قتل و غارت و ویرانی می‌شود لذا ملائکه با اطلاع بر صورت برزخی و حقیقت مثالی انسان، به خدای متعال اعتراض می‌نمایند که چه حکمت و داعی در این خلقت وجود دارد، خلقتی که دائماً با نزاع و تخاصم و جنگ و اغتصاب اموال و أعراض توأم است.

برخی از غیر مطلقین گمان کرده‌اند علت اینکه ملائکه نسبت به خلقت انسان اعتراض می‌کنند و آن را مغایر با حکمت بالغه پروردگار در کیفیت خلق اشیاء می‌دانند، این است که خداوند متعال قبل از انسان جن را خلق نمود و خلقت جن در روی زمین توأم با نزاع‌ها و گرفتاری‌ها و مشکلات بوده است و ملائکه این مسائل را با چشم خود مشاهده می‌کردند و لذا در خلقت انسان نیز آمدند و انسان را قیاس به جن کردند و چنین گمان کردند که انسان هم با همان کیفیت و مرام در زمین زندگی خواهد نمود.

این سخن به غایت سست و بی پایه است، زیرا اولاً: ملائکه وجودشان وجود عقلانی و مجرد است و حقیقتی که دارای این خصوصیت است هیچ گاه یک امر مهمل و لغو و عبث در وجودش تحقق پیدا نمی کند، بلکه حقیقت او عین منطق و عقل و انطباق با واقع است؛ اینکه وجود جن قبل از خلقت انسان همراه با جنگ و خونریزی بوده است، چه ربطی به خلقت و وجود انسان دارد و به چه حجت و ملاکی ملائکه قبل از معرفت و رؤیت انسان می توانند نسبت به این خلقت به خداوند متعال اعتراض و ایراد نمایند؟! این حرف از یک فرد عادی قبیح است، چه رسد به ملائکه مقرب که اصلاً حقیقتشان حقیقت نوریّه و تجرّديه است، و جا داشت که خداوند در جواب آنها بفرماید: شما که هنوز آنها را ندیده اید چرا در قضاوت عجله کرده اید و سخن گزاف رانده اید؟ کمی صبر کنید ببینید اینها مانند جن ها در طول حیات به تخاصم و نزاع برمی خیزند یا نه! و لذا به طور کلی اصل این اعتراض با نفس خلقت ملائکه در تعارض است.

ثانیاً: احساس ملائکه و کیفیت تعلّقشان به عالم ماده که با چشم و گوش و اعضاء و جوارح مادی نیست؛ حقیقت ملائکه حقیقت نوریّه و از سنخ

مجرّدات است و حقیقت مجردّه در تعلق به شیء دیگر با حقیقت مثالی و ملکوتی آن شیء ارتباط پیدا می‌کند، نه با جسم و بدن عنصری و مادّی او. بنابراین ملائکه برای اطلاع از خصوصیات عالم مادّه نیاز ندارند از عالم تجرّد خود مانند کبوتران بال بزنند و به عالم مادّه سرازیر شوند تا با چشمان خود به حوادث و قضایای این عالم پی ببرند؛ زیرا عالم مادّه که زیر عالم مجردّ نیست، و اصلاً حکم زمان و مکان را به عوالم مجردّه سرایت دادن عقلاً محال است و این دو عالم از دو مقوله مختلف و متفاوت‌اند، یکی معلول و مقهور زمان و مکان است و دیگری قاهر و مافوق زمان و مکان، و چه ربطی بین این دو مقوله وجود دارد؟! کیفیت اطلاع ملائکه بر حوادث زمین، ارتباط آنها با ملکوت این حوادث است نه به خود جنبه فیزیکی و مادّی این حوادث همچون بشر.

ثالثاً: در این آیه خداوند تصریح دارد که این خلقت جدید با سایر خلق‌های من متفاوت است. در مورد خلق‌های پیشین چه از جن‌ها و چه از نوع و شبیه انسان، صحبت از خلیفه و جانشین نبوده و طبعاً آنها دارای خصوصیات اخلاقی و ملکات و صفات خاصی بودند؛ اما دربارهٔ این پدیدهٔ جدید و خلقت ممتاز می‌فرماید:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾؛ «من قصد دارم

جانشین (یعنی نماینده و آشکار کنندهٔ صفات و اسماء خود) را بیافرینم.»

آیا این مسخره نیست که ملائکه نسبت به خلقتی که جانشین خدا است و اسماء و صفات او را به منصبهٔ ظهور و بروز درمی‌آورد، بگویند: اینها افراد مفسد و خون‌ریز و لاابالی هستند و به چه درد تو می‌خورند؟! ما که به حمد و تسبیح و تقدیس تو مشغول هستیم، دیگر از این خلقت چه می‌خواهی؟ آیا این سؤال در شأن ملائکه است؟!!

این مسائل مبین این واقعیت است که ملائکه دقیقاً از افعال و اعمال و روش و مرام بشر در روی زمین آگاه بودند و به واسطهٔ وجود برزخی و مثالی آنها قبل از خلقت، از جنگ و خونریزی و افساد بشر اطلاع داشتند و به همین جهت از این مسئله نزد خدای متعال شکوه و گلایه

نمودند، زیرا نسبت به آن و رمز و راز و سرّ  
مطلب دستشان کوتاه بود و از آن حقیقت پشت  
پرده در خلقت بشر اطلاع نداشتند.

## کلام مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه

### ذیل آیات خلق آدم

مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه -

در تفسیر المیزان، ج ۱، در ذیل این آیات چنین  
می فرماید:

قوله تعالى: ﴿قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا  
وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ﴾، إلى قوله ﴿نُقَدِّسُ لَكَ﴾  
مُشعر بأنهم إنّما فهموا وقوعَ الإفساد و سفكِ  
الدماء من قوله سبحانه: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ  
خَلِيفَةً﴾. حيث إنّ الموجودَ الأرضي بما أنه  
مادّيٌّ مركّبٌ من القوى الغضبية و الشهوية، و  
الدار دار التزاحم، محدودة الجهات، و افرة  
المزاحمات، مركّباتها في معرض الانحلال، و  
انتظاماتها و إصلاحاتها في مظنة الفساد و مصبّ  
البطلان، لا تتمّ الحياة فيها إلّا بالحياة النوعيّة، و  
لا يكمل

البقاء فيها إلا بالاجتماع و التعاون؛ فلا تخلُّوا من  
الفساد و سفك الدماء. ففهموا من هناك أنّ  
الخِلافة المرادة لاتقع في الأرض إلا بكثرة من  
الأفراد و نظام اجتماعي بينهم يُفضى بالأخيرة إلى  
الفساد و السفك، و الخِلافة - و هي قيام شيء  
مقام آخر- لا تتم إلا بكون الخليفة حاكياً  
للمستخلف في جميع شئونه الوجودية و آثاره و  
أحكامه و تدابيرها بما هو مستخلف؛ و الله  
سبحانه في وجوده مسمّى بالأسماء الحسنى  
متصفٌ بالصفات العليا، من أوصاف الجمال و  
الجلال، منزّه في نفسه عن النقص و مقدّس في  
فعله عن الشرّ و الفساد جلّت عظمتُهُ، و الخليفة  
الأرضيُّ بما هو كذلك لا يليق بالاستخلاف و  
لا يحكى بوجوده المشوب بكلّ نقصٍ و شينٍ  
الوجود الإلهي المقدّس المنزه عن جميع  
النقائص و كلّ الأعدام، فأين التراب و ربّ  
الأرباب؟

و هذا الكلام من الملائكة في مقامٍ تعرّف ما  
جهلوه و استيضاح ما أشكل عليهم من أمر هذا  
الخليفة، و ليس من الاعتراض و الخصومة في  
شيء؛ و الدليل على ذلك قولهم فيما حكاه الله  
تعالى عنهم: ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ حيث  
صدرَ الجملةُ بـ «إِنَّ» التعليلية المشعرة بتسليم  
مدخولها، فافهم.

فملخص قولهم يعود إلى أن جعل الخِلافة إنّما هو



لأجل أن يحكى الخليفةُ مستخلفه بتسبيحه بحمده و تقديسه له بوجوده، و الأرضية لاتدعه يفعل ذلك، بل تجرّه إلى الفساد و الشر؛ و الغاية من هذا الجعل - و هى التسبيح و التقديس بالمعنى الذى مرّ من الحكاية - حاصلة بتسبيحنا بحمدك و تقديسنا لك، فنحن خلفاؤك أو فاجعلنا خلفاء لك! فما فائدة جعل هذه الخلافة الأرضية لك؟

فردّ الله سبحانه ذلك عليهم بقوله: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾.

«كلام خدای تعالیٰ كه می فرماید: ﴿ملائكه گفتند: آیا در روی زمین كسانی را می آفرینی كه فساد و تباهی به بار آورند و باعث قتل و غارت شوند؟﴾ تا كلام او كه به نقل از ملائكه می فرماید: ﴿و ما تو را تقدیس می كنیم﴾، می رساند كه ملائكه این مطلب (افساد و خونریزی) را از كلام خدا دانستند كه می فرماید: ﴿من در روی زمین جانشین خود را قرار می دهم﴾. زیرا مخلوق زمینی از

آنجا که یک موجود مادّی است از قوای غضبیّه و شهویّه ترکیب شده است، و دنیا هم که دنیای تزام است و از جهت مکانی محدود به جهات اربعه است و مزاحمت به طور وفور در آن راه دارد، اجسام ترکیبی آن همواره در معرض انحلال و از هم پاشیدگی است و نظم‌ها و صلاح آن همیشه در خطر فساد و بروز بطلان می‌باشد، زندگی در دنیا زندگی اجتماعی است که اصناف مختلفه در یک نوع با کمک همدیگر بقاء خود را در آن می‌جویند؛ پس این دنیا خالی از فساد و خونریزی نخواهد بود.

پس از اینجا است که ملائکه دانستند خلافتی که مراد حق تعالی است، نمی‌تواند در روی زمین باشد مگر اینکه به علّت کثرت افراد بنی آدم و نظام اجتماعی آنان، بالأخره آنان را به فساد و خونریزی خواهد کشانید، در حالی که جانشینی و خلافت - که عبارت است از جایگزینی یک شیء به جای شیء دیگر - تمام نخواهد بود مگر به اینکه جانشین با تمام شئون و شخصیت و استعدادهای خود و آثار وجودی و احکام و تدابیر آن، حکایت از آن ذاتی کند که جانشین او واقع شده است. و خدای متعال سبحانه در وجودش به اسماء حسنی نامیده شده است و به صفات عالیّه متّصف گشته است، چه اوصاف

جمال و چه اوصاف جلال، و در ذاتش از هر نقصان و کاستی مبرّی است و از هر شرّ و ناپاکی مقدّس است، بلندمرتبه است عظمت و بزرگی او و جانشین زمینی با این اوصاف که ذکر شد لیاقت خلیفه شدن مقام پروردگار را ندارد، و به وجود ناقص و آلوده خود نمی‌تواند از وجود خدای متعال که مقدّس و مبرّی از جمیع نقائص و کاستی‌ها است حکایت و دلالت کند. پس خاک کجا و پروردگار جهانیان کجا؟

و این کلام و اعتراض به پروردگار از ملائکه، در مقام روشن‌شدن مجهولات آنها است، زیرا مسئلهٔ جانشینی برای آنها هنوز حل نشده بود، و هیچ‌گاه در مقام دشمنی و اعتراض با پروردگار نبوده است؛ و دلیل بر این مطلب کلامی است که خداوند از آنها حکایت می‌کند: ﴿به‌درستی که تو علیم و حکیم می‌باشی﴾ که این جمله در مقام تعلیل جملات قبل بوده و حکایت از پذیرش مفهوم آن توسط ملائکه می‌کند.

پس چکیده و خلاصه کلام ملائکه به این برمی گردد که: علّت جعل خلافت و جانشینی این است که خلیفه از ذات جاعل حکایت نماید و به واسطه تقدیس و حمد و تسبیح که از وجود او برمی خیزد، او را بنمایاند؛ و اما موجود زمینی به واسطه زمینی بودنش نمی گذارد که به این امور پردازد بلکه دائماً او را به فساد و آلودگی می کشاند، درحالی که هدف و مقصد از این خلافت - که تسبیح و تقدیس به همان معنایی که گذشت - الآن موجود است و ما مشغول تسبیح و حمد و تقدیس تو می باشیم، پس ما جانشینان تو هستیم یا ما را جانشینان خود قرار ده! و چه سودی از این خلافت زمینی خواهی برد؟

در اینجا خدای متعال پاسخ ملائکه را این چنین می گوید: ﴿من به چیزی آگاه می باشم که شما آگاه نمی باشید.﴾

- تمام شد فرمایش مرحوم علامه طباطبائی، رضوان الله علیه.

## اشکالات وارده بر کلام علامه طباطبائی

### رضوان الله علیه ذیل آیات خلق آدم

با توجه به مطالب مطرح شده به نظر می رسد کلام مرحوم علامه خالی از اشکال نباشد، زیرا: علاوه بر آنچه در صفحات قبل مذکور شد، اشکالی که در این تقریب وجود دارد، معلولیت

و ترتب فساد و افساد و خونریزی بر زمینی بودن انسان است، و اینکه انسان موجودی است مرکب از غضب و شهوت، و وجود این دو صفت در انسان موجب هتک به حدود و ثغور و افساد و قتل نفوس است. ولی باید توجه داشت که نفس زمینی بودن یک موجود و وجود صفت غضب و شهوت، موجب فساد و افساد نمی‌شود؛ بلکه اینها به عنوان معدّات و وسایل و ابزار فساد و افسادند، نه به عنوان علّت تامّه برای افساد و قتل و غارت و غیره.

این مسئله در مورد حیوانات شاید صادق باشد، امّا در مورد انسان که طبیعت او آمیخته‌ای از صفات و ملکات مختلف همراه با قوّه عاقله است، نمی‌تواند صادق باشد. انسان گرچه از ناحیه غضب و شهوت میل به تعدّی و تجاوز و سلب حقوق دیگران و برتری‌جویی نسبت به اختیارات افراد در او وجود دارد، امّا از جهت قوّه

عاقله و لحاظ مصالح و منافع دنیوی و اجتماعی  
و رعایت بقاء و دوام حیات و ملاحظه سلطه و تلافی  
در صورت تعدی و تجاوز، و دهها رعایت و ملاحظه  
دیگر همیشه جانب مساعدت و احتیاط و قیام به  
قانون و رعایت حقوق حقه هم‌نوع خود را بر مصالح  
و منافع گذرا ترجیح می‌دهد؛ مگر اینکه قوای  
حیوانیه او غلبه نموده و عاقله را از صحنه و دائره  
تصمیم خارج نماید، که در این صورت مسئله فساد  
و افساد و قتل و غارت پیش خواهد آمد.

امروزه در خیلی از کشورها با وجود عدم  
حکومت و قانون اسلام، مردم در کمال رفاه و  
آرامش و رعایت قانون و احترام به حقوق افراد  
و شهروندان و برخورداری از آزادی در مسائل  
شخصی و اعتقادات مذهبی و عدم تعدی به  
حدود و ثغور دیگران و وجود زمینه رشد و  
صلاح برای نیل به مراتب علمی و اجتماعی و  
اقتصادی و وجود امنیت قضایی و احقاق حق و  
اباده ظلم زندگی می‌کنند و هیچ فساد و افساد و  
قتل و خونریزی نیز پیش نمی‌آید و همه افراد از  
وجود قانون در همه مراتب و جوانب زندگی  
کاملاً راضی و خرسند و دلشاد می‌باشند؛ با  
وجود اینکه اینان موجوداتی زمینی و دارای قوای

غضبیه و شهویّه می‌باشند. و بالعکس در بسیاری از کشورهای اسلامی با وجود قانون و حکم اسلام، تعدّی و تجاوز به حقوق افراد و شهروندان و حکومت زورمداری و ترفّع و برتری طلبی و محرومیّت از حقّ انتخاب و آزادی و سلب اختیارات و سلطه زر و زور و تزویر بر حق و عدالت و... موجود می‌باشد. دوران حکومت غاصبانّه خلفای ثلاثه پس از رسول خدا و زمامداران اموی و بنی مروان و بنی عبّاس خود شاهد صادقی است بر اینکه ملاک وجود یک حکومت عادلّه، نفس قوانین اسلام و مقرّرات الهی نیست، بلکه خصوصیات و شاخصه‌های زعما و حکّام و متولّیان امر است که مرز بین این دو نوع حکومت و سلطه را تعیین می‌نماید.

حق و عدالت معزّز و ارزشمند است هر کجا می‌خواهد باشد، و ظلم و بیداد محکوم و مطرود است هر کجا و هر زمانی که باشد.

و اشکال دیگر بر فرمایش علامه اینکه:

حتی در صورت عدم وجود قوه عاقله و رعایت منافع بقاء حیات و سایر ملاحظات نفس، وجود قوه غضبیه و شهویّه منتج تجاوز بشر و تعدی به حقوق و در نتیجه فساد و قتل نیست؛ زیرا قوه غضبیه جهت دفع مانع است که موجب انبعاث متحرک به سمت متعدی است، اما خود او موجب تجاوز و تعدی نیست، و همین طور قوه شهویّه موجب تحریک انسان به سمت و سوی جاذب نفس جهت بقاء حیات است، اما نفس آن قوه موجب تعدی به حدود و هتک نوامیس و اعراض نمی باشد، که آن مسئله احتیاج به وجود صفت دیگر چون زیاده طلبی و غیره دارد.

و به عبارت دیگر: از صغرای قیاس اول که قضیه: «هر انسان زمینی دارای قوه غضبیه و شهویّه برای ادامه حیات است» می باشد، استفاده کبرای این قیاس در قالب: «هر کسی که دارای این دو قوه است، او را به تجاوز و تعدی و سلب اموال و هتک و قتل می کشاند»، نمی شود تا نتیجه آن: «پس هر انسانی که دارای این دو قوه است فردی متعدی و متجاوز و خون ریز خواهد بود» بشود؛ بلکه کبری در این قیاس به شکل موجبۀ جزئیّه است نه کلیه، و طبیعی است که نتیجه تابع



أخسّ مقدّمَتين خواهد بود.

نتیجه اینکه: تا ملائکه مسئله فساد و افساد بنی آدم را با وجود ملکوتی و برزخی آنها ندیده باشند، امکان طرح یک چنین اعتراضی برای آنان نخواهد بود.

در تأیید این مطلب، اخبار آنها به پیامبران گذشته از جریانات و قضایا و مصائبی است که بر اهل بیت رسول خدا خصوصاً حضرت سیدالشهدا علیه السلام وارد خواهد شد.<sup>۱</sup> چگونه آنها بر این قضایا و حوادث وقوف پیدا کرده‌اند؟

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۳۰:

«عن النبیّ صلیّ الله علیه و آل و سلّم أنّه قال: لَمَّا أَرَادَ اللهُ أَنْ يَهْلِكَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْحَى إِلَيْهِ أَنْ شُقَّ أَلْوَاخِ السَّاجِ... فَسَمَرَ بِالْمَسَامِيرِ كُلِّهَا السَّفِينَةَ إِلَى أَنْ بَقِيَتْ خَمْسَةُ مَسَامِيرٍ... ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى مِسْمَارِ خَامِسٍ، فَزَهَرَ وَأَنَارَ وَأَظْهَرَ النَّدَاوَةَ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ: "هَذَا مِسْمَارُ الْحُسَيْنِ، فَاسْمِرْهُ إِلَى جَانِبِ مِسْمَارِ أَبِيهِ!"

فَقَالَ نُوحٌ: "يَا جَبْرَائِيلُ، مَا هَذِهِ النَّدَاوَةُ؟" فَقَالَ: "هَذَا

الدَّمُ!" فَذَكَرَ قِصَّةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ مَا تَعَمَّلُ

الْأُمَّةُ بِهِ، فَلَعَنَ اللهُ قَاتِلَهُ وَ ظَالِمَهُ وَ خَاذِلَهُ.»

و یا داستان امیرالمؤمنین علیه السّلام در سرزمین کربلا هنگام عزیمت آن حضرت به جنگ صفین و دیدن صحنه روز عاشورا را به عینه هم‌چنان که بعداً اتفاق افتاده بود.<sup>۱</sup>

و یا داستان بردن جبرائیل رسول خدا را از خانه امّسلمه در مدینه به سرزمین کربلا و دیدن تمام وقایع و حوادث روز عاشورا، و برگرداندن آن حضرت و به ودیعه نهادن خاک کربلا نزد امّسلمه و اخبار حضرت به اینکه: «اگر این خاک تبدیل به خون تازه گشت، بدان که فرزندم را به

---

<sup>۱</sup> الإرشاد، ج ۱، ص ۳۳۲:

«عن جُوَيْرِيَةَ بْنِ مُسَهَّرِ الْعَبْدِيِّ قَالَ: لَمَّا تَوَجَّهْنَا مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى صِفِّينَ فَبَلَّغْنَا طُفُوفَ كَرْبَلَاءَ، وَقَفَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَاحِيَةً مِنَ الْعَسْكَرِ ثُمَّ نَظَرَ يَمِينًا وَشِمَالًا وَاسْتَعْبَرَ، ثُمَّ قَالَ: «هَذَا وَاللَّهِ مُنَاحُ رِكَابِهِمْ وَمَوْضِعُ مَنِيَّتِهِمْ!» فَقِيلَ لَهُ: يَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَا هَذَا الْمَوْضِعُ؟ فَقَالَ: «هَذَا كَرْبَلَاءُ، يُقْتَلُ فِيهِ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ!» ثُمَّ سَارَ، فَكَانَ النَّاسُ لَا يَعْرِفُونَ تَأْوِيلَ مَا قَالَ، حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ بِالطَّفِّ مَا كَانَ.»

شهادت رسانده‌اند!) و تبدیل خاک به خون تازه  
در بعدازظهر روز عاشورا در خانه ام‌سلمه در  
مدینه.<sup>۱</sup>

الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۳۹:

«عن أم سلمة قالت: بينا رسول الله ذات يوم جالساً و  
الحسين جالسٌ في حجره، إذ همّلت عيناه بالدموع.  
فقلتُ له: يا رسول الله، ما لي أراك تبكي؟ جعلتُ فداك.  
قال: "جاءني جبرئيل فعزاني بابني الحسين و أخبرني أن  
طائفة من أمتي تقتلُهُ، لأنّها الله شفاعتي."

و روى بإسنادٍ آخر عن أم سلمة رضی الله عنها أنّها  
قالت: خرج رسول الله من عندنا ذات ليلة فغاب عنا  
طويلاً ثمّ جاءنا و هو أشعثٌ أغبرٌ و يده مضمومةٌ،  
فقلتُ له: يا رسول الله، ما لي أراك شعثاً مغبراً! فقال:  
"أسرى بي في هذا الوقتِ إلى موضعٍ من العراقِ يقال له  
كربلاء، فأريتُ فيه مصرعَ الحسينِ ابني و جماعةٍ من  
وُلدي و أهلِ بيتي، فلم أزل ألقُ دماءَهُم! فها هو في  
يدي!" و بسَطها إليّ فقال: "خُذها فاحفظي بها!"  
فأخذتها فإذا هي شبهُ ترابٍ أحمرٍ فوضعتُها في قارورةٍ و  
شدتُ رأسها و احتفظتُ بها.

فلما خرج الحسينُ عليه السلام من مكة متوجّهاً نحو  
العراق، كنتُ أخرجُ تلك القارورةَ في كلِّ يومٍ و ليلةٍ و  
أسمُّها و أنظرُ إليها، ثمّ أبكي لمُصابه. فلما كان في اليومِ  
العاشِرِ من المُحرّمِ و هو اليومُ الَّذي قُتلَ فيه

و ده‌ها و بلکه صدها داستان از علم و اطلاع پیامبران گذشته از واقعه روز عاشورا و دیدن آن واقعه با چشم برزخی و مثالی، که همگی حکایت از وجود عینی و مثالی آن روز را دارد و حکایت از اطلاع و علم حضوری ملائکه و فرشتگان مقرب الهی بر این واقعه عظمی می‌کند.<sup>۱</sup> و جای هیچ‌گونه شکی را باقی نمی‌گذارد که قبل از خلقت ناسوتی حضرت آدم

---

عليه السلام، أَخْرَجْتُهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ وَ هِيَ بِحَالِهَا، ثُمَّ عُدْتُ إِلَيْهَا آخِرَ النَّهَارِ فَإِذَا هِيَ دَمٌّ عَبِيْطٌ! فَصَحْتُ فِي بَيْتِي وَ بَكَيْتُ وَ كَظَمْتُ غَيْظِي مَخَافَةَ أَنْ يَسْمَعَ أَعْدَاؤُهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَيَتَسَرَّعُوا بِالشَّمَاةِ. فَلَمْ أَزَلْ حَافِظَةً لِلْوَقْتِ وَ الْيَوْمِ حَتَّى جَاءَ النَّاعِي يَنْعَاهُ، فَحَقَّقَ مَا رَأَيْتُ.

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۱۰۹:

«عَنْ الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "زُورُوا كَرْبَلَاءَ وَ لَا تَقْطَعُوهُ، فَإِنَّ خَيْرَ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ ضُمَّتَتْهُ! أَلَا وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ زَارَتْ كَرْبَلَاءَ أَلْفَ عَامٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَسْكُنَهُ جَدِّي الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ مَا مِنْ لَيْلَةٍ تَمْضِي إِلَّا وَ جَبْرَائِيلُ وَ مِيكَائِيلُ يَزُورَانِهِ! فَاجْتَهِدْ يَا يَحْيَى أَلَّا تُفَقِدَ مِنْ ذَلِكَ الْمَوْطِنِ!"»

عليه السّلام، ملائكة كاملاً اشراف و اطلاق بر  
فرزندان او و نسل او داشتند و از اين جهت  
نسبت به اين خلقت اعتراض و ابهام داشتند.

## كلام مرحوم ملاّ عبدالرزاق كاشانى ذيل آيات

### خلق آدم

مرحوم ملاّ عبدالرزاق كاشانى - قدّس سرّه -

در تفسير اين آيه<sup>۱</sup> چنين إفاده مى فرمايد:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ﴾: «إِذْ» إشارة إلى

السرمد الذى هو من الأزل إلى الأبد، و «القول»  
هو إلقاء معنى تعلق مشيئة الله تعالى بإيجاد آدم في  
الذوات القدسيّة الجبروتيّة التى هى الملائكة  
المقربون و الأرواح المجردة و الملكوتيّة التى  
هى النفوس السماوية. إذ كلُّ ما يحدث في عالم  
الكون له صورةٌ قبل التكوين في عالم الرّوح  
الذى هو عالم القضاء السابق، ثمّ في عالم الغيب  
الذى هو قلب العالم المسمّى باللّوح  
المحفوظ، ثمّ في عالم النفس أى: نفس العالم  
الذى هو لوح

<sup>۱</sup> سورة بقره (۲) آيه ۳۰.

المحو و الإثبات المعبر عنه بالسماء الدنيا في التنزيل، كما قال تعالى: ﴿وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾<sup>١</sup>، فذلك قوله تعالى للملائكة: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾.

و اعتبر بحالك في نفسك، فإن كل ما يظهر على جوارحك التي هي عالم كونك و شهادتك من القول و الفعل، له وجود في روحك التي هي ما وراء غيب غيبك، ثم في غيب غيبك، ثم في نفسك التي هي غيبك الأدنى و سائر الدنيا، ثم يظهر على جوارحك.

و «الجعل» أعم من الإبداع و التكوين. فلم يقل: «خالق»؛ لأن الإنسان مركب من العالمين، خليفة يتخلق بأخلاقى و يتصف بأوصافى و يُنفذ أمرى و يسوس خلقى و يدبر أمرهم و يضبط نظامهم و يدعوهم إلى طاعته.

و إنكار الملائكة بقولهم: ﴿قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾ و تعريضهم بأولويتهم لذلك بقولهم: ﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾، هو احتجاجهم عن ظهور معنى الإلهية و الأوصاف الربانية فيه التي هي من خواص الهيئة الاجتماعية و التركيب الجامع للعالمين الحاصر لها في الكونين، و علمهم بصدور الأفعال البهيمية التي هي

<sup>١</sup> سورة حجر (١٥) آية ٢١.

الإفسادُ في الأرضِ و السبعيةُ المعبر عنها  
بسفك الدماء، اللتين هما من خواصّ قوّة  
الشهوة و الغضب الضروري وجودهما في تعلق  
الروح بالبدن؛ و بنزاهة ذواتهم و تقدّس  
نفوسهم عن ذلك، إذ كل طبقة من الملائكة  
المقدّسة تطلع على ما تحتها و ما في أنفسها و  
لا تطلع على ما فوقها.

فهي تعلم أنه لا بدّ في تعلق الرّوح العلويّ  
النورانيّ بالبدن السفليّ الظلماني من واسطة  
تناسب الرّوح من وجهه و تناسب الجسم من  
وجهه هي النفس، وهي مأوى كل شرّ و منبع كل  
فساد؛ و لا تعلم أن الجمعية الإنسانية جالبة  
للنور الإلهي الذي هو سرّ: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا  
تَعْلَمُونَ﴾<sup>١</sup>.

«إذ» در این آیه اشاره است به مرتبه سرمدیّت،  
که از بی انتهای گذشته تا بی حدّ و مرزی آینده  
گسترش دارد. و مقصود از «قول» در آیه عبارت  
است از القاء کردن تعلق خواست و اراده  
پروردگار به ایجاد آدم در ذات‌های قدسیّه  
جبروتیه که همانا ملائکه مقربون و ارواح مجردّه  
هستند و نیز ذات‌های ملکوتیه که عبارت‌اند از  
نفوس آسمانی؛ زیرا هرچه در عالم ماده حادث

<sup>١</sup> تفسیر منسوب به ابن عربی، ج ١، ص ٢٥.

می‌شود، صورتی از آن قبل از خلقت در عالم روح که عالم قضاء سابق است وجود دارد، و پس از آن در عالم غیب که قلب عالم است و از او به لوح محفوظ تعبیر می‌شود، و پس از آن در عالم نفس است، یعنی نفس عالمی که به عالم محو و اثبات نامیده شده است و در قرآن کریم به آسمان دنیا تعبیر شده است، چنانچه می‌فرماید: ﴿و هیچ چیزی در عالم وجود ندارد مگر اینکه اصل و ریشه و سرچشمه آن نزد ما محفوظ است، و ما به مقدار مشخص از آن در این عالم ایجاد می‌کنیم.﴾

پس این است کلام الهی به ملائکه: ﴿من در روی زمین جانشین قرار داده‌ام.﴾

حال که چنین است، حال خود را در نزد خود ارزیابی نما و بدان که هر چیزی از اعمال و افعال تو که از اعضای بدن تو سر می‌زند که در عالم ماده و شهادت ظهور می‌یابد از گفتار و کردار، برای او وجودی در روح تو است - که آن روح مقام غیب‌الغیب تو می‌باشد - سپس آن عمل در مقام غیب تحقق می‌یابد و سپس در نفس تو - که مقام غیب نازل و پایین تو می‌باشد و در آسمان دنیای تو خواهد بود - آنگاه بر اعضای بدنت ظاهر و آشکار می‌گردد.

و "جعل" پروردگار هم شامل ایجاد در مجردات و هم عالم ماده هر دو می‌شود، و لذا خداوند فرمود: "خالق" (بلکه فرمود: جاعل)؛ زیرا



انسان از دو جنبهٔ مجرد و مادهٔ پیدا شده است،  
انسانی که جانشین من است و اخلاق مرا در خود  
دارد و اوصاف مرا حاصل نموده است و امر و  
ارادهٔ مرا تنفیذ می‌کند و خلق مرا راهبری  
می‌نماید و امور آنان را تدبیر می‌کند و نظام ایشان  
را استوار می‌گرداند و آنان را به سوی طاعت و  
انقیاد از من فرا می‌خواند.

و اَمَّا عَلَّتْ اَیْنِکَہٗ مَلَائِکَہٗ اِعْتِرَاضُ کَرَدْنِہٖ وَ کَافَتُنْدُ:  
آیا می‌خواهی کسی را بیافرینی که در روی زمین  
فساد کند و خونریزی نماید؟ در حالی که خود را  
سزاوارتر از

بنی آدم می شمردند و متذکر شدند: و ما تسبیح و حمد تو را بجای می آوریم و تو را تقدیس می نماییم! به جهت این بود که حقیقت معنا الهیّت و اوصاف ربّانیّه که از اختصاصات ترکیب و هیئت اجتماع بین دو عالم مجرد و ماده در دو نشئه وجودی است، برای آنان کشف نشده بود؛ درحالی که نسبت به کردار و رفتار حیوانی که از او به افساد و افعال درندگان که به خونریزی تعبیر کردند آگاه بودند، زیرا این دو از اختصاصات و امتیازات قوه شهوت و غضب هستند که وجود آن دو به واسطه تعلق روح به بدن ضروری می باشد. و نیز به منزله بودن و مبری بودن خودشان از این کردار و رفتار ناشایست کاملاً مطلع بودند؛ زیرا هر طبقه و مرتبه از ملائکه نسبت به طبقه پایین تر از خود و نیز بر ذات خود اشراف دارد، اما نسبت به مرتبه بالاتر از خود اشراف و اطلاع ندارد.

پس آنان می دانند که خواهی نخواهی به واسطه تعلق روح از مرتبه نورانی و عالی خود به بدن که مرتبه نازل آن است و با ظلمت و کدورت آمیخته شده است، باید یک واسطه ای بین این دو مرتبه وجود داشته باشد که با هر دو جنبه تجرّد روح و تجسم بدن سازگار باشد، که آن عبارت است از "نفس" که پناهگاه هر شرّ و ناپاکی و سرچشمه

هر فساد و تباهی می باشد؛ و اما دیگر نمی دانند که این جنبه ترکیب و امتزاج حقیقت انسانی از دو نشئه و دو مرتبه از عالم مجرد و ماده قادر و مستعد برای جلب و جذب نور الهی می باشد، که سر کلام الهی که می فرماید: ﴿من می دانم چیزی را که شما نمی دانید﴾ در همان نهفته است.

در این مطلب ایشان حقیقتی است رفیع، و دقیقه ای است عرشی که: هر چه در عالم ناسوت صورت می پیوندد، اصل و اساس آن قبلاً در نشآت بالاتر وجود پیدا می کند، تا نوبت به ظهور آن در همین عالم برسد؛ پس قبل از ظهور آن در این عالم حتماً و قطعاً آن صورت در نشئه های قبل از آن و بالاتر از آن وجود دارد، و این حقیقتی است غیر قابل انکار، چنانچه به این مسئله قبلاً اشاره شد.<sup>۱</sup>

اما اشکال و اعتراضی که بر ایشان وارد است اینک: با وجود اعتراف و اقرار

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۱۲۲ - ۱۲۴.

به یک‌چنین حقیقت لا یُنکر و رفیع، چطور اطلاع ملائکه را باز به وجود قوه غضبیّه و شهویّه برگردانده‌اند و به صرف ترکب انسان از این دو قوه، حکم به ایجاد فساد و خونریزی نموده است؛ درحالی که مذکور گشت: هیچ رابطه منطقی بین این دو مسئله وجود ندارد. اقرار و اعتراف به وجود صور ملکوتیّه و برزخیّه اعیان خارجی و اشیاء مادی، موجب علم و اطلاع بر حوادث خارجی قبل از تکوین آنها خواهد بود.

نتیجه و حاصل نکته اوّل آنکه: تمام عالم وجود در سلسله مراتب خویش به نحو ثابت و پایدار حضور عینی و خارجی دارد، و آنچه که مربوط به عالم اجسام و حوادث عالم طبع است گرچه هنوز وجود طبعی و جسمانی آنها محقق نشده است، امّا سایر مراتب آنچه، به صورت تجرّدی تام و چه به صورت تجرّدی ناقص که ملازم با صورت برزخی است در عالم برزخ و مثال موجود است؛ الاّ اینکه برای ادراک و شهود این حقیقت برزخیّه و مثالیّه باید به استعداد و تهیّو تام رسید، وگرنه ممکن است در کیفیت رؤیت اشتباه و خلط پیدا شود، چنانچه درباره مسئله ظهور حضرت ولی عصر ارواحنا فداه این

اشتباه صورت گرفته است.

نکته دوم در آیات کیفیت خلق آدم

## تعلیم اسماء الهی به انسان علّت افضلیّت بر

ملائکه

نکته دوم: تصریح آیه شریفه بر تعلیم اسماء

است که از جانب پروردگار درباره حضرت آدم صورت گرفت، و این مسئله بود که علّت سجده ملائکه را به آدم توجیه می نمود و سرّ خضوع و خشوع ملائکه را در قبال خلقت انسان برملا می سازد؛ زیرا امر به سجده از ناحیه پروردگار نمی تواند عبث و بیهوده و بی علّت باشد، سجده فقط اختصاص به ذات احدیّت دارد و بر غیر از خدا حرام است و در آیات قرآن در موارد عدیده بر این مطلب تصریح شده است،<sup>۱</sup> حال به چه لحاظ و علّتی خدای متعال

---

<sup>۱</sup> سوره فصلّت (۴۱) آیه ۳۷: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ﴾؛

سوره جن (۷۲) آیه ۱۸: ﴿وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾؛

سوره نجم (۵۳) آیه ۶۲: ﴿فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا﴾.

که سجده را فقط منحصر برای ذات اقدس خودش کرده است، به ملائکه دستور می‌دهد که برای غیر خودش که مخلوق اوست مانند خود ملائکه که همگی مخلوق خدا هستند، سجده کنند؟  
سرّ این قضیه در کجاست؟

بسیاری از افراد را گمان بر آن است که مقصود از تعلیم اسماء در آیه شریفه، اسماء اشیاء و اشخاص در روی زمین است، مثل نباتات از جمله خیار و گوجه‌فرنگی و بادمجان و حیوانات و غیره! زیرا آدم می‌بایست در روی همین زمین زندگی کند و زندگی نیاز به تأمین مایحتاج دارد و آن بدون محاوره و گفتگو میسر نیست، و لذا خداوند اسامی اشیاء را به آدم تعلیم کرد تا امور خود را در روی زمین از پیش ببرد و در کار روزمره لنگ نماند! و از آنجا که در زمان خلقت آدم هنوز نسلی از او به ظهور نرسیده بود، فردی و شخصی به وجود نیامده بود تا حضرت آدم اسم او را بداند، پس مقصود همین اسامی اشیاء زمینی هستند که خداوند بر آدم منت نهاد و آنها را به او تعلیم داد!!

**کلام صاحب تفسیر جوامع الجامع ذیل آیات**

**شریفه خلق آدم (ت)**

حال باید سؤال کرد این اسامی که امروزه به

زبان‌های مختلف در دنیا محاوره می‌شود، در زمان آدم به کدام زبان یاد گرفت؟ لابد گفته می‌شود زبان سریانی یا چیز دیگر. ولی سؤالی که پس از این مطرح است، این است که این زبان مگر چه مزیتی بر سایر زبان‌ها داشت که خداوند به واسطهٔ تعلیم آن به آدم بر ملائکه فخر می‌کند و آن را از آن خود می‌شمارد؟ و مگر دانستن اسامی اشیاء زمینی چه هنری و ارزشی به حساب می‌آید که ملائکه تا آن روز از علم به آن محروم بودند و به واسطهٔ حضرت آدم مطلع گشتند؟ دانستن اسم کدو و بادمجان چه نفعی به حال ملائکه دارد و مگر آنان گیاه‌خوار و گوشت‌خوارند که از علم به آنها منتفع گردند؟<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> در تفسیر جوامع الجامع، ج ۱، ص ۳۶، در ذیل این آیه شریفه چنین می‌گوید:

«أى: أسماء المسمّيات كلّها، فحُذِفَ المضاف إليه لكونه معلوماً مدلولاً عليه بذكر الأسماء، لأنّ الاسم لا بدّ له من مسمّى، و عوّض منه اللّام؛ كقوله:

﴿وَأَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾.

و ليس التقدير: "و علّم آدم مسمّيات الأسماء"، فيكون حذفاً للمضاف، لأنّ

التّعليم يتعلّق بالأسماء لا بالمسمّيات، لقوله: ﴿أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾.

و معنى "تعليمه أسماء المسمّيات" أنّه أراه الأجناس الّتى خلقها، و علّمه أنّ هذا اسمه فرسٌ و هذا اسمه كذا، و علّمه أحوالها و ما يتعلّق بها من المنافع الدّينيّة و الدّنيويّة.

﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ﴾؛ أى عَرَضَ المسمّيات ﴿عَلَى الْمَلَكَةِ﴾ - و

# مباحثه مرحوم علامه طهرانی با مرحوم آیه الله

## خوئی در تفسیر آیات خلق آدم

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می فرمودند:  
هنگام ورود به نجف جهت تحصیل علم و معارف الهی و کسب فضایل از آستان عرش بنیان حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام، در اولین شب به حوزه درس تفسیر مرحوم آیه الله خوئی - رحمة الله علیه - رفتم. از

---

إنّما ذُكِرَ لأنّ في المسمّيات العقلاء فغلبهم - ﴿فَقَالَ﴾ للملائكة ﴿أَنْبِؤِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾! استنبأهم و قد علم عجزهم عن الإنباء على سبيل التّبكيت. ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، أي في زعمكم أنّي استخلف في الأرض من يُفسد فيها، إرادة للردّ عليهم و ليبيّن أنّ في من يستخلفه من الفوائد العلميّة التي هي أصول الفوائد كلّها ما يستأهلون لأجله أن يستخلفوا؛ فيبيّن لهم بذلك بعض ما أجمل من ذكر المصالح في استخلافهم في قوله: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾.

ما حصل و چکیده بیان مرحوم طبرسی این است که:

«خداوند اسامی اجناس اشیاء موجود در عالم ماده را به حضرت آدم آموخت تا در امور زندگی از آن بهره مند شود. و از آنجا که در بین این اشیاء افراد عاقل نیز وجود داشتند، به جهت تعظیم و تکریم مرتبه عقل، جانب عقلاء را در تعبیر بر غیر عقلاء غلبه داد و از اشیاء به ﴿بِأَسْمَائِهِمْ﴾ تعبیر نمود. آنگاه به ملائکه فرمود: حال بگویید که این اشیاء دارای چه اسم‌ها و نشانه‌هایی هستند؟ و ملائکه در اینجا اظهار عجز نموده و امر را به خدا واگذار نمودند!»

حال باید از ایشان سؤال کرد که: آیا دانستن اسم میوه‌جات و حیوانات موجب افتخار حضرت آدم بر ملائکه است؟! و این همان سرّ و رمز و رازی است که در نزد خداوند موجود بوده و ملائکه از آن غفلت داشتند، و بدین وسیله آدم شایستگی مقام خلافة‌اللهی را پیدا نمود؟! چون بر اسامی سیب‌زمینی و کدو و هندوانه اطلاع حاصل نمود؟!!!



قضا ایشان همین آیه را تفسیر می‌کردند و در  
ضمن تفسیر گفتند:

«مقصود از تعلیم اسامی به حضرت آدم، همین  
اسامی اشیاء مثل نباتات و حیوانات و غیره است،  
زیرا حضرت آدم چون تازه به لباس انسانی و

بشری

خلق شده بود طبعاً اطلاعی از گیاهان و حیوانات و غیره برای گذران زندگی نداشت و ممکن بود در بقاء و ادامهٔ حیات به اشکال برخورد نماید!!» (مرحوم والد می فرمودند:) ما شروع کردیم به اشکال که این تفسیر آخر چه معنایی دارد و چگونه با آن منت الهی بر آدم و فخر بر ملائکه سازگار است؟ و چطور خداوند می فرماید: حال دیدید که من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید! آیا اسم گوجه و بادمجان و کدو چیزی است که در علم مکنون و سرّ مستتر پروردگار از مختصات ذات و منحصر در اطلاع او باشد؟ آیا این معنا به فکاهی شبیه تر نیست تا یک کلام متین و متقن علمی؟

ایشان نتوانستند پاسخی دهند و سپس گفتند:

«خوب اگر این نیست پس مقصود چیست؟»

(مرحوم والد فرمودند:) من گفتم: مقصود از اسماء در این آیه اسماء کلیه الهیه است که خداوند واقع و حقیقت آن را در ضمیر و سرشت آدم به ودیعه نهاد، چیزی که ملائکه فاقد آن بودند و به واسطهٔ آن خداوند بر ملائکه افتخار می کند و از قضایایی که مختص ذات خود اوست برای آنان بر ملا می سازد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الفتوحات المکیه، ج ۲، ص ۷۱؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۵۷۶.

مرحوم آقای خوئی دیگر مطلبی فرمودند و مجلس تمام شد. پس از تفرّق افراد ایشان از بعضی سؤال کردند که: این آقا که بود؟ ما ایشان را تا به حال ندیده بودیم.

گفتند: فلانی شخصی است که تازه به نجف آمده است و گویند از شاگردان ممتاز علامه طباطبائی در قم بوده است.

## تبیین حقیقت اسماء به ودیعه نهاده شده در

### انسان

جای تأمل اینکه در این آیه خداوند علم به اسماء را مختص به ذات خودش می‌داند، در حالی که اسماء اشیا و اشخاص مختص به ذات او نیست؛ پس مطلب چگونه است؟

چنانچه در فصل اوّل گذشت، ذات اقدس حق دارای اسماء ثلاثه علم و حیات

و قدرت است، که هر کدام از این اسماء خود  
مولد صفات و نعوت ذاتی می‌باشند، که جمله افعال  
و خلق مخلوقات در عالم وجود ناشی از همین  
صفات و نعوت ذوالجلال است که با ترکیب و  
انضمام آنها هر مخلوق و مصنوعی با مخلوقی دیگر  
متفاوت و متمایز می‌گردد؛ و چنانچه در آن فصل  
تقریر یافت، هر کدام از این اسماء و صفات جنبه  
علی و سببی دارد برای ظهوری از ظهورات و  
مخلوقی از مخلوقات.

مثلاً صفت خالقیت موجب بروز و ظهور کافه  
خلایق در عالم وجود است، و صفت رازقیت  
باعث رزق و روزی آنها چه مجرد و چه رزق  
مادی، و صفت رأفت موجب توجه و عنایت و  
رعایت مخلوقات، و همین‌طور صفات قهریه و  
جلالیه و غضبیه که جنبه دورباش و طرد از  
رحمت پروردگار را دارد همه و همه ناشی از سه  
اسم علیم و قدیر و حی می‌باشد، و این سه اسم  
خود از حیثیات ذاتیه و لا ینفک از ذات پروردگار  
است که هیچ‌گاه ذات اقدس حق بدون این اسماء  
تحقق خارجی نداشته است.

**ظهور اسماء و صفات الهی در عالم اعیان به**

**اندازه سعه و ظرفیت وجودی هر شیء**

و از این جهت ظهور علم در عالم اعیان به  
توسط اسم علیم، عبارت است از وجود همان  
حقیقت علم در یک شیء به اندازه سعه و ظرفیت  
وجودی آن شیء، یعنی حضور عینی و خارجی  
حقیقت علم در یک موجود از موجودات.  
بنابراین آنچه از حقایق علمی و مدرکات و  
شعورها در عالم وجود می‌یابیم، چه در جمادات  
و حیوانات و انسان و غیره، به واسطه همان جنبه  
ربطی و تعلقی آنها به وجود اتم و بحت و بسیط،  
و چه اضافه بر آن که به صورت مدرکات  
حصولی برای انسان حاصل می‌گردد، و چه به  
شکل مدرکات حضوری که برای حقایق مجرد  
و حتی خود انسان پیدا می‌شود، تماماً نزول همان  
اسم علیم و حضور آن در یکایک اعیان و  
موجودات خارجی می‌باشد که هر کدام به اندازه  
سعه و ظرفیت خود از آن اسم بهره‌مند شده و  
خود مظهري از مظاهر آن اسم گردیده‌اند.

به همین طریق قضیه قدرت و حیات و نیز  
سایر صفات پروردگار، چنانچه به این مطلب  
اشاره شد. و هر کدام از این موجودات که از  
اسماء و صفات الهی سهم

بیشتری را برده باشند، بهره آنها از فیوضات و  
نفحات ذات اقدسش افزون‌تر خواهد بود، و این  
است معنای سریان ذات و اسماء و صفات الهی در  
تمامی ماهیات عالم وجود به تناسب سعه وجودی  
آن ماهیات.

یک طفل دبستانی از آنجا که قابلیت و  
استعداد و تهیو او برای دریافت علم اندک است،  
حصه و نصیب او از اسم علیم نیز اندک خواهد  
بود؛ و به همین ترتیب بیاییم جلو تا برسیم به یک  
حکیم الهی و یا عالم به معارف و حقایق الهیه که  
مقدار حظ علمی او طبعاً با آن طفل دبستانی قابل  
مقایسه و مقدار نمی‌باشد، و وقتی مسئله به حیطة  
عرفان و شهود عارف بالله می‌رسد دیگر در اینجا  
قلم از ترسیم ماهیت علم باز می‌ماند و کیفیت  
انکشاف حقایق عالم وجود، صورت دیگری به  
خود می‌گیرد که چه بسا نه ادراک و فهمی برای  
ادراک این مسائل موجود، و نه لغت و زبانی که  
بتواند این معانی را بازگو نماید موجود، و به قول  
عارف کامل شمس تبریزی - قدس الله سره - :

که اینجا دیگر مقام سر است و لبستن  
دستور است.

هر ملکی دارای مظهریت اسمی از اسماء

خلقت ملائکه از آنجا که خلقت نورانی و عقلانی است، حقیقت وجود آنها حقیقت نوریه است و هیچ شائبه‌ای از کثرت عالم طبع و ماده و شهوات در وجود آنها معنا و مفهومی ندارد، و آنها به عقل فعلی در مرتبه وجودی خود رسیده‌اند، یعنی هر کدام از آنها به واسطه ظهور اسم و صفتی از اسماء و صفات الهی در وجودشان به میزان مرتبه وجودی خود از آن اسم و صفت بهره‌مند شده‌اند و در همان محدوده سعه وجودی و مظهریت خود به جانب حضرت حق توجه و نظر دارند و از همان دریچه به ذات حق می‌نگرند و حیثیت علمی آنها همان حیثیت ظهور اسم خاص و یا صفت خاص از جانب پروردگار است.

## علت برتری و افضلیت انسان بر ملائکه

در اینجا به نظر می‌رسد که مفاد اسماء در آیه شریفه کم‌کم روشن و واضح می‌شود، که خدای متعال گرچه ملائکه خود را هر کدام به حسب سعه وجودی خودشان دارای مظهریت اسمی از اسماء خود و یا صفتی از صفات خویش کرده است، اما آنها در همان اسم و صفت خاص محدود و منمحص بوده و از سایر اسامی و صفات ناشیه از آن بهره ندارند؛ ولیکن در ذات و سرشت و اصل آدم همه اسماء خود را به نحو اتمّ قرار داد و او را مظهریت تام نسبت به ذات خویش عنایت نمود،<sup>۱</sup> و بدین لحاظ شایستگی خلافت و جانشینی پروردگار را در روی زمین به دست آورد و آینه تمام‌نمای ذات و اسماء و صفات او گردید و وجود نازل حضرت حق در عالم ماده و شهادت شد و توانست خلعت خلافة‌اللهی را در بر خود کند و ردای تجلی اتمّ اسماء و صفات پروردگار را بر دوش خود افکند و حقیقت همان ذات را در وجود و سرّ و

---

<sup>۱</sup> شرح فصوص الحکم، قیصری، فص ابراهیمی، ص ۵۷۶، در تفسیر آیه شریفه: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾:

«أی: أعطاه الأسماء والصفات الإلهية؛ لأنّ حقیقته عبارة عن ظهور هویة الحق فی صورة عینه الثابتة، فهي حقّ ثابتٌ للمخلوق.»



سویدای خود به منصهٔ ظهور درآورد. و این است سرّ آنچه ملائکه نسبت بدان جاهل بودند و اطلاعی از کمّ و کیف و حقیقت آن نداشتند و در مقابل پروردگار زبان به اعتراض و استکشاف نقطهٔ مجهول خود باز نمودند.

**اشعار خواجه حافظ شیرازی در جامعیت**

**انسان در مظهریت جمیع اسماء و صفات حق**

**تعالیٰ**

خواجه حافظ شیرازی - رحمة الله علیه - چه

خوش و نغز در این باره می فرماید:

## تبیین مقام خلیفه‌اللهی و استحقاق انسان برای

### وصول به معرفه‌الذات به واسطه فناء ذاتی

و لذا خدای متعال به واسطه قابلیت ذاتی انسان برای فعلیت بخشیدن به اسماء و صفات الهی در وجود خود، او را مستحق وصول به معرفه‌الذات به واسطه فناء ذاتی در ذات خود گردانید، و این همان مقام خلیفه‌اللهی است که با آن بر ملائکه فخر فروشید، و خطاب: ﴿مَنْ مَعِيَ دَانِمَ اَنْجِه رَا كِه شَمَا نَمِي دَانِيْد﴾ به این جهت و امتیاز برمی گردد. و ملائکه از این نکته غافل بودند، زیرا سعه وجودی آنان اجازه ادراک این حقیقت را در وجود انسان نمی داد و آنها فقط به سایر جنبه‌های انسان اشراف و

اطّلاع داشتند، نه به این حیثیت و جنبه کمون  
اسماء و صفات الهی به نحو کلی و جمعی در وجود  
او.

و کلام منسوب به امیرالمؤمنین علیه السّلام  
در تبیین حیثیت علمی انسان به همین قضیه  
اشاره دارد که می‌فرماید:

«داروی درمان تو در وجود خود توست ولی  
از آن اطّلاعی نداری. و بیماری (جهل و گمراهی  
و گیجی و منگی و راه نداشتن به سوی رستگاری  
و خام و بی‌حاصل ماندن و از دست دادن  
فرصت‌ها برای وصول به فعلیت و انکشاف  
اسرار عالم وجود و معرفت شهودی ذات  
پروردگار) از خود توست ولی چه سود که هیچ  
از آن خبر نداری.

ای انسان بدان که: تو همان کتاب نفسی و  
آشکار کننده اسرار اسماء و صفات پروردگاری  
که با بروز صفات و ملکات که ناشی از تجلّی  
ذاتی حضرت حق در نفس و قلب و ضمیر  
توست، باطن و کمون خود را آشکار و برملا

می‌سازی.

آیا گمان برده‌ای که تو همین یک مشت خاک  
اندک و بی‌ارزشی؟! درحالی که خدای متعال در  
وجود تو عالم اکبر را به ودیعه و امانت گذارده  
است.»

و به همین دقیقه باز می‌گردد کلام حکمای  
الهی که فرموده‌اند:

الحكمةُ صيرورةُ الإنسان عالمًا عقليًّا مظاهيًّا للعالم العيني.<sup>۱</sup>

حکمت به این حقیقت باز می‌گردد که انسان  
به واسطهٔ ریاضات و مراقبات روحانیّه و تطبیق  
اعمال و رفتار بر منهاج حق و صراط مستقیم و  
متابعت از دستورات راستین اولیای الهی و دوری  
گزیدن از متابعت نفس امّاره و رها نمودن اشتغال  
به

---

<sup>۱</sup> دیوان امام علی علیه السّلام، ص ۱۷۵، با قدری اختلاف.

دنیای دنی و توغل در شهوات و ریاسات و  
آنانیّت‌ها و برتری طلبی‌ها، نفس او دارای مقام  
نورانیّت فعلیه و روحانیّت جامعه گردد و همه اسرار  
عالم وجود بر نفس او منکشف و آشکار شود، و هر  
آنچه در عالم خارج و عینی محسوس و ملموس و  
غیر محسوس است در ضمیر و قلب مستنیر او ظاهر  
شود، و از این جهت یک احاطه علمی نسبت به کلّ  
حوادث و پدیده‌های عالم وجود ازلاً و سرمداً در او  
حاصل شود، و این حقیقت همان فعلیّت بخشیدن و  
به ثمر رساندن و به بار نشانیدن آن ودیعه و امانت  
عظمای الهی است که جامعیت همه اسماء و صفات  
علیای اوست.

این نکته تا حدودی در جلد دوّم کتاب اسرار  
ملکوت توضیح داده شده است، بدان جا مراجعه  
شود.

### مراد از تعلیم اسماء الهی به انسان

تعلیم اسامی کلیه الهیه یعنی اطلاع عینی و  
شهودی و حضوری و احساس وجدانی در نفس  
نسبت به هر اسم کلی الهی و یا صفت کلی الهی  
به نحوی که نفس انسان خود مجرای نزول آن  
اسم و یا آن صفت در عالم خارج خواهد شد. و

چنانچه اراده پروردگار بر خلق و ایجاد یک شیء  
تعلق بگیرد، با کلمه ارادی «كُنْ اِیْجَادِی» همان  
شیء بدون هیچ واسطه‌ای در عالم خارج موجود  
می‌شود؛ همان‌طور نفس ولیّ کامل الهی با کلمه  
«كُنْ اِیْجَادِی» موجب وجود خارجی آن شیء  
می‌شود، بدون واسطه چیز دیگری.

همان‌طور که در آیه شریفه است:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ  
فَيَكُونُ﴾<sup>۱</sup> «قضیه و داستان امر ایجادى او آن

است که وقتی اراده بر خلق چیزی کند، به صرف  
اراده بر وجود، موجود خواهد شد.»

همین‌طور برای حضرت موسی بن جعفر و یا

علی بن موسی الرضا علیهم السلام به صرف  
اراده بر خلق شیر، یک‌مرتبه صورت شیر  
نقش‌بسته بر پرده، به صورت یک

---

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

شیر درنده تمام عیار درمی آید و آن شعبده باز  
مگار را به سزای عمل خویش رسانده و یک باره فرو  
می بلعد.<sup>۱</sup>

و اگر اراده و مشیّت حق بر خلق حیوانات با  
یک اراده و مشیّت صورت می گیرد، حضرت  
عیسی علیه السّلام نیز با یک اراده، یک مشت  
خاک را تبدیل به حیوانی پرنده می کند و در دل  
آسمان به پرواز درمی آورد.<sup>۲</sup>

و اگر مشیّت حق بر اراده و تدبیر در گردش  
افلاک تعلق گرفته است، رسول خدا با یک اراده  
ماه را به دو نیم کرده و سپس آن دو را به هم  
متصل می نماید،<sup>۳</sup> و وصیّ بر حقّش علی مرتضی  
دو بار کره خورشید را از حرکت باز نگه می دارد  
و او را از جای خود حرکت داده به مکان گذشته  
برمی گرداند و سپس آن را به جای خود باز  
می گرداند.<sup>۴</sup> و همین طور نسبت به علم و اطلاع  
بر اشیاء، نفس ولیّ مجرای تعلق علم کلی و  
احاطی حضرت حق می شود. مگر در حدیث  
قدسی نیامده است:

---

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۴۲.

<sup>۲</sup> سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰.

<sup>۳</sup> البرهان فی تفسیر قرآن، ج ۵، ص ۲۱۴ - ۲۱۷.

<sup>۴</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۰۴؛ الکافی، ج ۴، ص ۵۶۲.

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي؛ أَقُولُ لِشَيْءٍ  
كُنْ فَيَكُونُ، وَتَقُولُ لِشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ.<sup>۱</sup>

«ای بنده من فقط مرا عبادت کن و مرا در همه جا  
مدنظر خود قرار بده تا بدان جا تو را برسانم که  
مانند خود گردانم؛ من به یک شیء می گویم:  
بوده باش و او هست می شود، تو نیز به یک شیء  
می گویی بوده باش و او هست خواهد شد.»

پس منظور از تعلیم اسماء این است که:

خدای متعال حقیقت آدم را به نحوی

---

<sup>۱</sup> مشارق انوار الیقین، ص ۱۰۴؛ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ عدة الداعی و  
نجاح الساعی، ص ۳۱۰؛ کلمات مکنونة، فیض کاشانی، ص ۱۹۷؛ بحار  
الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۷۶، با قدری اختلاف.



خلق کرد که آن حقیقت می‌تواند همان خاصیت  
و همان تأثیر و همان ظهوری را که اسم کلی علیم و  
یا قدیر و یا جبّار و یا خلاق و یا رئوف و یا رازق و  
یا عطوف و یا مصوّر و... در عالم وجود و امکان  
محقق می‌کند و مظهر خود را در عالم شهادت و  
اعیان به نمایش درمی‌آورد، نفس انسان کامل نیز  
همان کار را خواهد کرد؛ یعنی او بر هر چیز علم و  
اطّلاع خواهد داشت، او بر خلق هر چیز قادر و توانا  
خواهد بود، او بر عطا و رزق بر موجودات قادر و  
توانمند خواهد بود، و او بر قهر و غلبه بر اشیاء و  
موجودات قادر می‌باشد و همین‌طور... .

### **اتّحاد ارادهٔ ولیّ کامل الهی با ارادهٔ خدا**

در اینجا دیگر دو اراده نیست بلکه اراده ولیّ  
کامل همان اراده خداست، نه چیز دیگر و در  
عرض او: حبّ و لطف او حبّ و لطف خداست؛  
قهر و جبروت او قهاریت و جباریت خداست؛  
علم او بر اسرار عالم وجود، علم و اطّلاع و  
اشراف خداست، و همین‌طور... .

حضرت مولانا جلال‌الدین رومی - قدّس

سرّه‌العزیز - می‌فرماید:

تعلیم اسماء الهی یعنی اتحاد و عینیت نفس در

مرتبه تجرّد با اسماء کلیّه الهیه

نکته ادبی در این آیه شریفه این است که:

تعلیم اسماء کلیّه الهیه در نفس حضرت آدم - چنانچه

گذشت - فقط یاد دادن کلمه‌ای و حروفی آن اسم

نیست، بلکه وارد نمودن حقیقت کلی آن اسم، یعنی

وجود خارجی آن اسم و صفت کلی در باطن و ضمیر

آدم است که به نحو وجود درّاک و حیّ و فعّال و دارای

عقل و تأثیر کلی بوده، که تمام نشأت عوالم مختلفه را در

حیطه ولایت و اشراف خود در سیطره دارند؛ و لذا در

ارجاع ضمیر از لفظ «هُم» که مختص عقلاء است

استفاده شده است. و اگر مقصود از لفظ «هُم» صرفاً

یادگیری اسماء این حقایق بود، نه نفس وجود خارجی

و عینی آنها، دیگر امتیاز آدم بر سایر ملائکه چه معنایی

داشت؟ اینکه يك شخص چند اسم را در حافظه و  
سینه خود حفظ نماید چه هنری می تواند داشته باشد؟!  
حقیقت علمیّه که مساوی با تجرّد و فعلیّت  
نفس در مراتب وجود است، عبارت است از  
تحوّل و تغیر نفس ناطقه و عینیّت آن با وجود  
حقیقی همان معلوم در رتبه آن معلوم، و از اینجا  
موجب ارزش و اعتبار نفس ناطقه می شود؛ و امّا  
حفظ کردن کلمات و جملات و حروف مثل نوار  
و ضبط صوت که ارزشی ندارد و پیشیزی به  
حساب نمی آید.

پس اینکه آدم به واسطه اطلاع بر اسماء کلیّه  
الهیّه بر ملائکه فزونی گرفت و از آنها در مرتبه  
وجود جلو افتاد و آنها بدین قصور و خلأ و  
نقصان اعتراف نمودند و در برابر حقیقت آدم سر  
به سجده گزاردند و زبان به توبه و پوزش از  
اعتراض نابه جای خود گشودند، همه و همه به  
خاطر تحقّق این حقایق کلیّه در نفس آدم بوده  
است، نه به خاطر یادگیری لغوی و کلمه‌ای و  
حروفی اسماء.

و اگر این طور نبود ملائکه می توانستند به خدا  
عرض کنند: خوب است تو هم این اسماء را به  
ما یاد بدهی تا در رتبه و مقام مانند او گردیم، و  
یا پس از اینکه آدم این اسماء را به ملائکه بازگو

کرد دیگر چه امتیاز و افتراقی بین آدم و ملائکه  
وجود خواهد داشت؟ همه مانند هم شده و در  
یک صف قرار می‌گیرند و فرق از میان برداشته  
می‌شود. و این آیاتی که همه دلالت بر رجحان  
خلقت انسان می‌کند مفهوم خود را از دست  
خواهند داد. و آیه: ﴿إِنَّا

عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ  
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا  
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا<sup>۱</sup>.

«ما امانت خود را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها  
عرضه کردیم، ولیکن آنها از پذیرش و تحمل آن  
سر باز زدند و از آن هراسیدند! و انسان از میان  
اینها آن را پذیرفت و تحمل حمل آن را نمود،  
به درستی که انسان نسبت به این ودیعه عظمای ما  
که در درون خود دارد جاهل و ظالم می‌باشد و  
حق آن را اداء نمی‌نماید.»

چه خواهد شد؟ آیا این امانت که همان مرتبه  
خلافت الهی است فقط در حفظ کردن چند اسم  
خلاصه می‌شود؟

از اینجا متوجه می‌شویم آنها که تعلیم اسماء  
را صرفاً یاد دادن اسامی اشخاص و یا حقایق کلیه  
دانسته‌اند، سخن به اشتباه رانده‌اند و از این  
حقیقت غفلت ورزیده‌اند.

## روایت امام صادق علیه السلام درباره خلقت

### آدم و تعلیم اسماء

روایتی از امام صادق علیه السلام در کتاب  
کمال الدین و تمام النعمة نقل می‌کند که  
فرمودند:

<sup>۱</sup> سوره احزاب (۳۳) آیه ۷۲.

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَّمَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامَ أَسْمَاءَ  
حُجَجِ اللَّهِ كُلِّهَا، ثُمَّ عَرَضَهُمْ لَهُمْ أَرْوَاحًا - عَلَى  
الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ: ﴿أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ  
صَادِقِينَ﴾ ﴿بِأَنْكُمْ أَحَقُّ بِالْخِلَافَةِ فِي الْأَرْضِ  
لِتَسْبِيحِكُمْ وَتَقْدِيسِكُمْ مِنْ آدَمَ.

﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ  
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾.

قال الله تبارك و تعالی: ﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ  
بِأَسْمَائِهِمْ﴾!

فلما أنبأهم بها وقفوا على عظيم منزلتهم عند الله  
تعالى ذكره فعلموا أنهم أحق بأن يكونوا خلفاء  
الله في أرضه و حججه على بريته؛ ثم غيبتهم عن  
أبصارهم و استعبدتهم بولايتهم و محبتهم و قال  
لهم: ﴿أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«به تحقیق خدای تبارک و تعالی اسماهای  
حجّت‌های خود را تماماً به حضرت آدم  
علیه السلام تعلیم فرمود، سپس این ذوات  
مقدسّه را - در حالی که همگی آنها ارواح بودند -  
به ملائکه نشان داد و فرمود: حال شما اسامی این  
ذوات مقدّسه و حجّت‌های من را بازگو نمایید،  
اگر راست می‌گویید که سزاوارتر هستید از آدم  
به خلافت و جانشینی من در روی زمین، چون

<sup>۱</sup> کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۴.

شما به قول خودتان دائماً در تسبیح و تقدیس  
من بسر می‌برید.

ملائکه عرض کردند: خداوندا تو منزّه می‌باشی  
از قول و کلام ما! ما جز آنچه خود به ما تعلیم  
دادی چیز دیگری نمی‌دانیم. به درستی که تو در  
نهایت علم و اطلاع و استواری و حکمت در فعل  
و کردار قرار داری.

خداوند به آدم خطاب فرمود: ای آدم، ملائکه را  
با اسماء این اشخاص مطهّر و پاک که حجّت‌های  
من در روی زمین هستند آشنا کن.

و پس از آن که آدم اسامی و مشخصات این  
ذوات را برای ملائکه آشکار ساخت، مقام و  
منزلت آنها در نزد خداوند برای ملائکه روشن  
شد و دانستند که آنان سزاوارترند برای خلافت  
و جانشینی خداوند در روی زمین و حجّت‌های  
الهی بر خلق. سپس خدای متعال این افراد را از  
دیدگان ملائکه غایب نمود و آنان را در برابر این  
حجج الهیه به خضوع و خشوع مأمور ساخت و  
ولایت و محبّت آنها را از ملائکه خواستار شد و  
فرمود:

حال متوجّه شدید که من گفتم: بر چیزهایی  
اطّلاع و آگاهی دارم که شما با این همه مرتبه و  
مقام از ادراک آنها عاجز و ناتوان می‌باشید؛ و  
می‌دانم آنچه را که آشکار و پنهان می‌دارید.»

## معنا و حقیقت تعلیم اسماء کلّیه الهیّه به آدم

این است معنا و حقیقت تعلیم اسماء کلّیه که خداوند در وجود و سرشت آدم ذخیره نهاد و بدین وسیله او را بستر و ظرف برای ظهور فرد اکمل و اعلاّی از تجلّی آن اسماء و صفات کلّیه قرار داد، که آن فرد همان انسان کامل و ولیّ عارف الهی است و در رأس آنها حجج الهیّه و ذوات مقدّسه معصومین علیهم السّلام قرار دارند.

و اگر چنانچه در بعضی از روایات در تفسیر اسماء به اسماء کوه‌ها و درّه‌ها و اشیاء اشاره شده است برای اندراج همه اشیاء و موجودات در تحت اسم علیم است



که به واسطه اطلاع آدم بر آن بر همه اشیا مطلع گردید، و دلیل این مسئله این است که امام علیه السلام می فرماید: حتی آدم بر این فرشی که زیر پای ماست نیز اطلاع یافت، در حالی که این فرش در زمان آدم وجود نداشت.

پس مقصود امام علیه السلام احاطه علمی بر همه موجودات، چه موجود از آن و چه غیر موجود آنها بوده است؛ و به واسطه احاطه علمی بر خزائن اشیا، چنانچه در قرآن می فرماید:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾<sup>۱</sup>، حضرت آدم علیه السلام بر همه موجودات و حوادث و پدیده ها اطلاع حاصل نمود.

## مراد از ودیعه الهی قرار داده شده در بنی آدم

این ودیعه الهی در همه افراد بنی آدم موجود است و همه انسان ها قادر بر فعلیت بخشیدن آن می باشند و قابلیت رسیدن به مرتبه خلافت الهی را دارا می باشند؛<sup>۲</sup> به خلاف ملائکه که سعه وجودی آنها اجازه چنین مرتبه ای را نمی دهد.

---

<sup>۱</sup> سوره حجر (۱۵) آیه ۲۱.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این امانت الهی که به ودیعه به انسان سپرده شده است رجوع شود به الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۲؛ ج ۴، ص ۱۸۵؛ مشارق الدراری، ص ۱۶۷ و ۵۳۲.

ولکن رسیدن به این مرحله همین‌طور حاصل نمی‌شود، بلکه نیاز به مجاهدت‌های روحانی و ریاضت‌های شرعی و مراقبت‌های سلوکی دارد، و با صرف درس خواندن و مطلب از این و آن شنیدن و مطالبی چند در سینه حفظ کردن و به انجام تکالیف ظاهری از روی عادت و شیوه روزمره پرداختن حاصل نخواهد شد و انسان با وجود دارا بودن این استعداد و قابلیت شاکله و فطرت برای ابراز و اظهار آن اسماء کلّیه، بدون رسیدن به هدف و وصول به غایت خلقت و نتیجه مقصود، از این دنیا با دست خالی می‌رود و هیچ حظّ و نصیبی برای سفر آخرت از آن خود نمی‌کند.

از این میان فقط و فقط عرفای الهی و اولیاء الله هستند که هدف از این ایداع و استعداد در آنها محقق و آشکار خواهد شد و آنها به سر منزل مقصود که وصول به مقام قرب حق با تجرّد کامل و تامّ نفس است، نائل می‌شوند و جام وصل و فود به

حرم اله را مستانه سر می‌کشند و به لقای ذات پروردگار - که جمیع خلایق و حتی ملائکه مقرب از آن محروم اند - خواهند رسید؛ در اینجا است که به واسطه تجلی ذاتی از جانب حضرت ربّ العزة متجلی به اسماء و صفات کلیه پروردگار می‌شوند و علم آنها علم حضوری به همه اشیا و قدرت آنها قدرت احاطی به همه اشیا و حیات آنها در همه حیاتها سریان و جریان خواهد داشت، که این مرتبه را موقف بقاء بالله می‌نامند.

**اشعار حافظ شیرازی رضوان الله علیه درباره**

**لقاء الله**

نکته سوم در آیات کیفیت خلق آدم

## علت سجده ملائکه بر انسان

و اما نکته سوم در آیات مورد بحث اینکه:  
خداوند متعال به ملائکه امر فرمود که به آدم سجده  
کنند، در حالی که سجده اختصاص به ذات خود او  
دارد و بر غیر او جایز نیست؛ آیا در این مورد  
استثنائی بوده است؟ و یا اینکه واقعاً این سجده  
سجده نبوده است، بلکه اظهار خضوع و خشوع بوده  
است؟ و یا اینکه بر مذاق اشعری، نفس امر الهی  
بدون لحاظ هیچ مصلحتی گرچه بر ضرر و فساد  
باشد متعین و ملزم خواهد بود؟

انصاف این است که هیچ کدام از این وجوه  
در اینجا راه ندارد، زیرا واقعاً سجده در این آیه  
از معنای متعارف و اصطلاحی خود خارج نشده  
است، و به همین جهت شیطان از قبول آن سر  
باز زد.

سجده در این آیات به همان حقیقت خود و  
واقعیت خود صورت پذیرفته و برای خدا انجام  
گرفته است و از اختصاص به خدا تخطی و  
تجاوز نکرده است و در همان سنت و شیوه انجام  
شده است.

زیرا از آنجا که خدای متعال از حقیقت ذات  
خود که حقاً و واقعاً مستحق سجده و عبادت  
است، در سرشت و ضمیر آدم قرار داد؛ چنانچه  
در قرآن به این نکته تذکر می دهد:

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا  
لَهُۥ سُجَّدِينَ﴾<sup>۱</sup>؛

«زمانی که از جهت خلقت مادّی و معنوی او را  
استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از  
روح و ذات خود در آن دمیدم، آنگاه در برابر او  
سجده آورید!»

در اینجا تصریح دارد که این خلقت از سایر  
خلقت‌ها جداست و از روح و ذات پروردگار  
نشئت گرفته است؛ چیزی که در سایر موجودات  
حتّی ملائکه یافت نمی‌شود. و یا در آیه دیگر  
می‌فرماید:

---

<sup>۱</sup>سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲.

﴿ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ  
الْخَالِقِينَ﴾<sup>۱</sup>

«سپس ما انسان را به نشئه دیگر و خلقت دیگر  
بیافریدیم و در این صورت شایستگی بهترین  
خلایق را پیدا نمود و از میان جمله موجودات  
برتری یافت.»

و همین طور آیاتی دیگر که همگی دلالت بر  
نوع خاصی از خلقت انسان می‌کند که این خلقت  
را از سایر موجودات جدا و مجزا می‌سازد.

## اختصاص سیر طولی و وصول به ذات

### بالصَّرافة حق تعالیٰ فقط به انسان

بنابراین چنانچه سایر موجودات از نقطه نظر  
سعه وجودی در جمیع مراتب همان حیثیت  
عبودیت و مخلوقیت و نزول در مراتب مادون را  
حائز هستند، هیچ‌گاه و به هیچ‌وجه قابلیت ارتقاء  
و صعود به مرتبه ذات که مرتبه صرافت مطلقه و  
وجود اطلاق است را نخواهند داشت، گرچه  
میلیون‌ها سال از رشد و ترقی و عبادت و حرکت  
و سیر آنها بگذرد؛ و تا خدا خدایی می‌کند مرتبه  
و مقام و منزلت آنها به همان کیفیت باقی می‌ماند.  
و به تعبیر دیگر، سیر و حرکت جوهری آنها فقط

---

<sup>۱</sup> سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

در سیر عرضی متنعم به نعمت‌ها و برکات و فیوضات الهی خواهد بود، نه در سیر طولی که مختصّ انسان است.

ولی در مورد انسان از آنجا که نفس ذات پروردگار در جوهره و سرشت و کمون و شاکله انسان تجلی و نزول پیدا کرده است، گرچه این تجلی و نزول، بشر را نیز همچون سایر موجودات در مرتبه مخلوقیت و معلولیت و وجود رابطی قرار می‌دهد؛ اما نفس حقیقت ذات او همان ذات پروردگار است که به صورت محدود و مقید و متعین درآمده است، یعنی از همان دریا و اقیانوس ذات قدری برای او در نظر گرفته شده است، البته هر کس به میزان و اندازه خاصّ خود.

پس سجده ملائکه به آدم در حقیقت سجده به این جسم نیست، اینکه مشتی خاک و گل است و ارزشی ندارد که برای او سجده کنند؛ بلکه سجده به همان ذات



الهی است که در این قالب و تشخص، تعین و نزول پیدا کرده است.<sup>۱</sup> و کسانی که از ادراک این معنا عاجز و ناتوان‌اند، این کلام عرفا و اولیای الهی را حمل بر حلول و اتحاد نموده‌اند، نعوذ بالله؛ در حالی که حلول از دو امر جدای از یکدیگر متحقق می‌شود نه از نزول و ظهور و تجلی یک حقیقت در معلول و مخلوق خود! این کجا و آن کجا؟

**کلام علامه کبیر محمد حسین اصفهانی پیرامون**

### حقیقت انسان

حکیم عالی قدر، علامه کبیر، مرحوم آیه الله العظمیٰ حاج شیخ محمد حسین اصفهانی - رضوان الله علیه - در این باره چنین می‌فرمایند:

فما تکرّر فی الکلمات من الإنسان اللاهوتیّ و الجبروتیّ و المثالیّ و الناسوتیّ، لیس المراد وجود الإنسان بالذات فی تمام العوالم؛ بل وجوده هو الوجود الناسوتی الهادی، و فی غیر هذا العالم موجودٌ بنحوٍ آخر تبعاً لوجود غیره، و فی عالم اللاهوت - هو عالم الأسماء و الصّفات - موجودٌ بالعرض و التّبّع.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر بر حقیقت انسانی رجوع شود به مفتاح الغیب، ص ۱۰۲؛ مصباح الأنس، ص ۳۱۵ و ۶۱۷؛ تمهید القواعد، ص ۱۹۱.

و الوجود الحقیقی هذا الوجود الواجبی الّذی  
هو من غایة صرافته و شدّة إحاطته و نهاية  
بساطته کلّ الوجودات بنهج الوحدة و  
البساطة، فیلزمه فی مرتبة متأخرة عن ذاته  
لا بالتأخر الوجودی وجود عناوین الاسماء و  
الصفات بما لها من لوازمها، آی الأعیان الثابتة<sup>۱</sup>  
«پس آنچه که در کلمات عرفاء درباره انسان  
تعبیر شده است به انسان لاهوتی و جبروتی و  
مثالی و ناسوتی، مقصود انسان در تمام عوالم  
نیست بلکه انسان در هر عالمی به تناسب آن عالم  
هویت پیدا می کند؛ در ناسوتی وجودش مادی و  
در غیر از آن متناسب با آن عالم خواهد شد،  
چنانچه در عالم لاهوت متّصف به اسماء و  
صفات حضرت حقّ اند.

و اما آن وجود حقیقی که اصالت دارد و از شدت  
صرافت در ذات و احاطه و نهایت بساطتش، همه  
وجودات را به نحو وحدت و بساطت فرا گرفته  
است، همان وجود حضرت حق است. پس در  
مرتبه متأخر از ذات، وجود

---

<sup>۱</sup> توحید علمی و عینی، ص ۹۷.

اسماء و صفات و لوازم آن که همان اعیان ثابت  
هستند، با انسان معیت دارد.»

## اشعار عرفاء بالله درباره وحدت ذاتی حق با

### موجودات

در اینجا مناسب است به برخی از اشعار  
عرفاء بالله درباره وحدت ذاتی حق با موجودات  
اشاره شود:

کیست جز تو در آنفس و آفاق

بنابراین ملائکه که بر حضرت آدم  
علیه السّلام سجده نمودند، نفس ظهور ذاتی حق  
را در این وجود مشاهده نمودند و خواهی  
نخواهی نسبت به آن سجده و خضوع نمودند؛  
پس این امر از جانب پروردگار یک امر تشریحی  
اعتباری نبوده است، بلکه یک امر مولوی منتزع  
و منبعث از یک حقیقت تکوینیّه و یک حادثه  
واقعی بوده است، و ملائکه می‌بایست در قبال  
چنین وجودی سر به سجده فرود آورند و در

برابر او اظهار ذلت و پستی نمایند.

## اشعار ابن فارض مصری درباره وحدت ذاتی

### حق با موجودات

عارف عظیم و والای شهیر، حضرت

ابن فارض مصری در این مورد می فرماید:

« ۱. در باب اتحاد من با محبوب روایتی ثابت

و متقن آمده است که جای هیچ شبهه‌ای را  
نمی‌گذارد.

۲. و این بشارت به واسطه تقرّب بنده است با

محبوب به انجام مستحبات و اتیان واجبات.

۳. و دلیل این مدعا و اشاره‌ای که به تحقق

وحدت بین من و محبوب شده است را از

حدیث معروف: ”من گوش او خواهم شد“

همچون آفتاب تابان در هنگام ظهر می‌توان

استنباط نمود.

۴. من برای رسیدن به این مقصود (توحید ذاتی و فناء در ذات محبوب) متوسّل به اسباب و وسائط آن شدم که همان اداء مستحبات و نوافل و واجبات شرعیّه است، و واسطه بودن اسباب شرعیّه و عمل به تکالیف شرعی مرا به این مرحله و مرتبه رهنمون گردید.

۵. و چون نیک نظر کردم و در این اسباب و وسائط تعمّق و تأمل نمودم، به ناگاه دریافتم که تمام این اسباب و تکالیف همه به یک سو اشاره و دلالت دارند و باطن همه آنها فقط توحید است و بس؛ و لذا به یک باره تمام کثرات به کناری رفت

و من دیگر کثرتی در اسباب و تکالیف نیافتم، و گرچه در ابتدای سیر برای رسیدن به مقام وحدت از این اسباب کمک می‌گرفتم و خود را تزکیه و تحلیه می‌نمودم، اما همین‌که به توحید رسیدم و جنبه وحدت غلبه کرد همه را فانی در او یافتم و دیگر کثرتی را مشاهده نکردم و رابطه توحید با کثرات تکالیف را در کیفیت جمع بین دو مرتبه دریافتم.

۶. پس از تجلی حقیقت توحید در تمامی اوامر و نواهی و تکالیف شرعیّه، خود را از هر دو جنبه کثرت و وحدت آزاد نمودم و خود مجرد و از قید جزئیّت - که تعین اضافی من بود - رها گشتم و به اطلاق حق، من نیز مطلق گردیدم؛ اما نه مطلق استقلالی، بلکه فقط حق ماند و بس، و این‌طور نبود که روزی آمیخته و ترکیب با تعین و تقیدی شده باشم، بلکه پیوسته در تجرد و اطلاق می‌بودم، لیکن پرده افتاده و من خبر نداشتم.»

**اشعار مرحوم آیه الحق حاج شیخ محمدحسین**

**اصفهانی درباره وحدت و فناء عبد در ذات**

**حق**

مرحوم آیه الله علی الإطلاق، حاج شیخ محمدحسین اصفهانی در فناء عبد و وصول به

ذات پروردگار و تحقق به حقیقت عبودیت و  
وحدت چنین می‌سرایند:

«۱. اینکه دو ذات مستقل تبدیل به یک ذات  
و تشخّص شوند، خلف و ممتنع است و برهان  
عقلی بر این مسئله گواه می‌باشد.

۲. ولیکن اتصال یک نفس به عقول مفارقه و مجردات در صورتی که با تفسیر و بیان صحیح ذکر شود، اشکال و ایرادی ندارد و با فرض مسئله بالا متفاوت می باشد.

۳. همین طور فناء در ذات پروردگار از جهت برهان و ادله عقلیه ایراد و منعی ندارد.

۴. زیرا آنچه محال و ممتنع است این است که دو چیز با حفظ هویت ذاتی و استقلال در وجود و تشخیص، تبدیل به یک تعین و تشخیص و هویت خارجی گردند، نه اینکه آن دو چیز اینت و استقلال خود را از دست بدهند و یک هویت و اینت جدیدی پدید آید بدون آنکه از وجود آن دو اثری و ماهیتی باقی مانده باشد.

۵. صدق در قضیه بین موضوع و محمول در صورت امتزاج موضوع یا وصل آن و یا استحاله آن در محمول میسر خواهد شد.

۶. پس در حمل هو هو از جهتی وحدت و از جهتی کثرت ولو اعتباراً باید لحاظ شود.»

سجده ملائکه بر آدم نه به واسطه وجود نفس حیوانی و نباتی و تفکر در مسائل اجتماعی و اسباب طبیعی و دنیوی و پرداختن به امور روزمره و زندگانی در این سرای فانی، است که این از آن همگان است و حیوانات در این قسمت مانند ما می باشند؛ بلکه به لحاظ حیثیت الهی و



جنبه ربط ربوبی آن است، که چنانچه به فعلیت  
و بروز و ظهور در آید به یک حقیقت علمی  
لا یتناهی و قدرت لا یتناهی و حیات لا یتناهی  
تبدیل می شود.

**شعر مرحوم علامه طهرانی در باب مظهریت**

**اتم بودن انسان کامل برای حق تعالی**

و چه خوب در این باره، حضرت والد معظم  
- روحی له الفداء - در چکامه ماندگار خویش  
درباره حضرت سیدالشهدا علیه السلام که  
چکیده عالم وجود و مظهر اتم انسان کامل است،  
فرمود:

آری، مطلب همین است و بس، و حقیقت

همین است و بس!

## لا یتناهی بودن حقیقت علمی انسان کامل

و اما حقیقت علمی انسان کامل هیچ حدّ و مرزی نمی‌شناسد، و هیچ نقطهٔ مجهولی برایش وجود ندارد، و هیچ ابهام و اجمالی در آن حقیقت علمیّه راه ندارد؛ خواه به زبان بیاورد یا نیاورد. زیرا حضور علم در نفس انسان کامل، یک حضور اکتسابی و احتجایی نیست که منوط به تهیّو شرایط محیط و اقتران وسائط و اسباب تقریب باشد، از بیداری و انتباه و تذکّر و رفع موانع و غیره؛ بلکه حضور علمی اشیاء به واسطهٔ اتّصال ذات انسان کامل با مبدأ علیم و قادر و حیّ است و آن اتّصال، معنا ندارد گاه باشد و گاه نباشد. بلی، تخلّل اتّصال به ذات حضرت حق، برای سالکین و اولیائی است که قرب به حق و تجرّد ذاتی را در مرحلهٔ فناء فی الله، از مرتبهٔ منزل، به مقام نرسانده‌اند و از حال به ملکه بر نگردانده‌اند، و در مرتبهٔ فناء ذاتی به ثبات ابدی و ایتقان و رفض آثار نفس بالکلیه نرسیده‌اند، و هنوز از وجود نفسانی آنان بقایایی در زوایا و خفایای دل، به چشم می‌خورد. ولی آنان که در مرتبهٔ فناء، از عین ثابت نیز گذشته‌اند دیگر تعینی برای ایشان متصوّر نیست تا زمینهٔ ذهول و غفلت که لازمهٔ بقاء فی النفس است، برای آنان متصوّر باشد؛ آنان دیگر باقی هستند به بقاء خدا و علم

دارند به علم خدا و قدرت دارند به قدرت خدا،  
و قدرت خدا و علم او که حدّ و مرزی ندارد.  
اینکه شیعه و سنی دربارهٔ حضرت  
مولی الموحّدين أمير المؤمنين عليه السلام نقل  
کرده‌اند که بارها می‌فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»<sup>۱</sup>  
قبل از آنکه مرا از دست بدهید هرچه می‌خواهید  
سؤال کنید!» برای این است که علم علی دیگر از آن  
خودش نبود، از آن خدا بود؛ و آگاهی او بر اسرار  
عالم وجود دیگر مال خودش نبود، مال خدا بود؛ و  
علم خدا که کم و زیاد ندارد، علم او علم اطلاق  
است.

روزی أمير المؤمنين عليه السلام بر فراز منبر  
سخن می‌فرمود و در ضمن، به این سخن تکلم  
نمود؛ در این هنگام سعد بن وقاص برخاست و  
گفت: یا

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این منقبت امیرالمؤمنین علیه السلام و مصادر  
این روایت از عامه و خاصه، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، درس  
۱۷۷ - ۱۸۰.

علی بگو بدانم که در سر من چند تار مو وجود دارد؟

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «اگر بگویم، نخواهی پذیرفت! ولی بدان که فرزندی در خانه‌ات پرورش می‌دهی که در آینده قاتل فرزند رسول خدا خواهد شد!»<sup>۱</sup>

عمر سعد در آن وقت طفلی چند ساله بود که در منزل سعد قرار داشت. و این است حقیقت علم حضوری که برای اولیای الهی حاصل شده است.

## برخی روایات وارده در کیفیت کشف حقایق

### علمیه برای حضرات معصومین و اولیای کمل

درباره کیفیت کشف حقایق علمیه برای کملین از بنی‌آدم، و در رأس آنان حضرات معصومین علیهم السّلام، روایات و اخباری از اهل بیت رسول خدا وارد شده است که به برخی از آنان اشاره می‌کنیم، و سپس به جمع و تألیف با اخبار و روایات دیگر در این باب می‌پردازیم.

در کتاب کافی از محمد بن یحیی العطار با سند صحیح و معتبر خود، از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمودند:

---

<sup>۱</sup> کامل الزیارات، ص ۷۴؛ الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۵۶.

نحن وُلَاةُ أمر الله و خَزَنَةُ عِلْمِ الله و عَيْبَةُ وحي  
الله!

«امام صادق عليه السلام فرمودند: ما اهل بیت  
متولیان و والیان امر پروردگاریم (اراده و مشیت  
حضرت حق در تقدیر نظام عالم، به واسطه ما  
صورت می پذیرد)، و ما خزینه علم پروردگار  
هستیم (مرتبه علم و جایگاه اطلاع و معرفت  
خدای متعال نسبت به عالم وجود، در نفس ما  
تحقق پیدا کرده است و ما را ظرف و صندوق  
علم خویش نسبت به جمیع خلائق قرار داده  
است)، و ما محل نزول وحی الهی بر پیامبرش  
می باشیم (یعنی آن وحی که به واسطه جبرائیل  
امین بر قلب رسول الله نازل گشته است،  
هم اکنون حقیقت آن و صورت ملکوتی آن به  
علم حضوری - نه به علم حصولی و کتابتی و یا  
سمعی و بصری، بلکه به نفس آن وحی - در  
وجود خود پس از درگذشت رسول خدا صلی  
الله علیه و آله و سلم آن را وجدان و شهود و  
لمس می نماییم).»

---

۱ الکافی، ج ۱، ص ۱۹۲، باب إنّ الأئمة علیهم السلام وُلَاةُ أمر الله و خَزَنَةُ  
علمه، ح ۱.

و این است مفاد و معنای تجلی اسم علیم در  
نفس انسان کامل، که تمام حقایق عالم هستی از  
جمله حقیقت وحی محمدی را به اشراف  
شهودی و قلبی و وجدانی احساس و ادراک  
می کند؛ که البتّه مجلای اتمّ و اکمل این تجلی،  
نفس قدسی و مطهّر و معصوم حضرات  
معصومین علیهم السّلام می باشد.<sup>۱</sup>

روایتی دیگر را بسیاری از ثقات حدیث، با  
سند صحیح از امام باقر علیه السّلام نقل می کنند  
که سوره بن کلب گفت:

**قال لی أبو جعفر علیه السّلام: «والله إنا لخزانُ  
الله في سمائه وأرضه، لا على ذهبٍ ولا على فضةٍ  
إلا على علمه.»<sup>۲</sup>**

«امام باقر علیه السّلام به من فرمودند: ”قسم به  
خدا که ما والیان بر خزائن علم خدا در آسمان و  
زمینش می باشیم؛ امّا نه بر طلا و نقره، بلکه بر  
علم خدا و آگاهی او.»

و نیز نظیر این روایت از سدیر از امام باقر  
علیه السّلام نقل شده است:

**قال: قلتُ له: جُعِلتُ فِدَاكَ، ما أنتم؟ قال: «نحن  
خُزَّانُ عِلْمِ اللهِ، و نحن تراجمَةُ وَحْيِ اللهِ، و نحن**

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون تجلی اسم علیم حق تعالی در نفس انسان  
کامل، رجوع شود به شرح فصوص الحکم، جندی، ص ۳۳۷.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۱۹۲، ح ۲.

# الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى مَنْ دُونَ السَّمَاءِ وَ مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ.»

«به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، شما چه شأن و مقامی نزد پروردگار دارید؟ امام فرمودند: ما سر رشته دار و متولّی خزائن علم الهی هستیم، و ما تفسیر کننده و بیان کننده و آشکار کننده وحی خداوند می باشیم، و ماییم آن حجّت و دلیل روشن و آشکار بر هر کسی که زیر این آسمان و بر روی زمین قرار دارد.»

روایت دیگر از سدید صیرفی است که درباره  
علم امام علیه السلام، از امام صادق علیه السلام  
نقل می کند:

قال: كُنْتُ أَنَا وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ يَحْيَى الْبَزَّازُ وَ دَاوُدُ بْنُ  
كَثِيرٍ فِي مَجْلِسِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِذْ خَرَجَ  
إِلَيْنَا وَ هُوَ مُغْضَبٌ. فَلَمَّا أَخَذَ مَجْلِسَهُ قَالَ: «يَا  
عَجَبًا لِأَقْوَامٍ يَزْعُمُونَ أَنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبَ! مَا يَعْلَمُ  
الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَقَدْ هَمَمْتُ بِضَرْبِ  
جَارِيَتِي فُلَانَةَ فَهَرَبَتْ مِنِّي، فَمَا عَلِمْتُ فِي أَيِّ  
بُيُوتِ الدَّارِ هِيَ!»

قال سَدِيرٌ: فَلَمَّا أَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ وَ صَارَ فِي  
مَنْزِلِهِ، دَخَلْتُ أَنَا وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ مُيَسَّرٌ وَ قُلْنَا لَهُ:  
جُعِلْنَا فِدَاكَ، سَمِعْنَاكَ وَ أَنْتَ تَقُولُ كَذَا وَ كَذَا فِي  
أَمْرِ جَارِيَتِكَ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ عِلْمًا كَثِيرًا وَ  
لَا نَنْسِبُكَ إِلَى عِلْمِ الْغَيْبِ؟! قال: فقال: «يا  
سَدِيرُ، أَلَمْ تَقْرَأِ الْقُرْآنَ؟» قلتُ: بلى! قال: «فَهَلْ  
وَجَدْتَ فِيهَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿قَالَ  
الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ  
أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾» قال: قلتُ: جُعِلْتُ  
فِدَاكَ، قَدْ قَرَأْتَهُ. قال: «فَهَلْ عَرَفْتَ الرَّجُلَ وَ هَلْ  
عَلِمْتَ مَا كَانَ ﴿عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾؟» قال:  
قلتُ: أَخْبِرْنِي بِهِ. قال: «قَدَرُ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَاءِ فِي  
الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ، فَمَا يَكُونُ ذَلِكَ مِنْ عِلْمِ  
الْكِتَابِ؟» قال: قلتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا أَقَلَّ  
هَذَا!

فقال: «يا سَدِيرُ، مَا أَكْثَرَ هَذَا أَنْ يَنْسِبَهُ اللَّهُ



عَزَّوَجَلَّ إِلَى الْعِلْمِ الَّذِي أَخْبَرِكَ بِهِ! يَا سَدِيرٌ،  
 فَهَلْ وَجَدْتَ فِيهَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ  
 أَيْضًا ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ  
 عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾<sup>۱</sup> قال: قلت: قد قرأته،  
 جُعِلْتُ فِدَاكَ. قال: «أَفَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ  
 أَفْهَمُ أَمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ بَعْضُهُ؟» قلت:  
 لا بَلْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ.

قال: فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ قَالَ: «عِلْمُ الْكِتَابِ  
 وَاللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا! عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا!»<sup>۱</sup>

«سدير گوید: من به اتفاق ابوبصیر و یحیی بزّاز  
 و داود بن کثیر در مجلس امام صادق علیه السّلام  
 نشسته بودیم. در این وقت حضرت وارد اطاق  
 شدند درحالی که آثار غضب در چهره‌شان  
 مشهود بود، و هنگامی که نشستند فرمودند:  
 ”تعجب می‌کنم از افرادی که خیال می‌کنند ما  
 علم به غیب داریم درحالی که جز خدای متعال  
 کسی عالم به غیب نمی‌باشد! همین پیش از این  
 خواستم فلان کنیز خود را تنبیه کنم، از دست من  
 فرار کرد و من ندانستم که در کدام اطاق پنهان  
 شده است.“

سدير گوید: وقتی که حضرت از جای خود

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷، ح ۳.

برخاستند و به اندرون منزل رفتند و افراد متفرّق شدند، من و ابوبصیر و میسر بر گشتیم به اطاق و به حضرت عرض کردیم: خداوند ما را فدای شما گرداند، ما الآن مطلب غریبی از شما درباره کنیزتان شنیدیم، درحالی که ما می دانیم شما دارای علم بسیار می باشید و شما را نیز به علم غیب مرتبط نمی گردانیم! پس این قضیه چگونه خواهد بود؟

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ”ای سدیر، آیا قرآن نخوانده ای؟“ عرض کردم: چرا خوانده ام.

فرمودند: ”آیا به این آیه برخورد کرده ای در قرآن کریم: ﴿گفت آن کسی که قدری از علم کتاب را دارا بود، من تخت بلقیس را به اینجا حاضر می کنم قبل از اینکه پلک چشم به هم بزنی؟﴾“ سدیر عرض می کند: بلی خوانده ام فدایت کردم. حضرت فرمودند: ”آیا آن شخص را می شناسی؟ و نیز آیا می دانی چه مقدار از علم کتاب در نزد او بود؟“ عرض کرد: شما به من خبر دهید.

حضرت فرمودند: ”علم آن شخص به اندازه یک قطره در دریای سبز (اقیانوس) بوده است، حال این چه مقدار از علم کتاب است؟“ عرض کردم: فدای تو شوم، چقدر این مقدار کم است!

حضرت فرمودند: ”ای سدیر، نه این چنین

نیست؛ چقدر این مقدار زیاد است اگر خداوند  
آن را به علم و آگاهی که به تو خبر می‌دهم  
مربوط و منسوب کند! (یعنی گرچه این علم  
نسبت به کل کتاب، حکم یک قطره را دارد، ولی

چون این قطره منتسب به خدا و علم او است  
بسیار زیاد خواهد بود)

ای سدیر، آیا باز در کتاب خدای تعالی خوانده‌ای  
که می‌فرماید: ﴿بگو ای پیامبر، خداوند برای  
شهادت بین من و بین شما کفایت می‌کند و آن  
کسی که نزد او علم کتاب است﴾؟“ سدیر عرض  
کرد: این آیه را نیز خوانده‌ام فدایت شوم.

حضرت فرمودند: ”آیا کسی که تمام کتاب نزد  
اوست فهمش بیشتر و دانشش افزون‌تر است یا  
کسی که علمش به بعضی از کتاب است؟“  
عرض کرد: خیر، بلکه کسی که علمش به همه  
کتاب است قطعاً وسعت اطلاعاتش بیشتر خواهد  
بود.

در این هنگام، حضرت با دست به سینه خود  
اشاره کردند و فرمودند ”قسم به خدا علم تمام  
کتاب نزد ما است! قسم به خدا علم تمام کتاب  
نزد ما است!“

در این روایت که واقعاً عقول را حیران و خرد  
را پریشان می‌سازد، امام علیه السلام به قدرت  
لا یزال ولیّ خدا و احاطه علمی بی‌انتهایه واسطه  
احاطه علمی حضرت حق تصریح می‌فرمایند.

آصف برخیا، وزیر حضرت سلیمان، با داشتن  
یک اسم از اسماء ارادیّه تکوینیّه حضرت حق،  
توانست چنان قدرتی پیدا کند که زمین را در

فاصلةً دو نقطه بشکافد و تخت بلقیس را به یک چشم به هم زدن نزد حضرت سلیمان حاضر گرداند سپس دوباره زمین را به حال اول باز گرداند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۱۶:

«عن أبي جعفر عليه السلام قال: "إنَّ اسمَ اللهِ

الأعظمِ على ثلاثة و سبعين حرفاً، و إنما كان عند آصف

منها حرفٌ واحدٌ، فتكلّم به فحسّف بالأرض ما بينه و

بين سرير بلقيس حتى تناول السرير بيده، ثم عادت

الأرض كما كانت، أسرع من طرفة العين؛ و نحن عندنا

من الاسم الأعظم اثنان و سبعون حرفاً، و حرفٌ عند

الله تبارك و تعالى استأثر به في علم الغيب عنده. و

لاحول و لا قوة إلا بالله.»

البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۱۸:

«عن عبدالله بن بكير، عن أبي عبدالله عليه السلام،

قال: كنتُ عنده فذكروا سليمان و ما أُعطي من العلم و

ما أُوتي من الملك، فقال لي: "و ما أُعطي سليمان بن

داود؟! إنما كان عنده حرفٌ واحدٌ من الاسم الأعظم، و

صاحبكم الذي قال الله: ﴿﴾ فكان والله عند

حال، این قدرت نفسانی که به واسطه اتصال به مبدأ لایزال چنین سعه و هیمنه‌ای پیدا کرده است که چنین می‌کند، در مقابل قدرت و علم امام علیه السّلام همچون یک قطره در اقیانوس می‌باشد.

در اینجا باید سؤال کرد که ملائکه در قبال چنین فردی نباید سر به سجده فرود آورند؟! فردی که علمش علم خدا، و قدرتش قدرت خدا، و حیاتش و صفاتش همه و همه با ذات و مبدأ هستی متحد شده است! جبرائیل در آستان این خانه به ذلّت و مسکنت می‌نشیند و از عتبه این آستان، کسب علم و فیض و حیات می‌کند.

این روایت که صدر آن بهانه‌ای است برای افرادی که علم به غیب امام علیه السّلام را انکار می‌کنند و امام را همچون یک فرد عادی، عاری از تجلیات اسماءِ کلیّه الهیه می‌پندارند، به خوبی منظور و مقصود امام را در توضیح ذیل آن آشکار می‌سازد؛ که ظاهراً افرادی در آن مجلس حضور داشتند که امام علیه السّلام تعمّداً قصد طرح

---

**علی علیه السّلام علم الكتاب!** فقلت: صدقت والله!

**جعلتُ فداك!**»

\* سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳.

چنین مطلبی را نموده‌اند، به جهت تقیّه و رعایت  
مصالح اجتماعی.

## تواتر روایات در باب علم غیب امام

### علیه السّلام

مسئله علم به غیب امام علیه السّلام، از  
دیر باز مورد بحث و نظر و کنکاش اهل علم و  
حدیث بوده است.<sup>۱</sup>

از نقطه نظر بیان نقلی، آن قدر از رسول خدا و  
سایر ائمّه علیهم الصّلاة و السّلام اخبار و روایات  
مختلف در این باره وارد شده است که حتی از  
حدّ تواتر نیز فراتر رفته است؛ و هر کدام از  
حضرات معصومین علیهم السّلام در مسئله علم  
به عالم غیب و ظهور تمامی اشیاء در نفس امام  
علیه السّلام، بیاناتی صریح و روشن دارند. و  
تعجب

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون اثبات علم به غیب امام، و ردّ و ایرادهای علما  
در این زمینه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۲۶۳ - ۲۸۶.

از این افراد که چگونه با وجود چنین ادله قطعیّ  
الصدور و الدلالة، در این مسئله تشکیک و شبهه  
کرده‌اند، و بعضی نیز از روی غرض و مرض و عناد،  
مبادرت به طرح چنین شبهاتی می‌نمایند! غافل از  
آنکه:

حتیّ مرحوم شیخ‌الفقهاء شیخ محمدحسن  
صاحب جواهر نیز در بحث طهارت، امام  
علیه السّلام را واجد این مرتبه و منزله نمی‌داند  
و او را در صدور خطا و اشتباه، مانند افراد عادی  
به‌شمار می‌آورد.<sup>۱</sup> این سخن از مثل ایشان آن‌قدر  
سخیف و سست است که اصلاً جای پاسخ و ردّ  
و اشکال ندارد؛ زیرا اگر بر فرض محال، ما در  
مورد امام علیه السّلام نسبت به حوادث عادی  
قائل به خطا و زلّت شویم، در مقام بیان مسائل و  
احکام شرعیّه قطعاً ورود چنین احتمالی مردود و  
محال است و موجب نقض غرض و تأخیر بیان  
از وقت حاجت است، و این مطلب با اصل  
تشریح مسئله امامت در تعارض خواهد بود.

**عدم تحصیل علوم عقلیه دلیل اغلب اشتباهات**

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر سوّم.



## و لغزش‌ها در مسائل اعتقادی

این اشتباه‌ها و زلّت‌ها در مسائل اعتقادی، اغلب و اکثر ناشی از عدم تحصیل علوم عقلیه و بحث و تحقیق کافی و شافی در مسائل کلامیه و فلسفیه و عرفان نظری است.

در مباحث فلسفی از نظر عقلی، و در عرفان نظری از نظر شهودی و عملی، مبین و مبرهن می‌گردد که چگونه نفس با طیّ مراتب تجرّد و دوری از کثرات هاویه و مهلکه و مبعده صفا و نور و بهاء، قابلیت تجلّی آثار و لوازم ذات لا یتناهی حضرت حق را - که همان اسماء و صفات کلّیه است - به دست می‌آورد و خود، مجالای ظهور و بروز آنها می‌گردد. ادراک این حقایق علمیه در علوم حقّه الهیه چون کلام و فلسفه و عرفان، موجب استفاضه و استناره قلب و سرّ و عقل از مبدأ نور و بهاء و بهجت

شده، انسان دیگر در نظر و توجه به این اخبار و روایات، طوطی وار به آنها نظر نمی‌اندازد و از ادراک حقایق منظویه در آن، عاجز نمی‌ماند، و در مقام تعارض با برخی از روایات و اخبار دیگر، کیفیت جمع و جرح بین آنان را به خوبی تشخیص می‌دهد و صرفاً با برخورد به یکی از این موارد، فوراً علم و ادراک آن را به خدا و رسول و ائمه نمی‌سپارد و خود را از دغدغه و صعوبت پاسخ‌گویی به شبهات افراد نمی‌رهاند؛ بلکه حقیقتاً و واقعاً این معارف عرش‌بنیان مکتب تشیع را - که ثمره خون‌دل‌ها و گرفتاری‌ها و دربه‌داری‌ها و شهادت‌ها و نهب و غارت‌ها و مصائب اهل بیت عصمت و طهارت در طول حدود سه قرن از تاریخ اسلام است - با تمام وجود خویش در عقل و فکر و برهان، و در قلب و ضمیر و روح و سر، شهود و معاینه می‌نماید.

اگر کسی به اندازه یک سر سوزن نه بیشتر، همان دغدغه خاطر و احساس تعهد و مسئولیت نسبت به دین و مکتب رسول خدا را که در وجود مقدس امام همام، علی بن موسی الرضا علیهما و علی آبائهما و ابنائهما الصلاة والسلام، که در آن روایت معروف و مشهور ایشان در باب امامت و

ولایت است،<sup>۱</sup> داشته باشد این گونه گستاخانه و جسورانه از روی جهالت و نفهمی دست به قلم نمی‌برد و این اراجیف و هذیان‌ها را بر صفحه کاغذ نمی‌نگارد.

امروزه متأسفانه گویا یاوه‌سرایی، خود هنری شده است و انکار واقعیات و حقایق، افتخار به‌شمار می‌رود؛ و هر که پا به عرصه بیان و قلم نهاد چون متاعی در بازار عرضه خویش ندید، با حمله و هجمه بر مبانی راستین و ایجاد شک و تردید و ایراد شبهه و احتمال، جای پای برای خود تدارک می‌بیند.

## لزوم ایجاد فضای حریت و فرهیختگی

### فرهنگی، بر اساس مبانی متقن علمی

بنده هیچ‌گاه معتقد نبوده و نیستم که انسان باید در عرصه تبلیغ و ترویج، دنباله‌رو و مقلد باشد! بلکه بالعکس، با تمام وجود از هنر ابداع و نوآوری در تمام

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۳ - ۲۶۰.

زمینه‌های فرهنگی و اعتقادی، در صورتی که بر مبنای متقن و مقبول علمی استوار باشد، دفاع می‌کنم؛ و در این زمینه، خود اولین گام را در تألیف اولین نوشتار خویش برداشتم. رسالهٔ فقهیهٔ حقیر در طهارت ذاتی مطلق انسان، برای اولین بار در طول تاریخ فقه تشیع به ظهور پیوست و موجب اعتراضات و چه‌بسا کنایه‌هایی گردید که از شأن یک جامعهٔ علمی و افراد منتسب به علم و دانش بعید می‌نماید؛ گرچه بسیاری از فضیلا بزرگوار با سعهٔ صدر و پذیرش درخور یک فضای معنویّت علمی متعالی با آن برخورد نموده، با نظر لطف و کرامت در آن نگریستند.

تألیف دیگر حقیر در ردّ حجّیت اجماع مطلقاً، شاهد دیگری است بر مدّعی ایجاد فضای حرّیت و فرهیختگی فرهنگی و محیط مناسب حیات علمی و تحقیق در مبانی تشیع و مکتب اهل بیت علیهم السّلام؛<sup>۱</sup> مکتبی که قائد و لوادارش صادق آل‌محمد است، ابرمردی که هیچ‌گاه و به هیچ‌روی درب خانهٔ خود را به روی

---

<sup>۱</sup> رسالهٔ دیگر حقیر دربارهٔ عدم مشروعیّت تشکیل اربعین برای مردگان است، که آن نیز با کم‌لطفی‌هایی روبه‌رو شده است.

بحث و فحص و نقد و نقاش نیست، و از برخورد با آراء متخالفه با مبانی تشریح، خم به روی خود نیاورد و دیگران را به این روش و منهاج، پیوسته دعوت و توصیه می نمود. ما برای وصول به ذروهٔ اعتلاء و رستگاری باید فقط از او تبعیت کنیم و روش و ممشای او را صبح و شام پیش روی خود داشته باشیم، و از وسوسه و کنایه‌ها و مخالفت‌های بی پایه و اساس جاهلان و متعصبان و متحجران، گرچه به صورت‌های قدس و تقوا ظاهر می گردند، نهراسیم؛ زیرا در روز قیامت باید به امام صادق علیه السلام پاسخ دهیم، نه به این افراد و جریانات هاویه و مهویة دنیوی و نفسانی و شیطانی.

## جامعیت علم اولیای الهی بر تمام حوادث عالم

### هستی

بیان جامعیت علم اولیای الهی، خاصه حضرات معصومین علیهم السلام، از ادلهٔ نقلیه، درخور گنجایش این نوشته نیست و ما فقط به چند حدیث معتبر و موثق در این باره اکتفا نمودیم. و روشن شد که طبق فرمایش خود آن حضرات، هیچ حادثه‌ای

در جهان هستی به وقوع نمی‌پیوندد الا اینکه امام  
 علیه السّلام از آن مطلع و با خبر است. و کیفیت  
 اطلاع او مانند آگاهی ما نیست که مطلبی را در  
 نوشته‌ای بخوانیم یا از کسی بشنویم یا با چشم خود  
 حادثه‌ای را ببینیم، بلکه اطلاع او از حوادث و قضایا  
 به علم حضوری اشیاء است در نفس امام  
 علیه السّلام؛ یعنی خود وجود ملکوتی و مثالی آن  
 اشیاء در نفس امام علیه السّلام حضور می‌یابد، و امام  
 هم‌چنان که خود را می‌بیند و خود را می‌یابد و خود  
 را احساس می‌کند، همین‌طور حوادث و اشیاء را  
 احساس می‌کند.

## آیات دالّ بر اطلاع اولیای الهی بر اسرار عالم

### هستی

در اینجا بی‌مناسبت نیست شواهدی از قرآن

کریم بر مدّعی خویش بیاوریم:

در سوره یونس، آیه ۶۱ می‌فرماید:

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ  
 وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ  
 تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ  
 ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ

## ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿١﴾

«ای پیامبر ما، تو در هیچ موقعیتی و وضعیتی نخواهی بود، و هیچ‌گاه به قرائت قرآن نمی‌پردازی، و هیچ کاری را انجام نخواهید داد، مگر اینکه ما شاهد و ناظر بر جمیع اعمال و رفتار شما می‌باشیم تا از آن کار فارغ شوید. و هیچ ذره‌ای نیست در عالم وجود که از نظر خدای متعال غایب و پنهان گردد، چه در زمین و یا در آسمان؛ و هیچ موجودی حتی کمتر از ذره و یا بیش از آن نمی‌باشد الا اینکه در کتاب مبین، محفوظ و منظوم است.»

و آیه‌ای دیگر در این باره می‌فرماید:

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿٢﴾﴾

«هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نیست مگر اینکه رزق و روزی آن بر عهده خداوند است، و هر جا که قرار گیرد و یا حرکت کند خدا می‌داند؛ و تمامی این حوادث و قضایا در کتاب مبین موجود می‌باشد.»

با توجه به آیاتی که دربارهٔ وزیر حضرت

<sup>۱</sup> سوره یونس (۱۰) آیه ۶۱.

<sup>۲</sup> سوره هود (۱۱) آیه ۶.

سلیمان و آوردن تخت بلقیس گذشت، و اشاره به اینکه او دارای بعضی از علم کتاب بود نه همه آن، و آیه‌ای که علم کتاب را به امیرالمؤمنین علیه السلام منتسب می‌کند: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾<sup>۱</sup>، روشن می‌شود که:

اولاً: مقصود از ﴿كِتَابٌ مُّبِينٌ﴾ که همه اشیا عالم وجود را خداوند در او احصاء و جمع‌آوری نموده است، همان ﴿الْكِتَابِ﴾ موجود در آیات است که عبارت است از عالم لوح محفوظ؛ و یا به تعبیر دیگر، عالم اراده و مشیت مطلقه و قاهره حضرت حق که لا یُردّ و لا یُبدّل است.

ثانیاً: مقصود از کتاب مبین، امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد معصومین او می‌باشد؛ و این مطلب تصریحی است از خدای متعال در قرآن کریم بر حیازت جمیع علوم ازلاً و ابداً در نفس قدسی حضرات معصومین علیهم السلام. البته در این مورد، روایاتی نیز از ائمه علیهم السلام وارد شده است<sup>۲</sup> و تصریح بر این مطلب دارد که منظور از

---

<sup>۱</sup> سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳.

<sup>۲</sup> تأویل الآیات الظاهرة، ص ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۴۷۷ - ۴۸۰؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۳۱ و ۴۳۲؛ ج ۴، ص ۲۴۶ و ۲۴۷؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۷۳۹؛ ج ۲، ص ۴۲۵ و ۴۲۶؛ ج ۳، ص ۲۷۴ - ۲۷۷؛ ج ۴، ص ۵۶۶ و



کتاب مبین، نفس مقدّس معصوم علیه السّلام است.

همچنین تعبیر دیگر قرآن که

امام مبین را مخزن و محطّ علوم و اسرار الهی

می‌داند، نیز تصریح بر این مطلب دارد.<sup>۱</sup>

**برهان عقلی بر اطلاع اولیای الهی بر اسرار عالم**

**هستی**

و اما از جهت برهان و تجربه و شهود:

در بحث توحید ذاتی اشاره شد که مبدأ همه

اسماء و صفات کلیه، همان حقیقت ذات بسیط

و بالصرافه حضرت حق است، و آن وجود بسیط

در مقام نزول به صور و اشکال متفاوت، در قالب

و هیئت سه اسم علم و حیات و قدرت، به

صفات گوناگون بروز و ظهور یافته، و بعد از آن

---

۵۶۸ - ۵۷۰؛ ج ۲، ص ۴۲۶:

«العیاشی: عن أبي الربیع الشامی، قال: سألت أبا عبد الله علیه السّلام عن قول

الله: ﴿وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا﴾ إلى قوله: ﴿إِلَّا فِي

كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾؛ قال: «الورقة: السقط؛ والحبة: الولد؛ و

ظلمات الأرض: الأرحام؛ والرطب: ما يحيا؛ واليابس:

ما يغيض. و كلُّ ذلك في كتاب مبین.»

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۱۲: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ

مُبِينٍ﴾.

به مقام فعل و خلق و ابداع درمی آید؛ بنابراین هرچه از حقیقت علم در عالم وجود آشکار و هویدا شود تجلی همان اسم علیم است، خواه این تجلی در مجردات و عقول و عالم انوار صورت پذیرد و یا در عالم ناسوت و ماده و طبع که در انواع و افراد به ظهور می پیوندد.

بنابراین ادراک هر حقیقت علمی برای انسان ناشی از نزول همان اسم علیم است؛ اگر محصلی به تحصیل مشغول شود و به فراگرفتن علم و تجربه پردازد، تا آن اسم علیم در این قالب و تشخیص فعال نشود، به اندازه سر سوزنی این محصل قادر نخواهد بود چیزی ادراک کند؛ و اگر مخترعی در راه تحقیق و کوشش خود یک مرتبه جرقه‌ای به ذهن او می خورد و او را به سمت کشف مورد نظر می کشاند، این همان تجلی اسم علیم است، و الا اگر صد سال روی یک مطلب فکر و تجربه کند در همان نقطه اول باقی خواهد ماند. و همین طور تمام معلومات و مدرکات بر این محور قرار دارد، و جالب اینکه بسیاری از مخترعین و مکتشفین بر این مسئله اقرار و اعتراف نموده‌اند؛ ادیسون می گوید:

آنچه در اختراع نقش دارد، نود و نه درصد تلاش و کوشش، و یک درصد آخر، الهام از جانب خداست!

پاستور نیز می گوید:

انسان در حال اکتشاف، خود را در هاله‌ای از یک  
نیروی غیبی احساس می کند.

مرحوم دکتر حسابی روزی می گفتند:

درباره نظریه‌ها و نوآوری‌های علمی که برایم حاصل می‌شود، خود نمی‌دانم از کجا یک مرتبه این جرقه و فکر برایم پیش می‌آید، بدون هیچ سابقه تجربه و تلاش. و بارها می‌شود که هرچه در یک موضوع و مسئله فکر خود را به کار می‌اندازم و ساعت‌ها به کوشش ذهنی و فکری می‌پردازم هیچ نتیجه و حاصلی عاید نمی‌شود، اما در یک فرصت دیگر یک مرتبه می‌بینم این مشکل از ذهنم برداشته شد و به آن نتیجه مطلوب رسیدم.

این مسئله قطعاً برای همه ما در جای جای زندگی و ارتباطات علمی و اجتماعی رخ داده است؛ و برای این حقیر راقم سطور شاید صدها مورد وجود داشته است.

**وابستگی میزان تجرّد وجودی و قرب به ذات**

**حق، به اتقان و خلوص واردات علمیّه و**

**فیوضات الهیّه**

حال به این مرتبه می‌رسیم که در سلسله مراتب وجود، هرچه یک وجود از نقطه نظر تجرّد وجودی و نورانیّت ذاتی سهم بیشتری از فیض و بهاء وجود داشته باشد، قدرت واردات علمیّه و سعه و ظرفیّت مدرکات بیشتر خواهد بود، و از

مزوج و خلط و ترکیب با مدرکات عالم ماده و نفس و شهوت و حیوانیت، دورتر و به حقیقت امر و واقع نفس الامر نزدیک و صاف تر و بی غلّ و غش تر است؛ و هرچه آن وجود از قرب معنوی و تجرّد نفسانی نسبت به آن مبدأ لا یزال دورتر باشد، افکار و عقاید و مدرکات او بیشتر جنبه مادّی و نفسانی و شهوانی پیدا می کند و از میزان نور و بهاء و بهجت و مایه الهی آن کاسته می شود، گرچه نفس آن معلوم و نوع آن علم از سنخ و نوع علوم الهی و ماوراء طبعه باشد.

مهم آن میزان تجرّد و صفا و نوری است که درون نفس، و عجین با نفس، و ترکیب با نفس شده است؛ مانند لیوان مایعی بس کثیف و قدر، که هر قطره از آب زلال که در آن افتد به واسطه آن قذارت و ناپاکی مایع، خود تبدیل به یک ماده کثیف و قدر و متعفن خواهد شد.

در این برهان فلسفی، میزان تجرّد وجود در هر موجودی که بیشتر است، مدرکات او از آثار و لوازم وجود - که یکی از آنها حیثیت علمی وجود است - افزون تر

است؛ و هرچه دورتر کمتر. در این راستا، به میزان قرب به ذات حق و مبدأ وجود، بر جنبه عقلانی و منطقی و فلسفی نفس ناطقه انسان اضافه خواهد شد و از جنبه تخیل و توهم که زائیده مرتبه نقص و فقدان انسان است کاسته می‌شود، تا اینکه به مرتبه تجرد تام و فعلیت مطلقه برسد که دیگر صدور صور خیالیّه و توهمیه از او به کلی منتفی و محال خواهد شد، و فکرش و رأی و نظرش در امور و جریانات شخصیّه و اجتماعیّه و الهیه، صائب و مستقیم و متقن می‌گردد.

و بالعکس، هرچه نفس به عالم ماده و طبع نزدیک‌تر شده و توجه بیشتری کند و خود را از مرتبه تزکیه نفسانی به دور نگه دارد، مدرکات او با غلبه تخیل و توهم، به عالم خیالات و توهمات و مجازات و اعتبارات سوق داده می‌شود و بهره او از مرتبه عقل و اتقان، کمتر می‌شود؛ و در این قضیه فرقی بین کوچک و بزرگ و بی‌سواد و باسواد نمی‌باشد. هم‌چنان‌که یک بچه خردسال در عالم کودکی و تخیلات خود ممکن است صورتی از یک امر غیر واقعی و موهوم در ذهن خود نقش بیافریند و با آن سرگرم و دل‌خوش شود و با او صحبت و راز و نیاز کند و عمر خود

را با آن بگذرانند، درحالی که اصلاً و ابداً  
 به هیچ وجه برای این صورت، مابایزاءِ خارجی  
 وجود ندارد و در خارج چیزی که مطابق با او  
 باشد نمی باشد؛ همین طور ممکن است یک فرد  
 بزرگسال نیز درست مانند این کودک، در ذهن  
 خود نقش بیافریند و با تخیل و توهم خود به او  
 وجود بدهد، و همچون صورت یک انسان برای  
 او حظّ و نصیبی از واقعیّت و حقیقت بتراشد و  
 بعد به او توجه و اهتمام ورزد و امور خود را بر  
 آن اساس پی ریزی نماید و دنیا و آخرت خود را  
 در گرو آن صورت و نقش خیالی قرار دهد، و  
 بعد ببیند عجب، چه کلاهی بر سر خود گذاشته  
 است و چه عمر گرانمایه ای را فدای این نقش و  
 صورت نموده است و چه فرصت های طلایی و  
 غیر قابل بازگشت را از کف داده است! آنگاه با  
 دو دست بر سر خود می کوبد و فریاد ﴿يُحَسِّرَتِي﴾  
 عَلَيَّ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبٍ<sup>۱</sup> سر

می دهد، که دیگر کار از کار گذشته است و با

حسرت و اندوه، کاری از پیش نمی برد.

مولانا جلال الدین بلخی - قدس سرّه العزیز -

<sup>۱</sup> سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶.

چه خوب و عالی در این باره فرموده است:

باری، برای رسیدن به تجرّد تام و وصول به حقیقت ذات و انعکاس اسماء و صفات کلّیه در نفس مجردّ شده و از تعینات فی ماسوی الله گذشته، باید مراقبه و تزکیه نمود.

## دلیل شهودی و تجربه تاریخی دالّ بر اطلاع

### اولیای الهی بر اسرار عالم هستی

و اما از جهت شهود و تجربه تاریخی، چه نسبت به اولیای الهی و چه نسبت به معصومین علیهم السّلام، آن قدر شاهد و دلیل بر این مسئله وجود دارد که جای هیچ گونه شکّی در احاطه علمی اولیای الهی بر امور غیبیه و حوادث آینده، باقی نمی گذارد؛ و منکر این مطلب فقط می تواند یک فرد دیوانه و معاند بوده باشد.

امروزه بسیاری از افراد، حتّی از ملل و نحل غیر مسلمان از هنود و غیره، هستند که اطلاع آنها



نسبت به صور برزخیّه و مثالیّه واقعاً حیرت‌آور است. داستان موسی بن جعفر علیهما السّلام با آن مرتاض هندی، که از همه حوادث روی زمین خبر می‌داد، و سپس اختیار اسلام و در تحت تربیت قرار گرفتنش نزد آن حضرت، بسیار معروف و مشهور است.<sup>۱</sup>

اطّلاع صلحاء و بزرگان از اهل معنا و کشف، بر حقایق غیبیّه و حوادث غیر موجوده را چه کسی است که بتواند انکار کند؟! حال این مسئله را که در کتب روایی و حدیث و تاریخ نسبت به معصومین علیهم السّلام مشاهده می‌کنیم می‌بینیم هیچ مانع و رادعی برای اطّلاع آنها از حوادث و پدیده‌های عالم غیب وجود نداشته است؛ و این مرتبه عالی‌ترین مرتبه حیازت علمی و اشراف کلی بر سلسله علل و اسباب جریان حوادث و امور عالم تکوین است که حتی در این باب، مخالفین شیعه نیز زبان به اقرار و اعتراف گشوده‌اند.<sup>۲</sup>

خاتمه بحث حقیقت علم

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

<sup>۲</sup> رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۴۷ - ۵۰؛ شرح إحقاق الحق، ج ۸، ص ۸۷ - ۱۸۲، به نقل از مصادر اهل سنت.

# کیفیت علم حضرت حق به اشیاء خارجی قبل

## از خلق آنها

در خاتمه بحث حقیقت علم، تذکر چند نکته

ضروری می‌نماید:

نکته اول: از آنجا که وجود حضرت حق

دارای فعلیت تامه از جمیع جهات است، یعنی هیچ

جهت نقص و فقدان و انتظار در هیچ جنبه از

جنبه‌های وجودی آن راه ندارد- که در غیر

این صورت موجب حدود ماهوی و طبعاً طرّو

احتیاج و ترکیب، و خروج از وجوب ذاتی و تحوّل

به امکان ذاتی و ماهوی خواهد شد-، در مسئله علم

که از لوازم ذاتی وجود بالصرّافه است - چنانچه

گذشت - باید در هر مرتبه از تعین و تشخّص ذات

حق تعالی علم، حضور رتبی داشته باشد؛ یعنی ما

نمی‌توانیم یک مرتبه از حقیقت ذات را بدون وجود

علم در مصداق و حمل شایع تصوّر نماییم. بلی،

حقیقت ذات حق تعالی از نقطه نظر ترتّب علیّ، مقدّم

بر حقیقت علم در ذات است، امّا این تقدّم تقدّم

زمانی نیست بلکه تقدّم بالطبع است؛ درست مانند

تقدّم علّت بر معلول خود با حیثیت علیّت، نه حیثیت

لحاظ ذات علّت جدای از صفت علیّت که در

آن صورت، ارتباطی بین ذات علّت و ذات معلول

بنابراین، به عبارت عامیانه: تا خدا خدایی  
کرده و خواهد کرد، علم خدا نسبت به خویش و  
همین‌طور علم خدا نسبت به ظهورات و مظاهر  
نازله از ذات خویش که

کلّ عالم ممکنات و موجودات را تشکیل می‌دهد، بوده و خواهد بود؛ و به این نحوه علم، «علم سرمدی» اطلاق می‌شود، و یا به تعبیری نسبت به اشیاء، «علم عنایی» گفته می‌شود.

در باب علم عنایی حق نسبت به سایر موجودات، برخی گفته‌اند که حقیقت آن یک نوع معرفت و اطلاع اجمالی نسبت به معلوم است، گرچه هنوز آن جنبه ارادی حق بر ایجاد خارجی آن تعلق نگرفته است و فقط صورتی از آن نزد مرتبه علمی حق موجود است، که در آینده بر حسب تحقق شرایط و مقارنات و آمادگی ظروف، اراده بر ایجاد آن تعلق خواهد گرفت.

ولی این سخن از مرتبه تحقیق و تدقیق خارج است. زیرا در مرتبه علمی حضرت حق، صورت علمی همانند نقش و صورت نگاری نیست که عکسی از یک معلوم، بالعرض، یا به انعکاس آن در آینه و یا در هر چیز صیقلی، و یا با مشاهده آن در ذهن، و یا به وسیله عکس برداری بر صفحه کاغذ نقش ببندد؛ که در تمام این موارد خود صورت، جنبه حکایت و مرآتیت از یک عین خارجی را دارد. اما در علم عنایی پروردگار، قبل از اِعمال اراده و اضافه اشراقیه بر خلقت اشیاء

چه چیزی می‌تواند باشد تا نقش و صورت آن نزد پروردگار به ودیعه و عاریه محفوظ باشد؟ مگر چیزی قبل از خلق اشیاء وجود دارد تا این عکس، حکایت از او کند؟! پس نفس حضور صورت علمی اشیاء نزد پروردگار عبارت است از ایجاد حقیقت آن ماهیت در عوالم مجردّه و ملکوتیه، قبل از خلقت زمانی و ناسوتی آن بر حسب تحقق شرایط و معدّات. بنابراین به صرف حضور صور اشیاء در مقام علمی حضرت حق، حضور نفس ملکوتی و مجردّه آن اشیاء با تمام خصوصیات، بدون ذره‌ای کاستی و نقصان در هیچ‌یک از آثار و لوازم وجودی آن حتی یک پلک چشم به هم زدن، در علم عنایی حق به نحو علم حضوری و حقیقی و وجودی، موجود است.

شاهد بر این مطلب، روایات و احادیثی است که مقداری از آن در این فصل ذکر شد، و نیز حکایات و داستان‌هایی است که باز مقداری از آن گذشت، و نیز

خواب‌ها و مکاشفاتی است از حوادث آینده که با عدم خلقت حقیقت ملکوتی و برزخی اشیاء هیچ تناسبی نخواهد داشت.

ادراک صحیح این مطلب، ما را در شناخت کنه و واقعیت پدیده وحی کمک بسیاری خواهد کرد، و کیفیت نزول وحی و قرآن را برای ما بسیار سهل و آسان می‌نماید.<sup>۱</sup>

**عدم منافات خلقت مادی و بشری پیامبر اکرم**

**با وصول آن حضرت به عالم قدس و مقام تعیین**

**اوّل**

نکته دوّم: طبق آیات صریحه قرآن کریم، اطلاع بر غیب، به برگزیدگان از خلائق الهی تفویض شده است؛ و نیز روایات متواتره، بر این مطلب گواه است. اما در بعضی از آیات می‌بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مواجهه با إشکال مشرکین مبنی بر اطلاع بر غیب، خود را یک فرد عادی مانند سایر افراد بشر به حساب می‌آورد که فقط به واسطه تفضّل الهی، وحی بر ایشان نازل

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون علم حق تعالی به اشیاء قبل ایجاد آنها رجوع شود به المبدأ و المعاد، ص ۱۰۰؛ شرح الهدایة الأثریّة، ص ۳۷۶؛ اسرار الحکم، ص ۱۴۱؛ شرح المنظومة، ج ۱، ص ۳۷۳.

می شده است و بس، و مزیت دیگری بر سایر افراد ندارد؛

در سوره کهف، آیه صد و ده می فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ  
إِلَهُ وَحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ  
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾<sup>۱</sup>.

«ای پیامبر به اینها بگو: من همانند شما یک بشری بیش نیستم، که فقط امتیاز من بر شما این است که بر من وحی نازل می شود که خدای شما خدای واحد یگانه است. پس کسی که امید و آرزوی ملاقات با پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و هیچ فرد دیگری را انباز و شریک خدا در امور خود قرار ندهد.»

برخی از کوتاه نظران تصور کرده اند که چون

در این آیه و مشابه آن، پیامبر به

---

<sup>۱</sup> سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

عنوان یک بشر معرفی شده است پس آنچه که اختصاص به ذات خدا دارد از آن محروم خواهد بود، مانند اطلاع بر غیب و غیره، و تمام سعی و تلاش خود را بر همین لفظ بشر، متمرکز ساخته‌اند و خواسته‌اند مقام والای رسول خدا را در حدّ یک انسان عادی و معمولی پایین آورند و از صفات والای حائزین رتبهٔ تجرّد و فناء فی الله محروم نمایند؛ غافل از اینکه مقصود از بشریت در این آیه به کیفیت خلقت رسول خدا برمی‌گردد، نه به حصول مراتب فعلیت و کمال در ذات اقدسش.<sup>۱</sup>

خلقت رسول خدا همانند سایر افراد بنی آدم از خاک و گل است، و مانند خلقت ملائکه که از نور محض بدون شائبهٔ مادی ابداع گردیدند و نیز مانند خلقت اجنه و شیاطین نیست، و هم‌چنان که خدای متعال فرمود: ﴿إِنِّي خَلِقُ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ﴾<sup>۲</sup> و یا در آیهٔ دیگر: ﴿إِنِّي خَلِقُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ﴾<sup>۳</sup> با سایر مخلوقات

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون آراء عبدالکریم سروش پیرامون ورود خطا در قرآن و محدودیت علم پیامبر اکرم و لحاظ جنبهٔ بشریت در آن حضرت که موجب خطا و محدودیت می‌شود، رجوع نمایید به مقالهٔ بشر و بشیر.

<sup>۲</sup> سوره حجر (۱۵) آیه ۲۶.

<sup>۳</sup> سوره ص (۳۸) آیه ۷۱.



تفاوت دارد؛ و این مسئله چه ربطی به مقام  
معنوی و امتیاز او از سایر افراد بشر به واسطه  
ارتقاءِ روحی و رفع نقائصِ مادی و بشری و  
حصولِ فعلیتِ تامّه در نفس و روح مطهّر او  
دارد؟!!

آری، یک انسان بی‌سواد عاری از فضایل  
اخلاقی، بشر است و یک علامهٔ نحیر با آن  
وسعت علمی و اضطلاعِ معرفتی نیز بشر است؛  
یک فرد لاابالی فاسد و نفهم و ساقط از صفات و  
شاخص‌های معنوی و اخلاقی، بشر است و یک  
انسان متکامل و صالح و متقی نیز بشر است؛ یک  
فرد عادی که در تمام مدّت عمر، فقط و فقط  
گذشت زمان را احساس نموده است و به اندازه  
ذره‌ای بر علم و تقوا و سعّه

نفسانی او اضافه نشده است و پس از گذشت نود سال به اندازه همان دوران چهارده، پانزده سالگی از معلومات و مسائل اطلاع دارد، بشر است و یک انسان کامل که در مسیر معرفت، جمیع قیل و اوصاف کمالیه و عوالم غیب را به تسخیر خود درآورده است و وجود او وجود حضرت حق گشته است و اوصاف و افعال او تمامی، حکایت از آن مقام رفیع دارد، او نیز بشر است. آری، رسول خدا بشر است اما آیا مانند شما است؟! و آیا فهم و ادراکش و میزان معرفتش به مانند فهم و معرفت شما است؟! که اگر چنین باشد پس واویلا!

باید به این نفهم‌ها چنین گفت: گرچه رسول خدا بشر است اما مگر همین بشر، مسجود ملائکه واقع نشد؟! و اگرچه رسول خدا به حسب ظاهر، همان کارها و اعمالی را انجام می‌دهد که سایر افراد بشر برای گذران حیات خویش انجام می‌دهند، اما چه شد که جبرائیل امین را قدرت و یارای نزدیکی به او در معراج نماند و با ندای: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَا حَرَقْتُ»<sup>۱</sup>، اقرار و اعتراف به عجز و ناتوانی

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.

خویش نموده، در سیر علمی و تجرّد روحی از رسول  
خدا باز ماند.

آری، رسول خدا با وجود آنکه بشر بود و از  
همین خاک و گل خلق شده بود و از نسل آدم  
ابوالبشر به وجود آمده بود و در دوران حیات  
خویش همان کارها و رفتاری را داشت که سایر  
افراد با آن، روزگار خویش را می گذرانند، امّا یک  
فرق با ما و شما داشت و آن اینکه: او با اطاعت  
از دستورات حضرت حق و تسلیم در برابر  
خواست و اراده حق و تفویض اختیار خود به  
خدای متعال و تبدیل آن به اختیار و مشیّت  
حضرت حق و با اراده‌ای متین و عزمی استوار،  
با اتّکا بر لطف و فضل بی زوال او و پرداختن به  
مجاهدات و ریاضات روحانی و شرعی و انطباق  
جمیع امور حیات بر رضا و خواست پروردگار،  
نفس خود را از عالم حیوانیّت و بهیمیّت و  
شهوات و کثرات و دنیای دنی بیرون آورد و در  
فضای قدس، چنان به طیران آمد که تمام ملائکه

و ارواح مقدّسه را غرق در حیرت جلال و عظمت خود نمود و تاج کرامت بنی آدم را از آن خود ساخت، و به آنجا رسید که از تمامی مخلوقات خدا جلو افتاد و به عنوان اوّلین واسطه بین ذات حق و سایر متعیّنات و صادر اوّل و تعین اوّل و نقطه اتصال مقام احدیّت ذات و واحدیّت در فعل و صفات، مشخص گردید. آری، این است مقام بشریّت، و این است مرتبه انسان کاملی چون رسول خدا.

و اما ما و شما به جای پرداختن به این سیره و سریره و ممشای رصین و متین اولیای حق، سراسر عمر خود را به لهو و لعب و دوری از مسیر حق و متابعت از اهواءِ نفسانیّه گذرانندیم. مقصد و مقصود ما از این حیات، به تکالب بر دنیا و ریاسات و حکومت بر دیگران و ابراز اُنانیّت و تفرعن و جلب کثرات و خود محوری و خود پرستی و کنار زدن رقیب و حریف و سرگرم کردن عوام به الفاظ و عبارات و به دنبال کشیدن آنان بر اساس امیال نفسانی و دوری از اطاعت و رضای الهی و ترجیح منافع و مصالح مادّی و شهوانی بر تفویض اختیار به صاحب دین و شریعت، گذشت؛ و حال که خود را از هر نعمتی محروم و از هر درجه‌ای ساقط و از هر

فضیلتی بی نصیب می‌یابیم، و خود که عرضه و  
قابلیت وصول به مدارج و افق لا یتناهای بهاء و  
عظمت اولیای الهی را نداشته و نخواهیم داشت،  
به جای اعتراف و اقرار بر فضایل و مکارم این  
برگزیدگان عالم خلقت و نشانیدن آنان در جایگاه  
مناسب خویش و اظهار عجز و قصور و تقصیر  
به پیشگاه حقیقت و فضیلت، در صدد کوبیدن  
آنان و وصله و برچسب ننگ و عار بر آنان زدن  
برمی‌آییم و آن سرسبدان عالم وجود را همچو  
خود پنداشته و آنان را از آن ارج و منزلت، چنان  
به حسیض ذلت و مسکنت می‌کشانیم، تو گویی  
اصلاً و اساساً این افراد هیچ بویی از فضایل نبرده  
و در درجه‌ای از انحطاط و انحراف از مبانی بسر  
می‌برده‌اند!!

اینکه برخی در این زمانه با طرح یک مشت  
اراجیف و هذیان، خواسته‌اند مقام و منزلت  
رسول خدا را در حدّ یک انسان عادی و شاعر  
چرندگو درآورند و با این تُرّه‌ها، متاعی گندیده  
و متعفنّ به بازار ادب و فرهنگ عرضه کنند و به  
خیال خود،

خودی نشان دهند و نوآوری به رخ دیگران بکشانند<sup>۱</sup> و جایی برای طرح در مجالس و اذهان برای خود جستجو کنند، مطلب تازه‌ای نیست. چه بسیار از افراد بودند- چه در کسوت و لباس علم و چه غیر آن - که قلم در این مزخرفات بسی راندند و از این موهومات، صفحاتی بر میزان اوراق و صحف افزودند؛ اینهایی که از اهل علم و فضل آمدند و علم ائمه را انکار نمودند مگر غیر از همین دسته از منحرفین بودند؟!

آری، اینان بشرند و رسول خدا و ائمه معصومین و اولیای الهی و عرفای بالله هم بشرند، اما این کجا و آن کجا! این در قعر آتش و گنداب متعفن دنیا و شهوات دست و پا می‌زند، و آن زمزمه: «لی مع الله حالاتٌ لا یسعها ملکٌ مقربٌ و لانیُّ مرسلٌ»<sup>۲</sup> و

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون شعارهای واهی نوآوران و اصلاح‌طلبان دینی رجوع شود به مقاله مجمع زنبوران نه طوطیان، نسبت روشنفکری دینی و اصلاحات در گفت‌وگو با عبدالکریم سروش؛ مقاله عبدالکریم سروش در همایش دین و مدرنیته؛ مبانی روشنفکری دینی در گفتگو با عبدالکریم سروش: ما، هم به قرآن نگاه نقدی داریم و هم به پیامبر.

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲۴۳، با قدری اختلاف:

«قال صلی الله علیه و آله و سلم: «لی مع الله وقتٌ لا یسعنی ملکٌ

مُقربٌ و لانیُّ مرسلٌ.» - الخبر.

«لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»،<sup>۱</sup> سر می دهد! او از قاذورات و نجاسات کثرات موهومه دنیویّه استرزاق می نماید، و آن با نفحه روح بخش: «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي»،<sup>۲</sup> مست تجلیات جمال و جلال لا یزال اوست! او با آرزوی وصول به شهوات و مطامع نفسانی و کسب محبوبیّت‌های شیطانی و جمع شدن افراد به دور خود و شهرت و صیت دنیوی و اغواء خلق سرگردان از مسیر حق و به انحراف کشاندن

دین و اعتقاد آنان روزگار می گذرانند، و آن با ندای ملکوتی و لاهوتی:

مردم را به سمت و سوی مبدأ حیات و سرچشمه بهاء و عظمت، به حرکت درمی آورد!  
آری، هر دو بشرند و هر دو از خاک و هر دو

---

<sup>۱</sup> عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۹۲:

«وَقَدْ وَرَدَ فِي الصَّحِيحِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: "إِنَّ اللَّهَ

يَقُولُ: أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ

سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ." - الحديث.

<sup>۲</sup> مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۴؛ عوالی اللالی، ج ۲، ص ۲۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۰۸؛ ج ۱۶، ص ۳۹۰؛ ج ۶۴، ص ۲۵۳.

از نظر شکل و شمایل ظاهری برابر، اما این کجا  
و آن کجا!

عزیزم، به جای دست و پا زدن در گرداب  
هلاکت و غوطه خوردن در گنداب نجاسات دنیا  
و متعلقات و لوازم آن و محروم بودن از نفعات  
عالم قدس، بیاییم و خود را به سمت مسیر و  
ممشای اولیای حق بکشانیم و به جای انگ و  
برچسب به اولیا و عرفای الهی، خود را از الطاف  
و فیوضات ربّانی متواصله و متواتره و نازلۀ بر  
نفوس مطهّر و قدسی آنان محروم نسازیم، و با  
پیروی از دستورات و مبانی رصین آنان به مطالعه  
کتب و نوشتجات و آثار ملکوتی این برگزیدگان  
از خلقت بنی آدم پردازیم و متابعت از سیره و  
منهاج آنان را سرلوحۀ زندگی و حیات خود قرار  
دهیم.

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ  
ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ  
أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾<sup>۱</sup>

«ای پیامبر به مردم بگو: آیا بدبخت‌ترین و بیچاره  
و محروم‌ترین افراد را به شما معرفی کنم؟ \* آن  
کسی است که تمام سعی و کوشش او در این دنیا  
همه و همه بر باد رفته و هیچ ارزش و قیمتی برای

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۴۱۷.



عرضه آنها در روز قیامت نخواهد بود،  
در حالی که خود او خیال می‌کند کار درست و  
نیکو انجام داده است.»

آن کسی که خود را از اهل علم و فضل می‌شمارد و بر علیه اولیای الهی قلم به هر یاوه و هذیانی می‌دواند و در مقام پاسخ، حاضر به تقبل آن نیست، باید جایگاه خود را در این دو عرصه و دو موقف مشخص کند.

آری، رسول خدا بشر بود و خواهد بود، ولی همین بشر به جایی رسید که جانش فانی در ذات إله شد و ذاتش مندرک در وجود اطلاقِ حق گردید و نفسش با نفسِ رحمان، عطرآگین گشت. دست او شد یدُ الله، چشم او شد عینُ الله، گوش او شد سمعُ الله، زبان او شد لسانُ الله، عقل و تدبیر او شد ارادةُ الله و مشیته، علم او شد علمُ الله، قدرت او شد قدرةُ الله و حیات او شد حیاةُ الله، و تمام صفات او شد صفات الله. و در یک کلام، قلب او شد عرش الرَّحمان و خدا تمام وجود او را در قبضه اراده خویش آورد؛ حال، او می‌تواند مثل سایر افراد بشر باشد؟!!

**عدم جلوگیری اولیای الهی از وقوع حوادث و**

**خطرات، با وجود علم غیبی بر آن وقایع**

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون نگرش و تحلیل عبدالکریم سروش از حقیقت پیامبر و کیفیت تلقی وحی به ایشان، رجوع شود به سلسله مقالات محمد صلی الله علیه و آله و سلم راوی رؤیاهای رسولانه.

نکته سوّم: از آنجا که امام علیه السّلام و غیر او از اولیای الهی، دارای علم به وقایع و حوادث آینده‌اند، و علم هم حجّیت ذاتی داشته و عالم به آن، موظّف و مکلف به متابعت آن می‌باشد، چرا و به چه دلیل و ملاحظه‌ای آنان به این علم، ترتیب اثر نمی‌دادند و خود را از وقوع حوادثی که برایشان خطری ایجاد می‌نمود، محفوظ نمی‌داشته‌اند؟ و مگر آیه شریفه نمی‌فرماید:

﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾<sup>۱</sup>؛ «با دست

خویش خود را به هلاکت میندازید!»

پس چرا با وجود اخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام از واقعه شب نوزدهم و شهادت خود به دست ابن ملجم، اقدامی در جلوگیری از این واقعه ننمودند و چرا در آن شب به مسجد برای اداء نماز رفتند؟<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵.

<sup>۲</sup> بصائر الدرجات، ص ۸۸:

«عن بعض أصحاب أمير المؤمنين، قال: دخل عبد الرحمن بن ملجم -لعنه الله- على أمير المؤمنين عليه السلام في وفد مصر الذي أوفدهم محمد بن أبي بكر (ره)، ومعه كتاب الوفد. قال: فلما مرّ باسم عبد الرحمن بن ملجم، قال: "أنت عبد الرحمن؟ لعن الله عبد الرحمن!" قال: نعم يا

أمير المؤمنين، أما والله يا أمير المؤمنين إني لأحُبُّك! قال: "كذبت! والله

و چرا امام حسن مجتبی علیه السّلام با وجود علم و اطلاع بر نیت پلید جعده عیال خود و وجود سمّ در شیر، از آن احتراز نکردند؟<sup>۱</sup> و چرا

---

**ما تُحِبُّنِي!** "ثلاثا قال: يا أمير المؤمنين أحلفُ ثلاثةَ أيّان أني أحبُّك و أنت

تحلفُ ثلاثةَ أيّان أني لأُحِبُّك؟ قال: "ويلك [(أو) ويحك]! إن الله

خلق الأرواح قبل الأبدان بالفى عام، فأسكنها الهواء،

فما تعارف منها هنالك ائتلف في الدنيا و ما تناكر منها

اختلف في الدنيا؛ وإنّ روحى لا تعرف روحك!" قال: فلما

ولّى قال: "إذا سرّكم أن تنظروا إلى قاتلى فانظروا إلى هذا."

قال بعض القوم: أو لا تقتله؟ أو قال: تقتله؟ فقال: "من [ما] أعجبُ

من هذا! تأمروني أن أقتل قاتلى، لعنه الله!"

<sup>۱</sup> الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۴۱:

«رُوي عن الصادق، عن آباءه عليه السّلام: أنّ الحسنَ عليه السّلام قال لأهل

بيته: "إني أُموتُ بِالسّمِّ كما ماتَ رسول الله صلّى الله عليه

و آله و سلّم." فقالوا: و مَنْ يفعلُ ذلك؟ قال: "امرأتى

جعده بنتُ الأشعثِ بنِ قيس؛ فإنّ معاويةَ يدسُّ إليها و

يأمرها بذلك. قالوا: أخرجها من منزلك و باعدها من

نفسك! قال: "كيف أخرجها و لم تفعل بعدُ شيئاً؟! ولو

أخرجتها ما قتلنى غيرُها و كان لها عذرٌ عند الناس!"

سَيِّدالشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِا وَجُودِ إِخْبَارِ اَزْ وَقَايعِ  
عَاشُورَا كِه حَتَّى تَا شَبِّ آخِرِ، اَيْنِ خَبْرَهَا وَ بِيَانِ  
وَقَايعِ اِدَامِه دَاشْتِ، دَر صَدْدِ جَلُوكِغِرِي اَز اَن  
بَر نِيَا مَدَنْدِ وَ اَن فَجَايعِ وَ مَصَائِبِ اِتْفَاقِ اِفْتَادِ؟<sup>۱</sup>

فَمَا ذَهَبَتِ الْاَيَّامُ حَتَّى بَعَثَ اِلَيْهَا مَعَاوِيَةُ مَا لَّا جَسِيًّا،  
وَ جَعَلَ يُمَنِّيهَا بِاَن يُعْطِيَهَا مِائَةَ اَلْفِ دِرْهَمٍ اَيْضًا، وَ  
يُزَوِّجَهَا مِنْ يَزِيدَ، وَ حَمَلَ اِلَيْهَا شَرِبَةَ سَمٍّ لِتَسْقِيَهَا الْحَسَنَ.  
فَانصَرَفَ اِلَى مَنْزِلِهِ وَ هُوَ صَائِمٌ، فَاخْرَجَتْ لِهْ وَقْتِ  
الْاِفْطَارِ - وَ كَانَ يَوْمًا حَارًّا - شَرِبَةَ لَبَنِ وَ قَدْ اَلْقَتْ فِيهَا  
ذَلِكَ السَّمِّ، فَشَرِبَهَا وَ قَالَ: "يَا عَدُوَّةَ اللهِ! قَتَلْتَنِي قَتْلَكَ  
اللهُ! وَ اللهُ لَا تُصَيِّبُنِي مَنِّي خَلْفًا وَ لَقَدْ غَرَّكَ وَ سَخَّرَ مِنْكَ،  
وَ اللهُ يُجْزِيكَ وَ يُجْزِيهِ!" فَمَكَثَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَيْنِ، ثُمَّ  
مَضَى فَعَدَرَ مَعَاوِيَةَ بِهَا وَ لَمْ يَفِ لَهَا بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ.

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣٠:

«قال شيخنا المفيد بإسناده إلى أبي عبد الله عليه السلام، قال:

لَمَّا سَارَ أَبُو عَبْدِ اللهِ مِنَ الْمَدِينَةِ لِقِيَةِ أَفْوَاجٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ  
الْمُسَوِّمَةِ فِي أَيْدِيهِمُ الْحِرَابُ عَلَى نُجْبٍ مِنْ نُجْبِ الْجَنَّةِ،  
فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَ قَالُوا: يَا حُجَّةَ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ بَعْدَ جَدِّهِ وَ  
أَبِيهِ وَ أَخِيهِ، إِنَّ اللهَ سَبَّحَانَهُ أَمَدَّ جَدَّكَ بِنَا فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ  
وَ إِنَّ اللهَ أَمَدَّكَ بِنَا. فَقَالَ لَهُمْ: "الْمَوْعِدُ حُفْرَتِي وَ بُقْعَتِي

الَّتِي أُسْتَشْهَدُ فِيهَا وَ هِيَ كَرْبَلَاءُ، فَإِذَا وَرَدْتُهَا فَأَتُونِي.“  
فَقَالُوا: يَا حِجَّةَ اللَّهِ، مُرْنَا نَسْمَعُ وَ نُطِيعُ فَهَلْ تَخْشَى مِنْ  
عَدُوِّ يَلْقَاكَ فَتَكُونُ مَعَكَ؟ فَقَالَ: ”لَا سَبِيلَ لَهُمْ عَلَيَّ وَ  
لَا يَلْقَوْنِي بِكَرْبَلَاءَ أَوْ أُصِلَ إِلَى بُقْعَتِي.“

وَ أَتَتْهُ أَفْوَاجُ مُسْلِمِي الْجَنْ فَقَالُوا: يَا سَيِّدَنَا، نَحْنُ  
شِيعَتُكَ وَ أَنْصَارُكَ، فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ وَ مَا تَشَاءُ؛ فَلَوْ أَمَرْتَنَا  
بِقِتْلِ كُلِّ عَدُوِّ لَكَ وَ أَنْتَ بِمَكَانِكَ لَكَفَيْنَاكَ ذَلِكَ.  
فَجَزَاهُمُ الْحُسَيْنُ خَيْرًا وَ قَالَ لَهُمْ: ”أَوْ مَا قَرَأْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ  
الْمُنَزَّلَ عَلَى جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ  
الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ﴾، وَ قَالَ سُبْحَانَهُ:  
﴿لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾؟! وَ  
إِذَا أَقَمْتُ بِمَكَانِي فَبِإِذَا يُبْتَلَى هَذَا الْخَلْقُ الْمَتَعَوِّسُ وَ بِإِذَا  
يُخْتَبَرُونَ وَ مَنْ ذَا يَكُونُ سَاكِنَ حُفْرَتِي بِكَرْبَلَاءَ؟ وَ قَدْ  
اخْتَارَهَا اللَّهُ يَوْمَ دَحَا الْأَرْضِ وَ جَعَلَهَا مَعْقِلًا لِشِيعَتِنَا وَ  
يَكُونُ لَهُمْ أَمَانًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ وَلَكِنْ تَحْضُرُونَ يَوْمَ  
السَّبْتِ وَ هُوَ يَوْمٌ عَاشُورَاءَ الَّذِي فِي آخِرِهِ أُقْتَلُ، وَ لَا يَبْقَى  
بَعْدِي مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِي وَ نَسَبِي وَ إِخْوَتِي وَ أَهْلِ بَيْتِي، وَ  
يُسَارُ بِرَأْسِي إِلَى يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ.“

و چرا امام رضا علیه السّلام با اطلاع قبلی از  
نیّت مأمون و حتّیّ اخبار آن به بعضی از موالیان  
خود، اقدام به خوردن آن انگور زهرآلود  
نمودند.<sup>۱</sup> و همین طور این

---

فَقَالَتِ الْجَنُّ: نَحْنُ وَاللَّهِ يَا حَبِيبَ اللَّهِ وَابْنَ حَبِيبِهِ،  
لَوْلَا أَنَّ أَمْرَكَ طَاعَةٌ وَأَنَّهُ لَا يَجُوزُ لَنَا مَخَالَفَتُكَ، قَتَلْنَا جَمِيعَ  
أَعْدَائِكَ قَبْلَ أَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ. فَقَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ  
لَهُمْ: "نَحْنُ وَاللَّهِ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ، وَلَكِنْ ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ  
هَلَكَ عَنِ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنِ بَيِّنَةٍ﴾."<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۴۵:

«هرثمة بن أعین قال: كنت ليلةً بين يدي المأمون  
حتى مضى من الليل أربع ساعات، ثم أذن لي في  
الانصراف، فانصرفت. فلما مضى من الليل نصفه قرع  
قارعُ الباب فأجابه بعضُ غلماني، فقال له: قل لهرثمة  
أجب سيّدك! قال: فقمتُ مُسرِعًا و أخذتُ على  
أثوابي و أسرعْتُ إلى سيّدِي الرّضا عليه السّلام،  
فدخل الغلامُ بين يديّ و دخلتُ وراءه فإذا أنا بسيّدِي  
عليه السّلام في صحنِ داره جالسٌ، فقال لي: "يا

هرثمة!“ فقلتُ: لبيك يا مولاي! فقال لي: ”الجلِس!“

فجلستُ فقال لي: ”إسمع وعه يا هرثمة! هذا أوانُ

رحيلي إلى الله تعالى و الحوقى بجدي و آبائي عليه السلام،

و قد بلغ الكتابُ أجله

و قد عزم هذا الطاغى على سَمَى في عِنَبٍ و رُمانٍ

مفروك؛ فأما العِنَبُ فإنه يغمسُ السِّلَكُ في السَّمِّ و يجذبه

بالخيطِ بالعِنَبِ، و أما الرُّمانُ فإنه يطرحُ السَّمَّ في كَفِّ

بعضِ غِلْمَانِهِ و يفرُّكُ الرُّمانَ بيده لِيَتَلَطَّحَ حَبَّهُ في ذلك

السَّمِّ. و إنه سيَدعوني في اليَوْمِ المُقبِلِ و يُقَرِّبُ إلى الرُّمانِ

و العِنَبِ و يسألني أكلها، فأكلها؛ ثُمَّ ينفذُ الحُكْمَ و يحضُرُ

القضاءُ. فإذا أنا متُّ، فَسَيَقُولُ: أنا أُغسِّله بيدي. فإذا قال

ذلك فقل له: عني بينك و بينه إنه قال لي لا تتعرَّضْ

لِغُسْلِي و لا لتكفيني و لا لِدَفْنِي؛ فإنك إن فعلتَ ذلك،

عاجلكَ مِنَ العَذَابِ ما أُخَّرَ عنكَ و حلَّ بِكَ أليمٌ ما

تُحذِرُ. فإنه سيَنتهى.“

قال: فقلتُ: نعم يا سيدي. قال: ”إذا حلَّ بينك و بين غُسلِي حتَّى

تَرى فيجلِسُ في علوٍ من أبنيتِه مُشرفاً على مَوضعِ غُسلِي

لينظرُ، فلا تتعرَّضْ يا هرثمة لِشَيءٍ من غُسلِي حتَّى تَرى

فُسطاطاً أبيضَ قد ضُربَ في جانبِ الدَّارِ؛ فإذا رأيتَ

ذلك فاحمِلني في أثوابي التي أنا فيها، فضعني من وراءِ



سؤالات نسبت به اولیای الهی و عرفای بالله نیز  
وارد خواهد بود. حال جمع بین این دو مسئله  
چگونه است؟ و چگونه با وجود حجیت و الزام قطع  
بر متابعت، انسان می تواند علم و قطع خود را نادیده

الْفُسْطَاطِ وَقِفْ مِنْ وَرَائِهِ وَ يَكُونُ مَنْ مَعَكَ دُونَكَ، وَ  
لَا تَكْشِفْ عَنِّي الْفُسْطَاطِ حَتَّى تَرَانِي فَتَهْلِكَ! فَإِنَّهُ  
سَيُشْرِفُ عَلَيْكَ وَ يَقُولُ لَكَ: يَا هَرِثْمَةَ، أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ  
الْإِمَامَ لَا يُغَسَّلُهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ؟! فَمَنْ يُغَسِّلُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ  
بْنَ مُوسَى، وَ ابْنَهُ مُحَمَّدًا بِالْمَدِينَةِ مِنْ بِلَادِ الْحِجَازِ وَ نَحْنُ  
بِطُوسٍ!؟

فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ فَأَجِبْهُ وَ قُلْ لَهُ: إِنَّا نَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَجِبُ  
أَنْ يُغَسَّلَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ، فَإِنْ تَعَدَّى مُتَعَدِّ فُغَسِّلَ الْإِمَامَ  
لَمْ تَبْطُلْ إِمَامَةً الْإِمَامِ لِتَعَدَّى غَاسِلِهِ، وَ لَا بَطَلَتْ إِمَامَةً  
الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ بِأَنْ غَلِبَ عَلَى غُسْلِ أَبِيهِ؛ وَلَوْ تُرِكَ  
أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ  
لَغَسَّلَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ ظَاهِرًا مَكْشُوفًا، وَ لَا يُغَسَّلُهُ الْآنَ أَيْضًا  
إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ يَخْفَى.

فَإِذَا ارْتَفَعَ الْفُسْطَاطُ فَسَوْفَ تَرَانِي مُدْرَجًا فِي أَكْفَانِي  
فَضَعْنِي عَلَى نَعْشِي وَ أَحْمِلْنِي“ - الحديث.

بگیرد و توجّهی بدان ننماید و امور خود را به دست

تقدیر بسپارد!؟

پاسخ این سؤال این است که: ما بحث و

اشکالی در حجّیت قطع و علم نداریم، و به طور

کلی مسئله حجّیت علم و قطع، یک مسئله عقلی

و برهانی است و قضایای عقلیه قابل استثنا

نمی‌باشند، در هر جا و هر زمان. زیرا حقیقت

علم، کشف از واقع

است و واقع در ظروف مختلف و شرایط  
گوناگون که تغییر نمی‌کند؛ آنچه که بر حسب شرایط  
و مقارنات، دستخوش تحوّل و تغیر می‌شود امور  
اعتباری و استحسانات عرفیه و ملاکات شرعیّه است  
که دائماً در حال تحوّل‌اند. چنانچه ملاک در حرمت  
شرب خمر، وجود فساد و افساد در شرایط و ظروف  
عادی است، اما در صورت تبدّل شرایط و احتمال  
خطر مرگ، آن ملاک جای خود را به مراعات نفس  
و حفظ آن از هلاکت، در شریعت می‌دهد؛ و ملاک  
متأخّر، موجب رفع حرمت و اباحه شرب، بلکه  
وجوب آن می‌شود. بنابراین، نفس علم به وجود  
خمر، موجب حرمت نمی‌شود بلکه وجود ملاک  
حرمت در این شرب، از ناحیه شارع معتبر شده است  
و به واسطه علم به خمر، آن ملاک تنجّز پیدا می‌کند.

**عدم وجود ملازمه شرعی بین اطلاع بر خطر و**

**وجوب احتراز از آن**

حال به این نکته می‌رسیم که آیا نفس اطلاع  
بر یک خطر، موجب وجوب احتراز از آن است  
و به هر نحو باید انسان از مواجهه با آن خطر،  
پرهیز کند؛ یا اینکه به جهت وجود ملاک در این

قضیه، شارع مقدّس احتراز از هلاکت و خطر را واجب گردانیده است؟ به تعبیر دیگر، سؤالی که در اینجا مطرح است این است که اگر از ناحیه شارع، حکم به وجوب حفظ نفس و دوری از هلاکت و اضرار بر بدن نبود و افراد از نقطه نظر شرعی هیچ الزامی بر حفظ نفس نداشتند، باز این ملاک که موجب وجوب احتراز است وجود داشت یا خیر؟ قطعاً پاسخ منفی است؛ زیرا با تریخیس شارع در وقوع هلاکت، دیگر چه ملاکی برای پرهیز باقی می ماند و مکلف در این حال به چه الزامی موظّف به حفظ و حراست از خود می باشد.

لذا ما می بینیم همین قتل نفس - چه به صورت خودکشی یا کشتن غیر - که از ناحیه شارع، حرام و از گناهان موبقه کبیره شمرده شده است، برای دفاع از کیان اسلام واجب خواهد شد، و یا اگر جان امام علیه السّلام در معرض خطر قرار گیرد حفظ جان او ولو به قیمت کشته شدن انسان، واجب است؛ چرا؟ چون در اینجا آن ملاک که هلاکت نفس است، به ملاک دیگر که تجرّد و تقرّب انسان به حضرت حق است، تغییر پیدا می کند؛ و با تغییر ملاک، حکم از حرمت به وجوب متحوّل می شود.



در ملاک قبلی، آنچه موجب حرمت و احتراز بود هلاکت بود؛ هلاکت یعنی نیستی، یعنی پوچی، یعنی بیهودگی، یعنی بوار، یعنی از دست دادن فرصت‌ها، یعنی از بین بردن استعدادها، یعنی تباهی، و در یک کلمه یعنی نابودی نفس و روح انسان و تثبیت خسارت و بدبختی و تهی‌دستی.

اما در ملاک بعد، از دست دادن جان و نفس یعنی تحصیل رضای پروردگار، یعنی فوز و رستگاری، یعنی رسیدن به مقام تجرّد و رضوان، یعنی عبور از بوادی نفس امّاره و اوهام و تخیّلات، یعنی پشت پا زدن به هرچه ما سیوی‌الله است، یعنی ورود در عالم بهاء و عظمت حق، یعنی ختم پرونده به سعادت و فلاح؛ چنانچه امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ»<sup>۱</sup> و سَيِّدُ الشُّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا.»<sup>۲</sup>

بنابراین با تحوّل ملاک، دیگر چه جای شکّ و تردید در احتمال ضرر است که انسان را ملزم به اجتناب کند؟ کسی که به یک بیماری مهلکی

<sup>۱</sup> مناقب آل‌أبی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۱۲.

<sup>۲</sup> مناقب آل‌أبی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۶۸؛ لمعات‌الحسین علیه‌السّلام، ص ۴۵.

گرفتار شده است آیا برای رهایی از آن، هیچ فکر می‌کند که چرا باید میلیون‌ها صرف کنم و این اموال را به جیب افرادی دیگر بریزم و بی‌خود و بی‌جهت بر باد دهم؟ یا اینکه تفکر عاقلانه و خرد پسندانه اقتضا می‌کند که هرچه در راه سلامتی و بهبود سلامتی و تندرستی خرج و صرف نماید، ارزش و اعتبار دارد؛ و این یک حکم عقلی و مبنای عقلاییه است، و اگر چنین نکند مورد مذمت عقل و عقلاء واقع می‌شود.

بنابراین چنانچه امام علیه السلام و یا ولیّ الهی و یا حتی افراد عادی، به نحوی از این‌گونه مطالب درباره خود باخبر شدند، از آنجا که این واقعه را یک تقدیر و مشیت امضا شده از ناحیه پروردگار می‌دانند، دیگر از نقطه نظر شرعی، تکلیف برداشته شده و به‌جای آن، تکلیف و حکم دیگری جایگزین می‌شود که آن عبارت از استقبال آن

حادثه و واقعه با طیب خاطر و رضایت تام و تسلیم کامل نفس است.

بنابراین اینکه وقوع در خطر، چه از نظر عقلی و چه از نظر شرعی موجب وجوب پرهیز و احتراز است، به جهت این است که آن، باعث اتلاف و نابودی انسان و اضمحلال آن است؛ و اما اگر موجب تحصیل رضا و مشیت الهی گردد، خود عین سعادت و فلاح و رستگاری است، و نه عقلاً و نه شرعاً محذوری در این اقدام نمی‌باشد.

## عدم وجود ملازمه عقلی بین اطلاع بر خطر و وجوب احتراز از آن

این از نقطه نظر شرعی؛ و اما از جهت عقلی و فلسفی:

آنچه از حوادث و قضایا که در این عالم ظهور پیدا می‌کند، بر اساس قانون علیت تخلف ناپذیر خواهد بود<sup>۱</sup>؛ یعنی چه ما خدای متعال را مسبب اصلی و علت تام در تأثیر حوادث بدانیم یا ندانیم، هرچه که به عنوان یک واقعه در دنیا صورت می‌پذیرد قطعاً به دنبال و نتیجه یک

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر سوّم.



سری علل و معلولاتی پیوسته و منسجم تحقق پیدا کرده است، و آن حادثه خواهی نخواهی در صورت تحقق علت تامه - یعنی آن رویداد آخر که نتیجه آن، وقوع این پدیده و حادثه است - به وقوع خواهد پیوست، چه ما بخواهیم یا نخواهیم.

حال، اگر فردی از وقوع چنین حادثه‌ای اطلاع و علم حاصل نماید آیا می‌تواند با نفوذ و فعل خود، از وقوع آن جلوگیری نماید؟ در این صورت چه فرقی بین او و شخصی که بدون اطلاع از آن حادثه، بدان مبتلا می‌شود وجود دارد؟ زیرا بر فرض علم قطعی به وقوع یک حادثه، اگر آن قضیه با اقدام این شخص منتفی شود پس معلوم می‌شود علم او علم نبوده است، بلکه تخیل و توهم بوده است؛ و اگر علم آن

شخص، علم صحیح به معنای انکشاف واقعی  
یک حادثه بوده، پس چگونه ممکن است خلاف آن  
در آینده ثابت گردد؟

اولیای الهی در این گونه موارد، مثل سایر افراد  
نیستند که خود سالیان سال مردم را به استعداد و  
آمدگی برای مرگ فرا خوانند و مرگ را یک  
قنطره و پلی برای انتقال به عالم دیگر بدانند و با  
کلمات زیبا و فریبنده آن چنان در این باره سخن  
گویند که شنونده را گمان رود که این گوینده،  
خود هر لحظه مشتاقانه و بی صبرانه در انتظار  
مرگ نشسته و ساعت شماری می کند، اما  
همین که عارضه‌ای برای او پیش آمد و طیب از  
بیماری لاعلاج او خبر داد و برای ادامه حیاتش  
مهلت شش ماه را معین کرد، از شدت غصه و  
ناراحتی چنان بهم بریزد که دنیا را بر سر خود  
خراب ببیند و از شدت اندوه، آن مهلت شش  
ماهه به دو ماه تقلیل پیدا کرده، زودتر از موعد  
مقرر رهسپار عالم آخرت شود! می دانید چرا؟  
چون این شخص، یک عمر فقط سخن گفته  
است و با حرف و کلام با مردم بازی کرده است  
و خود را برای مواجهه با این چنین روزی اصلاً  
و ابداً آماده نکرده است.

**اشتیاق اولیای الهی به مرگ و لحظه شماری**

اما اولیای بالله چون حیات خود را با وصول  
به مدارج فعلیت و ورود در عالم عزّ و عظمت  
حق سپری کرده‌اند، برای چنین روزی  
لحظه‌شماری می‌کنند و به فرمایش امیرالمؤمنین  
علیه السلام:

و لولا الأجل الذي كُتِبَ لهم، لم تستقرّ أرواحهم  
في أجسادهم طرفة عين، شوقاً إلى الثواب و  
خوفاً من العقاب!

«و اگر نبود آن آمد و مهلتی را که برایشان نوشته  
شده است، به اندازه یک لحظه ارواح آنها در  
بدن‌هایشان قرار نمی‌گرفت، به جهت شوق به  
رضوان الهی و خوف از حساب اعمال در روز  
قیامت.»

به یاد دارم سه سال قبل از فوت مرحوم والد  
- رضوان الله علیه - که به علّت

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۵.

کسالت قلبی در بیمارستان قائم مشهد مقدّس بستری بودند و من شبانه‌روز در خدمتشان بودم، روزی راجع به بعضی از مسائل پس از حیات خود سفارشاتى به من می‌فرمودند، و چنین می‌نمود که گویا زمان ارتحال ایشان نزدیک است؛ از جمله مطالبی که می‌فرمودند اینک:

این مجالس صبح‌ها (اعیاد و شهادت‌های ائمه علیهم السّلام) به همین کیفیت و نحوه‌ای که الآن هست باید چه در زمان حیات و چه در ممات، در این منزل منعقد شود و شما بر این قضیه باید نظارت داشته باشی.

و دیگر اینکه اگر من از دنیا رفتم کسی را خبر نکنید و ارحام و آشنایان را از شهرستان‌ها به مشهد نکشانید؛ آنها در همان‌جا برای من فاتحه‌ای بخوانند کافی است. و نیز مرا پایین پای حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام دفن کنید، و در مرتبه بعد پشت سر حضرت، و راضی نیستم بالای سر و یا مقابل امام علیه السّلام دفن شوم، زیرا این عمل جسارت محسوب شده و جایز نیست. و در برقراری مجالس ترحیم، فقط سه روز مجلس قرائت قرآن و عزاداری سیدالشّهدا علیه السّلام باشد، و منبری دعوت نکنید، و مراسم هفت و سال

نگیرید، و اربعین برای غیر سیدالشهدا  
علیه السلام اشکال دارد، و مراسم سال  
اختصاص به چهارده معصوم دارد؛ در اسلام  
توصیه به برقراری مجالس سال و به عبارت  
امروز سالگرد، نشده است و اینها همه از  
بدعت‌ها و امور من‌درآوردی در مذهب و سنن  
است، و باید مردم آن را ترک گویند.

و فرمودند:

من در این کسالت به آن طرف رفتم و برگشتم و  
به من گفتند: چندان از عمر تو باقی نمانده است،  
سعی کن این تألیفات را هرچه زودتر به جایی  
برسانی؛ گرچه تمام نخواهد شد.

و نیز بعضی از امور دیگر را سفارش نمودند.  
من در این هنگام قدری مکدر و اندوهگین شدم  
و از بیان این مطالب، محزون گشتم؛ ایشان که  
متوجه حالت من شدند رو به من کردند و  
درحالی که روی تخت تقریباً خوابیده بودند،  
فرمودند:

آقای سید محمد محسن، از این مطالب ناراحت  
شدی؟! تو نمی‌دانی من الآن

چقدر خوشم و در چه نشاطی بسر می‌برم! (و در حالی که دستشان را به سمت جلو دراز کرده بودند دوباره فرمودند): آقا جان، من خوشم! و این کلمه را قدری کشیدند به طوری که کاملاً آثار سرور و بهجت و انبساط از وجنات ایشان مانند آفتاب هویدا بود. و این بنده حقیر هنوز پس از گذشت هجده سال از آن واقعه، لذت و حلاوت آن حالت را از یاد و خاطر نبرده‌ام.

آری، این چنین است حال و هوای عرفای بالله و اولیای الهی که برای حرکت به سوی دار بقاء، لحظه‌شماری می‌کنند و پیک رحیل را در رسیدن لحظه موعود، چون شهد و عسل در جان شیرین قرار می‌دهند و چون معشوق دیرین به سینه می‌فشرند تا هرچه زودتر، اوقات فراق به لحظات روح بخش وصال، مبدل گردد.

## اعجاز امیر مؤمنان علیه السّلام در تطبیق مشیّت

### الهی با ظواهر عالم ماده

امیرالمؤمنین علیه السّلام نه تنها از واقعه شب نوزدهم مطلع بود و آن را برای بسیاری از اصحاب و اقرباء خود بیان کرده بود،<sup>۱</sup> بلکه خود

---

<sup>۱</sup> الخصال، ج ۲، ص ۳۶۵:

«أتی رأس اليهود علی بنّ أبی طالب علیه السّلام عند منصرفه من وقعة

استقبال آن می رفت و آن را بہ سمت خود ہدایت

---

النَّهْرَوَانِ، وَ هُوَ جَالِسٌ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ  
أَسْأَلَكَ عَنْ أَشْيَاءَ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ! قَالَ: "سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ  
يَا أَخَا الْيَهُودِ!" ...

(إلى أن قال ص ۳۸۲): فقال عليه السلام: "قد  
وَفَيْتُ سَبْعًا وَ سَبْعًا يَا أَخَا الْيَهُودِ، وَ بَقِيَتْ الْآخَرَىٰ وَ  
أَوْشِكُ بِهَا فَكَأَنَّ قَدْ." فَبَكَى أَصْحَابُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَ بَكَى رَأْسُ الْيَهُودِ وَ قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنَا  
بِالْآخَرَىٰ! فَقَالَ: "الْآخَرَىٰ أَنْ تُخْضَبَ هَذِهِ (وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ  
إِلَى لِحْيَتِهِ) مِنْ هَذِهِ (وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى هَامَتِهِ)." ...

قال: وَ ارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النَّاسِ فِي الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ بِالضُّجَّةِ وَ الْبُكَاءِ حَتَّى  
لَمْ يَبْقَ بِالْكُوفَةِ دَارٌ إِلَّا خَرَجَ أَهْلُهَا فِرْعَاءً. وَ أَسْلَمَ رَأْسُ الْيَهُودِ عَلَىٰ يَدَيْ عَلِيٍّ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ سَاعَتِهِ. وَ لَمْ يَزَلْ مُقِيمًا حَتَّى قُتِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ  
أَخَذَ ابْنُ مَلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ - فَاقْبَلَ رَأْسَ الْيَهُودِ حَتَّى وَقَفَ عَلَى الْحَسَنِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ النَّاسُ حَوْلَهُ وَ ابْنُ مَلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ - بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ،  
اقْتُلْهُ، فَتَلَّهُ اللَّهُ! فَإِنِّي رَأَيْتُ فِي الْكُتُبِ الَّتِي أَنْزَلْتَ عَلَىٰ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ  
هَذَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ جُرْمًا مِنْ ابْنِ آدَمَ قَاتِلِ أَخِيهِ وَ مِنْ الْقُدَّارِ عَاقِرِ نَاقَةٍ  
ثمود.

هم چنین رجوع شود بہ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۹۲ - ۱۹۸ و ۲۷۵ - ۲۸۱.

می نمود. او با آنکه قاتل خود را می شناسد و می داند که چه در زیر عبای خود پنهان کرده است، به مسجد می آید و او را که به رو، به زمین خوابیده است برای اداء نماز از خواب بیدار می کند و به او می گوید:

وقت نماز است، برخیز که می دانم چه چیزی در زیر عبای خود پنهان کرده ای و چه نیّتی در سر داری، که از انجام آن آسمان ها و زمین به لرزه درمی آید!<sup>۱</sup>

و قاتل خود را از خواب بیدار می کند و به احدی از اصحاب نمی گوید که این شخص قاتل من است، او را بگیرد و حبس کنید و بکشید؛ چرا؟ چون او مجری مشیّت و اراده الهی است، نه فرارکننده از قضا و تقدیر او؛ و این است معجزه علی بن ابی طالب.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۱.

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵:

«[تفسیر القمی]: محمد بن جعفر، عن محمد بن أحمد، عن أحمد بن محمد

السّیاری، عن فلان، عن أبي الحسن عليه السلام قال: "إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ

قُلُوبَ الْأُمَّةِ مَوْرِدًا لِإِرَادَتِهِ، فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ شَيْئًا شَاءُوهُ؛

و هُوَ قَوْلُهُ ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ

الْعَالَمِينَ﴾.

[تفسیر القمی]: جعفر بن أحمد، عن عبد الله بن



اعجاز علی در ردّ شمس و کندن درب قلعه  
خیبر و امثال اینها نبود؛ اعجاز علی در تطبیق  
مشیت الهی با ظواهر عالم ماده و شهادت، و اداء  
تکلیف بر اساس اراده و خواست پروردگار  
است. و این چنین است که راه را به ما نشان  
می دهد و ما را به این مکتب و منهج دعوت  
می کند، و به همین جهت است که فعل او در  
ابدیت، اسوه و سرمشق آزادگان و رهروان طریق  
قرب و تجرّد قرار گرفته است.

اعجاز امیرالمؤمنین در امور تکوینی و انجام  
خرق عادت، صرفاً بیانگر سلطه و لائی و نشانگر  
موقعیت و مقام والای امامت و ولایت بود، و  
اضافه بر این حاصلی برای ما و روش و منهاج و  
حرکت ما ندارد. اما آنچه مسیر ما را مستقیم، و  
از انحراف

---

موسیٰ، عن ابنِ البَطَائِنِيِّ، عن أبيه، عن أبي بصير، عن  
أبي عبد الله عليه السلام. قال: قلتُ له: قوله تعالى  
﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾. قال:

«لأنَّ المشيَّةَ إليه تبارك و تعالیٰ، لا إلى الناس.»

و اعوجاج جلوگیری می کند، این قضایا و مسائل صادره از او است؛ ما به این معجزات باید توجه کنیم و آنها را به کار بندیم تا بتوانیم پای خود را جای پای علی بگذاریم.

**منافات نداشتن علم غیب امام با عدم استحضار**

**آن در مرتبه ذهن مادی امام علیه السلام**

**نکته چهارم: در برخی از روایات وارد است**

**که:**

ائمّه علیهم السلام هرگاه اراده کنند می دانند.<sup>۱</sup>  
و یا اینکه در این روایت اخیر امام صادق علیه السلام فرمودند:

این کنیز، خود را پنهان کرده بود و من او را نیافتم.<sup>۲</sup>

و یا اینکه:

در شب های جمعه بر علم آنان اضافه می گردد.<sup>۳</sup>  
و یا در آیه شریفه خطاب به پیامبر می فرماید:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾؛ «بگو: ای پروردگار

من، به طور دوام و پیوسته بر علم من بیفز!»

در پاسخ باید گفت: هیچ منافاتی بین این

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

<sup>۲</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۱۳.

<sup>۳</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۵۳.

<sup>۴</sup> سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴.

مطالب و آنچه راجع به علم حضوری امام  
علیه السّلام نسبت به جمیع موجودات و اشیاء  
گفته شد، وجود ندارد؛ زیرا نزول علم که از  
ناحیه اسم علیم از ذات پروردگار نشئت گرفته و  
در نفس امام علیه السّلام مستقر می‌شود، مراتبی  
را از عوالم مختلفه طی می‌نماید که آخرین مرتبه  
و منزلگاه او نفس امام علیه السّلام است؛ و این  
مراتب تماماً مراتب وجودی خود امام است که  
ظهور آن در نشئه لاهوت و جبروت و مثال و  
سپس مرتبه مادی و طبعی او می‌باشد. بنابراین  
علمی که از ناحیه پروردگار در مرتبه مثال امام  
علیه السّلام نقش می‌بندد، همه به‌طور ثابت و  
لا یتغیّر، پیوسته حضور عینی و نفسی دارد و  
نیازی به احضار و ایجاد آنها در این نشئه  
نمی‌باشد، ولی برای بروز آن در قوه ذهن و نفس  
متعلّق به بدن

و اظهار آن در فکر و بیان، نیاز به احضار دارد؛ و این احضار در اختیار خود امام علیه السّلام است، هرگاه بخواهد آن علم را به فکر خود می‌آورد و هرگاه نخواهد نمی‌آورد.

درست مانند ذهنیات و مرتکزات در نفس خود ما؛ هر یک از ما در میان قوّه حافظه خود ممکن است مطالب بسیاری اندوخته باشد که از سالیان دراز همین‌طور بر روی هم انباشته شده است، امّا هیچ‌وقت اتّفاق نیفتاده که در آن واحد انسان نسبت به همه آنها حضور ذهنی داشته باشد و به تفصیل همه مطالب ذخیره شده را در یک لحظه بداند، ولی درباره هر مطلب وقتی به حافظه خود مراجعه می‌کند می‌تواند پس از صرف وقت، حال کم یا زیاد، بالأخره آن مطلب مورد نظر را احضار نماید.

امام علیه السّلام نیز به واسطه حضور عینی همه اشیاء - نه فقط صورت و نقش و یا یک حالت مبهم از اشیاء - در نفس ملکوتی او، احاطه و اشراف علی بر همه موجودات دارد؛ و این مطلب از زبان خود آنان برای مردم بیان شده است، و إنّ شاء الله تفصیل آن تا حدودی پس از این خواهد آمد. امّا احضار این حقایق به صورت علمی در نفس بشری و متعلّق به بدن، به

خواست و اراده خود او انجام می‌گیرد.

## تبیین معنای روایات: «إِذَا شَاءُوا عَلِمُوا»

از این بیان دو مطلب استفاده می‌شود:

اوّل اینکه: امام علیه السّلام در آن واحد، چه در حالت بیداری یا خواب و چه در حال صحبت با افراد یا سکوت و چه در حال عبادت و یا غیر آن، در همه احوال با جنبه ولائی و سیطره ملکوتی بر اعیان خارجی اشیاء، به بقای آنان و تحولات در آنها و حرکت آنها اشتغال دارد و آن اراده و فعل، ارتباطی به نفس متعلق به بدن - که در هر آن، به شکل و صورتی ظاهر و بارز می‌شود - ندارد. این جنبه اوّل.

و اما جنبه دوّم امام اینکه: در عالم ماده و شهادت، ادراک فعلی و شعور فعلی او نسبت به اشیاء، منوط و مربوط به خواست اوست. اگر بخواهد، تمام آنچه را که حضور عینی و فعلی در نفس لاهوتی او دارند به همان حال و وضع - منتها با صورت علمی - در ذهن و قوای مفکره خود احضار می‌نماید؛ و اگر نخواهد، برخی از آن را

در ذهن و نفس خود فعلیت می بخشد و بقیّه را در آن ظرف خاصّ خودش و مخزن غیب الهی نگه می دارد.

بنابراین معنای این سخن که می فرماید: «إِذَا شَاءُوا، عَلَّمُوا؛ هر وقت بخواهند عالم می شوند.» این نیست که قبل از اراده جاهل هستند و پس از اراده، خداوند افاضه علم به نفس آنان می کند؛ بلکه این است که آن حقیقت علمی عینی را از خزینه غیب خود به صورت منقوش در نفس و ذهن و قوای مفکّر احضار می کند.

### تبیین معنای اضافه شدن علم امام علیه السّلام

و اما عباراتی که دلالت دارد علم امام در هر شب جمعه اضافه می شود،<sup>۲</sup> و یا آیاتی که از رسول خدا طلب زیادتی علم و معرفت می کند،<sup>۳</sup> معنای بسیار واضح و روشنی دارد؛ زیرا علم پروردگار که حدّ و حصر ندارد و همانند خود ذاتِ بحت و بسیط او لا یتناهی است، و امام علیه السّلام به واسطه جنبه مخلوقیت و معلولیت او نسبت به ذات پروردگار دائماً و سرمداً، چه

---

<sup>۱</sup> بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۱۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۵۳.

<sup>۳</sup> سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴.

در ذات خود و چه در علم و اراده و قدرت خود، محتاج به اراده و علم و قدرت لا یزال علّت خود است، و چون آن علم و قدرت در ذات پروردگار انتها ندارد پس نیاز و احتیاج امام علیه السّلام نیز انتها ندارد. و این زیادتی به مناسبت‌های مختلف تحقیق می‌یابد، مانند شب‌های جمعه که رحمت پروردگار در آن شب با سایر شب‌ها متفاوت است، و یا شب‌های قدر که اراده و تقدیر حق در عالم وجود در نفس ملکوتی امام علیه السّلام صورت می‌بندد، و همین‌طور... .

ناگفته نماند که این علم که مرتّب در حال ازدیاد است و تا ابدیّت ذات پروردگار، آن ازدیاد هم ابدیّت دارد، غیر از علم به اشیاء عالم مادّه و طبع است؛ زیرا این اشیاء خود در وجود و ذات خودشان و فعل و انفعالشان متّکی و متدلّی به اراده

و عنایت ولائی امام علیه السّلام می‌باشند، و  
چطور ممکن است امام علیه السّلام از وجود آنها  
بی‌خبر باشد؟

این علم مربوط به حقایق پنهان از مراتب  
نفس است که با تجلیات ذاتیه حضرت حق بر  
سرّ و روح ولیّ خدا انجام می‌پذیرد، که آن  
هیچ‌وقت حدّ یقفی نخواهد داشت. در آنجا  
دیگر صورت نیست، نقش نیست، شکل نیست،  
حدّ نیست و مرز نیست، ماهیّت در حدود  
وجودی نیست؛ در آنجا فقط ادراک نور است امّا  
نوری که رنگ ندارد، شکل ندارد، آنجا ادراک  
بهاء و عظمت است امّا عظمتی که در قالب  
نمی‌گنجد، آنجا ادراک صفا و طهارت است امّا  
صفایی که منشأ صوری ندارد، آنجا فقط تجلّی  
ذات است و بس، و ذات که حدّ و شکل ندارد!  
در توصیف این مقام، عارف عظیم الشان،  
حضرت ابن‌فارض مصری - قدّس الله سرّه -  
چنین می‌فرماید:

« ۱. از من می‌پرسند: اوصاف آن عالم را برای  
ما بیان کن، چراکه تو به اوصاف آن عالم هستی!



بلی درست است، من به آن خصوصیات آگاهم.

۲. در آنجا صفا و پاکی هست اما آبی که منشأ

طراوت و صفا باشد وجود ندارد، و لطف و

رحمت است اما هوایی در کار نیست، و نور و

تلاؤ است اما آتش و نور دهنده‌ای نمی‌باشد، و

روح است و جسمی در آنجا وجود ندارد.

۳. قبل از خلقت جمیع کائنات وجودِ لا یزال

او بوده است، در حالی که در مرتبه و نشئه

وجودی او نه شکل و ارتسامی بوده است و نه

صورت و انتقاشی.»

آری امام علیه السّلام این چنین است که دائماً

بر علم او اضافه می‌شود، و

درخواست رسول خدا از پروردگار که:

**رَبِّ، زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا!**<sup>۱</sup> «بار پروردگارا، دائماً و

پیوسته مرا متحیر و مدهوش عالم انوار و عظمت

خود بگردان!»

به این مطلب برمی گردد.

## خلاصه و چکیده بحث علم و ادراک

خلاصه و چکیده بحث علم و ادراک در این

### فصل:

آنچه از مطالب مطرح شده در این فصل

به دست می آید اینک: تمام پدیده‌ها و حوادث

عالم وجود که از مقام اراده و مشیت حضرت

حق سبحانه صورت خارجی و تبلور عینی یافته

است، به یک اراده و خواست حضرت حق

برمی گردد. یعنی اراده پروردگار برای خلق دو

شیء متفاوت، یکی است و دوتا نمی شود؛ به

عکس اراده و مشیت ما برای انجام کارهای

متفاوت روزمره. بنابراین خدای متعال برای خلق

و ایجاد همه ممکنات ماسوای خود فقط یک

اراده را اعمال کرده، و اصلاً فرض اراده دوم از

ذات پروردگار عقلاً و برهاناً محال است.

---

<sup>۱</sup> الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۲۷۱؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ شرح الأسماء الحسنی، ملا هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶.

بناءً علیٰ هذا چه آنچه از پدیده‌های عالم وجود که تا به حال در بستر زمان، خلق شده است یا آنچه که هنوز صورت خارجی پیدا نکرده است، همه و همه در نشأت ملکوتی و مثالی به صورت ثابت و پایدار بدون نیاز به زمان و مکان و شرایط تحقق خارجیِ مادی، مستقر و محقق است؛ منتها از آنجا که انسان عادی طریق وصول به علم و ادراک او منحصر در وسائط و وسایل ظاهری و اعضای جسمی اوست، فقط نسبت به حوادث زمان خود در صورت معاینه و مقابله با آنها شناخت پیدا می‌کند، اما نسبت به حوادث زمان خود که از دیدگان او پنهان است و نیز حوادثی که هنوز صورت خارجی نیافته است و نیز نسبت به حوادث گذشته چنانچه برای او نقل نشود، عاجز و ناتوان می‌باشد.

و اما اولیای الهی بالأخص پیامبران و خاصه  
حضرات معصومین علیهم السّلام که نفس آنها  
به واسطه تطهیر و تزکیه و مراقبه و ریاضات  
شرعیّه و اطاعت از اوامر الهی و قیام به طاعات،  
حجابها و موانع عالم نفس و شهوات و انانیّت  
و خود محوری را یکی پس از دیگری به کناری  
زده، و بّوادی کثرات انفسیه را چه در عالم  
ظلمات دنیا و چه عالم نور و بهاء در نور دیده‌اند،  
با حصول تجرّد تامّ و فنای ذاتی در ذات اقدس  
حق، به حقیقت و ینبوع علم و حیات و قدرت  
سرمدی حق واصل گشته، و علم و اراده و مشیّت  
آنان از دائره بشری خارج شده است، و آن خطا  
و زلّتی را که سایر افراد بشر در ارتباط با جریانات  
مختلف برایشان حاصل می‌شود، ندارند و نسبت  
اطّلاع و معرفت آنها به اشیائی که پیرامون  
آنهاست با آنچه که گذشته و یا هنوز نیامده  
یکسان خواهد بود. و بر این مطلب، هم از آیات  
قرآن و هم روایات و اخبار و هم برهان فلسفی  
- چنانچه گذشت - شواهد و ادلّه قاطع، قائم  
است.

نکته قابل توجه در این فصل این است که  
علم و اشراف حضرات معصومین علیهم السّلام  
بر حوادث و اشیاء در ماسوی الله به واسطه وجود  
ولایت کلّیه که خدای متعال در نفس آنان قرار

داده است، حضوری و وجدانی است؛ یعنی اطلاع آنها مانند اطلاع ما بر حوادث نیست، بلکه خود آن حادثه و پدیده به صورت تجرّدی و ملکوتی در نفس امام علیه السّلام حضور و وجود دارد و قبل از تحقّق خارجی آن، در مقام و رتبه بالاتر و قوی تر به وجود نفسانی و ملکوتی امام علیه السّلام موجود است، آن وقت چطور ممکن است امام علیه السّلام از او غفلت ورزد و از دیدگانش پنهان باشد؟!

باز دوباره در اینجا به جهت اختصار، دوستان را به جلد دوّم کتاب اسرار ملکوت، در کیفیت تکوّن علم و اطلاع عرفای الهی و اولیاء بالله ارجاع می دهیم.

و بالأخره بر اساس آیات قرآن و احادیث وارده از خود معصومین علیهم السّلام، خداوند استعداد و قدرت احاطه علمی بر اشیاء را به امام علیه السّلام از دریچه نفس

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عنایت کرده، و هیچ ذره‌ای در سماوات و ارض از نفس ملکوتی حجت خدا غائب نمی‌باشد.<sup>۱</sup>

در اینجا فصل دوم که در حقیقت علم و آگاهی است، به پایان می‌رسد؛ گرچه هنوز مطالب ناگفته‌ای وجود دارد که به خواست خدا در موارد مربوط به خود ذکر خواهد شد،  
إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

---

<sup>۱</sup> بصائر الدرجات، ص ۳۷۷:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَعَا عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَرَضِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ، فَقَالَ: "يَا عَلِيُّ! أَدْنُ مِنِّي حَتَّى أُسِرَّ إِلَيْكَ مَا أُسِرَّ اللَّهُ إِلَيَّ، وَاتَّمِنَكَ عَلَى مَا اتَّمَنَى اللَّهُ عَلَيْهِ!" فَفَعَلَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَفَعَلَهُ عَلِيُّ بِالْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَفَعَلَهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَفَعَلَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَبِي، وَفَعَلَهُ أَبِي بِصَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.»

هم‌چنین رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۷۲، ح ۱ - ۳؛ و ص ۱۷۳، ح ۵ - ۱۲؛ و ص ۱۷۵، ح ۱۵ - ۱۷؛ و ص ۱۷۸، ح ۲۳ - ۲۸.



## فصل سوّم: حقيقت وحى و الهام





## بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

مشابهت مدرکات و حیانی و غیر و حیانی در تنزل از جانب حقّ متعال

در دو بحث گذشته که یکی دربارهٔ توحید افعالی و دوّم در مورد حقیقت علم و ادراک و انواع آن بحث شد، این مطلب روشن شد که همهٔ حوادث و پدیده‌ها در عالم تکوین - چه در مورد انسان و افعال او و چه در مورد سایر موجودات - بر اساس برهان فلسفی و منطق توحید قرآنی و بیانات حضرات معصومین علیهم السّلام، ناشی از مبدأ وجود و حقیقت مطلق حیّ قادر علیم می‌باشد؛ و هیچ ذات و موجودی در دائرهٔ هستی و نظام تکوین و هیچ فعل و حرکتی، خارج از اراده و مشیّت و اختیار پروردگار نمی‌باشد. چه جمیل و چه قبیح، چه زشت و چه زیبا، چه ارزشمند و چه فاقد ارزش و قیمت، چه اختیاری و چه غیر اختیاری، چه مجرد و چه مادّی، همه و همه منتسب به آن ارادهٔ واحده و مشیّت مطلقهٔ لا یتناهی الهی می‌باشند. الاّ اینکه این حوادث و افعال در مورد انسان و هر موجودی که دارای اراده و اختیار است، چون جنّ و شیطان و ملائکه و غیره، نفس اختیار و ارادهٔ آن موجود نیز یکی از سلسلهٔ علل و عوامل به وجود آورنده و ظاهر کنندهٔ آن اراده و تقدیر الهی می‌باشد؛ بدین معنا که ارادهٔ الهی بر خلق حوادث و افعال

منتسب به بشر و سایر موجودات درآکه و شاعر،  
بر تحققِ فعلِ آن موجود با لحاظ اختیار و  
خواست خود او تعلق گرفته است، و این  
خواست و اراده، فعل بشر را از انتساب اصل فعل  
بدون اختیار - چنانچه در سایر موجودات فاقد  
ادراک و اراده بشری و اختیاری است - متمایز  
می کند.

و این نکته فوق‌العاده حائز اهمیت است و همان‌طور که عرض شد، افرادی که در دائره برهان توحید افعالی به اشتباه افتاده‌اند و فعل اختیاری بشری را همانند افعال سایر موجودات، مثل انتاج درختان و مزارع و اشیاء مادی و حیوانات و غیره، به یک نسق و به یک شیوه خواسته‌اند به پروردگار نسبت دهند، از این نکته غفلت ورزیده‌اند و به دو نحوه و دو کیفیت انتساب، در عین لحاظ وحدت افعالی و انتساب همهٔ امور به مبدأ وجود، توجّهی نکرده‌اند و اموری که معلول اراده و اختیار بشر است را مانند حوادث و امور غیر ارادی و اختیاری دانسته‌اند و همه را به برهان و قانون توحید افعالی به حقّ متعال نسبت داده‌اند.

## انتساب افعال و حوادث به خدای متعال

### بر اساس حُسن فعلی

انتساب افعال و حوادث به خدای متعال بر اساس نفس فعل است، صرف‌نظر از اتّصاف به حسن یا قبیح؛ یعنی بدون لحاظ حُسن و قبح فاعلی در اشیاء، بلکه به جهت حسن فعلی است که هرچه در عالم وجود صورت می‌یابد عین خیر و صواب و حسن است.

مثالی ساده برای این مسئله می‌زنیم:

یکی از دوستان نقل می‌کرد در دست او دُمّلی

پیدا شده بود که موجب اذیت و نگرانی او شده بود، به طوری که ادویه و معالجات برای بهبودی او فایده نبخشید و او آماده شده بود برای عمل جراحی. روزی در سر کلاسی، یکی از افرادی که با او خصومت و تعارض داشت به عمد، بدون توجه به این بیماری در دست او، مшти محکم بر دست او می کوبد که از شدت درد از حال می رود؛ و وقتی متنبه می شود احساس می کند آن دمل سر باز کرده و عفونت خارج شده است.

در اینجا باید گفت: گرچه این عمل از روی حسادت و دشمنی و خصومت شخصی صورت گرفته و مستوجب عقوبت و تعقیب است و مذموم و قبیح، هم عرفاً و هم عقلاً و هم شرعاً، اما از نقطه نظر واقع امر و حقیقت پنهان و سرّی که در او نهفته است بسیار به جا و به موقع و پسندیده و مفید بوده است. و لذا انسان این دو مسئله را نباید با هم خلط و اشتباه کند، بلکه هر کدام را در جای مناسب خود قرار دهد.

بنابراین مسئله توحید افعالی و انتساب آن به پروردگار متعال و مبادی تکوین، نسبت به اصل و ریشه همه افعال و حوادث است، چه اختیاری یا غیر اختیاری؛ و اما امور ارادی در بشر و امثال او به حیثیت حسن و قبح فاعلی متّصف می‌شود و بر آن اساس، مستوجب ثواب و یا عقاب خواهد شد.

## نشئت گرفتن جمیع حقایق و حیانی و الهامات

### الهی و ادراکات بشری از ناحیه پروردگار

یکی از این مسائل، مسئله وحی و نزول معانی بر قلب پیامبر الهی، و یا الهام بر قلب ولیّ خدا، چه ائمه معصومین علیهم السّلام و چه سایر اولیای الهی و عرفاء بالله و بامرالله، است.

بر اساس توحید افعالی و نیز حقیقت علم و ادراک، آنچه را که بشر ادراک می‌نماید - چه از راه حواسّ ظاهر باشد چون چشم و گوش و غیره، و چه از طریق مطالعه و تفکر باشد، و یا به واسطه خواب و رؤیا حقیقتی بر او منکشف شود، و یا همچون ارباب مکاشفات که در حال بیداری به واسطه اتّصال به مثال منفصل و ملکوت، قضایا و مطالبی بر آنان ظاهر می‌گردد، و چه آنان که پا از دایره صورت و حدود بیرون نهاده‌اند و به کشف معانی و حقایق عالم غیب بدون شکل و صورت دست یافته‌اند - همه از

ناحیه پروردگار با گذراندن سلسله علل و معلولات می‌باشد و از این جهت فرقی بین آنها نیست؛ و به‌طور کلی از این حیث از دائره انتساب به بشر، خارج و به ذات الهی به واسطه اسم علیم استناد پیدا می‌کند. البته در این استناد دیگر فرقی بین مدرکات انسان و حیوان و جنّ و ملائکه و حتی جمادات و نباتات - چنانچه گذشت - نمی‌باشد؛ زیرا همه این مدرکات به یک نسق و وتیره به ذات لا یزال حق مرتبط و متعلق و منتسب می‌باشند، چنانچه در مورد سایر افعال و حرکات در جمیع موجودات، این مسئله به اثبات رسید.

## راه تصحیح فکر و نتایج به‌دست آمده در

### مسائل علوم تجربی و مادی

در مورد انسان، علوم و مدرکاتی که به‌واسطه حواس ظاهر در قوه خیال و واهمه نقش می‌بندد، به توسط قوه عاقله و مفکره منجر به یک مفاهیم و معانی کلیه می‌گردند که از روابط بین این صور در قوه خیال، صورت می‌پذیرد و عقل با حذف حدود جزئیّه و مشخصه و انتزاع یک امر مشترک و کلی بین آنها، به یک قضیه عقلیه

با مفهوم سعی و شامل آن دست می‌یابد و آن را به عنوان یک اصل و قاعده و قانون در کنار سایر قواعد و قوانین مستخرجه خود به همین کیفیت قرار می‌دهد، که در علوم و نیز در رفتار و کردار شخصی و اجتماعی آن را به کار می‌بندد و روابط خود را با اجتماع و معتقدات خود بر آن اساس تنظیم می‌نماید؛ خواه نفس آن واردات اولیه و مواد ابتدایی تحصیل این مفاهیم، به طور صحیح و واقع به دریچه ذهن و تفکر انسان راه یافته باشد یا اینکه در ورود آنها به ضمیر و نفس، خطا و اشتباهی رخ داده باشد، مثل کسی که به جای سبب تصور کند پرتقال در مقابل او قرار دارد و یا در تشخیص فرد متخلف از فرد دیگر دچار اشتباه شده است به واسطه ضعف در بینایی و یا شنوایی و امثال آنها. و همچنین ممکن است واردات و مواد اولیه به طور صحیح وارد ذهن و قوای ذهنی انسان شود، اما در کیفیت ارتباط دادن بین آنها و رسیدن به نتیجه مطلوب دچار اشتباه و خطا گردد، و در نتیجه قاعده و قانون مستخرجه چه بسا اشتباه و غلط از کار درآید. و لذا بزرگان برای تقلیل اشتباه در نتایج و مستخرجات عقلیه، به علم منطق متوسل



شده‌اند تا در ترتیب قضایا و ایجاد ربط بین حوادث  
از وقوع در لغزش، مصون و محفوظ بمانند.

تمام اشتباهات و لغزش‌های بشر در مسائل  
علمی با ابعاد گسترده و وسیع آن، به یکی از این  
دو اصل باز می‌گردد: یا اشتباه در صور و  
مدرکات جزئیّه که پایه و اصل برای انتزاع مفهوم  
کلی و قانون عام و جامع الأطراف عقلی و یا نقلی  
است؛ و یا اگر در این مورد دچار اشتباه در تطبیق  
نشده باشد، در کیفیت ربط بین آنها و قرار دادن  
هر کدام در جایگاه مناسب خود برای استنتاج  
یک قضیه و قاعده کلی، به بیراهه رفته است.

برای تصحیح در فکر و منتجات عقلیه، در  
مرحله اول باید کاملاً نسبت به مبادی و مواد اولیه  
آن دقت و تأمل و کنکاش نمود تا در تشخیص  
مدرکات اولیه به مرتبه قطع و یقین و علم رسید،  
و سپس با اجرای دقیق موازین و قوانین مدونه،  
نتیجه کلی و قاعده متوقع حاصل گردد.

برای مثال: تشخیص صحیح و مناسب یک طبیب در بیماری‌ها بر این دو رکن، یعنی: معاینه دقیق مریض و کشف بیماری خاص، و نیز تطبیق قواعد کلیه طبابت بر این مورد خاص و اندراج این مصداق در تحت قانون کلی طب است. بنابراین چنانچه پزشک در تشخیص بیماری دچار اشتباه شود، طبعاً درمان متفی خواهد شد؛ و یا اینکه اگر اطلاعات او در تطبیق این مصداق با موازین درمان طبی ناقص باشد، باز این بیماری مرتفع نخواهد شد.

## نحوه حصول اطمینان و وثوق بر احکام شرعی

### و استنباط مسائل دینی و اعتقادی

این مسئله در استنباط حکم و تکلیف شرعی بسیار پیچیده‌تر و دشوارتر است؛ زیرا در علوم تجربی که پایه و اساس تدوین قضایا بر یافته‌های تجربی قرار گرفته است، با اندکی تأمل و دقت در تشخیص موضوع و استفاده از مرتکزات و اندوخته‌های مدونه، می‌توان به نتیجه مطلوب و مقصد دلخواه دست یافت. اما در مورد بیان شرع و حکم تکلیفی درباره تک تک افراد مکلفین، از آنجا که تشخیص موضوع چه بسا به سهولت و سادگی همانند علوم تجربی به دست نمی‌آید، و از طرف دیگر لحاظ مبانی متعدده و بسیار در وصول به حکم الله و تکلیف نفس الامری، مسئله

را برای یک مجتهد واقعی بسیار غامض و دشوار ساخته است. چه بسیار هستند افرادی که تصوّر می‌کنند با خواندن یک کتاب نحو و پرداختن دو سه سالی به اصول و قرائت چند کتاب فقهی محدود و بررسی اجمالی رجالی در روات و محدّثین، بتوان به استنباط و استنتاج احکام فقهی دست یافت!

مشکل اصلی در این مسئله این است که به‌طور کلی مسائل دینی - چه اعتقادی و چه عملی - از محدوده علوم تجربی و یافته‌های بشری خارج است، و تعلق آن به مبادی خلقت و عالم غیب بیشتر است تا به استنباطات بشری و عرصه‌های تجربی.

برای رسیدن به حکم شرع نه تنها تعمّق و تدبّر کافی و جهد اُکید در مسائل اصولی و روایی و رجالی و فقه‌الحدیث ضروری است، بلکه بدون اطلاع مجتهد از معارف حقّه الهیه در مسائل فلسفی و تفسیر و عرفان نظری و نیز تتبع تامّ در تاریخ و سیره حضرات معصومین علیهم السّلام و استناره از کلمات کیمیا اثر معصومین در

مباحث اعتقادیّه و اخلاق، و پس از طیّ این مراحل، اقدام به تهذیب و تزکیهٔ نفس در خدمت استاد کامل و ولیّ الهی و عارف بالله و بأمرالله و اتّصال به مبدأ حیات و منبع تشریح با نفس قدسی و ملکوتی و اشراب از سرچشمهٔ لا یتناهی ولایت عظمیٰ و اندکاک نفس مجتهد در نفس ولیّ حیّ مطلق، اصدار احکام تکلیفی و فتوا که موجب سکونت خاطر و اطمینان نفس گردد محال و ممتنع خواهد بود.

و از همین جا است که اختلافات در فتاویٰ فقها و اشتباهات در احکام شرعیّه و تبدل آراء و تشتّت احوال و عدم اطمینان و وثوق بر نتایج حاصله از فحص و بحث در متون رواییّه و مسانید فقهیّه و بروز احتیاطات کثیره در فتوا به خوبی مشهود و آشکار است. در بسیاری از اشتباهات، نشانه‌های عدم اطلاع از علوم و معارف الهیّه برای عالمان دین و متصدّیان پرچم فقاہت و شریعت کاملاً مشهود است.

إن شاء الله توضیح این مطلب در کتاب اجتهاد و تقلید، تألیف حضرت والد معظم - روحی فداه - خواهد آمد.

**امکان ورود خطا و خلاف در مدرکات باطنی**

و اما از حیث مدرکات باطنی و انکشاف حقایق و علوم از راه باطن به واسطه رؤیای صادق و یا کشف مثالی و برزخی و یا ملکوتی و معنوی، انسان دارای حالات و منازل مختلف و متفاوت است. إنباء باطنی در رؤیا و مکاشفات گرچه از نظر موادّ اولیه و مبادی قضایای کلیه مانند آنچه در صورت قسم اوّل گذشت نمی باشد - زیرا ارتباط نفس ناظر و رائی به صوّر منکشفه و مدرکات صوریّه، از عالم دنیا و ماده منقطع می باشد و خطا در برداشت از صور منتقشه در ذهن به واسطه اعضا و جوارح متفی می باشد - ولی مرتکبات نفسیه و حالات انسان در ارتباط با امیال و هواهای نفسانی و شیطانی و اغراض و امراض نفس و حبّ و بغضها، در شکل گیری این مکاشفات و کیفیت صورت بندی آنها در نفس انسان تأثیر مستقیم دارد؛ و چه بسا آن حقیقت نورانی و إفاضه روحانی در هنگام ورود به نفس انسان، به واسطه کدورت باطن و ظلمت نفس و تأثر نفس از صفات ناپسند و ملکات رذیله به صورتی کاملاً حیوانی و شهوانی و سبعانه تغییر شکل و ماهیت می دهد و مطلب را بر خود صاحب کشف مشتبه می نماید.



و بر این اساس است که بزرگان طریق همواره فرموده‌اند:

از آنجا که امکان ورود خطا و خلاف در مکاشفات روحیه و نفسیه و نیز منامات و انباء غیبیه کاملاً محتمل و وارد است، لذا شخص بیننده نمی‌تواند به آنچه از این راه دریافت کرده است اعتماد نماید و به آن ترتیب اثر دهد.

و در این راه چه‌بسا افرادی که از این طریق دچار انحرافات و اعوجاجات و مهالکی شدند که دنیا و آخرت خود را بر باد دادند و وجود خود را دستخوش بوار و فنا نمودند. تشخیص صحّت و سقم این مکاشفات و مدرکات فقط و فقط توسط فرد خبیر و آگاه به رموز سیر و سلوک الهی و مشرف بر شئونات و اطوار نفس و حالات آن، صورت می‌پذیرد و دیگران را، گرچه از علوم رسمیه تا حدودی بهره‌مند باشند، حقّ اظهار نظر و تفسیر و تبیین این مسائل نیست؛ زیرا عرصه حقایق کشف و غیب از مجال و حوصله ارباب ظاهر و صورت بیرون است، و آنان قادر بر ارزیابی و فهم و تشخیص این حقایق نمی‌باشند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون معیار تشخیص رؤیاها و مکاشفات صادقانه و رحمانی از کاذبه و شیطانی، رجوع شود به شرح فصوص الحکم، قیصری،

از باب مثال، نمونه‌ای در اینجا ذکر می‌کنم:  
مرحوم حاجی نوری - رحمة الله عليه - در کتاب  
نجم الثاقب خود که درباره تشرّف افراد خدمت  
حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء تألیف نموده  
است، قضایای بسیاری را از تشرّف و ملاقات  
شیعیان با آن حضرت در طول تاریخ غیبت آن  
حضرت در مواقع و ظروف مختلف ثبت و ضبط  
نموده است؛ و الحق کتابی است شیرین و جذاب  
که موجب انبساط روح و توجّه نفوس به سوی  
ولایت حیّ و قائم است.

ولی از مرحوم آية الله العظمی، عارف بالله و  
بأمرالله حضرت شیخ محمدجواد انصاری  
همدانی - رضوان الله علیه - کراراً نقل شده است  
که فرمودند:

---

ص ۱۱۳؛ الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۲۸۳؛ رساله سیر و سلوک منسوب به  
بحرالعلوم، ص ۱۷۶، تعلیقه؛ روح مجرد، ص ۱۳۹.



تمام حکایات و داستان‌هایی را که مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثاقب از افراد مختلف نقل کرده است، همه در عالم مکاشفه بوده است، نه در عالم خارج؛ غیر از دو سه قضیه که یکی مربوط به مرحوم حاج علی بغدادی است،<sup>۱</sup> که تشرّف و ملاقات او با حضرت بقیّة‌الله ارواحنا فداه صورت خارجی داشته است و توسط همین جسم و بدن ظاهری تحقّق پیدا کرده است.

در اینجا کاملاً این مسئله روشن می‌شود که چگونه یک فرد مطلع و عالمی مثل مرحوم حاجی نوری از آنجا که اطلاع او و میزان بینش و بصیرت او در مسائل باطنی اندک و قلیل است، دچار این اشتباه عظیم گشته و نتوانسته فرق بین مکاشفه را از صورت خارجی تشخیص دهد.

لازم به توضیح اینکه کشف صور برزخیّه و مثالیّه برای فرد ناظر در بسیاری از اوقات، آنقدر واضح و روشن و سلیس و بدون صعوبت و مشقّت است که فرد ناظر ابداً تصوّر مکاشفه و ادراک غیر طبیعی و عادی را از این حالت نمی‌نماید، و هم‌چنان که در عالم خارج نمی‌تواند وجود خارجی و مدرکات حاصله از اعیان خارجی را حمل بر خواب و مکاشفه نماید،

---

<sup>۱</sup> نجم الثاقب، ص ۴۸۴، حکایت ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۱۷.

همین طور صور مثالیّه در مکاشفه را به هیچ وجه نمی تواند حمل بر مکاشفه و تحقّق غیر طبیعی و فوق العاده کند؛ و این قضایا را به صورت وقایع عینیّه و خارجیّه برای دوستان و اقرباء خود نقل نموده، و آنها هم بدون اطلاع از کمّ و کیف مسئله به واسطه اعتماد بر او و وثوق بر صداقت و صفای او، آنها را می پذیرند و به دیده قبول می نگرند.

## تشخیص صحّت و سقم مکاشفات باطنیه فقط

### توسط عارف بالله

بنابراین کشف صور و معانی در مکاشفات باطنیه نیز خالی از اشتباه و خطا نمی باشد، و برای تشخیص صحّت و سقم در آنها باید به فرد آگاه مراجعه نمود، و آن فرد کسی جز عارف بالله نمی تواند باشد. و افراد دیگر از اظهار نظر و عرض اندام

در این عرصه ناتوان و عاجزند.<sup>۱</sup>

در بسیاری از قضایا که گفته می‌شود ائمه  
علیهم السّلام، همچون امیرالمؤمنین و امام زمان  
و سایر ائمه، بر شخصی ظهور نموده‌اند و مطالبی  
را به او القا کرده‌اند، همه اینها کذب و باطل بوده  
است و شیطان به صورت این نفوس مقدّسه بر  
نفس انسان القا می‌کند.<sup>۲</sup>

این جانب خود تصویری از این گونه مجالس  
که منتشر شده بود ملاحظه کردم و دیدم که  
چگونه شیطان با یک تردستی و ظرافت خاصّی  
نفوس بسیاری از افراد ناآگاه و غیر مطلع را  
فریب داده و آنها را مورد تسخیر قرار داده و  
موجب سلب اختیار و اراده ایشان شده است؛  
درحالی که چه بسا افراد فاضل و عالمی در آن  
مجالس و محافل حضور می‌یافتند. یعنی صورت  
مسئله به قدری واضح و روشن بوده است که  
حتّی برای حقیر که کمترین حظّ و نصیبی از  
حقایق عالم علوی و انکشاف عوالم ربوبی نبرده

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون میزان بودن عارف بالله برای تشخیص  
مکاشفات رحمانی از شیطانی، رجوع شود به جامع الأسرار، ص ۴۵۶.

<sup>۲</sup> و اما اینکه در بعضی از روایات آمده است: «شیطان به صورت پیامبر و  
ائمه علیهم السّلام متجلّی نمی‌شود» برای فردی است که قدرت تشخیص  
صورت شیطانی را از صورت معصوم علیه السّلام دارد و حربۀ اغوای شیطان  
بر او کارگر نمی‌باشد؛ و اما برای سایر افراد از آنجا که ذات شیطان، مکر و  
إغفال و إضلال است، از هر وسیله و دامی برای انحراف فرد استفاده می‌کند.

است و صرفاً با گذران و گذشت برهه‌ای از عمر  
خود با اولیای الهی و عرفاء بالله دل خوش داشته  
است، کاملاً مشهود و ملموس و متیقن بود!

با توجه به مطالب گذشته روشن شد که  
احتمال خطا و گمراهی در مدرکات بشر، هم در  
صورت اوّل که اساس علم و ادراک بر وساطت  
اسباب ظاهری از قبیل

چشم و گوش و غیره و نیز مطالعه در متون و کیفیت ارائه مطلب از ناحیه نویسنده و یا گوینده می‌باشد، و هم در صورت دوّم که کشف مطالب و مسائل، ارتباطی با قضایا و حوادث و اسباب عالم ماده ندارد بلکه به واسطه اتصال نفس با مثال منفصل در حال خواب و یا مکاشفات مثالیّه هست، می‌باشد؛ و به صرف خروج مکاشفات از دائره عالم ماده، هیچ الزام و ضرورتی بر صحّت و انطباق آنها با واقع نمی‌باشد، و احتمال صدق و خطا در آنها مانند مدرکات و یافته‌های بشر به نحو متعارف و عادی وجود دارد.

ادّعی بایّت و فتنه بهائیّت و دعوی کذب نیابت از حضرت ولی عصر عجل الله فرجه الشریف که در طول تاریخ از افراد متعدّد سرزده است، همه ناشی از همین مکاشفات دروغین و خلاف واقع بوده است. جریان‌های منحرف و محرّف و مکاتب ضالّه و مُضلّه و گروه‌ها و نحله‌های منحرفه در طول تاریخ و در زمان‌های اخیر و اغوای مردم عوام و ساده‌دل و اعوجاج از مسیر قویم شرع و مکتب اهل بیت علیهم السّلام، معلول همین مکاشفات کذب و تصوّرات واهیه

و توهمات پوچ و توخالی بوده است.

## بیان صدرالمتألهین در کیفیت تجلی حقایق و

### اسرار عالم وجود در نفس و قلب انسان

مرحوم صدرالمتألهین شیرازی - قدس الله سره - در کیفیت تجلی حقایق و اسرار عالم وجود در نفس و قلب انسان و نیز فرق بین وحی و الهام و تعلیم می فرماید:

قد ثبت أن نفس الإنسان مستعدةٌ لأن يتجلى فيه حقيقةُ الأشياء كلها، واجبها و ممكنها، إلا أنها ليست ضروريةً لازمةً؛ و إنما حُجبت عنها بالأسباب الخارجية التي ذكرناها في مثال المرأة، فهي كالسدِّ الحائل بين النفس و اللوح المحفوظ الذي هو جوهرٌ منقوشٌ بجميع ما قضى الله تعالى به إلى يوم القيامة، فيتجلى حقائق العلوم من مرآة اللوح العقلاني إلى مرآة اللوح النفساني عند زوال الهامع.

و كما أن الحجاب بين المرأتين يزول تارة بتعمُّل اليد المتصرِّفة و تارة بهبوب ریح يُحرِّكُه، فكذلك قد يظفر الإنسان بإدراك الحقائق لقوة فكرته المتصرِّفة في تجريد الصور عن الغواشي و الانتقال من بعضها إلى بعض، و قد تهبُّ رياحُ

الألطف الإلهية فينكشف الحجب و يرتفع  
الغواشي عن عين بصيرته، فيتجلّى فيها بعض ما  
هو مثبت في اللوح الأعلى. فيكون تارة عند  
المنام فيظهر به ما سيكون في المستقبل؛ و تمام  
ارتفاع الحجاب يكون بالموت و به ينكشف  
الغطاء. و تارة يُنتَقَش الحجاب بلطف خفي من  
الله فيلمع في القلب من وراء ستر الغيب شيء  
من غرائب أسرار الملكوت؛ فربما يدوم و ربما  
يكون كالبرق الخاطف، و دوامه شاذ.

فَعُلِمَ أَنَّ حَاصِلَ الْعِلْمِ فِي بَاطِنِ الْإِنْسَانِ بِوَجْهِهِ  
مُخْتَلِفَةٌ فَتَارَةً يُكْتَسَبُ بِطَرِيقِ الْاِكْتِسَابِ وَ  
التعلم، و تارة يُهْجَمُ عَلَيْهِ كَأَنَّهُ أُلْقِيَ إِلَيْهِ مِنْ  
حَيْثُ لَا يَدْرِي، سِوَاءً كَانَ عَقِيبَ طَلْبٍ وَ شَوْقٍ  
أَوْ لَا.

و الثانی يُسَمَّى حَدْسًا وَ إلهَامًا. وَ هَذَا يَنْقَسِمُ إِلَى  
مَا لَا يُطَّلَعُ مَعَهُ عَلَى السَّبَبِ الْمَفِيدِ لَهُ، وَ هُوَ  
مُشَاهِدَةُ الْمَلِكِ الْمُلهِمِ لِلْحَقَائِقِ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ، وَ  
هُوَ الْعَقْلُ الْفَعَّالُ الْمُلهِمُ لِلْعُلُومِ فِي الْعَقْلِ  
المنفعل؛ وَ إِلَى مَا يُطَّلَعُ عَلَيْهِ.

فَالأوَّلُ يَسْمَى اِكْتِسَابًا وَ اسْتَبصَارًا، وَ الثَّانِي  
إلهَامًا وَ نَفْسًا فِي الرُّوحِ [فِي الرُّوحِ]، وَ الثَّالِثُ وَحِيًّا  
يَخْتَصُّ بِهِ الْأَنْبِيَاءُ، وَ الَّذِي قَبْلَهُ يَخْتَصُّ بِهِ  
الأولياء.

وَ أَمَّا الْاِكْتِسَابُ فَهُوَ طَرِيقُ النَّظَرِ مِنَ الْعُلَمَاءِ،  
فَلَمْ يَفَارِقِ الْإلهَامُ الْاِكْتِسَابَ فِي نَفْسِ فَيْضَانِ

الصور العلميّة و لافى قابلها و محلّها و لافى  
فاعلها و مفيضها، ولكن يفارقه فى طريقة زوال  
الحجاب و جهته. و لم يفارق الوحى الإلهام فى  
شئ من ذلك، بل فى شدّة الوضوح و النوريّة و  
مشاهدة الملك المفيد للصور العلميّة. فإنّ  
العلوم - كما مر - لا يحصل لنا إلاّ بواسطة  
الملائكة العلميّة و هى العقول الفعّالة بطريق  
متعدّدة، كما قال سبحانه ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ  
يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِي حِجَابٍ أَوْ  
يُرْسِلَ رَسُولًا﴾<sup>١</sup> فتكليم الله عباده عبارة عن  
إفاضة العلوم على نفوسهم بوجوه متفاوتة،  
كالوحي و الإلهام و التعليم بواسطة الرّسل و  
المعلّمين.<sup>٢</sup>

«اين مسئله قطعاً به ثبوت رسیده است كه نفس  
انسان قابليّت و استعداد اين را دارد كه تمامى  
اشياء به حقيقت و واقعيّات - چه اشياء واجبي و  
چه ممكن - در آن تجلّى و ظهور پيدا كند،  
گرچه حضور و تجلّى بالفعل براى او ضرورى و  
واجب نيست. زيرا به واسطه اسباب خارجيّه و  
امور مانعه - كه در مثال آينه قبلاً ذكر كرديم -  
براى نفس، حجاب و مانع از چنين تجلّى پديد  
مى آيد، و اين اسباب و علل مانعه مانند سدّ حائل

<sup>١</sup> سوره شورى (٤٢) آيه ٥١.

<sup>٢</sup> الشواهد الربوبيّة، ملاًصدرا، المشهد الخامس، متن، ص ٣٤٧.



بین نفس و لوح محفوظ می باشند، لوح محفوظی که مانند یک حقیقت جوهریّه و یک واقعیت خارجیّه است که تمامی آنچه را که خدای متعال تا روز قیامت مقدر و معین فرموده است، در آن نقش بسته است؛ پس هرگاه که اسباب و موانع بین نفس و عالم ربوبی بر طرف شدند، حقایق اشیاء و اسرار عالم خلقت از لوح عقلانی ساطع گشته و بر لوح نفس فرود می آید.

و هم‌چنان که مانع بین دو آینه گاهی با حرکت دست برداشته می شود و گاهی به واسطه حرکت باد و نسیم برطرف می شود، پس همین‌طور گاهی از اوقات انسان موفق می شود که حقایق را ادراک نماید، به واسطه قدرت و قوت قوه مفکره در تجرید و عریان نمودن اشکال و صورت‌ها از حدود شکلیت و نقاب صورتیت و رسیدن به معنا و حقیقت ماوراء این صورت‌ها و انتقال از یک صورت به صورت دیگر در به دست آوردن آن معنای کلی و حقیقت منطویه پشت آنها؛ و گاهی مشمول نفحات الطاف الهی می شود و بدون اعمال قوه مفکره - چنانچه در فرض پیش ذکر شد - حجاب‌ها و موانع بصیرت از جلوی چشمان برزخی و ملکوتی او به کناری رفته، بعضی از آنچه در لوح اعلیٰ محفوظ و ثابت است بر قلب او تجلی می کند و از اسرار لوح

محفوظ مَطَّلَع می‌گردد. و این حالت در بعضی  
از اوقات در خواب و رؤیا حاصل می‌شود و در  
خواب آنچه در زمان آینده اتَّفاق می‌افتد بر او  
نمایان می‌گردد، و این مسئله در هنگام مرگ  
به‌طور کامل آشکار خواهد شد و حجاب‌ها  
همگی به کناری رفته و دیدگان انسان نسبت به  
حوادث و جریانات بینا خواهد شد؛ و در بعضی  
از اوقات، حجاب و مانع از ادراک حقایق عالم  
عِلوی، به‌واسطه لطف پنهان و مخصوصی از  
جانب پروردگار به

کناری می‌رود، پس در قلب انسان از ماوراءِ عالم ماده و شهادت که همان حقایق عالم غیب و ملکوت است، حقیقتی از غرائب اسرار ملکوت تابیده می‌شود؛ و این لمعان و تابش، گاهی دوام پیدا می‌کند و گاهی مانند برق، جرقه‌ای می‌زند و می‌گذرد، و دوام این حالت به ندرت اتفاق می‌افتد.

از بیانات گذشته دانسته شد که استقرار علوم در باطن و نفس انسان، به اشکال و طرق متفاوت است: در بعضی از اوقات به واسطهٔ اکتساب و تعلّم و یادگیری است؛ و بعضی از اوقات بدون اکتساب و فکر کردن (و مقدمات را در کنار هم قرار دادن)، یک حقیقت علمی بر قلب او وارد می‌شود بدون اینکه خود انسان متوجه و آگاه به او باشد، و در این حال فرق نمی‌کند که خود انسان طلب و تقاضای رسیدن به آن حقیقت علمی را داشته باشد و یا اینکه بدون طلب و اراده و شوق بدون اختیار این معنا را در قلب و ضمیر خود احساس نماید.

این قسم از حقیقت علمی را که از عالم ملکوت بر قلب او بتابد و او را به یک معنا و نظریه‌ای عرشی آگاه نماید، حدس و الهام می‌نامند. و این خود بر دو قسم است: گاهی انسان به سبب و علت ورود این معانی و حقایق و اسرار، وقوف

و اطلاع ندارد، که عبارت است از فرشتگانی که آن معانی را از عالم بالا بر قلب او نازل می‌کنند و از ناحیهٔ پروردگار بر ضمیر او وارد می‌سازند، و به عبارت دیگر آن فرشته و ملک عظیم‌الشان همان عقل فعّال است که علوم الهی را بر عقول جزئیّه و منفعله افاضه می‌کند (جبرائیل امین)؛ و گاهی از اوقات انسان آن فرشته و ملک وحی را نیز مشاهده می‌کند.

به قسم اوّل که علوم و معارف الهی به واسطهٔ قوهٔ مفکره و عاقله و تعلّم و نظر باشد، اکتساب و استبصار گویند؛ و به قسم دوّم، الهام و نفث در روح تعبیر می‌آورند؛ و قسم سوّم که ملائکه را مشاهده می‌کند، وحی می‌نامند، و این قسم اختصاص به پیامبران الهی دارد و قسم دوّم اختصاص به اولیای الهی دارد.

و اما طریق معرفت و ادراک از راه تعلّم و تفکر و اکتساب، اختصاص به عالمان ژرف‌نگر و باریک‌بین و عمیق‌اندیش دارد (و سایر افراد از طبقات مختلف مردم چه به ظاهر به کسوت علم و دانش باشند و چه نباشند، تنها از ادراک حقایق و معانی، صرفاً تخیّلات و توهماتی را نصیب دارند و بیش از

این معرفتی حاصل نمی‌نمایند؛ بنابراین صور علمیّه و معانی و مفاهیم علوم در آنان از اصل و ریشه و اساسی برخوردار نیست و همانند حجاب‌ها بر روی آب صرفاً نمادی از معارف را دارا می‌باشند، نه بیشتر! و این معانی و صور فقط در صندوقچهٔ ذهن آنها جای گرفته و به درون وجود آنها در ضمیر و قلب و سرّ راه نیافته است و آثار علمی و عملی خود را در آنها به جای ننهاده است). بنابراین در اصل حقیقت علمیّه و نفس معرفت و ادراک بین علمی که از راه اکتساب و تعمّق حاصل می‌شود، و بین الهام تفاوتی نیست؛ زیرا همان ادراک علمی که با تأمل و تعمّل دقیق و موشکافانه از راه برهان و حجّت علمی و اعتقاد راسخ نقلی برای انسان حاصل می‌شود، ممکن است به طریق الهام - چنانچه گذشت - به دست آید. و هم‌چنین از نظر جایگاه و محل نقش شدن این علوم و نیز از نظر منبع و سرچشمه و اصل، تفاوتی با یکدیگر ندارند و هر دو از یک‌جا نشئت می‌گیرند.

تنها فرق بین این دو این است که طریق الهام با برافتادن حجاب‌ها و رفع موانع ادراک و باز شدن چشم باطن و قلب، تحقق می‌پذیرد؛ اما در علوم اکتسابی این مسئله وجود ندارد.

و اما فرق بین وحی و الهام، چیزی جز شدت

ظهور و وضوح و روشنی نمی‌باشد؛ در مورد وحی، از آنجا که شخص پیامبر خود ملک و فرشته وحی را با چشم ملکوتی مشاهده می‌کند و با او در ضمیر و سرّ خود به صحبت و گفتگو می‌پردازد، این ادراک از وضوح و نورانیت بیشتری نسبت به الهام برخوردار می‌باشد.

پس چنانچه قبلاً گذشت، تمام علوم و مدرکات ما فقط و فقط به واسطه ملائکه حامل علم حاصل می‌شود، الا اینکه راه‌ها و کیفیت نزول این علوم متفاوت است؛ چنانچه خدای متعال می‌فرماید:

﴿هیچ بشری را یارا و توان سخن گفتن با خدا نیست مگر به واسطه یکی از این سه طریق: یا از راه وحی (که مختصّ به انبیا و پیامبران است)، و یا از راه الهام و از پس پرده غیب، و یا به واسطه فرستادن رسل و پیامبران (که جنبه تعلیمی و اکتسابی دارد).﴾

بنابراین سخن گفتن خدای متعال با بندگانش عبارت است از افاضهٔ علوم و نزول آنها بر نفوس بندگان به طرق مختلفه و شیوه‌های گوناگون، مانند: وحی و الهام و تعلیم به واسطهٔ پیامبران و معلّمین (راهنمایان به سوی حق و معرفت).»

مرحوم صدرالمتألّهین در این بیان شیوای خود، به وحدت حقیقت علمیّه در سه مرحلهٔ ذاتِ خودِ علم و معرفت، و حیثیتِ فاعلی آن که از خدای متعال و ملائکهٔ مقرب نشئت می‌گیرد، و هم از حیثیتِ قابلی و انفعالی که نفس انسان و ذهن و قلب او است، اشاره می‌نماید. و از این بیان روشن می‌شود که: هم‌چنان‌که حجّیت و مشروعیت الهام و وحی منوط به انتساب آنها به مبدأ اعلیٰ و وسائط نازل‌کنندهٔ اسرار و حقایق از ناحیهٔ ذات پروردگار است و این نکته است که باعث اطمینان قلب و سکونت خاطر و یقین به صدق و انطباق با واقع می‌شود، همین‌طور کلام و عقیده و ادراکی که مبتنی بر برهان و یا تلقّی آن از رسول الهی و یا حجّت‌ها و اولیای الهی باشد نیز عاری از خطا و مصون از اشتباه و لغزش است؛ و لذا می‌فرماید: «وحی از این جهت بر الهام برتری دارد که پیامبر خود ملک واسطهٔ فیض را با چشم قلب می‌نگرد و به او ایمان و یقین دارد.»

و از آن طرف، هم‌چنان‌که ادراک و صورت  
علمیه اگر بر اساس پایه علمی و یقینی نباشد،  
محتمل الخطاء و الخلاف است و هیچ ارزش  
علمی و عملی ندارد؛ همین‌طور اگر کشف  
حقایق و اسرار غیبی بر اساس موازین و مبانی  
الهام و وحی نباشد، قطعاً از ناحیه پروردگار و  
ملائکه وحی نبوده و باید به آن توجهی ننمود. و  
در اینجا است که شخص مدرک یا باید خود از  
اهل خبرت و بصیرت و اطلاع باشد تا بر صحت  
واردات قلبیه و مکاشفات روحیه، قطع حاصل  
نماید و یا باید آن را به فرد خبیر و بصیر به اسرار  
و رموز غیب عرضه بدارد.

## **کلام صدرالمتألهین درباره نهی از روی آوردن**

### **به حقایق عقلیه بدون رعایت موازین شرعی**

مرحوم صدرالمتألهین درباره افرادی که به  
علوم حقیقیه و آراء عقلیه بدون رعایت موازین  
شرع و سلوک در منهج شریعت روی می‌آورند،  
می‌فرماید:



و مَنْ كَانَ مَقْبَلًا عَلَى الْعُلُومِ الْحَقِيقِيَّةِ وَالْأَرَءِ  
الْعَقْلِيَّةِ وَهُوَ مُتَغافلٌ عَنِ إِقَامَةِ الظَّوَاهِرِ الشَّرْعِيَّةِ  
مُتَكاسِلٌ عَنِ طَاعَةِ النَّسِكِ الدِّينِيَّةِ التَّكْلِيفِيَّةِ، فَهُوَ  
كَذِي رُوحٍ قَدْ انْتَقَلَتْ مِنْ جَسَدِهَا وَفَارَقَتْ  
كِسْوَتَهَا السَّاتِرَةَ لِعَوْرَتِهَا، فَيُوشِكُ أَنْ يَنْكشِفَ  
سُوءَاتِهِ وَيُنْهَيْتِكَ عَلَى الْخَلَائِقِ عَوْرَتُهُ إِذَا أَرَادَ أَنْ  
يُخْرِجَ بِصُورَتِهِ الْمَجْرَدَةِ قَبْلَ قَوَامِهَا فِي غَيْرِ أَوَانِهَا  
وَ نَطَقَ بِالْحِكْمَةِ قَبْلَ نَضِجِهَا وَ تَمَامِهَا فِي غَيْرِ  
زَمَانِهَا؛ فَلَاشِكُ أَنَّ حَقَّهُ يَزْهَقُ وَ عِلْمَهُ يَتَمَزَّقُ.

أَعَاذَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكَ مِنْ هَذَيْنِ الطَّرِيقَيْنِ الْعَادِلَيْنِ  
بَأَهْلِهِمَا عَنِ سُنَنِ الْحَقِّ الْقَدِيمِ وَ سُلُوكِ الصِّرَاطِ  
الْمُسْتَقِيمِ<sup>١</sup>

«و کسی که بنخواهد بر علوم حقیقیه (چه از راه  
ظاهر و چه از طریق باطن) و آراء فلسفیّه اطلاع  
حاصل نماید و بدانها دسترسی پیدا کند ولی  
نسبت به رعایت احکام شرعیّه و مواظبت بر  
تکالیف و احکام، اهمال ورزد و از پرداختن به  
عبادات دینی و تکالیف ظاهری سر باز زند و  
کوتاهی نماید، همانند شخصی است که خود را  
از لباس تن رهنانیده و عریان در برابر خلائق  
ظاهر گشته، این چنین فردی با این عمل،  
زشتی های خود را به دیگران می نمایاند و خود را

---

<sup>١</sup> الشواهد الربوبية، المشهد الخامس، ص ٣٧٦.

مستوجب ذمّ و قدح قرار می دهد؛ این شخص نیز قبل از اینکه به مرتبه قوام و ثبات برسد و مراتب نفس و حالات و صفاتش برای او روشن و واضح شود، با پرداختن به این امور بدون رسیدن به فعلیت و تکامل و پختگی راه، به واسطه خام بودن نفس و عدم عنایت و رعایت به جهات و شرایط محیط، ممکن است کرداری از او سرزند که مورد پذیرش و مقبولیت عقلاء و اهل عرف و شرع نباشد، بالنتیجه مورد مذمت و نکوهش آنان قرار می گیرد، لذا وی را از شرکت در جمع و حضور در بین خود مطرود نمایند و آن مطالب حقّه، مورد تمسخر و تنفر اشخاص قرار گیرد و سخن او در بازار عرضه مطالب خریداری نخواهد داشت.

خداوند ما را و شما را از این دو طریق و مسیری که باعث انحراف و اعوجاج

سالکین آنها از سنن و سیره حق ماندگار و حرکت در راه مستقیم است، حفظ نماید.»  
از این بیان استفاده می‌شود که رعایت تکالیف شرع، آدمی را به استقامت و متانت و ثبات نفسانی درمی‌آورد و باعث جامعیت روحی و رشد نفسانی در دو مرحله ظاهر و باطن می‌گردد.

تبیین حقیقت وحی و کیفیت اتصال انبیای الهی به مبدأ وحی

## کلام صدرالمتألهین در بیان کیفیت نزول وحی

### بر انبیا

مرحوم صدرالمتألهین سپس به بیان کیفیت نزول وحی بر انبیا و چگونگی اتصال آنان به مبدأ وحی اشاره می‌کند و قابلیت قبول وحی را در پیامبر به واسطه طهارت قلب و صفای سر و ارتقاء به عالم تجرد و استناره از انوار فیوضات حق برمی‌شمرد:

و قد علمت منّا فیما سبق، تحقیق الأمر فی اتحاد العقل بالمعقول و کذا الحسّ بالمحسوس و الخیال بالمتخیل؛ فإدراك الإنسان فی کلّ مرتبة من صورة العالم هو اتحادها بها و تحقیقها بوجودها. و هذه الوجودات بعضها حسیة و بعضها مثالیة و بعضها عقلیة. فكان الوجود أولاً عقلاً ثم نفساً ثم حسّاً ثم مادةً، فدار علی نفسه فصار

حَسًّا ثُمَّ نَفْسًا ثُمَّ عَقْلًا، فارتقى إلى ما هبط منه؛  
و الله هو المبدأ والغاية.

فالإنسان إذا بلغ إلى هذا المقام الربّاني يطّلع على  
ما في القضاء الإلهي و القدر الربّاني و يشاهد  
القلم و اللوح، كما حكاه النبيّ صلى الله عليه و  
آله و سلّم عن نفسه: أنه أُسْرِيَ به حتّى سمع  
صريّ الأقلام؛ كما قال تعالى ﴿لِنُرِيَهُ مِنْ أَيْنَأْتَنَّا  
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾<sup>١</sup>.

فالكتابة العقلية مصونة عن التبدّل و التغيّر و  
النسخ و التحريف؛ و أما الكتابة النفسية  
اللوحيّة فيتطرّق فيها المحو و الإثبات و ينشأ  
منها نسخ الأحكام. و لا يبعد أن يكون سماع  
صريّ الأقلام منه صلى الله عليه و آله و سلّم  
إشارة إلى ما في عالم القدر من الصور التي كتبتها  
أقلام رُتبتّها دون رتبة القلم الأعلى و ألواحها  
دون اللوح المحفوظ. فإن الذي كتبه القلم  
الأعلى لا يتبدّل، و هي حقائق العلوم العقلية  
التي لا تمحو أبداً من اللوح المحفوظ. و هذه  
الأقلام يكتب في ألواح المحو و الإثبات.

<sup>١</sup> سورة إسراء (١٧) آية ١.

و من هذه الألواح يتنزل الشرائع و الصحف و الكتب على الرسل عليهم السلام. و لذا يدخل في الشرع الواحد النسخ في الأحكام، و هو عبارة عن انتهاء مدة الحكم لاعن دفعه و رفعه؛ فإن ما دخل في الوجود لا يرتفع أبدا، فإن كل حادث له سبب و لسببه سبب حتى ينتهي إلى الأمور الحتمية القضائية و الأسماء الإلهية. و من حَقَّق الأمر في كيفية نشو الكثرة و التغير من الحضرة الأحادية السرمديّة، لم يشته عليه حقيقة الحال و لم يزل قدمه عن مقامه في نحو هذه المزال<sup>۱</sup>.

«پیش از این، تحقیق ما را در مسئله اتحاد عقل با معقول و نیز حس با محسوس و همین طور خیال با آن چیزی که در خیال آمده است، دانستی. پس ادراک و آگاهی انسان به هر صورت در این عالم به میزان مرتبه همان صورت و نیز مرتبه خود مُدرک و شخصِ عالم، عبارت است از اتحاد و وحدت انسان با آن صورت در همان مرتبه، و تحقیق انسان به وجود آن صورت. (و به عبارت دیگر، تبدل و تحوّل نفس انسان قبل از شناخت و ادراک صور، به نفس دیگر و انسان دیگری پس از شناخت و عرفان به صور.)»

---

<sup>۱</sup> الشواهد الربوبية، المشهد الخامس، ص ۳۵۱.

و این وجودات در عالم هستی، برخی حسّی و بعضی مثالی و پاره‌ای عقلی می‌باشند. پس وجود در مرتبهٔ اوّل و مرحلهٔ نخست، عقل بود سپس در نزول و تبدّل، نفس گردید و در مرتبهٔ متأخّر، حسّ شد و در آخرین مرحله تبدیل به ماده شد. و همین وجود در مقام رشد و کمال، دوباره به همان اصل و ریشهٔ خود بازمی‌گردد؛ یعنی در سیر صعودی، ابتدا به وجود حسّی و سپس نفسی و آنگاه به وجود عقلی، متحوّل می‌شود و به همان‌جا که نازل شده بود باز می‌گردد، و آن وجود مبدأ هستی و غایت هستی است که خدای متعال می‌باشد.

پس هر انسانی که در سیر صعودی و تزکیهٔ نفس به این مقام شامخ ربّانی برسد، بر هر چه که قضای الهی و تقدیر ربّانی قلم زده است، اطلاع حاصل می‌نماید و قلم و لوح را مشاهده خواهد کرد (به تقدیر و مشیّت ثابت الهی

دست خواهد یافت)؛ چنانچه رسول خدا صلی  
الله علیه و آله و سلم در وقتی که در معراج به  
سوی عوالم غیب عروج داده می شد فرموده  
است: ”صدای نوشتن قلم های تقدیر و تدبیر  
عالم به گوش می رسد.“ چنان که خدای متعال  
می فرماید:

﴿ما او را به سوی عوالم غیب عروج دادیم تا  
از نشانه ها و آثار فیوضات خود به او  
بنمایانیم؛ به درستی که پروردگار شنوا و بینا  
است.﴾

بنابراین کتابت و ثبت عقلی از تبدل و تغیر و  
نسخ و تحریف، مصون و محفوظ است (زیرا در  
کتابت عقلی عین حوادث و قضایا به صورت  
عینی و خارجی آنها ثبت و ضبط می شود، پس  
چگونه ممکن است که خطا و اشتباه و یا تغیر و  
تبدیل در آن راه یابد؟!)

و اما کتابت و ثبت در لوح نفس که از آن به لوح  
محو و اثبات تعبیر شده است، احتمال زوال یک  
حادثه و یا جایگزینی یک حادثه به جای حادثه ای  
می رود و از اینجا است که نسخ و سپری شدن  
حکمی از احکام و انقضا مدّت آن، در شریعت  
ممکن می شود. و بعید نیست که شنیدن قلم های  
تقدیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم،  
اشاره ای است به آنچه در عالم قدر اتفاق می افتد  
از صور و اشکالی که گاهی ثبت و گاهی حذف

می شوند، و مرتبه آن قلم‌ها پایین‌تر از مرتبه قلم  
أعلیٰ، و الواح آن مادون لوح محفوظ می‌باشد.  
پس آنچه را که قلم أعلیٰ ثبت و تقدیر کرده است  
دیگر قابل تغییر و تحوّل و محو نمی‌باشد، و آن  
عبارت است از حقایق علوم عقلیه‌ای که ابداً از  
لوح محفوظ پاک نخواهد شد. و اما این قلم‌ها  
در الواح محو و اثبات، حوادث را ضبط و ثبت  
می‌نمایند.

و از این الواح است که شریعت‌ها و کتاب‌های  
آسمانی و صحیفه‌های انبیا و پیامبران نازل  
می‌شود؛ و به همین جهت است که در یک  
شریعت مشاهده می‌کنیم نسخ در احکام پدیدار  
می‌شود. و نسخ چیزی جز به پایان رسیدن مدّت  
آن تکلیف نیست، نه اینکه نسخ به معنای  
جلوگیری از یک حکم و تکلیف و یا برداشتن  
آن حکم باشد؛ زیرا هرچه که لباس وجود به  
خود پوشید دیگر محو و نابود نخواهد شد، و  
برای هر حادثه و پدیده سببی است



و برای آن سبب نیز سببی می باشد تا اینکه سلسلهٔ علل و اسباب برسد به امور و حوادث حتمیهٔ قضائیه و أسماء الهیه.

و کسی که به کیفیت نزول آثار وجود از ناحیهٔ اسماء و صفات الهیه و به وجود آمدن کثرات و اختلافات در عالم وجود از مقام حضرت احدیت و سرمدیت، وقوف یابد و اطلاع واقعی و عرفان حقیقی به دست آورد، دیگر حقیقت مسئله و واقع امر بر او مشتبه نخواهد شد و قدم‌های او در این جایگاه بسیار خطیر و حسّاس که بسیاری را دچار لغزش و خطا نموده است، نخواهد لرزید.»

## حقیقت وحی یعنی وصول به مرتبهٔ تقدیر و

### مشیت الهی

از این بیان متین و رصین صدرالمتألهین روشن می شود که حقیقت وحی عبارت است از: وصول به مرتبهٔ تقدیر و مشیت الهی که نفس پیامبر به واسطهٔ تزکیه و تربیت و تجرّد سرّ، به یک نوع استعداد و تهیو و قابلیت اتصال به مبدأ احکام دست خواهد یافت، و در آن صورت است که با نقش بستن آن صورت‌ها در نفس خود، امکان خطا و اشتباه در دریافت، دیگر معنا ندارد؛ زیرا در قضیهٔ اتصال نفس پیامبر، حقیقت

و سرّ پیامبر با مرتبه لوح تقدیر، اتّحاد و وحدت حاصل می‌کند و در اتّحاد که دیگر خطا معنا و مفهومی نخواهد داشت.

## ضرورت نفی خطا از تمام حقایق و حیانی و

### واردات قلبیّه پیامبران الهی

حجّیت مفاهیم وحی و حرمت مخالفت با آن بر این اساس است، و احتمال بروز خطا در بعضی از مفاهیم وحی و واردات قلبیّه از پیامبر الهی، عقلاً موجب نفی و سلب اعتماد از سایر آثار وحی و احتمال وجود خطا در آنها می‌باشد، و با وجود احتمال خطا در وحی، حجّیت آن از درجه اعتبار ساقط و مخالفت با آن دیگر عقلاً مخالفت با اوامر پروردگار و دستورات الهی نمی‌باشد، و آیاتی که دلالت بر تبعات و پیامدهای مخالفت با دستورات الهی دارد از درجه اعتبار ساقط می‌شود و دیگر هیچ نقطه از نقاط کتاب الهی واجد شرایط الزام و وجوب موافقت و حرمت مخالفت نمی‌باشد، و یکسره قرآن کریم به کتابی بدون محتوای الزامی و صرفاً حاوی برخی نکات اخلاقی و استحسانات عرفیّه تبدیل خواهد شد؛ و هر کس از ظنّ خود به حذف برخی و اثبات برخی دیگر خواهد پرداخت، و در مبانی فلسفی و اعتقادی بر



طبق نظریه اشتباه خود به نقد و رفض و ابطال آیات، دست خواهد زد و آموزه‌های اخلاقی را حمل بر کیفیت ادراک و حدس ذهن و فکر پیامبر و متأثر از شرایط و ظروف زمان خود خواهد پنداشت، و بیان قصص و حکایات تاریخی را به نوعی تمثیل و بیان نکته‌هایی در ضمن داستان‌هایی ساخته و پرداخته ذهن و نفس پیامبر حمل خواهد نمود، و آیات بینات قرآن را در قالب جملات و عباراتی ادبی و بلیغ و شعر گونه که صرفاً جهت زیباسازی کلمات و جاذبیت سجع و قافیه و ترکیب و ترتیب و مونثاژ موزون ساخته و پرداخته شده است، معرفی خواهد نمود و در ردیف کلمات و کتب اهل بلاغت چون گلستان سعدی شیراز و دواوین شعراء و بلغاء قرار خواهد داد، و جملات و عباراتی که چندان بر مذاق و سلیقه او خوش نیاید و طبع و قریحه او آن را برنتابد، نشانی از به هم ریختگی نفس پیامبر و آشفتگی خاطر او و ناموزونی طبع و حال و هوای او هنگام ایراد و انشاء این آیات خواهد پنداشت، و آیاتی که موافق طبع و جاذبه‌های نفس او است، بر تناسب شرایط محیط و انبساط خاطر رسول خدا و

سرخوشی از جریان زندگی بر وفق مراد و بدون  
دغدغه خاطر و آشفتگی بال، حمل می نماید.

آری، همه این خرافات، ناشی از عدم ادراکِ  
واقعیّتِ اتّصالِ به ملأُ اعلیٰ و مشاهده حقیقت  
علمیّه به شهود قلبی و احساس حضوری و  
ادراک عینی است.

مرحوم والد، علامه طهرانی - قدس الله  
سرّه - می فرمودند:

روزی یکی از علمای نجف که در مسائل توحید  
و عرفان دچار سردرگمی و تشویش و تردید  
بود، به خدمت حضرت آیه الله العظمیٰ مرحوم  
سیّد علی قاضی - رضوان الله علیه - می رسد و  
عرض می کند:

«آقا این مطالبی را که شما درباره شهود حضرت  
حق و معرفت ذات باری و مشاهده انوار ربوبی  
و کشف حقایق عینیّه مستوره و اتّصال به مبدأ  
اعلیٰ می فرمایید، واقعاً صحّت و واقعیّت دارد یا  
بر اثر بعضی حالات و تحولات، چنین احساس  
و ادراکی برای شما حاصل می شود؟»

ایشان سر بلند می‌کنند و می‌فرمایند: «چه می‌گویی؟! این مطالب تخیلات و اوهام است؟! من چهل سال است که با او هستم و در وحدت با او بسر می‌برم و خود را یک لحظه از او جدا نمی‌بینم، آن وقت می‌گویی: آیا اینها واقعیت دارد؟!»

البته باید توجه داشت که همه انبیا در اتصال به این مرتبه و استفاضه از حقایق شهودی در مراتب لا یتناهای اسماء و صفات پروردگار، یکسان و در یک مرتبه نبودند و ادراک حقایق علمیّه آنان به واسطه اختلاف مراتب تجرّد و خلوص، متفاوت بوده است؛ گرچه همگی آنان نسبت به آنچه برای مردم در مقام تبلیغ و ارشاد بیان می‌کردند معصوم و عاری از خطا و لغزش بودند.

## تفسیر و توضیح آیات قرآن درباره قضاوت

### اشتباه حضرت داود

از باب مثال در داستان حضرت داود و قضاوت درباره آن دو نفری که به صورت آدمی بر وی مجسم شده بودند، صریحاً قرآن حکم به اشتباه در قضاوت و خطا در حکم کرده است و می‌فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبُؤًا الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ\* إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزَعَ مِنْهُمْ

قَالُوا لَا تَخَفْ خَصِمَانِ بَغِي بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ  
 فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى  
 سَوَاءِ الصِّرَاطِ \* إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ  
 نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي  
 فِي الْخِطَابِ \* قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ  
 إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لِيَبْغِيَ  
 بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا  
 الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ  
 فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ \* فَغَفَرْنَا لَهُ  
 ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ \*  
 يُدَاوِدُ إِنَّآ جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَأَحْكُم  
 بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن  
 سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ  
 لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا الْحِسَابَ ﴿٤٢٣﴾

«و آیا داستان داوری داود درباره آن دو نفر که از

دیواره محراب او فرود

آمدند، به تو رسیده است؟ در زمانی که بر داود وارد شدند و داود از مشاهده آنان هراسناک شد و آنان گفتند که: نگران مباش، ما دو نفر برای دادخواهی نزد تو آمدیم، و یکی از ما بر دیگری ستم روا داشته است؛ پس در میان ما به حق قضاوت کن و از مسیر عدل و انصاف خارج مشو و ما را به راه راست هدایت و ارشاد نما! \* این شخص که می‌نگری برادر من است و دارای نود و نه عدد میش می‌باشد در حالی که من فقط مالک یک میش می‌باشم، در عین حال همان یک میش را مطالبه می‌کند و می‌خواهد از چنگ من به‌درآورد و با سخنان درشت و ناموزون، مرا مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد \*

حضرت داود گفت: این برادر تو از جاده انصاف خارج گشته است و با درخواست خود مبنی بر ضمیمه نمودن یک میش بر گوسفندان خود، به تو ظلم و ستم روا داشته است. البته این تازگی ندارد، بسیاری از شرکاء که نسبت به یکدیگر ستم می‌کنند و از جاده حق و عدل فاصله می‌گیرند؛ مگر کسانی که ایمان به پروردگار آورده‌اند و عمل خود را بر طبق آن ایمان صالح قرار داده‌اند، و ایشان بسیار اندک‌اند. در این هنگام داود متوجه شد که در قضاوت اشتباه و



عجله نموده است و بدین وسیله ما خواسته‌ایم او را امتحان کنیم، پس به سوی پروردگار خود بازگشت و از او طلب بخشش و آمرزش نمود و به حال ذلت و مسکنت و توبه درآمد \* پس ما نیز او را مورد مغفرت خویش قرار دادیم و جایگاه او را نزد خود نزدیک و نیکو گردانیدیم \* ای داود، ما تو را خلیفه و جانشین خود در زمین قرار دادیم، پس در میان مردم حکم به حق و عدل نما و از هوای نفس امّاره پیروی مکن تا تو را از راه خود به بیراهه کشاند. آن کسانی که از راه خدا منحرف گردند و به گمراهی گرفتار آیند به عذابی شدید مبتلا خواهند شد؛ زیرا از روز قیامت و جزای کردار خویش غفلت ورزیده‌اند، و یکسره آخرت و حساب و کتاب و جزا را به فراموشی سپرده‌اند.»

همان‌طور که از این آیات مشهود است، اشتباه حضرت داود در امر قضاوت در مرتبهٔ مثال و صور برزخی روی داده است؛ زیرا ملائکه در مثال برای انسان متمثل می‌شوند، نه در جسمیت و ثقل.

و اما خطای حضرت داود، به کیفیت و مرتبه وجودی نفس او باز می‌گردد که وجود کثرت را در یک طرف، دلیل بر بطلان ادعای آن طرف فرض نموده است؛ در حالی که در معیار و میزان حق و عدل، قلت و کثرت جایی ندارد، نه قلت دلیل بر حقانیت و مظلومیّت است و نه کثرت حاکی از ظلم و بی‌عدالتی و ناحقی به‌شمار می‌رود؛ چه بسا افرادی ضعیف و تنگ‌دست که در مدعای خود ظالم و ناموجه‌اند، و افرادی ثری و صاحب‌مُکنت که سخن به حق و عدالت می‌گویند و در دعوی خویش صادق و مُحقّ می‌نمایند.

اما نکته قابل توجه اینکه این مسئله توسط ملائکه و در عالم مثال حضرت داود رخ داده است، نه در عالم ظاهر و توسط افراد بشر. و حضرت داود در قضاوت‌های خویش هیچ نیازی به اقامه شهود و بیّنه و مقارنات و غیره نداشت، بلکه نفس واقع و حقیقت دعوی به حضور و ظهور عینی و خارجی خود برای آن حضرت منکشف بود، و در این صورت دیگر چه نیازی به احضار شهود و استماع شهادت بیّنات را داشت؟! که البته ترتیب آیات، حکایت از یک دگرگونی و تحوّل نفسی و درونی حضرت داود نسبت به حقایق خارجیّه دارد، و اعطاء حکم و

فصل الخطاب در محاکمات و مراجعات، پس از این واقعه بوده است.

## آیات قرآن درباره جریان حضرت یونس و

### پرداختن به ذکر یونسیه در شکم ماهی

و یا در قضیه حضرت یونس علیه السلام که قوم خود را نفرین نمود و پس از مشاهده آثار عذاب، از آنها جدا شد و به سمت دریا رفت و طعمه ماهی گردید، خداوند می فرماید:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ\* فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«داستان هم نشین ماهی را به یاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود

---

<sup>۱</sup>سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

جدا شد و از آنها فاصله گرفت و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت. (و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت) ندا برآورد که هیچ معبودی و صاحب اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی باشد، منزّه می باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به درستی که من از ستمکارانم (و به واسطه جهل و نادانی، بر خود ظلم و ستم می نمایم)! \* پس ما دعوت و تقاضای او را اجابت نمودیم و از غم و اندوه و تشویش، رها ساختیم؛ و این چنین است شیوه و دیدن ما که مؤمنین را نجات می بخشیم (و از ظلمات جهل به وادی نور و بهاء و توحید وارد می نمایم)».

این داستان که واقعاً از عجائب و اسرار توحید و مراتب معرفتی افراد نسبت به مشیّت و خواست پروردگار، و میزان وسعت رحمت و عطوفت و عفو و اغماض حضرت حق نسبت به بندگانش می باشد، جداً قابل تأمل و تدبّر و تعمّق است.

در این واقعه قطعاً مشکلات حضرت یونس علیه السّلام و واقع شدن در شکم ماهی و گذراندن روزهای متمادی و پرداختن به قرائت ذکر یونسیه: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾، به خاطر وجود نقصان هایی در

مراتب شناخت و تجرّد آن حضرت بوده است که بدین وسیله خداوند آنها را بر طرف، و دیدگانش را نسبت به کیفیت اطوار مشیّت و اراده حضرت حق و عنایت او نسبت به بندگانش و عدم فرق میان بندگان در رابطه با ذات پروردگار، باز نمود و افق جدیدی از اطوار وجود و شأنیّت ذات نسبت به اسماء و صفات و نزول آن در مراتب کثرت را برای او منکشف ساخت.

## اختصاص مقام شفاعت کبری به حضرت

### خاتم الأنبياء

آری، این مرتبه از معرفت کجا و معرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کجا که در سخت ترین شرایط حیات و هجوم مشرکین در عرصه نبرد و شکستن پیشانی و دندان حضرتش و تنگ نمودن عرصه پیکار و به شهادت رسیدن نزدیک ترین اصحاب و اقوام، به جای نفرین و دعا بر اضمحلال و بوار آنها، زبان به استغاثه در پیشگاه پروردگار نسبت به هدایت و رستگاری می گشاید و برای خروج آنان از جهل و ضلالت به نور و هدایت دعا می کند!

مرحوم والد، حضرت علامه طهرانی - قدس

الله سرّه - در این باره می فرمودند:

در بعضی از مواقع، واقعاً ایذاء و جسارت  
مشرکین از حد می گذشت و آن حضرت را مورد  
ضرب و شتم قرار می دادند به طوری که خون از  
پاها و چه بسا از صورت آن حضرت جاری  
می شد. در این هنگام جبرائیل می آمد و از جانب  
پروردگار خطاب می آورد که: ما همه قوای فعّاله  
در عالم ماده را از باد و صاعقه و زلزله و... در  
اختیار تو قرار دادیم، اگر می خواهی آنان را  
نفرین کن تا در یک چشم به هم زدن، همه را نابود  
سازیم!

اما رسول خدا در همان حال عرضه می داشت:  
«اللهم اهد قومی، فإنهم لا یعلمون»<sup>۱</sup> پروردگارا،  
من هدایت و آگاهی قوم و مردم را از تو  
خواهانم؛ زیرا اینان جاهل اند و نتایج اعمالشان را  
نمی دانند.»

سپس می فرمودند:

اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این  
موقعیت، نفرین می فرمود قطعاً همه آنها مورد  
خشم و غضب قاهره الهی قرار می گرفتند، ولی  
خود آن حضرت در همان موقع و مرتبه ای که

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۹۸.

داشت متوقف می‌شد و به درجات و منازل بالاتر صعود و ارتقاء نمی‌نمود و ادراک آخرین مرتبه از مراتب تجرّد و توحید را که به واسطه همین مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها و تحمل سختی‌ها و مشقّت‌های غریب، حاصل می‌شود به دست نمی‌آورد و به مقام شفاعت کبری که فقط اختصاص به ذات مقدّس حضرتش دارد، نائل نمی‌شد. - انتهی کلام ایشان، رضوان الله علیه.<sup>۱</sup>

*تفاوت وحی انبیا و الهامات اولیا و واردات قلبیّه شعراء و خطورات ذهنیّه*

*مخترعین*

## تفاوت انبیا و اولیای الهی با سایر انسان‌ها در

### شناخت اسرار توحید و ادراک حقایق و حیانی

تصوّر ما بر این است که ادراک حقایق عالم غیب و معرفت مراتب اسماء و صفات پروردگار در انبیا و اولیای الهی، مثل ادراک و شناخت ما است و همان برداشتی که ما از جریان نظام خلقت و دائره قوس نزول و صعود و عالم تشریح و تربیت و

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختصاص مقام شفاعت کبری به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۷۳؛ ج ۹، ص ۱۴۸ و ۳۲۸.

انزال کتب و ارسال رسل داریم، آنها هم همان را دارند منتها با یک نورانیّت بیشتر، و نه بیش از آن؛ و این صد در صد غلط است!

ادراک نفس آدمی از قضایا و حقایق وجود، به میزان رشد و تجرّد همان مرتبه از مراتب نفس است، نه بیشتر. و این واقعیّت به مطالعه و تحصیل برای انسان حاصل نمی‌شود؛ زهی خیال باطل که انسان تصوّر کند با قرائت چند صفحه و بحث و تحقیق در اوراقی چند، می‌تواند به کنه اسرار و رموز مراتب تقدیر و مشیّت دسترسی پیدا کند!

تصوّر ما بر این است که دیدگاه ما و اولیا از ذات باری یکی است و از بروز و ظهور اسماء و صفات حق یکسان است، و آنچه را که ما در رابطه با خدای خود به مقتضای فهم و شعور و سعه وجودی احساس می‌کنیم، همان را اولیای الهی ادراک می‌کنند!

بنابراین نزول وحی بر قلب انبیای الهی همانند خطور یک خاطره بر ذهن ما و عبور یک تصوّر در نفس ما نیست، هرچند آن خطور و تصوّر، صحیح و مطابق با واقع باشد؛ زیرا در



مسئلهٔ وحی، ادراک شهودی یک واقعه و یا یک حقیقت عرفانی و معنوی مطرح است و این ادراک، جز با صعود و ارتقاءِ نفس به مصدر وحی و منشأ تصدیر، محقق نمی‌شود، گرچه - همان‌طور که ذکر شد - مراتب وحی نسبت به سعه و ظرفیت هر فرد متفاوت است، و این نه به معنای غلط و باطل و خطا بودن مرتبهٔ مادون است، زیرا در مشاهدهٔ حقایق و حیانی، خطا و باطل راه ندارد، و در خطورات

ذهنیّه و تصوّرات نفسیّه، ادراک یک معنا محقّق است نه شهود حضوری و ادراک حسّی و لمسی آن. از این جهت، معانی و تصوّراتی را که شعراء و بلغاء - چه به صورت منظوم و چه منثور چون گلستان سعدی و کتب ادبی و بلاغی - ابراز و اظهار می‌کنند، همه و همه از دائره وحی و اشراف بر حقایق تکوینیّه به دور است و هیچ ارتباطی بین آنها و حقایق و حیانی وجود ندارد.

**تفاوت کلمات و اشعار عرفاء بالله با سایر**

**شعراء و بلغاء از لحاظ اوصاف ملکوتی و**

**الهامات الهی**

بلی، شعرایی که صرف نظر از جنبه شاعرانه، متّصف به اوصاف ملکوت و متحوّل به احوال عالم قدس شده باشند و حجاب‌های نفسانی و نورانی را به کناری زده باشند، آنان نیز مشرّف به ادراک همان حقایق و حیانی به صورت عینی و حضوری خواهند شد؛ الاّ اینکه از طرف پروردگار مأمور به تشریح و تبلیغ نباشند. هم‌چنان‌که در مناجات شعبانیّه مولی‌الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام به پروردگار عرضه می‌دارد:

إلهی هب لی کمال الانقطاع إلیک و أنر أبصار  
قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تحرق أبصار

## القلوب حُجِبَ النور فتصل إلى معدن العظمة و تصير أرواحنا معلقةً بعزِّ قُدسِك<sup>۱</sup>.

«پروردگارا، مرا در منتهای انقطاع به سوی خودت قرار ده (هیچ روزنه‌ای در قلب من نسبت به غیر خودت باقی مگذار و هیچ میل و علاقه‌ای ولو به مقدار سر سوزنی در دل و سويدای من نسبت به ماسوای خودت قرار مده!) و چشمان دل‌های ما را به روشنی نگاه به سوی خودت نورانی گردان، تا اینکه چشم‌های قلوب ما پرده‌های عوالم نور را یکی پس از دیگری به کناری زند و به معدن و منزلگاه عظمت و کبریائیّت تو برسد و ارواح ما در حریم بهاء و قدس تو به پرواز آید.»

این فقرات از مناجات شعبانیّه، عالی‌ترین و راقی‌ترین مرتبه از مراتب تجرّد است که یک فرد می‌تواند بدان راه یابد، و امیرالمؤمنین علیه السّلام همه ما را به این

---

<sup>۱</sup> مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیّه؛ الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۹.

مرتبهٔ علیا دعوت نموده است، و خود او متعهد  
بر رساندن و ایصال نفوس به این مرتبه شده است.

آری، این شعراء چون: خواجه حافظ  
شیرازی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، ملا  
محمد شمس مغربی، ابن‌فارض مصری و...، با  
سایر افراد و شعراء که هیچ بویی از انفاس و  
نفحات عالم قدس به مشامشان نرسیده است و  
صرفاً به تنظیم سجع و قافیه و مونثاز مطالب  
مأخوذه از آثار دیگران پرداخته‌اند، تفاوت  
جوهری و ماهوی دارند.

آری، آن عارفی که حقیقت وجود خود را  
فانی در وجود صاحب ولایت نموده است و به  
کنه معانی و حقایق فقرات مناجات مولا  
امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده است و هیچ  
خواست و اراده‌ای در وجود خود جز اراده و  
مشیت صاحب ولایت کلّیه الهیه، حضرت حجة  
بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه الفداء باقی  
نگذارده است و نفس و سرّ او با نفس و سرّ  
مولای خود معیت ابدی بلکه اتحاد و وحدت  
پیدا نموده است و عاشقانه و والهانه در وصف  
مولایش می‌سراید:

و یا در جای دیگر فرماید:

با آن کسی که هیچ چیزی از امام، جز غیبت و  
مخفی ماندن از انظار نمی داند و اصلاً و ابداً معرفتی به  
کنه ولایت و سیطره و اشراف بر نفوس و جوهره عالم  
خلقت و حقیقت همه حقایق و حبل الله الممدود بینہ

و بین خلقه و وساطت فیض حق و وسیله بروز و  
ظهور اسماء و صفات کلیه حق و... ندارد و در مقام  
شعر و شاعری ابیاتی را به هم می‌بافد و دلخوش از  
اینکه در وصف امام علیه‌السلام شعری سروده است،  
یکی است؟!!

و از این گذشته هر توهم و تخیلی، گرچه  
نامربوط و سخیف که در قالب اوزان بی‌وزن و  
لاطائلات مهمل درآید، با حقیقت وحی و اتصال  
به عالم غیب فرقی ندارد؟!!

عجبا ما به کجا می‌رویم؟! و چه برداشتی از  
شرع و شریعت و شریعتمدار داشته‌ایم؟! کسانی  
که بدون اطلاع از شهود معارف و حیانی و علوم  
حضوری سبحانی و کشف سبحات جمال و  
جلال ربّانی، پا به حریم قاطنین عالم انس و  
خلوت‌گزیدگان کعبه محبوب نهاده‌اند و قلم در  
مقام و منزلت و جایگاه رفیع و به دور از مخیله  
ما

می‌زنند و خود را واقف و آگاه به رمز و رموز و اسرار آن عارفان و برگزیدگان نظام خلقت و تکوین می‌دانند، چیزی جز آبروریزی برای خود و سرگشتگی و حیرت و اغراء به جهل و تردید برای دیگران به ارمغان نمی‌آورند،<sup>۱</sup> و به تعبیر حافظ شیراز:

و یا در مقام مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جناب حافظ چنین می‌سراید:

و یا در وصف رسالتش چنین می‌سراید:

حال، این شعر را در کنار سایر اشعاری که در مدح رسول خدا سروده شده است قرار دهیم و بنگریم چگونه شاعر برای ترکیب و تسجیع ابیات، به چه تکلفات

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سلسله مقالات صورت و بی‌صورتی، تحت عنوان‌های رنگ و بی‌رنگی، بی‌کرانگی و حصارها، آینه‌های بی‌زنگار.





و زحماتی دچار گشته و برای عرضهٔ متاع  
خویش به بازار ادب و معرفت، چه مشقت‌ها که  
متحمل شده است!

روزی در خدمت مرحوم والد - قدس الله  
سرّه - صحبت از شعر و ادب از شعرای مختلف  
و ادبای مشهور بود و در ضمن کلام، سخنی از  
غزل معروف علامه طباطبائی - رضوان الله  
علیه - رفت که فرموده است:

تا آخر؛ و در شرح و بیان ابیات مطالبی نغز  
بیان می‌فرمودند، آنگاه به حقیر ملتفت شده و  
غزلی از یکی از علمای مشهور را قرائت کردند  
و فرمودند: فلانی، به نظر تو این غزل چگونه  
است؟

عرض کردم: آنچه در این غزل مشهود است  
فقط مونثاژ و سرهم‌بندی یک سری مطالب،  
بدون هیچ بهره از حقیقت معانی عرفانی و ارتباط  
الهامی!

ایشان تبسمی کردند و پاسخی ندادند.

**عدم مشابهت حقایق و حیانی با واردات ذهنیه**

**شعراء**

بنابراین تشبیه حقایق و حیانی به واردات

ذهنیّه شعراء و معانی متصوّره بلغاء<sup>۱</sup>، جدّاً  
سفیّهانه و نابه‌جا است! گرچه دقّت و تأمل در  
اشعار بسیاری از شعرای نامدار و فصحاء  
عالی‌مقدار چون: سعدی شیرازی و حکیم  
سنائی غزنوی و حکیم قانّی و دیگران،  
به‌خصوص اشعار نغز و آبدار شیخ اجل، تردیدی  
باقی نمی‌گذارد که آنان از وجود قریحه و ذوق و  
لطافت سبک و سیاقی ویژه برخوردار بودند که  
دیگران از افراد یا بی‌نصیب و یا کم‌نصیب بودند؛  
و به‌واسطه همین قریحه خدادادی، در مقام  
فصاحت و بلاغت بر دیگران پیشی گرفته‌اند و  
سخنان و اشعار ایشان از لطف و ظرافت و  
لطافت خاصی برخوردار می‌باشد، و از این لحاظ  
موجب تأثیر بیشتر و افاده افزون‌تر

در نفس انسان است. و همین نکته در نثر نیز  
موجود است؛ کلمات و جملات و مقالات بلغاء و  
فصحاء که به عنوان تمثیل و شاهد در محاورات مردم  
جای باز کرده و همه کم و بیش از این‌گونه امثال و  
حکّم در سخنان خود بهره می‌گیرند، به‌واسطه

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بر این تشبیهات رجوع شود به بسط تجربه نبوی، ص ۷، ذیل  
عبارت: «مولوی هم با نازک‌اندیشی تمام و با برخورداری از تخیلی چالاک  
و فرهیخته...».

بر خورداری از لطف و ظرافتی است که طبعاً در سایر  
جملات و تعابیر عادی موجود نمی‌باشد، و این جای  
انکار نیست. امّا با تمام این اوصاف، مسئله وحی با  
این امور هیچ ارتباطی ندارد، و تنها وجه مشترک بین  
این دو همان جهت بدیع بودن و غیر عادی بودن و  
ممتاز بودن از سایر اقران و امثال خود است؛ که صد  
البته این امتیاز به عنوان یک وصف عارض عام، بر  
خیلی از امور حمل می‌شود، مثل همه ابتکارات و  
اکتشافات و اختراعات و افعال بدیع و قابل توجه که  
برای همه افراد در موقعیتهای گوناگون ممکن  
است رخ دهد.

*تحقیقی در معنا و مصادیق وحی و الهامات الهی و القائنات شیطانی*

**حقیقت وحی به معنای عام یعنی القای مطالب**

**و معانی از افق دیگری**

ناگفته نماند که مسئله وحی به شکل وسیع‌تر،  
یعنی القای یک مطلب در ذهن و یا ادراک یک  
روش و سنت و یا نفوذ در نفس برزخی و مثالی،  
در قرآن مجید آمده است، که به هر کدام اشاره  
می‌شود.

آنچه در تمامی این شواهد و موارد به چشم  
می‌خورد این است:

در مسئله وحی، القای مطلب و معانی از افق دیگری بر نفس و ذهن پیدا می‌شود، و ذهن به واسطه اتصال به آن مبدأ، چه خیر و چه شر، آن مطلب و مسئله را فرا می‌گیرد و به کار می‌بندد.

و به عبارت دیگر: ترتیب مقدمات و گزینش قضایا گرچه بر اساس برهان و مبادی اولیه و بدیهیه باشد، اما نتیجه آن - که طبعاً آن هم صد در صد صحیح و متقن و صادق است - از دائره وحی خارج است؛ زیرا نتیجه تابع ترکیب مقدمات و قضایای فکریه حاصل شده است، و احتمال خطا و صدق در همه این قضایا وجود دارد، حال در بعضی از اوقات به واسطه دقت و تأمل شایسته و رعایت جهات فکر و نظر و قوانین و مبانی انتاج، مطلب صادق و منطبق با واقع از آب درمی‌آید، و در برخی از موارد به واسطه عدم رعایت صحیح طریقه تفکر و مبانی منطقی، طبعاً خطا و اشتباه از

کار درمی آید. اما در مسئله وحی، چه از ناحیه پروردگار و چه از ناحیه شیطان، معانی و مفاهیم و صور القا شده ارتباطی به تفکر و تأمل و نتیجه ندارد؛ بلکه نفس آن صورت یا معنا از مصدر خویش در نفس انسان به صورت روحانی و یا به صورت شیطانی و ظلمانی القا و منعکس می شود.

اینک به ذکر موارد نورانی و روحانی وحی در موارد مختلف و امثله گوناگون اشاره می شود:

## کیفیت وحی و الهام به زنبور عسل

خدای متعال در سوره نحل، کیفیت ادراک زنبور عسل و حس پرداختن به تهیه عسل و انتخاب گل های مناسب و تغذیه از گیاهان مفید و نیز نحوه ساخت و بنای خانه های خود را به صورت وحی در نهاد و نفس حیوانی و دراکه او که همان مسیر و صراط فطری او در حیات دنیا است، قرار می دهد:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ \* ثُمَّ كَلِي مِنَ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾<sup>۱</sup>.

<sup>۱</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸ و ۶۹.

«خدای متعال به زنبور عسل وحی فرستاد که جایگاه خود را از میان کوه‌ها و درختان و چوب‌های به کار رفته در منازل و بستان‌ها قرار دهد \* آنگاه از همه میوه‌ها و شکوفه‌های متنوع و مختلف، تغذیه کن و به راه‌ها و برنامه‌های تعیین‌شده و نوشته‌شده از جانب پروردگارت عمل نما، و از تحت فرمان و دستور او در تهیه و پدیدآوردن عسل سرپیچی منما. در این صورت، از درون آن شهدی مصفا و نوشابه‌ای گوارا و شیرین با رنگ‌های متفاوت خارج می‌شود که موجب شفاء و سلامتی و مداوای بشر است. خداوند در این خلقت و پدیده، نشانه‌ای از قدرت و الوهیت خویش را برای افرادی که به دنبال ادراک حقایق هستی و شناخت صفات و اسماء پروردگارند قرار داده است.»

در این آیه شریفه که بیانگر شناخت و معرفت و شعور یکی از حیوانات و موجودات مخلوق پروردگار در کیفیت زندگی و گذران عمر و اشتغال به فعالیت در تهیه یک ماده غذایی بسیار مهم و حیات بخش، یعنی عسل است، خداوند به این سرّ و راز خلقت اشاره می کند و از ظهور اراده و مشیت خود در پدیدآوردن این ماده حیاتی توسط این حیوان، به واسطه اسماء و صفات و ظهور آنها در این حیوان، خبر می دهد.

صحبت از کیفیت ادراک حیوانات و میزان فهم و شعور آنها در حرکات و سکناات نیست؛ زیرا تحصیل فصل و ذاتیات نوعیه در حیوان، منوط به احاطه علمی و اشراف ذاتی محصل بر حقیقت نوعیه آن حیوان می باشد، و دست ما از رسیدن به این مرتبه - هر چند دارای مراتب بالای از معرفت و علوم ظاهری بوده باشیم - کوتاه است. تحصیل جنس و فصل، فقط بر اساس برخی از مشاهدات و مشترکات جنسیه و ممیّزات وهمیه و خیالیّه صورت می پذیرد، که صد البته از تعریف حدی تا حصول واقع، متفاوت است؛ چنانچه شیخ الرئیس ابوعلی سینا - رحمه الله - به این نکته تصریح دارد و تحصیل فصل را برای انواع، خارج از حیطة اقتدار و توان بشر می شمرد و آنچه را که ما به عنوان فصل در

حقایق نوعیّه از آن نام می‌بریم، به برخی از عوارض ذاتیّه آن نوع، تعبیر می‌آورد.

اما آنچه که از این آیه استفاده می‌شود، تحقّق یک برنامه و منهاج علمی و روش استمرار حیات از جانب پروردگار در وجود و نفس زنبور عسل است که به واسطه آن ادراک و بینش، سیر زندگی و تکاپوی خود را معین می‌کند و از آن سیره تخطّی نمی‌کند؛ و این انتخاب صرفاً بر اساس یک غریزه ناخودآگاه و فاقد شعور نیست، بلکه روی فهم و ادراک و تشخیص و حقیقت علمیّه است که در کمون آن به ودیعه نهاده شده و از جانب خدای متعال برای او تعیین گردیده است.

## **برخورداری حیوانات از شعور و ادراک به**

### **میزان سعه و جودی و قابلیت ذاتی خویش**

این مسئله که گفته می‌شود: «حیوانات دارای شعور و ادراک نیستند» صد در صد غلط است! هر حیوانی به میزان سعه و جودی و قابلیت ذاتی و فصلی خود از ادراک



و فهم و اراده برخوردار است، و جریانات اطراف خود را بر اساس همان فهم و ادراک ارزیابی می‌کند و راه مختار خود را از بین طرق مختلف انتخاب می‌کند.

در بسیاری از روایات و نیز کتب تاریخ، حکایاتی فراوان از ادراک و شعور حیوانات نسبت به مقام و موقعیت پیامبران الهی و علی‌الخصوص ائمه معصومین علیهم السّلام وارد است، که همگی حکایت از یک نوع معرفت و شناخت حقیقت ولایت در آنها دارد؛ به طوری که این مسئله مورد اتفاق حتی مخالفین و معاندین مکتب اهل بیت علیهم السّلام نیز قرار گرفته است.

داستان ناقة حضرت سجّاد علیه السّلام،<sup>۱</sup> و

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۴۶۷:

«عن زُرارة قال: سمعتُ أبا جعفر عليه السّلام

يقول: "كان لعلی بن الحسين عليه السّلام ناقةٌ حجّ عليها

اثنتین و عشرين حجّةً ما قرعها قرعةً قطُّ." قال:

"فجاءت بعد موتِهِ و ما شَعَرنا بها إلّا و قد جاءني بعض

خَدَمِنا (أو بعض الموالی) فقال: إنَّ النّاقةَ قد خرّجت

تكلّم امام باقر و صادق عليهما السّلام با وحوش  
بيابان ،<sup>١</sup> و استغائهُ حيوانات از امام رضا  
عليه السّلام،<sup>٢</sup> و رفتن امام هادي

---

فَأَتَتْ قَبْرَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَاَنْبَرَكَتْ عَلَيْهِ فَذَلَّكَتْ بِجِرَانِهَا  
القَبْرَ وَ هِيَ تَرْغُو! فَقَلْتُ: أُدْرِكُوهَا! أُدْرِكُوهَا! وَ جِيئُونِي  
بِهَا قَبْلَ أَنْ يَعْلَمُوا بِهَا أَوْ يَرَوْهَا. قَالَ: "وَ مَا كَانَتْ رَأَتْ  
القَبْرَ قَطُّ."

<sup>١</sup> الاختصاص، ص ٣٠٠:

«عن محمد بن مسلم قال: كنتُ مع أبي جعفرٍ عليه السّلام بينَ مكّة و المدينة و  
أنا أسيرُ على حمارٍ لي و هو على بَغْلَةٍ له، إذ أقبلَ ذئبٌ من رأسِ الجبلِ حتّى انتهى  
إلى أبي جعفرٍ عليه السّلام، فحبَسَ البَغْلَةَ و دنا الذئبُ منه حتّى وضعَ يدهُ على  
قربوسِ سرجِهِ و مدَّ عنقهُ إلى أُذُنِهِ، و أدنى أبو جعفرٍ عليه السّلام أُذُنَهُ منه ساعةً  
ثمّ قال له: "امضِ، فقد فعلتُ!" فرجعَ مُهرِولاً.

فقلتُ له: رَأَيْتُ عَجِيبًا! قال: "وَ تَدْرِي مَا قَالَ؟" قلتُ: اللهُ و رسولهُ و  
ابنُ رسولهِ أعلمُ!

قال: "قال: يا بن رسول الله إن زوجتي في ذلك الجبل و  
قد تعرّسَ عليها ولادها، فادعُ الله أن يُخلّصها و أن  
لا يسلطَ شيئاً من نسلِ عليٍّ أحدٍ من شيعتِكُم. فقلتُ: قد  
فعلتُ."

<sup>٢</sup> بصائر الدرجات، ص ٣٤٥:

«عن سليمانَ من وُلدِ جعفرِ بنِ أبي طالبٍ قال:

عليه السّلام به محوطة حيوانات وحشى و آمدن  
حيوانات در کنار امام و نشستن در برابر آن حضرت  
در مرأى و منظر خليفه عباسى و مردم،<sup>۱</sup> و دهها

---

كنت مع أبى الحسن الرضا عليه السّلام فى حائطٍ له  
إذ جاء عُصفورٌ، فوقع بين يديه و أخذ يصيحُ و يُكثِرُ  
الصياحَ و يضطربُ، فقال لى: ”يا فلانُ، أتدرى ما تقولُ  
هذا العصفورُ؟“ قلتُ: اللهُ و رسولهُ و ابنُ رسوله  
أعلمُ! قال: ”إنّها تقولُ: إنَّ حيةً تُريدُ أكلَ فراخى فى  
البيتِ! فقم فخذ تيك النّبعة و ادخلِ البيتَ و اقتلِ  
الحيةَ!“

قال فأخذتُ النّبعةَ (وهى العصا) و دخلتُ البيتَ و إذا حيةٌ تحولُ فى البيتِ  
فقتلتُها.“

<sup>۱</sup> الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۰۴:

«أنَّ أباهاشمَ الجعفرىّ قال: ظهرت فى أيامِ المتوكّلِ  
امرأةٌ تدعى أنّها زينبُ بنتُ فاطمةَ بنتِ رسولِ الله صلّى  
الله عليه و آله و سلّم، فقال المتوكّلُ: أنتِ امرأةٌ شابةٌ و  
قد مضى من وقتِ وفاة رسولِ الله صلّى الله عليه و آله و  
سلّم ما مضى من السنينِ!

فقالت: إنّ رسولَ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم مسح

عَلَى رَأْسِي وَ سَأَلَ اللَّهَ أَنْ يُرَدَّ عَلَيَّ شَبَابِي فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ  
سَنَةً، وَ لَمْ أَظْهَرَ لِلنَّاسِ إِلَى هَذِهِ الْغَايَةِ، فَلَحِقَتْنِي الْحَاجَةُ  
فَصِرْتُ إِلَيْهِمْ.

فَدَعَا الْمُتَوَكَّلُ مَشَايخَ آلِ أَبِي طَالِبٍ وَ وُلْدِ الْعَبَّاسِ وَ  
قُرَيْشٍ فَعَرَّفَهُمْ حَالَهَا، فَرَوَى جَمَاعَةٌ: وَفَاةَ زَيْنَبَ بِنْتِ  
فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي سَنَةِ كَذَا. فَقَالَ لَهَا: مَا تَقُولِينَ فِي  
هَذِهِ الرَّوَايَةِ؟

فَقَالَتْ: كَذِبٌ وَ زُورٌ! فَإِنَّ أَمْرِي كَانَ مَسْتُورًا عَنِ النَّاسِ  
فَلَمْ يُعْرِفْ لِي حَيَاةً وَ لَمَوْتًا.

فَقَالَ لَهُمُ الْمُتَوَكَّلُ: هَلْ عِنْدَكُمْ حُجَّةٌ عَلَيَّ هَذِهِ الْمَرْأَةِ غَيْرُ  
هَذِهِ الرَّوَايَةِ؟ قَالُوا: لَا! قَالَ: أَنَا بَرِيءٌ مِنَ الْعَبَّاسِ إِنْ  
لَا أَنْزَلَهَا عَمَّا ادَّعَتْ إِلَّا بِحُجَّةٍ تَلْزَمُهَا.

قَالُوا: فَأَحْضِرْ عَلَيَّ بِنَ مُحَمَّدِ بْنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَعَلَّ  
عِنْدَهُ شَيْئًا مِنَ الْحُجَّةِ غَيْرِ مَا عِنْدَنَا. فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَحَضَرَ  
فَأَخْبَرَهُ بِخَبَرِ الْمَرْأَةِ، فَقَالَ: "كَذَبْتَ! فَإِنَّ زَيْنَبَ تُوفِّيتُ  
فِي سَنَةِ كَذَا، فِي شَهْرِ كَذَا فِي يَوْمِ كَذَا."

قَالَ: فَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ رَوَوْا مِثْلَ هَذِهِ الرَّوَايَةِ وَ قَدْ حَلَفْتُ  
أَنْ لَا أَنْزِلَهَا عَمَّا ادَّعَتْ إِلَّا بِحُجَّةٍ تَلْزَمُهَا!

قَالَ: "وَ لَا عَلَيْكَ! فَهَاهُنَا حُجَّةٌ تَلْزَمُهَا وَ تَلْزَمُ غَيْرَهَا!"  
قَالَ وَ مَا هِيَ؟ قَالَ: "لُحُومٌ وَ وُلْدٌ فَاطِمَةَ مُحَرَّمَةٌ عَلَى السَّبَاعِ،  
فَأَنْزَلَهَا إِلَى السَّبَاعِ، فَإِنْ كَانَتْ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ فَلَا تَضُرُّهَا  
السَّبَاعُ." فَقَالَ لَهَا: مَا تَقُولِينَ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ يُرِيدُ قَتْلِي! قَالَ:  
فَهَاهُنَا جَمَاعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ،

فَأَنْزَلَ مِنْ شَيْءٍ مِنْهُمْ.

قال: فَوَاللَّهِ لَقَدْ تَغَيَّرَتْ وَجوهُ الْجَمِيعِ! فقال بعض المتعصِّبين: هو يُحِيلُ عَلَيَّ غَيْرِهِ، لِمَ لَا يَكُونُ هُوَ؟ فَهَالَ الْمُتَوَكِّلُ إِلَى ذَلِكَ رَجَاءً أَنْ يَذْهَبَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ لَهُ فِي أَمْرِهِ صُنْعٌ، فقال: يَا أَبَا الْحَسَنِ، لِمَ لَا تَكُونُ أَنْتَ ذَلِكَ؟ قال: "ذَاكَ إِلَيْكَ!" قال: فافْعَلْ! قال: "أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ!"

فَأَتَى بِسُلْمٍ وَفُتِحَ عَنِ السَّبَاعِ وَكَانَتْ سِتَّةٌ مِنَ الْأُسْدِ، فَنَزَلَ الْإِمَامُ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهَا؛ فَلَمَّا دَخَلَ وَجَلَسَ صَارَتْ الْأُسُودُ إِلَيْهِ وَرَمَتْ بِأَنْفُسِهَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَدَّتْ بِأَيْدِيهَا وَوَضَعَتْ رُءُوسَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَجَعَلَ يَمَسُّحُ عَلَى رَأْسِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا بِيَدِهِ، ثُمَّ يُشِيرُ لَهُ بِيَدِهِ إِلَى الْإِعْتِزَالِ فَيَعْتَرِزُ نَاحِيَةً حَتَّى اعْتَرَزَتْ كُلُّهَا وَاقَامَتْ بِإِزَائِهِ.

فقال له الوزير: ما كان هذا صواباً! فبادر بإخراجه من هناك قبل أن يتشتر خبره، فقال له: يا أبا الحسن! ما أردنا بك سوءاً، وإنما أردنا أن نكون على يقين مما قلت؛ فأحب أن تصعداً!

فقام و صار إلى السلم و هي حوله تتمسح بثيابه؛ فلما وضع رجله على أول درجة التفت إليها و أشار بيده أن ترجع، فرجعت، و صعد فقال: "كل من زعم أنه من ولد فاطمة فليجلس في ذلك المجلس!"

چون به صیحه در آمدن مرغابی‌ها هنگام خروج  
امیرالمؤمنین علیه السّلام از منزل در شب نوزدهم ماه  
مبارک رمضان،<sup>۱</sup> همگی دلالت بر شعور و فهم و  
ادراک آنها نسبت به حقیقت ناموس عالم هستی،  
یعنی ولایت اهل بیت علیهم السّلام دارد.

در اینجا حکایتی لطیف از گربه خانگی که  
برای بعضی از رفقای ما اتفاق افتاده است نقل  
می‌کنیم:

رفیقی داشتیم از شاگردان و ارادتمندان  
مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدجواد انصاری  
همدانی - رضوان الله علیه - به نام مرحوم حاج  
غلام حسین همایونی (خطّاط) - رحمة الله  
علیه - که سال‌ها است به رحمت خدا رفته

---

فقال لها المتوكل: انزلي! قالت: الله الله ادعيتُ الباطل!  
و أنا بنتُ فلانٍ حملني الضُّرُّ على ما قلتُ. قال المتوكل:  
ألقوها إلى السِّباع! فبعثت والدته و استوهبتها منه و  
أحسنَت إليها.»

<sup>۱</sup> إعلام الوری، ص ۱۵۶؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۰.

است. ایشان می گفتند:

زمانی در منزل ما که در خیابان بوعلی همدان بود و منزلی قدیمی بود، موشی پیدا شد و کم کم بر تعداد آنها افزوده می شد و روز به روز گسترش و فزونی می یافتند، و به همین جهت در زندگی ما تأثیر منفی گذاردند و آسایش ما را مختل نمودند، تا جایی که دیگر زندگی برای ما در آن منزل سخت شد و هر کاری که برای نابودی آنها انجام دادیم مثمر واقع نشد.

در یکی از روزها به ناگاه گربه‌ای در منزل آمد و کم کم با ما مانوس شد و در

ضمن، به از بین بردن موش‌ها پرداخت. قریب ده روز از این جریان نگذشته بود که به کلی منزل ما از وجود موش‌ها پاک شد و اثری از آنها دیگر مشاهده نشد. دوباره آسایش و آرامش به زندگی ما بازگشت و امور منزل، روال طبیعی خود را از سر گرفت. قریب دو ماهی که از این مسئله گذشت، اهل بیت به واسطه حضور این گربه در منزل اظهار ناراحتی و تردید می نمود و دیگر وجود او برایش میمون و خوشایند نبود، و هرچه من می گفتم: که بگذارید این حیوان در خانه بماند، او به ما خدمت کرده است و خدا را خوش نمی آید که او را از خانه خویش برانیم، نپذیرفت. تا اینکه بالأخره به یکی از اولاد خود می گوید آن را ببرد و در بیرون شهر رها سازد تا دیگر به اینجا باز نگردد؛ او نیز گربه را برمی دارد به بیرون همدان می برد و رها می سازد و خود به منزل باز می گردد.

پس از تبعید این حیوان چند روزی نمی گذرد که دوباره ما احساس کردیم منزل دارای موش شده است و در عرض دو سه روز، همان مسئله با شدت و حدت خود از نو تکرار شد و همان مکافات و دردها و اذیت‌ها پدیدار گشت، و ما پشیمان از راندن این حیوان که چرا این کار را با او کردیم! اما دیگر سودی نداشت و ما هم چنان



روزها را با اذیت و آزار آنها سپری می نمودیم.  
روزی من برای خواب به زیرزمین که  
حوضخانه بود، رفتم و در کنار حوض،  
بعد از ظهر به استراحت پرداختم. هنوز زمانی از  
خواب من نگذشته بود که صدایی احساس کردم  
و از خواب برخاستم، در کمال تعجب و ناباوری  
دیدم همان گربه به خانه برگشته و موشی را  
کشته و در برابر من قرار داده و با صدای خود و  
اشاره دست، آن موش را به من نشان می دهد؛ و  
این مسئله چند مرتبه تکرار شد! در همان وقت،  
من احساس شرمندگی و خجالت از کرده اهل  
منزل نسبت به آن حیوان نمودم که چگونه این  
محبت و گذشت او را پاس نداشتیم و او را از  
منزل اخراج نمودیم!

مرحوم همایونی سپس گفتند:

پس از اینکه آن روز این حیوان آن موش کشته را  
به من نشان داد و با اشاره

دست و صدای مخصوص خود به من کاملاً  
فهماند که: وجود من در آن منزل چقدر برای  
شما مایهٔ برکت و خیر بوده است و اکنون شما با  
اخراج و نمک‌نشناسی نسبت به من این فرصت  
را از دست دادید، در این هنگام صدای خاصی  
نمود و از پیش ما رفت و از منزل خارج شد و  
دیگر به منزل باز نگشت. و ما همچنان در  
زحمت و اذیت این حیوانات بودیم.

البته نظیر این داستان برای بسیاری از  
حیوانات دیگر نیز به طرق مختلف اتفاق افتاده  
است که همگی نشان از شعور و ادراک آنان  
نسبت به بعضی از مطالب و مسائل دارد.

**الهام به زنبور عسل یعنی القاء خطّ و مشی**

**زندگی و حیات**

الهام و یا وحی که خدای متعال از آن در  
وجود زنبور عسل یاد می‌کند، عبارت است از  
القاء خطّ و مشی زندگی و حیات او که بر طبق  
آن به آن هدف و غایت از سیر و خلقتش او  
برسد، و این حیوان بر طبق همان فهم و ادراک با  
شعور و اختیار خود به آن سیر تعیین شده و برنامه  
تنظیم شده از ناحیهٔ حق تعالی ادامه می‌دهد.

پس در اینجا مشاهده می‌کنیم که ترتیب این  
مسئله از ناحیهٔ خداوند و به ارادهٔ خداوند و به  
خواست و تقدیر خداوند در وجود او قرار داده

شده است، و این همان اراده و خواست ربوبی است که خود زنبور عسل هیچ نقشی در ایجاد و پدید آوردن آن ندارد؛ بلکه خود او مطیع و منقاد آن مشیّت و تقدیر و اراده است که از جانب حق به او افاضه شده است و به واسطه این افاضه، به خصوصیت گل‌ها و گیاهان معرفت پیدا می‌کند و بین گیاه مضر و مفید فرق می‌گذارد و به سوی گیاهان مفید هدایت می‌شود، و در ساختمان منزلگاه خویش، به سبک و سیاق برنامه تدوین شده، به نحو احسن اقدام می‌نماید. تمام این جریانات در وجود این حیوان به صورت عینی و حسّی حضور و وجود دارد. و این حقیقت مرتبه‌ای است از وحی که نظیر آن به نحو اعلیٰ در برگزیدگان از انبیا و معصومین علیهم السّلام وجود دارد.

**کیفیت وحی و الهام به مادر حضرت موسی**

**علیه السّلام**

نظیر این حقیقت در انسان‌های عادی، قضیه و داستان مادر حضرت موسی علیه السّلام است که می‌فرماید:

﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يُمُوسَىٰ \* وَلَقَدْ مَنَّآ  
عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ \* إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا  
يُوحَىٰ \* أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَآقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ  
فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ  
وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَيَّ  
عَيْنِي﴾<sup>۱</sup>.

«خدای تعالیٰ فرمود: ای موسی، ما درخواست  
تو را اجابت نمودیم \* و دوباره بر تو منت  
نهادیم \* زمانی که به مادرت وحی نمودیم که:  
به دستورات ما جامهٔ عمل بپوشان! \* ابتدا  
موسی را درون تابوت قرار ده و سپس در میان  
دریا او را رها کن! پس دریا آن تابوت را به سوی  
ساحل می‌اندازد، و کسی که هم با ما دشمن است  
و هم با موسی او را از دریا باز می‌گیرد.

و ای موسی، ما محبت خود را در درون تو قرار  
دادیم و تو را محب و دوست دار خود نمودیم، تا  
در مرأی و منظر ما پرورده شوی و به کمالات و  
درجات برسی.»

و نظیر این آیه در سورهٔ قصص موجود است:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفْتِ  
عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا  
رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾<sup>۲</sup>.

«ما به مادر موسی وحی فرستادیم که: فرزندات  
را شیر ده! و اگر بر جان او بیمناک گشتی او را

<sup>۱</sup> سوره طه (۲۰) آیات ۳۶ - ۳۹.

<sup>۲</sup> سوره قصص (۲۸) آیه ۷.

در دریا بیفکن! و ترس و اندوه را به خویش راه  
مده! ما او را به تو باز خواهیم گرداند، و نیز او را  
از پیامبران قرار خواهیم داد.»

در این دو مورد از داستان حضرت موسی  
علیه السّلام به طور واضح و روشن، خداوند  
متعال کیفیت ارتباط خود را با بندگان در هدایت  
و رهنمود به صلاح و خیر و رشد بیان می کند، و  
این قسم از هدایت با تفکر و دقت و سنجش  
جوانب مسئله و ترتیب قضایا و مقدمات تفاوت  
دارد.

طبیعی است که هیچ مادری حاضر نمی شود  
فرزند شیرخوار خود را حتی در

سخت‌ترین شرایط به درون دریا بیفکند و او را به دست امواج خروشان و متلاطم آن بسپارد. انداختن طفل شیرخوار به دریا یعنی اقدام بر هلاکت و نابودی طفل، و کدام مادری می‌تواند خود را قانع سازد که فرزند معصوم خود را این‌چنین دستخوش بوار و نیستی گرداند، گرچه برای خود مادر انواع خطرها و مشکلات در پیشِ رو باشد؟!!

این نیست جز اینکه خدای متعال بر قلب او این‌چنین وحی فرستاد، و او را به سمت هدف و آینده و برنامه تعیین‌شده از جانب خود راهنمایی کرد، و صورت علمیّه و قایع و حوادث آینده را بر او ممثّل و آشکار ساخت.

اولین دستور و هدایت اینکه: او را شیر دهد تا طفل گرسنه نماند؛ دوّم اینکه: در صورت ترس و خوف از نابودی طفل به واسطه فرعون او را به درون دریا بیندازد؛ سوّم اینکه: این عمل را بدون ترس و نگرانی از حوادث دریا و بروز خطر در تلاطم امواج و صید حیوانات بحری و غیره انجام دهد، و بداند که ما کفیل و محافظ بر سلامتی و حیات او هستیم؛ چهارم اینکه: بداند ما او را دوباره به او باز خواهیم گرداند، و آغوش مادر را جهت حضانت و تربیت او مهیا خواهیم ساخت؛ و بالأخره بشارت پنجم: ما او را از

پیامبران اُولی العزم و صاحب کتاب و شریعت  
قرار خواهیم داد.

تمام این مطالب، هیچ‌کدام با عقل ظاهری و  
قیاسات منطقی و ترتیب مقدمات و جریان عادی  
و طبیعی جور در نمی‌آید، مخصوصاً آن بشارت  
آخر که مبعوث شدن و وصول به مرتبه رسالت  
و پیامبری است؛ یعنی اگر مادر حضرت موسی  
صد سال می‌نشست و فکر می‌کرد و ذهن خود  
را به هرجانب روان می‌ساخت و احتمال هر  
حادثه و واقعه‌ای را برای خود محفوظ  
می‌داشت، امکان نداشت که از میان این هزاران  
هزار احتمال فقط و فقط ذهن و فکر و عقل او به  
این نقطه و غایت و مطالب پنج‌گانه‌ای که  
خداوند به‌طور آشکار برای او روشن نمود،  
برسد! و این است فرق بین تفکر و وحی.

البته باید توجه داشت که این مسئله فقط  
اختصاص به مادر حضرت موسی علیه السّلام  
ندارد، بلکه ممکن است برای بسیاری از افراد  
دیگر نیز اتفاق افتاده یا بیفتد:

رؤیاهای صادق و مکاشفات روحانی، از این  
قبیل به شمار می‌روند؛ چنانچه خلاف آن نیز از  
موارد وحی شیطانی محسوب می‌شود.

## وحی شیطانی و القائنات شیاطین

در آیات قرآن راجع به وحی شیطانی نیز  
اشاره شده است:

﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ  
لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلَيْ أَوْلِيَائِهِمْ  
لِيُجْدِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«از ذبیحه و قربانی که اسم خدا بر او برده نشده  
است، مخورید؛ زیرا آن نافرمانی به حساب  
می‌آید! و به تحقیق شیاطین به دوست‌داران خود  
وحی می‌کنند تا با شما به جدال و ستیز برخیزند؛  
و اگر شما از آنان اطاعت نمایید قطعاً مشرک  
خواهید شد (زیرا به واسطه اغوای مشرکین و  
فریب آنان و سخنان گمراه‌کننده، شما از مسیر  
حق منحرف می‌شوید و به راه جنود و حزب  
شیطان در خواهید آمد).»

در آیه دیگر از همین سوره، پیش‌تر  
می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطَانِ الْإِنْسِ  
وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۱۱۱.



غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ\* وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ ﴿١﴾

«و این چنین مقرر کردیم که برای هر پیامبری دشمنی که با او به مقابله برخیزد، وجود داشته باشد؛ چه از شیاطین بشری و چه از شیاطین جنی. کار آنها این است که به یکدیگر وحی می‌فرستند و سخنان باطل و گمراه‌کننده به یکدیگر القا می‌کنند. و اگر پروردگارت نمی‌خواست که چنین کند، هرگز قدرت و توانایی بر القای معانی و مفاهیم خلاف را به یکدیگر نداشتند. پس آنها را به حال خود رها ساز و بگذار هر افتراء و دروغی که مایل‌اند، به تو نسبت دهند!

---

<sup>۱</sup>سوره أنعام (۶) آیه ۱۲۱.

(به راه خویش برو و از مکر آنها مَهْرَاس و آنها را با افکار پوچ و توخالی و توهّمات و تخیلاتشان به حال خود بگذار!) \* و بدین جهت، دل‌های آن کسانی که ایمان و اعتقادی به عالم آخرت پیدا نکرده‌اند، به سوی آنان جلب می‌شود.»

در این آیات که واقعاً آیات عجیبی است و قابل دقّت، خداوند متعال کیفیت به دام افتادن افراد ناپاک و منحرف را در دام شیطان و متابعت از دستورات شیطان و اغوای آنان بیان می‌کند، و بدین بیان انسان را از در معرض قرار گرفتن و ساوس شیطان و تلبیس ابلیس و از انحراف در مسیر و هواهای نفسانی بر حذر می‌دارد، و به انسان خاطر نشان می‌کند که چگونه ابلیس با جنود و لشگریان و آیادی و أعوان خود به قوای واهمه و متخیله انسان نفوذ می‌کند و کیفیت مواجهه با یک جریان حق و صدق و پاک را به او می‌آموزد، و او را به انواع حیل و مکر و شیطنت و وسوسه و دلیل عوام‌پسندانه و مغلطه و جدل مجهّز می‌سازد. و چون این فرد ناپاک به واسطه کدورت و عناد و مقابله با حق و واقعیت از حیطة ولایت حق خارج شده، و در حریم و محدوده ولایت شیطان قرار گرفته است، شیطان هم آنچه شرط ضیافت و مهمان‌نوازی و جوار و تسلیم و عبودیت در برابر خود است در

حقّ او به جای می آورد، و مسیر انحراف او را هموار و مستعد می گرداند و موانع انحراف و ضلالت را از جلوی پای او برمی دارد، و معدّات و مشوّقات ضلالت و غوایت را برای او فراهم می آورد، و هرچه از افکار پلید و زشت و قبیح و مُهلک که برای هلاکت او تدارک دیده است در اندرون نفس و ذهن و قوای باطنی او وارد می سازد و او را با خود همگام و همراه می نماید.

## نزول الهامات و نجات سبحانی بر مؤمنین و

### خطورات و القائنات شیطانی بر کفار

در آیه شریفه قرآن نسبت به هر دو دسته از

مؤمنین و کفار چنین می فرماید:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾<sup>۱</sup>

«خداوند سرپرست و عهده دار کسانی است که به او ایمان و اعتقاد آورده اند، که در این صورت آنان را از ظلمات و تاریکی های جهل و گمراهی خارج و به نور هدایت و صلاح وارد می سازد. و اما آن کسانی که برخلاف دسته اوّل، کافر

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷.

گردیده‌اند سرپرست و متولیان امور آنها طاغوت و شیاطین می‌باشند، اینان آنها را از دائرهٔ هدایت و روشنایی که به واسطهٔ فطرت سلیم و صفات پسندیده و غرائز شایسته که خداوند در وجود آنان نهاده است، به وادی ضلالت و غوایت و انحراف و گمراهی و هلاکت می‌کشانند، و اینان در این صورت با آتش جهنم قرین و محشور خواهند شد.»

این آیات و نظایر آنها در قرآن کریم از جمله آیاتی است که زنگ خطر را برای همهٔ افراد به صدا درآورده است؛ و از ناحیهٔ دیگر، نور امید و روزنهٔ هدایت و ارشاد را در پیشاپیش روی بشر قرار داده است. شکی نیست که افعال و حرکات انسان از اراده و خواست و هدف از قبل تعیین شده سرچشمه می‌گیرد، و طبیعتاً اهداف و غایات در صلاح و فساد، متفاوت می‌باشند. شوق و میل به هدف، چه ارزشمند و چه فاقد ارزش، ناشی از خطورات و تصوّرات ذهنی و غرائز نفسانی و صفات متفاوت انسان است.

موقعیت انسان در فضای روحانی و کشش‌های نفحات سبحانی، موجب پیدایش شوق و رغبت و میل به اهداف و غایات و مقاصد پاک و نورانی و روحانی خواهد شد، و تصوّرات

و تصدیقات او همه در راستای رسیدن به این نتیجه و هدف در ذهن او نقش می‌بندد، و آنچه از تصوّرات زشت و ناپسند در سر راه او قرار می‌گیرد همه را با همان نور ایمان و میل به هدف نورانی از ذهن خود دور می‌سازد و به وسوسهٔ افراد ناصالح و مطالب منتشره در اطراف و پیرامون خود توجهی نمی‌نماید و از دسیسهٔ خناسان و فتنهٔ فتنه‌گران هراسی به خود راه نمی‌دهد و از تهدید و اِرعاب، خوفی نمی‌پذیرد و چشم و گوش و زبان و اعضای خود را در خدمت تحصیل آن مقصد ارزشمند به کار می‌گیرد. در این صورت است که تأیید خدای متعال و توفیق او برای وصول به آن مقصد اعلیٰ شامل حال او می‌گردد و او را به آن مرتبهٔ متوقّع و

هدف منظور می‌رساند؛ و در اینجا آیه شریفه:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى

النُّورِ﴾ مصداق پیدا می‌کند، و آن ولایتی را که خدای

تعالی نسبت به مؤمنین اعمال می‌کند، در خارج

صورت عینی می‌یابد.

و اما اگر انسان در موقعیت متفاوت قرار گیرد

و ارتباط نفس و قلب و سرّ او با پروردگار قطع

شود و توجه و حواسّش به سمت و سوی غیر از

خدا برود، و در فکر و مخیله‌اش با ظواهر دنیا و

مظاهر کثرت مانوس گردد و قلب و ضمیر خود

را معطوفِ علل و اسباب عالم طبع و کثرت نماید

و به ظروف و اجواء و جریانات دور و بر خود

فریفته و دل‌بسته شود و ادامه حیات و مسیر

زندگی را از ارتباط با ابناء دنیا طلب نماید، و

ارتباطش با خدا صرفاً به پرداختن به نماز آن هم

در آخر وقت و با هزار فکر و خیال و نقشه‌کشی

برای افراد و برنامه‌ریزی برای کارها و امور

روزمره باشد، به پا خواستن در شب‌ها و بیداری

سحر را به دست فراموشی بسپارد، قرآن کتاب

مبین الهی را به کلی از یاد برده و آن را در طاقچه

و قفسه کتابخانه قرار دهد و فقط در مجالس عزا

و ترحیم و یا به قول امروزی‌ها «بزرگداشت» به

دست گیرد و چند آیه‌ای، آن هم به جهت توجه

افکار قرائت نماید، تدبّر و تأمل در مضامین

حیاتی و اکسیر گونه کتاب الهی را فراموش کند  
و سرمشق قرار دادن معانی و دستورات  
حیات بخش آن را از یاد ببرد، و آن همه تأکیدات  
و سفارشات بزرگان دین و ائمه معصومین  
علیهم السّلام را درباره تدبّر و تفکر در آیات الهی  
به بوته نسیان و إهمال بسپارد، و علاوه بر آن  
إمعان نظر در روایات و احادیث وارده از  
حضرات معصومین علیهم السّلام را فراموش  
کند؛ در این صورت خدای متعال ارتباط او را با  
خود قطع و ولایت خود را در ارشاد و دستگیری  
و هدایت او به صلاح و رشد، از او سلب  
می نماید و افسار او را به گردن خود او می اندازد  
و زمام امور و حیاتش را به دست شیطان و جنود  
او می سپارد و ابلیس را سائق و قائد او می گرداند،  
و تربیت نفس و قلب او را در وادی ضلالت و  
جهالت و هلاکت، شیطان به دست می گیرد و او  
را به قعر ظلمات

و جهنم وارد می‌سازد. در این صورت، این فرد  
مصدق آیه: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ  
يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ  
هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ خواهد شد.

## کیفیت وحی الهی بر قلوب مؤمنین و معتقدین

### راستین

در صورت اول چنانچه شخص در واقعه‌ای  
قرار گیرد که انظار مختلف و آرای گوناگون هر  
کدام، انسان را به سمت خود می‌خواند، از آنجا  
که این فرد مؤمن قلب و نفس خود را به دست  
اراده و مشیّت خدا سپرده است و فقط و فقط  
مقصود و هدف خود را تحصیل رضای او و  
پیروی از دستورات اولیای الهی قرار داده است،  
خداوند هم آن مسیر صحیح و سلوک مستقیم را  
در آن واقعه به او می‌نمایاند و او را به سمت آن  
مسیر هدایت می‌کند، و بدون تفکر و تأمل در  
امور، آنچه را که به خیر و صلاح و رشد او  
می‌باشد در ذهن او القا می‌کند و میل او را به  
همان سمت و مقصد قرار می‌دهد، و نیز موانع  
رسیدن به آن مقصد را از پیش پای او برمی‌دارد  
و معدّات و لوازم وصول به آن نقطه را  
من حیث لا یحتسب برای او مهیا می‌گرداند و  
شرایط محیط را منطبق بر آن مقصد و هدف



نورانی مقرر می‌فرماید، و ذهن او را از تشویش و اضطراب و تردید نسبت به نقطه منظور و متعین روحانی و الهی پاک می‌گرداند. آیات کتاب الهی را در موقع قرائت آن برای او تفهیم و تفسیر و معنا می‌کند و قلب و سر او را با آن آیات، روشن و منور می‌سازد و آنچه از مفاهیم و مدرکات در آن شرایط برای او لازم و ضروری است توسط آیات باهراتش ظاهر و هویدا می‌گرداند؛ و علاوه بر آن، از کلمات و بیانات عرش‌بنیان حضرات معصومین علیهم‌السلام به واسطه‌های مختلف و وسایل گوناگون به گوش ظاهر و باطن او می‌رساند و جان و ضمیرش را با شنیدن آن مطالب، نور و قوت و صلابت می‌بخشد تا وسوسه خناسان در نفس او تأثیر نگذارد و تبلیغات و شایعات، خللی در راه متقن و مسیر حق او ایجاد نکند و فتنه و افساد کوتاه‌نظران و جهال و اوباش در حرکت او به سمت و سوی کمال و متابعت از دستورات شرع مقدس و ارشادات اولیای الهی و عرفاء بالله، بی‌اثر و بی‌ثمر گردد. و هرگاه که

زمزمه اغوائی از فردی به گوشش بخورد و تا شیطان بخواهد به یک صورت، مختصر تردیدی در راه و مسیر و اهداف و برنامه او ایجاد کند، فوراً جنودالرحمان و ملائکه پروردگار با گرزهای آتشین چنان بر سر فتنه گر بکوبند که خیال اغواء و اضلال او را برای همیشه از سر به در کند، و نور ایمان و یقین را چنان در قلب و نفس و سر او به پا دارند که اگر از این پس هزاران هزار نفر مطلبی گفتند، همه را از گوش خود به در آورد و هیچ اعتنا و توجهی به آن ننماید.

و این است همان وحی الهی که خداوند بر قلب مؤمنین و معتقدین راستین به راه و صراط خود افاضه و عنایت می کند و به واسطه آن، نفوس مستعدّه آنان را در مسیر تربیت و سلوک إلى الله به مراتب فعلیت و محوضت تجرّد و نور می رساند، و وعده الهی نسبت به مؤمنین که: با وصول به مقام اخلاص، به طور دائم و ابدی از دسترس شیطان به دور خواهند ماند، عملی می شود:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ

مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ﴿١﴾ ﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ  
الْعَمَلُونَ﴾ ﴿٢﴾ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ  
هُمُّ مُّحْسِنُونَ ﴿٣﴾.

## کیفیت وحی شیطانی بر منحرفین از حق و

### صراط مستقیم

و اما نعوذ بالله اگر فردی از دسته و گروه دوم باشد و ارتباط خود را با خدا قطع نموده باشد، در این حال شیطان زمام امور او را به دست می‌گیرد و در ذهن و نفس او از وساوس خود القا می‌کند و بدون اینکه آن شخص در فکر ترتیب اموری باشد میل به گناه و خلاف و مفسد اخلاقی و اجتماعی را در قلب و نفس او ایجاد می‌کند، و در واقع‌های که دارای وجوه مختلفه و آراء متشکته است میل باطنی او را به سمت نقطه خلاف و نتیجه زشت و خلاف رضای پروردگار می‌کشاند و توجه به ابناء دنیا را در نفس او قوت می‌بخشد، و ارتباط با افراد صالح و مفید به حال او را

---

<sup>۱</sup> سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

<sup>۲</sup> سوره صافات (۳۷) آیه ۶۱.

<sup>۳</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۸.

قطع می‌کند و یا اگر در مقطعی از زمان فردی شایسته و دارای افکار و عقایدی استوار با او برخورد نماید سخنان او را در نزدش بیهوده و عبث جلوه می‌دهد و با دید تمسخر و استهزاء به او می‌نمایاند، و از تأثیر کلمات بزرگان و اولیای الهی در نفس و ضمیر او جلوگیری می‌کند، و افراد مسانخ و همسو و هم‌طریق با او را بر سر راهش قرار می‌دهد، دوستان و اصدقاء او را از سنخ و هم‌طراز با او می‌گرداند. و برای رسیدن به مطلوب فاسد و اهریمنی خود از تمام ابزار و وسایل لازم، او را برخوردار می‌کند؛ کتب و مقالات و دلایل توجیه‌نیت شیطانی را به او نشان می‌دهد، و از میان مطالب و احادیث و کلمات بزرگان آنچه دارای حکم متشابه و قابل تأویل و توجیه است و می‌تواند تأویل‌کننده و توجیه‌کننده انحراف و اعوجاج و خودکامگی او گردد در دسترسش قرار می‌دهد؛ وسایل تبلیغات و ارتباطات جمعی را در خدمت او می‌آورد و سخنان او را نزد افراد بی‌مایه و پست و بی‌حیثیت، جاذب و پر زرق و برق می‌گرداند؛ و از تجمّع افراد و کثرت اجتماع او را دل‌خوش و مسرور می‌گرداند، رفقای صالح و

افراد دلسوز و مفید کم کم از دور او پراکنده شده و جای آنان به افراد فرومایه و فرصت طلب و بی مایه و بی بُته سپرده می شود و آنان با تمجیدها و اغراءها و سخنان دل فریب و گمراه کننده بیش از پیش او را به سوی پرتگاه نیستی و وادی ضلالت و هلاکت سوق می دهند، از معاشرت با صلحا دیگر گریزان است و اوقات خود را با اهل دنیا و اعتباریّات می گذرانند، صحبت و سخن الهی در کام او سنگین و ناگوار، و کلام لهو و عبث موجب آرامش و سکونت او می شود. و بالأخره در تمام امور خود آنچه را که موجب بوار و هلاکت اخروی او است، سرلوحه برنامه ها و امور روزمره و حیات زندگی خود قرار می دهد؛ و هر آنچه که موجب خیر و صلاح و رستگاری اوست، او را نسبت بدان بی توجه و بی اعتنا و دل سرد و وازده می سازد.

و این همان وحی شیطانی است که شیطان برای منحرفین از حق و ضالّین از صراط مستقیم و منهج قویم، فراهم می سازد تا سرمایه خدادادی را در راه سخط و



غضب او صرف کنند و عمر گران‌مایه را به‌جای استفاده و بهره‌وری در مسیر کمال، به صرف لا طائلات و اباطیل و عالم توهم و خیال بگذرانند و با دست تھی از نفحات و نعمات الهی و فوز و نجات، رخت از این عالم به سرای عقوبت و جزا بسپارند؛ و در این صورت با ندای: ﴿يُحَسِّرُنِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>، به استقبال عذاب الهی و میزان اعمال و کردارشان رهسپار می‌شوند، و آن ولایت شیطان در تخریب نفوس و اضمحلال استعدادهای خدادادی و بطلان عمر، در حق آنان محقق خواهد شد.

## کیفیت نزول وحی الهی بر اجسام زمینی و اجرام سماوی

یکی دیگر از مصادیق وحی، تعیین برنامه و تنظیم امور و تدبیر اجرام سماوی در آسمان‌های هفت‌گانه است که خداوند در قرآن آن را به شکلی زیبا بیان می‌کند:

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا  
وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ\*﴾

<sup>۱</sup>سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶.

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ  
سَّمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ  
وَحِفْظًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿١﴾

«سپس خدای متعال به کار آسمان پرداخت  
در حالی که آن به شکل دود و بخار بود، پس به  
آسمان و زمین خطاب فرمود: یا با میل و رغبت  
و یا با اکراه و کلفت در تحت اراده و اختیار و  
تصرف من درآید! هر دو گفتند: ما به اطاعت و  
انقیاد تو با شوق و رغبت گردن می نهیم \* آنگاه  
خداوند آسمان‌ها را به هفت مرتبه تقسیم فرمود،  
و در هر آسمان تدبیر و نظامش را به نفس و باطن  
آن آسمان وحی نمود. و ما آسمان دنیا را با  
ستارگان زینت بخشیدیم و در تحت حفظ و  
حراست خود قرار دادیم. و این است مشیت و  
تقدیر پروردگار با عزت و علم و آگاه به همه  
جوانب و امور.»

و یا در سوره زلزله می خوانیم:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ  
زِلْزَالَهَا \* وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا \*

---

<sup>۱</sup> سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۱ و ۱۲.



وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا \* يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا \*  
بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا<sup>۱</sup>.

«به نام خداوند بخشاینده مهربان \* زمانی فرا  
رسد که زمین را زلزله آید، چه زلزله‌ای! \* و  
آنچه را در درون زمین است بیرون کند و آشکار  
نماید \* و انسان در این روز گوید: چه شده  
است زمین را که چنین می‌کند؟! \* در امروز  
زمین خبرها و حوادث درون خود را بازگو  
می‌نماید \* زیرا که پروردگارت به زمین وحی  
نموده است (و زمین بر طبق وحی الهی طبق  
برنامه و جریان مقرر به پیش می‌رود).»

در این آیات، صراحتاً نزول وحی را بر اجسام  
و اجرام سماوی بیان می‌کند، و شکی نیست که  
تا قابلیت تلقی و ادراک وحی نباشد نزول آن،  
لغو و عبث خواهد بود؛ پس چگونه ممکن است  
که صورت علمی یک واقعیت بر یک جرم و  
جسم بی‌جان نقش بندد و مورد خطاب تکلم و  
القای معانی از ناحیه پروردگار گردد؟ مگر شرط  
ابتدایی ادراک سخن و حقایق صوریه، شعور  
نفس و علم به معانی و مفاهیم نیست؟

پاسخ این است که حقیقت وحی در این آیات  
و کیفیت ظهور آن، مانند آیات سوره نحل و

---

<sup>۱</sup> سوره زلزله (۹۹) آیات ۱ - ۵.

تحقق آن در زنبور عسل است؛ و هر دو مصداق،  
واجد یک حقیقت، و مشترک در یک مقوله  
می‌باشند، گرچه یکی از نوع حیوان و دارای  
اختیار ظاهری و دیگری از جنس جماد و بدون  
اختیار ظاهری است.

در توضیح آیات زنبور عسل عرض شد که  
مسئله وحی دارای یک حقیقت و واقعیت ولی با  
صورت‌های مختلف و چهره‌های گوناگون  
است. بر این اساس، روح وحی و هویت آن در  
همه موارد یکی است، چه در جانداران و چه در  
غیر آنان، و در جانداران چه حیوان و چه انسان،  
و در انسان چه انبیا و پیامبران و چه غیر آنها  
همچون مادر حضرت موسی علیه السلام.

در مسئلهٔ وحی به کُرّات سماوی و مراتب مختلفهٔ آسمان‌ها و نیز زمین هنگام بعث و حشر در روز قیامت، آنچه که از اراده و مشیّت الهی صادر گشته و با کلمهٔ «کُن» وجودی و تکوینی در نفس زمین و اجرام سماوی حک شده و بر آن جبّلت یافته‌اند - که کیفیّت حرکات و سکّات و اطوار و آثار وجودی آنها است -، به وحی تعبیر می‌شود. پس وحی چنانچه بسیاری فکر می‌کنند و ما نیز تخیّل آن را داریم، صرف یک گفت‌وگو و صحبت غیر عادی از جانب پروردگار با بندگان نیست؛ زیرا صحبت و تکلم از شئون خلقت است، و ذات پروردگار مافوق اطوار و ملزومات خلقت و آثار آن است، تحقّق یک واقعیّت خارجی و غیر اعتباری، در کمون یک پدیده از پدیده‌های عالم خلقت که از جانب خدای متعال صورت پذیرفته است، وحی است؛ که از آن گاهی به تکلم با مخلوق، و گاهی به انکشاف حقایق و صور، و گاهی به برنامهٔ حیات و زندگی، و گاهی به کیفیّت تدبیر و اراده و حرکات و سکّات، تعبیر می‌شود.

**کلام علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تبیین**

**حقیقت وحی به معنای اراده و امر تکوینی**

بنا بر این توضیح که مذکور شد، تفسیر علامه

طباطبائی در المیزان کہ بہ نحو دیگری از این حادثہ خبر می دہد، می تواند با عرض ما توافق حاصل نماید:

ولو كان المرادُ بالأمر أمره تعالى التكويني -  
هو كلمةُ الإيجاد، كما يستفاد من قوله: ﴿إِنَّمَا  
أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۱</sup>.  
أفادت الآياتُ بانضمام بعضها إلى بعض: أن  
الأمرَ الإلهي الذي مضيه في العالم الأرضي، هو  
خلقُ الأشياء و حدوثُ الحوادثِ تحمله  
الملائكةُ من عند ذی العرشِ تعالى، و تسلكُ في  
تنزيله طرقَ السماوات فتنزله من سماء إلى سماء  
حتى تنتهي به إلى الأرض.

و إنما تحمله ملائكةُ كلِّ سماء إلى من دونهم، كما  
يستفاد من قوله: ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ  
قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ  
الْكَبِيرُ﴾<sup>۲</sup> و قد تقدّم الكلامُ فيه.

و السماواتُ مساكنُ الملائكةِ كما يستفاد من  
قوله: ﴿وَكَم مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ﴾<sup>۳</sup> و قوله:  
﴿لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَيُقَدِّفُونَ مِن  
كُلِّ جَانِبٍ﴾<sup>۴</sup>  
فالأمر نسبةٌ إلى كلِّ سماء باعتبار الملائكة

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

<sup>۲</sup> سوره سبأ (۳۴) آیه ۲۳.

<sup>۳</sup> سوره نجم (۵۳) آیه ۲۶.

<sup>۴</sup> سوره صافات (۳۷) آیه ۸.

الساكنين فيها، ونسبةً إلى كلِّ قبيل من الملائكة  
الحاملين له باعتبار تحميلة لهم، و هو وحيه  
إليهم، فإنَّ الله سبحانه سَمَّاهُ قولاً كما قال: ﴿إِنَّمَا  
قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ وَكُنْ  
فَيَكُونُ﴾<sup>١</sup>.

فحصّل بما مرّ أنّ معنى قوله: ﴿وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ  
سَّمَاءٍ أَمْرَهَا﴾، أوحى في كلِّ سماءٍ إلى أهلها من  
الملائكة الأمر الإلهي المنسوب إلى تلك السماء  
المتعلّق بها. و أمّا كون اليومين المذكورين في  
الآية ظرفاً لهذا الوحي، كما هما ظرفٌ لخلق  
السموات سبعا، فلا دليل عليه من لفظ الآية.<sup>٢</sup>

«و اگر مراد از امر در این آیات، همان امر تکوینی  
الهی باشد که عبارت است از کلمه ایجاد  
تکوینی؛ - چنانچه از آیه شریفه در سوره یس  
استفاده می شود، آنجا که می فرماید: ﴿این است  
و جز این نیست که امر پروردگار وقتی که  
اراده اش بر خلقت شیئی تعلق بگیرد، این است  
که بگوید: بوده باش.﴾ - در این صورت، این  
آیات با انضمام به برخی از آیات دیگر، این معنا  
را می رساند که: امر الهی که تنفیذ پروردگار و  
اجرای اوامر در عالم خاکی می باشد، عبارت  
است از خلق اشیاء و پدید آمدن حوادث و

<sup>١</sup> سوره نحل (١٦) آیه ٤٠.

<sup>٢</sup> المیزان فی تفسیر القرآن، ج ١٧، ص ٣٦٩.

وقایع، که ملائکهٔ پروردگار آن را از جایگاه اراده و مشیت حق حمل می‌نمایند و با خود از آسمان‌های غیبی عبور می‌دهند و یکی یکی، آنها را در می‌نوردند تا اینکه آن امر را به زمین و عالم خاکی برسانند.

و در رساندن آن امر، ملائکهٔ هر آسمان آن را از ملائکهٔ آسمان بالاتر تحویل می‌گیرند و به نفوس ملائکهٔ آسمان پایین‌تر از خود تحویل می‌دهند؛ چنانچه

این معنا از آیه شریفهٔ سورهٔ سبأ استفاده می‌شود که می‌فرماید: ﴿تا زمانی که خوف و انتظار از قلوب ملائکه زدوده شود، بعضی به بعضی دیگر می‌گویند: چه چیز پروردگار شما فرمود؟ آنها در پاسخ می‌گویند: حق را فرمود، و او است خدای بلند مرتبه و بزرگ.﴾ و سخن دربارهٔ این آیه و کیفیت تحویل امر از ملائکهٔ مافوق به ملائکهٔ پایین، در تفسیر سورهٔ سبأ گذشت.

و آسمان‌ها جایگاه ملائکه هستند؛ چنانچه از آیه شریفه استفاده می‌شود: ﴿و چه بسیارند ملائکه‌ای که در آسمان‌ها جای دارند.﴾ و نیز آیه شریفه: ﴿شیاطین نمی‌توانند به آسمان‌های اعلیٰ و مراتب عالیه نفوذ نموده، از اخبار و حوادث آنجا با خبر شوند؛ و از هر طرف، آنان را به تیر غیب می‌رانند.﴾

پس معلوم شد که امر پروردگار با هر آسمان به اعتبار ملائکهٔ آن مرتبه از آسمان، نسبتی دارد؛ و نیز با هر گروه از ملائکه که این امر را در خود حمل می‌کنند تا به ملائکهٔ پایین‌تر تحویل دهند، نسبتی دارد که این تحمیل، به “وحی” تعبیر می‌شود. و نیز خدای متعال در آیه‌ای از قرآن، از آن امر و وحی به “قول” تعبیر فرموده است: ﴿این است و جز این نیست که کلام ما به هر چیزی که بخواهیم آن را ایجاد کنیم این است که بگوییم: بوده باش!﴾

پس، از مطالب گذشته چنین نتیجه گرفته می‌شود: معنای این آیه: ﴿و خداوند در هر آسمان، امر آن را وحی فرستاد﴾ این است که خداوند در هر آسمان، امر و اراده خود را در آن آسمان به ملائکه همان آسمان که ساکنین آنجا هستند، وحی می‌کند و به آنها می‌سپارد؛ و آنچه را که مربوط به آن آسمان است به نفوس ملائکه، وارد می‌سازد و آنان را مکلف به تنفیذ و اجرای آن امر در آن آسمان می‌کند...».

در این بیان شیوا، مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - کیفیت نزول وحی را از مبدأ اعلیٰ در آسمان‌ها، به اجرای اوامر تکوینی الهی توسط حاملین وحی که همان ملائکه هستند، می‌داند؛ و وحی در این تفسیر، عبارت از القای احکام تکلیفی و شرعی نسبت به مکلفین نیست، بلکه حقیقت وحی در این آیه، به نفس کُن وجودی و اراده تکوینی در حوادث و پدیده‌ها و شئون آسمان‌های علوی و نیز آسمان دنیا



است که در بعضی از آیات، به «قول» و در بعضی دیگر، به «امر» تعبیر شده است.

## کلام مرحوم علامه سلطان محمد گنابادی در

### حقیقت وحی

در تفسیر بیان السعادة، مرحوم علامه حاج سلطان محمد گنابادی - قدس الله سره - شبیه به همین بیان، اما قدری عمیقتر و رقیقتر می فرماید:

الوحيُّ غلب على إلقاء العلوم بواسطة المَلِكِ أو بلا واسطة. ولما كانت العلوم في المجردات عين ذواتها غير منفكة و لا متأخرة عن ذواتها، كان وحيها عبارة عن خلقها على ذلك؛ و المراد بالأمر الحال والشغل.

یعنی: أوحى الله في كل سماء أمر تلك السماء إلى أهلها؛ و لم يقل إلى كل سماء، للإشارة إلى أن المراد بالسموات المراتب، و أوحى في كل مرتبة أمر تلك المرتبة و ما تحتاج إليه من تدبير أهلها و تدبير ما دونها، إلى أهل تلك المرتبة من الملائكة.<sup>۱</sup>

«وحی، عبارت است از القای علوم به واسطه ملائکه یا بدون واسطه؛ به جهت غلبه استعمال

<sup>۱</sup> تفسیر بیان السعادة، ج ۴، ص ۳۳.

در این معنا. و از آنجا که علوم در اعیان مجرّده، همان مرتبه وجودی آنها است که نه از ذات آن شیء مجرّد جدا و منفک می‌شود و نه از آن متأخّر، بنابراین، مقصود از وحی بر آن اشیاء مجرّده، همان مرتبه وجودی آنها است، نه یک امر زائد دیگر؛ و منظور از وحی در آن مرتبه، موقعیت و اموری است که مجردات به آن اشتغال دارند.

پس منظور از آیه در وحی الهی به سماوات هفت‌گانه این است که: خداوند موقعیت و حال و تدبیر آن عوالم را وحی فرستاد به اهل و مخلوقات آن عالم. و اینکه فرمود: "ما وحی فرستادیم در هر آسمانی" و نفرمود: ما وحی فرستادیم به هر آسمانی؛ برای این است که بفهماند در آسمان‌ها مراتب مختلفی از علو و مقام، وجود دارد و همه در یک مرتبه نمی‌باشند. و بدین لحاظ، وحی الهی به موقعیت مرتبه خاص از عوالم ربوبی برمی‌گردد که بر حسب آن موقعیت، اموری که مربوط به آن مرتبه است و نیز اموری که به مرتبه پایین‌تر از آن است باید جامه عمل بپوشد، و ملائکه در تدبیر آن اقدام قیام کنند.»

## قابلیت اشیاء مادی در قبول حقیقت وحی

با توجه به بیانی که از ما در مسئله وحی به عالم خاکی و زمین و آسمان دنیا گذشت، این حقیقت روشن می‌شود که نفس صورت خاکی و ماده، قابلیت قبول وحی را دارد؛ نه اینکه ما جدای از عالم افلاک، یک ملائکه‌ای را فرض کنیم که آنها مسئله تدبیر و اراده عالم خاکی را به واسطه نزول وحی از جانب پروردگار، به عهده گیرند. و به بیان دقیق‌تر، در مسئله ربط حادث به قدیم و کیفیت ارتباط ماده با مجرد، و تفحص از حلقه مفقوده بین این دو پدیده - که از مشکل‌ترین مسائل فلسفی است؛ و به اعتقاد حقیر، کسی که این مسئله برای او حل و روشن شده باشد، به حقیقت علم و فلسفه دست یافته است -، این حقیقت مورد بحث و تحقیق واقع می‌شود که حقیقت مادی اشیاء، چیزی جز نزول همان مرتبه مجردة مافوق نیست، و هیچ بینونت و جدایی و میزی بین این دو رتبه، وجود ندارد؛ و اگر چشم دل بگشایی چیزی از ماده، جز همان مجرد نخواهی دید که با تغییر صورت ماهوی خود به هویتی غیر از هویت مجردة درآمده است و به شکلی غیر از شکل و حدود وجودی مجرد، ظاهر و آشکار شده است.

مثالی جهت تقریب مطلب می آوریم: قوّه  
برق و الکتریسیته، یک واقعیت و پدیده‌ای است  
که از حرکت توربین‌ها و چرخش آنها تولید  
می‌شود. این جریان متناوب، نیرویی است  
نامرئی که فقط به واسطه دستگاه سنجش ولتاژ،  
اولاً به وجود آن و سپس به میزان و کمیت آن پی  
می‌بریم. اما همین موجود نامرئی، وقتی به  
دستگاهی وصل شود موجب حرکت و چرخش  
آن می‌شود و ما آن را مشاهده می‌کنیم، و وقتی  
که به دستگاهی دیگر وصل شود موجب حرارت  
و گرمای آن می‌شود؛ درحالی که یک واقعیت  
بیشتر وجود ندارد، ولی آن واقعیت به دو  
صورت، هویت خارجی پیدا می‌کند.

در این مسئله، حقیقت عالم افلاک و  
موجودات خاکی، همان حقیقت ربطیه مجرده  
هستند و به واسطه همان ربط، با مبدأ اعلیٰ رابطه  
دارند، و آن حقیقت ربطیه مجرده است که در  
تحت ولایت و سیطره ملائکه مقرب پروردگار،  
عهده‌دار زمام امور عالم خاک و خاکیان، چه در  
نفس خود بقاء و چه در کیفیت بقاء می‌باشند؛

بنابراین اینکه بگوییم آیه شریفه در مقام افاده این معنا است که: «وحی و اراده تکوینی حضرت حق، در هر عالمی از عوالم سبعة - که شش عالم آن مجرد و عالم هفتم که أدنی العوالم و نازلترین آسمان هفت گانه است، مادّی و خاکی است - به ملائکه آن عوالم نازل می شود و آنها در هر مرتبه از مراتب هفت گانه، آن را در خود جای می دهند و حمل می کنند و به مسائل و امور همان عالم می پردازند و نفوسی را که به آن عوالم دسترسی پیدا می کنند، از نعمت‌ها و الطاف الهی همان عالم، آنها را پذیرایی می نمایند، و حقایق غیر منکشفه را برای آنها در آن عالم، کشف و باز می کنند و از نور و بهای آن عالم به میهمانان و واردین می بخشایند، و آن نفوس را به فعلیت حقایق آن عالم و اسرار آن درمی آورند»، منافاتی ندارد با این مطلب که بگوییم: «وحی در هر مرتبه به خود آن عالم افاضه می شود، چه آن عالم مجرد و فاقد صورت باشد یا مادّی و دارای صورت و ماده.»

**میزان ظرفیت و استعداد عوالم ملک و ملکوت**

## نسبت به پذیرش حقایق عالی و حیانی

و لذا در آیه شریفه که کیفیت تخلّق انسان را به صفات و ملکات ربوبی و وصول آن را به مقام و منزلت خلافت الهی بیان می کند، می فرماید:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>۱</sup>.

«ما امانت و سرّ خود را بر آسمانها و زمین عرضه کردیم، ولی آنان را یارای تحمل و استعداد پذیرش آن نبود و از قبول و تلقی آن استنکاف نموده، سر باز زدند؛ و لکن انسان، این تهیّو و استعداد را داشت که امانت و سرّ وجودی ما را در خود بپذیرد و آن را حمل نماید و در نفس خود، آن را نگه دارد و به فعلیّت و ظهور درآورد. به تحقیق که انسان، نسبت به این پدیده عالم خلقت که بالاترین مرتبه از مراتب وجود حق و ظهور اسماء و صفات عُلیای اوست، ظالم و جاهل است و نسبت به این امر حیاتی، اهتمام و اعتنایی ندارد و آن را ضایع و تباه می نماید.»

---

<sup>۱</sup> سوره احزاب (۳۳) آیه ۷۲.

در این آیه، خدای متعال آسمان‌های هفت‌گانه را که جمیع عوالم مجردّه و مادّی را شامل می‌شوند، مورد توجّه و اشاره قرار داده و آنان را از تحمّل این امانت و ودیعه، ناتوان یافته است؛ درحالی‌که مسئله وحی نسبت به عوالم شش‌گانه از آسمان‌های مجردّه، قابل پذیرش است و خداوند، آسمان دنیا و زمین را از قبول این سرّ و رمز آفرینش استثنا نکرده است.

در داستان حضرت موسی علیه السّلام نیز به این تجلیات در عالم خاکی اشاره دارد و می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ وَقَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرِيكَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرِنِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«و زمانی که موسی به میقات و وعده‌گاه ما آمد و پروردگار او با او سخن گفت، به خدا عرضه داشت: ای پروردگار من، خود را به من بنما! خداوند فرمود: تو هیچ‌گاه مرا نخواهی دید؛ ولی به این کوه نگاه کن، اگر او را بر جا و مکان خود پایدار یافتی، مرا خواهی دید!»

<sup>۱</sup> سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

پس زمانی که پروردگارش به کوه تجلی کرد،  
کوه را خرد و متلاشی نمود و موسی بی هوش به  
روی زمین افتاد. پس آنگاه که به هوش آمد،  
عرض کرد: منزّه می باشی ای پروردگار من! من  
از کلام و خواسته خود، توبه کردم و اوّل کس از  
مؤمنین به تو می باشم که به آنچه تقدیر و امر  
می نمایی پذیرا و مطیع هستم.»

تجلی پروردگار در این آیه، همان نزول  
حقیقت وحی است که خارج از تحمّل و استعداد  
کوه، وارد شده است و کوه نتوانسته است آن را  
تحمّل نماید؛ و لذا از جای خود کنده و خرد و  
متلاشی شده است.



و نیز در آیه شریفه دیگر می فرماید:

﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«اگر این قرآن را بر کوهی فرو می فرستادیم، قطعاً تو می دیدی که چگونه در برابر حقایق و اسرار و عوالم این قرآن، به حال خضوع و خشوع و ازهم پاشیده درمی آید، و از شدت خوف و خشیت از امر پروردگار، قدرت بر دوام وجود و بقای بر حال خود را از دست خواهد داد. و این مثالها را از آن جهت آوردیم شاید که مردم عبرت گیرند و به فکر خود و مآل و عاقبت خود بیفتند.»

**کلام مولانا در حقیقت وحی و تجلی حق بر**

**عالم هستی**

مولانا جلال الدین محمد بلخی - قدس الله

سرّه - در این باره چنین فرماید:

---

<sup>۱</sup> سوره حشر (۵۹) آیه ۲۱.

بنابراین، حقیقت وحی - برخلاف آنچه تا به حال می‌پنداشتیم - یک معنا و مفهوم کلامی نیست که جبرائیل آن را احساس کند و سپس آن معنا را با خود به زمین آورد و در گوش پیامبر، آن را بخواند.

## فرمایش قرآن کریم در حقیقت و کیفیت

### ماهوی وحی

از جمله مواردی که در قرآن کریم، به وحی و کیفیت ماهوی آن اشاره شده است، آیه شریفه سی و نه از سوره اسراء می‌باشد:

﴿ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا﴾<sup>۱</sup>.

«این از آن جمله چیزهایی است که پروردگارت

---

<sup>۱</sup>خ ل: چشمه چشمه از جبل، خون آمدی.

از معانی حکمی و مبانی اخلاقی به تو وحی فرستاده است. و غیر از خدای واحد متعال، خدای دیگری را شریک در تأثیر و تسبیب قرار مده، که در این صورت به رو در آتش جهنم درخواهی افتاد درحالی که مورد سرزنش و رانده شده خواهی بود.»

این آیه شریفه، پس از آیاتی وارد شده است که همگی متضمن دستورات اخلاقی و روش پسندیده زندگی و معاشرت در حیات دنیوی است. در آیات پیشین،

دستور پروردگار مبنی بر محور قرار دادن آخرت و حیات اُخروی در جمیع کارها و فعالیت‌ها، و توجّه به توحید داشتن در همهٔ امور و علل و اسباب دنیوی، و نیکی و احسان به والدین و اطاعت از خواست‌ها و توقّعات آنان در صورتی که منافاتی با اوامر و نواهی الهی نداشته باشد، و اداء حقوق مالی به ذوی القربی و فقرا و مساکین در حدّ معقول و بدون رسیدن به مرز اسراف و زیاده‌روی، و نیز جلوگیری از حیف و میل کردن اموال و نعمت‌های الهی، و نهی از بخل و گشاده‌دستی و در پیش گرفتن روش و راه معتدل و میانه، و نیز اعلام خطر از کشتن اولاد به خاطر تنگ‌دستی و بهانه‌های واهی که شامل سقط جنین نیز می‌شود، و دوری جستن از زنا و کشتن نفس محترم بدون قصاص و مجازات، و دوری گزیدن از تصرّف مال یتیم، و وفای به عهد و پیمان، و در پیش گرفتن رعایت حق و عدالت در معاملات و تجارت و همین‌طور عدم متابعت از ظنّ و تخمین و حدس، و لزوم پیروی از علم و یقین، و لزوم معاشرت متواضعانه در میان مردم و دوری گزیدن از استکبار و ترفّع و بلندمنشی، مورد توجّه و تأمل قرار گرفته

است و خداوند متعال از نزول وحی به پیامبر اکرم نسبت به این موارد، تعبیر به حکمت فرموده است و رعایت این امور را از جمله مبانی و قضایای حکمی قرار داده است که تأمل و تدبّر در این موارد، انسان را به لزوم رعایت و لحاظ حُسن ادب و معاشرت و قوام اجتماع و محیط خانواده و تحسین حیات دنیوی و احیای حیات اُخروی وامی‌دارد.

پس در این صورت، «وحی» همان قضایا و آموزه‌های حکمی و اصول اخلاقی خواهد بود که بر نفس انسان و عقل او می‌نشیند و موجب روشنایی و نورانیّت مسیر زندگی در همه ابعاد و جوانب آن خواهد شد. البته در بعضی از اوقات نیز این مفاهیم و معانی و حقایق، توسط ملائکه وحی بر قلب پیامبر خدا افاضه می‌شود و ظهور و بروز بیشتری پیدا می‌کند.

## **حقیقت وحی یعنی نزول و افاضه حقیقت و**

### **واقعیت غیر قابل تردید و خطا**

از مجموع مطالب گذشته، استفاده شد که حقیقت وحی عبارت است از: نزول و افاضه یک مسئله و واقعیت حق و غیر قابل تردید و خطا؛ چه آن حقیقت، یک



حادثه تاریخی باشد، یا یک دستور و تکلیف شرعی، و یا یک نکته و آموزه اخلاقی، و یا یک قاعده و برهان فلسفی و حکمی، و یا شهود و انکشاف سرّی از اسرار و رموز عالم خلقت و کشف حقایق اسماء و صفات پروردگار، و یا تقدیر و مشیت تکوینی حضرت حق در تدبیر و جریان یک مسیر طبیعی و حیات زندگی، و یا انکشاف یک حادثه و جریان مستقبل بدون هیچ زمینه تفکر و حضور ذهن و آمادگی روحی و نفسی برای تلقی آن، و یا القاء نفس حقایق ربوبی در هر مرتبه از مراتب وجودی خلقت چه در مجردات و چه در مادّیات، و چه این مسئله به صورت نزول ملائکه بر قلب پیامبران، و چه بدون وساطت ملک واسطه، حتی بر قلب و ضمیر افراد دیگر باشد؛<sup>۱</sup> در تمام این موارد، آنچه محور و اصل در صور مختلفه وحی و مصادیق متفاوت خارجی آن است، نفس حقیقت داشتن آن مسئله و

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت وحی و الهام رجوع شود به رسائل ابن سینا، رساله فی الفعل و الإنفعال و اقسامها، ص ۲۲۳؛ إشراق هیاکل النور، دشتکی شیرازی، ص ۳۸۹؛ الأقطاب القطیبة (أو البلغة فی الحکمة)، یاقوت اهری، ص ۱۹۶؛ الجدید فی الحکمة، ابن کمونه، ص ۴۴۵؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۴۵۳ - ۵۳۴.

عدم احتمال خلاف و تغیر و تبدل و خطا در آن می‌باشد. و این نکته وحی را از سایر آموزه‌ها و خطورات ذهنی به صورت حدس و گمان و تفکر، متمایز ساخته است. بنابراین در وحی، خطا و اشتباه راه ندارد؛ و اگر در موقعیتی برای انسان کشف خلاف شد معلوم می‌شود آن تصوّر و انکشاف، وحی نبوده است بلکه زائیده نفس و حاصل فکر و خیال بوده است.

و لذا می‌بینیم که در قرآن به همین خصوصیت مایزه بین وحی و دیگر مدرکات، تصریح می‌کند و وحی را از جانب خدا می‌داند؛ در حالی که سایر مدرکات بشر گرچه از پیامبران باشد، جنبه بشری دارد و مستند به پروردگار، بلا واسطه نیست.

و از اینجا است که بیانات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خطبه‌ها و سخنان عمومی و خصوصی با افراد، نمی‌توانیم از زمره وحی به حساب آوریم؛



گرچه آن حضرت به مرتبه عصمت مطلقه و طهارت ذاتیه رسیده است. تکلم رسول خدا در امور عادی و اندرز و انذار او در میان جامعه و رفق و فتق امور و رسیدگی به مسائل مسلمین و تدبیر و اداره مجتمعات اسلامی، همگی از دائره وحی خارج است؛ گرچه همه حق است و ترتب اثر بر آن واجب، و مخالفت با آن حرام و مستوجب عذاب و خسران است.

## وجه اشتراک و تمایز بین مطالب حقیقی و

### واقعی و بین مسائل و حیانی

بر این اساس، رابطه منطقی بین مطلب و مسئله حق و مطابق با واقع، و مسئله وحی، عام و خاص مطلق است. تشارک این دو، در صدق و انطباق با خارج و امتناع خلاف و محال بودن احتمال خطا و اشتباه است، همان گونه که در موارد علم به واقع برای سایر افراد حاصل می شود. زیرا فرق بین علم و قطع در همین نکته است: در علم، احتمال مخالف منتفی، و انطباق با واقع صد در صد است؛ اما در قطع، اگرچه از نظر وجود نفسی و تصدیق ذهنی، هر دو در یک مرتبه قرار دارند، اما از جهت انطباق با واقع

ممکن است خطا باشد. لذا بسیار اتفاق افتاده است که ما در مسئله‌ای قطع پیدا می‌کنیم و پس از مدتی، کشف خلاف می‌شود. این همه تغییر و تبدیل‌ها در قوانین و تبصره‌های گوناگون و اصلاحات بی‌شمار در مسائل حقوقی، همه ناشی از این نقیصه در قطع است.

و اما نکته امتیاز وحی از غیر وحی، استناد مُدرکات و حیانی، بدون واسطه یا با واسطه، ملکوتی، به خدای تعالی است که این خصوصیت در مدرکات عقلیه و تفکرات ذهنیه، به خود نفس مستند است نه به خدای تعالی؛ به نحوی که در وحی گفته شد. و بدین جهت، رابطه منطقی بین مُدرکات و حیانی و مدرکات نفسی و ذهنی، عام و خاص من وجه خواهد بود. البته تمام این مسائل و اشتراک و افتراق در مدرکات نفسیه و وحیانی، در صورتی است که مُدرک، صد در صد عین واقع و نفس الامر بوده باشد؛ و اما در صورت خطا و اشتباه، نه آن مُدرکی که تصوّر می‌شده است و حیانی است، و حیانی بوده، و نه مُدرکی که از ناحیه نفس و تفکر ذهنی حاصل شده است قابل سنجش و ارزیابی بوده

است؛ و هر دو در ظرف بطلان و جایگاه لغو و عبث قرار خواهند گرفت، و از محدودهٔ میزان و قیاس، خارج خواهند شد. مانند: مکاشفات کاذبه، و خواب‌ها و رؤیاهای نفسانی و شیطانی و عبث، و تخیلات و توهمات بی‌اصل و اساس که تصوّر الهام و امداد غیبی در آن می‌رود، و ادّعاهای دروغین و خلاف واقع زمان ظهور و تعیین وقت جهت این مطلب، و اخبارهای از وقایع و حوادث آینده، و اطلاع بر ضمائر و نفوس، از یک طرف؛ و از طرف دیگر، تفکرات مهملانه و عاری از براهین عقلیه، و حدس و گمان‌های مستند به توهمات و تخیلات، و جایگزینی حقایق به مجازات در محاورات عرفیه و عامیانه، و تمسّک به اصول ساختگی و بی‌پایه در استنباطات، و انتاج عامیانه و تبدّل جزم و اتقان به احساس و اعتبارات کودکانه، و انحراف از مسیر مستقیم و سیرهٔ قویم ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾<sup>۱</sup>، به متابعت از شایعات و تبلیغات، و تخمین و ظنون واهی و غیر معتبره؛ که در تمامی این موارد،

<sup>۱</sup> سورهٔ اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

مدرکات از بحث ما خارج و به وادی مهملات و لاطائلات، سوق داده می‌شوند و از دائره قضاوت به دور انداخته، مطرود خواهند شد.

## وحدت هویت و حقیقت وحی بر انبیا و بر سایر

### افراد و موجودات

بنابراین بر اساس آنچه درباره وحی مذکور شد و با توجه به موارد و مصادیق مختلف وحی در قرآن کریم، وحی اختصاص به یک عده خاص از برگزیدگان خدای متعال ندارد، بلکه نسبت به سایر افراد و حتی حیوانات و جمادات تا روز قیامت برقرار می‌باشد، و هیچ رادع و مانعی برای ارسال آن از جانب حق متعال به مخلوقاتش وجود ندارد؛ حال چه ما نام آن را وحی بگذاریم یا الهام، هیچ تفاوتی از حیث ماهیت و هویت خارجی آن وجود ندارد، بلکه هر دو لفظ برای یک حقیقت و واقعیت وضع شده است، و گرچه از الهام به عنوان وحی تعبیر آورده نشود.

## تعبیر گوناگون قرآن در بیان حقیقت وحی از

### جانب خداوند بر انبیا

مثلاً در داستان حضرت یعقوب، قرآن کریم

چنین تعبیر می‌آورد:

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِۦ وَأَجْمَعُوا۟ أَن يَجْعَلُوهُ فِي

غَيْبِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ

## هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١﴾

«پس زمانی که برادران یوسف، او را با خود به صحرا بردند و اتفاق کردند او را داخل چاهی بیندازند، ما یعقوب را از این واقعه به واسطه وحی و انکشاف مسئله برای او آگاه ساختیم. بنابراین تو آنان را به کردارشان آگاه خواهی ساخت، درحالی که آنها از این مسئله (کیفیت نزول وحی و اطلاع یعقوب) آگاهی و اطلاعی ندارند.»

در این آیه، خداوند متعال اطلاع یعقوب را بر واقعه‌ای که اتفاق افتاده و داستانی که فرزندانش به وجود آورده‌اند، وحی خطاب می‌کند؛ درحالی که وجود همین مسئله را در مورد حضرت یوسف که خداوند، علم تعبیر رؤیا را به او آموخت و او بر اسرار باطن رؤیا مطلع ساخت و انکشاف حوادث آینده را به واسطه رؤیا برای او حاصل نمود، تعبیر به وحی نمی‌کند:

﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ ۖ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ ۖ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ \* وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ۖ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٢﴾

<sup>۱</sup> سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۵.

<sup>۲</sup> سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۱ و ۲۲.

«و آن کسی که یوسف را خرید، در ولایت مصر به همسرش گفت: جایگاه او را عزیز بدار و قدر و ارزش این نوجوان را بدان؛ امید است که ما از او بهره‌مند شویم یا اینکه او را به فرزندی بپذیریم. و این چنین اراده‌ ما تعلق گرفت که مقام و منزلت یوسف را در روی زمین بلند گردانیم و از علم تأویل رؤیا به او بیاموزیم. و خداوند بر هر امری که اراده و مشیت‌اش تعلق بگیرد غالب و مسیطر است، ولکن بیشتر افراد از این مطلب اطلاعی ندارند \* و زمانی که یوسف به مرحله‌ رشد و سلامت روحی و نفسی رسید، ما به او حکمت و علم آموختیم؛ و این چنین پاداش نیکوکاران را خواهیم داد.»

در این آیات، خداوند متعال از اعطای حکمت و علم، تعبیر به وحی نکرده است، درحالی که هیچ فرقی با قضیه حضرت یعقوب نمی‌کند. و یا در داستان تعبیر خواب در زندان می‌فرماید:

﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرِنِي أَخْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرِنِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ\* قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ\*...\* يُصْحَبِي السَّجْنَ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ\* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ\* يُصْحَبِي السَّجْنَ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾<sup>۱</sup>.

«و همراه با یوسف، دو جوان دیگر نیز داخل زندان شدند. یکی از آن دو نفر گفت: من در خواب چنین دیدم که شراب تهیه می‌کنم؛ و نفر دیگر گفت: من در رؤیا دیدم روی سر خود نان گذارده‌ام و پرندگان می‌آیند و از آن نان برمی‌دارند و می‌خورند. ای یوسف، ما را از

<sup>۱</sup>سوره یوسف (۱۲) آیات ۳۶ و ۳۷ و ۴۱.



تأویل این رؤیایها مَطَّلَع فرما، زیرا ما تو را از

جملهٔ پاکان و نیکوکاران می‌پنداریم \*

یوسف فرمود: قبل از اینکه طعام بیاورند من شما

را به تأویل و باطن این خواب‌هایی که دیده‌اید

مَطَّلَع خواهم ساخت. این نکته را بدانید که

خداوندگار من علم تأویل رؤیا را به من عطا

فرموده است و من از پیش خود چیزی به شما

نمی‌گویم. من از ملّتی فاصله گرفتم که به خدا

ایمان نیاورده‌اند و به روز آخرت کافر می‌باشند

و حساب و کتاب و جزائی را پس از مرگ، اعتقاد

ندارند \* ... \* ای همراهان من بدانید که تأویل

رؤیای شما این است که یکی از شما از زندان

خلاص خواهد شد و برای پادشاه شراب آماده

خواهد کرد، و امّا دیگری را به دار می‌آویزند و

پرندگان از سر او برای خود غذا خواهند ساخت.

این است حکم حتمی و قطعی و لا یتغیّر

پروردگار که از من سؤال نمودید.»

در اینجا حضرت یوسف صراحتاً می‌فرماید:  
 علم تأویل رؤیا از احکام قطعیه و حتمیه و غیر  
 قابل تردید و شک و حدس است، و این علم از  
 طرف خداوند به او عنایت و لطف شده است. و  
 این عین وحی است، گرچه اسمی از وحی نیامده  
 است؛ زیرا خطا و اشتباه و تغییر در کشف باطن  
 و تأویل رؤیا برای حضرت یوسف معنا ندارد و  
 عین واقع و حادثه را با چشم دل و بصیرت قلب  
 مشاهده می‌کند.

## عدم فرق در اطلاق وحی بر پیامبر اکرم و بر

### حضرات معصومین علیهم السّلام

حال، سخن این است که اگر چنین حالتی  
 برای فرد دیگر، چه از ائمه علیهم السّلام و یا از  
 اولیای الهی، رخ دهد و آنها در تأویل رؤیا به  
 شکل قطعی و حتمی - نه به طور حدس و  
 تخمین، چنانچه رسم و متداول شده است و هر  
 کس برای خود دگانی باز نموده و به تأویل و  
 تعبیر خواب پرداخته و هر رطب و یابسی را به  
 هم بافته و تحویل خلاق الله بی اطلاع می‌دهد - به  
 عنایت الهی، کشف اسرار و رموز مکاشفات و  
 رؤیا بنمایند، چرا اسم این حال را ما وحی  
 نگذاریم؟! چه فرقی می‌کند بین انکشاف حال  
 برای حضرت یعقوب و بین انشاء اسرار رؤیا  
 برای حضرت یوسف و بین اخبار از حوادث

آینده برای ائمه معصومین علیهم السّلام و بین این مسائل برای اولیای خاصّ الهی که کلامشان و سخنانشان از مرتبه خطا و لغزش، گذشته است و به مرحله قطعیت و تنجّز و حتمیت رسیده است.

و این مرتبه از کشف، چه فرقی می‌کند با فرمایشات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در إخبار از واقعه کشته شدن خسرو پرویز به دست فرزند او شیرویه، که به آن فرستاده از جانب حاکم یمن فرمودند:

جبرائیل مرا خبر داده است که دیشب، خسرو پرویز توسط فرزندش شیرویه به قتل رسیده است!

و نیز درباره واقعه جنگ موته که در آن، جعفر طیار به شهادت رسید و رسول خدا تمام آن واقعه را در مدینه برای اصحاب، مو به مو بازگو می‌کرد؛ گویا اینک رسول

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۷۷.

خدا است که نظاره‌گر میدان نبرد در سرحدات روم می‌باشد و صحنه جنگ را با چشم خود تماشا می‌کند و حوادث آنجا را برای یاران خودش تشریح می‌کند.<sup>۱</sup> و نیز بین داستان رسول خدا صلی الله علیه

<sup>۱</sup> الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۶۶:

«أَنَّه لَمَّا بَعَثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَسْكَرًا إِلَى مُؤْتَةَ، وَوَلَّى عَلَيْهِمْ زَيْدَ بْنَ حَارِثَةَ وَدَفَعَ الرَّايَةَ إِلَيْهِ، وَقَالَ: "إِنْ قُتِلَ زَيْدٌ فَالْوَالِي عَلَيْكُمْ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، فَإِنْ قُتِلَ جَعْفَرٌ فَالْوَالِي عَلَيْكُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ الْأَنْصَارِيُّ." وَسَكَتَ. فَلَمَّا سَارُوا وَقَدْ حَضَرَ هَذَا التَّرْتِيبَ فِي الْوَلَايَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ؛ فَقَالَ الْيَهُودِي: "إِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ نَبِيًّا كَمَا يَقُولُ، سَيُقْتَلُ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةُ!" فَقِيلَ لَهُ: لِمَ قُلْتَ هَذَا؟! قَالَ: "لَأَنَّ أَنْبِيَاءَ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا إِذَا بَعَثَ نَبِيٌّ مِنْهُمْ بَعْثًا فِي الْجِهَادِ فَقَالَ: إِنْ قُتِلَ فُلَانٌ فَالْوَالِي عَلَيْكُمْ بَعْدَهُ فُلَانٌ. فَإِنْ سَمِيَ لِلْوَلَايَةِ كَذَلِكَ اثْنَيْنِ أَوْ مِائَةَ أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ، قُتِلَ جَمِيعٌ مِّنْ ذَكَرَ فِيهِمُ الْوَلَايَاتِ."

قال جابر: فلما كان اليوم الذي وقعت فيه حربهم، صلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم بنا الغداة، ثم صعد المنبر فقال: "قد التقى إخوانكم مع المشركين للمحاربة فأقبل يحدثنا بكرات بعضهم على بعض." إلى أن قال: "قتل زيد وسقطت الراية." ثم قال: "قد أخذها

و آله و سلم که در میان اهل بیت خود، فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام نشسته بودند و جبرائیل آن حضرت را به سرزمین کربلا برد - که حکایت آن

---

جعفر بن ابی طالب و تقدّم للحربِ بها. ثمّ قال: "قد قُطِعَت يَدُهُ و قد أَخَذَ الرَّايَةَ بِيَدِهِ الأُخْرَى." ثمّ قال: "و قُطِعَت يَدُهُ الأُخْرَى و قد احتَضَنَ الرَّايَةَ فِي صَدْرِهِ." ثمّ قال: "قُتِلَ جَعْفَرٌ و سَقَطَتِ الرَّايَةُ، ثمّ أَخَذَهَا عَبْدُاللهِ بْنِ رِوَاحَةَ و قد قُتِلَ مِنَ المَشْرِكِينَ كَذَا و قُتِلَ مِنَ المَسْلَمِينَ فُلَانٌ و فُلَانٌ." إلى أن ذَكَرَ جَمِيعَ مَنْ قُتِلَ مِنَ المَسْلَمِينَ بِأَسْمَائِهِمْ. ثمّ قال: "قُتِلَ عَبْدُاللهِ بْنِ رِوَاحَةَ و أَخَذَ الرَّايَةَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، و انصَرَفَ المَسْلَمُونَ."

ثمّ نَزَلَ عَنِ المَنبَرِ و صارَ إلى دارِ جَعْفَرٍ، فدَعَا عَبْدُاللهِ بْنَ جَعْفَرٍ فَأَقْعَدَهُ فِي حِجْرِهِ و جعلَ يَمَسُحُ عَلى رَأْسِهِ؛ فقالت والدتهُ أسماءُ بنتُ عُمَيْسٍ: "يا رسولَ اللهِ، إنَّكَ لَتَمَسُحُ عَلى رَأْسِهِ كَأَنَّهُ يَتِيمٌ!" قال: "قد اسْتُشْهِدَ جَعْفَرٌ فِي هَذَا اليَوْمِ." و دَمَعَت عَيْنَا رسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله و سلم و قال: "قُطِعَت يَدَاهُ قَبْلَ أَنْ يُسْتَشْهِدَ و قد أَبَدَلَهُ اللهُ مِنْ يَدَيْهِ جَنَاحَيْنِ مِنْ زُمُرٍ أَخْضَرَ؛ فهو الآنَ يَطِيرُ بِهَما فِي الجَنَّةِ مَعَ الملائكةِ كَيْفَ يَشَاءُ."

و بین رؤیای امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از مراجعت از جنگ صفین در کربلا که تمام واقعه عاشورا را در خواب دیدند،<sup>۲</sup> چه تفاوتی وجود دارد؟!

پس چرا نسبت به آنچه مربوط به رسول خدا است می‌گوییم وحی شده است، امّا نسبت به آنچه برای ائمه معصومین علیهم السّلام است نمی‌گوییم وحی شده است؟! و همین‌طور نسبت به آنچه برای اولیای الهی و عرفای بالله در مقام کشف حقایق و اسرار، حاصل می‌شود اسم وحی را نمی‌بریم، درحالی‌که مسئله از جهت حکم و موضوع، کمترین تفاوت و فرقی را در بین مصادیقش نمی‌پذیرد؟!

اینکه در بعضی از موارد، تعبیر از یک واقعه با عنوان وحی همراه نباشد آیا موجب افتراق آن مورد با موارد مشابه که با عنوان وحی مطرح شده است، می‌باشد؟! و آیا در این صورت باید آن را از دائرة وحی خارج، و به حیطة الهام وارد نمود؟! درحالی‌که هر دوی آنها حکایت از یک

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۱۳۹.

<sup>۲</sup> الإرشاد، ج ۱، ص ۳۳۲.

حقیقت واحده دارد.

## معنای اختصاص وحی به پیامبران الهی

نکته مهم: اینکه گفته می‌شود وحی اختصاص به پیامبران دارد، مربوط به احکام شرعیّه و مسائل حلال و حرام است. و اما نسبت به سایر موارد، هیچ اختصاصی به انبیا و پیامبران نخواهد داشت؛ چنانچه این مطلب از آیات قرآن به اثبات رسید حتی نسبت به حیوانات، این مسئله صادق است. و تحقق این مطلب، برای هر فرد نسبت به میزان تقرّب و تجرّد او به مبدأ اعلیٰ و مرتبه وجودی او در استناره از اسماء و صفات کلیه حضرت حق متفاوت است. و حقیقت این مطلب در اولیای الهی که از مراتب نفس، بالکلیه عبور نموده‌اند و با اندکاک در ذات حق و رفض جمیع تعینات ظلمانیّه و نورانیّه، خود را فانی در ذات پروردگار نموده‌اند و با رجوع به مقام کثرت، باقی به بقاء بالله شده‌اند و مصداق حدیث قدسی شریف: «عبدی اطعنی أجعلک مثلی»<sup>۱</sup> ای بنده من، مرا فقط پرستش نما تا تو را همانند خود گردانم» گشته‌اند، به نحو اتمّ و اکمل

---

<sup>۱</sup> الجواهر السنیه، ص ۳۶۱؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۰۴.

متحقق است؛ زیرا اینان دیگر از مرتبه فعلیت  
نفسانی به تجرّد ربّانی رسیده‌اند و خدای متعال در  
جمع احوال و کردار و گفتار و پندار، خود مباشر  
اطوار سلوکی آنان خواهد بود. که البته شرح این  
مسئله در جلد دوّم کتاب اسرار ملکوت مرقوم شده  
است.<sup>۱</sup>

### معنای انقطاع وحی بعد از رسول خدا

و اینکه مشهور است: «پس از رسول خدا  
وحی منقطع شده است» مقصود، نزول جبرائیل  
علیه السّلام است به تمثّل صوری که بر نفس  
رسول خدا متمثّل می‌شده است، و چه بسا سایر  
افراد، او را به صورت دحیه کلبی در کنار پیامبر  
مشاهده می‌کردند؛<sup>۲</sup> نه اینکه مقصود، اصل خود  
وحی گرچه به صورت دیگر و مصداق دیگر بوده  
باشد. و لذا روایات وارده از ائمّه معصومین  
صلوات الله علیهم أجمعین در این باره، کاملاً  
گویای این واقعیت است؛ از باب نمونه: در  
اصول کافی، باب الحجّة، روایتی از علی بن  
ابراهیم، از حسن بن عبّاس المعروفی نقل می‌کند

---

<sup>۱</sup> اسرار ملکوت، ج ۲، مجلس دهم، ص ۵۳ - ۱۵۸.

<sup>۲</sup> نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۹۱، به نقل از ابن حجر عسقلانی در الإصابة،  
ج ۱، ص ۴۶۳؛ و ابن عبدالبر در الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۱؛ و ابن اثیر جزری  
در أسد الغابة، ج ۲، ص ۱۳۰.



که در نامه‌ای به امام رضا علیه السّلام نوشت:

## روایات وارده در فرق بین کیفیت نزول وحی

### بر رسول و بر نبی و بر امام

جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَخْبِرْنِي مَا الْفَرْقُ بَيْنَ الرَّسُولِ وَ  
النَّبِيِّ وَ الْإِمَامِ؟ قَالَ: فَكُتِبَ أَوْ قَالَ: «الْفَرْقُ بَيْنَ  
الرَّسُولِ وَ النَّبِيِّ وَ الْإِمَامِ، أَنَّ الرَّسُولَ الَّذِي يَنْزِلُ  
عَلَيْهِ جِبْرَائِيلُ فَيَرَاهُ وَ يَسْمَعُ كَلَامَهُ وَ يَنْزِلُ عَلَيْهِ  
الْوَحْيُ، وَ رَبِّمَا رَأَى فِي مَنَامِهِ، نَحْوَ رُؤْيَا إِبْرَاهِيمَ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ النَّبِيَّ رَبِّمَا سَمِعَ الْكَلَامَ، وَ رَبِّمَا  
رَأَى الشَّخْصَ وَ لَمْ يَسْمَعْ؛ وَ الْإِمَامُ هُوَ الَّذِي  
يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَ لَا يَرَى الشَّخْصَ»<sup>۱</sup>

«فدايت شوم! فرق بين پیامبر و نبی و امام  
چیست؟ حضرت نوشتند یا فرمودند: ”فرق بین  
پیامبر و نبی و امام در این است که پیامبر،  
جبرائیل بر او نازل می‌شود و او آن را می‌بیند و  
کلامش را می‌شنود و وحی بر نفس او نازل  
می‌شود، و چه‌بسا این قضیه در خواب برای  
پیامبر اتفاق می‌افتد؛ مانند:

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶.

رؤیای ابراهیم علیه السّلام. و نبی، چه بسا کلام ملائکه را می شنود، و گاهی خود ملک را می بیند اما صدایش را نمی شنود. و اما امام، صدای فرشتگان را می شنود اما خود ملک وحی که جبرائیل است را نمی بیند.»

و نیز شبیه به این روایت از محمد بن یحیی، از احوال است که می گوید: از امام محمد باقر علیه السّلام سؤال کردم از پیامبر و نبی و محدث، حضرت فرمودند:

الرّسولُ الَّذی یأتیه جبرئیلُ قُبلاً فیراهُ و یكلّمه،  
فهذا الرّسولُ.

و أمّا النّبیّ فهو الَّذی یرى فی منامه، نحو رؤیا  
إبراهیم، و نحو ما کان رأى رسول الله صلّى الله  
علیه و آله و سلّم من أسباب النّبوة قبل الوحی،  
حتّى أتاه جبرئیل علیه السّلام من عند الله  
بالرّسالة. و کان محمدٌ صلّى الله علیه و آله و  
سلّم حين جُمع له النّبوة و جاءته الرّسالة من عند  
الله، یحيئه بها جبرئیل و یكلّمه بها قُبلاً. و من  
الأنبياء من جُمع له النّبوة و یرى فی منامه و یأتیه  
الرّوح و یكلّمه و یحدّثه، من غیر أن یكون یرى  
فی اليقظة.

و أمّا المحدثُ فهو الَّذی یُحدّثُ فیسمعُ، و  
لا یعاينُ و لا یرى فی منامه.

«پیامبر به کسی گفته می‌شود که جبرائیل پیوسته بر او نازل می‌شود، پس او را می‌بیند و با او سخن می‌گوید؛ و این رسول است.

و امّا نبی، کسی است که حادثه و واقعه را در خواب می‌بیند؛ مثل: رؤیای حضرت ابراهیم علیه السّلام، و مانند رؤیاهایی که رسول خدا قبل از نزول وحی از آثار پیامبری و خصوصیات رسالت، مشاهده می‌نمود؛ تا اینکه جبرائیل از جانب پروردگار رسماً به عنوان رسالت بر او نازل گشت. و محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم در وقتی که نبوّت و پیامبری، هر دو برایش حاصل شد، جبرائیل از جانب پروردگار می‌آمد و با او سخن می‌گفت و از اخبار و وقایع، با او در میان می‌گذاشت. و برخی از انبیا، کسانی بودند که در عین نبوّت و کشف حوادث و وقایع، در رؤیا ملک و فرشته روح بر آنان نازل می‌شد و

با آنان تکلم می نمود و از جریانات و مسائل، به آنان گوشزد می نمود؛ بدون اینکه در بیداری، آن فرشته را مشاهده نمایند.

و اما محدث، به کسی گفته می شود که مورد صحبت و حدیث قرار می گیرد و صدای ملائکه را می شنود، اما آنها را در مقابل خود مشاهده نمی کند و نیز در خواب آنان را نمی بیند.»

از این احادیث و سایر آنها استفاده می شود که حقیقت و واقعیت کشف حقایق و حوادث و مسائل، برای هر سه گروه از برگزیدگان عالم خلقت، یکی است؛ الا اینکه تفاوت، در مصداق و چگونگی آن واقعیت به حسب مقام اثبات است، نه ثبوت.<sup>۱</sup>

در اینجا بحث سوم درباره حقیقت وحی به

پایان می رسد، گرچه هنوز مطالبی ناگفته باقی مانده

است، که به حول و قوه الهی در فصل آینده بدانها

خواهیم پرداخت؛ بمنه و کرمه.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون فرق بین رسول و نبی و امام و ولی، رجوع شود به الفتوحات، ج ۳، ص ۴۸۲ و ۳۱۶؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، مقدمات، ص ۱۵۲؛ شیعه در اسلام، ص ۱۶۲؛ تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۲۷۷؛ ج ۲، ص ۱۳۹.

# فصل چهارم: بررسی مطالب مطرح شده از طرفین



## شرایط و موازین نقد محققانه و عالمانه

پیش از پرداختن به نقد مسائل از جانب طرفین، متذکر می‌گردد که این قلم از طرح مطالب نامناسب و تعابیر ناخوشایندی که از ناحیه هر دو طرف در پاسخ به یکدیگر آمده است، صرف نظر می‌نماید و به صحّت و بطلان موارد اتّهام در هر دو سوی این معرکه، کاری ندارد و قضاوت را به عهده خوانندگان و مطلعین از جریانات و حوادث گذشته و حال، واگذار می‌کند؛ که تاریخ خود گویاترین و مبین‌ترین امر در وضوح قضایا و حوادث نهفته در درون خویش است. امّا آنچه به نحو اجمال و اشاره ناگزیر از ابراز آن است، اینکه:

متأسّفانه روش و سیره ارباب دانش و بینش در برخی از پاسخ‌ها، که همانا نقد محققانه و عالمانه، بدون اشاره و تصریح به مسائل جانبی و انحرافی و طرح مطالب شعارگونه و کنایه‌آمیز و جری قلم بر سیاق تهدید و ارعاب است، رعایت نگردیده، و همین نکته موجب طرح بسیاری از مسائل غیر ضروری و ناراحت‌کننده شده است، که ای کاش چنین نمی‌بود و طرفین به دور از پرداختن به این مطالب، به اصل نقد در مبانی

علمی و اعتقادی می‌پرداختند و از خرده‌گیری و  
تعابیر موهن به یکدیگر پرهیز می‌نمودند تا  
حلاوت و ملاحظت مباحث علمی و کلامی و  
فلسفی، خاطر دانش‌پژوهان و ارباب فضل و  
فضیلت را بیشتر شیرینی و انبساط بخشیده، از  
تکدر خاطر و غلبه احساسات بر موازین عقل و  
منطق، جلوگیری می‌شد.



به هر صورت در این مقام، ما از روش و سنت:

لا تنظرُ إلى مَنْ قال و انظرُ إلى ما قال؛<sup>۱</sup> «به گوینده کاری نداشته باش و به گفتار بیندیش!»

يك يك به سؤال‌های مطرح شده و به پاسخ‌های

داده شده در همان مسئله و مورد می‌پردازیم؛ و علی الله نتوکل و به نستعین.

نقد کلام صاحب مقاله در تعریف معنای وحی و تشبیه آن به شعر

## کلام سروش در بیان معنای وحی در جهان

### مدرن و راز زدایی شده امروز

سؤال: چگونه می‌توان چیزی همچون وحی

را در جهان مدرن و راز زدایی شده امروز، بامعنا دید؟

پاسخ: وحی، الهام است؛ این همان تجربه‌ای

است که شاعران و عارفان دارند، هر چند پیامبران این را در سطح بالاتری تجربه می‌کنند.

در روزگار مدرن، ما وحی را با استفاده از استعاره

شعر می‌فهمیم؛ چنان‌که یکی از فیلسوفان

مسلمان گفته است: «وحی، بالاترین درجه شعر

است.» شعر، ابزاری معرفتی است که کارکردی

---

<sup>۱</sup> غرر الحکم، ص ۴۳۸.

متفاوت با علم و فلسفه دارد. شاعر، احساس می‌کند که منبعی خارجی به او الهام می‌کند و چیزی دریافت کرده است؛ و شاعری درست مانند وحی، یک استعداد و قریحه است. شاعر می‌تواند افق‌های تازه‌ای را به روی مردم بگشاید؛ شاعر می‌تواند جهان را از منظری دیگر به آنها بنمایاند.<sup>۱</sup>

*نقد تأثیر جهان مدرن و راز زدای امروز در تعریف وحی*

پیش از پرداختن به مطالب مندرجه در پاسخ، باید توجه کرد که طرح سؤال به این کیفیت، در جهان راز زدای امروز در ظرف و عرصه مادی و مادی‌گری قابل طرح و عرضه است؟! و اصلاً استفهام از مقوله وحی - که حقیقتی است ماوراء طبیعت و عالم ماده - چه ارتباطی با شرایط محیط امروزه و دستاوردهای تطوّر تکنیک و تکنولوژی و ارتقاء مراتب علم تجربی و بشری دارد؟! مفهوم و مفاد این پرسش به

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون افکار و نظرات عبدالکریم سروش پیرامون دین و مدرنیته و اصلاحات در حوزه دین و جایگاه وحی در جهان مدرن، رجوع شود به مقاله دین در دوران مدرن به کجا می‌رود.

مثابه آن است که در دانشکده پزشکی و معماری، سخن از برهان صدیقین و دفع شبهه ابن کمونه و بساطت و صرافت اطلاق ذات واجب‌الوجوب به میان آید و بر اساس آموزه‌های فیزیولوژی و قوانین مهندسی، به دفاع از براهین مذکوره پرداخته شود! که اگر چنین شود عملی است ابلهانه و عبث و احمقانه و سخیف!

## عدم تأثیر پیشرفت تکنولوژی و مدرنیته عرصه

### مادی در حقیقت معنوی و متافیزیکی وحی

مقوله وحی، چه به نزول ملائکه پروردگار بر قلب پیامبر الهی و افاضه معانی و صور از ملائکه اعلیٰ بر نفس مطهر رسول الهی تفسیر شود، و چه به ارتقاء روحی و خروج روحانی و ملکوتی و تجردی پیامبر الهی به عوالم قدس و مراتب ربوبی، هر دو از سنخ ماده و لوازم آن و عالم دنیا و آثار آن جدا است، و ابداً ارتباطی به پژوهش‌ها و تحقیقات مادی و فیزیکی و عنصری عالم طبع ندارد و نخواهد داشت.

جای سخن اینجا است که چگونه فردی به خود اجازه می‌دهد که ثمرات و نتایج پیشرفت علم امروز را، که حاصلی جز فروپاشیدن ارزش‌های اخلاقی و انحطاط فرهنگی و

تهی گشتن از مواهب فطری و ودایع الهی نداشته است، بالاترین مرتبه از مراتب کمال بشری و فعلیت مراحل تجرّدی نفس، به مضمّار سنجش و میزان درآورد و بخواهد از اسرار این حقیقت والا پرده بردارد؟!!

راز زدایی از پدیده وحی و بازگشایی نقاب از چهره ملکوتی این جوهره ناموس خلقت، نیاز به ضمیری منور به نور ایمان و سرّی متصل به حضرت قدس ربوبی و قلبی متّیم به حبّ اله و شیفته حریم محبوب دارد؛ گرچه مطالب وارده از اهل بیت وحی و لواداران علوم ربوبی، برای دنیاگزیدگان و سگان و قاطنین عالم طبع، تا حدودی رفع ابهام و کشف اجمال می نماید و اذهان مردم عادی را به آن سوی عرصه دنیا و اسرار نهفته در آن، سوق می دهد.

## ارمغان تکنولوژی برای تکامل روحی و ارتقای

### تمدن بشری

دنیای امروز با هزار تأسّف و ویلاه، به جای بهره‌وری صحیح و استفاده حسن از پیشرفت علم و صنعت، آن را در خدمت امیال و هواها و تخیلات شیطانی و اندیشه‌های حیوانی خویش درآورده است؛ و از نبوغ و تالّؤ اندوخته خدادادی، در جهت محو و نابودی ارزش‌ها گام نهاده است.



جهان امروز، در راستای راززدایی از مجهولات و رفع مشکلات روحی و تنگنای فکری و حلّ عویصهٔ روابط انسانی، چه قدمی به پیش نهاده است؟! جوامع متمدن دنیا هرچه پیش‌روتر، از اصول و مبانی حیات طیبه و زندگانی بشری در فضای حکومت معنویّت و سیطرهٔ عقل و منطق، دورتر و منعزل‌تر است. و به عبارت دیگر، ارمغان تکنولوژی برای تمدن بشر، فرو غلطیدن هرچه بیشتر در دام زر و زور و تزویر و مکر و نفاق و خودمحوری بوده است؛ و از بنای روابط و اصول معاشرت انسان بر پایهٔ مبانی عقل و فطرت و وجدان، هیچ خبری نمی‌باشد! جلب منافع و دفع ضررها در حیطة اقتدار و اختیار بشر، صرفاً بر مدار خودمحوری و انانیّت انسان قرار گرفته است.

آموزه‌های اخلاقی بزرگان از سلسلهٔ بشریّت در اقوام و ملل گذشته و در ادیان مختلف، همگی به بوتۀ نسیان و غفلت و إغماض سپرده شده است. جنگ و ستیز و قتل و غارت و نهب اموال و تدمیر بلاد، نه بر اساس دفاع از مرز و بوم و کیان اقوام، که برای استلاب امکانات و چپاول منافع و متملکات ملت‌های مستضعف، انجام می‌پذیرد.

مشکل اینجا است که هرچه ذهن و فکر و

توان بشر در صرف تحصیل رفاه بیشتر و بهبود روابط دنیوی او صرف می‌شود، از توجه به ماوراء طبیعت و پرداختن به رشد و تکامل روحی و عطف نظر به مسائل اخروی، بیشتر بازمی‌ماند. این حقیقت، حتی از قلم خود نویسندگان غرب، تراوش نموده است که: «به هر مقدار که در تکنیک پیش رفتیم، از خود دور شدیم.»

اکتشافات علمی و اختراعات بشر امروز، به جای حلّ معضلات جامعه و همسویی با حرکت و نظام اجتماعی بشر در راستای وصول به اهداف متعالی، در خدمت نهب و نابودی مظلومین و مستضعفین و افراد بی‌گناه درآمده است.

وسایل و ابزار دفاع در برابر هجوم و یورش دشمنان، تبدیل به اهریمنی شده است که به واسطه آن، جان صدها بی‌گناه از زن و مرد و کودک و پیر، در زمین و

آسمان گرفته می‌شود. و هر کجا زور هست آنجا  
تحکم و انائیّت حکومت می‌کند، و در آنجا خبری و  
اثری از منطق و عقل و وجدان راه ندارد.

## ماهیت و حقیقت سازمان ملل متحد

سازمان‌ها و نهادهای تضمین صلح جهانی،  
به‌جای رسیدگی و اقدام جهت جلوگیری از ظلم  
ظالم و اقامهٔ عدل و داد و رفع تجاوز از مظلوم و  
گوش مالی متجاوز، به آلت دست و ابزاری جهت  
توجیه و تحسین رفتار شرمگین حکومت‌های زر  
و زور و تزویر، تبدیل شده است! حقّ و تو در  
این سازمان‌ها از آن کشورهای دارندهٔ سلاح  
اتمی و کشتار جمعی و وحشیّت متضاعف  
است. و این یعنی حکومت بمب‌های اتمی و  
هیدروژنی بر عقل و منطق و انصاف.

سازمان ملل متحد که اسمی بدین زیبایی و  
بامعنا را با خود یدک می‌کشد، جز به امر و دستور  
متولیان اصلی و تأمین‌کنندگان حقوق و مقرّری  
خویش، قدمی در راه صلاح و اصلاح ملل  
بدبخت و تحت ستم برنداشته، با سکوتی  
مرگبار، نظاره‌گر هزاران هزار تجاوز به ناموس و  
عنف و هتک حریم محرومان و قتل و کشتار  
هزارها انسان بی‌گناه در گوشه و کنار جهان  
می‌باشد و دم برنمی‌آورد! و فقط زمانی که



مصالح حکومت‌های خودکامه اجازه دخالت دهد، بانگ و نفیرش به گوش فلک خواهد رسید و ندای وا مظلوما سر خواهد داد! اقدامات ترور و اِرعاب اگر چنانچه در جهت مخالف با خواسته‌ها و امیال اینان قرار گیرد، با صدور اعلامیه‌های متعدد و متوالی، به محکومیت و ضد بشری بودن و ترویج خشونت و نسل‌کشی می‌پردازند؛ اما با شلیک موشک به سوی هواپیمای مسافربری و قتل‌عام صدها انسان بی‌گناه بر فراز خلیج فارس و تگه‌تگه شدن آنها، فقط به ذکر یک تأسّف بسنده می‌کنند و با غمض عین، از آن حادثه عبور می‌نمایند! آری، اینان همان انسان‌های روشن‌فکر عصر راززدایی تاریخ‌اند که مشتی ابله و منگ به وجود آنها افتخار می‌کنند، و این حیوانات درنده و وحشیان تاریخ را از زمره متحوّلین به فکر و اندیشه و ممتاز از ملل و اقوام گذشته به حساب می‌آورند، و ادیان گذشته به‌خصوص دین مقدّس اسلام را پاسخ‌گوی این گل سرسبدان تاریخ بشریت نمی‌دانند!!

و اما در عرصه اخلاق ببینیم که در عصر راز زدایی اسرار و رموز خلقت، این انسان دو پا چه گلی بر سر زمانه و دوران شکوفایی علم و صنعت قرار داده است و چگونه از اسرار نهفته معرفت و اخلاق و اصول انسانی، راز زدایی نموده است؟ و چه تحفه و هدیه‌ای در تعالی روح و ارتقاء نفس به پیشینیان خود که از این مواهب الهی بی بهره بوده‌اند، پیش کش نموده است؟ و چگونه خود را الگو و اسوه اخلاق و رفتار در روابط اجتماعی و شخصی و همزیستی در صلح و سلام قرار داده است؟

## عرصه اخلاق و روابط انسانی در جهان مدرن

### و راز زدا

با کمال تأسف باید اذعان نمود در عرصه اخلاق و روابط انسانی این انسان راز زدا، وقاحت و قباحت در کردار و روابط را بدانجا رسانده است که قلم از شرح و بیان آن درمانده و عاجز است! تأسیس استخرهای مختلط زن و مرد لخت مادرزاد و جلوه‌گری این حیوانات در مجامع عمومی، لابد از جمله موارد این راز زدایی‌ها است!

اگر در زمان جاهلیت، برهنه شدن زن و مرد در خانه خدا به قصد تقرّب و خارج شدن از لباس گناه و معصیت، مورد مذمت و تقبیح آیات

الهی واقع شده است که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً  
وَتَصَدِيَةً﴾<sup>۱</sup>؛ «نماز ایشان در خانه خدا جز

سوت کشیدن و دست زدن نبوده است (که البته  
توأم با برهنگی بوده است)!

انسان راز زدای امروز با تظاهر صدها نفر از  
زن و مرد لخت مادرزاد در خیابان‌ها و مجامع  
عمومی در مقابل چشمان کودکان و بزرگسالان،  
بر این راز زدایی مهر صحّت و امضا می‌گذارند!  
و دیگران نیز با تماشا و تشویق این حیوانات، به  
این عرصه علم و هنر و فرهنگ و اخلاق وارد  
می‌شوند، و همراه با راز زدایی آنان به راز سر به  
مُهر خویش نیز اشارت می‌نمایند!

## قوانین منحطّ مقررّه در کشورهای مترقی

قوانین مقررّه در کشورهای مترقی جهت  
آزادی بی‌حدّ و حصر و خروج زن و مرد در  
خیابان‌ها و فروشگاه‌ها در انظار عموم بدون  
هیچ‌گونه ساتر و پوشش در

---

<sup>۱</sup> سوره انفال (۸) آیه ۳۵.

بسیاری از شهرها، خود گواه نهایت انحطاط  
فکری و زیر پا گذاشتن تمام ارزش‌ها و اصول  
اخلاقی به‌شمار می‌رود. تبلیغ و انتشار اعلانات و  
آگهی‌های هم‌جنس‌گرایی در مجامع عمومی  
شهرهای پیشرفته غرب و خیابان‌ها، گواه صادقی بر  
فروپاشی حکومت ارزش و اخلاق و فرو غلطیدن در  
عالم بهیمیّت و حیوانیّت است.

آری، این حیوانات از کره ماه به زمین  
نیامده‌اند، بلکه محصول عصر شکوفایی علم و  
تلاؤ دوران طلایی رنسانس و راز زدایی هستند؛  
عصری که تمام ارزش‌های معنوی به مسلخ  
شهوات و بی‌بند و باری‌های جنسی و حیوانی  
می‌روند، و آنچه که می‌ماند فقط و فقط حیوانی  
است که می‌خواهد به آنچه آرزو می‌کند برسد،  
هرچه می‌خواهد باشد باشد.

در اخبار می‌خواندم در یکی از شهرهای  
آلمان در یک استخر مردانه، طفلی عراقی در حال  
غرق شدن بوده است و با وجود حدود بیش از  
صد نفر مرد شناگر در آنجا، فقط و فقط به دلیل  
عرب بودن این طفل بی‌گناه، تمام افراد حاضر در  
محیط از نجات دادن او خودداری می‌کنند و  
همین‌طور نگاه می‌کنند تا طفلِ معصوم در استخر  
غرق می‌شود و از دنیا می‌رود! در اینجا به‌راستی

باید بر این انسان راز زدا آفرین گفت و بدان  
افتخار نمود!!

از این مطلب درگذریم و به اصل مبحث  
بپردازیم.

نقد مقایسه شعر شعراء با وحی پیامبران

## معنای لغوی شعر

در این بخش از پاسخ، آقای سروش مسئله  
وحی را با شعر مقایسه نموده و صریحاً اعتراف  
می‌کند:

هم‌چنان‌که شاعر مطالب و مفاهیم ذهنی خود  
را از خود نمی‌بیند و نمی‌داند، بلکه احساس  
می‌کند از جای دیگری بر قلب او افاضه می‌شود؛  
پیامبر نیز چنین احساسی را در مورد وحی دارد،  
ولی در یک افق وسیع‌تر و عالی‌تر.<sup>۱</sup>

شعر در لغت به معنای بیان و اظهار یک معنا  
در قالب سجع و قافیه است؛ و

---

<sup>۱</sup> مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

شاعر در مقام ابراز یک واقعیت یا حتی غیر واقعیت، معنا و مفهوم ذهنی خود را به جای آنکه به صورت نثر و الفاظ مختلف در قالب قضایا و جملات خبریّه یا انشائیّه ترسیم نماید، با استفاده از کلمات مخصوص و گزینش ترتیب خاص در تقدّم و تأخّر کلمات، آن معنا و مفهوم را به صورت دیگری که می‌تواند برای مخاطب جاذب‌تر و ملیح‌تر و شیرین‌تر از کلام نثر باشد ارائه می‌دهد.

مثلاً در شعر منسوب به امیرالمؤمنین  
علیه السّلام که می‌فرماید:

حضرت می‌توانستند همین معانی را در قالب نثر بدون رعایت قافیه و سجع بیان کنند، و چه‌بسا در تبیین و تفسیر این معانی والا، سهل‌تر و قدرتمندتر از شعر معانی را به مخاطب منتقل نمایند؛ زیرا آن محدودیت و ضیق نطّاقی که قالب شعری می‌آورد، به هیچ‌روی در کلمات منثور وجود ندارد و گوینده در ابراز معنای ذهنی و مفاهیم تصوّری خویش کاملاً آزاد و بدون دغدغه ایراد است. اما مسلماً آن حلاوت و

ملاحظی که در قالب شعر به مخاطب القاء می‌شود و تأثیری که به واسطه آن در نفس مخاطب به وجود می‌آید و تحوّل که از این رهگذر نصیب انسان می‌گردد، در کلام نثر وجود ندارد؛ و این مسئله‌ای است مسلم و غیر قابل تردید.

و یا در اشعار شعرای نامدار، همچون عارف گرانمایه، حضرت حافظ شیراز - رضوان الله علیه - که با اشعار نغز و عرش‌نمای خود، انسان را محو در عوالم معنا و مستغرق بحار فیوضات ربّانی می‌گرداند، چون:

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

که حقیقت ظهور مظاهر وجود از مبدأ اعلیٰ و تمام اطوار قوس صعود و نزول را بیان می‌کند و واقعاً باید اذعان نمود که جناب خواجه در این غزل، ید بیضاء نموده است! ایشان می‌توانست همین معانی عرشی را در قالب نثر و جملات - چنانچه در کتب و دفاتر مسطور است - بنگارد؛ اما آیا در این صورت می‌توانست همین شیرینی و سخنان نغزگونه عرفانی را بدین مرتبه از جاذبیت و تأثیر در شنونده و خواننده به وجود

آورد؟! غزلی که به فرمایش حضرت والد  
- رضوان الله علیه - شاه غزل دیوان حافظ به شمار  
می رود و باید برای آن، یک جلد کتاب تفسیر و  
شرح نمود.

## اراده خداوند متعال بر هدایت و ارشاد پیروان از حق و بر ظلمات و گمراهی منحرفین از حق

شکی نیست که فطرت و سرشت انسانی به  
لحاظ ایداع آن از جانب پروردگار، پیوسته انسان  
را به سمت گزینش راه صواب و صدق و مطابق  
با واقع و مورد پسند و رضای الهی، هدایت و  
ارشاد می نماید؛<sup>۱</sup> چنانچه آیه شریفه بر این مطلب  
تصریح دارد:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي  
فَطَّرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ  
الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>.

«پیوسته و وجهه و رویکرد خود را به سمت و  
سوی دین حنیف و منطبق بر حق قرار ده، که این  
همان فطرت و سرشت نهفته الهی است در  
وجود انسان که مردم را بر آن میزان و ودایع،  
سرشته و آفریده است؛ و هیچ تبدیل و تغییری

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۱.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کاربرد سرشت و فطرت و نتایج پیروی کردن  
از فطرت سلیم و پاک، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۵۴ و  
۵۲۶؛ رساله طهارت انسان، ص ۲۲.



در این فطرت و خلقت پیدا نخواهد شد (و پیوسته آدمی تا به هیئت و خلقت انسان است، این ودیعه الهی در او باقی و پایدار خواهد بود).  
و این است دین و مذهب و شریعت استوار و پابرجا و ثابت؛ ولیکن بیشتر مردم از

این نکته غافل و جاهل اند! (و لذا قدر و قیمت خود را نمی‌دانند و متوجه نیستند که چه در گرانمایه‌ای را خدای متعال در وجود آنان به ودیعه نهاده تا پیوسته آنان را به شاهره سعادتمندی در دنیا و آخرت رهنما گردد.)»

قبل از این آیه، خدای متعال افراد گمراه و منحرف را که به واسطه متابعت از هواهای باطل نفسانی، خود را از مرتبه سعادتمندی دور، و به ورطه نیستی و هلاکت گرفتار نموده‌اند، مورد مذمت و ملامت قرار می‌دهد:

﴿بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ  
فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِّنْ  
نَّصِيرِينَ﴾<sup>۱</sup>

«بلکه آن کسانی که ظلم کردند و خود را از نعمت فلاح و سعادتمندی دور نمودند، به دنبال هواهای خود بدون علم و آگاهی حرکت نمودند و آن هواهای نفسانی را نصب‌العین خویش در گزینش‌ها و انتخاب‌های خود قرار دادند. در این صورت چه کسی می‌تواند هدایت کند آن کسانی را که خداوند آنها را بدین وسیله گمراه نموده است؟! و هیچ فریادری برای آنان نخواهد بود.»

در این آیه شریفه، خدای متعال ضلالت و

---

<sup>۱</sup>سوره روم (۳۰) آیه ۲۹.

گمراهی افرادی را که به دنبال تصوّرات باطل و حدسیّات خلاف واقع و تصویرهای منحرف نفسانی و ذهنی و ساخته و پرداخته از نفس خبیث و آلوده و ظلمانی خویش بسر می‌برند، به خود نسبت می‌دهد و گمراهی آنان را از یک جهت منتسب به خود می‌نماید؛ یعنی این افراد در این مسئله، جدای از قدرت و ارادهٔ پروردگار حرکت نمی‌کنند، و چون ارادهٔ آنان بر گمراهی و دنباله‌روی از شهوات و توهمات و هواها و هوس‌ها قرار گرفته است، خداوند متعال نیز آنان را در همان مسیر یاری و مساعدت می‌نماید.

بنابراین، مفاد آیهٔ شریفه و نیز آیات دیگر که قبلاً ذکر شده است، این است که: ارادهٔ انسان از روی اختیار و علم و انتخاب، به هر کدام از دو سوی جهت‌گیری

- حق و باطل، صواب و ناصواب، صدق و کذب، حریت و عبودیت دنیوی، درستی و نفاق، راستی و مکر و شیطنت و... - تعلق بگیرد، خدای متعال انسان را در همان سیر و مشی انتخاب شده، به حرکت و سوق در خواهد آورد و او را به جلو خواهد برد. بر این اساس، فطرت انسان پیوسته در مواجهه با پدیده‌ها و جریانات صادق، آنها را مطابق با احساس درون، راست و حقیقت شمرده، از پذیرش آنها استقبال می‌کند؛ و در مواجهه با موارد کذب و خلاف واقع، آنها را مخالف با آموزه‌های درونی خویش دانسته، از آنها انزجار و نفرت می‌نماید.

## **تنزل الهامات الهی و یا شیطانی بر شعراء بر**

### **اساس میزان پیروی از حق و یا باطل**

نتیجه اینکه: باید دید شاعر در مقام انشاء یک معنا بر اساس سجع و قافیه، چه راهی را جهت ابراز و اظهار آن معنا اتخاذ می‌نماید؟ آیا در بیان معنا و مقصود، راه صلاح و سداد را می‌پیماید یا به راه خطا و کذب و غلو دچار می‌گردد؟ و در نتیجه، فطرت آدمی که مسائل و معانی در قالب شعر درآمده را با مضمار و معیار و سائط خویش به بوته محک و سنجش درمی‌آورد، طبیعتاً نسبت

به مطالب کذب و اغراق آمیز و انحرافی نمی تواند  
روی خوش نشان دهد و از آنها اظهار انزجار  
می نماید؛ گرچه در قالبی جاذب و گیرا و ملیح،  
انشاء شده باشد.

آیا در مضمار عقل و فطرت، اشعار  
انشاء شده از یک شاعر هنرمند و متبحر در بیان  
عبرت از دنیا و تاریخ و ذکر حوادث و قضایای  
نهفته در درون تاریخ که در قصیده شیوای طاق  
کسری و مدائن سروده است:

با اشعاری که از همین شاعر، در وصف  
سلاطین و حکام و تغییر و تبدل در مزاج  
پادشاهان سروده است، یکی است؟! و در مقام  
سنجش و میزان، از یک وزان برخوردارند و هر  
دو از ناحیه پروردگار بر او وحی شده است!؟

و یا این سخن در باب استاد سخن و نابغه  
ادب و شعر پارسی، سعدی شیراز که غزلیات نغز  
و شاهوار او همواره زینت بخش دفاتر و ابیات  
است، با خزعبلات و مطایبات او در کلیاتش، در  
یک درجه و میزان قرار دارد و هر دو از ناحیه  
پروردگار به او وحی و الهام شده است؟! راست  
نمی آید و در حقّ او صدق نمی کند!

و آیا می توان گفت: اشعار وقیح و شرم آور  
ایرج میرزا و عارف قزوینی پدیده‌ای است ماوراء  
طبیعی که از برون بر ذهن و ضمیر آنها القاء  
می شده است؟! و این شاعران مُلهم از عالم غیب  
(!) خود را در سلطه و نیرویی خارجی و ملکوتی  
احساس می نمودند و این مزخرفات را  
فرآورده‌های اعطاء شده از آن سوی عالم  
می پنداشتند؟!

و آیا شاعرانی چون ولیدبن یزید - که هنگام تفأل  
به قرآن کریم، چون آیه را موافق با طبع و تمنای خود  
نیافت، تیر و کمان طلبید و قرآن را هدف تیرهای پیاپی  
قرار داد و آن را تگّه تگّه و پاره پاره نمود و چنین سرود:

«آیا گمان می کنی که من آن فرد ستمکار و  
لجوج می باشم؟ پس بدان که من همان جبار و

عنید هستم!

هنگامی که در روز محشر به پیشگاه  
پروردگارت حاضر می‌شوی، به او بگو: ای  
پروردگار، بدان که ولید مرا پاره‌پاره و تگه‌تگه  
گردانید!» - خود را تحت عنایت و لطف  
افاضات عالم قدسی می‌بینند و چنین  
می‌سرایند؟! و آیا خداوند، مفاهیم و معانی را بر  
قلب آنها جاری نموده است و احساس می‌کنند  
که از عالم غیب بر آنها افاضه می‌شود؟!!

پس این سخن که گفته می‌شود: شاعر خود  
را تحت نیرویی برونی و خارج از وجود خود  
احساس می‌کند و نفس او در ارتباط با آن کشش  
و جذبه به پذیرش آن واردات می‌پردازد، چقدر  
می‌تواند سخیف و بی‌اساس و بی‌بنیان باشد!

آیا اطلاق شاعر بر چنین شاعرانی فرومایه و پست و هرزه در حال سرودن این اشعار رذالت‌بار، عُرْفاً جایز نیست؟! و سُراینده‌ای چنین، از دائره شعراء بیرون است؟! و شعر او در چنین حالی از عنوان و تعریف شعر خارج شده، عنوان نثر را به خود می‌گیرد؟! یا اینکه همه این عناوین، چه برای سراینده و چه برای خود سراییده شده، صادق و پابرجا است؟

## حکم قرآن نسبت به تبعیت از شاعران یاوه‌گو

در آیات شریفه قرآن صراحتاً این دسته از شعراء را مورد مذمت قرار داده و ساحت مقدس پیامبر خاتم و کتاب معجز نشانش را از آن تنزیه و تبرئه نموده است:

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْءَانٌ مُّبِينٌ﴾<sup>۱</sup>

«و ما او را به توهمات و تخیلات شاعرانه در نینداختیم و چنین چیزی هرگز سزاوار آن مقام و منزلت او نخواهد بود. این قرآن چیزی جز توجه به آموزه‌های الهی و بیان‌کننده حقایق عالم تکوین و مبانی و قوانین عالم تشریح نمی‌باشد.»  
و یا در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ \* أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۶۹.



وَادٍ يَهِيمُونَ \* وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿٢٦﴾<sup>۱</sup>؛

«و شاعران را گمراهان پیروی می‌کند \* آیا نمی‌بینی که اینان سرگشته و گیج و گنگ به هر وادی و عرصه‌ای وارد می‌شوند \* و ایشان مطالبی را می‌گویند که خود عامل بدان نمی‌باشند؟»

در این آیات، خداوند متعال پیروان و متابعت‌کنندگان از شاعران را افراد منحرف و گمراه قلمداد فرموده است، نه افراد صالح و درست‌کار؛ و اگر نه این است که افکار و عقاید و مقاصد و اهداف این گروه از شاعران، افکار و مطالب پوچ و تخیلی و توأم با هواها و هوس‌های نفسانی و شیطانی می‌باشد، پس چه دلیلی دارد که فقط افراد

---

<sup>۱</sup> سوره شعراء (۲۶) آیات ۲۲۴ - ۲۲۶.

کجاندیش و ستم‌پیشه به راه و روش آنها  
می‌روند، و از افراد صالح و نزیه کسی متابعت ایشان  
نمی‌نماید؟

و لذا خدای متعال در پاسخ مشرکین، رسول  
خدا و کلامش را چنین تعریف و تفسیر  
می‌نماید:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ \* وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾<sup>۱</sup>؛

«این کتابِ الهی کلامی است استوار که بر اساس  
انطباق با واقع نازل شده است و هیچ بطلان و  
خطائی در آن راه ندارد و عین متن واقع  
کما هو هو در آن منعکس شده است \* و کلامی  
که بر اساس وهم و پندار تخیلی و توهمات  
باشد، در آن وجود ندارد.»

و یا در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ  
الْمُنذِرِينَ﴾<sup>۲</sup>؛

«روح‌ال‌امین از ناحیه پروردگار این قرآن را بر  
قلب فرو فرستاد، که به واسطه آن از زمره  
پیامبران گردی.»

در این صورت آیا ممکن است کلامی که  
بر اساس توهم و تخیل است و هیچ تضمینی

---

<sup>۱</sup> سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

<sup>۲</sup> سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

مبنی بر انطباق آن با واقع نیست، از جانب

پروردگار بر قلب پیامبر نازل گردد؟

در اینجا از این فرد باید سؤال شود: اینکه

می‌گویید: «شاعران این تجربه را در وجود

خویش می‌یابند، ولیکن پیامبران در سطحی

عالی‌تر و والاتر»، منظور چه شاعر و چه شعری

است؟

اگر مقصود، هر شاعر و هر گونه شعر و نظمی

که سروده شود، حتی آن‌گونه از شعرایی که

ذکرشان به میان آمد؛ پس باید اذعان نمود که این

سخن فقط از یک فرد دیوانه می‌تواند صدور

یابد، نه یک انسان عاقل و هشیار.

# تأییدات الهی و الهامات ملائکه بر شعرای والا

## مقام

و اگر منظور این است که شعرایی که معانی والا و مفاهیم عالی و راقی را به صورت نظم، به عرصه ظهور و بیان درمی آورند، اینان مؤید من عندالله و مُلهم از جانب ملائکه و ارواح ملکوتی می باشند؛ چنانچه جناب عارف واصل، خواجه حافظ شیرازی - قدس الله سرّه - می فرماید:

**نمونه‌هایی از اشعار عرش بنیان خواجه حافظ**

**شیرازی علیه الرّحمة**

و یا در جایی دگر فرماید:

و یا در غزلی دیگر به بیانی دگر می فرماید:

و در غزلی می فرماید:

و نیز در غزلی بسیار شیوا و راقی فرماید:

هم‌چنین در بیان احوال خود و استغراق در  
جوار قرب حضرت حق می‌فرماید:

و نیز ده‌ها نمونه از اشعار ناب این عارف  
گران‌سنگ که حکایت از افاضه معانی و حقایق  
عالم قدس بر قلب و ضمیر او می‌کند. این مطلب

جای تأمل و تدبّر دارد.<sup>۱</sup>

## عصمت مطلقه در افاضه حقایق و حیانی بر

### اولیای الهی

محصل سخن اینکه: اولیای الهی به واسطه وفود در حریم عصمت و طهارت و عبور از مراحل مختلفه وجود و فناء در ذات الهی، مشمول افاضه به حقیقت عبودیت شده - چه در ذات و چه در آثار و لوازم ذات - و از مبدأ حیّ قیوم ارتزاق می نمایند؛ و افاضات صدوری این دسته از اولیای الهی که به صورت کردار و گفتار و نوشتار به منصّه بروز و ظهور می رسند، همان نزول حقائق علوی و رقائق عالم وحدت و تجرّد است که خدای متعال به واسطه این مظهر، صورت خارجی و عینی می بخشد و او را به همان مرتبه از عصمت و طهارت و صفا و نور که در نزد خود و در لوح محفوظ ثابت و لا یتغیّر بوده است، در نفس مطهّر و صافی آن ولیّ الهی نازل نموده، از آنجا به عالم خارج منتقل می نماید. و این همان حقیقت وحی است که از عصمت مطلقه برخوردار بوده و هیچ خطا و خلافی در او مشاهده نخواهد شد؛ و همین مرتبه از

---

<sup>۱</sup> همان، غزل ۲۴۸.



عصمت، فرق بین او را با سایر مفاهیم و معانی  
وارد بر نفوس و قلوب باقی از افراد صالح و  
درست کار، روشن و آشکار می سازد.

در پدیده تصوّرات و تصدیقات ذهنی سایر  
افراد، گرچه از صلحاء و نیکوکاران باشند، باز از  
عدم دخالت نفس در شکل گیری آن پدیده و  
صورت، نمی توان یقین حاصل نمود و احتمال  
بروز خطا و چه بسا اِعمال رویّه در کیفیت و  
تبلور آن صورت بسیار زیاد است.

### شرایط حجّیت کلام علما و بزرگان

بدین جهت است که گفتار معصومین  
علیهم السّلام می تواند برای ابدیّت جاودان و  
زنده بماند، ولی کلام سایر افراد گرچه افرادی  
شایسته و بایسته ای باشند، محدود به زمان خود  
و شرایط خود است و پس از مرگ، از حجّیت و  
دلالت ساقط می شود.

بر این اساس است که تقلید از میّت، گرچه  
اعلم علمای عصر خود باشد، جایز نیست و مقلّد  
باید از مجتهد اعلم زنده تقلید نماید؛ زیرا  
حجّیت فتوای مجتهد در زمان حیات او مشروط  
به بقاء و مطالعه و بحث و فحص و تتبّع کتب و  
مصادر و اِعمال رویّه و تأمّل در کیفیت دلالت و  
ملاحظه سند و جهت صدور و عوامل بسیار



دیگر است که قطعاً در چنین شرایطی، محصول و نتیجه این عوامل و امور در فتوای صواب و خطا، به میزان قدرت عقلی و اطلاع بر مبانی فقهی و فلسفی و عرفانی و تاریخی و اعتقادی برمی‌گردد، و چه بسا کمترین خطا و اشتباه در هریک از این موارد ذکر شده، نتیجه‌ای جدا و منعزل از نتیجه دیگر به بار می‌آورد، و کسی نمی‌تواند مدعی عصمت و مصونیت از خطا - چه در تتبع از اصل مصادر و مسانید، و چه در مقام استنباط و استخراج حکم - گردد. و لذا ممکن است و بسیار نیز اتفاق افتاده است که یک مجتهد در ابتدای هفته به حکمی ملتزم شده و فتوایی بر اساس مدرکات خویش صادر نموده است، و در آخر هفته با ورود معلومات جدید و یافته‌های گوناگون دیگر، دست از فتوای قبلی خود کشیده و به حکمی صد در صد متناقض و متباین، رأی صادر نموده است؛ و هیچ منع و نقص و عیبی متوجه آن نخواهد بود، زیرا او معصوم از اشتباه نیست.

بنابراین حجّیت کلام و فتوای او، به همین دلیل، فقط از ناحیهٔ شرع به دوران حیات او و در حال ذکر و تنبّه و هشیاری، اعطا شده است. حتّی اگر مجتهد در حال حیات باشد امّا به واسطهٔ کهولت سن و ضعف در قوای عاقله و مدرکه و عروض نسیان و ذهول، قادر بر ترتیب مبانی و استخراج فتوا نگردد، تقلید از چنین مجتهدی قطعاً حرام بوده، ابداً مجزی از تکلیف و مُبرئ ذمه نمی‌باشد. و در اینجا تمسّک به قاعده استصحاب در بقاء استنباط و مبادی احکام صادره و فتوای گذشته، جایی ندارد؛ زیرا قطعاً در بروز نسیان و ذهول قوای ذهنیه، عنوان اجتهاد که موضوع و منشأ برای حجّیت فتوا از ناحیهٔ شرع بوده است، متبدّل به عنوان عامی و جاهل گشته است، و با تبدّل عنوان و تغیر موضوع استصحاب، حجّیت استصحاب از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شود. و لذا بزرگان فرموده‌اند: «اشترائط حجّیت استصحاب، منوط به بقاء موضوع آن است» و موضوع در استصحاب حجّیت فتوای مجتهد، به جسم و بدن و گوشت و استخوان او بر نمی‌گردد، و نیز به انتساب او به پدر و مادر و قبیله و عشیره‌اش مربوط نمی‌شود، و نیز به دوران تحصیل در گذشته و جدّ و تلاش مستمرّ او در ازمنهٔ ماضیه ارتباطی ندارد؛ بلکه به حالت

ذکر و توجه و انتباه او به مبانی و مصادر استنباط  
مربوط است، که این فرد در این حال فاقد آن  
است.

## عدم حجّیت استصحاب عدالت و تقوای سابق

### مجتهد، پس از وصول به مرحله مرجعیّت

باید توجه داشت که مسئله بقاء موضوع در  
جریان استصحاب - که اصل در حجّیت آن بلکه  
در تکوّن آن است - آن قدر از اهمّیت و دغدغه  
خاطر برخوردار است که حتی بسیاری از  
بزرگان، این مطلب را درباره ملکه عدالت و تقوا  
در ضرورت حجّیت فتوا رعایت نموده‌اند و بر  
لزوم فحص مجدد و دقت دوباره و تحقیق از  
حال و هوای مجتهد پس از رسیدن به مقام و  
منصب و موقعیّت مرجعیّت و فتوا، تأکید  
ورزیده‌اند؛ زیرا با ورود یک مجتهد به عرصه  
مرجعیّت و تغییر احوال زندگی و حیات  
اجتماعی و تبدّل شئون و شخصیّات وی، هیچ  
بعید نمی‌نماید که به واسطه وسوسه نفس اماره و  
تلبیس ابلیس و وسوسه خناسان و اطرافیان و  
مدح و ثنای مریدان و حواریّون و صلوات‌ها و  
درودهای پیایی در مجالس و منابر و تملّق‌ها و  
چاپلوسی‌های



متداول و متعارف، او از مسیر خود منحرف نگردد و نفس ضعیف و ناستوار او بدین تملّقه‌های فرومایگان، از جایگاه متانت به مرتبه ناموزون هواها و امیال دنیوی و نفسانی هبوط ننماید و رضا و پسند الهی را - که پیش از وصول به این مرتبه در امور و رفتار خود مدّ نظر داشت - به دست فراموشی و نسیان نسپارد و در دام متملّقین و اطرافیان و خطوط مرتسمه در کیفیت ارتباطات و تصرّفات گرفتار نشود، و به راهی که مقصود و منظور خدای متعال است قدم نگذارد؛ چنانچه این مطلب، نه‌چندان اندک در طول تاریخ مشاهده شده است.

و لذا می‌بینیم که مرحوم آیه الله سیّد محسن حکیم - رحمه الله علیه - در باب حجّیت استصحاب و بقاء موضوع آن در تکوّن و وقوع، استصحاب بقاء عدالت و تقوای مجتهد را قبل از وصول به مرتبه و مرحله مرجعیّت و فتوا کافی نمی‌دانند و آن را از درجه اعتبار، ساقط می‌شمرند و بدان ترتیب اثر نمی‌دهند.

بدین مناسبت مطلبی را از کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام، تألیف حضرت استادنا الأکرم علامه والد - قدّس الله نفسه الزکیة - نقل

می‌کنیم:

یک روز، حقیر به منزل حضرت آیه الله حاج  
سید محمد علی سببُ الشَّیخ در طهران رفته بودم؛  
و از جمله مذاکرات، ایشان قضیه‌ای را نقل  
کردند که خیلی جالب بود و برای من تازگی  
داشت. ایشان می‌فرمودند:

«مرحوم آیه الله آقای حاج میرزا علی آقای  
شیرازی (آقازاده مرحوم آیه الله میرزا  
محمد حسن شیرازی که در نجف اشرف  
فی الجملة مرجعیّتی پیدا کردند، و فوت نمودند)  
درباره افرادی که مرجع شده‌اند، می‌فرمودند:  
”اگر کسی شک در عدالت آنها بکند، نمی‌تواند  
استصحاب عدالت قبل از زمان مرجعیّت را  
جاری کند.“ و می‌گفت: ”اینجا از موارد تبدل  
موضوع است و با تبدل موضوع، استصحاب  
جاری نیست.“

این حرف تازه‌ای بود؛ زیرا همه می‌گویند: مثلاً  
اگر زید عادل بود و به مرجعیّت رسید، سپس  
کارهایی از او سر زد که موجب شک در بقاء  
عدالت او شد، در این صورت باید استصحاب  
عدالت نمود. امّا ایشان می‌فرمودند:

”استصحاب جاری نمی‌شود، زیرا موضوع متبدّل شده است!“

من عرض کردم: چگونه این سخن صحیح است که شما می‌گویید؟!

ایشان گفتند: ”اتفاقاً این گفتار را مرحوم آیه الله حاج سیّد محسن حکیم هم بالمناسبة، در مستمسک العروة الوثقی آورده‌اند.“<sup>۱</sup>

و اما بیان مطلب: اعتقاد ایشان و شاگردانشان بر این بوده است که انسان قبل از اینکه مرجع بشود، نفسش در یک محدوده‌ای واقع است که از بسیاری از آفات و عاهات و امراض روحی مصون است؛ اما وقتی که به مرجعیّت رسید و از آن محدوده سابق پافراتر گذاشت و نفس او از اثرات آن متأثر گشت، آن نفس دیگر غیر از نفس اوّل است. پس در اینجا موضوع تغییر کرده است و استصحاب عدالت، مربوط به نفس اوست قبل از مرجعیّت؛ و نفس، تغییر کرده است. ایشان جداً بر این عقیده بوده‌اند که نباید استصحاب، جاری شود.<sup>۲</sup>

به هر جهت، جاودانگی و ابدیّت، فقط در انحصار کلام معصوم است؛ و سایر افراد در هر

---

<sup>۱</sup> مستمسک العروة الوثقی، ج ۱، ص ۴۳.

<sup>۲</sup> ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۴۲.

مرتبه و مرحله‌ای از سداد و صلاح بوده باشند، باز در رابطه با فقدان فعلیت و کمال وجودی در آن مرتبه، ناقص بوده و همین نقصان، موجب خطاپذیری گفتار و یا کردار آنان خواهد شد؛ مگر آن فردی که دیگر حیثیت فقد و نقص در مراتب وجود در او باقی نباشد، که اصطلاحاً به او باقی بالله و بأمر الله گفته می‌شود.

## نقد و بررسی صحّت استناد اشعار عرفای الهی

### و سایر شاعران به عالم غیب

از بیانات گذشته این‌طور نتیجه گرفته می‌شود: استناد مطالب شعرگونه شعراء به عالم غیب در یک قالب کلی، خطائی است فاحش و لغزشی است سخت ناصواب؛ و استناد اشعار بلندمنزلت و عالیةالمضامین که حاوی لطائف حکم و رقایق شمیم و دقائق معرفتی و ظرائف عرفانی و عقیدتی می‌باشند، صحیح و صواب است، و این استناد بستگی به میزان علو و ارتقاء و عمق ارتباط فرد سراینده با عالم ربوبی دارد.



در واقعه غدیر خم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جانب ربّ ودود، مأمور و مکلف به نصب امیرالمؤمنین علیه السّلام به مقام و جایگاه خلافت و امامت گردید و آن واقعه منحصر به فرد در تاریخ اتّفاق افتاد، پس از نصب خلافت و اعلان و اعلام رسول خدا خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السّلام را به خلافت و جانشینی بلافصل او پس از رحلت حضرتش، یکی از شعراء معروف و نامدار وقت به نام حسّان بن ثابت انصاری، آمد خدمت رسول خدا و از آن حضرت اجازه گرفت تا اشعاری که بالبداهه در همان وقت به مناسبت این واقعه عظمی و تاریخ ساز روزگار سروده است، برای حاضرین انشاء کند و بخواند. پیامبر اکرم به او اذن دادند و او به جایگاه رسول خدا رفت و با صدای بلند، اشعار غدیریّه خود را برای مردم خواند. پس از اتمام قرائت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار او را مورد محبّت و لطف خود قرار دادند و فرمودند:

روح القدس تو را در این انشاء یاری نموده است، و تا مادامی که با اهل بیت باشی مورد تأیید روح القدس خواهی بود.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> الغدیر، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۶ و ۶۴؛ أعیان الشیعة، ج ۴، ص ۶۲۲.

نکته قابل توجه و تأسف بار اینکه: همین حسان  
پس از رحلت رسول خدا و انتقال خلافت از صاحب  
اصلی آن، علی بن ابی طالب، به افراد غیر حائز شرایط  
امامت، از ارتباط با صاحب ولایت روی گردانید و به  
صف ارباب دنیا پیوست، و در همان حال نیز اشعاری  
می سرود!<sup>۱</sup> حال باید دید که این حسان در چنین حالتی  
نیز مورد تأیید روح القدس باقی بوده است؟! و آیا کلام  
و بشارت رسول خدا در این مرتبه هم شامل او بوده  
است؟! ابدأ و حاشا و کلاً! در این موقعیت، به یقین و  
قطع باید گفت که: جای روح القدس را شیطان لعین و  
ابلیس خبیث گرفته بود، و او از وحی و ارشاد و  
ضلالت گروه شیاطین بهره مند بوده است که در حق  
خلفای جور و حکام ظلم به

انشاء شعر می پرداخته است.

و یا در وقتی که فرزدق شاعر در مسجد الحرام  
می بیند که چگونه خلیفه جائر و سفاک اموی،  
هشام بن عبدالملک، در مقام پاسخ گویی از مقام

---

<sup>۱</sup> أعیان الشیعة، ج ۴، ص ۶۲۱.

و منزلت حضرت سجّاد زین العابدین  
علیه السّلام، خود را به تجاهل و ناشناختی  
می زند، و او در مقابل امام علیه السّلام و خلیفه  
بی حیا برمی خیزد و آن قصیده غرّاء را در وصف  
حضرتش می سراید و چنین می گوید:

در این وقت، قطعاً این شاعر مورد تأیید و  
تسدید روح القدس قرار گرفته بود.  
و یا زمانی که دعبل خزاعی آن اشعار آب دار  
نغز را در برابر هشتمین اختر آسمان ولایت و  
امامت، حضرت علی بن موسی الرضا  
علیهما السّلام انشاد کرد و حضرت به همین  
تعبیر، او را مورد مدح و عنایت خویش قرار داده  
بودند.<sup>۱</sup>

و یا زمانی که ابونواس، شاعر معروف دربار  
عبّاسی، آن اشعار عالیة المضامین را درباره  
حضرتش انشاء نمود که از جمله آن این است:

عِلْمُ الْكِتَابِ وَ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ

«و شما هستید آن گروه و دسته‌ای که در ملأ  
أعلیٰ جایگاه و منزلت دارید، و خدای متعال علم  
و آگاهی بر تمامی رموز و اسرار کتاب مبین را

---

<sup>۱</sup> أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۳۴؛ ج ۱۰، ص ۲۶۹.

فقط به شما عنایت و مرحمت فرموده است، و  
نیز هرچه که از ناحیهٔ پیامبران سلف نازل شده  
است، در وجود شما حیازت گشته است.»  
در این وقت، قطعاً از جانب روح القدس مؤید  
و مسدّد بوده است؛ اما نه در

همه جا و همه وقت، حتی در مجالس عیش و نوش خلفای ستمکار و محافل شب‌نشینی دجله و بغداد!

## صحت اطلاق وحی بر حقایق نازله بر قلب

### افراد صالح

نکته قابل دقت اینکه: همان‌طور که بر حسب میزان قرب و تجرد پیامبران الهی و عبور از حُجُب نورانی و عوالم ربوبی، مرتبه ادراک و تلقیات حقایق و معانی توحیدی در عوالم اسماء و صفات کلیه، و بروز آثار آن عوالم در نفس و قلب و سرّ آن پیامبر متفاوت است، و به همه این مراتب و تلقیات از مراتب اسماء و صفات و حتی مرتبه ذات برای خلّصین از عبادالله، وحی اطلاق می‌شود؛ همین‌طور برای مدرکات و حقایق نازله بر قلب و ذهن و نفس افراد صالح بر حسب مراتب صفا و خلوص و تجرد و بهاء، اطلاق وحی و الهام صادق است، چنانچه در موارد عدیده از حضرات معصومین علیهم السّلام نسبت به شعراء و مادحین، اشاره شده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به بشارة المصطفی، ص ۸۰ و ۸۱؛ رجال الکشی، ص ۱۲۹ - ۱۳۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۸۸ - ۳۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۴۰؛ ج ۴۹، ص ۲۳۶ و ۲۵۹ و ۲۶۰.

## توضیح و تفسیر دقیق مسئله انقطاع وحی

و اما مسئله انقطاع وحی پس از رحلت رسول خاتم - چنانچه در مبحث وحی گذشت<sup>۱</sup> - فقط مختصّ به تشریح احکام و تبیین تکالیف و وظایف شرعیّه فقهیّه است، که جمیع مسائل حلال و حرام الی یوم القیامة بر قلب رسول خدا نازل و ابلاغ شد، و نفس ناسوتی آن حضرت به جمیع تکالیف شرعیّه - چه کلیه و چه جزئیّه - احاطه بسطی و تفصیلی حاصل نمود و هیچ نقطه ابهام و اجمالی نسبت به اعمال و رفتار امت تا روز قیامت در هر عرصه و زمان و مکان و شرایط مختلف، باقی نماند؛ به نحوی که اگر رسول خدا تا امروز در قید حیات بود (به این نکته کاملاً دقت شود) معرفت و بینش و احاطه علمی او نسبت به تکالیف و احکام امروزی دقیقاً و صد در صد مانند بصیرت و بینش او نسبت به تکالیف در هزار و چهار صد سال پیش بوده است؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در هنگام وفات، نسبت به تکالیف امتش در سنه هزار

و چهار صد هجری قمری و اختلاف شرایط و

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۸۲.

محیط و ظروف نسبت به زمان رحلت، همان علم و اطلاع و بینش را داشت که نسبت به تکالیف امت در سنه دهم هجری و هنگام ارتحال نفس مطهرش به عالم بقاء داشت. و بر این اساس فرمود: «حلال محمد حلال است تا روز قیامت، و حرام محمد حرام است تا روز قیامت.»<sup>۱</sup> و اگر چنانچه رسول خدا اطلاع تفصیلی بر جمیع احکام نسبت به تمامی ازمنه و امکانه و شرایط نداشت، بیان این مطلب از ایشان - نعوذ بالله - خلاف می‌نمود؛ زیرا با توجه به اختلاف شرایط و تبدل احتمالی موضوع، قطعاً حکم مترتب بر آن نیز تغییر می‌یافت.

و در اینجا است که باید به آن عده از افراد بی‌اطلاع و بی‌تجربه در مطالب علمی و مسائل کشفی و شهودی که مدعی تبدل حرام و حلال در عصر کنونی می‌باشند، گوشزد نمود:

**کیفیت علم حضوری پیامبر اکرم و ائمه**

**معصومین به احکام و تکالیف شرعی**

اینان تصوّر می‌کنند که علم و اطلاع رسول خدا محصول تجربه زمان خویش و حوادث و

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۵۸.

جریانات موجود در ظرف زندگی و معاشرت با افراد آن زمان است، و به عبارت دیگر: علم و اطلاع آن حضرت مانند علوم ما علم حصولی و تجربی است.<sup>۱</sup> و نمی‌دانند کسی که نسبت به ماوراء طبیعت، اشراف و احاطه حاصل نموده است، به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس خواهد شد؛ چنانچه تفصیل مطلب در مبحث علم و نیز وحی گذشت.<sup>۲</sup>

و بر این اساس، از آنجا که عمر رسول خدا برای تبیین و تفسیر همه احکام کفایت نمی‌نموده است، توضیح و بسط احکام نازله از ناحیه پروردگار بر قلب آن حضرت، به عهده خلفای او و اهل بیت گرامش، ائمه معصومین علیهم السّلام سپرده شد، و نفس قدسی حضرات معصومین به واسطه وحدت نوریّه با نفس ملکوتی رسول اکرم، همان مُدرکات کلیه و احاطه علمی و عینی نسبت به تکالیف شرعیّه را در نفس خود واجد می‌باشند؛ و بدین لحاظ، درست عین رسول خدا زبان به تقریر و توضیح

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون آراء عبدالکریم سروش پیرامون دخالت زمان و مکان و تجربه‌های زمانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در تلقی از وحی و رسالت و ابلاغ، رجوع شود به بسط تجربه نبوی، ص ۷ - ۳۳.



احکام و تکالیف می‌گشایند و پرده از رخسار حلال و حرام برمی‌دارند.

پس نکته بسیار ظریف در اینجا واضح و آشکار می‌گردد که: آنچه بر قلب رسول خدا افاضه شده است بعینه بدون ذره‌ای کم یا زیاد، بر قلب تمامی معصومین علیهم السّلام پس از او افاضه شده است؛ و بدین جهت است که فقط امام علیه السّلام می‌تواند مبین احکام و مفسّر تکلیف باشد، و هیچ فرد دیگری غیر از او شایسته تعهد به چنین مسئولیتی نخواهد بود.

## فرق بین پیامبر و امام علیه السّلام در اطلاع از

### احکام تکلیفیّه

و اما فرق بین پیامبر و امام علیه السّلام در این است که جمیع تکالیف، در زمان رسول خدا بر قلب آن حضرت افاضه و نزول یافت، و پس از رحلت آن حضرت هیچ تکلیفی اضافه بر آنچه در زمان رسول خاتم فرو فرستاده شده بود، بر قلب هیچ‌یک از حضرات معصومین نزول پیدا نکرده است؛ و این همان معنای ختم وحی پس از رحلت رسول اکرم است که به واسطه انقطاع آن توسط جبرائیل، دیگر حکمی باقی نمانده بود تا بر قلب امیرالمؤمنین و سایر اولادش افاضه و

در اینجا باز به واسطه اهمیت مسئله، تکرار

می‌کنم:

کیفیت اطلاع رسول خدا از احکام تکلیفیّه،

بعینه مانند کیفیت اطلاع ائمه معصومین

علیهم السّلام است، و بدون هیچ ذره‌ای تفاوت،

عین همان انکشاف و بسط

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون مشرّع نبودن ائمه طاهرين علیهم السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۴؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۴۶؛ ج ۳، ص ۸۱.

حکمی و علم تفصیلی نسبت به جمیع احکام که به واسطهٔ اِشْرَاف بر لوح محفوظ و عالم تقدیر و مشیت و ارتقاء به مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾<sup>۱</sup> برای رسول خدا حاصل گشته بود، عیناً و یقیناً همان مرتبه از کشف تفصیلی و اِشْرَاف علمی و عِلْمی و عِلْمی و عینی نسبت به همهٔ تکالیف تا روز قیامت، در یک لحظه و یک تجلّی برای همهٔ حضرات معصومین نیز حاصل شده است؛ و آنها از این جهت هیچ تفاوتی با جدّ خود رسول خدا نخواهند داشت، فقط و فقط تفاوت بین آنها و پیامبر اسلام در این است که پس از انکشاف احکام به واسطهٔ تجلّی حق و در یک طرفه‌العین به علم حضوری - نه حصولی -، این احکام توسط جبرائیل امین به صورت تدریجی و کم‌کم در طول بیست و سه سال به عالم دنیا نزول پیدا نمود، ولی این مطلب دربارهٔ ائمهٔ معصومین علیهم السّلام وجود ندارد. و از این جهت است که در السنهٔ بزرگان و نیز ائمهٔ معصومین علیهم السّلام از آن تعبیر به انقطاع وحی می‌کنند.

۱ سوره نجم (۵۳) آیه ۹.

بنابراین وجه اشتراک بین هر دو، کشف  
 تفصیلی است که آن کشف نیازی به نزول  
 جبرائیل و هبوط آن به نفس رسول الله و یا هر  
 فرد دیگری ندارد؛ و وجه افتراق،  
 تدریجی‌الْحصول بودن احکام است که در هر  
 موقف و موطن و شرایط خاص این مسئله تحقق  
 پیدا می‌کرد، تا اینکه همه احکام به اتمام رسید و  
 دیگر جایی برای نزول تدریجی آنها پس از  
 رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
 باقی نمانده است.<sup>۱</sup>

این سخن درست مقابل آن کلام سُست و  
 عبثی است که می‌گوید:

رسول خدا سهم و نصیبش بیش از آنچه در  
 طول عمر به دست آورد، نبوده است؛ و اگر به

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۶۱:

«عن عبدِ الأعلی بنِ أَعینَ قال: سمِعْتُ أبا عبدِالله عليه السّلام يقول: "قَدْ  
 وَلَدَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا أَعْلَمُ  
 كِتَابَ اللَّهِ؛ وَفِيهِ بَدْءُ الْخَلْقِ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ،  
 وَفِيهِ خَبْرُ السَّمَاءِ وَ خَبْرُ الْأَرْضِ وَ خَبْرُ الْجَنَّةِ وَ خَبْرُ النَّارِ  
 وَ خَبْرُ مَا كَانَ وَ خَبْرُ مَا هُوَ كَائِنٌ. أَعْلَمُ ذَلِكَ كَمَا أَنْظَرُ إِلَى  
 كَفِّي؛ أَنْ اللَّهَ يَقُولُ فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ."»

زندگی مادی و حیات دنیوی خود ادامه می‌داد  
قطعاً افق‌های جدیدی از معرفت دینی به روی او  
گشوده می‌شد و علم و احاطه او بر مسائل و  
احکام، بیشتر می‌گردید.<sup>۱</sup>

روایت معروف و مشهور از رسول خدا صلی  
الله علیه و آله و سلم که شیعه و سنی آن را نقل و  
تأیید نموده‌اند و در حجّة‌الوداع برای مردم بیان  
کرده‌اند، شاهد بر این مدعا است:

مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ  
إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ؛ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ  
النَّارِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُمْ عَنْهُ.<sup>۲</sup>

«هیچ تکلیفی را خداوند متعال تشریح نفرموده  
است که شما را به بهشت نزدیک کند و از دوزخ  
دور سازد مگر اینکه من آن را بر شما ضروری و  
لازم نمودم؛ و هیچ تکلیفی که شما را به دوزخ  
نزدیک سازد و از بهشت دور گرداند نمی‌باشد  
مگر اینکه من آن را بر شما حرام نموده، از آن  
نهی کردم.»

بر اساس مطالب مذکوره در فصل علم، علم  
تفصیلی به احکام و تکالیف، دو بار برای رسول  
خدا نمودار گردید؛ اول به صورت دفعی و

---

<sup>۱</sup> برگرفته از بسط تجربه نبوی، ص ۱۱ و ۱۷.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۲، ص ۷۴.

افاضه‌ای اشراقی، دوّم به‌صورت تدریجی و روزمره تا هنگام رحلت و البته همراه با انزال تکالیف. سایر مسائل و حیانی نیز مشمول همین کیفیت بوده‌اند. و امّا در مورد امام علیه السّلام، دیگر آن علم دوّم تفصیلی که به‌صورت تدریج حاصل گشته بود وجود ندارد.

و لذا می‌بینیم با وجود اینکه برخی از تکالیف در مدینه نازل شده است مثل حرمت شراب، که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ  
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلُمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ  
فَاجْتَنِبُوهُ

## لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ ﴿١﴾

«تحقیقاً چنین است که شراب و قمار و بت‌ها و تیرهایی که برای قرعه زده می‌شود، پلیدند و از کردار شیطان سرچشمه می‌گیرند؛ پس از آنها پرهیز کنید، امید است که رستگار شوید!»

ولی رسول خدا در زمان رسالت خود در مکه و حتی پیش از آن، از آشامیدن آن خودداری می‌ورزیدند و نیز بسیاری از کسانی که از خواص آن حضرت به‌شمار می‌رفتند؛ هم‌چنین باقی احکام و تکالیف. و اگر رسول خدا با علم تفصیلی خود، قبل از نزول تدریجی آن برای جامعه و آیندگان، به جمیع احکام اطلاع نداشت، چگونه خود و دیگران را از ارتکاب این محرّمات منع می‌فرمود؟!

## عدم تشابه حقایق و حیانی با واردات قلبی

### شعراء در قالب کلی

پس اینکه گفته می‌شود: «تشابه حقیقت و وحی با اشعار شعراء است»<sup>۲</sup> نسبت به اشعاری که شاعر آن معانی را از عالم غیب ملهم می‌شود و خود نیز بر این معنا واقف می‌گردد، صحیح است؛ زیرا چنانچه به‌طور تفصیل گذشت، وحی عبارت از

<sup>۱</sup> سوره مائده (۵) آیه ۹۰.

<sup>۲</sup> مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلّم.

نزول حقایق و معانی ثابت و لا یتغیّر و منطبق با  
حاقّ واقع است که بر قلب پیامبر یا ولیّ الهی یا  
حتّی افراد صالح، وارد می شود؛ چنانچه بر مادر  
حضرت موسی نیز اطلاق وحی شده است.<sup>۱</sup>  
گرچه خود وحی دارای مراتب مختلف است؛  
چنان که قبلاً گذشت.<sup>۲</sup>

و اما اینکه هر شاعری گرچه معانی عادی را  
به صورت قالب منظم و مسجع و مقفا درآورد و  
چنین تصوّر کند که نیرویی از غیب، او را به این  
اوضاع و احوال هدایت نموده است، سخنی  
است بی پایه و تصوّری است بی اساس!

باید توجه نمود که قریحه شعر مانند سایر  
استعدادهای خدادادی، موهبتی است که از  
جانب خداوند به افراد ارزانی می شود، و بسیارند  
کسانی که از چنین

---

<sup>۱</sup> سوره قصص (۲۸) آیه ۷.

<sup>۲</sup> رجوع شود به ص ۲۵۲.



قریحه و شاخصه بی بهره‌اند؛ گرچه ممکن است سایر افراد دارای استعدادهاى شکوفا و نبوغانه‌ای در زمینه‌های دیگر چون ریاضی و شیمی و معماری و نقاشی و فلسفی و فقهی و غیره‌اند، که چه بسا شاعران اصلاً و ابداً نصیبی از این استعدادها ندارند و در حلّ یک مسئله عادی ریاضی درمی‌مانند و یا از حلّ یک مشکل فلسفی عاجز می‌شوند. و نیز بسیاری از مخترعین و مکتشفین که در عرصه‌های مختلف علم و تکنیک، آثار و بروزات چشم‌گیری از خود به یادگار گذاشته‌اند، هیچ‌کدامشان شاعر و سراینده نبوده‌اند؛ و اگر گاهی هوس سرودن شعر به ذهنشان می‌رسید شاید برای به سجع و قافیه درآوردن یک مضمون، روزها بلکه ماه‌ها صرف می‌نمودند، تازه معلوم نبود سروده چه از آب درمی‌آمد!

بدین لحاظ، تشبیه حقایق و حیانی به واردات قلبی و ذهنی شعراء در قالب کلی، قطعاً اشتباه است.

و اگر مقصود از تشبیه، صرف ورود معانی و تصویرات ذهنی بر قلب و نفس از یک حقیقتی است که برای انسان مسبوق به سابقه نبوده است و انسان احساس می‌کند این حقیقت عالی و

معنای رشیق را با سعی و کوشش و تلاش حاصل  
نموده است، بلکه بر ضمیر او افاضه شده است؛  
این دیگر اختصاص به شعر و شعراء ندارد، بلکه  
هر شخص در طول عمر خود، دهها بار از این  
قسم واردات را در زندگی خود تجربه کرده است  
و کاملاً متوجه شده است که این مطلب بدون  
دخالت فکر و اندیشه و تصوّرات و تصدیقات او  
صورت پذیرفته است.

### نمونه‌هایی که از الهامات غیبی بر نفوس بشر

اختراعی که یک مخترع می‌کند و یا اکتشافی  
که برای او در یک معضل و غموض علمی و  
غیره حاصل می‌شود، قطعاً به واسطهٔ جرقه‌ها و  
خطوراتی است که خود آنها نمی‌دانند از کجا  
یک مرتبه حاصل شده‌اند، و پس از پی‌گیری آن  
خطورات می‌بینند که به نتیجه رسیده‌اند.

ادیسون مخترع و مکتشف معروف گفته بود:  
اختراع، محصول نود و نه درصد تلاش بشری،  
و یک درصد الهام غیبی است.

اینشتین، نابغهٔ ریاضی و فیزیک می گفت:  
در کشف این پدیده‌های شگرف، تا نیروی غیبی  
به کمک بشر نیاید محصولی به دست نخواهد  
آمد.

از مرحوم دکتر محمود حسابی به یاد دارم که  
می گفتند:

مطالب دقیق و کشفیات عمیقی که برای من  
حاصل شده است، خود نمی دانم یک مرتبه از  
کجا آمده است، و من که به این مسئله نرسیده  
بودم!

و جالب اینکه برای خود راقم سطور بارها  
اتفاق افتاده است که بدون فکر و تأمل در یک  
مشکل علمی و فلسفی و یا اصولی، یک مرتبه  
خطوری به ذهن می رسد و می بینم به کلی آن  
مشکل حل شده و اثری از اشکال باقی نمانده  
است. و همان طور که گفته شد، این مسئله برای  
بسیاری از افراد اتفاق افتاده و می افتد.

و صدها نمونهٔ دیگر که همگی از الهام غیبی  
بر نفوس بشر حکایت می کنند؛ و شرح این  
مطلب در کیفیت نزول علم کلی از اسم علیم به  
علوم جزئیّه توسط فرشتهٔ مقرب علم، جبرائیل  
امین، در بحث و فصل علم گذشت.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۲۲ - ۲۲۷.

طبیعی که برای تشخیص بیماری مریض،  
دچار هزار شک و شبهه می‌گردد و یک‌مرتبه با  
خطوری به سرّ بیماری بیمار پی می‌برد، از همین  
قبیل است.

مهندسی که برای ترسیم نقشه بنایی، با مسائل  
غامض و مشکلات فنی و مهندسی روبه‌رو  
می‌شود و عاجزانه از حلّ عویصات، باز می‌ماند  
و در همان هنگامِ یأس و ناامیدی با جرقه‌ای در  
ذهن خود، کلید حلّ مشکل را باز می‌یابد و رفع  
مانع می‌نماید، از قبیل همین گروه از وحی و الهام  
است.

فقیهی که برای وصول به نتیجهٔ تتبع و تفحص  
از دلیل، به موانع عدیده برخورد می‌کند و در  
تعارض ادلّهٔ مختلف، راه صواب را به‌درستی  
تشخیص نمی‌دهد، یک‌مرتبه با احساس خاصی  
نسبت به مسئله و گشودن دریچهٔ امید و یافتن  
کلید حلّ مشکلهٔ

تعارض، ادله را در کنار هم قرار می‌دهد و بدون هیچ عویصه‌ای به استنباط و اجتهاد و حکم می‌پردازد، از زمره همین قسم از الهامات است.

و یا فیلسوفی که به مطالعه و تحقیق در یک مسئله فلسفی و غور در جوانب دلیل می‌پردازد و ناامید از رفع اشکال و وصول به نتیجه، خسته و کوفته دست از مطالعه و تفحص برمی‌دارد و به گوشه‌ای می‌نشیند، و بعد به یک‌باره با جرقه‌ای در ذهن خود می‌بیند که مشکل حل و معضل گشوده شده است، در مسیر الهام و وحی الهی قرار گرفته است.

و یا بالآخره عارفی نامدار، که با کشف حقایق توحیدی و وزش نفحات سبحانی، پرده از رمز و راز اسرار خلقت برمی‌گیرد و سرمست تماشای انوار جلال و جمال، در طیران عالم قدس به مشاهده جمال محبوب و آثار ذات او و اسماء کلی او می‌پردازد، مگر جز وحی و الهام چیز دیگر است؟

**کلام امیر مؤمنان درباره عرفای الهی و اولیای**

**ربّانی**

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره این دسته از عرفای الهی و اولیای ربّانی که در مقام تکلم با

پروردگار در اعلیٰ مرتبه از قرب و وحدت با  
معشوق و محبوب خود به راز و نیاز و نجوا  
پرداخته‌اند می‌فرماید:

و مَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ أَلَاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ  
فِي أَرْزَامِنِ الْفَتْرَاتِ، عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ، وَ  
كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ؛ فَاسْتَصَبَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ  
فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْئِدَةِ. يَذْكُرُونَ بِأَيَّامِ  
اللَّهِ وَ يَخَوْفُونَ مَقَامَهُ بِمَنْزِلَةِ الْأَدَلَّةِ فِي الْفَلَوَاتِ.  
مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَ بَشَّرُوهُ  
بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ  
الطَّرِيقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَ كَانُوا كَذَلِكَ  
مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ وَ أَدَلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ.<sup>۱</sup>

«و این چنین است که خدای متعال را در مقاطع  
مختلف از زمان و روزگار، بندگان است که با  
آنان در مرتبه فکر و اندیشه به نجوا می‌پردازد و  
در مرحله

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۱۱.

ذات عقول و ربط علمی آنان با ذات خود به گفتگو می‌نشیند؛ و ایشان به واسطهٔ این نجوا و تکلم با پروردگار، چشمان و گوش‌ها و قلب‌هایشان به نور بیداری و هشیاری و آگاهی روشن و متألئی گردیده است.

این بندگان خالص و خاصهٔ ذات و حریم ربوبی، مردم را به رویکرد یا حالات و احوال ربوبی یادآوری می‌نمایند و از مقام جلال و قهر او بیم می‌دهند. اینان به منزلهٔ راهنمایان در بیابان‌ها می‌مانند؛ کسی که بخواهد راه مستقیم در پیش گیرد به او می‌نمایانند و به رستگاری و نجات بشارت می‌دهند، و کسی که بخواهد به بیراهه رود و به راست و چپ متمایل شود، خطر سقوط و انحطاط را به او گوشزد می‌کنند و از هلاکت برحذر می‌دارند. و این‌چنین‌اند که قابلیت و استعداد چراغ هدایت بودن در ظلمات و تاریکی‌ها را پیدا نموده‌اند و توان دلالت و رفع شبهه را در موارد مشتبه به دست آورده‌اند.

توجه به جملات: «نجوا در حاقّ فکر و ذهن و تکلم در باطن مراتب عقل»، حقیقتی از مراتب عالیه و راقیهٔ وحی را نسبت به بندگان خالص پروردگار به انسان می‌نمایاند. و قابل توجه‌تر اینکه این افراد در دوران فترت و خالی بودن زمین از پیامبر و حجّت الهی می‌باشند که فقدان

حضور و شهود پیامبران و حجج الهیّه را با وجود  
منیر و مفیض خود پُر می‌کنند و مردم را به همان  
مسیر و راه و هدفی سوق می‌دهند که پیامبران  
الهی و ائمه معصومین علیهم السّلام به آن هدف  
و غایت، دلالت و دستگیری می‌نمایند.

## تفاوت الهامات غیبی بر افراد با وحی به

### صورت خاص بر پیامبران الهی

و بدین جهت اگر شخص مذکور به جای  
تشبیه وحی به اشعار شعراء، تشبیه به الهامات  
غیبی در نفس مخترعین و مکتشفین و سایر از  
صنوف مردم می‌نمود، مطلب به واقع نزدیک‌تر  
می‌گردید. ولی نکته پنهان در وحی به صورت  
خاص این است که شخص مورد نظر مانند پیامبر  
الهی و یا ائمه معصومین و یا اولیا و عرفای الهی  
دقیقاً به منشأ وحی آگاه بوده و هیچ شک و  
تردیدی در خود، چه در قسمت یافته‌های درونی  
و چه در قسمت مبدأ و منشأ این یافته، احساس  
نمی‌کنند و به طور جزم و قطع از جایگاه و محلّ  
وحی و الهامی که بر آنها شده است خبر می‌دهند  
و



واسطه را نیز تعیین می‌کنند و از مرتبه آن که در کدام آسمان از آسمان‌های سبعة وجودی است، آگاه می‌سازند. اما این مطلب درباره سایر افراد بشر، چه بسا وجود ندارد و همین قدر به طور ابهام و اجمال می‌فهمند که این واقعه و حادثه از درون آنها نبوده است و از مبدائی خارج از وجود آنها تراوش نموده است.

*نقد و بررسی پاسخ بعضی از بزرگان به شبهه تشبیه وحی به شعر*

## کلام بعضی بزرگان در منبع الهام درونی

### شاعران و منبع وحی برونی انبیا

و از اینجا می‌توانیم پاسخی را که بعضی از بزرگان در مقام ردّ تشبیه وحی با مقوله شعر بیان داشته‌اند و فرموده‌اند: «شاعران منبع الهام را درون، و انبیا منبع الهام را برون از خود می‌دانند»، مورد تردید و تأمل قرار دهیم و درباره صحّت و سقم آن به قضاوت بنشینیم.

ایشان در مقام جواب به مدّعی آقای سروش

چنین گفته‌اند:

آنچه احساس شاعران را از احساس پیامبران جدا می‌سازد همان است که آقای سروش برای آن موضوعی قائل نشده است؛ شاعران منبع الهام را درون، و انبیا منبع الهام را برون از خود

می‌دانند. ولی متأسفانه این بزرگ‌ترین نقطه تفاوت را ایشان بسیار سهل و آسان گرفت و گفت:

«بحث دربارهٔ اینکه آیا این الهام، از درون است یا از برون، حقیقتاً این موضوعیتی ندارد.»  
درحالی‌که نقطهٔ بارز تفاوت این دو الهام در همین است. افرادی که در مسائل فلسفی و عرفانی دست توانایی ندارند، نمی‌توانند مرز این دو نوع الهام و دو نوع احساس را از هم جدا سازند، لذا همان مشرکان عصر رسول خدا نیز به خاطر عدم توانایی در درک تفاوت این دو نوع احساس، با خود فکر می‌کردند که چگونه ممکن است فردی از برون خود، الهام بگیرد و مأمور هدایت مردم شود؟ قرآن این اندیشه را از آنان چنین نقل می‌کند:

﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكٰفِرُونَ إِنَّ هٰذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ﴾<sup>۱</sup>.

«آیا برای مردم مایهٔ شگفت است که بر شخصی از خود آنان وحی فرستادیم تا مردم را هدایت کند؟ و به گروه‌های با ایمان بشارت بده که در

---

<sup>۱</sup>سوره یونس (۱۰) آیه ۲.

درگاه الهی سابقه نیک و راست دارند! ولی افراد کافر او را ساحر و جادوگر می خوانند.»<sup>۱</sup>

در اینجا باید عرض کرد: اگر مطالب گذشته به خوبی روشن شود و فرق بین درون و برون و میزان صدق و انطباق آن دو با واقع مشخص گردد، دیگر جایی برای این پاسخ باقی نمی ماند.

اما اینکه گفته شده است که: «شاعران منبع الهام را درون می دانند و انبیا برون»، قطعاً با موارد مختلف و مصادیق خارجی در تناقض است و برای افرادی که در این زمینه فی الجمله بصیرتی داشته باشند مورد پذیرش نیست.

## کیفیت واردات قلبیه بر نفوس بشر از منبع الهام

### غیبی و برونی

در مباحث گذشته به طور نسبتاً مبسوط از کیفیت واردات قلبیه و انکشافات نفسیه در ظروف مختلف و مراتب وجودی متفاوت سخن به میان آمد.

اما در مباحث علوم تجربی و اکتسابی، تصریح خود افراد بر الهامات غیبی خارج از درون - چه از مسلمانان و یا غیر آنها - گواه صادقی بر برونی بودن این پدیده غیبی و اتصال

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مقاله اندیشه های عصر جاهلی در آینه ادبیات پر آب و رنگ امروز، ذیل نقد «پیامبر آفریننده و تولیدکننده قرآن است».

آنها به مبدأ فیض، بدون اختیار و دخالت فکر و رویه است. و البته این مسئله صرفاً به شعر و شاعر اختصاص ندارد؛ مخترعین، مکتشفین، صاحبان و ارباب حرف، مؤلفین، اساتید، اطباء، مجتهدین صافی ضمیر و پاک‌نهاد، فلاسفه و حکمای عالی‌مقام، عرفا و اولیای الهی که خود حسابی جداگانه دارند و از سایر اصناف و انواع مذکوره خروج موضوعی و تخصصی دارند، همه و همه معترف به این حقیقت می‌باشند که در طول زندگانی خود بارها و بارها شاهد امداد و افاضهٔ مدرکات و حیانی به صورت الهامات غیبی از ناحیهٔ ملاء اعلیٰ بوده‌اند و به‌هیچ‌وجه من الوجوه این مسئله را ناشی از اختیار درون و خروج از باطن و عمق نفس و ذهن خود نمی‌دانند، و به‌طور کلی نقش خود را در حصول این الهامات، انکار می‌نمایند.

برای راقم این سطور که نه خود را پیامبر می‌داند و نه معصوم و نه متقرّب الی‌الله، بلکه فردی عادی و از فضایل عاری، بارها اتفاق افتاده است که در حلّ مسائل علمی و مشکلات که درمانده شده است و هیچ روزنه‌ای برای کشف معضلات در نفس و ضمیر خود نیافته و خود را کاملاً از حل و کشف آن معضله ناتوان و عاجز دیده است، یک مرتبه جرقه‌ای به ذهن رسیده و آن مسئله عویصه و مشکل علمی آن‌چنان حل و آشکار شده است که تو گویی اصلاً چنین مسئله‌ای به این شکل نبوده است! و چه بسا در بسیاری از مواقع، حلّ این مشکل در عالم رؤیا صورت پذیرفته است و اتصال با مثال منفصل، موجب گشایش و انکشاف معضله بوده است. و این مطلب قطعاً برای تمامی افراد در سطوح مختلف در طول زندگی به کرات و مرات اتفاق افتاده است و مطلب عجیب و غریبی نمی‌باشد.

## عدم فرق بین رؤیای صادقه پیامبران الهی و

### سایر افراد

رؤیایی که انسان مشاهده می‌کند و در آن به برخی از مسائل اشاراتی می‌شود و انسان متوجه بعضی از مطالب مجهول و پنهان از نظر خویش می‌گردد، چه فرقی با رؤیای حضرت ابراهیم در

مورد ذبح فرزند دارد؟ مگر رؤیای صادقه با رؤیای حضرت ابراهیم که آن هم صادقه و به‌عنوان وحی از ناحیهٔ پروردگار بود، متفاوت است؟ و چنین است رؤیای حضرت یوسف علیه السّلام که به پدرش عرضه داشت:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سُجِدِينَ﴾<sup>۱</sup>

«زمانی که یوسف به پدرش عرض کرد: ای پدر، من در خواب دیدم که یازده ستاره و نیز خورشید و ماه در برابرم به سجده افتادند.»

با رؤیای آن دو نفر که در زندان به او ملحق شدند و حضرت یوسف، رؤیای آنان را تعبیر فرمود، و شد آنچه که قرار بود بر ایشان جاری شود، چه فرقی داشت؟ اگر رؤیای حضرت یوسف صادق و از جانب فیض إله بود، رؤیای آن دو نفر نیز صادق

---

<sup>۱</sup> سوره یوسف (۱۲) آیه ۴.

و بدون هیچ گونه شائبه‌ی خطا و دخالت نفس و هوای نفسانی بود.

حال چون رؤیا از پیامبر صادر گشته باید حتماً صادق، و از غیر پیامبر باید حتماً کاذب باشد؟!

مطالبی را که انسان در رؤیاها به دست می آورد و اتّصالی را که بنده با خدایش در خواب احساس می کند، واقعاً محیّر العقول و شگفت آور است و حکایت از یک نوع اتّصال مستمرّ بین بنده و پروردگار خویش دارد که به هیچ وجه نمی توان آن را با معیارها و میزانهای مادی و دنیوی به قیاس آورد و در او خدشه وارد نمود.

این بنده چون سایر افراد که تا حدودی در این زمینه به مطالبی دست یافته اند اذعان می کنم: اگر ما نتوانیم به این رؤیاها و اتّصالات قطعیه که هیچ شکی در صحّت و واقعیت آنها وجود ندارد، نام وحی و الهام بگذاریم، پس چه گوئیم؟! مگر شرط تحقّق وحی، نزول جبرائیل به صورت است، و به سیرت ناممکن؟! مگر بر مادر حضرت موسی جبرائیل نازل شد؟ و بر زنبور عسل جبرائیل نازل می شود؟ و بر سماوات نیز صورت جبرائیل حضور خارجی و عینی می یابد؟ بلی، بر همه اینها جبرائیل نازل می شود

اما نه به صورت، بلکه به سیرت و معنا؛ و نه به شکل و شمایل، بلکه به وجود تجرّدی و سعه مرتبتی که همه علوم و ادراکات جزئیّه را تحت نفوذ و هیمنه ملکوتی و ولایت خویش درآورده است.

در مبحث علم به طور مبسوط روشن گشت که جمیع مدرکات صادق و منطبق با واقع، به واسطه نزول حقیقت اسم علیم در قوالب و شبّاک جزئیّه توسط ملک مقرّب الهی، حضرت جبرائیل صورت خارجی پیدا می کند؛ چه آن صورت به واسطه فکر و اندیشه و ترتیب مقدمات و قضایا باشد، یا به طور دفعی و - به اصطلاح - ابداعی در نفس اشیاء صورت پذیرد.

**نقد کلام: «شاعران منبع الهام را درون و انبیا**

**برون می دانند»**

بناءً علی هذا در پاسخ کلام بزرگان که

گفته اند:



فرق بین الهام درون و الهام برون، عدم وحی و ارتباط با خارج از نفس انسان، و وحی و ارتباط با خارج از وجود آدمی است.<sup>۱</sup>

عرض می‌کنیم:

اولاً: میزان حجّیت یک قضیه و حکم به صدق و تصدیق آن، منوط به انطباق آن قضیه با نفس الامر و خارج است؛ خواه آن قضیه حاصل فکر و اندیشه و نتیجه بحث و فحص و تأمل و تدبّر باشد، یا به نحو غیر اختیاری و بدون ترتیب مقدمات و ضمّ کبریات به صغریات، به مقصود و غرض نائل شویم. ملاک در قبول و یا ردّ یک قضیه و حادثه فقط و فقط به تطبیق آن با حقیقت الامر و واقع است. زیرا مدار در حجّیت و لزوم متابعت از یک مطلب، علم به صحّت و انطباق او با واقع می‌باشد، خواه آن قضیه، نتیجه اکتساب فکر و عقل از قضایای بدیهیه باشد و یا بدون تأمل در نفس انسان ظهور و تجلّی یابد، هر دو به یک میزان و یک اندازه از حجّیت و ملزومات آن برخوردار می‌باشند؛ زیرا حجّیت علم، ذاتی است، و ذاتی یک شیء با شیء دیگر موجب

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مقاله اندیشه‌های عصر جاهلی در آئینه ادبیات پر آب و رنگ امروز، ذیل نقد «پیامبر آفریننده و تولیدکننده قرآن است».

اختلاف در ماهیت نخواهد شد، گرچه آن اشیاء با یکدیگر تفاوت داشته باشند.

ثانیاً: استناد الهام شاعر به درون نفس و استناد وحی به منشائی خارج از وجود شخص - چنانچه گذشت - صحیح نمی باشد؛ زیرا علاوه بر آنکه ما به طور آشکار در مصادیق مختلف و موارد گوناگون - چه در قالب شعر و چه در سایر امور - خلاف این مطلب را احساس می کنیم و حادثه کشف را جداً خارج از حیطه شعور نفس و مدرکات آن می بینیم، آن انکشاف حقیقت چه در عالم رؤیا و چه در مورد مکاشفات صادق و حقیقیه درباره عرفای الهی و اولیاء بالله و چه در مورد کشفیات ارباب حرف، همه از یک واقعیت خارجی نشئت گرفته و حکایت می کنند. و این نکته در تمامی این موارد به وضوح نقش فرد را در پدید آوردن این کشف منتفی می سازد و آن را

فقط به ذات لا یزال منتسب می‌نماید، به نحوی که جای شکی برای هیچ کس در این مورد وجود ندارد. و عجب است که چگونه این خبط برای بسیاری از بزرگان رخ می‌دهد و پذیرش این مسئله با این بداهت و وضوح، به اشکال می‌افتد.

سهل‌ترین راه برای ادراک این مسئله، همین رؤیاهای صادق و منطبق با واقع است که برای هر کس در طول زندگی بارها و بارها اتفاق افتاده است.

به یاد دارم در زمان حیات مرحوم علامه والد - قدس سره - شبی در عالم رؤیا دیدم در اطای هستم و یکی از نزدیکان که طفلی خردسال بود، روی تخت به خواب رفته است. در این وقت مشاهده کردم که روح او از بدنش خارج گشت و به مقدار دو متر از جسم او فاصله گرفت و به طرف بالا آمد، و پس از مدتی دوباره به جای خود بازگشت و در درون بدن مستقر گردید.

صبح که برای دیدن مرحوم والد به منزل ایشان رفتم، این رؤیا را نیز برای ایشان نقل کردم؛ ایشان فرمودند:

عجب رؤیای صادقه‌ای است! دیشب این طفل دچار مسمومیت شدید ریوی شده بود و او را به بیمارستان بردند و پزشکان از بهبود او قطع امید

کرده بودند و حتی شاید هم برای لحظاتی  
وضعیت خطیری پیش آمده بود، اما به ناگاه  
یک مرتبه همه چیز تغییر پیدا می کند و حال او رو  
به بهبودی می رود، و صبح او را ترخیص  
می کنند.

در حالی که من ابدأً از چنین مسئله‌ای اطلاع  
نداشتم! حال چگونه می توان تصور کرد که این  
پدیده از درون بوده است؟! و اگر من صد سال  
به درون خود مراجعه می کردم آیا می توانستم به  
این کشف، دسترسی پیدا کنم!؟

و ثالثاً: ملاک در حجّیت و صحّت انکشاف

برون و وحی، استناد آن به عوالم ربوبی است؛ و الاّ  
صرف برون بودن، هیچ مدخلیتی در صحّت و  
حقیقت یک کشف ندارد.

درباره تمثّل ملائکة الهی بر حضرت داود  
علیه السّلام در محراب - چنانچه

گذشت<sup>۱</sup> - قرآن به صراحت می‌گوید: آن حضرت ملائکه را به صورت آدمی مشاهده کرد و حکم به خلاف صادر نمود، و پس از انتباه از واقع امر و پی بردن به اشتباه خویش، به انابه و توبه و استغفار درآمد و از خدای متعال طلب بخشش و مغفرت نمود.<sup>۲</sup>

و یا دربارهٔ تمثّل ملائکهٔ عذاب برای حضرت لوط، آن حضرت متوجّه نشد که اینان فرشتگان مقرب الهی هستند که اینک به صورت آدمی بر او جلوه کرده‌اند؛<sup>۳</sup> و همین‌طور دربارهٔ حضرت ابراهیم، که در آیات قرآن موجود است.<sup>۴</sup>

## معیار عمل بر طبق الهامات برونی و مکاشفات

### و رؤیایها

پس صرف برون بودن یک پدیده، بدون ادراک و شعور به استناد این پدیده به خدای متعال، نقشی در حجّیت ابلاغ و بلاغ ایفا نمی‌کند.

و لذا بزرگان از اهل معرفت نسبت به

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۵۵.

<sup>۲</sup> سوره ص (۳۸) آیات ۲۱ - ۲۴.

<sup>۳</sup> سوره هود (۱۱) آیات ۷۷ - ۸۱.

<sup>۴</sup> سوره هود (۱۱) آیات ۶۹ - ۷۱.

مکاشفات ارباب کشف و رؤیاهای افراد عادی  
فرموده‌اند:

تا مادامی که صحّت و سلامتِ مکاشفات و نیز  
رؤیاهای آدمی با موازین شرع مقدّس و مبانی  
علمیّه و قطعیه و طُرُق موضوعه جهت انکشاف  
حقیقت حال، به اثبات نرسیده باشد، عمل بر  
طبق مکاشفات و رؤیا حرام است، و چه بسا آدمی  
را به هلاکت و نیستی درخواهد انداخت.<sup>۱</sup>

در مباحث گذشته و فصول مقدّمیه کتاب  
گذشت که مرحوم آیه الله العظمی عارف کامل،  
حضرت شیخ محمدجواد انصاری همدانی  
- رضوان الله علیه - درباره کتاب نجم الثاقب  
حاجی نوری - رحمة الله علیه - می فرمودند:

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون ملاک‌های صادق بودن مکاشفات رجوع شود  
به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۶؛ الفتوحات المکیّة، ج ۱، ص ۲۸۳؛ ج ۴،  
ص ۲۷۸.

نود درصد حکایات و داستان‌های تشرّف افراد خدمت حضرت بقیّة‌الله ارواحنا فداه همه در عالم مکاشفه بوده است و اصلاً صورت خارجی و عینی نداشته است.

و البتّه بدیهی است که شعور به این مطلب و فهم این قضیّه، از امثال حاجی نوری‌ها محال و ممتنع است؛ زیرا اینان در این عرصه قدمی بر نداشته‌اند و معرفتی حاصل ننموده‌اند و مانند سایر افراد عادی و برّانی، نصیبی ندارند و همان خطرها و خدای نکرده هلاکت‌ها و مفاسدی که در اثر پیروی از مکاشفات دروغین و رؤیاهای کذب و خلاف واقع و برخاسته از شهوات و تخیلات و توهمات و حبّ و بغض‌ها و نفسانیات برای اشخاص حاصل می‌شود، نصیب این دسته از علما و اهل فضل نیز خواهد شد؛ چنانچه به ثبوت رسیده است.

اغلب افرادی که از اهل علم به مسیر انحراف کشیده شده‌اند و خود و دیگران را به ضلالت و تباهی درآورده‌اند و مکتب انحرافی در قبال منهج و ممشای حق به وجود آورده‌اند و باعث اغوای عوام از انام شده‌اند، به واسطه گرفتاری در همین دام و شبکه مکاشفات و رؤیاهای کاذبه بوده است.

## نمونه‌هایی از مکاشفات شیطانی

فتنه بابی‌گری و بهائیت و تمام تبعات و مفسد مترتبه بر آن تا زمان حاضر و بعد، به واسطه بروز و ظهور مکاشفات نفسانی و خلاف واقع و شیطانی بوده است.

اهمیت این مطلب آنجا بیشتر آشکار می‌گردد که مشاهده کنیم در بسیاری از این موارد انحراف، شیطان حتی به صورت یکی از معصومین علیهم السّلام بر شخص جاهل و اغفال شده تمثّل پیدا کرده است. در تمام یا اکثر مواردی که منحرفین از منهج قویم اهل بیت، به ضلالت کشیده شدند و دعوی بایّت و ارتباط با ولیّ حیّ، حضرت حجّة بن الحسن ارواحنا فداه را نموده‌اند، به واسطه تمثّل شیطان به صورت آن حضرت در عالم خیال و واهمه آنها بوده است.

### احوال میرزا مهدی اصفهانی (ت)

و در این راستا، مطلبی که اخیراً شایع شده است و جمله‌ای را توسط بعضی از مخالفین مکتب عرفان و اهل بیت عصمت سلام الله علیهم به امام عصر ارواحنا فداه



نسبت می دهند که از آن حضرت نقل شده است:

«طلبُ الهدایة من غیر طریقنا اهلِ البیتِ یساوقُ الشُّرکَ

بالله»، صد در صد مخدوش و مردود می باشد. امام عصر

ارواحنا فداه هیچ گاه افراد را به مخالفت با مکتبی که

خود و اجدادش پایه گذار و مؤسس آن بوده اند که همانا

معرفت توحید و طریق وصول به لقاءالله، که معرفت

ولایت امام علیه السلام است، دعوت نمی کند؛ و قطعاً

این مکاشفه با موازین علمی و اعتقادی تشیع در

تعارض و تناقض می باشد، و از درجه اعتبار ساقط

است.<sup>۱</sup>

---

۱ - مرحوم والد - رضوان الله علیه - در مطلع انوار، ج ۵، ص ۱۵۲ - ۱۵۷، راجع به مرحوم میرزا مهدی اصفهانی چنین می فرماید:

«آقا میرزا مهدی اصفهانی از شاگردان مرحوم آقا میرزا محمدحسین نائینی است در فقه و اصول، و کمی نزد آقا سید احمد طهرانی کربلائی به سیر و سلوک مشغول بوده و نیز نزد مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی تردد داشته است؛ ولی در صحت این راه دچار شک و تردید سختی می شود، و در روزی در وادی السلام مکاشفه ای - که نتیجه این گونه شک و تردید است - برای او حاصل می شود و آن را دلیلی بر بطلان معرفت می گیرد، و از آنجا به بعد سخت با عرفان و حکمت به ضدیت برمی خیزد و به مشهد مقدس می آید و اینجا را محل تدریس قرار می دهد، و بر این اساس مکتبی نوین ایجاد می کند.

مرحوم آقا سید جمال الدین برای حقیر نقل کردند که: "چند نفر از شاگردان ما دچار خطا و اشتباه شدند، و چون ظرفیت سلوک را نداشتند، ما به هر گونه

بود آنها را روانه ایران نمودیم؛ از جمله آقا میرزا مهدی اصفهانی بود که مدتی با اصرار از ما دستور می گرفت، و از جمله دستورها این بود که نوافل خود را به نحو نماز جعفر طیار بخواند. او در وقتی، چنین حالی پیدا کرد که به هر جا نگاه می کرد سید جمال می دید، و ما هر چه خواستیم به او بفهمانیم این معنای حقیقت وجود نیست بلکه ظهوری است در یکی از مجالی امکانیه و چیز مهمی نیست، نشد؛ و این رؤیت را دلیل بر آن می گرفت که در عالم وجود حجت خدا، سید جمال است. و پس از خارج شدن از این حال، برای او شك و تردید پیدا شد که آیا این سیر و سلوک، حق است و یا باطل؟ و روزی که در وادی السلام رفته بوده است در مکاشفه ای می بیند که حضرت بقیة الله ارواحنا فداه کاغذی به او دادند و در پشت آن کاغذ به خط سبز نوشته است: «أنا الحجةُ ابنُ الحسن.»

خودش این مکاشفه را تعبیر به بطلان سیر و سلوک خود نموده، و از آنجا از عرفان و پیمودن راه خدا زده می شود. “و آقا سید جمال می فرمودند: ”ما اسباب حرکت او را به ایران فراهم کردیم؛ زیرا در دماغ او خشکی پیدا شده بود، و هوای گرم نجف با ریاضت هایی که انجام داده بود برای او خطرناک بود.“

...

ایشان [آقا میرزا مهدی اصفهانی] قائل به اصالة الوجود و الماهية بودند، و از کلمه عرفان و معرفت، سخت تحاشی داشته اند. و نظیر افرادی که از سیر و سلوک زده می شوند، بر علیه اساتید خود در آراء و افکار قیام می کنند.

...

و در مجله کیهان اندیشه، شماره ۱، شهریور و مرداد ۱۳۶۴، در ص ۲۴ و ص ۲۵ در ضمن مصاحبه ای از دانشمند مکرم آقای حاج سید جلال الدین آشتیانی نقل می کند که:

”این مخالفت با فلسفه در مشهد، تاریخچه ای دارد و آن برمی گردد به زمان آقا میرزا مهدی اصفهانی که شاگرد میرزا حسین نائینی بوده است. او ابتدا می رود و همان طریقه آخوند ملا حسینقلی همدانی و آقا شیخ محمد بهاری و آقا سید مرتضی کشمیری را انتخاب می کند؛ روزه زیاد می گیرد، نماز زیاد می خواند، اذکار وارد شده از ائمه را انجام می دهد. مدتی این کار را می کند. آقای خوئی برای من نقل کرد و از آقای میلانی هم شنیدم که: مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم اصفهانی که استاد آقای بروجردی - رحمة الله علیه - بود می گفت: مرحوم آقا میرزا حسین نائینی پنجاه دینار به من داد و گفت: ایشان

آیا امام علیه السّلام می‌تواند فردی را که  
طالب هدایت است، از خدمت و تشرّف حضور  
عارف بالله و ولیّ مطلق الهی و نادرهٔ زمان، همچو  
مرحوم آیه الله العظمی و

---

را ببر ایران و معالجه‌اش کن! ما آمدیم شمیران جایی گرفتیم؛ پس از مدّتی  
حالش بهتر، و سرانجام خوب شد.

بعد می‌رود نزد مرحوم آقا میرزا احمد آشتیانی که شاگرد نائینی بود و با وی  
دوست بود و مهمان او می‌شود. بعدها آمیرزا احمد می‌گفت: شواهد الربوبیّه  
را پیش من می‌خواند، امّا فهم مطالب فلسفی برایش از اُصعب امور بود. در  
ابتدا چنین عقایدی را نداشت، امّا پس از آنکه به اصفهان رفت کار به جایی  
رسید که از عرفان [و فلسفه] سر خورد و به جان فلسفه افتاد. - انتهی.

باری این کسالت را که مرحوم نائینی پنجاه دینار می‌دهد تا به ایران بیایند و  
معالجه کنند، همان خشکی دماغ در اثر ریاضت‌های زیاد در هوای گرم  
نجف بود؛ که شرح آن را برای ما مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی بیان کردند  
و ایشان گفتند: "ما وسائل حرکت او را به ایران فراهم کردیم." زیرا مرحوم  
آقا سیّد جمال از مبرّزترین و مقربّ‌ترین شاگردان مرحوم نائینی بوده است.

حجّته الاکبر، سیّد احمد کربلائی و حاج میرزا علی قاضی طباطبائی منع نماید؟! شخصیتی که بسیاری از علمای طراز اوّل و مفاخر عالم تشیّع، همچون علامّه طباطبائی و برادر بزرگوارشان، و مرحوم آیه الله شیخ محمّد تقی آملی، و العلم الحجّة آیه الله شیخ علی محمّد بروجردی، و مرحوم آیه الله شیخ علی اکبر مرندی، افتخار صحبت و حضور او را داشتند؛ و مرحوم آیه الله شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی هر گاه اسمی از ایشان به میان می آمد اظهار خضوع و خشوع می نمود. آیا می توان تصوّر نمود که حجّت عظمای الهی مردم را از فیض حضور این چنین افرادی محروم نماید؟! و مگر این بزرگان به چه راهی می رفتند و چه دستوراتی را توصیّه می نمودند و چه خطّ و مشیی را دنبال می کردند که باید این چنین در حدّ شرک و کفر به حساب آیند، و پیروی از این اولیای الهی و عبادالله الصالحین، دخول در جهنّم و آتش تلقی گردد؟! و گناه اینها چه بوده است؟!!

**آیه الله شریانی: «اگر صوفی این است، ای**

**کاش خدا مرا هم از زمره صوفیّه قرار دهد!»**

گناه مرحوم آیه الله العظمیٰ عارف بالله و بأمر  
الله، استاد اخلاق شیخ الفقهاء و خاتم المجتهدين  
شیخ مرتضیٰ انصاری، مرحوم آخوند ملا  
حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - چه بوده  
است که باید او را صوفی و منحرف و خارج از  
دین و شریعت قلمداد کنند؟! و اعلان مرحوم  
آیه الله شریانی که فرمود:

اگر صوفی این است که ایشان بدان متّصف  
است، ای کاش خداوند مرا هم از زمره صوفیّه  
قرار می داد!

از چه دردی و از چه تحجّری و تعصّبی  
حکایت می کند؟ باری این سخن بگذار تا وقت  
دگر!

## میزان و ملاک حجّیت وحی و الهامات برونی

بنابراین نه می توان به طور کلی و یک جانبه و  
دربست آنچه را که انسان به واسطه تفکر و تعقل  
بر مبنای منطقی و ترتیب قضایای قطعیه و  
حصول نتیجه علمی بدان دست می یابد، از درجه  
اعتبار ساقط دانسته و حجّیت آن را مورد تردید  
و تشکیک

---

<sup>۱</sup> مهر تابان، ص ۳۲۲.



قرار داد؛ و نه می‌توان هرچه که جنبهٔ برونی دارد و از حیطةٔ خارج از درون و ذهن به انسان وارد می‌شود و آدمی در ضمیر خود نقشی برای ایجاد آن نمی‌یابد، به‌طور دربست و یک‌طرفه پذیرفت و به دیدهٔ قبول در آن نگریست.

بلی، در مورد وحی خاص، یعنی مشاهدهٔ پیامبر ملک موکل بر بلاغ راه، از آنجا که پیامبر یقین به صدق و انطباق این مشاهده با واقع را دارد، این حادثه برای او حجّت و دلیل ملزم خواهد شد. و چه‌بسا این حجّیت بدون مشاهده برای پیامبران الهی رخ دهد، و دلیلی بر لزوم مشاهدهٔ ملائکه همراه با نزول واردات قلبیه در نفس پیامبر وجود ندارد، و افاضهٔ حقایق و حیانی بر نفس بندهٔ صالح پروردگار منحصر در نزول ملائکه نخواهد بود و انسان آن افاضه را قطعاً از ناحیهٔ مقام ربوبی و عوالم غیب می‌داند؛ چنانچه در داستان ذبح حضرت ابراهیم هیچ ملکی نازل نشده بود ولی آن حضرت رؤیای خویش را با نور باطن و صفای نفس، ناشی از دستور و خطاب و تکلیف الهی دید و بدان عمل نمود، و در این تکلیف هیچ فرقی حتّی به اندازهٔ سرسوزنی با نزول ملک وحی جبرائیل امین و ابلاغ امر پروردگار، نه ثبوتاً و نه اثباتاً وجود ندارد. و

به همین دلیل است که عرفای شامخین و اولیای الهی، رؤیاهای صادق و مکاشفات روحانیّه را از قبیل وحی و الهام به‌شمار می‌آورند؛ و حقّاً هم همین‌طور است.

## فرمایش امیرالمؤمنین در مشاهده و ادراک

### حقایق و حیانی نازل شده بر رسول خدا

امیرالمؤمنین علیه السّلام در مقام بیان نزول وحی بر رسول خدا و استماع سخنان ملائکه و ادراک آنچه را که بر رسول خدا نازل می‌شد، در نهج البلاغه می‌فرماید:

و لقد قرَن اللهُ به صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم من لدن أن كان فطيمًا، أعظمَ ملكٍ من ملائكتِهِ يسلكُ به طريقَ المكارمِ و محاسنَ أخلاقِ العالمِ ليلَهُ و نهارَهُ؛ و لقد كنتُ أتبعُهُ أتباعَ الفصيلِ أثرَ أمِّه، يرفعُ لي في كلِّ يومٍ من أخلاقِهِ علماً و يأمرني بالاعتداءِ به. و لقد كان يجاورُ في كلِّ سنَةٍ بحِراءَ فأراهُ و لا يراهُ غَيرِي. و لم يجمعَ بيتٌ واحدٌ يومئذٍ في الإسلامِ غيرَ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم و خديجةَ و أنا ثالثُهُما. أرى نورَ الوحي و الرّسالةِ و أشمُّ ريحَ النّبوةِ.



و لقد سمعتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ  
عليه صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم فقلتُ: يا  
رسول الله ما هذه الرَّنَّةُ؟ فقال: «هذا الشَّيْطَانُ قد  
أيس من عبادته! إنَّكَ تسمع ما أسمع و ترى ما  
أرى إلا أنَّكَ لستَ بِنبيٍّ ولكنَّكَ لوزيرٌ و إنَّكَ  
لعلی خیر»<sup>۱</sup>

«و تحقیقاً این چنین بود: از زمانی که رسول خدا  
صلی الله علیه و آله و سلَّم از شیر گرفته شد  
خدای متعال والاترین فرشته از فرشتگان مقرب  
خود را برای تربیت رسول و پیامبرش فرو  
فرستاد تا او را به مسیر ارزش های والای انسانی  
سیر دهد و اوصاف ستوده و فضایل اخلاقی را به  
او بیاموزد و پیوسته در شب و روز ملازم و  
هم نشین با او گردد؛ و تحقیقاً در این عرصه من  
به دنبال پیامبر بودم هم چنان که بچه شتر به دنبال  
مادرش در حرکت است. روزی بر من  
نمی گذشت مگر اینکه رایتی از محاسن اخلاقش  
برای من می افراشت و مرا به پیروی از آن امر  
می فرمود. و این چنین بود که رسول خدا در  
مقطع هایی از سال، در غار حرا سکنی می گزید و  
تنها من او را می دیدم و کسی جز من او را  
نمی دید، و تنها خانه ای که در آن زمان رایت

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

توحید و اسلام در آن برافراشته بود خانه رسول  
خدا بود و خدیجه و من سوّمی آنها بودم. من  
پیوسته نور وحی را در سیما و شمایل رسول خدا  
مشاهده می‌کردم و رسالت را در وجود او  
احساس می‌نمودم، و بوی نبوّت را از تراوشات  
نفس و قلب رسول خدا به خوبی ادراک  
می‌کردم.

در هنگام نزول وحی بر او صدای ناله شیطان را  
شنیدم و به رسول خدا عرض کردم: این صدا از  
کیست و برای چیست؟

رسول خدا فرمود: "اینک شیطان است که از  
عبادت پروردگار آیس و نا امید گشته است (و  
نمی‌تواند ببیند که مردم خدای را پس از نزول  
وحی عبادت می‌کنند).

ای علی! تو می‌شنوی آنچه را که من می‌شنوم و  
می‌بینی آنچه را که من

می بینم، و تنها فرق بین من و تو این است که تو پیامبر نمی باشی؛ اما تو وزیر من می باشی، و تحقیقاً که راه و مسیر تو بر خیر و حق است.“

در این جملات، امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح دارد بر اینکه دقیقاً آنچه را که بر پیامبر نازل می شده است او ادراک می نمود، و به همان حقیقتی که او دست می یافت امیرالمؤمنین نیز عیناً دست می یافت، و هرچه را که او می شنید او هم می شنید، درحالی که جبرائیل بر رسول خدا نازل می شد نه بر امیرالمؤمنین علیه السلام؛ ولی آن حضرت به واسطه اتحاد نفس و اشتراک افق تجرّد، عیناً به همان حقیقت بدون ذره‌ای کم و یا زیاد دسترسی پیدا می کرد.

و نیز از بیان آن حضرت استفاده می شود که تربیت و رشد معنوی و کمال انسانی رسول خدا توسط حضرت روح القدس که اعظم ملائکه پروردگار است، هیچ ملازمه‌ای با رؤیت و مشاهده صوری و تمثّل به صورت بشری نداشته است، و چه بسا آن حضرت بدون اینکه فردی را مشاهده کند و صدایی را بشنود، در نفس و ضمیر خود حقیقتی الهی و نورانی می یافت و بر آن اساس حرکت و پیروی می نمود؛ و این همان وحی و الهام است.

و به قول خواجه حافظ شیرازی - قدس الله

این حقیقت برای همه حجج الهیّه و حضرات معصومین علیهم السّلام و اولیای الهی موجود است. و حتّی غیر اولیای الهی نیز کم و بیش از این نعمت افاضه، در اوقات مخصوصه و به خصوص هنگام انجام نماز با حضور قلب و آرامش خاطر و در ایام صیام و هنگام تلاوت قرآن و در بعضی از مجالس ذکر مثل مجلس عزای سالار شهیدان و ایّام الهی در طول سال و مراقبه سلوکی، بهره‌مند می‌باشند.

## ملاک حجّیت و الزام به حقایق و حیانی و

### مدرکات درونی و برونی

نتیجه مطالب گذشته اینک: آنچه که ملاک حجّیت و قطعیت الزام در تکلیف و سایر حقایق و حیانی است، انطباق و صدق قطعی آن واقع است - چه صوری و چه معنوی - با حقیقت نفس‌الأمر و اراده پروردگار؛ و در این جهت تفاوتی بین

مدرکات درونی و برونی از حیث تنجیز و الزام و حجّیت وجود ندارد. بر این اساس، یک قضیّه علمیّه و یک برهان عقلی که بر اساس قضایا و مقدّمات منطقی و فلسفی و بدیهیّات، حاصل آمده است، از جهت حجّیت و الزام هیچ تفاوتی با حوادث برونی و مکاشفات قلبیّه صادقّه و رؤیاهای صادقّه و کلام و حیانی اصطلاحی قطعی، در وجوب و لزوم متابعت نخواهد داشت، و همه به یک منوال از میزان و مرتبه حجّیت برخوردار می‌باشند. بلی، آنچه که در اینجا محور تکلیف و قضاوت است همان علم یقینی و احساس درونی قطعی به صدق و انطباق آن با واقع می‌باشد.

و نیز روشن شد که حقیقت وحی در همه این موارد، ساری و جاری است ولی در اشکال مختلف و هوئیّات متفاوت، و تا اراده و مشیّت پروردگار و افاضه از جانب ربّ علیم و قدیر نباشد و این افاضه توسط ملائکه علم به نفوس بندگان خدا واصل نگردد، امکان هدایت و وضوح معانی و حقایق و انفتاح طریق و رفع شبهه برای انسان، محال و ممتنع خواهد بود.

**خلاصه پاسخ به اشکال تشبیه وحی به شعر**

بنابراین انصاف اقتضا می‌کند که این جمله

آقای سروش که می‌گوید:

بحث دربارهٔ اینکه آیا این الهام، از درون است

یا از برون، حقیقتاً این موضوعی ندارد.<sup>۱</sup>

کلامی است صحیح و جای ایراد و اشکال بر

آن نخواهد بود، البته در صورتی که به همان تفسیر

و توضیحی که داده شده است منظور گردد. و

منظور از درون و برون هر دو، دو نحوهٔ افاضهٔ

علم و حقایق بر قلب و نفس انسان باشد، الا

اینکه یکی به صورت تفکر و تعقل و کشف یک

حقیقت والا است که قطعاً - چنانچه مذکور

شد - این کشف بدون افاضه و عنایت ملائکه

علم امکان نخواهد داشت، و دوّمی به صورت

کشف دفعی و ابداعی بدون هیچ سبق اراده و

تأمل است که این قسم، خود دارای اقسام و انواع

مختلفی است که گاه به صورت نزول ملکی از

ملائکه است، و گاه به صورت

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مقالهٔ کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلّم.

مشاهدهٔ یک حقیقت در مکاشفات نوریّه است،  
و گاه به صورت مشاهده یک حقیقت و یک حادثه  
در رؤیاهای صادقانه است، و گاه به صورت برقی  
است که به ذهن خطور می‌کند و انسان کشف یک  
مجهول و نورانیّت یک حقیقت را در آن می‌یابد،  
چنانچه برای رسول خدا و ائمّه و نیز اولیای الهی  
بارها و بارها اتّفاق افتاده است و برای سایر افراد نیز  
کم و بیش رخ می‌دهد؛ تمام این موارد همه از جمله  
وحی و الهام است.

بر این اساس، گرچه تشبیه وحی به اشعار  
شاعر را از فرد مذکور، به طور یک‌دست و کلی  
نمی‌توانیم بپذیریم، ولی سخن کسانی را که  
به‌طور کلی مقایسه بین وحی و سایر الهامات  
بشری را منکر شده‌اند نیز نمی‌توانیم پذیرا باشیم.

*نقد جواب بعضی بزرگان به شبهه تشبیه وحی به شعر*

**کلام بعضی بزرگان در خطاپذیری کشف**

**درون به سبب انتساب به خود، و عصمت**

**کشف برون به سبب انتساب به خدا**

و اما مطلبی که از بعضی بزرگان در جوابیه

ذکر شده و فرموده‌اند:

مسیر تفکر و اندیشه به اختیار خود انسان است

که از جزئی و محسوس، به کلی و معقول حرکت می‌نماید و در ترتیب مقدمات فعل و تشخیص، خود را دخیل می‌داند و فعل را به خود منتسب می‌نماید؛ و چه بسا در این ترکیب و امتزاج، خطا و لغزش به واسطه ضعف و نقص ذاتی و یا عرضی صورت پذیرد و نتیجه به اشتباه حاصل گردد. امّا در وحی، افاضه و ادراک از ناحیه ربوبی و بدون اختیار و اراده و گزینش کلمات و ترکیب قضایا است، و طبعاً پیامبر الهی این صورت را از خود نمی‌بیند و به خدای متعال نسبت می‌دهد. و به عبارت دیگر: نفس تعین خارجی آن حقیقت، به صورت علم حضوری بر او منکشف و هویدا می‌گردد، و نه صورتی از آن به علم حصولی و اکتسابی.

همین تفاوت بین دو نحوه از علم، که یکی با اختیار و اِعمال قوّه عاقله و دخالت نفس فاعل در شکل‌گیری آن صورت، و دیگری القای صورت و معنا از ناحیه ربوبی بدون دخالت و مسبوق به سابقه تأمل و تعمّل عقلی و ذهنی بودن، آنها را از یکدیگر متمایز نموده است و به یکی جنبه بشری و به دیگری صبغه الهی و وحیانی داده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> برگرفته از سفیر حق و سفیر وحی، ص ۲۴ - ۲۹؛ پاسخ آیه الله منتظری - رحمة الله علیه - به پرسش‌هایی پیرامون نظریه قرآن و وحی عبدالکریم



مطلبی است بسیار متین و استوار و قابل تأمل و تقدیر، ولکن با توجه به مطالبی که درباره کشف درون و برون گذشت، به نظر می‌رسد در این مورد توضیحی داده شود؛ خصوصاً اینکه ایشان در اثبات مدّعی خود به فرمایشات عرفای شامخین، محیی‌الدین عربی و مولانا جلال‌الدین رومی - قدس الله سرهما - اشاره فرمودند، که به‌خصوص در تمسک به اشعار مذکور، نکاتی به نظر می‌رسد؛ و الله العالم.

**نقد قول به خطاپذیری کشف درون و تفکر، و**

**عصمت کشف برون و وحی**

اینکه فرموده‌اند: «در کشف درون و تفکر، چه بسا خطا و بطلان راه دارد، و این مسئله در کشف برون و احساس واردات قلبیه از خارج راه ندارد» محل تأمل است.

البته شکی نیست که در بسیاری از تفکرات و ترکیب قضایا و نتایج حاصله از آنها، خطا و لغزش متصور است؛ چنانچه این مسئله به وضوح

---

سروش، ذیل «تفاوت علوم کسبی و کشفی».

در توهمات و تخیلات همین فرد مورد بحث، مشاهده می‌شود. و به اندازه‌ای مطلب واضح و آشکار و بدیهی است که انسان درمی‌ماند اصلاً پاسخ به این اراجیف، زینده یک زمینه و ظرفیت علمی هست یا نه! و اگر نبود دغدغه و نگرانی در بیراهه و انحراف افتادن مثنی عوام بی تجربه و ناپخته، هرگز انسان به خود اجازه نمی‌داد وقت ارزشمند خود را صرف جدال و بحث و نظر با این گونه از اشخاص بنماید.

به هر حال مسئله تفکر و تحقیق عقلانی گرچه بر اساس ترتیب قضایای ضروری و بدیهی که بخش مهم آن به واسطه ادراکات حسی و شهودی در عالم خارج صورت می‌پذیرد بنا شده است، و طبیعتاً در کیفیت ادراک اولیه و شناخت صحیح نسبت به مشاهدات و محسوسات چه بسا اشتباه و شبهه‌ای حاصل گردد و بالنتیجه محصول آن - که همان قضیه حاصله از مقدمات است - خلاف از کار درآید؛ ولی باید توجه داشت که در بسیاری از موارد نیز همان ترکیب قضایا و تعمیق در بواطن مسئله و وصول به نتیجه، به عنایت و افاضه و اشراق الهی می‌باشد، و کیست که بخواهد وصول به این نتایج راقیه و مواهب الهیه را از آن خویش بداند و آنها را به خود منتسب نماید؟!!



تمام بزرگان و علمای از صالحین و عبادالله  
المقرّبین بر این نکته تأکید کرده‌اند که حقایق از  
مدرکات قلبیه و انکشافات علمیّه و نتایج  
نورانیّه‌ای که قلب و عقل آنان بدان دست یافته  
است، فقط و فقط به اشراق و افاضه از ناحیه  
حضرت حق بوده است؛ گرچه خود در این  
حاصل، جهد و جدّ بلیغ مبذول داشته‌اند، امّا  
بالآخره آنچه که موجب رفع حجاب و نقاب از  
چهرهٔ مطلب و مطلوب بوده است، افاضهٔ حق  
بوده است و بس. و افاضه که با افاضه فرقی  
ندارد.

## توسّل مرحوم ملاّصدرا به آستان حضرت معصومه سلام الله علیها برای حلّ معضلات حکمت و فلسفه

حکیم نامدار و فخر عالم اسلام و تشیّع،  
مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی - قدس الله سرّه  
العزیز - هرگاه در اثناء بحث و تحقیق و تألیف  
کتاب گرانسنگ خود، اسفار اربعه، به مشکلی  
لا ینحل و عویصه‌ای بس ناهموار گرفتار  
می‌گردید و خود را در حلّ آن معضله ناتوان  
می‌دید، روی التجاء و توسّل به آستان مقدّس  
کریمهٔ اهل بیت، حضرت فاطمه معصومه سلام  
الله علیها می‌آورد و از جایگاه خود (کهنک) به

عُتبه بوسی این آستان عرش بنیان مشرف می شد،  
و پس از اداء زیارت و ادب خدمت آن بانوی  
مطهره، به فیض توجهات و عنایات ایشان مفتخر  
می گردید و حل آن معضله برای او کشف  
می شد، و شاد و سرمست از فیوضات ساحت  
مقدسّه به جایگاه خویش مراجعت می نمود.  
خود ایشان در جای جای اسفار، به این عنایات  
ربّانی تصریح دارد و انکشاف حقایق علمیّه و  
غوامض از مبانی حکمیّه را همچون مسئله بسیار  
بسیار متین و متقن «وحدت وجود»، از عنایات و  
الطاف حضرت ربّ ودود می شمارد.<sup>۱</sup> و کجا این  
کشفیات و حلّ معضلات را به خود نسبت  
می دهد؟! و مگر می تواند خلاف علم و یقین  
خود را بنمایاند و در مقام انکار برآید و افاضه  
حق را ناسپاسی کند؟!!

در بسیاری از مواقع، نفس ترکیب قضایا با  
تأیید الهی صورت می گیرد؛ البتّه

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۳۱۳؛ مطلع الانوار، ج ۳، ص ۷۳، به نقل از  
سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۷، تعلیقه؛ و اتحاد عاقل به معقول، ص ۱۰۷؛ و  
منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، ج ۱، ص ۱۸۸، تعلیقه؛ سیمای  
فرزانگان، ص ۱۹۸ - ۲۰۰.

این نه به معنای آن است که در سایر مواقع چنین نیست، بلکه برای انسان کاملاً این نکته مشهود است.

**علامه طباطبائی: «هر روز مراقبه‌ام بیشتر باشد،**

**در مطالعات علمی و مکاشفات روحانیّه**

**موفق‌ترم»**

مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه -

می‌فرمودند:

تا زمانی که انسان از جهت مراقبه و اعمال خلوص و تطبیق امور بر وفق ما یرضی الله تعالیٰ اهمال ورزد، در تجلّی حقایق علمیّه بر قلب خود به واسطه فکر و تعقل، اخلال ورزیده است؛ و به هر میزانی که انسان به مسئله مراقبه سلوکیّه اهتمام داشته باشد، فکر و عقل و قلب او در وصول به نتایج علمیّه و نوریّه، صائب‌تر و نافذتر خواهد بود. و خود من (مرحوم علامه) هر روز که مراقبه‌ام بیشتر و اهتمامم به تحصیل رضای الهی دقیق‌تر و رقیق‌تر باشد، در هنگام مطالعه کتب علمی و نیز بروز مکاشفات روحانیّه در نیمه‌های شب، موفق‌تر و مورد عنایت‌تر می‌باشم.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون جایگاه مراقبه در سیر و سلوک الی الله رجوع شود به الفتوحات المکیّة، ج ۲، ص ۲۰۸ - ۲۱۳، الباب السادس و العشرون و مائة فی «معرفة مقام المراقبة»، و الباب السابع و العشرون و مائة فی «ترك

و لذا در آیه شریفه ۲۸۲ سوره بقره

می‌فرماید:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>؛ «کسی که دارای ملکه تقوا باشد

خداوند از علم خود بر او افاضه می‌نماید؛ و

خداوند به هر چیزی علم دارد.»

و این مسئله از قضایای بدیهیه قیاساتها معها

در بین ارباب بصیرت گردیده است که: شرط

ورود واردات عقلیه و قلبیه، تقوا و اخلاص در

فکر و عمل است و بدون آن، هیچ افاضه‌ای از

جانب ربّ ودود بر ذهن و قلب انسان واقع

نخواهد شد.

**نقد کلام: «پیامبر واردات قلبیه خود را به سبب**

**انتساب به خدا حجّیت می‌داد و می‌پذیرفت»**

و این نکته که:

پیامبر الهی چون واردات قلبیه خود را از عالم

غیب مشاهده می‌نمود نه از جانب خود، لذا به آن

حجّیت داده و مورد پذیرش قرار می‌داد و نیز در

---

المراقبة».

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۲۸۲.

صورت تکلیف، به مردم ابلاغ می نمود و آن را به

خدای متعال نسبت می داد نه به خود.<sup>۱</sup>

باید تصحیح شود و گفته شود:

چون پیامبر الهی در کشف حقایق ربوبی، آن

پدیده را از جانب خدای متعال می داند و افاضه

از جانب حق می شمرد و به این نکته یقین و قطع

دارد، بنابراین به آن حجّیت می بخشد و آن را به

مردم ابلاغ می کند؛ حال چه آن پدیده به صورت

فرشته‌ای از فرشتگان مقرب بر نفس و ضمیر او

نازل شده باشد، و یا آن پدیده بدون صورت

فرشته بر قلب او افاضه شده باشد، و یا به واسطه

فکر به آن حقیقت رسیده باشد، همه اینها در یک

رتبه و یک درجه و یک منزلت از حجّیت و الزام

و صحّت و اتقان قرار دارند.

چه رسول خدا به واسطه جبرائیل و به صورت

و شمایل مثالی او به سرزمین کربلا برود و

جریانات روز عاشورا را در وقتی که فرزندش

حسین علیه السّلام چند ساله است مشاهده کند،

و یا امیرالمؤمنین علیه السّلام در رؤیا پس از

مراجعت از صفین در زمین کربلا آن واقعه

منحصر به فرد در تاریخ را ببینند، و یا در مکاشفه

---

<sup>۱</sup> برگرفته از سفیر حق و سفیر وحی، ص ۲۶؛ پاسخ آیه الله منتظری - رحمة الله علیه - به پرسش‌هایی پیرامون نظریه قرآن و وحی عبدالکریم سروش، ذیل «تفاوت علوم کسبی و کشفی».



صورت آن واقعه برای امام معصوم یا ولیّ الهی  
منکشف گردد، و چنان که بر مرحوم آیه الله  
العظمیٰ حضرت آقا سیّد حسن مسقطی در شب  
عاشورا ممثّل شد و تمام جریانات شب عاشورا  
در هنگامی که قدری یخ خریده بود و برای  
خانواده اش به منزل می برد منکشف گردید و با  
خطاب و عتاب علمدار کربلا حضرت اَبی الفضل  
العباس روبه رو شد که فرمود: «نمی بینی که الآن  
این ذرّیّه رسول خدا در عطش و تعب بسر  
می برند و تو برای خانواده ات یخ خریده ای؟!» و  
او آن یخ را بر زمین می زند و با دست خالی به  
منزل برمی گردد، و یا مکاشفه ای که برای سالک  
دل سوخته عاشق

خاندان رسالت و سالار شهیدان مرحوم حاج  
هادی ابهری خانصنمی رخ داد و در سفری به شام  
کنار دروازه ساعات قدری می‌نشیند و یک مرتبه تمام  
جریانات و اتفاقاتی که برای اهل بیت علیهم السّلام  
هنگام ورود به شام رخ داده بود، طابق النعل بالنعل  
برای او منکشف و مشهود می‌گردد، تمام اینها از یک  
درجه و میزان از حجّیت و صحّت برخوردار  
می‌باشند، منوط به اینکه این وقایع همه منطبق با واقع  
باشد و برای خود شخص قرینه‌هایی قطعیه و یا  
مقالیه بر صحّت توسط صادق مصدّق وجود داشته  
باشد.

اینکه شخصی در مقام کشف علمی بگوید:  
من فکر کردم و من به این نتیجه رسیدم، این  
مطلب از افراد عادی و غیر مطلع به حقایق نزول  
و تنزیل علم و معرفت، متمشّی است؛ و امّا  
اشخاصی که چشم عقلانی و قلبی آنها به مراتب  
معرفت باز شده باشد می‌دانند که حقیقت علم،  
واحد است و آن نزول از اسم علیم است در  
قوالب جزئیّه و تعینات شخصیّه. بلی، در کیفیت  
نزول و ورود آن، اختلاف و تفاوت می‌باشد.

و بدین جهت، میزان کشف و انطباق و مرتبه  
حجّیت در نتایج برهانیّه و انکشافات قلبیه و

مصادر و حیانی، چه از رسول خدا و یا از خلفای او ائمه معصومین علیهم السّلام، تفاوتی ندارد و همه از اتّصاف به ولایت و هدایت و ارشاد و الزام برخوردار می‌باشند.<sup>۱</sup>

نقد کلام صاحب مقاله در کیفیت وحی به اولیای الهی

نقد مؤلف بر استناد سروش به کلام محیی الدّین در بیان حقیقت وحی

## بیان جناب محیی الدّین در حقیقت تکلم و

### وحی از ناحیه پروردگار

و اما استناد مدّعا به سخنان شیخ اکبر، محیی الدّین عربی و کیفیت استنتاج نتیجه،<sup>۲</sup> محل تأمل است. ایشان در کتاب نفیس و سفر قویم خود، فتوحات مکیه، باب ۳۶۶ که به جهت وزرای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه تدوین نموده، در این باب تصریح می‌کند به انتساب آن بزرگوار به جدّش حسین بن علی علیهم السّلام،

و این مطلب یکی از ادله‌ای است که حکایت از تشیع محیی الدّین دارد؛ زیرا اهل سنت نسل آن جناب

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

<sup>۲</sup> مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلّم:

«عارفان نیز عمدتاً متعقدند که تجربه آنها از جنس تجربه‌های پیامبران است.»

را از امام حسن مجتبی علیه السلام می دانند. ایشان در بیان و شرح حقیقت تکلم و وحی از ناحیه پروردگار بر بندگانش چنین می فرماید:

فجميع ما نتكلم فيه في مجالس و تصانيفي إنما هو من حضرة القرآن و خزائنه، أُعطيَتْ مفتاح الفهم فيه و الإمداد منه؛ و هذا كله حتى لانخرج عنه، فإنه أرفع ما يمنح. و لا يعرف قدره إلا من ذاقه و شهد منزلته حالاً من نفسه و كلمه به الحق في سرّه.

فإنَّ الحقَّ إذا كان هو المكلّم عبده في سرّه بارتفاع الوسائط، فإنَّ الفهم يستصحب كلامه منك، فيكون عينُ الكلام منه عينَ الفهم منك لا يتأخر عنه، فإن تأخر عنه فليس هو كلامُ الله. و من لم يجد هذا فليس عنده علمٌ بكلام الله عبادة.

فإذا كلمه بالحجاب الصوريّ بلسان نبيّ أو من شاء الله من العالم، فقد يصحبه الفهم و قد يتأخر عنه؛ هذا هو الفرق بينهما<sup>۱</sup>.

«پس تمامی آنچه که ما در مجالس و تألیفات خود ذکر می کنیم فقط و فقط از ناحیه قرآن کریم است که از خزائن علوم و معارف خود بر ما تراوش می نماید؛ و خدای متعال کلید فهم قرآن

<sup>۱</sup> الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۳۳۴.

را به من عطا نموده است و به واسطه آن می توانم  
از رموز و اسرار قرآن مدد جویم. و این است  
تمام آنچه را که باید بدان برسیم و برای خود  
کسب نماییم تا اینکه هیچ گاه از دایره قرآن خارج  
نشویم و به راه های دیگر در نغلطیم و به ندهای  
دیگر سر نسپریم؛ زیرا این عطای الهی و افضال  
او در گشودن ابواب معرفت از قرآن، بالاترین  
هدیه و عطائی است که می توان از حضرت حق  
تصوّر نمود.

ولکن ارج و منزلت آن را کسی می داند که از این  
ماءِ معین سیراب گشته و از این موائد الهیه مذاق  
جان و سرش ملتذ و متنعم گشته است، و به  
منزلت و مرتبه این موهبت عظمی شهود پیدا  
کرده و از باطن نفس و ضمیر خود به

سرّ این حقیقت و نکته آگاه گردیده، و خدای متعال با او در کنه ذات عقل و قلبش به گفتگو نشسته است؛ زیرا خدای متعال هنگامی که با بنده‌اش در نهایت ظرافتِ سرّ و عمقِ بواطن قلب او به گفتگو می‌نشیند و با او به راز و نیاز و نجوا می‌پردازد، دیگر از وسائط ابلاغ و آوردن پیام خبری نیست (و در اینجا مقام، فوق مقام نزول ملائکه و فرشتگان مقربّ وحی است، چنانچه سعدی شیراز فرموده است:

و خدا در این مقام می‌ماند و بنده‌اش، و دیگر هیچ، حتّی ملائکهٔ مقربّ در این مقام راه ندارند و به آنها اجازهٔ ورود در این حریم داده نمی‌شود؛ زیرا در این لحظه خود ملائکه به حجاب‌های نورانی مبدّل، و موجب تکدرِ خاطر بنده می‌شوند، چنانچه حافظ شیرازی - رضوان الله علیه - می‌فرماید:

(

در این صورت که فقط خدای متعال است و راز و نیاز با بنده‌اش، فهم و ادراکی که از این حضرت تکلیم بدون واسطه برای تو حاصل می‌شود، معلول همان تکلم حق است که بدون هیچ حجابی بر تو آشکار می‌گردد؛ و در اینجا دیگر متکلم و مخاطب را حجابی نیست و دوئیّت از

میان برداشته شده است و قائل و مستمع هر دو یکی است. پس در این لحظه و مرتبه، عین کلام از حق، مساوی با عین سماع و استماع از تو خواهد بود و به اندازه طرفه العینی تأخر در ادراک و فهم، معنا نخواهد داشت؛ و اگر مرتبه ادراک تو با مرتبه تکلم تفاوت داشته باشد، این دیگر کلام حضرت حق نخواهد بود.

و کسی که این سرّ بر او پوشیده باشد و به این راز پی نبرده باشد و از این

حقیقت، معرفت و بصیرتی حاصل ننموده باشد، هیچ اطلاع و شناختی از کلام الهی و کیفیت تکلم پروردگار با خواصّ بندگان مخلصش به دست نخواهد آورد (حال هر که می خواهد باشد).

و زمانی که خدای متعال با بندگان به واسطه و از حجاب صوری تکلم نماید، خواه آن واسطه پیامبری از پیامبران یا هر فرد آگاه و مطلعی دیگر باشد، این ادراک و شعور به همراه آن واسطه برای انسان حاصل می شود، اما با تأخیر. و این است فرق بین تکلم بی واسطه و تکلم با واسطه و حجاب صوری.»

## شرح کلام جناب محیی الدین رحمة الله علیه

### در حقیقت تکلم و وحی

در این بیان، جناب شیخ اکبر تصریح دارند بر اینکه مرتبه مدرکات بشر در حقایق عالم ربوبی حتی از مرتبه وحی اصطلاحی که نزول صور و معارف به واسطه ملائکه مقرب است، بالاتر و عالی تر و راقی تر است؛ و این اختصاص به پیامبران ندارد بلکه سایر از مخلصین و صدیقین و خواص از عبادالله الصالحین را در بر می گیرد. و مرتبه نزول وحی، پایین تر از این مرتبه حضور و ادراک شهود ذات می باشد. و چنانچه خود آن حضرت فرمودند:

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ



## مُرْسَل<sup>۱</sup>

«من با خدای خود در حضرتی قرار دارم که در آن حضرت، نه ملکی می‌تواند حضور یابد و نه پیامبر مرسلی بدین مرتبه رسیده است.»

و این مقام، همان مقام تجلی ذات است که مافوق مرتبه اسم و وصف و مقام می‌باشد. و این است همان مرتبه خلافة‌اللہی که خداوند به واسطه حیازت انسان، ملائکه را مأمور به سجده بر آدم نمود، درحالی که سجده فقط اختصاص به ذات او دارد.

بنابراین، ما حصل کلام محیی‌الدین این است که: اگر انسان به واسطه عروج به مدارج کمال و فوز به وصول عالی‌ترین مرتبه فعلیت بتواند در ذات خود و کنه مرتبه عقل و ضمیر و سرّ خود با خدای متعال به راز و نیاز پردازد - چنانچه این نکته از

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰.

مولی الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام

گذشت<sup>۱</sup>، در آن مرتبه بدون احساس صورت خارجی و بدون واسطه در ابلاغ، خود به حقایق ربوبی دست خواهد یافت.

بنابراین، اینکه: «چون انسان حقیقتی را از خود نمی بیند پس حکم به منشأ خارجی و ربوبی او می کند»،<sup>۲</sup> محل تأمل است.

## منشأ ادراکات اولیای الهی

اولیای الهی همه آنچه را که ادراک می کنند، از درون ذات خود ادراک می کنند نه از برون؛ اما کدام درون؟ آیا درون آنان مانند درون ما است که آمیخته‌ای از هواها و هوس‌ها و امیال شهوانی و احساسات دنیوی و حبّ مقام و ریاست و ترفّع و آنانیّت و هزار مکر و حيله و خدعه، گرچه به ظاهر ظاهری آراسته و عوام‌پسند و وجیه‌الملة داشته باشیم و با این وجاهت به صید و اغفال مردم خام و ناپخته و بی اطلاع از راز و رمز عالم هستی پردازیم؟!

درون اولیای الهی درونی مصفی است، مطهر

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۳۱۸.

<sup>۲</sup> سفیر حق و سفیر وحی، ص ۲۶؛ پاسخ آیه الله منتظری - رحمة الله علیه - به پرسش‌هایی پیرامون نظریه قرآن و وحی عبدالکریم سروش، ذیل «تفاوت علوم کسبی و کشفی».

است، صاف، همچو آب زلال است، بی‌انیت و  
آنانیت همچو آینه پاک و روشن است، آنها دارای  
نفس نیستند تا حقیقت را با هوس بیالایند و پیام  
الهی را با منویات شیطانی ملوث نمایند و آن را  
با شهوات درآمیزند و ساخته و پرداخته و  
تراشیده چون بت و مجسمه نمایند، و آنگاه  
تحویل مردم دهند.

و اکنون همه ما خود را دارای نفس بی‌غلّ و  
غش و ضمیری صاف و قلبی مطیع اوامر و نواهی  
الهی می‌دانیم و مستحقّ خطاب به ابلاغ و تبلیغ  
می‌شمیریم و ترویج مکتب و مذهب را حقّ مسلم  
خود به حساب می‌آوریم، و دیگران را از این  
حیطه و محیط، دور و برحذر می‌داریم و مرتبه‌ای  
فوق مرتبه و جودی خود برای احدی قائل  
نمی‌باشیم و شش‌دانگ بهشت و نعیم‌الهی را از  
آن خود می‌دانیم و دیگران

را همه مطیع و منقادِ حکم و الزام خود  
می‌شمیریم، و مخالفین را در ورطهٔ هلاکت و متوغل  
در قعر جهنم و نیران می‌پنداریم؛ در حالی که اصلاً و  
ابتداً از چنین حالاتی خبر نداریم و از این مرتبه به کلی  
برائی و عامی هستیم! ما کجا و اطلاع از رموز و اسرار  
نجوای پروردگار با بندگان خالصش کجا؟ هیئات،  
هیئات!

و به قول شمس تبریزی:

حضرت شیخ در اینجا تصریح دارد که این  
مرتبه فقط اختصاص به پیامبران ندارد، بلکه هر  
شخصی می‌تواند بدین حریم راه یابد و مستعد  
نظر گردد. و اینکه در ترجمه به اشتباه از این افراد  
به پیامبران اشاره شده است،<sup>۱</sup> ناتمام می‌باشد.

*نقد بر سرورش در استناد به اشعار مولوی دربارهٔ نقاشی رومیان و چینیان*

## عدم ادراک صحیح اشعار جناب مولانا رحمة

الله علیه

و اما تمثیل به اشعار مولانا جلال‌الدین محمد  
بلخی - قدس سرّه العزیز - نیز مورد نظر و نقاش

---

<sup>۱</sup> سفیر حق و سفیر وحی، ص ۲۷، ذیل ترجمهٔ کلام محیی‌الدین: «یعنی بدون وقفه و اندیشه و تأمل و تفکر، هر آنچه بر پیامبر القاء گردد، القاء آن همان، و فهم و درک آن هم همان ...».

است.

مولانا در دفتر اوّل مثنوی در این باره چنین

فرموده است:

آنچه از این اشعار در بدو امر به دست می آید همان است که جناب ایشان در انعکاس حقایق و حیانی خارج از حیطة وجودی پیامبر بر نفس و قلب او به واسطه جبرائیل امین قائل شدند، و همین نکته را فارق بین الهامات و حیانی بر پیامبران که از برون بر قلب آنان افاضه می شود بدون دخالت نفس و عقل و تدبیر، و بین نتایج قیاسات و ترکیب مقدمات که با اعمال فکر و تحریک قوای ذهنی به دست می آید، برمی شمروند.

## منظور و مراد مولانا از تمثیل به نقاشی رومیان

### و چینیان

اما با توجه دقیق تر به محتوای اشعار به دست می آید که مولانا در مقام نکته ای بس ظریف و لطیف از شرایط و استعدادات وجود آدمی است. مولانا در این ابیات در صدد اثبات این نکته است که: هر کمال و فعلیتی که بر وجود انسان مترتب می شود، همه و همه از ذات خود انسان سرچشمه می گیرد، نه اینکه از جای دیگر بر نفس و قلب انسان القاء می گردد. تصویری که از نقش مخالف بر لوح ضمیر آدمی به وجود می آید گرچه از جانب مقابل و خارج از وجود آدمی

است، ولی این آدمی است که به واسطه  
صیقل زدن نفس و مخالفت با نفس امّاره و  
مجاهده سلوکی در راه خدا و اطاعت از  
دستورات راهبران و مربّیان طریق، کم‌کم  
به واسطه دور شدن از عالم شهوات

و ظلمات و زنگارها، زمینهٔ نفسانی و روحی خود را به تجرّد نزدیک‌تر می‌کند و به هر مقدار که به واسطهٔ مراقبه و عمل به برنامهٔ سلوکی از دنیا و تعلّقات فاصله گرفت، به همان مقدار عکس رخ یار بر لوح ضمیرش جلوه‌گر خواهد شد؛ زیرا از آنجا که لطف حق و نزول فیض در مراتب اسماء و صفات، حدّ یقفی ندارد و به طور مستمر و دائم در حال فیضان و انعام می‌باشد، برای استفاده و استناره از نور و مواهب الهیّه نیاز به انتهاض فرصت و ترقّب حال و دقت نیست، بلکه باید حال را مستعدّ نظر نمود و به محض استعداد، فیض خود به خود ساری و جاری است.

این مسئله به مثابهٔ آن می‌ماند که آبخاری پیوسته در حال ریزش آب و انزال رحمت است و برای استفاده و بهره‌مندی از آن باید ظرف را در جوار آن قرار داد و یا انسان خود را در معرض ریزش آب قرار دهد، و هر وقت این تهیّو حاصل گردید استفاضه نیز حاصل است بدون کمترین مهلت و تأخیر؛ و هرچه ربط و اتّصال بنده با خدای خویش دقیق‌تر و رقیق‌تر و لطیف‌تر و مجردتر گردد، کیفیت افاضه در میزان تجرّد و صورت نیز تغییر خواهد کرد.



و البتّه این تجرّد و آمادگی ادامه خواهد یافت  
تا اینکه نفس سالک بالکلیه از دائرهٔ آنانیّت و  
اینیّت خارج گردد و دیگر از اوصاف دنیوی و  
تعلّقات مادی چیزی در او وجود نداشته باشد، و  
باید از حجاب‌های ظلمانی و نورانی توجّه به  
ذات و استقلال در تعین و تشخّص بالکلیه رها و  
آزاد شده باشد و ذات او با ذات حضرت حق  
متّحد و در او فانی گشته باشد. در اینجا است که  
حقیقت وجودیّه آن سالک واصل به واسطهٔ محو  
و فناء در ذات باری، خود مولّد حقایق و موجد  
معانی و ادراک‌کنندهٔ رموز و اسرار ربوبی  
می‌گردد؛ که به تعبیر شیخ اکبر: «تجلی ذات  
پروردگار بدون واسطه بر عبد خالص خود  
می‌باشد.»

بنابراین مفاد این اشعار چنین است:

برخلاف تصوّر ابتدایی که انسان ابتدائاً باید  
نفس خود را آمادهٔ افاضات پروردگار نماید و  
به واسطهٔ ترک محرّمات و اتیان واجبات و عمل  
به مستحبات، قابلیت نزول

فیض را از ناحیه پروردگار به دست آورد؛ مولانا چنین می گوید: صیقل زدن نفس و پرداختن به مراقبه و مجاهده سلوکانه همان، و ادراک حقایق نورانی و معانی و اسرار به اندازه همان مقدار از صفاء و خلوص و قرب همان. و البته از آنجا که حقیقت همه اشیا همان وجود بحت و بسیط و بالصرافه حضرت حق است، به همان مقدار که انسان از نقطه نظر سعه وجودی و تجرد ماهوی خود را به مرتبه وجود اطلاقی نزدیک کند، به همان مقدار از آثار و تراوشات همان وجود، خود بر ضمیرش انعکاس پیدا می کند. و این نکته ای است بس ظریف و دقیق که انشاءالله در صفحات آینده نیز دوباره به آن خواهیم پرداخت.

نقد کلام صاحب مقاله مبنی بر تأثیر شخصیت پیامبر اکرم در تلقی و تبیین

وحی

مدعای مضحک و بی پایه آقای سروش پیرامون نقش مهم شخصیت

پیامبر اکرم در تلقی و تبیین وحی

و اما مطلب بسیار سست و بی پایه و مضحک

از ایشان که در پدیده وحی روی آن تأکید

کرده اند و سایر مطالب و بناها از جمله قرآن کریم

را بر آن اساس بنا نهاده اند این است:

اما پیامبر به نحوی دیگر نیز آفریننده وحی

است: آنچه او از خدا دریافت می‌کند، مضمون وحی است؛ اما این مضمون را نمی‌توان به همان شکل به مردم عرضه کرد، چون بالاتر از فهم آنها و حتی ورای کلمات است. این وحی بی‌صورت است و وظیفهٔ شخص پیامبر این است که به این مضمون بی‌صورت، صورتی ببخشد تا آن را در دسترس همگان قرار دهد. پیامبر باز هم مانند یک شاعر، این الهام را به زبانی که خود می‌داند و به سبکی که خود به آن اشراف دارد و با تصاویر و دانشی که خود در اختیار دارد، منتقل می‌کند. شخصیت او نیز نقش مهمی در شکل دادن به این متن ایفا می‌کند. تاریخ زندگی خود او، پدرش، مادرش، کودکی‌اش و حتی احوالات روحی‌اش در آن نقش دارند.<sup>۱</sup>

واقعاً انسان درمی‌ماند که بر این گفتار و گوینده بگرید یا بخندد! مگر می‌شود یک فرد تا این حد از معارف تهی و توخالی باشد! و به قول مولانا:

---

<sup>۱</sup> مقالهٔ کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ذیل پاسخ به سؤال دوّم.

تو گویی اصلاً هیچ تعریف و تفسیری، گرچه بسیار بسیار سطحی و عادی نسبت به وحی، به مخیله آنان خطور نکرده است! و پیامبر مانند یک مترجم با ابزار محدود و وسعت اطلاعات معین و توان برگردان محدود نسبت به اصل می ماند، نه بیشتر.

## پاسخ به شبهه نقش شخصیت پیامبر در تلقی و

### تبیین وحی

در این تفسیر، آن پدیده به صورتی مبهم و مجمل، بدون اینکه لغت و کلامی را بتوان معادل آن قرار داد، به ادراک ذهنی پیامبر درمی آید و پیامبر بر حسب شرایط وجودی خودش به آن امر مبهم، لغت و کلام می بخشد و آن را برای سایر افراد قابل فهم و معرفت می نماید. و البته باید دید که در چنین حالی، آیا آن پیامبر واجد شرایط کافی در مقام بیان مراد هست یا نیست؟ آیا به تمامی لغات زبان قوم خود اطلاع دارد و موارد استعمال هر کدام را به خوبی می شناسد، یا مانند پیامبر اسلام اصلاً درس و تعلیمی قبل از بعثت از او ثابت نشده است؟ پس چنین پیامبری که حتی از دانش متعارف و عادی آن روز بی بهره

بوده است،<sup>۱</sup> چگونه می‌تواند آن معنای مبهم را  
- که به قول این شخص: هیچ صورت و  
تشخیصی ندارد - به رشته تحریر و بیان درآورد؟!  
و آیا بهتر نبود خدای متعال این وحی را به  
فرد دیگری که اطلاعاتی وسیع‌تر و معرفتی  
افزون‌تر از پیامبر نسبت به اوضاع لغات و  
شناخت معانی مطابقی و استعارات و مجازات و  
کنایه‌ها داشت بفرستد تا بتواند بهتر و سلیس‌تر و  
روشن‌تر مراد پروردگار را برای مردم توضیح  
دهد؟!!

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

مثلاً اگر وحی بر یکی از بلغاء عرب در شعر و نثر چون امرؤالقیس نازل می‌شد، چقدر مناسب‌تر و بلیغ‌تر و رساتر و به آن واقعیت نهفته و حقیقت مجهول و بی‌صورت وحی (به قول این شخص) نزدیک‌تر می‌نمود! و چرا خدای متعال این فیض را از بندگان خود دریغ نمود و آنان را از ادراک مراد خویش محروم ساخت و وحی را به شخصی فرو فرستاد که حتی در اظهار مراد خویش درمی‌ماند، تا چه رسد به مراد او، آن هم مرادی بدون صورت و در هاله‌ای از ابهام و تردید؟!۱

بگذریم از اینکه خود ایشان در کتاب بسط تجربه نبوی تصریح دارد بر وحی با صورت،<sup>۱</sup> مانند داستان ذبح اسماعیل که حضرت ابراهیم در رؤیا مشاهده کرده بود، و آیه قرآن بر این مطلب صراحت دارد:

﴿إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ﴾<sup>۲</sup> «حضرت ابراهیم به فرزندش خطاب نمود که: من به طور پیوسته در خواب چنین می‌بینم که تو را در راه خدا قربانی کردم. حال، نظر خود را در این باره بیان کن!»

و هم‌چنین در صورتی که پیامبر در حالت

---

<sup>۱</sup> بسط تجربه نبوی، ص ۶.

<sup>۲</sup> سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

افسردگی از ناملايمات روزگار و شرايط محيط  
خویش بوده و حوصله توضیح و تبیین وحی را  
نداشته باشد، که در این صورت به گفته این  
شخص، آن مراد و مقصود جدی از وحی طبعاً به  
صورتی ناصحیح و مبهم به مخاطبین القاء  
می شود؛ زیرا در حال نزول وحی رسول خدا  
آن طور که شایسته پذیرش و تلقی وحی است  
نبوده و از سر بی حوصلگی و خستگی و یا  
کوفتگی از راه و سفر و مشقت های متنوع، حال  
و مزاجش نتوانسته به درستی پذیرای مفاد و  
مفهوم وحی گردد! چنانچه ایشان می گوید:

این حقیقت در بسیاری از آیات قرآن روشن  
است که حضرت در حال غم و افسردگی بسر  
می برده است و آن نشاط و انبساط کافی را برای  
پذیرایی از خطاب پروردگار نداشته است، و  
طبعاً با همان حال افسردگی و ناتوانی به

مخاطبین تحویل داده است!<sup>۱</sup>

واقعاً باید بر این فهم و شعور آفرین گفت!!

اولین سخن اینکه: آیا ما باید تاوان خستگی

و افسردگی پیامبر را در هنگام نزول وحی

بدهیم؟ و جبرائیل امین که می‌داند الآن حال و

وضع رسول خدا صلاحیت قبول و ترجمه و

برگردان وحی را ندارد، به چه مجوز و حجّتی

وحی را در همان موقعیت نامناسب باید فرود

آورد؟! و چرا آن را به ساعتی بعد یا قبل موکول

نمود؟! و آیا چنین عمل بیهوده‌ای از یک فرد

عادی، خلاف عقل و منطق به‌شمار نمی‌رود، تا

چه برسد به ذات علیم و قدیر حضرت حق؟!

اگر یکی از افراد، برای گفتگو با فردی دیگر

در مسائل عادی به دیدن او برود ولی او را با

فکری آشفته و قلبی ناآرام و ذهنی مشوش

مشاهده کند، آیا به خود اجازه می‌دهد که آن

مطلب را با او در میان بگذارد و از او کسب

تکلیف کند، یا اینکه طرح چنین مسائلی را در آن

شرایط دور از احتیاط و ملاحظات عرفی و

محاوره‌ای می‌داند و بدون گفتگو مراجعت

می‌کند؟ تا چه رسد به القاء مفاهیم و حقایق

عرشی و حیانی، که نزول آن در چنین شرایطی

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ذیل پاسخ به سؤال دوم.



عبث خواهد بود!

نقد شبهه تأثیر محیط خانواده و فرهنگ آن زمان بر شخصیت پیامبر و بالتبع

بر کیفیت بیان وحی

و اینکه گفته می‌شود:

شخصیت پیامبر که تبلور یافته و شکل گرفته از محیط خانواده و قبیله و منطقه پرورش یافته در آن است، نقشی اساسی در کیفیت بیان وحی دارد!

نیز از سخنان سخیف و سست بنیان است؛ زیرا شخصیتی که بر اساس علل و اسباب و معدّات محیط و خانواده و اجتماع، بارور شده و به فعلیت برسد، قطعاً نمی‌تواند آن‌طور که باید و شاید مفهوم و مفاد و خواست حضرت حق را در خطاب به بندگان منعکس نماید.

---

<sup>۱</sup> مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ذیل پاسخ به سؤال دوّم.

و بر این اساس باید گفت: اگر مقصود و مراد پروردگار در وحی نازل بر قلب رسول الله به واسطه همین شخصیت شکل یافته در شرایط خاص، به طور واضح و آشکار، ابلاغ و اعلان می شود؛ پس دیگر چه نیازی به طرح این مسئله باقی می ماند، و چه ضرورتی در نقش آفرینی شاکله و خصوصیات روحی و فرهنگی رسول خدا برای تفسیر وحی می توان تصور نمود؟! زیرا شخصیت فرهنگی و خصلت های انسانی شکل یافته در آن محیط، پاسخ گوی پذیرش و ابلاغ آن به مردم، بدون هیچ گونه کاستی و یا افراط می باشد؛ و از این ناحیه مشکلی پیش نخواهد آمد.

و اگر چنانچه آن شخصیت، توان و یارای تفسیر صحیح حقایق وحیانی و تبیین آن را به نحوی که مورد نظر پروردگار است، ندارد و به واسطه موانعی این چنین از ابراز و اظهار برخی از زوایا و اسرار و رموز عاجز و ناتوان است، در این صورت، این چگونه پیامبری از آن مبدأ وحی و منشأ حقایق خواهد بود؟! و چگونه است که

---

<sup>۱</sup> إمتاع الأسماع، ج ۱۱، ص ۲۲۴:

«عن عبدالله بن عمر قال: كنت أكتب كل شيء أسمعه من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، و رسول الله

خداوند این چنین رسولی را برای ابلاغ پیام خود به بندگان برمی‌گزیند؟ و آیا فرد شایسته‌تر و بایسته‌تری را پیدا نمود تا تکلیف و وظیفه ابلاغ را به او بسپارد تا بتواند در تأدیه معانی و انطباق الفاظ و مفاهیم دقیق و شایسته بر آن مراد حقیقی و معانی نازله ربوبی به نحو شایسته‌تری عمل نماید و بهتر از عهده تکلیف برآید، و به جای بناها و ساختمان‌های مرتفع در بهشت، از خیمه که مخصوص افراد و قبایل بادیه‌نشین است استفاده ننماید و آبروی بهشت و بهشتیان و نعمت‌های الهی را در زندگی و حیات آخرت نبرد؟!!

مسئلاً در زمان رسول خدا افرادی چون ابوسفیان وجود داشتند که به شهرهای

---

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَتَكَلَّمُ فِي الرَّضَى وَالْغَضَبِ،  
فَأَمْسِكْ، فَذَكَرْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى فِيهِ: «أُكْتُبُ! فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، مَا يَخْرُجُ  
مِنْهُ إِلَّا الْحَقُّ!»

مختلف و کشورهای گوناگون مانند رُم و اراضی  
شام و غیره مسافرت می‌کردند و از کیفیت ترکیب  
شهرها و تمدن آن زمان به خوبی اطلاع داشتند؛ و  
بنابراین آیا بهتر نبود که وحی بر چنین افراد متمدن  
و دنیا دیده‌ای نازل شود تا آنان با توجه به شناخت  
ظرفیت‌ها در سراسر دنیا بتوانند بهتر و رساتر پیام  
وحی را به مخاطبان برسانند؟!!

از طرف دیگر، چگونه است که پیام اسلام،  
پیامی فراگیر برای تمامی افراد در جمیع اقطاع  
عالم از زمان بعثت پیامبر تا روز قیامت باشد، اما  
مخاطبین این پیام فقط مشتکی افراد بادیه‌نشین و  
خیمه‌نشین، با تفکر و فرهنگ خاص بادیه‌نشینان  
باشند؟! این تناقض را چگونه تفسیر نماییم؟

و از ناحیه دیگر، مگر قرآن و وحی برای یک  
عده افراد بی‌سواد و بی‌فرهنگ و بی‌تمدن نازل  
شده است تا چنین تعبیرها از مفاهیم و آموزه‌های  
و حیانی داشته باشد، و سایر افراد متمدن و  
اندیشمند و با بصیرت و خبرویتی از آن محروم  
باشند و سایر ملل و تمدن‌های پس از این، چه  
گناهی کرده‌اند که در زمان نزول وحی حضور  
نداشته و از مواهب آن محروم می‌باشند؟!!

**صراحت آیات قرآن بر جاودانگی و حجیت**

# خطاب تمام آیات برای همه انسان‌ها تا روز

## قیامت

در حالی که طبق صریح آیات قرآن، تک تک این آیات برای جمیع افراد بشر تا روز قیامت است، و برای تمامی افراد از عامی و عالم و جاهل و عارف، حجیت و سندیّت دارد؛<sup>۱</sup> و اگر قرآن به زبان و فرهنگ همان منطقه نازل شده بود دیگر برای سایر افراد نمی توانست حجیت داشته باشد.

## تالی فاسدهای ادّعی نزول قرآن به زبان و

### فرهنگ خاصّ زمان نزول

و بر این اساس، چه اشکالی دارد که ما از پیش خود به جای واژه‌ها و کلمات و اصطلاحاتی که در قرآن برای زمان خاصّ نزول وحی مورد استفاده قرار گرفته است، از کلمات و واژه‌ها و جملاتی که مطابق با فرهنگ و لغت‌نامه جدید و بینش جدید

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون عمومیتّ خطابات قرآن برای جمیع افراد بشر تا روز قیامت، رجوع شود به إشارات الأصول، ص ۲۷۸، أصول الفقه، شیخ حسین حلّی، ج ۵، ص ۲۶۲، انیس المجتهدین فی علم الأصول، میرزا مهدی نراقی، ج ۲، ص ۷۳۴.



است استفاده کنیم؟ و مثلاً به جای استفاده از لفظ

شیطان در آیه ربا که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ  
الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾<sup>۱</sup> «آن

کسانی که اموال ربوی مصرف می‌کنند، از

خواب، چونان افراد جن‌زده برمی‌خیزند.»

از لفظ میکروب و برخی از بیماری‌های

روانی استفاده کنیم، و قرآن را با این جابجایی

الفاظ و تعبیرات تصحیح نماییم؟ زیرا امروزه

دیگر این نوع تفسیرها را نمی‌پسندند و یا به آن

اعتقادی ندارند.

و یا مثلاً به جای استعمال الفاظ و تعبیراتی که

برای جهاد با مشرکین و منحرفین و بسط و

گسترش دایره نفوذ اسلام به ممالک و مناطق کفر

و شرک و اشاعه ندای توحید و عدل و داد، وارد

شده است، از الفاظ صلح و محبت و هم‌نشینی و

صحبت و اقتران با مشرکین و کافرین و وحدت

تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و واگذاری افتراق‌ها و

تمیّزها و حشر و نشر در همه ابعاد زندگی با هر

کس و ناکس، استفاده گردد! چرا؟ چون

اعلامیه‌های حقوق بشر دیگر آن رسم و

رسومات و آداب دینی و آموزه‌های شریعت

---

<sup>۱</sup>سوره بقره (۲) آیه ۲۷۵.

و حیانی را بر نمی تابند، و خود برای تنظیم و تدبیر  
و چرخش حیات بشری در جهان امروز به وضع  
قوانین و مقرّرات پرداخته‌اند!

و نه تنها نسبت به قوانین اسلام، بلکه سایر  
ادیان نیز مشمول همین طرد و رفض گردیده‌اند  
و بدین لحاظ اساساً ارتباط خود را با هر آموزه  
و حیانی قطع نموده‌اند و به ارتباط و اصول  
معاشرت و هم‌زیستی بین جوامع بشری رنگ و  
صبغهٔ مادی داده‌اند و تمامی قوانین و تکالیف  
الزامی و حقوقی و جزائی مقررّه از سوی شرایع  
الهی را محوّل و مربوط به زمان خود پیامبر  
نموده‌اند و بشر امروزی را منزّه از تکلیف و  
مبرّای از امر و نهی دانسته‌اند و عقل و فهم او را  
فوق شعور و ادراکات مخاطبین به وحی و  
شریعت پنداشته‌اند و اصل را در تدوین قوانین  
بر مادی‌گری و انقطاع از وحی قرار



داده‌اند و اختیار افسار گسیخته و بی‌در و دروازه  
آدمی را محور در وضع قانون دانسته‌اند و فساد و  
تباهی اخلاقی و انحرافات جنسی را در محدوده  
اختیار و آزادی انسان توجیه و تأویل نموده‌اند و رشد  
و تکامل روحی بشر را در این زمینه به‌طور کلی به  
بوتهٔ نسیان سپرده‌اند و اساس اختیار در معاشرت در  
روابط فی‌ما بین را بر هوس‌رانی و شهوت‌رانی و  
اطفاء غرائز حیوانی و تکالب بر اموال و نفوس و  
برتری‌طلبی و زورگویی قرار داده‌اند!

آری، در چنین شرایطی طبعاً کلیهٔ احکام  
الزامی از ناحیهٔ پروردگار و در ظرفیت وحی باید  
منسوخ گردد، قوانین و مقررات حقوقی  
بر اساس مبانی سازمان حقوق بشر از نو تدوین  
و بازسازی شود، احکام جزائی و قصاص از  
صفحات و اوراق کتاب مبین و کتب فقهی به‌طور  
کلی زدوده شود، آیات ارث و جهاد و قصاص و  
نکاح و دیه و اِشهاد با اصول حقوق بشر از نو  
نازل گردد، انشاء و کیفیت ترتیب آیات با سبکی  
جدید و ادبیاتی نوین و آموزه‌هایی فرا دینی و  
فرا وحیی، مورد ارزیابی و تجدید نظر قرار گیرد  
و حذف و سانسور و ترکیب و مزج و مونتاژ در  
کتاب الهی عقلایی گردد؛ زیرا دیگر بشر امروز

این آموزه‌ها را خوش ندارد و با آن سر ناسازگاری برداشته است و از پیش خود راه و رسمی نوین در استمرار حیات ترسیم نموده است و طرحی نو در افکنده است و قانونی به دل خواه خود به خداوند آسمان و زمین پیش کش نموده، از او تنفیذ و تثبیت آن را مطالبه می نماید!

## نقد ادعای ساقط شدن اعتبار آیات و حیانی

### مغایر با قوانین حقوق بشر

و بر این اساس، کلیه آیات و حیانی که مغایر و معارض با قوانین حقوق بشر است، از درجه اعتبار ساقط می شود و به دست تاریخ سپرده می شود؛ زیرا دیگر قابلیت و انفاذ خود را از دست داده است و صرفاً به عنوان تاریخ علم و دین مورد توجه قرار می گیرد، همچون سایر داستان‌ها و حکایت‌ها و سیر علوم در تاریخ. در این آموزه، محور و اساس نه بر تربیت و تزکیه، که بر تفویض عنان به دست هوس و شهوت است.

در قرآن کریم به همین منطق و شیوه در زمان‌های گذشته حتی بدون تدوین اعلامیه حقوق بشر تصریح شده است و خواست‌ها و اختیارات افسار گسیخته آنان

مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته است و اراده حیوانی و شهوانی آنها موجب خشم و غضب خدای متعال و طبیعتاً نزول عذاب و اضمحلال آنان گشته است. اگر در اعلامیه حقوق بشر، آزادی روابط جنسی در عصر حاضر به صرف اراده و خواست بشر به هر صورت و به هر نحو ممدوح و مجاز شمرده شده است، در هزاران سال پیش همین آزادی حیوانی و غیر انسانی و اطفاء غرائز شهوانی به هر صورت و به هر کیفیت در زبان وحی و تشریح محکوم و مطرود دانسته شده است.<sup>۱</sup> در قرآن کریم آیات به شیوه حیوانی و انحراف شهوانی در قوم لوط چنین اشاره دارند:

﴿وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ \* أَتِنَّا لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَتَيْنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾<sup>۲</sup>.

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظریه دکتر عبدالکریم سروش پیرامون جواز ازدواج با محارم و همجنس‌بازی، رجوع شود به سخرانی وی در ۱۹ فروردین ۱۳۹۱ ه. ش در تورنتوی کانادا، تحت عنوان: «ارتباط با محارم یک حق است نه اخلاق».

<sup>۲</sup> سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۲۸ و ۲۹.

«و حضرت لوط، زمانی که به قوم خود گفت:  
شما به عمل شنیع و فاحشه (هم‌جنس‌گرایی)  
اشتغال می‌ورزید درحالی‌که تا به حال این عمل  
در میان ملل و اقوام گذشته سابقه نداشته است \*  
شما با مردان درمی‌آمیزید و راه سعادت و تکامل  
بشری را مسدود می‌کنید و در میان اجتماع و ملأ  
عام به عمل زشت می‌پردازید! و پاسخی از آنان  
جز تمسخر و استهزاء نمودن عذاب الهی، چیزی  
دریافت نمی‌کرد.»

## اعلامیه‌های حقوق بشر در ترویج شیوه حیوانی

### و انحراف شهوانی

حال به برکت قوانین حقوق بشر دیگر نه تنها  
این عمل شنیع و غیر انسانی ممنوع و خلاف  
شمرده نمی‌شود، بلکه کاملاً مباح و طبیعی و  
حتی برای اجرا و جواز آن در ملل متمدن و  
دولت‌های مترقی قانون می‌گذرانند و به  
منحرفین و حیوانات

فاسد و مفسد جواز تظاهرات و اظهار موجودیت  
در ملاّ عام صادر می‌نمایند و اعلانات فساد و فحشاء  
و ترویج و تبلیغ آن را در مجامع عمومی و محل  
تجمّع افراد و خیابان‌های پر تردد نصب می‌نمایند!  
عجبا، ترقّی و تکامل بشر پس از گذشت هزارها سال  
به آنجا رسیده است که شرم‌آورترین نوع التذاذ  
جنسی، حقّ طبیعی و مشروع شمرده می‌شود و کسی  
را یارای اعتراض و انتقاد در مقابل این حقوق بشر  
نمی‌باشد! و بنا بر نظریّه تکامل وحی و ترقّی دانش  
دینی چه به‌جا و مناسب است که آیات مربوط به  
حرمت لواط و هم‌جنس‌گرایی را از قرآن برداشته و  
به‌جای آن اعلانات و تبلیغات Gay - Village را  
در سوره‌های قرآن کریم بگنجانیم! زیرا دیگر دوران  
قباحت و وقاحت این‌گونه امور به‌سر آمده است و  
این آیات در زمان ما لغو و عبث خواهند بود، و گرچه  
محیط رشد و بالندگی رسول خدا حکم به شناخت و  
وقاحت این اعمال را می‌نمود و بر آن اساس آیات  
حرمت و عذاب به اقتضای شرایط آن روز نازل شده  
است، امّا با توجّه به وضعیّت موجود و ظهور آزادی

و اختیار بر سرنوشت خود در جوامع امروزی دیگر جایی برای طرح این اعمال شنیع و وقیح باقی نمانده است و باید در تغییر و تبدیل آیات، تجدید نظر به عمل آید.<sup>۱</sup>

## نقد ادّعی دخالّت شرایط محیط در شخصیت

### رسول خدا و کیفیت بیان وحی

دخالّت شرایط محیط در شکل‌گیری شخصیت رسول خدا که نتیجه آن، قصور در بیان و اظهار مراد پروردگار از حقیقت وحی است، عملاً حکم به بطلان مفاهیم و معانی و آموزه‌های قرآن برای عصر حاضر و در نتیجه، بیهوده و عبث بودن آیات است که باید آنها را از قرآن جدا نموده و دور ریخت! درحالی که قرآن حکم به تأیید و جاودانگی خود تا روز قیامت دارد و حجّیت قرآن یعنی حجّیت مفاهیم و آیات قرآن، و اگر ما معانی و مفاهیم آن را از گردونه حکم و دلالت جدا نماییم، پس این حجّیت و جاودانگی به چه چیزی بر خواهد گشت و مشمول چه آموزه‌ای خواهد شد؟!!

---

<sup>۱</sup> توضیح مبسوط این نظریه و پاسخ به آن ان شاء الله در کتاب ارتداد در اسلام از این حقیر خواهد آمد.



مضافاً بر این مطلب، افرادی که حتی در زمان خود رسول خدا دارای ویژگی‌های برتر و قابلیت‌های متمایز از سایرین برای ادراک حقایق قرآن و ارتقاء به مدارج عالیه بودند، چرا باید از نعمت افاضه و دستگیری و تربیت محروم بوده باشند و به چوب رعایت وحی، با شرایط خاص و فرهنگ ویژه مَحَطَّ نزول آن از حیطة ارشاد و تکامل رانده شوند؟ و چرا ادراک واقعی حقایق و حیانی برای امثال آنها نباید حاصل شود؟ درحالی که آیات قرآن برای همه افراد در هر سطح از معرفت و دانش و بینش، حتی برای شخص رسول خدا، مُنْجی و مُحیی و معلّم و مرشد و هادی و مزگی است.

قرآنی که فقط برای عدّه‌ای چادرنشین و بادیه‌نشین با فرهنگ ابتدایی آن روز نازل شده است، کجا می‌تواند امثال مفاخر عرصه خرد و بصیرت، همچون صدرالدین شیرازی و ابوعلی حسین بن عبدالله سینا و فارابی و عرفای شامخین چون مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و محیی‌الدین عربی و شهاب‌الدین سهروردی و خواجه حافظ شیرازی و ابن‌فارض مصری و علماء بالله و بأمر الله چون آخوند ملا حسینقلی همدانی و آیه الله العظمی سید احمد کربلائی و علامه قاضی طباطبائی و علامه طباطبائی و الآیه



الحجة العلم العلامة سيّد محمد حسين حسيني  
طهراني - رضوان الله عليهم اجمعين - را اشراب  
و زنده نمايد؟

و از طرفي، اينکه شما مي گوييد:

قرآن به فرهنگ و شأن محيط نزول، نازل شده  
است و اينکه در آيات آمده است:

﴿حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾<sup>۱</sup> «حورالعين که

در ميان خيمه ها سکني گزيده اند.»

شايد معنای ديگري غير از خيمه داشته

باشد.<sup>۲</sup>

آيا بر شما اين معنا وحی شده است؟ و آيا شما  
مي دانيد که منظور خدای متعال از خيمه، همان  
آپارتمان ها و آسمان خراش هاي شهرهاي متمدن و  
فراخ است، و بر اين مدعا دليلي هم داريد؟ و آيا  
نمي شود که خدای متعال بندگان را در ميان  
خيمه ها ضيافت نمايد؟

مفاسد مترتب شده بر نظريه تأثير شخصيت پيامبر اکرم در تلقی و تبیین وحی

بنابراين مفاسدي که بر اين بينش و نظريه

---

<sup>۱</sup> سوره الرحمن (۵۵) آيه ۷۲.

<sup>۲</sup> برگرفته از مقاله بشر و بشير؛ و مقاله کلام محمد صلی الله عليه و آله و سلم.

مترتب می‌گردد متعدد است:

اول اینکه: مراد جدی خدای متعال چه بسا به واسطه انتخاب مفاهیم و گزینش کلمات به صورت غیر دقیق و مبهم و تصویر ناصحیح از مفهوم و حیانی به مقتضای سعه فرهنگی و شرایط محیط زیست مختل می‌گردد، و در نتیجه مقصود و منظور از وحی ابلاغ نشده، به طور ناقص و شکسته در دسترس مردم قرار خواهد گرفت؛ و این خود نقض داعی رسالت است.

دوم: با وجود فرهنگ‌های مختلف و افراد جهان‌دیده و مطلع از شرایط مختلف آن زمان و با شناخت از روحیه و خصوصیات فردی و اجتماعی آن سامان، چرا وحی بر امثال اینان نازل نشد تا بهتر بتوانند در ابلاغ و اظهار آن رعایت جوانب مختلف را بنمایند و اشکالی متوجه وحی نگردد؟

سوم: پذیرش این نظریه با جهان شمولی شریعت اسلام تا روز قیامت، در تعارض و تضاد می‌باشد؛ زیرا آموزه‌های و حیانی با شرایط محیط و فرهنگ اقوام و ملل پس از زمان نزول وحی سری ناسازگار دارد و نمی‌توان با آن آموزه‌ها حقایق و حیانی را برای آنها توجیه و تفسیر نمود، چنانچه تعارض آموزه‌های قرآن با منشور سازمان حقوق بشر

در موارد عدیده‌ای در تضاد و تعارض است.

چهارم: بر اساس اشکال سوّم باید کلیّه

اصطلاحات و تمثیل‌ها و مفاهیم و عباراتی که با

فرهنگ و اصول مدوّته امروز ناسازگار می‌باشد از

قرآن محو، و به جای آن، اصول و قوانین و مقرّرات

پذیرفته شده را در تمامی اصول و مبانی حیات

شخصی و اجتماعی بشر قرار داد؛ زیرا با ورود سنن

و فرهنگ جدید خود به خود آیات و مبانی

و حیانی قرآن کریم از حیّز انتفاع ساقط، و مُهر بطلان و انقضاء تاریخ بر آنها زده خواهد شد.

پنجم: محرومیّت و ظلمی است که بر عدّه‌ای از افراد فرهیخته و مستعد در تلقّی و پذیرش معارف عالیّه و حیانی می‌رود و آنان را از فیض وصول به اصل و حقیقت مفاهیم و مطالب محروم می‌نماید.

ششم: عجز پروردگار از کیفیّت صورت‌بندی و اظهار پیام آسمانی است که نتوانسته است آنچه را که مقصود و مراد از پیام است، به همان شکل و مفهوم به مردم ابلاغ نماید؛ و پیامبر با دست‌کاری در تصویر وحی، آن را به شکل و صورتی مغایر با شکل و موقعیّت حقیقی و واقعی آن درآورده است.

پاسخ به ادّعی‌ای اختلاف تعابیر قرآن با حقایق

آن در عالم واقع

هفتم: ادّعی‌ای بدون دلیل «اختلاف و تفاوت تعابیر و اصطلاحات و حیانی با حقایق و واقعیت‌های آن در عالم واقع.» مثلاً به چه دلیل و حجّتی شما معتقدید که مقصود از خیام در آیات قرآن، غیر از معنای حقیقی و مطابقی او در خارج است؟ و اینکه در اعراب بادیه‌نشین رسم بر زندگی درون خیمه است، پس باید این آیات طبق آن فرهنگ تعبیر شود،

صحیح است؟! آیا این تفسیر، تفسیر تخیلی و توهمی نیست؟ و آیا فقط در آن زمان برای زندگی خیمه مورد استفاده بود یا اینکه در شهرها اغلب مردم از بنا و ساختمان‌ها استفاده می‌نمودند؟ و آیا شما در روایت و یا دلیل قطعی، به معنا و مفهومی مخالف آنچه در قرآن است برخورد کرده‌اید، یا به صرف احتمال این‌چنین قاطعانه حکم به مغایرت می‌دهید؟ و کدام آیه از آیات قرآن به نظر شما با احوالات پیامبر متغیر شده است؟ و دلیل بر این ادعا چه چیزی می‌تواند باشد؟ و آیا قضاوت در این باره و تفریق بین آیات و تشخیص موارد بهجت و سرور و قبض و ملال، با شخص شما است؟ و از آنجا که شخصیت شما نیز متأثر از شرایط زمان و مکان و ارتباطات و کیفیت تحصیل و معاشرت‌ها با افراد مختلف و متفاوت بوده و از آنها شکل گرفته است، آیا این شخصیت می‌تواند در این باره به داوری و قضاوت

بنشینند و میزان به دست گیرد و فراز و نشیب  
شخصیت پیامبر و تحوّل و صعود و حضيض در  
وحی را به سنجش و قیاس درآورد؟!!

طبعاً جنابعالی چنین حقی برای خود قائل  
می‌باشید، و میزان فهم و شعور خود را مضماری  
سنجش و ترازوی هبوط وحی در شرایط  
مختلف و قوّت و ضعف آن می‌دانید؛ پس حال  
که چنین است، باید چنین حقی را برای سایر  
افراد نیز قائل شوید و این لطف را از آنان دریغ  
نفرمایید! بنابراین نتیجه این خواهد شد: با توجه  
به ملاک مزبور، چه بسا افرادی آنچه را که شما  
مایه قوّت و ارتفاع وحی می‌دانید، مایه ضعف و  
سستی او بر شمرند؛ و آنچه را که شما موجب و  
سبب ضعف می‌شمیرید، باعث قدرت و صلابت  
و علوّ آن به حساب آورند، بدین لحاظ، هر کس  
از دیدگاه وجودی خود و با توجّه به شاکله و  
خصایل و امکانات فراهم شده در نفس، که  
شاکله و شخصیت او را تشکیل می‌دهند، به نقد  
و تأیید آیات پردازد. آیه‌ای مورد نقد شما و  
تأیید دیگری، و بالعکس قرار گیرد؛ چنانچه در  
سوره لهب، برخی معتقد به حسن ادب و شیوایی  
در ترکیب و افاده معنا با حفظ تلخیص آن  
می‌باشند.

در آیات قرآن این‌گونه قضاوت مورد

نکوهش و مذمت قرار گرفته است؛ در آیات ۲۱

إلى ۲۳ از سوره نجم می فرماید:

﴿الْكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ \* تِلْكَ إِذَا قَسَمَةٌ  
ضِيْرَىٰ \* إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ  
وَأَبَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ  
إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِّنْ  
رَّبِّهِمُ الْهُدَىٰ﴾<sup>۱</sup>

«آیا این چنین بین خود و خدا تقسیم نموده‌اید که

پسر را برای خود و دختر را برای خدا قرار دهید؟

\* در این صورت این تقسیم ناعادلانه و ناروا

خواهد بود! \* این اسامی، نام‌هایی است که شما

و پدران‌تان نهاده‌اید و بدون حجّت و دلیل از پیش

خود، بر اساس ظن و تخمین و حدس و متابعت

از هواهای

---

<sup>۱</sup> سوره نجم (۵۳) آیات ۲۱ - ۲۳.

نفسانی اختیار نموده‌اید؛ درحالی که هدایت و رستگاری از جانب خداوند به سوی آنها نازل گردید.»

## مقایسه چکامه یکی اساتید ادبیات با نثر

### گلستان سعدی

بیاد دارم روزی یکی از اساتید ادب فارسی دانشگاه طهران که بسیار فرد معروف و مشهوری بود، در هنگام نوروز چکامه‌ای در پاسخ به تهنیت شاگردان نوشته و به آنان تقدیم نموده بود و نسخه‌ای از آن نوشتار را خدمت مرحوم والد - رضوان الله علیه - آورد و چنین گفت: «می‌گویند این نثر از نثر گلستان سعدی شیواتر و بلیغ‌تر است!»

مرحوم والد به من فرمودند: «این نوشته را بخوان و ببین آیا مطلب چنین است که او ادعا می‌کند؟» بنده پس از مطالعه آن، دوازده غلط ادبی از آن نوشته و گرفتم، با اینکه چندان بضاعتی در ادب و بلاغت ندارم، و همه را یادداشت کردم و به حضور ایشان رسیدم و وقتی اعتراضات خود را تسلیم کردم، ایشان فرمودند: «چه کسی می‌تواند مانند استاد سخن، سعدی شیراز به عرصه ادب و بلاغت پا بگذارد؟!»

روزی همین فرد که به دیدن و عیادت مرحوم والد آمده بود، در بین صحبت به این شعر حافظ



شیراز - رضوان الله عليه - اشاره کرد و ایرادی بر او گرفت و از حضرت والد پاسخ می‌طلبید:

ایشان معترض بود که از آنجا که در نقش و خط و خال، به مار مثال می‌زنند، بنابراین مناسب است که شعر خواجه این چنین سروده شود: «که خوش نقشی نمودی از خطّ مار!»

ایشان فرمودند: «گرچه مطلب شما در خطّ و خال نسبت به مار صحیح است؛ امّا چهره و شمایل معشوق را هیچ وقت شاعر به مار تشبیه نمی‌کند، زیرا مار جنبه منفی و نفرت دارد و این تشبیه زیبنده به معشوق نیست!»

و بنده عرض می‌کنم: اضافه بر این، منظور از خط اینجا صرف عارض محبوب و معشوق است، نه به معنای خط و خال که درباره اشیائی که بدین وصف متّصف‌اند می‌آید.

حال ببینید یک استاد دانشگاه و متخصص در ادب فارسی و بلاغت در ادباء و بلغاء، چگونه با طرز تفکر خویش این چنین ره به خطا می‌رود و خواستار تغییر در شعر شاعر بی‌بدیل و عارف بی‌نظیر می‌گردد.

و بر این اساس، چنانچه هر کس بخواهد آیه‌ای از آیات را بنا بر سلیقه خود حذف و اضافه نماید و کلمه‌ای را خطا و ناصواب پندارد در حالی که همین کلمه در نظر دیگران بسیار به جا و متقن است، بنابراین دیگر قرآنی باقی نمی‌ماند و باید ادباء عرب و بلغاء را جمع نمود و مطابق با شرایط روز، همان مفهوم و روح وحی را در قالب انشائی جدید و متنی نوین عرضه داشت!

**سرچشمه گرفتن سخنان رسول خدا از نفس**

**متّصل به ملاّ اعلیٰ**

هشتم: از طرفی دیگر، شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که به قول شما برگرفته از شرایط محیط و دیالوگی بوده است که بین او و

تجربه با اطرافیان و حوادث روز اتفاق افتاده است، چرا در سایر سخنان او که در خطاب با مردم ایراد می‌فرمود، این چنین نمود و ظهور نداشت و کلماتش و عباراتش با کلمات و عبارات قرآن به چه جهت تفاوت می‌نمود؟

اینک سخنان و خطبه‌های رسول خدا در میان ما موجود است و همه آن سخنان از نفس متصل به ملاً اعلیٰ سرچشمه گرفته و ناشی شده است و همه آنها حائز اهمّیت و قابل متابعت و اهتداء است؛ اما اگر آنها را در کنار آیات قرآن قرار دهیم کاملاً به افتراق و اختلاف سبک و سیاق و ترکیب پی خواهیم برد، در حالی که این خطبه‌ها در آخر عمر آن حضرت بوده است و آیات قرآن بسیاری در ابتدای رسالت و در سال‌های

اقامت در مکه بر آن حضرت نازل شده است، اما تفاوت کاملاً مشهود است.

و بر همین اساس، طبق تئوری سخیف ایشان، آیات و سوری که در اواخر حیات رسول خدا نازل شده‌اند باید از متانت و اتقان و صلابت در بلاغت و معنا و مفهوم بیشتری برخوردار باشند، تا سوره‌ها و آیاتی که در مکه نازل شده است؛ زیرا شخصیت پیامبر در اواخر حیات خود قطعاً بسیار متکامل‌تر و سعه بینش و اندیشه‌اش فراخ‌تر و افق آراء و انظارش دور دست‌تر گشته بود و طبعاً این مسئله در کیفیت شکل‌پذیری آیات در نفس آن حضرت تأثیر جدی داشته است، در حالی که ما هیچ فرقی در سبک و سیاق و ایراد معارف و احکام در سال‌های آخر حیات رسول خدا با آنچه در مکه نازل شده است مشاهده نمی‌کنیم - و اگر هست، به ما بنمایانید! - و حتی شاید بسیاری از سور که در مکه نازل شده‌اند مانند سوره کهف و مریم، دارای ویژگی‌ها و خصوصیات بسیار جالب‌تر از سایر سور بوده باشد و نیز بسیاری از سور توحیدیّه قرآن در مکه نازل شده است که دارای حقایق و معانی بس غریب و ژرف بوده که هر کسی را یارای غور و غوص در بحار آنها نمی‌باشد. بنابراین باید چنین گفت:

مفاسد مترتب بر باطل و عبث بودن آیات  
دارای واژه‌های منطقه‌ای و خاص به زمان نزول

وحی

نهم: بطلان و عبث بودن آیاتی است که  
دارای چنین واژه‌ها و اصطلاحاتی منطقه‌ای و خاص  
به مقطعی از زمان هستند. و طبعاً چنین آیاتی پس از  
کشف خلاف، از مرتبه حجیت ساقط می‌شود، و  
استناد آن به مبدأ اعلیٰ لغو و کذب خواهد بود. و  
مترتب بر این، نمازهایی که چنین آیاتی و سوره‌هایی  
در آن تلاوت شود باطل خواهند شد؛ زیرا حجیت  
آیه منوط به تنزیل از ناحیه پروردگار است، و پس  
از کشف خلاف و اثبات عدم تنزیل از ناحیه  
خداوند، نمی‌توان از آنها در نماز تلاوت نمود، و  
استحباب

قرائت قرآن مخصوص به آیاتی است که از این دایره بیرون باشد.

مثلاً فرد مذکور در سوره ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ

وَتَبَّتْ﴾<sup>۱</sup> تشکیک نموده، آن را به خود پیامبر

نسبت می‌دهد و تعبیر در سوره را مانند سایر

تعبیرهای عادی رسول خدا می‌داند و او را از

جنبه الهی ساقط نموده است، و همین‌طور آیاتی

که منعکس‌کننده حالات شخصی رسول خدا

هستند همگی آنها از درجه اعتبار ساقط خواهند

شد و نماز با آنها باطل می‌باشد؛ چه آنکه اگر

فردی بخواهد به جای حمد و سوره، یکی از

خطبه‌های رسول خدا را در نماز قرائت کند، هر

چند که دارای معانی و مفاهیم عالیه و راقیه

باشند، اما از آنجا که این کلمات عین وحی

پروردگار نیستند، نماز با آنها باطل خواهد بود.

**سنّ کم بعضی از معصومین هنگام پذیرش**

**امامت، دلیل بر عدم تأثیر حالات شخصیّه در**

**حقایق ولایی**

**دهم: اگر شخصیت پیامبر در سنّ چهل**

**سالگی و پس از آن همه مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها**

**نتواند آن‌طور که باید و شاید از عهده پذیرش وحی**

---

<sup>۱</sup> سوره مسد (۱۱۱) آیه ۱.

و تغییر آن به صورت مقبول و مراد حضرت حق برآید، پس توجیه مسئله امامت برای بعضی از ائمه معصومین علیهم السّلام در سنین کم، چون حضرت جواد الائمه و امام علی النّقی و بالأخص حضرت بقیّه الله ارواحنا فداهم چگونه خواهد بود؟!

فرض را بر آن بگذاریم که رسول خدا نتوانسته است قرآن را طبق نزول و حیانی آن در اختیار مخاطبین قرار دهد، و حالات شخصیّه او در این تغییر و تبدیل نقش اساسی داشته‌اند؛ مگر اهمّیت مسؤلیّت ولایت و امامت و ترتّب آثار آن برای ائمه علیهم السّلام کمتر از مسؤلیّت پذیرش قرآن برای رسول خدا است؟!

سؤال اینجاست: با کدام تجربه عقلانی و عرفی و سنن زمانه، یک طفل نه ساله و یا ده ساله، پس از شهادت پدرش حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام در مجلس مأمون خلیفه عبّاسی، تمام علمای بلاد اسلامی را محکوم و منکوب نماید و در تفریع فروع و تجزیه احکام آن چنان ید بیضائی نماید که عقول تمامی اهل مجلس

را مات و متحیر گرداند؟<sup>۱</sup> و در مجلسی که در منزل امام رضا علیه السّلام در مدینه پس از شهادت آن حضرت تشکیل گردید و عموی آن حضرت می‌خواست خود را به جای برادرش جا بزند و در جواب سؤال فقهاء پای در گل بماند و مستأصل گردید، حضرت جواد الأئمه در همان سنین خردسالی تمامی مسائل مطرح شده را پاسخ فرمودند و حتی گفته شده است که در آن مجلس صدها مسئله فقهی از حضرتش سؤال شد و همه را پاسخ فرمودند، و بدین جهت مسئله امامت و ولایت آن حضرت بر همه ظاهر و آشکار گردید.<sup>۲</sup>

و یاد مسئله ولایت و امامت حضرت بقیّة الله که در سن پنج سالگی اتفاق افتاد و از نظر تاریخی شکی در این مطلب راه ندارد، چگونه ممکن است بر اساس این نظریّه، یک طفل پنج ساله مسئولیت امامت و زعامت امت را پس از شهادت پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السّلام به عهده بگیرد و به واسطه نواب اربعه از پس پرده غیبت صغری به تمامی

<sup>۱</sup> الاحتجاج، ج ۲، از ص ۴۴۳ - ۴۴۹.

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۸۵ و ۸۹ و ۹۹.



سؤالات و مشکلات مردم پاسخ دهد؟

نکته محوری در این مبحث اینجاست که: یا باید ما تاریخ و آنچه را که به ثبت مسلم رسیده است بپذیریم و به این توالی ملتزم شویم، و یا اینکه هر واقعه تاریخی را به کلی منکر شویم، که ظاهراً راه دوم سهل تر و از خطر مواجهه با سؤال و نقد و کنکاش دورتر است.

و حتی مهم تر از همه اینها، جریان حضرت عیسی علیه السلام که فرمود: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَنِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾<sup>۱</sup> چگونه توجیه می گردد در حالی که او هنوز تجربه ای از گذشت زمان و سرد و گرم آن نداشته است. و اگر نزول وحی بر حضرت عیسی و ابلاغ آن به اراده پروردگار جایز باشد، چگونه است که بر رسول خدا در سن

چهل سالگی روا نباشد؟

مولانا در چنین مواردی این چنین می سراید:

---

<sup>۱</sup>سوره مریم (۱۹) آیه ۳۰.

\* \* \*

\* \* \*

تمسک صاحب مقاله به آراء بی پایه و منحط

برخی کوتاه نظران

یازدهم: و بالأخره در این فراز و نشیب، شخص مذکور با پذیرش رأی و نظریه سست و سخیف خود مبنی بر بشری بودن وحی در مقام ابلاغ، با ردّ نظریه بزرگان از اهل معرفت و بصیرت و تمسک به آراء بی پایه و منحط برخی از کوتاه نظران و جهّال، سعی در توجیه مدّعی خود دارد و با استعانت از هم فکری و هم پویی این عده غیر موجه می کوشد تا از فشار و ثقل ایرادات و اشکالات بر دوش خود بکاهد و برای این نظریه سخیف، قائلی هر چند مطرود و بی اعتبار جستجو نماید؛ و لذا می بینیم که نظر خود را ابتدائاً به سایرین نسبت

می‌دهد و با تعبیر اینکه برخی چنین می‌گویند و یا بعضی از مفسّرین را عقیده چنین است، برای خود معین و همراهی دست و پا می‌کند. آخر مفسّرینی را که از نظر موقعیت و حیازت علمی حتّی در ردیف

متوسّطین

از اهل فضل و معرفت به حساب نمی آیند، در کنار علامه طباطبائی استاد الكلّ فی الكلّ قرار دادن و سپس به نحوی نظریّه سایرین را ترجیح دادن، خود نوعی بیماری است که دامن گیر فرد مذکور شده است.

## خلاصه و چکیده ایرادات به این بخش از کلام

### صاحب مقاله

خلاصه و چکیده مطالبی که در این بخش از پاسخ به کلام آقای سروش مطرح گردید این است:

واردات قلبیه و ذهنیه بر نفس انسان که دارای حقیقت و اصالت می باشند، می توانند به انواع و اقسامی تقسیم گردند و حقیقت ماهوی آنها در همه این اقسام یکی بیش نیست، گرچه هویت آنها با یکدیگر ممکن است مختلف باشد.

اختراعاتی که مخترعین و اکتشافاتی که مکتشفین و حلّ مسائلی که برای افراد از حکماء و متعقلین حاصل می گردد، همه از قبیل وحی و الهام است و نیز ادراک معانی در انشاء اشعار نغز و پر محتوا و ایراد مفاهیمی که سابقه قبلی و ذهنی برای شاعر نداشته است و شاعر این گونه از واردات ذهنی را از ناحیه خویش نمی یابد، نیز از زمره وحی و الهام است و همین طور هر مفهوم

و حقیقتی که کشف آن برای انسان بدون سبق زمانی و اعمال قوهٔ مفکره بوده باشد، و نیز مطالبی که در رؤیا و یا مکاشفات برای انسان حاصل می‌شود از این قبیل می‌باشند. معانی و حقایقی که هنگام تلاوت قرآن و یا دعائی از ادعیهٔ مأثوره از معصومین علیهم السّلام برای انسان پدیدار می‌شود از زمرهٔ همین وحی و الهام هستند.

و اما در مراتب عالیه از وحی، نزول ملائکه بر نفس پیامبری از پیامبران الهی که خود آن پیامبر صورت آن ملک را به تمثّل برزخی و مثالی مشاهده می‌کند و یا حتّی آن را بدون صورت احساس می‌کند و یا اینکه مانند تمثّل به صورت بشری چون جبرائیل امین بر رسول خدا و ملکی از ملائکهٔ مقرّب بر حضرت مریم، همان وحی و نزول یک حقیقت و پدیدهٔ وحیانی است که این چنین شکل خارجی به خود می‌گیرد.

و از این بالاتر و عمیق‌تر و رقیق‌تر، چنانچه دربارهٔ رسول خدا گفته شد و در کلمات حضرت شیخ اکبر محیی الدّین عربی - قدّس سرّه العزیز - بدان اشاره شد،

معیت و اقتران بین عبد و خدای متعال است که این حقیقت به صورت اشارات و رموز در این وحدت و تجلی ذاتی نمایان می‌شود، و در آنجا دیگر ملکی هر چند مقرب، راه ندارد و سعه وجودی او قادر بر تحمل و ادراک آن مرتبه از تشخص نمی‌باشد.

و این عالی‌ترین مرتبه از وحی است که حتی از نزول جبرائیل و امثال او بسی بالاتر و در مرتبه‌ای رفیع‌تر قرار دارد، و این مرتبه منحصرأ محدود در پیامبران نمی‌شود بلکه معصومین علیهم السّلام و نیز عارف واصل کامل که نفس او فانی و مندک در ولایت الهی گشته و حقیقت جانش متحوّل به حقیقت توحید ذاتی شده است نیز از این درجه و مرتبه از شهود و کشف بهره‌مند می‌باشند.

و اما این سخن که: «چون شاعر، شاعر است، پس هرچه که ادراک کند نسیمی از وحی و شمه‌ای از این مقوله را واجد است»، سخنی است عبث و لغو؛ زیرا مقوله شعر چیزی جز ترکیب و مونثاژ کلمات به صورت مسجع و مقفی نمی‌باشد، چنانچه این اسلوب حتی در بعضی از نثرها نیز قابل اجرا است و هر چرندی را که شاعر حتی به صورت وقیح‌ترین الفاظ و عبارات

مسجّع و مقفّی کند، که وحی نخواهد بود و منتسب به ملأً أعلى نمی باشد.

و نیز روشن گشت که مقوله وحی ارتباطی با حالات و شرایط جانبی موحی و پیامبر ندارد. اینکه ما در بعضی از آیات، حالت رسول خدا را در آن منعکس می بینیم، این کدام آیه است؟ و آیا حالت قبض و بسط رسول خدا در شکل گیری آن آیه مؤثر بوده است یا اینکه خود نزول آیه موجب قبض و بسط رسول خدا گشته است؟ شما که در زمان رسول خدا نبودید و در هنگام نزول وحی از حالات روحی و ظاهری آن حضرت اطلاع ندارید، چطور قضاوت می کنید و اختلاف آیات را ناشی از اختلاف حالات درونی رسول خدا می دانید؟ آیا این نوع قضاوت که صرفاً بر اساس تخیلات و توهمات قرار گرفته، ناشی از نفس بیمار و ذهن وهمی و شاکله‌ای به دور از جنبه عقلانی و تفکری نیست؟!

## دیدگاه صاحب مقاله نسبت به خطاپذیری

### قرآن

ایشان در بخش دیگری از سخنان خود در پاسخ به این سؤال:

پس قرآن جنبه انسانی و بشری دارد؛ این یعنی قرآن خطاپذیر است؟

چنین می‌گوید:

از دیدگاه سنتی، در وحی خطا راه ندارد؛ اما مفسّران بیشتر و بیشتری فکر می‌کنند وحی در مسائل صرفاً دینی مانند صفات خداوند، حیات پس از مرگ و قواعد عبادت خطاپذیر نیست. آنها می‌پذیرند که وحی می‌تواند در مسائلی که به این جهان و جامعه انسانی مربوط می‌شوند، اشتباه کند. آنچه قرآن درباره وقایع تاریخی، سایر ادیان و سایر موضوعات عملی زمینی می‌گوید، لزوماً نمی‌تواند درست باشد. این مفسّران اغلب استدلال می‌کنند که این نوع خطاها در قرآن خدش‌های به نبوت پیامبر وارد نمی‌کند، چون پیامبر به سطح دانش مردم زمان خویش فرود آمده است و به زبان زمان خویش با آنها سخن گفته است.

من دیدگاه دیگری دارم؛ من فکر نمی‌کنم که پیامبر به زبان زمان خویش سخن گفته باشد



درحالی که خود دانش و معرفت دیگری داشته است. او حقیقتاً به آنچه می‌گفته باور داشته است، این زبان خود او و دانش خود او بود و فکر نمی‌کنم دانش او از دانش مردم هم عصرش دربارهٔ زمین، کیهان و ژنتیک انسان‌ها بیشتر بوده است. این دانشی را که ما امروز در اختیار داریم نداشته است. و این نکته خدشه‌ای هم به نبوت او وارد نمی‌کند، چون او پیامبر بود، نه دانشمند یا مورّخ.<sup>۱</sup>

این سخنان را ایشان پس از ردّ استدلال به روایات سنتی که پیامبر را تنها وسیله می‌دانند که پیامی را از جبرائیل دریافت می‌کند و سپس آن را به مردم عرضه می‌دارد، بیان می‌کند. و در توضیح استدلال فوق چنین می‌گوید:

این الهام از نفس پیامبر می‌آید و نفس هر فردی الهی است. امّا پیامبر با سایر

---

<sup>۱</sup> مقالهٔ کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلّم، پاسخ به سؤال سوّم.

اشخاص فرق دارد، از آن رو که او از الهی بودن این نفس آگاه شده است. او این وضع بالقوه را به فعلیت رسانده است و نفس او با خدا یکی شده است. سخن مرا اینجا به اشتباه نفهمید! این اتحاد معنوی با خدا، به معنای خداشدن پیامبر نیست؛ این اتحادی است که محدود به قد و قامت خود پیامبر است، این اتحاد به اندازه بشریت است، نه به اندازه خدا.

جلال‌الدین مولوی، شاعر عارف، این تناقض‌نما را با ابیاتی به این مضمون بیان کرده است که: اتحاد پیامبر با خدا، همچون ریختن بحر در کوزه است.<sup>۱</sup>

قبل از پرداختن به نقد این قسمت از گفتار ایشان و تبیین موارد خطا و صواب، به نکته محوری و بسیار مورد توجه ایشان در این بحث و سایر مباحث اشاره می‌کنم و آن ردّ و رفض سنت و سنتی است. در جای جای گفتار و نوشتار ایشان به این کلمه اشاره و با نوعی بی‌اعتنایی و پدیده‌ای تاریخ مصرف گذشته و غیر سودمند در این زمان از او یاد می‌کنند، و در اینجا نیز؛ که گویند: ترک عادت آدمی را به اضطراب و دلهره می‌اندازد.

---

<sup>۱</sup> همان.

## سنت به معنای روش و شیوه مستمر

سنت به معنای روش و شیوه مستمر است،  
چه در فضایل و کلمات حسنه و چه در قبائح و  
رذایل؛ و به همین معنا است روایت معروف از  
رسول خدا که فرمودند:

مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ  
بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ  
وِزْرُهَا وَ وَزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.<sup>۱</sup>

«کسی که روش پسندیده و نیکویی در میان  
جامعه بر جای نهاد، اجر آن سنت و اجر و پاداش  
تمام کسانی که بدان عمل نمایند تا روز قیامت به  
او نیز تعلق خواهد داشت؛ و کسی که روش  
نادرست و خلافی را پی نهاد، عواقب سوء و  
زشتی آن روش دامن او را نیز تا روز قیامت  
خواهد گرفت.»

و بدین لحاظ روش‌ها و سیره عملی یک ملت  
را سنت گویند؛ چنانچه ما

---

<sup>۱</sup> الفصول المختاره، ص ۱۳۶؛ التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۸۷.

روش‌ها و عملکردهای مردم جاهل و اقوام  
به دور از فرهنگ ادیان الهی را سنن جاهلی می‌نامیم،  
مانند پرستش بتها و زنده به گور کردن دختران و  
معاملات ربوی و برده‌داری در دوران پیش از اسلام،  
چه در میان اعراب و چه در میان ملل مغرب زمین،  
و جنگ و خونریزی‌ها برای تصاحب و اغتصاب  
سرزمین‌ها و استثمار ملل مستضعف و ناتوان.  
بنابراین سنن اسلامی به شیوهٔ کردار ملّتی گویند که  
منتسب به اسلام می‌باشند، گرچه برخلاف روش و  
مرام لواداران دین و صاحبان اصلی دین و منهج آنان  
باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در  
مدّت بیست و سه سال بعثت خود، کلیهٔ احکام  
و تکالیف امت را به صورت کلی برای مردم بیان  
فرمود و بر این مطلب تصریح نمود و فرمود:  
آنچه را من حلال نمودم تا روز قیامت حلال،  
و آنچه را من حرام نمودم تا روز قیامت حرام  
می‌باشد.<sup>۱</sup>

و هیچ‌کس در هیچ زمانی حقّ تغییر آن را  
ندارد؛ ولی متأسفانه پس از رحلت رسول خدا،

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۵۸؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۸، با قدری اختلاف.

برخلاف نص و تصریح آن حضرت، خلافت را از جایگاه خود خارج نمودند و به دست ناهلان سپردند و آنها نیز بنابر مصالح حکومتی و منافع شخصی و دیدگاه سلیقه‌ای خود، به تحریف و تبدیل احکام و تکالیف پرداختند که از جمله آنها: حذف و ابطال حجّ تمتّع و تبدیل آن به حجّ قران و یا افراد بود، و نیز از میان برداشتن ازدواج موقت و حتی حکم به زنا نمودن آن، و نیز انجام نمازهای نافله شب‌های ماه رمضان به جماعت که در زمان رسول خدا به فرادی تشریح شده بود، و هکذا... که طبق برخی از استقصائات به بیست و چند مورد می‌رسد.<sup>۱</sup>

اما شیعه معتقد است که سنت همان سیره و

روش رسول خدا است و با رحلت

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۸، ص ۵۸، خطبة لأمیرالمؤمنین علیه السلام.

او هیچ حکمی تغییر نکرده است و باید همانند  
سیره ائمه معصومین علیهم السّلام که  
طابق النعل بالنعل سنّت و روش عملی رسول خدا را  
در طول بیش از دو‌یست و هفتاد سال ادامه دادند، ما  
هم طبق همان روش بدون سرسوزنی تخطّی و  
اعوجاج، اعمال و کردار و منش خود را انجام دهیم.

## مبارزه امیر مؤمنان با سنّت‌ها و بدعت‌های

### خلفای غاصبین

پس از کشته شدن عثمان که خلافت بر  
صاحب اصلی و اولای به آن استقرار یافت، امیر  
مؤمنان ندا در داد که:

از این پس تمام آنچه را که به واسطه خلفاء ثلاثه  
به خصوص خلیفه ثانی، از محور و مجرای اصیل  
و واقعی آن جدا گشته و در شریعت بدعت آورده  
است، من به حال اوّل خود که سنّت رسول  
خداست برمی گردانم!

که از جمله قضیه نماز تراویح که همان  
نافله‌های شب‌های ماه مبارک رمضان است، و  
فرمود:

دیگر مردم حق ندارند نافله‌ها را به جماعت  
بخوانند و باید به همان کیفیت که رسول خدا امر

فرموده است به فرادی انجام گردد...<sup>۱</sup>.

مردم که در طول خلافت غاصبین حکومت بیست و چند سال، به انجام نماز تراویح به صورت جماعت عادت کرده بودند و این سنت خلاف و انحرافی، با فرهنگ و ایمان آنان عجین و ترکیب شده بود، نتوانستند به ندای امیر مؤمنان پاسخ مثبت دهند و عدول از چنین سیره مستمره را بر خود بسیار سخت و ناممکن دانستند و بر همان سنت منحرفه و باطله و بدعت گونه خلیفه ثانی پای فشردند. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آنان را به حال خود رها کرد و این سنت مبتدعه تاکنون نزد اهل سنت پابرجا است، و هر ساله صدها هزار نفر در حرمین شریفین به اقامه نماز جماعت تراویح می پردازند، و نیز صدها میلیون در سایر نقاط به این روش ناپسند اقدام می نمایند.

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۸، ص ۵۸، خطبة لأمیرالمؤمنین علیه السلام؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۷.

اما مکتب شیعه خود را پیرو روش و سیره  
اولیای دین و والیان امر و ولایت می‌داند، و  
تخطی از منهاج و ممشای صاحبان شریعت را بر  
خود حرام می‌شمرد و عمل خود را باطل  
می‌پندارد.

## مکتب شیعه مکتب اطاعت و انقیاد در برابر حق

مکتب شیعه مکتب اطاعت و انقیاد در برابر  
حق است، و حق در هر جا و هر زمان و نزد هر  
فردی باشد آن را بر خود فرض می‌شمرد و هیچ  
ابائی از تطبیق کردار بر آن ندارد و هراسی به خود  
راه نمی‌دهد.

مکتب شیعه مکتب عبودیت است و عبد در  
قبال اوامر مولا، از خود نظری ندارد و اظهار  
وجود نمی‌نماید و عرض اندام نمی‌کند و  
شعارش آیه قرآن است که می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ  
اللَّهُ﴾<sup>۱</sup> «ای پیامبر به مردم بگو: اگر خدای را

دوست می‌دارید، پس باید فقط از من متابعت و  
انقیاد نمایید تا خدا هم شما را دوست بدارد.»

محبت خداوند نسبت به بنده‌اش در گرو  
متابعت آن بنده از رسول و پیامبرش می‌باشد، نه  
سر خود و از روی هوی و هوس کاری را انجام

---

<sup>۱</sup>سوره آل عمران (۳) آیه ۳۱.



دادن؛ آن فرد در این صورت دیگر بنده نیست، بلکه آقا است، ارباب است، خود مولا است و مستقل در تصمیم و تشریح است، او در مقابل اراده خداوند قد علم نموده است و اظهار وجود کرده است و مانند شیطان از اطاعت حضرت حق سر باز زده و تمرّد کرده است و مستحقّ نیران و عقاب پروردگار گشته است.

یکی از سنت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین تفریق در نمازها است، یعنی نماز صبح پس از طلوع فجر صادق، نماز ظهر در اوّل زوال خورشید، و نماز عصر پس از رسیدن سایه شاخص به مقدار خود تا اینکه دو برابر شود، و نماز مغرب پس از استتار قرص خورشید زیر

افق، و نیز نماز عشاء پس از ذهاب حمرة مغربیه که حدود یک ساعت و نیم پس از غروب می‌باشد.

## نمونه‌هایی از سنت‌های کنار گذاشته شده

متأسفانه شیعه این سنت بسیار مؤکد را کنار گذاشته است و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را به جمع می‌خواند؛ ولی اهل تسنن آنها را طبق سنت رسول خدا به تفریق می‌خوانند، و حق با آنها است و در این مسئله سیره فعلیه و روش متداول امروزه شیعه برخلاف سنت است و باید ترک شود.<sup>۱</sup> شنیدم در مجلسی یکی از اهل علم گفته بود:

گرچه می‌دانیم که سنت رسول خدا در نمازهای یومیّه بر تفریق بوده است؛ اما از آنجا که امروز جمع بین نمازها شعار شیعه شده است، باید این شعار حفظ شود و نمازها به جمع خوانده شود. و علی الإسلام السلام! و اأسفاه و وا مصیبتاه از این همه کج‌فهمی و اعوجاج!

آیا مخالفت با روش رسول خدا شعار است؟  
مرده‌شوی شعار و کرداری را باید برد که در مقابل روش و شعار مکتب حق، قد علم کند و آن را آیه و نشانه حقیقت عقیدت خود بشمارد!

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله تفریق صلوات رجوع شود به مهر فروزان، ص ۹۲، تعلیقه.

و اگر چنین است، پس روش و سیره اهل سنت که خلفاء ثلاثه را مقدّم بر صاحب حقیقی آن علیّ بن ابی طالب نمودند، صحیح و ممضا است؛ زیرا گویند: گرچه می دانیم که خلافت حقّ مسلم علی بن ابی طالب است به نصّ رسول خدا، ولیکن چون اکنون خلافت خلفاء ثلاثه شعار برای مکتب ما قرار گرفته است، پس ما با علم به خلاف و انحراف، بر این عقیده فاسد پای فشرده و استمرار مرام و سنت می دهیم.

از جمله سنت‌هایی که در زمان رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السّلام متداول بوده است و اکنون برخلاف آن عمل می شود، آداب فوت و مراسم کفن و دفن و اقامه مجالس ترحیم و مغفرت است.

رسول خدا فرمودند:

اقامهٔ مجالس عزا برای متوفی فقط سه روز است، و پس از آن صاحبان عزا باید از زیّ عزا درآیند. و در این مدّت سه روز، اهل منزل از طبخ غذا خودداری کنند و سایر بستگان و همسایگان برای آنها غذا بیاورند.<sup>۱</sup>

و در مجالس باید طلب مغفرت با قرائت فاتحه و آیات قرآن انجام پذیرد و مجلس باید موجب عبرت واردین باشد. آیات مربوط به موت و روز قیامت و حساب و کتاب و تطایر کتب و شفاعت و جنّت و نار و وعده به رحمت الهی و وعید از سخط خدای قهّار خوانده شود. اگر ذاکر ذکری به میان می‌آورد باید در این محدوده باشد و از مسائل انحرافی و دنیوی و شئونات متوفی اسمی به میان نیاورد. آراستن مجلس به انواع گل‌ها و زینت‌آرایی آن قطعاً برخلاف سنّت، و مورد قدح و مذمّت خدای متعال می‌باشد. روح عبرت و اعتبار باید بر فضای مجلس حاکم باشد و افراد و واردین را تحت تأثیر قرار دهد. آیات قرآن که انسان را توجیه و سوق به عالم بقاء و آخرت می‌دهد، بر پارچه‌ها و اعلانات نوشته شود. از نوشتن

---

<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۲؛ المحاسن، ص ۴۱۹، ح ۱۸۰؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۶۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۷۱.

تسلیت‌ها به اسم افراد بر پارچه‌ها که فقط و فقط در جهت چشم و هم‌چشمی و ترفّع و اظهار وجود و خودنمایی است، به شدّت پرهیز گردد. از به راه اندازی دوربین‌ها برای گرفتن عکس خودداری شود، و حال و هوای مجلس با این صحنه‌های اعتباری و مجازی متغیّر نگردد.

بیاد دارم در زمانی که یکی از علمای معروف طهران دههٔ عاشورا را بعد از ظهر در منزلش به اقامهٔ عزا می‌پرداخت، روز عاشورائی به مجلسش رفتم و در گوشه‌ای نشستم. دور تا دور مجلس محفوظاً به علماء و ائمّهٔ جماعات بود. منبری مشغول ذکر مصیبت بود و اتفاقاً با سوز و نوایی حزین مقتل می‌خواند و خوب هم می‌خواند. همین‌که مجلس قدری تغییر کرد و حال و هوایی به‌هم رسانید، یک‌مرتبه فردی با یک

وسیلهٔ فیلم‌برداری بسیار بزرگ وارد صحنه شد و شروع کرد از افراد و علماء و ائمهٔ جماعات یک به یک تصویر برداشتن. و همین‌طور جلوی تک‌تک افراد حرکت می‌کرد و عکس می‌گرفت، و بعد به میان جمعیت آمد و شروع کرد از سایر افراد عکس گرفتن، و طبعاً اذهان متوجه حضور او گردید و دیده‌ها به سمت او متمایل گشت و از توجه به روضه و مقتل منصرف گردید و حال و هوای مجلس تغییر کرد و آن اثر و نشاط و روحانیتی که به واسطهٔ ذکر مصائب سالار شهیدان کم‌کم بر مجلس نازل می‌شد، به یک‌باره رخت بر بست و محفل تبدیل به یک مجلس تئاتر و فیلم‌برداری شد.

من که از این واقعه بسیار متأسف و ناراحت بودم، از جا برخاستم و از منزل خارج شدم، و هنگام رفتن گفتم: آیا این قسم مجلس اقامه کردن، اهانت به حضرت سیدالشهدا علیه السّلام نیست؟!

برگزاری مجالس هفت و سال در سنت معصومین علیهم السّلام نبوده است، و مجلس چهل فقط اختصاص به سیدالشهدا علیه السّلام دارد و حتی برای شخص رسول خدا نیز گرفته نمی‌شود و قطعاً از جمله سنن مذمومه در نزد

شارع است و مسلمین باید از این مراسم،  
به خصوص مجلس چهل بپرهیزند.<sup>۱</sup>  
در تشییع جنازه مستحب است مشیّین پشت  
سر جنازه حرکت کنند، و جلوی جنازه حرکت  
کردن کراهت شدید دارد.<sup>۲</sup>  
امروزه همهٔ این سنن ترک شده است و جای  
آن را تظاهر و هوی گرفته است. مردم به جای  
تنبّه و به صدا در آمدن زنگ بیدار باش در اعماق  
جانشان در مواجهه با این فرصت‌های طلایی و  
اندیشیدن به مآل و عاقبت اعمال خود در دنیای  
فانی و در

---

<sup>۱</sup> توضیح این مطلب در کتاب اربعین از این قلم آمده است.

<sup>۲</sup> وسائل الشیعة، طبع آل البیت، ج ۳، ص ۱۴۸؛ طبع اسلامیة، ج ۲، ص ۸۴۲، باب استحباب المشی خلف الجنازه.

نظر آوردن ابتلا به همین سرنوشت، به دیدن  
پلاکاردها و علم و کتل‌ها و پرچم‌ها و دسته‌های گل  
و تاج ملوّن به انواع گل‌ها می‌پردازند و از آن هدف  
اصلی غافل می‌گردند، و این مراسم عائدی برای آنها  
جز انجام یک کار عادی و بدون فایده معنوی و  
روحانی نخواهد داشت، و اثری بر آن مترتب  
نخواهد شد و آن همه تأکیدات اولیای دین بر شرکت  
در تشییع، بی‌ثمر خواهد بود.

از جمله سنن، عبادت مردم در جایگاهی  
است که زرق و برق نداشته باشد. مسجد و  
عبادتگاه مسلمان باید به دور از تجمل و آرایش  
ظاهری باشد. زینت کردن مساجد و  
کاشی‌کاری‌ها و آینه‌کاری‌ها و رعایت ظرافت در  
نقش و نگارها همه و همه خلاف است، و این  
هزینه‌های سرسام‌آور باید صرف امور مساکین و  
فقراء و اصلاح جامعه و عمران بلاد و تسهیل  
نیازها و رفع مشکلات گردد. مسجد رسول خدا  
ابتدا سقف نداشت و پس از اصرار افراد،  
حضرت فرمودند: سقفی از چوب و شاخه‌های  
نخل گل‌اندود کردند و فرمودند: «عَرِيشٌ



## کَعْرِيشِ موسى.<sup>۱</sup>

امروزه مشاهده می‌کنیم که چه مخارج و مصارفی جهت تزیین مساجد و بنای گنبد و گل‌دسته‌ها و کاشی‌کاری‌های محیرالعقول، با هزینه سرسام‌آور به عنوان حفظ و بقاء شعائر اسلامی اعمال می‌شود. هزینه‌هایی که باید به سلامت و بهداشت و رفاه و امنیت و حفظ حدود و ثغور و ارتقاء قوه و بنیه دفاع مملکت اسلام هزینه گردد.

تصوّر مردم و جامعه چنین است که در مقابل آثار و بناهای سلاطین و امراء کشورهای مختلف غرب و تجلی عظمت و مجد آنها در این‌گونه بناها، باید ما هم دست به چنین ساخت و سازها بزنیم تا از آنان عقب نمانیم! غافل از اینکه فرهنگ و منش اسلام، حذف و زدودن زخارف دنیوی و توجّه و تمرکز به خدای متعال است، و این توجّه در چنین محیط‌هایی حاصل نخواهد شد و انسان به همین نقش و نگار

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۳، ص ۲۹۵، ح ۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۵؛ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷.

روی خواهد آورد و از آن مبدأ اصلی و وجهه حقیقی باز خواهد ماند، و جایگاهش با سایر جایگاه‌ها تفاوتی نخواهد داشت و مسجدش با کلیسا یکی خواهد بود؛ و در این عرصه هر که هزینه بیشتر و قدرت افزون‌تری اعمال کند، مقدم‌تر خواهد بود.<sup>۱</sup> حال برگردیم و به مطلب مورد اشاره پردازیم.

## پاسخ به بی‌مهری صاحب مقاله نسبت به مفاد

### سنت و سنتی

اینکه گفته شده است: «روایات سنتی» آیا مقصود از سنت، قدمت است یا کیفیت نگرش و دیدگاه انسان به یک واقعه و حادثه؟ اگر منظور، قدمت روایات و احادیث وارده از معصومین علیهم السّلام است، که این مسئله با تعریف سنت و روش سنتی ناسازگار است؛ زیرا تمام حکایات و قضایا و حوادث قرون گذشته، همه مشمول گذشت زمان و فرسودگی و عقب‌افتادگی می‌باشند و معمولاً پس از گذشت یک قرن بر یک حادثه و جریان، دیگر قابلیت طرح و سنجش آن از میان خواهد رفت. طبیعی است چنین نظریه‌ای صد در صد باطل

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، نور ملکوت مسجد.

است و پوچ؛ زیرا واقعه‌ای که در تاریخ اتفاق افتد، حکم ثبوت و وجود بر آن رفته، و نزدیک و بعید بودن آن واقعه نسبت به شخص، تأثیری در تحقق آن نخواهد داشت، چه یک پدیده و حادثه امروز اتفاق افتد یا میلیون‌ها سال قبل، هر دو از جهت وجود خارجی و تحقق، یکی است و فقط تفاوت در زمان وقوع است نه در اصل آن. بنابراین حکم نمودن به اینکه: «چون روایات ما در زمان گذشته‌ای بس بعید (بیش از یک‌هزار و دویست سال پیش) صدور یافته، پس از قابلیت استناد و دلالت ساقط شده است» کلامی است پوچ و چرند؛ زیرا انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند تاریخ را فراموش نماید و آن را از دائره تجزیه و تحلیل بیرون براند، و بر آن حکم بطلان و عدم نماید. و اگر مقصود آن است که: دلالت و حجیت آن احادیث و آثار، چون در زمان گذشته صادر شده است، برای نسل فعلی که در شرایطی متفاوت و تحولاتی با

اختلاف بنیادین و اساسی از آن شرایط و تحولات هزار و چهارصد سال پیش بسر می‌برد، دیگر جایی ندارد؛ و به عبارت دیگر: اگر مصادر وحی و شریعت اکنون زنده می‌بودند و در مقام نشر و تبیین تکالیف و احکام می‌پرداختند، احادیث و احکامی مغایر با آن روایات و مسائل گذشته مطرح می‌نمودند! و چنانچه گفته شد: مثلاً منشور سازمان حقوق بشر را مرجع و مدرک برای تدوین احکام جدید، جهت نسل فعلی قرار می‌دادند و به آن عمل می‌نمودند! یا از باب نمونه: از آنجا که فرهنگ مشعشع و متعالی انسان امروز، حکم قصاص و اعدام را به دور از شئون انسانی و بشر متکامل فعلی می‌داند، این تکلیف گرچه در شرایط تدوین خود شاید از ارزش و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود، امّا اکنون دیگر آن اعتبار و تقدّس از میان رفته است و در شرایط جدید، محکوم به زوال و اضمحلال است و باید از صحنه تقنین قوانین حذف گردد. و بر این اساس، انسان ناپاک و ددمنشی که دستش به خون افراد بی‌گناه آغشته شده، از حیطة قانون آزادانه رهایی می‌یابد! و در همان حال، با شلیک موشک به

هوایمای مسافربری و قطعه‌قطعه شدن اجساد، جان  
صدها نفر انسان بی‌گناه گرفته می‌شود و هیچ  
مسئله‌ای هم به وجود نمی‌آید و هیچ اعتراضی  
به‌عنوان مخالفت با حقوق بشر و یا ناسازگاری این  
جنایت فجیع با فرهنگ و رشد عقلانی بشر امروز، از  
کسی بلند نمی‌شود!

بنابراین به مقتضای این تفکر، کلیه احادیث و  
روایات و حتی خود قرآن به این دلیل که مربوط  
به بیش از هزار سال قبل می‌باشند، از درجه اعتبار  
ساقط و غیر قابل استفاده می‌گردند. و در این  
مسئله دیگر فرقی بین عبادات و معاملات و  
مسائل اخلاقی و اجتماعی و حقوق نمی‌باشد؛  
زیرا همه مربوط به گذشته است، و گزینش  
برخی از آنها و حذف سایر موارد، ترجیح بلا  
مرجح خواهد بود. و در آن صورت حتی به یک  
آیه از قرآن نمی‌توان اعتماد و وثوق نمود!

پس این تعبیر که گفته شده است: «طبق  
روایات سنتی»، صرف نظر از مفهوم و مفاد  
روایات، سخنی است ابلهانه؛ زیرا ما اصلاً روایت  
غیر سنتی نداریم تا آن را در

مقابل سنتی بگذاریم، و ائمه ما همه در حدود  
بیش از یک‌هزار و دویست سال قبل در این جهان  
می‌زیستند، و امام زمان علیه السلام نیز که هم‌اکنون  
حیّ و عهده‌دار منصب ولایت و خلافت می‌باشند،  
روایت و حدیثی را در این مورد فرموده‌اند و در  
غیبت از دیدگان و انظار بشر بسر می‌برند.

و اگر منظور آن است که دیدگاه اهل فضل و  
دانش نسبت به آن روایات و آثار باقی‌مانده از  
پیشوایان، دیدگاهی سنتی است، یعنی آنچه را که  
از احادیث و اخبار و آثار معصومین  
علیهم السلام در مسئله وحی و قرآن و نبوت و  
امامت و غیره، مردم زمان حضرات می‌فهمیدند،  
همان را امروزه فضلا و علمای ما ادراک می‌کنند  
و تغییر و تحوّل در مفهوم و مفاد آن احادیث در  
زمان اخیر رخ نداده است، و همان احساسی را  
که مردم زمان ائمه از بیانات ایشان داشتند همان  
را مردم امروز دارند، و به همان روشی که در  
مورد نصوص و ظواهر در آن زمان عمل می‌شده  
امروزه به همان روش و سنت عمل می‌شود، و  
آن احساسی را که فرد در مواجهه با آثار وحی،  
چون قرآن کریم و روایات رسول اکرم و احادیث  
ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در خود  
می‌یافت و خود را موظّف و مکلف به متابعت از

آن می‌دید، امروزه نیز همان احساس نسبت به یافته‌ها و مدرکات و قطعیات و ظنیات وجود دارد و مطابق با همان ارتکاز به آنها ترتیب اثر داده است؛ مگر با همان روش و سیره به سخنان و نوشتار شما توجه نمی‌شود؟ آیا مضامین قطعیه در زمان گذشته با زمان حال فرق کرده است؟ و یا نصوص و ظواهر به واسطهٔ مرور زمان، جای خود را عوض کرده‌اند؟ و یا برداشت یقینی به جای برداشت حدسی نشسته است؟ و آیا قوانین محاوره و گفتگو و دیالوگ تفهیم و تفهّم دگرگون شده است؟ که اگر چنین است، حتی برداشت مفاهیم از گفتار خود شما نیز ناممکن خواهد بود، زیرا آن هم مشمول همین تغییر و تحوّل است.

بنابراین اگر مقصود شما از سستی بودن روایات، قدمت آنها است و بدین لحاظ قابل اعتماد و تمسک نیست، که این سخن در نهایت سخافت و عبثیت است؛ زیرا بسیاری از آثار و کتب، چه در بین مسلمین و چه در بین سایر ادیان همه در

زمان‌های گذشته تدوین شده است و محقق چاره‌ای جز مراجعه بدان‌ها ندارد و در غیر این صورت ارتباط و ریسمان بین نسل امروز و نسل‌های گذشته به کلی منقطع خواهد شد.

و اگر مقصود، روش ادراک مفاهیم بر اساس ضوابط و قواعد محاوره‌ای است که دیدگاه و فهم عرفی حاکم در زمان گذشته نسبت به آثار و احادیث به وجود آورده است، این نیز بسیار سست‌بنیان و بی‌پایه است؛ زیرا همان روش و قانون و قاعده امروزه موجود است و بر همان اساس اصل محاوره و گفتگو و تفهیم و تفهّم شکل می‌گیرد و به پیش می‌رود.

و اگر مقصود، نفس دیدگاه و یافته‌هایی است که امروزه از احادیث و آثار، طبق آراء و انظار گذشتگان وجود دارد و چه بسا ممکن است برخلاف مراد و رأی امام علیه السّلام بوده باشد و افراد به اشتباه سخن و کلام اولیای دین را فهم کرده باشند، در این صورت برای این کلام وجهی خواهد بود؛ چنان‌که این مطلب اختصاص به احادیث ائمه در زمان گذشته ندارد، بلکه در هر زمان و هر وقت ممکن است گوینده مطلبی را بگوید و شنونده برداشت متفاوتی از آن کلام بنماید.



و در اینجاست که باید انسان شرایط زمان  
خطاب و تکلم و قرائن و شواهد را کاملاً بررسی  
نماید و به خصوصیات کلام و کیفیت القاء آن به  
مخاطب آگاه گردد و میزان فهم و اطلاع مخاطب  
را در تلقی این کلام ارزیابی نماید و به رشد و  
تعالی شنوندگان پی ببرد، و کیفیت انتقال معنا و  
مفهوم کلام امام علیه السّلام را به دیگران بررسی  
کند، و در این راستا چه بسا ممکن است به معنا و  
مفهومی دست یابد که از دیدگاه گذشتگان  
مغفول مانده است و حتی امروزه نیز از آن مطلع  
نگشته‌اند؛ یعنی با بررسی متون و مطالب به جای  
مانده از پیشوایان و شواهد و قرائن، به فهمی برتر  
و بینشی عمیق‌تر و صائب‌تر دست‌رسی پیدا  
خواهد کرد که آن فهم و ادراک چه بسا صدها  
سال از اذهان به دور مانده و عرصه علم و تحقیق  
راهی بدان نگشوده است. و در این اشکالی  
وجود ندارد؛ زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند دیگری را  
ملزم به اطاعت و انقیاد

از محصول تفکر و اندیشه خود کند، و برهان عقلی چنانچه بر لزوم متابعت از قطعیات مفاهیم بر اساس رعایت سنن و قواعد محاوره‌ای قائم است، همین‌طور بر لزوم عمل و قیام بر یک مسئله و قضیه قطعیه برخلاف آن مفهوم، قائم است در صورتی‌که رعایت ضوابط و قوانین محاوره شده باشد. که گویند: «در مسائل عقلی استثناء راهی ندارد.»<sup>۱</sup>

در این فرض، محقق با رجوع به مدارک و احادیث و سایر آثار به‌جا مانده از رهبران دین، بر اساس رتبه فکر و مرتبه اطلاعاتش به حقایق منطوی در آنها راه پیدا می‌کند و یا حداقل خود را به آن مرحله نزدیک می‌سازد. و در اینجا است که مشاهده می‌کنیم آراء اندیشمندان متفاوت می‌گردد و فتاوی فقها مختلف می‌شوند و انظار مفسران متمایز می‌شوند و هر کس برای نظر و رأی خویش دلیلی اقامه می‌کند؛ نه بر اساس حدس و تخمین و ظن و نقل گفتار و تمسک به افراد نادان و فاقد وجاهت علمی.

## شیوه و روش مؤلف در اتخاذ دیدگاه‌های

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون دلالت سیاق و انحاء قرائن حالیه و مقالیه و مقامیه، رجوع شود به دروس فی علم الأصول (حلقات الأصول)، شهید صدر، شرح الحلقة الأولى، ص ۲۱۲.

این جانب به توفیق حضرت باری و عنایات صاحب ولایت تا حدودی نسبت به برخی از مسائل دیدگاه متفاوتی یافتم و تمسک به ولاء عترت طاهره را سرلوحهٔ روش و منش علمی و تحقیق خود قرار دادم و به هیچ چیز جز رسیدن به متن واقع فکر نکردم و نمی‌کنم، و هر مانع و رادعی که باعث سست و کم‌رنگ شدن این سیره و سنت است زیر پا نهادم، و هر آنچه از آن به مصالح و منافع و ملاحظات تعبیر می‌شود کنار گذاردم و آیات قرآن کریم و انذار او را نصب‌العین خویش ساختم و به مصداق:

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾<sup>۱</sup>؛ «در راه خدا و رسیدن به رضای الهی از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای نمی‌هراسند.»

هرچه را که از این طرف و آن طرف شنیدم و می‌شنوم توجهی ننمودم؛ و به صرف مخالفت با سنت و سیرهٔ گذشتگان، دست از تحقیق و توضیح مطلوب نکشیدم.

و در این باره متذکر می‌شوم: از آنجا که یقین

<sup>۱</sup> سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

نمودم اقدام به مجلس اربعین که امروزه در بین ایرانیان دربارهٔ گذشتگانشان متداول است، قطعاً برخلاف رضای اولیای دین می‌باشد - چنانچه در رساله‌ای که در این مورد از این قلم منتشر گردید روشن شده است - اقدام به تألیف رساله‌ای در این مسئله نمودم و چه بسا با بی‌مهری‌ها و کم‌لطفی‌هایی که جای ذکرش نیست، مواجه شدم.

و نیز رساله‌ای در ردّ حجّیت اجماع مطلقاً به رشتهٔ تحریر درآوردم، در حالی که این مسئله بیش از هزار سال است که در بین فقها محطّ بحث و نظر است، و از اینکه موضوعی تا این درجه از حسّاسیّت مورد نقد و رفض قرار می‌گیرد باکی بر خود راه ندادم.

و هم‌چنین رساله‌ای در طهارت مطلق انسان از این خامه نگارش یافت که در این موضوع سابقه نداشته است و برخلاف فتوای بیش از هزار سال تاریخ فقه صادر گشته است؛ که باز مورد بی‌لطفی جمعی و اظهار نظرهای شعارگونه و عامیانه قرار گرفت.

گرچه خود در آخر این نوشتارها لطف صاحبان فضل و قلم را در نقد و طرح نکات ارزشمند پاس داشتم، تاکنون مطلبی به دست حقیر نرسیده است.

آیا تمام اینها مخالفت با سنت دیرین و دیدگاه  
مستمرّ عام نبوده است؟ چرا، بوده است؛ اما نه از  
روی حدس و گمان، و خیال می‌کنم و این‌طور  
به نظر می‌رسد و شاید این چنین باشد و بعضی  
این‌گونه تفسیر می‌کنند و...، بلکه بر اساس دلیل  
و حجّت و استناد به همان مدارک و مراجعی که  
سایرین بدان‌ها مراجعه می‌کنند بوده است. همان  
روایت و حدیثی که برای برخی معنایی داشته  
است، برای فرد دیگر ممکن است معنای دیگری  
داشته باشد و آن فرد اوّل متوجّه نشده باشد؛ چه  
اشکالی دارد؟ مگر ما ادّعی عصمت می‌کنیم؟

آیه الله العظمیٰ بروجردی: «بزرگواری علماء

مانع از تحقیق و فحص طلاب نشود!»

مرحوم آقای بروجردی - رحمة الله علیه -

بارها در درس خود می فرمودند: «بزرگواری

علما مانع از تحقیق و فحص طلاب نشود!»

وظیفهٔ اهل علم، پاسخ گویی در مقابل امام

جعفر صادق علیه السلام در عرصات قیامت

است؛ نه دنباله روی از منافع دنیویّه و ملاحظات

و آراء زمانه.

مرحوم والد ما - رضوان الله علیه -

می فرمودند:

زمانی که ما در نجف اشرف بودیم، روزی با یکی

از علمای معروف بحثی به میان آمد. من به آن

شخص گفتم: انسان در امور خود فقط باید

رضای الهی را مد نظر قرار دهد و هیچ ملاحظهٔ

دیگری نباید مانع از رسیدن به این هدف و مقصد

گردد.

ولی آن فرد عالم می گفت: خیر، در بعضی از

اوقات انسان باید مصالح را بر رضای الهی

ترجیح دهد.

و این است آن روشی که مردم را به جاهلیت

باز می گرداند و به جای نور خدا، ظلمت شیطان

را به خانه ها می آورد.

بنابراین متابعت از سنت به عنوان اطاعت

کورکورانه از آراء گذشتگان، بدون دلیل و حجّت شرعی و عقلی، قطعاً باطل و مورد ذم و نکوهش شرع انور است.

و اما امروزه در مقابل این مسلک، مکتبی جدید ابداع شده و هرچه که به عنوان نو ظهور پا به عرصه علم و اندیشه بگذارد، گرچه چرند و خرافه باشد، در بست پذیرفته و مقبول قرار می‌گیرد؛ تاریخ جدید، تفسیر جدید، کلام جدید، منطق جدید. درحالی که بسیاری از آموزه‌های این جدیدها هیچ پایه و اساس علمی و منطقی ندارد، و از این قبیل است کلام جدید. اولین آموزه‌ای که در کلام جدید به چشم می‌خورد این است:

دینی که در طی بیست و سه سال کم‌کم در مسیر تکامل و رشد و بلوغ خود به مراتبی دست یافت، طبعاً پس از رحلت رسول خدا به این حرکت و رشد تکاملی و پختگی تجربی ادامه می‌دهد. و چه بسا اکنون دیگر آن‌گونه که در صدر اسلام ملزم به انجام تکالیفی درخور شرایط آن روز بودیم، نخواهیم

بود و تکالیف با توجه به تحولات و امتیازهای دوران کنونی با ازمنه قدیمه باید مورد تجدید نظر و ارزیابی مجدد قرار بگیرد؟<sup>۱</sup>

*اشکالات وارد بر نظریه صاحب مقاله مبتنی بر استصحاب حرکت دینی*

اولین اشکالی که بر این کلام چرند مترتب می‌شود این است:

به کدام حجّت منطقی شما حکم می‌کنید که شرع و دیانت هنگام رحلت رسول خدا هنوز ناقص بوده است و پس از رحلت آن حضرت به بالندگی و شکوفایی و فعلیت خود ادامه می‌دهد؟ و آیا استصحاب حرکت دینی حتی پس از رحلت صاحب شریعت باقی است؟ مگر حجّیت استصحاب قائم به بقاء موضوع نیست؟ بگذریم از نصّ آیات قرآن بر اكمال دین و اتمام نعمت<sup>۲</sup> و کلام رسول خدا که: «همه چیز را برای شما بیان نمودم و توضیح دادم» و احادیث ائمه معصومین که همگی حاکی از تمامیت احکام و مبانی دین هنگام رحلت رسول خدا می‌باشند؛ چنانچه این مسئله مبسوطاً در کیفیت وحی و اتمام شریعت و ادامه و استمرار آن توسط ائمه علیهم السّلام گذشت.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به بسط تجربه نبوی.

<sup>۲</sup> سوره مائده (۵) آیه ۳.

<sup>۳</sup> رجوع شود به ص ۳۱۰.



جالب اینکه این فرد از یک طرف، حکم به بطلان و تاریخ گذشتگی روایات و احادیث سنتی می‌دهد و از طرف دیگر، خود به بعضی از گفتارهای واهی و عبارات مجعوله اهل سنت و عامه تمسک می‌جوید! این تناقض چرا؟ از یک طرف، حدیث وارد از عایشه را که رسول خدا در سجده نیمه شعبان عرضه می‌داشت،<sup>۱</sup> به شعر درمی‌آورد<sup>۲</sup>

و از طرف دیگر، احادیث امام صادق علیه السلام را به صرف سنتی بودن و قدمت زمانی طرد می‌نماید.

و اما اینکه گفته می‌شود:

امروزه مفسران به نکاتی جدید راه یافته‌اند و می‌گویند: وحی در مسائل عبادی خطا ندارد، اما

---

<sup>۱</sup> مصباح المتعجد، ص ۸۳۹.

<sup>۲</sup> رجوع شود به مقاله پرونده وحی و قرآن، منظومه عبدالکریم سروش در عشق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم:

توسن تجربه، ای فاتح آفاق تجرد \*\* در شب

واقعه راندی ز مداری به مداری

ز سوادى به خیالی، ز خیالی به هلالی \*\* پای

پر آبله جبریل و تو چالاک سواری

در مسائل اجتماعی و غیره جائز الخطاء می باشد!<sup>۱</sup>  
باید پرسید: این مفسران چه کسانی هستند؟  
و آیا کلام ایشان برای شما حجّت است؟ و اینکه  
هر فردی اسم مفسّر بر خود نهاد، از سایرین  
ممتاز می گردد، گرچه هر سخن لغو و عبثی را در  
تفسیرش ذکر نماید؟!

## تبیین و توضیح مفسّرین پیرامون آیات قرآن از

### دریچه و منظر خویش

این مطلب پر واضح است که در طول تاریخ  
اسلام مفسران بی شماری، چه از اهل سنت و  
جماعت و چه از شیعه برای قرآن تفاسیر مختلفی  
پدید آورده اند و هر کدام از دریچه و منظر  
خویش به توضیح و تبیین آیات پرداخته اند،  
برخی از مفسران قرآن را از جهت ادبیت و  
بلاغت تشریح و تفسیر نموده اند و بعضی به  
جهات اجتماعی و اخلاقی آن بذل توجه  
نموده اند و پاره ای از نظر عرفانی به رموز و اسرار  
قرآن دست یازیده اند و گروهی به تفسیر احادیث  
از قرآن تمسک ورزیده اند و بعضی دیگر به  
نکات فقهی و وظایف تکلیفی بیشتر توجه  
نموده اند، و همین طور.

اما از بین همه تفسیرها، به شهادت قاطبه اهل

---

<sup>۱</sup> مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلّم، ذیل پاسخ به سؤال سوّم.

فضل و تحقیق، تنها تفسیری که از نقطه نظر اتقان و جامعیت و کشف اسرار و رموز نهانی قرآن در تمامی ابعاد یا اکثر جهات مورد نظر، گوی سبقت را از همگان ربوده است، تفسیر کبیر المیزان مرحوم علامه دهر، رادمرد عالم توحید و تجرّد و علم و خرد، حضرت استاد سیّد محمدحسین طباطبائی می باشد، شخصیّتی که بنا بر اقرار و اعتراف تمامی اهل نظر از مسلمین و غیرهم، جامع عقل و نقل و استاد الكلّ فی الكلّ بوده است. هم ایشان کسی بود که حتّی دانشمندان و مفسّران اهل سنت از ممالک اسلامی، چون مصر و لبنان و سوریه

جهت توضیح و تبیین حقایق قرآنی از ایشان  
استمداد می نمودند، و مرحوم علامه شیخ  
محمد جواد مغنیه می فرمود:

از هنگامی که تفسیر المیزان به دستم رسید، دیگر  
به کتابخانه خود برای مطالعه مراجعه نکردم.

و این جانب بارها از مرحوم علامه والد  
- رضوان الله علیه - شنیدم که می فرمود:

اگر حوزه های علمیّه بخواهند به رمز و راز تفسیر  
المیزان پی ببرند، باید دو‌یست سال تفسیر  
المیزان را در حوزه علمیّه جزء متون درسی قرار  
دهند.

و مرحوم آیه الله شهید مرتضی مطهری  
- رحمه الله - می گفتند:

این کلام آیه الله طهرانی که: «دو‌یست سال بعد،  
ارج و مقام تفسیر المیزان برای حوزه علمیّه  
روشن خواهد شد» کاملاً صحیح و متقن است.

حال با توجه به این مطالب، کسی بیاید و  
تفسیر فردی را که از نقطه نظر علمی و فنی حتی  
در حدّ یک طلبه متوسط بلکه بسیار پایین تر از آن  
قرار دارد، در کنار تفسیر المیزان بگذارد تا بدین  
وسیله از موقعیت و مرتبه المیزان بکاهد؛ باید  
گفت: فردی است بیمار!

مخالفت با دیدگاه سنتی اشکالی ندارد اگر بر  
پایه اصول متقن و براهین علمیّه باشد. چه اشکال

دارد فردی به مطالب بهتر و دقیق‌تر از سایرین دسترسی پیدا نموده باشد؟ اما اینکه یک مطلب و اصل علمی را به صرف قدمت کنار بگذاریم و با او به مبارزه برخیزیم، هیچ پایهٔ منطقی ندارد؛ مضافاً به اینکه بسیاری از بزرگان علم و عمل که مربوط به سده‌های ماقبل بوده‌اند، تألیفات آنها حتی تا زمان حاضر مثل و مانندی نداشته است. بوعلی‌ها و فارابی‌ها و محیی‌الدین‌ها و امثال حافظ شیرازی و سعدی از نظر بلاغت و ادب، و حکمای نامدار چون صدرالمتألهین و حکیم نوری، همه مربوط به صدها سال قبل از این بوده‌اند؛ کسانی که حتی یک صفحه از کتب آنها را همین مغرب‌زمینی‌ها هنوز درنیافته‌اند.

این مفسّرانی که آمده‌اند و وحی را به دو قسم تقسیم کرده‌اند، قسمی را به دینی صرف و قسم دیگر را به مسائل اجتماعی و تاریخی و غیره؛ چه دلیلی بر این

تقسیم ارائه داده‌اند؟ اینکه برداشت و فهم ما از مسائل وحیانی ممکن است با واقع خود منطبق نباشد، مسئله‌ای است؛ و اینکه در خود وحی ممکن است مفاد و مفهوم آن منطبق با واقعیت خارجی نباشد، مسئله‌ای دیگر است، و این است مقصود و منظور از رشد دینی و تکامل آن به واسطهٔ مرور زمان و تجدّد علوم و رشد علمی انسان و افزایش اطلاعات و اندوختهٔ تجربه.

این مفسّران نادان و نفهمی که چنین جسارت ورزیده‌اند که خطا و خلاف را در کلام الهی روا دانسته‌اند، نمی‌دانند که هر دو قسم از تجزیه و تحلیل آنها به یک منشأ و یک مبدأ و یک مرتبه از مراتب وجودی عالم کون باز می‌گردد؟! آیا ممکن است خدای متعال واقعیتی را که در عالم خارج اتفاق نیفتاده، به جبرائیلش دستور دهد که به پیامبر بگو اتفاق افتاده است؟ و یا بالعکس، واقعیتی که در فلان سال و فلان روز در خارج واقع شده، بگوید چنین چیزی اصلاً وجود خارجی نداشته و دروغ بگوید؟ این خدا دیگر قابل پرستش است، و این پیامبر قابل اعتماد؟

آن مفسّری که چنین مزخرفی را به زبان و قلم

آورده، اصلاً معنا و مفهوم وحی و حقیقت آن را نفهمیده است، که چنین به قضاوت و داوری نشسته و به رتق و فتق و تجزیه و تحلیل آن می‌پردازد. آن مفسّر سفیه، اصلاً حقیقت علم حضوری و شهود عینی را درنیافته، که خواسته است آن را با علوم حصولیه و اکتسابیه مقایسه کند و خطا را چنانچه در اینها رواست، در آنها نیز جاری و ساری سازد.

## سقوط حجّیت تمامی آیات با صرف احتمال

### خطا در یک آیه قرآن

و اما اشکال در این نظریّه:

صرف احتمال خطا در یک آیه، حجّیت کلیّه آیات را از بین خواهد برد. زیرا نه در قرآن و نه در کلام رسول خدا و پیشوایان دین، ذکری از اینکه آیات قرآن با هم اختلاف دارند و همه آنها به یک سیاق و یک روش و یک سنّت نازل نشده‌اند، وجود ندارد؛ و اگر آیه‌ای یا آیاتی از قرآن کریم برخلاف واقع به اشتباه و خطا در قرآن درج گردیده است، می‌بایست سایر آیات به این مسئله تصریح داشته باشند، زیرا از آنجا که همه آیات از دریچه نفس رسول الله ظاهر و عیان گشته است و همه آنها مستند به





وحی می‌باشد، احتمال خطا در بعضی از موارد موجب سقوط سایر موارد از حجّیت خواهد شد، و در این لحاظ وظیفه و تکلیف الهی برای حفظ و صیانت از قرآن کریم الزام می‌کند که خدای متعال صراحتاً به مواردی که برخلاف واقع و به اشتباه نازل شده است تصریح نماید.

مثلاً: اگر فردی نامه‌ای از طرف شخصی به نزد کسی ببرد و از پیش خود عباراتی بر متن آن نامه بیفزاید، چنانچه صاحب نامه از این امر مطلع گردد، آیا وظیفه ندارد که شخص مخاطب را از این موضوع مطلع گرداند تا به واسطه استناد جمیع عبارات نامه، آن فرد به اشتباه نیفتد و مطالب مندرج در نامه را به طور کامل به صاحب نامه استناد ندهد؟ و اگر این کار را انجام ندهد، به مخاطب خود خیانت نکرده است؟

و بر این اساس، برهانی که بر لزوم استناد کلام وحی به مبدأ وحی اقامه می‌شود دچار خدشه نخواهد شد؟ و اگر خطا و اشتباه، نه در کلام رسول خدا بلکه در خود وحی راه داشته باشد، در این صورت چگونه خدای متعال مطلب دروغ و خلاف واقع به پیامبرش القاء می‌کند؟ و چه اثر و نتیجه‌ای بر این کذب مترتب است و چه

منظوری از طرح مسائل دروغ به مردم دارد؟ و اگر این دروغ‌ها در قرآن نمی‌آمد، آیا اشکالی رخ می‌داده است و اختلالی در نظم آیات و مفاهیم و معانی پیش می‌آمد؟ و آیا نمی‌شد قرآن کریم به نحوی نازل بشود که این دروغ‌ها در میان آن نباشد؟ این مسئله که کار مشکل و دشواری نبوده است!

مثلاً چه نیازی بود که رسول خدا در وصف حورالعین که در خیمه‌ها بسر می‌برند - درحالی‌که به گمان این افراد، این مطلب خلاف واقع است؛ گویا اینان به بهشت رفته‌اند و حورالعین را در آسمان خراش‌ها و آپارتمان‌هایی نظیر آپارتمان‌های کالیفرنیا و نیویورک یافته‌اند و اینک اخبار آن را برای ما گزارش می‌کنند!! - اسمی از خیمه و خيام ببرد، و صرفاً به ذکر حضور آنان در عرصه بهشت اکتفا می‌کرد؟ تا اینکه به زعم این افراد، از آنجا که قرآن به فرهنگ و روش بادیه‌نشینان نازل شده است، مجبور باشد برای تمثیل به خیمه تمثّل جوید!

و اینک به پاسخ ایشان در قبال این اشکال

توجه کنید:

می گویند اگر ورود این گونه خطاهای علمی

را در قرآن محتمل بدانیم، امن و اعتماد

برمی خیزد و همه قرآن محتمل الخطاء می شود.

عجبا! مگر انقسام آیات به محکم و متشابه و

ناسخ و منسوخ، رشته اعتماد را گسسته است؟

بلی، همواره آیاتی باقی می ماند که معلوم نیست

محکم اند یا متشابه، منسوخ اند یا نه؛ مثل آیه: ﴿لَا

إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾<sup>۱</sup> که پاره‌ای از مفسران آن را

منسوخ به آیات قتال دانسته‌اند. درست است اگر

قائل به نسخ باشیم، پاره‌هایی از قرآن اینک

بی فایده می شوند و به هیچ کاری نمی آیند؛ اما آیا

صرف احتمال نسخ، قرآن را از کارآیی انداخته

است؟ آیا دانش تفسیر و فهم کتاب و استفاده از

آن را مختل کرده است؟

ظاهریان همین خوف را داشتند و می گفتند:

اگر به مجاز و استعاره در قرآن راه بدهیم، هم

توانایی خداوند را در به کار بردن زبان بی مجاز

انکار کرده‌ایم، هم اعتماد به قرآن را از میان

برداشته‌ایم و گاه درمی مانیم که سخن بر وجه

<sup>۱</sup>سوره بقره (۲) آیه ۲۵۶.

مجاز است یا حقیقت.

اما تاریخ قرآن این وهم را فرو شست، گرچه  
برخی موارد متشابه را باقی نهاد.<sup>۱</sup>

ایشان در این پاسخ دست به هر رطب و  
یابسی زده تا خود را از دغدغه سقوط حجیت  
قرآن راحت سازد، غافل از اینکه با این کار برگی  
دیگر از نادانی‌ها بر سایر اوراق جهل خود افزوده  
است. آخر ای مرد، مسئله احتمال خطا و دروغ  
در آیات قرآن، چه ربطی به ناسخ و منسوخ و  
محکم و متشابه دارد؟!

## توضیحی پیرامون آیات ناسخ و منسوخ

در قضیه ناسخ و منسوخ، هر دو طرف مسئله  
از ناحیه خداوند بوده و در جای خود حقیقتی  
است که مطابق با واقع یعنی همان حقیقت  
انشائیّه نسبت به تکالیف مردم و مخاطبین به  
وحی بوده است. به عبارت دیگر، هم حکم اوّلی  
در زمان خود از ناحیه خداوند بوده است و  
شخص رسول خدا بدون هیچ‌گونه تصرّفی در  
کم و یا

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

زیاد کردن آن، آن را به مردم ابلاغ کرده است؛ و هم حکم ثانوی که موجب رفع و انتهاء زمان عمل به تکلیف اوّل است، از ناحیه خداوند بوده، و مخاطبین و سایر افراد مکلف به اطاعت و انقیاد در برابر آن می‌باشند و کسی را نشاید که اعتراضی کند و بگوید: چرا خداوند آن حکم اوّل را نسخ کرده است و حکم ثانی را به جای آن نشانده است؟ زیرا پاسخ آن است که: او معبود است و ما عابد، و او خداوند است و ما بنده، و بنده حقّ اعتراضی در اوامر خداوند ندارد؛ و هم‌چنان که در حکم اوّلی حقّ اعتراضی نسبت به خداوند نبوده است، به همان دلیل در حکم ثانوی اعتراض جایی نخواهد داشت.

بر این اساس، هم ناسخ صحیح و حق است و هم منسوخ، و هر دو صادق و مطابق با واقع می‌باشند. درحالی که فرض مسئله در احتمال خطا و دروغ در آیات قرآن موجب سلب اعتماد و سقوط قرآن از حجّیت است؛ زیرا انسان نمی‌داند کدام آیه دروغ و کدام راست است، کدام مقصود پروردگار و کدام غیر مقصود است، کدام با واقع تطبیق می‌کند و کدام خلاف واقع است. در این صورت، آیا به این کتاب می‌شود

اعتماد کرد؟ و نیز آیا هر کس بر اساس فهم و  
بینش و فرهنگ و سلیقه خود، آیات را به دروغ  
و راست تفسیر نخواهد کرد؟ چراکه وقتی  
احتمال دروغ در آیات برود، دیگر استثنائی در  
اتّصاف برخی و عدم اتّصاف در برخی دیگر،  
عقلاً وجود ندارد.

## توضیحی پیرامون آیات محکم و متشابه

و اما حدیث محکم و متشابه: در خود آیات  
قرآن صراحت دارد بر وجود آیات متشابه؛ و  
متشابه به معنای احتمال مفاهیم متعدّد است در  
یک کلمه و یا کلام، با حفظ ظهور آن کلمه و  
کلام در معنایی که مراد و مقصود متکلم می باشد.  
در این باره قرآن مجید می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ  
مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا  
الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ  
ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ  
إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ ۗ  
كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا

## يَذَكِّرْ إِلَّا أُولَٰؤُا الْأَلْبَابِ ﴿١﴾

«او است آن کسی که بر تو قرآن را فرو فرستاد؛ که برخی از آن کتاب آموزه‌هایی است غیر قابل تأویل و توجیه و تشکیک، که اینان اصل و اساس قرآن را تشکیل می‌دهند، و برخی از آیاتش متشابه می‌باشند (قابل حمل بر معنای دیگر). پس آن کسانی که زنگار بر قلب و ذهن آنان بسته است و در ظلمت و بیراهه می‌روند، به دنبال آیات متشابه می‌گردند و آنها را به معرض داد و ستد درمی‌آورند؛ زیرا بدین وسیله به آرزو و آرمان خود که ایجاد فتنه و آشوب و تشویش اذهان و تردید و اغواء است می‌رسند، و دست خود را در تأویل و دگرگونی وحی الهی باز می‌بینند، درحالی که هیچ‌کس جز خدای متعال از تأویل این آیات آگاهی ندارد.

و اما کسانی که قدمشان در علم و بصیرت استوار گشته (و به هر بادی چون بید بر خود نمی‌لرزند و گوش خود را به هر سخن هرزه و عبث نمی‌سپارند) می‌گویند: ای پروردگار، ما به هر آنچه در کتابت نازل کرده‌ای ایمان آوردیم، چه محکم آن و چه متشابه آن؛ و همه آیات این کتاب مبین از آن تو است.

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۷.

و بر این نکته استوار و پایدار نمی‌ماند مگر صاحبان خرد و اندیشه.»

در این آیه تصریح شده است که متشابه، نه اینکه دارای معنا و مفهوم نیست؛ بلکه در عین دارا بودن معنا، برای منحرفین و سیه‌دلان و معاندین، زمینه و بستری است که بتوانند از آن برای رسیدن به اهداف شیطانی و پلید خود بهره گیرند.

بنابراین چه آیه از جمله آیات محکم باشد و یا متشابه، هر دو از ناحیه خداوند نازل شده است و مخاطب به قرآن شکی ندارد که مستند به ذات پروردگار است، نه به شخص دیگر؛ و خداوند همان‌طور که صلاح را در نزول آیات محکمت می‌داند، همان‌طور در نزول آیات متشابهات. و اصولاً اگر متشابهی در قرآن نبود، چگونه افراد بد سیرت و مزور می‌توانستند به تزویر و شیطنت پردازند، و جایگاه امتحان و فتنه در میان امت چگونه می‌گردید؟



بنابراین چه ارتباطی بین آیه دروغ و اشتباه و بین آیه متشابه وجود دارد که این شخص آمده و بین این دو ربط به وجود آورده است؟ و کجا از وجود آیه متشابه برای افراد، شک در حجیت و سندیّت قرآن پیدا می‌شود؟ درحالی که در صورت اوّل، برای همه افراد این شک به وجود خواهد آمد؛ چه اینکه برای این فرد پیش آمده است.

و اما احتمال متشابه در برخی آیات نیز با روش و قوانین مدوّنه محاوره قابل حلّ است؛ چه اینکه در سایر موارد، انسان به همین روش به مفاد و مراد کلام متکلم مطلع می‌گردد، و اگر نتوانست به مراد متکلم برسد همچون سایر متون و جملات توقف می‌کند و از حکم و قضاوت عجولانه سر باز می‌زند و برای روشن شدن معنای آیه، به انتظار لطف و عنایت پروردگار می‌نشیند. مگر ما مکلف می‌باشیم که هر آنچه در قرآن آمده است یک شبه حلّ و فصل نماییم؟ و آیا آنچه در این کتاب از اسرار و رموز خدای متعال به ودیعه نهاده است، خود این شخص مطلع گشته که حال می‌خواهد برای دیگران گره‌گشایی کند و رمز و راز آیات را با این توجیّهات ابلهانه بگشاید؟

**توضیحی پیرامون مجازات و استعارات قرآن**

و اما مسئله غریبی که مطرح کرده‌اند و مدّعی خویش را بر آن قیاس نموده‌اند، قضیه مجازات و استعارات در قرآن کریم است؛<sup>۱</sup> به گونه‌ای که مخاطب تصوّر می‌کند متکلم در مقام بیان مطلبی در قالب مجاز و استعاره، به نوعی از کذب و خلاف واقع، دست یازیده است! و این نوع سخن گفتن گرچه دور از صدق و انطباق با واقع است، اما از دیدگاه محاوره عرفی امری پذیرفته شده و قابل قبول می‌نماید. و بر این قیاس، دیگر اشکالی در تمثیل‌ها و اخبارها و حکایاتی که به هیچ وجه اصالت و حقیقتی ندارد نخواهد بود؛ زیرا همه این امور صرفاً جهت تقریب و تشبیه یک واقعیت بر اساس کشش و ظرفیت افکار و اذهان و فرهنگ مخاطبین طرح‌ریزی شده است. ولی غافل از اینکه پرداختن به یک مطلب دروغ و خلاف واقع، با بیان یک مفهوم و اندیشه در قالب مجاز و استعاره، از زمین تا آسمان تفاوت دارد؛ تفاوت و اختلافی ماهوی و ذاتی.

شکی نیست که بیان یک واقعیت در قالب

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

مجاز هیچ‌گاه به عنوان یک پدیدهٔ کذب و خلاف واقع مطرح نمی‌شود؛ چنانچه دلالت مطابقی یک جمله بر معلوم خارجی در صورت مطابقت، دروغ و کذب نخواهد بود، دلالت یک مفهوم التزامی بر مدلول خارجی خود نیز ابداً ارتباطی به کذب ندارد.

## انواع دلالت‌های لفظی در تأدیه و بیان مقصود

توضیح مطلب اینکه:

در عرف محاوره و تخاطب، تأدیهٔ مقصود و بیان مطلوب به یکی از سه کیفیت مذکور در کتب بلاغت انجام می‌شود، که عبارت است از: مطابقت لغوی، و تضمّن در ماهیّت، و التزام در آثار و لوازم.

در اداء مقصود به نحو مطابقت، متکلم در صدد افشاء یک معنا با الفاظ و کلماتی است که صریحاً بر معنای مقصود دلالت داشته باشد، و مخاطب برای فهم و ادراک مقصود جز اطلاع بر وضع لغوی احتیاج به امر دیگری نداشته باشد؛ همچون قضایای متعارف روزمره، مانند: برف می‌بارد و هوا سرد است. و در این قسم از سخن، صدق کلام به انطباق آن با واقع، و کذب کلام به عدم انطباق خواهد بود. در این قسم، نه متکلم معنا و مفهومی جز همان موضوع له لغوی

را قصد کرده، و نه مخاطب احتمالی جز همان مفهوم لغوی را برای کلام حمل می‌نماید. و اگر متکلم بخواهد خارج از این دیالوگ و تقابل عرفی، معنای دیگری را بر مخاطب تحمیل نماید قطعاً باید قرینه و شاهی را بر مغایرت صریح کلمات با موضوع له آنها ارائه نماید تا مخاطب در اشتباه و وقوع در ضلالت دچار نگردد؛ و اگر از این دستور سر باز زد و بدون ایراد قرینه چنین جمله‌ای را بر غیر معنای لغوی خود حمل نمود، از نظر عرف محکوم خواهد بود.

و اما تأدیة معنا در قالب تضمّن، باز به قسم اوّل یعنی مطابقت برخواهد گشت، با این تفاوت که در این قسم، متکلم به بخشی از ماهیت مقصود در کلام خود توجه دارد و به جهت اختصار یا امر دیگر، دلیلی برای اداء تمام ماهیت مقصود نمی‌بیند. مثلاً چشم انسان از دور به مکانی می‌افتد که دود و بخار از آن ساطع است و می‌گوید:

آنجا کارخانه است. در این صورت گرچه انسان به تمام ماهیت آن کارخانه که مثلاً تولید شیشه است، تصریح نکرده است؛ اما همین مقدار از بیان ماهیت برای صدق این قضیه با واقع خود، کفایت می‌کند.

و اما کیفیت ایراد جمله در قالب شکل سوّم به صورت التزام، که محلّ مورد بحث و نقد و اشکال در مسئله مجاز و استعارات است، این است که: متکلم در ایراد کلمات، نه معنا و مفهوم لغوی، بلکه مفهومی را که به نحوی وابسته و همراه با آن مفهوم لغوی است قصد می‌نماید و برای کلام خود قرینه و شاهی نیز عرضه می‌دارد تا مخاطب به خطا و لغزش در تعبیر دچار نگردد. مثلاً اگر چنانچه قصد متکلم از این جمله: «شیری را دیدم که چنان حمله می‌نمود» فرد پهلوان و شجاع در میدان نبرد است، باید این قرینه را برای مخاطب آشکار سازد، حال قرینه مقالیه باشد یا حالیه؛ و گرنه مخاطب عوض آن پهلوان، به یک حیوان درنده واقعی متوجه و منصرف خواهد شد، و اشکال در این انصراف متوجه متکلم است نه مخاطب.

**ملاک صدق و کذب در مجازها و استعارات و**

**قضایای التزامیه**

بنابراین میزان صدق و کذب در این قضیه عیناً مانند قضیه انطباقیه می باشد بدون کم و زیاد، یعنی در هر سه قضیه ملاک صدق، انطباق یک قضیه با عالم خارج است و کذب، خلاف آن؛ فقط فرق در انطباق مفهوم لغوی است در دو قضیه سابق، و انطباق لوازم و آثار مفهوم لغوی است در قضیه اخیر.

یعنی اگر آن فرد مذکور در میدان نبرد، مرد شجاع و دلاوری بود، این تعبیر صادق؛ و اگر مرد عادی و یا جبانی بود، این تعبیر کاذب می باشد؛ زیرا لازمه حیوان درنده و صفت اختصاصی او که همان شجاعت و افتراس است، ملاک صدق و کذب در این قضیه قرار گرفته است، نه خود مفهوم و ماهیت لغوی آن که همان حیوان درنده باشد.

بر این اساس، فرق بین مجازها و استعارات نسبت به صدق و کذب، و بین قضایا و تمثیلها که متکلم قطعاً معنای لغوی آنها را قصد نکرده و قرینه‌ای برای اراده معنای مجازی نیاورده، به خوبی روشن می شود که در مجاز با اینکه متکلم مفهوم

صریح کلمه را قصد نکرده است، باز کلمه و کلام در افاده و بیان مراد خویش صادق و راست و صحیح می‌باشند؛ ولی در قضایای دیگر، کلام و کلمه از آنجا که برخلاف معنای لغوی و محاوره‌ای خود می‌باشند، کذب و دروغ و مطرود و محکوم خواهند بود. و قیاس مسئله مجاز و استعاره با قضایا و تمثیل‌هایی که ذکر شد بدون ارائه قرینه بر خلاف، قیاسی است باطل و خارج از عرف محاوره و سیره و شیوه اجتماعی.<sup>۱</sup>

## علت اداء مقصود به صورت مجاز و استعاره و

### عدول از الفاظ صریح

و از اینجا درمی‌یابیم اینکه گفته می‌شود: «چرا خداوند در قرآن از الفاظ مجازیّه برای تبیین مراد خویش بهره برده است؟ و مگر نمی‌توانست کلمات را به صورت دلالت انطباقیّه و صریح بیان کند؟» سخنی است بسیار سخیف و ناروا. زیرا هم‌چنان که متکلم در بعضی از موارد و مواقع، تأدیّه مراد را با الفاظی صریح و روشن و بدون

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون صادق بودن مجازات و استعارات قرآن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۳۳.

پرده و ابهام انجام می‌دهد، در برخی از مواقع به جهت لطافت و ظرافت و بلاغت و حلاوتی که در تأدیة مراد به کیفیتی دیگر است، به آن مبادرت می‌ورزد؛ و هر دو طریق هر کدام در جای خود و موقعیت خاص خود حائز اهمیت است،<sup>۱</sup> و چه بسا اداء مقصود به صورت صریح در بعضی از موارد، خلاف ادب و به دور از روش پسندیده عقلائیه باشد. مثلاً در مسئله تیمم در صورت فقد آب، آیه شریفه می‌فرماید:

﴿أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكَ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾<sup>۲</sup> «اگر یکی از شما از قضاء حاجت فارغ

گشت یا اینکه با زنان آمیزش نمودید و آب در اختیارتان نبود، پس باید با خاک پاکیزه تیمم نمایید.»

در این آیه شریفه، از قضاء حاجت به «مکان پست و مسطح» تعبیر شده است - اکنون نیز که به آن غائط گفته می‌شود، بدین جهت است - و یا از نزدیکی با همسر

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون علائق مجازیّه و داعیه‌های متکلم برای تأدیة مراد به شکل مجاز و کنایه و انواع استعاره و تشبیه، رجوع شود به مطوّل، تفتازانی، بخش بیان.

<sup>۲</sup> سوره نساء (۴) آیه ۴۳؛ سوره مائده (۵) آیه ۶.



به «لمس» تعبیر آورده است؛ در حالی که هیچ کدام از این دو لفظ، صریح بر معنای مقصود نمی‌باشند و استعارتاً این الفاظ استعمال گردیده‌اند. حال بهتر بود که عین آن لفظ صریح در این دو مورد به کار رود، یا این‌گونه تعبیر آورده شود؟!!

*بطن‌های قرآن و مراتب معرفتی آیات الهی*

## منشأ حصول تحریفات و تأویلات در آیات

### قرآن

نکته بسیار مهمی که نباید از آن غفلت ورزید این است که:

تمام اشکال و تصویرهایی که امروزه و حتی از ازمئه گذشته در تحریف و تأویل و توجیه به خلاف آیات قرآن به چشم می‌خورد، همه ناشی از یک پدیده و منشأ، که آن انکار حق و واقع و ارتباط مظاهر حق و حقیقت با مبدأ هستی، خدای متعال است می‌باشد.

از دیرباز این معضل و اشکال در بین معاندین و مغرضین و منحرفین وجود داشته است که در برخورد با حقایق مسلم تاریخی و مبانی غیر قابل چشم‌پوشی دینی چه باید بکنند و چه عکس‌العملی از خود ابراز کنند؟ از طرفی استناد آیات قرآن را به پیامبر و خدای متعال

نمی‌توانستند انکار کنند، و از طرفی مفاهیم و مبانی آن را با مصالح و منویات و سلیقه شخصی خود نمی‌توانستند برتابند.

گروهی با صراحت و بی‌پرده به انکار بسیاری از مبانی و حقایق قرآن پرداختند و خود را از دغدغه توجیه و تأویل و رد انتقادات و اشکالات راحت نمودند.

و گروهی دیگر که جرئت ابراز چنین حماقتی را در خود نمی‌دیدند، به نقد ظهورات آیات پرداخته، حجّیت آن را مخصوص زمان نزول وحی پنداشتند؛ و بدین لحاظ رسمیت آیات را در زمان پس از آن از درجه اعتبار ساقط نمودند.

## تبیین نظریه کلام جدید در به‌روزگردانی

### مفاهیم قرآنی

و در این میان، فرقه‌ای از آنجا که دیدند اگر بخواهند درباره ظهور آیات این چنین بیندیشند، اشکال به سایر کتب و نوشتجات و آثار باقی مانده از زمان‌های گذشته سرایت می‌نماید و دیگر نسبت به هیچ اثری حتی آثاری که از صد سال به قبل در دسترس است نمی‌توان استناد نمود، و همه آنها از رسمیت و اعتبار ساقط خواهند شد، آمدند و گفتند:

آیات همه در معانی و مفاهیم خود رسمیت دارند و کسی نمی‌تواند منکر حجیت آنها برای نسل‌های آینده گردد؛ ولی سخن اینجاست که قرآن کریم از آنجا که از جانب خداوند متعال نازل شده است و برای همه نسل‌ها از زمان نزول تا روز قیامت می‌باشد، نمی‌تواند در محدوده یک مصداق خاص در زمان خود منحصر گردد، و این سعه زمانی او را مجبور خواهد ساخت که به سعه مفهومی و مصداقی پردازد، و آن سعه مفهومی است که افراد هر نسلی را در تعیین مصداق آن مفهوم به صلاحدید خویش باز خواهد گذاشت و مفاهیم قرآن را با فرهنگ‌های متغیر هر عصر و مکان موافق خواهد ساخت!<sup>۱</sup>

مثلاً در مسئله زنا و مجازات اعدام برای آن گفته می‌شود:

مفهوم زنا در این آیات، نه فقط در صرف تجاوز بدون لحاظ شرع مصداق می‌یابد، بلکه در این پدیده مفهوم تجاوز به معنای عدم رضایت طرف متقابل دخالت دارد. و اگر فردی با رضای خود، مردی را به بستر خود راه دهد، این مفهوم (زنا) تحقق پیدا نکرده است؛ خواه آن زن مجرد باشد

---

<sup>۱</sup> نقدی بر قرائت رسمی از دین، ص ۷۴ و ۲۶۷ و ۲۷۰؛ هرمنوتیک کتاب و سنت، ص ۱۷۰.

یا متأهل!! و مجازاتی برای زانی یا زانیه مترتب

نخواهد شد!<sup>۱</sup>

و یا در مسئلهٔ حجاب گفته می‌شود:

مقصود از حجاب، همان مفهوم حُجْب و حیا و

حفظ از برخورد ناشایسته است، و اینکه گفته

می‌شود: «زنان باید روی خود را از نامحرم

پوشانند»، بدین معنا است که باید خود را از

دستبرد افراد خاطی محفوظ نگه دارند، گرچه

بدون لباس و پوشش و لخت و عریان باشند!<sup>۲</sup>

و یا در مسئلهٔ قیومیت مرد بر همسر در آیه:

﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾<sup>۳</sup> «مردان قیّم و

متولّی امور زنان می‌باشند.»

به معنای قبول مسئولیت در زندگی مشترک

گرفته شده است؛<sup>۴</sup> و بر این قیاس ... .

و لذا می‌بینیم این‌گونه افراد به راحتی، بدون

نگرانی از مشکلاتی که بر سر راه گروه‌های دیگر

در تحریف و ابطال قرآن است، به اعمال سلائق

و آراء باطلهٔ خویش می‌پردازند.

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به سخنرانی عبدالکریم سروش در دانشگاه تورنتو کانادا، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۸ هـ . ش .

<sup>۲</sup> حجاب در ترازو؛ مقالهٔ حجاب در ترازوی اخلاق، بخش: «حجاب در پرتو دستگاه اخلاقی راس».

<sup>۳</sup> سوره نساء (۴) آیه ۳۴.

<sup>۴</sup> تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۷۰ و ۳۷۱.

# نقد ادّعی لزوم توقّف در مفاد قرآن به دلیل

## ابهام فضای حاکم بر نزول آیات

اخیراً افرادی همین شیوه ناصواب را در قالبی جذاب‌تر و بیانی مورد پسندتر مطرح می‌کنند؛ اینان می‌گویند:

بحث در این نیست که ظهور آیات در هر زمانی در مصداقی خاص و تصویری مناسب با آراء و دیدگاه‌های همان زمان تعین می‌یابد، بلکه سخن در این است که هر قضیه‌ای از قضایا و جمله‌ای از جملات در آیات قرآن، در یک فضای ماهوی مختصّ به خود هویت یافته است، و این فضا پدیده‌ای است که حاصل شرایط نزول آیه و نگرش مخاطبین به آن مفهوم و نیز مقصود و غرض رسول خدا از این آیه و دیدگاه او در ارتباط با تطبیق آن نسبت به زمان‌های آینده است. و در این فضا است که آیه می‌تواند معنا و مفهوم خود را ارائه نماید.

و از آنجا که در بسیاری از موارد، ماهیت این فضا برای ما مبهم و مجهول می‌باشد، نمی‌توان بر اساس ادراک و معرفت مفهوم ابتدایی و ظاهری آن به پدیده‌ای حکم نمود و به آیه استناد کرد؛ و در این صورت است که راهی جز توقّف در مفاد آیات، و پیروی از مفاهیم و اصول کلیه

باقی نمی ماند.<sup>۱</sup>

اشکالی که بر این فرض وارد می شود این است که: با احراز حجّیت و سندیت قرآن از ناحیه خود قرآن در تعارض است؛ زیرا بر فرض صحّت این نظریّه، چرا آیه ای در قرآن نیست که به مخاطبین القاء کند: این قرآن منحصرأً برای شما حجّیت دارد و نسبت به آیندگان به هیچ وجه سندیت نخواهد داشت؟ و چگونه است که در تمام

---

<sup>۱</sup> بسط تجربه نبوی، ص ۱۲ - ۱۸.

قرونی که پس از رسول خدا مردم این قرآن را  
مورد توجّه و عمل قرار می‌دادند، به این نکته توجّه  
نکردند؟ و ائمه ما علیهم السّلام، نه تنها خود به این  
قرآن عمل می‌نمودند، بلکه اصحاب را به کیفیت فهم  
آیات قرآن راهنمایی می‌کردند. و از همه اینها  
گذشته، آیا معقول است قرآنی در مدّت بیست و سه  
سال بر قلب رسول خدا با آن همه مشقّت‌ها و  
مرارت‌ها و جنگ‌ها و هجرت‌ها نازل شود، ولی  
حجّیت آن فقط برای همان دو سه دههٔ زمان وحی و  
کمی پس از آن باشد، آن هم برای افرادی که زمان  
نزول را ادراک کرده باشند و در مدینه هم سکنی  
گزیده باشند، نه در سایر امکنه و بلاد. ولی برای  
اطفالی که پس از رحلت رسول خدا قدم به این دنیا  
گذارده‌اند دیگر نمی‌تواند حجّیت داشته باشد؛ تا چه  
رسد به آنهایی که در زمان اواخر حیات ائمه  
علیهم السّلام چشم به دنیا گشودند که حدود سه  
قرن از زمان هجرت می‌گذشته است.

عجیب است که چگونه این افراد نفهم،  
یک‌چنین نظریه و ایده‌ای را فهم کرده و  
دریافته‌اند، اما این همه از علمای سترگ و مفاخر

عالم علم و معرفت در طول تاریخ به این نکته  
نرسیده‌اند؟!؟!

آیا اینها نمی‌دانند که ادراک بسیاری از آیات  
قرآن برای افراد زمان نزول وحی مشکل بوده  
است و علما و عرفایی که ده‌ها و بلکه صدها سال  
پس از نزول وحی قدم به این دنیا گذاشته‌اند،  
توان و قدرت چنین معرفتی را به دست  
آورده‌اند؟!!

## عدم ادراک حقایق عالیۀ توحیدی آیات قرآن

### برای غیر اهل معرفت

بلی، مطلبی که در این فرض می‌توان به عنوان  
نکته‌ای مثبت از آن تلقی نمود این است:  
قرآن کریم از جهت انتساب با خدای متعال و  
خروج آن از محدوده کلام بشری، با سایر  
تعبیرها و جمله‌ها و کلمات متفاوت است و برای  
همه افراد از جاهل و عالم، عادی و غیر عادی،  
امام و مأموم، پیامبر و افرادی که بر آنها پیام  
فرستاده شده است، عارف بالله و تهی دست از  
معرفت توحید، همه و همه، افاده و افاضه دارد و  
هر فرد به مقتضای مرتبت خویش و درجه خاص  
از بینش معرفتی خود بدان محتاج و نیازمند  
است.



مثلاً آیه شریفه:

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾<sup>۱</sup> «او با شماست هر کجا که باشید؛ و

خداوند به کردارتان بینا و بصیر است.»

و یا آیه شریفه:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۲</sup> «او اوّل است و آخر، او ظاهر

است و باطن، و به هر چیزی عالم است.»

در دیدگاه‌های مختلف از مراتب متفاوت

معرفتی جایگاه‌های مختلفی دارند.

یک فرد عادی، از اولیّت حضرت حق و

انتهائیّت او چه می‌فهمد؟ و از ظهور و خفاء او

چه ادراکی دارد؟ و از معیّت و مصاحبت

پروردگار با انسان‌ها چه شناختی دارد؟ آیا میزان

فهم او از این تعبیر، با ادراک و معرفت اولیای

الهی و عرفاء بالله که حقیقت تعیّنات را در عالم

وجود، عبارت از مظاهر مبدأ هستی می‌دانند،

یکی است؟ شناخت مبدائیّت ذات پروردگار که

برای عوام متصوّر است، همان مبدائیّت زمانی و

خلقی عالم ماده است لا غیر. یعنی در تصوّر

مردم، عالم ماده را که اکنون مشاهده می‌کنیم باید

به عقب و قهقرا برگردانیم تا به نقطه‌ای برسیم که

<sup>۱</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۴.

<sup>۲</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۳.

در اعتقاد فیزیک‌دانان به نقطهٔ پیش از بیگ‌بنگ<sup>۱</sup> یعنی انفجار بزرگ برمی‌گردد، یعنی در مرتبه‌ای که مادهٔ عالم هستی را فقط یک جرم بدون صورت نوعیه تشکیل داده بود، و این معنای اوّل بودن حضرت حق است. و بسیاری از علما که از مفاهیم فلسفی و عرفانی بی‌بهره‌اند نیز همین ادراک و شعور را از ابتدائیت پروردگار نسبت به عالم وجود می‌دانند نه بیشتر؛ درحالی‌که این معیّت نزد اهل معرفت، به معیّت علی با معلول باز می‌گردد؛ و یا در اوّلیت، به اوّلیت در ظهور و اضافهٔ اشراقیه ارتباط دارد.

و منظور از آخریت در نزد عوام و بی‌بهرگان

از معانی و مفاهیم فلسفی، به پایان

عمر و بسته شدن پرونده حیات انسان تفسیر می شود؛ در حالی که مقصود نزد اهل معرفت، به تبدل ماهیت امکان به هویت فعلیه است که در هر موجودی هر دو جنبه ابتدا و انتها در هر لحظه و هر مرتبه در کنار هم قرین می باشند. و این مرتبه از معرفت کجا نصیب هر فرد و انسانی خواهد شد؟ و این است مفاد و معنای حدیث معروف:

**كان الله و لم یکن معه شیءٌ، و الآن كما كان؛<sup>۱</sup>**

«خداوند از ابتدا بوده است در حالی که هیچ موجودی همراه و هم نشین با او نبود، و اکنون نیز همان گونه است.»

حال چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای افرادی که هنگام نزول وحی دارای مرتبه بسیار نازلی از فهم و شعور نسبت به حقایق عالم وجودند می تواند این معنا و مفهوم عرشی را تبیین و تفسیر نماید؟ و آیا افرادی که در زمان ایراد خطبه های توحیدی نهج البلاغه مخاطب امیر مؤمنان علیه السلام بودند، چه فهمی از این الفاظ و عبارات می نمودند؟

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بر مسانید این روایت رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۵۰، تعلیقه.

نقد استناد صاحب مقاله به روایت «ما جماعت

انبیا مأمور هستیم که با مردم به میزان عقل و

درایتشان سخن بگوییم»

و اینکه گفته می‌شود که فرموده‌اند:

نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلّم الناس على

قدر عقولهم؛<sup>۱</sup> «ما جماعت انبیا مأمور هستیم که

با مردم به میزان عقل و درایتشان سخن بگوییم.»

بدین معنا است که سخن از اسرار عالم وجود

را هر کسی تحمّل نمی‌کند؛ نه اینکه کلامی را که

دارای وجوه مختلف است که حاکی از مراتب

سعه وجودی اشخاص است، نمی‌توان گفت.

پاسخ به اشکال صاحب مقاله مبنی بر عدم وصول به حقیقت آیات قرآن تا

به امروز

و اینکه گفته است:

مراد جدی متکلم چرا نباید پس از هزار و

چهار صد سال روشن شود؟ و برای روشن شدن

آن باید از علم تجربی و حسّی مدد جست!<sup>۲</sup>

سخنی است بی‌محتوا و غیر متین؛ زیرا قرآن

برای همه افراد در سطوح مختلفه و

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۶، ص ۲۳.

<sup>۲</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

مراتب معرفتی متفاوته نازل شده است، و هر فرد به اندازه سعه علمی و معرفتی خود از آن بهره می برد.

## اطلاع بر حقایق معرفتی آیات قرآن به میزان

### سعه علمی و معرفتی هر فرد

جایی که فردی مثل مرحوم آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی یک آیه از قرآن را سی شب متوالی از شب های ماه مبارک رمضان تفسیر نمود و هر شب تفسیری به خلاف تفسیر شب قبل ارائه داد،<sup>۱</sup> کجا شخصی مثل فرد مذکور

<sup>۱</sup> حقائق الأصول، ج ۱، ص ۹۵:

«فائدة: حدّث بعض الأعاظم -دام تأییده- أنه حَضَرَ يوماً منزلاً الآخوند ملا فتح علی -قدس سره- مع جماعة من الأعیان، منهم السید إسماعیل الصدر -رحمة الله علیه- و الحاج النوری صاحب المستدرک -رحمة الله علیه- و السید حسن الصدر -دام ظلّه-، فتلا الآخوند -رحمة الله علیه- قوله تعالى: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ﴾ -الآیة،\* ثم شرع فی تفسیر قوله تعالى فیها: ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ﴾ -الآیة؛ و بعد بیان طویل، فسرها بمعنی لما سمعوه منه، استوضّحوه و استغربوا من عدم انتقالهم إليه قبل بیانه لهم؛ فحَضَرُوا عنده فی الیوم الثانی فسرها بمعنی آخر غیر الأول، فاستوضّحوه أيضا و تعجّبوا من عدم انتقالهم إليه قبل بیانه؛ ثم حَضَرُوا عنده فی الیوم الثالث فكان مثل ما كان فی الیومین الأولین؛ و لم یزالوا علی هذه الحال کلّما حَضَرُوا عنده یوماً ذکر لها معنی، إلى ما یُقَرَّب من ثلاثین یوماً، فذکر لها ما یُقَرَّب من ثلاثین معنی، و کلّما سمعوا منه معنی، استوضّحوه.

و قد نقل الثقات لهذا المفسر کرامات؛ قدس الله روحه.»

می تواند به این مرتبه از علم و عمق قرآن دست  
یابد؟ تازه ایشان فرموده بود: «قرآن دارای هفتاد  
بطن است و من تنها سی بطن و عمق آن را واجد  
می باشم.»

و جایی که امیرالمؤمنین يك شب تا به صبح به  
تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» پرداخت و کلامش به  
آخر نرسید،<sup>۱</sup> کجا این معانی و حقایق برای همۀ آدمیان  
گشوده شده است؟

مگر قرار است همۀ افراد به همۀ آنچه که در  
قرآن وارد است اطلاع یابند؟ در

---

\* سوره حجرات (۴۹) آیه ۷.

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۸۶.

این صورت قرآن به روزنامه‌ای بیش تبدیل نخواهد شد.

قرآن کتابی است که مجموعه حقایق عالم تکوین را بین خود در اختیار دارد، و هر فرد باید بکوشد تا به واسطه ارتقاء دادن به علم و دانش خود و نیز پرداختن به تهذیب و تزکیه، از آن عمق و ژرفای دریای معرفتی اش توشه برگیرد. آیا آنچه را که رسول خدا هنگام قرائت قرآن می‌فهمید و همین‌طور اشک از چشمانش سرازیر می‌شد،<sup>۱</sup> ما هم می‌فهمیم؟ آیا آیات توحیدی<sup>۲</sup> سوره توحید و سوره حشر و سوره حدید را مردم زمان رسول خدا معرفت می‌کردند؟ آیا خطبه‌های توحیدی<sup>۳</sup> نهج البلاغه را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مردم زمان خود القاء می‌کرد آنها می‌فهمیدند؟ آیا مردم زمان مولا علی علیه‌السلام از کلام او که می‌فرمود: «هو فی الأشياء علی غیر مُمازجة،

---

<sup>۱</sup> مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۸۰؛ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۱۳، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۹۶.

خارج منها على غير مُباينة»<sup>۱</sup> حقیقت صرافت وجود و وحدت وجود و مفهوم «بسیطة الحقیقة کلّ الأشياء» را ادراک می کردند؟ و آیا اکنون نیز به جز عده‌ای قلیل این معنا را ادراک و معرفت می کنند؟

مگر امام سجاد علیه السلام فرموده است:  
از آنجا که خداوند می دانست عده‌ای صاحب معرفت و دارای بینش در آخر الزمان پدید می آیند که می توانند فهم معانی و حقایق توحیدیّه را بنمایند، لذا سوره توحید و شش آیه از سوره حدید را نازل فرمود.<sup>۲</sup>

آیا مقصود از آیه: ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾<sup>۳</sup>  
و یا آیه: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ  
إِلَهٌ﴾<sup>۴</sup> و یا آیه: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ  
وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۵</sup> را آن عرب بادیه نشین

ادراک می کرد و نیز هم آن را این بشر متمدن روشن فکر مغرب زمین شما، می فهمد؟ و آیا اینکه به قول شما، فرهنگ این افراد با فرهنگ افراد عرب

---

<sup>۱</sup> التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۰۵.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۹۱، ح ۳.

<sup>۳</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۴.

<sup>۴</sup> سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.

<sup>۵</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۳.



زمان نزول وحی فرق می کند، باعث می شود که این آیات و رموز را بفهمند؟ یا اینکه حتی از فهم ظاهر و بسیط قرآن نیز عاجزند؟

## نقد ادّعای عدم ادراک معنا و مراد حقیقی آیات

### مبدأ و معاد

و اینکه گفته می شود: «در آیات مبدأ و معاد کجا انسان می تواند به مراد جدی متکلم راه یابد؟»<sup>۱</sup> نیز به دور از تعقل و تدبّر است. زیرا طریق ورود به مراد و مفهوم قرآن، طریقی جز پیمودن راه و به کار بستن قواعد و قوانین محاوره و تفهیم و تفهّم نیست، و هر کس که طبق همین قانون به آنچه که دست یابد می تواند مدّعی شود که مقصود متکلم، این بوده است؛ و وقتی به واسطه ازدیاد معلومات و ارتقاء به مرتبه‌ای برتر توانست به معنایی عالی تر و حقیقتی راقی تر از مفاد و مفهوم اوّل برسد، آن را مراد متکلم خواهد یافت، و به همین قیاس.

## ادراک درجات متفاوت معرفتی کلام الهی بر

### اساس رتبه وجودی افراد

بنابراین از آنجا که کلام الهی دارای درجات

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

متفاوتی از عمق و معرفت است،<sup>۱</sup> به هر مرتبه از مراتب عمق و معرفت که انسان دست یافت، همان مرتبه را مراد پروردگار برای او در آن رتبه وجودی احساس می‌کند. و این است حقیقت و رمز قرآن که از سایر کتب امتیاز دارد؛ مگر کتب عرفاء شامخین، که آن نیز در مرتبه پایین‌تری از قرآن، به همین کیفیتی که ذکر شد جا دارد.

مرحوم والد از استادشان حضرت حدّاد - رضوان الله علیهما - نقل می‌کردند که:

مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - فرمود: «من هشت بار کتاب مثنوی را مطالعه کردم و هر بار معنایی برای من حاصل گشت که با معنای دفعه قبل تفاوت می‌کرد.»

و این حقیر با بضاعت مزجاة و غیر قابل قیاس خود با خرمن معرفت و بینش بزرگان نیز به نوبه خود چنین تجربه‌ای را در حقّ این کتاب قویم داشته‌ام.

---

<sup>۱</sup> عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۷۸؛ جامع الاسرار، ص ۱۰۴.

مرحوم قاضی یک فرد عامی و ساده نبود، از نقطه نظر احاطه بر ادبیات پارسی و عربی زبان زد اقران و حوزه نجف بود. در سرودن اشعار عربی آن قدر تسلط داشت که بعضی از مطلعین بر اشعار عرب که به واسطه شدت تبخّر و حذاقت در ادب عرب و بلاغت، بین شاعر فارسی از شاعر عرب فرق می گذاشتند، از تشخیص اشعار عربی مرحوم قاضی عاجز می ماندند.

در احاطه بر تفسیر قرآن و فقه و اصول، کسی را در حوزه نجف یارای مقابله و هم آوری با ایشان نبود، و حوزه تدریس ایشان از نظر اتقان و جامعیت ضرب المثل بوده است. همین قدر متذکر می شوم که مرحوم علامه طباطبائی با آن جلالت قدر و عظمت شأن بارها می فرمود:

این روش و مسلکی را که ما در تفسیر المیزان به کار بردیم، از استادمان مرحوم قاضی آموختیم. و اما از جهت فلسفه و عرفان که چه گویم؟ مرحوم علامه طباطبائی می فرمود:

از نقطه نظر احاطه بر مبانی فلسفی و عرفانی، کسی به جامعیت استاد ما مرحوم قاضی نیامده است.

آن وقت این فرد که شاگرد مکتب علی مرتضی و اولاد معصومین او است، درباره کتاب عرشی مثنوی چنین گفتاری می فرماید.

مولانایی که خود را محو و فانی در ولایت  
امیرالمؤمنین علیه السلام و سرمست از باده  
لم یزلی و رحیق مختوم ولایت مرتضوی  
می‌داند، چنین کتابی به عرصه علم و معرفت  
ارزانی داشته است؛ حال درباره قرآن کریم که  
ناموس عالم وجود و کتاب مبین عالم تکوین  
است چگونه قضاوت می‌نماییم؟ و آیا توقع  
داریم که هر نفهم و بی‌محتوایی بتواند همه  
حقایق و مراد جدی پروردگار را در راز و  
رمزهای نهفته و مستتر در آن دریابد؟ و شما  
خیال می‌کنید با این دو کلمه سواد بی سر و ته و  
این پیشرفت دو قدمی علم در برخی عرصه‌های  
تکنولوژی و تکنیک و کشف بعضی از امراض و  
تداوی آنها، به حقایق مستوره در قرآن دسترسی  
پیدا می‌کنید؟

ادراک مراد واقعی قرآن و مقصود اعلای

پروردگار، مختصّ ائمّه معصومین و اولیای

الهی

دسترسی به حقایق این معجزه عالم خلقت و  
تشریح فقط به آن فرهیختگانی منحصر و شایسته  
است که یا خود حقیقت قرآن ناطق، چون ائمّه  
معصومین علیهم السّلام باشند؛ و یا شاگردان این  
مکتب که با تهذیب و تزکیه و سلوک الی الله و  
انجام ریاضات و مراقبه‌ها و کشف حجاب‌های  
ظلمانی و روحانی، توانسته‌اند پرده پندار کثرات  
را از ذات متّصل به مبدأ وحی کنار بزنند و  
چشمان بصیر و نافذ آنان به سرادقات عرشی  
نظاره‌گر شده باشد، مانند سلمان فارسی و از  
عرفاء و علماء بالله همچون آیات الهی  
محبی‌الدّین عربی، ابن‌فارض مصری، مولانا  
جلال‌الدّین محمد بلخی، خواجه حافظ  
شیرازی، آخوند ملا حسینقلی همدانی، سیّد  
احمد کربلائی، علامه قاضی طباطبائی، علامه  
طباطبائی، حضرت سیّد هاشم حدّاد، علامه سیّد  
محمد حسین حسینی طهرانی و غیرهم؛ اعلیٰ الله  
درجاتهم و أسکنهم فی بُجوحه جنّاته. و  
این چنین است که در این صورت انسان به آن  
مراد واقعی و حقیقی و مقصود اعلای پروردگار

در نزول این حقایق و حیانی پی خواهد برد؛ و الاً  
باید گفت: «هر کس به قدر فهمش دانست مدعا  
را!»

نقد مدعای صاحب مقاله مبنی بر ادراک مراد جدی پروردگار به وسیله علوم

تجربی

و اما این مطلب که برای حل مراد جدی  
پروردگار باید به انتظار اکتشافات علمی  
بنشینیم،<sup>۱</sup> آیا این مطلب خود نقض کلام ایشان  
که می گوید: «علم پیامبر به مقدار و وسعت زمان  
خودش است»<sup>۲</sup> نمی باشد؟ اگر علم پیامبر به  
میزان علوم متعارف زمان خودش است، پس به  
انتظار کشف علمی نشستن برای رازگشایی  
حقایق و حیانی چه معنایی دارد؟!

این جانب تأیید علم و مساعدت او را در  
ادراک حقایق و حیانی که متناسب با حیطة  
دخالت علم است انکار نمی کنم، اما نکته قابل  
توجه اینکه: از آنجا که علوم تجربی پیوسته در  
یک بستر و زمینه سیال از تجربه ها در حال تکامل  
و بالندگی می باشند،

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

<sup>۲</sup> مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ذیل پاسخ به سؤال سوم.

در هر برهه از زمان نمودی خاص از دستاورد و ظهور خارجی آن علم به وجود می‌آید، که چه بسا موجب نفی دستاورد قبلی و زمینه برای پدیده جدید در آینده خواهد شد.

با توجه به سیال بودن رشد علوم تجربی و حرکت جوهری آن در بستر تحقیق و آزمایش، انسان نمی‌تواند در انطباق یک کشف علمی با یک حقیقت و حیانی، به اطمینان و اعتماد کافی برسد و همواره در شک و تردید نسبت به تکامل آن کشف علمی بسر خواهد برد؛ مگر اینکه کشف به صورتی باشد که دیگر جای احتمال و تردید را در ذهن انسان باقی نگذارد. در این صورت این کشف خود عین واقع خواهد بود، و واقع با واقع فرقی نخواهد داشت؛ چه آن واقع و حیانی باشد یا علمی و تجربی، هر دو یکی است.

مثلاً در آیه شریفه راجع به داستان حضرت نوح و هلاکت قوم او به واسطه طوفان، در سوره هود می‌فرماید:

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَسْمَأُ أَقْلِعِي  
وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَأَسْتَوَتْ عَلَى

## الْجُودِيَّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٤٤﴾<sup>۱</sup>

«و چنین خطاب آمد: که ای زمین، آب را فرو بر!  
و ای آسمان، از باریدن بایست! و آب فرو رفت  
و امر پروردگار حتمی گردید، و کشتی بر کوه  
جودی فرود آمد. و گفته شد که بر قوم ظالمین  
دور باش آمده است.»

در این آیه خدای متعال اسم کوهی را که  
کشتی نوح بر آن قرار گرفت جودی می نامد،  
درحالی که این اسم تا قبل از اکتشافات اخیر  
ناشناخته بوده است و هر کسی از ظنّ خود جایی  
را به طور تخمین و حدس مطرح می نمود؛ اما  
پس از کشف اخیر و آشکار شدن بقایای کشتی  
نوح و ظهور اسامی پنج تن آل عبا بر لوح کشتی  
که به صورت معجزه آسایی سالم و بدون  
فرسودگی نمایان گردید، دیگر شکی باقی نمانده  
است که کوه جودی همان کوهی است که این  
کشفیات در آن به ظهور رسیده است.

---

<sup>۱</sup>سوره هود (۱۱) آیه ۴۴.



حال در این صورت باز ما باید بیاییم و این اسم را بر عرف زمان جاهلیت حمل کنیم و دست از این کشف علمی برداریم؟! آیا معتزله این را می‌گویند؟

و اکنون نیز در نقطهٔ مقابل، طبق برخی از آراء و تئوری‌های واهیان، خلقت انسان به نسل‌های بسیار بسیار بعید و منتهی به حیواناتی چون میمون می‌گردد و اکتشافات علمی وجود برخی از انواع موجوداتی که می‌توانند به عنوان حلقهٔ رابطهٔ بین این دو نوع از جاندار را تشکیل دهند، چنین می‌نمایند؛ اما در قرآن کریم خلقت بشر را منحصرأً به حضرت آدم علیه السلام مرتبط می‌نماید و اصل و ریشهٔ این نوع از مخلوق را در انحصار خلقتی خاص و منشأ معینی با خصوصیات وجودی متمایزی می‌داند، که البته این خلقت در زمانی نه چندان بعید یعنی حدود چند هزار سال پیش تحقق یافته است، که در آیات به بنی‌آدم تعبیر شده است. در آیه‌ای می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيِّينَ مِن ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِن ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا

«این پیامبران از ذریهٔ آدم کسانی هستند که مورد لطف و انعام الهی قرار گرفتند و از جمله کسانی که آنها را با نوح در کشتی قرار دادیم و نیز از ذریهٔ ابراهیم و اسرائیل و از جمله کسانی که هدایت کردیم آنها را و برگزیدیم. وقتی که آیات خداوند بر آنها خوانده شود، به حال سجده به روی زمین می‌افتند و اشک از دیدگان می‌بارند.»

در این آیات تصریح دارد بر اینکه نسل بشر از حضرت آدم ابوالبشر است و قبل از آن اگرچه ممکن است نسل‌هایی از موجوداتی مشابه با انسان وجود داشته باشد، اما هیچ ارتباط و مناسبتی بین این نسل و موجودات سابق بر او وجود ندارد.

و در اینجا بعضی از کشفیات در مقابل وحی قرار گرفته و این حقیقت ماوراء طبیعی را به چالش می‌کشد. مثلاً به واسطهٔ کشفی که اخیراً در برخی از مناطق کوهستانی

<sup>۱</sup>سوره مریم (۱۹) آیه ۵۸.

ممالک روسیه حاصل شد، جسد انسانی زیر توده‌های یخ نمایان شد که پس از انجام آزمایشات بیوشیمی و غیره معلوم گردید که می‌تواند همین انسان موجود زمان حاضر باشد، در حالی که این بدن مربوط به دو میلیون سال قبل بوده است.

## عدم تنافی بین دو پدیده علم و وحی

اما با نظر دقیق‌تر می‌توان منافات و تعارض این دو پدیده علم و وحی را در اینجا از میان برداشت:

از یک جهت، انکشاف علمی مطلبی است مورد اعتماد و وثوق که موجب تشابه در خلقت این دو موجود در دو زمان متفاوت، یکی در دو میلیون سال پیش و دیگری در زمان حضرت آدم که به حدود شش، هفت هزار سال قبل باز می‌گردد می‌شود؛ و اگر در آیات قرآن نسبت به پیدایش نسل بشر تصریحی نشده بود، قطعاً یا محتملاً ما می‌توانستیم نسل این بشر کنونی را به این جد متصل نماییم و حتی از آن نیز به عقب‌تر برویم.

و از جهت دیگر، باید ببینیم که محدوده اختیار و دخالت علم کجا است؟ آیا علم می‌تواند به عنوان پدیده‌ای افسار گسیخته حتی خارج از

قلمرو حکومت و توان خود نفوذ نموده و سایر مقدورات طبیعی عرصه‌های مختلف معرفتی را نیز مقهور سلطه و اختیار خود نماید؟ علم و انکشاف بشری فقط توانسته است شباهت جسمی و مادّی بین این دو موجود را به اثبات برساند؛ اما آیا توانسته است منطقاً بین این دو موجود حلقهٔ رابط و واسطه برقرار نماید؟ در اینجا مشاهده می‌کنیم که دیگر علم توان اثبات چنین رابطه‌ای را ندارد و از عهدهٔ او بر نمی‌آید و انجام این مهم را به عرصهٔ دیگری از عرصه‌های شناخت و معرفت می‌سپارد. آن مقدار که در توان علم است اثبات شباهت است، و اما اینکه این موجود فعلی منتسب به آن موجود و نسل قبلی است، دیگر از عهدهٔ او خارج است. چه بسا ممکن است نسل قبلی به واسطهٔ عوارض و سوانحی به کلی انقراض یافته، و خداوند متعال دوباره نسلی نو با نفس و روحیات و ملکات و صفات مخصوصه‌ای خلقت فرموده است؛ چنانچه توضیح این مطلب در فصل‌های پیشین گذشت.

بنابراین دیگر علم، منافات و تعارض و تناقض با وحی پیدانمی‌نماید و هر دو در دو مقام مختلف به اثبات دو موضوع مختلف در دو عرصهٔ مختلف می‌پردازند و کاری به کار هم ندارند. بنابراین ما هیچ نیازی به انتظار کشفیات علمی نمی‌بینیم، و به قول مولانا:

این کشف‌های علمی با این محدودیت در توان و قابلیت بشر، کجا می‌تواند از رازها و اسرار عالم خلقت پرده برگیرد و مگر ما چقدر عمر می‌کنیم که به انتظار این کشف‌ها بنشینیم و دین و ایمان خود را در گرو این انکشافات و بروزها بگذاریم؟ و مگر گذشتگان ما چه گناهی کرده بودند که از این کشفیات محروم بودند؟ و آیا قرآن فقط مربوط به دورهٔ رنسانس علمی و زمان شکافت اتم است؟ پس در این هزار و چهارصد سال، امثال مولانا چه کرده‌اند؟ بوعلی‌ها از قرآن چه آموخته‌اند؟ صدرالدین‌ها و نوابغ علمی و معرفتی با نبودن این انکشافات و عدم ظهور این پدیده‌ها چه معرفتی از قرآن کسب کرده‌اند؟ آیا همه به انتظار کشف علمی نشسته بودند، یا همه نعوذ بالله حکم به خرافه بودن و دروغ بودن و توخالی بودن این حقایق داده‌اند و این حقایق را مطابق فرهنگ اعراب

بادیه‌نشین تفسیر و تعبیر نموده‌اند؟!!

## قابل استفاده بودن قرآن برای همه سطوح

### مختلف معرفی افراد

بلی، مطلبی که هست این است: از آنجا که قرآن برای همه افراد و همه سطوح مختلف معرفی نازل شده است، از جهت تعبیر به نحوی است که حتی افراد بی‌بضاعت علمی و نفوس ساده و بسیط نیز می‌توانند به اندازه مرتبه معرفتی خود استفاده کنند؛ نه اینکه آن تعبیر خلاف واقع و کذب باشد، بلکه همان تعبیر حکایت از واقعیّاتی در سطح معرفت و سعه وجودی خود آنها می‌کند. چنانچه می‌فرماید:

بنابراین تمام آنچه که در قرآن درباره معاد، از حشر و نشر و تطایر کتب و حساب و میزان و صراط و بهشت و خصوصیات آن و جحیم و اوصاف آن همه و همه حق است و واقع، ولیکن در آن نشئه برای مقربین درجات و مراتبی است که در وصف نگنجد و در کلمات قرار نگیرد؛ چنانچه به همین مطلب اشاره شده است که

می فرماید: ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾<sup>۱</sup>، در آن مراتب دیگر خبری از حوری بهشتی و فواکه و نعمت‌هایی که خداوند برای اصحاب یمین و مؤمنین و ابراری که دارای مقامات متوسطه هستند مقرر فرموده، نیست. در آنجا مقام، مقام تجلیات ذاتیه است، و حورالعین و امثال او مشمول و تحت نزول اسماء جمالیّه هستند، و مقام تجلی ذات کجا و ظهور و تجلی اسماء و صفات جمال کجا!

## زبان اشاره و رمزی قرآن برای ارباب معرفت و

### معنا

اینجاست که قرآن کریم از آنجا که نمی‌تواند مراد جدی خدای متعال را به هر فرد و بنده‌ای تفهیم نماید، آن را با اشاره و رمز برای ارباب معنا و معرفت بازگو می‌کند، و اگر کسی مایل به ادراک واقعی مراد و مطلوب حضرت حق است باید مسیری جدای مسیر سایرین، و روشی ممتاز از راه و روش افراد و مکلفین عامی و عادی برگزیند و راه اولیای الهی را طی نماید و از بند هوی و هوس و نفس امّاره خلاصی یابد و دنیا را به اهل دنیا بسپارد و نفس قدسی خود را ملوث به جاه و مقام و شهرت و کثرات و توغل در دنیا

<sup>۱</sup> سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. ترجمه: «و از آنچه گذشت، بیش از آن نزد ما موجود است.»

نماید؛ تا کم‌کم به واسطه تربیت و تزکیه، تعلق به دنیا و کثرات از قلب و ضمیر آن رخت بر بسته، جای خود را به قرب و بهاء و تجرّد و نور بدهد و صفای عالم قدس بر وجود آنان سایه افکند و بهاء قرب حق، شرّاشر وجود آنان را فرا گیرد و حقایق عالم معنا به واسطه این سنخیت بر دریچه قلب و فکر آنان تجلّی نماید. در این صورت است که فهم آنان از قرآن با فهم امثال ما تفاوت می‌یابد و آنچه را که ما از ادراک آن عاجز و ناتوانیم، آنها ادراک خواهند کرد و به مراد جدّی و منظور حق نائل خواهند شد.



## نقد مدّعی صاحب مقاله در کیفیت استفاده از

### علم برای ادراک حقایق قرآنی

و اینکه گفته می‌شود:

چرا باید بر سر علم کوفت، درحالی که خود برای کشف مراد و یا حداقل استخراج ظواهر از آیات و دفع مشکلات، از آن استفاده می‌کنیم؟!<sup>۱</sup> باید گفت: هیچ دلیل منطقی بر سر کوفتن علم به عنوان یک پدیده تکوینی و عینیت خارجی وجود ندارد! مگر انسان می‌تواند با حقایق خارجیّه به معارضه برخیزد و آن را انکار کند! بلکه باید در مسیر رشد فضایل اخلاقی و معرفتی از آن بهره جوید، نه در مسیر انحراف و سُلطه و استعمار و استلاب اموال و نفوس؛ چنانچه متأسّفانه امروزه چنین است.

### حقیقت سیال علم در بستر تجربه و بهره‌گیری

#### برای دستاوردهای جدید

و اما آنچه مورد نقد و نظر است در مورد علم،<sup>۲</sup> این است که - چنانچه قبلاً گذشت - علم حقیقتی است سیال و در بستر تجربه و بهره‌گیری

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بر نظریه عبدالکریم سروش پیرامون سیال کردن الهیات افسرده اسلامی، رجوع شود به مقاله طوطی و زنبور، مطلب یکم.

برای دستاورد جدید، و این سیکل هم چنان ادامه خواهد یافت، و چه بسا در این بستر بسیاری از دستاوردهای پیشین، باطل و تاریخ مصرف گذشته، و به جای آن پدیده‌ای جدید جایگزین آن خواهد شد؛ چنانچه در بسیاری از موارد پزشکی مسئله این چنین است و حتی با وجود ارتقاء این بخش از علوم، باز ما می‌بینیم بسیاری از پزشکان خود نظرات و آراء یکدیگر را ردّ و رفض می‌نمایند و نه تنها در مصادیق این مسائل، بلکه در خود اصول و روش‌های سنتی درمان نیز با یکدیگر اختلاف دارند.

**عدم امکان وثوق به دستاوردهای علمی برای**

**کشف مراد جدّی آیات الهی**

حال با توجه به این مسئله، آیا یک نفر می‌تواند به یک دستاورد علمی اطمینان حاصل نماید، تا اینکه ظاهر آیه قرآن را بر آن حمل نماید و کشف مراد جدّی از آیه را بر عهده علم بگذارد و منظور خدای متعال را از این آیه، به خصوص همان کشف علمی بداند؟ بلی، می‌توان به عنوان احتمال در تشخیص ظهورات و معانی آیات، از اکتشافات علمی استفاده کرد؛ مثلاً در آیه شریفه می‌فرماید:



﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا﴾؛<sup>۱</sup> «ما آسمان

را سقفی محفوظ و کنترل شده قرار داده‌ایم.»

البته شاید قبل از این به درستی معنای این آیه روشن نبوده است و یا معنایی در راستای معنای آیات دیگر دربارهٔ ورود شیاطین به آسمان و دور کردن آنها به وسیلهٔ شهاب‌ها از آن استفاده می‌شد، چنانچه عن قریب توضیح آن خواهد آمد؛ اما امروزه با کشف لایهٔ اوزون می‌توان احتمال داد - نه اینکه به طور قطع مطرح کرد - که منظور پروردگار از «سقف محفوظ» همان لایهٔ اوزون می‌باشد. و این احتمال منافاتی با آیهٔ قرآن ندارد و ما آن را نفی نمی‌کنیم، و نیز بر انحصار مقصود و مفاد آیه بر این توجیه، پای نمی‌فشاریم.

بلی، معارضه با آن، نه در جهت کشفی و پدید آوردن دیدگاهی جدید در مقابل دیدگاه جایگزین است؛ بلکه به خاطر ربط دادن و متصل نمودن این کشف، به مفهوم و مراد از یک آیه که آن مفهوم و مراد در تعارض با آن دستاورد قرار دارد، و این تعارض نه خود سرانه و از روی وهم و خیال، بلکه از روی مبانی و قواعد محاوره و گفتگو صورت پذیرفته است.

---

<sup>۱</sup> سوره انبیاء (۲۱) آیه ۳۲.

مثلاً در آیه شریفه تقبیح ربا می فرماید:

﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ  
الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾<sup>۱</sup>؛

«آن کسانی که اموال ربوی مصرف می کنند، از  
جای خود بر نمی خیزند مگر مانند آن کسی که  
جن او را مورد آزار و تسخیر خود درآورده  
است.»

حال چنانچه با کشف میکروب، بخواهیم  
اسم شیطان را بر میکروب بگذاریم و مانند برخی  
از افراد ناآگاه که می خواهند معنای جن زده را بر  
غلبه میکروب و بروز بیماری

---

<sup>۱</sup>سوره بقره (۲) آیه ۲۷۵.

تفسیر کنند؛ باید این ارتباط را ابطال کرده و  
سخیف بدانیم. کشف میکروب و حقیقت خارجی  
آن به جای خود، و تغییر مفاد و مفهوم آیه از  
جن‌زدگی به غلبه بیماری نیز جای خود را دارد.<sup>۱</sup>  
مگر در خارج، جن‌زدگی وجود ندارد؟! و  
افرادی را با چشم خود به این ابتلا مبتلا و گرفتار  
نمی‌بینیم؟ پس به چه دلیل منطقی به خود اجازه  
می‌دهیم که معنای شیطان را که بر جن نیز اطلاق  
می‌شود، از این پدیده سلب کنیم و به طور مجاز  
بر میکروب حمل نماییم؟ بلی، اگر این حقیقت  
در خارج وجود نداشت و ما حقیقتی به نام  
جن‌زدگی و تحت تسخیر و سلطه اجنه قرار  
گرفتن نداشتیم، آنگاه باز برای این توجیه  
احتمالی وجود داشت، گرچه باز استیلاء شیطان  
و در اختیار گرفتن نفس و روح و قوای باطنی در  
مسیر انحراف و هلاکت، معنا و مفهوم خود را از  
دست نمی‌دهد؛ اما به هر حال باز مسئله قدری  
موجه‌تر بود.

بنابراین اکتشاف میکروب با اعتراف به  
واقعیت آن، نمی‌تواند ظاهر آیات را تغییر دهد.  
و نظیر این مطلب در مورد خلقت انسان و کشف

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این تفاسیر غلط، رجوع شود به نور ملکوت  
قرآن، ج ۲، ص ۱۱۳.

جسدهای دو میلیون ساله قبل نیز گذشت.

## کلام مرحوم علامه طباطبائی رحمه الله علیه در

### معنای شهاب‌های آسمانی

و اما مسئله‌ای که از تفسیر المیزان در مورد شهاب‌های آسمانی ذکر شده است،<sup>۱</sup> نیز مشمول همین مطلب مذکور است.

مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، ج

۱۷، ص ۱۳۰ چنین می‌فرمایند:

کلام فی معنی التشهب:

أورد المفسرون أنواعاً من التوجيه لتصوير استراق السمع من الشياطين و رميهم بالشهب، و هي مبنية على ما يسبق إلى الذهن من ظاهر الآيات و الأخبار أن هناك أفلاكاً محيطة بالأرض تسكنها جماعات الملائكة، و لها أبواب

---

<sup>۱</sup> مقاله بشر و بشیر، ذیل پاسخ به ناسازگاری ظواهر قرآن با علم بشری؛ مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

لا يلج فيها شيء إلا منها، وأن في السماء الأولى جمعاً من الملائكة بأيديهم الشهب يرصدون المسترقين للسمع من الشياطين فيقذفونهم بالشهب.

وقد أتضح اليوم اتّضح عيان بطلان هذه الآراء، ويتفرّع على ذلك بطلان الوجوه التي أوردوها في تفسير الشهب، وهي وجوه كثيرة أودعوها في المطوّلات كالتفسير الكبير للرازي، وروح المعاني للآلوسي، وغيرهما.

ويحتمل - والله العالم - أن هذه البيانات في كلامه تعالى من قبيل الأمثال المضروبة تصوّر بها الحقائق الخارجة عن الحسّ في صورة المحسوس لتقريبها من الحسّ؛ وهو القائل عزّ وجلّ:

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾<sup>١</sup>. (العنكبوت: ٤٣)

وهو كثير في كلامه تعالى؛ ومنه العرش والكرسي واللوح والكتاب، وقد تقدّمت الإشارة إليها وسيجيء بعض منها.

وعلى هذا، يكون المراد من السماء التي تسكنها الملائكة عالمًا ملكوتيًّا ذائقًا أعلى، نسبته إلى هذا العالم المشهود نسبةً السماء المحسوسة بأجرامها إلى الأرض؛ والمراد باقتراب الشياطين من السماء واستراقهم السمع وقذفهم بالشهب، اقترابهم من عالم الملائكة للاطلاع على أسرار الخلقة والحوادث المستقبلية؛ ورميهم بها لا يطبقونه من نور الملكوت؛ أو كرّتهم على الحقّ لتليسه، ورمى الملائكة إيّاهم بالحقّ الذي يُبطل أباطيلهم.<sup>٢</sup>

«مفسرون در معنای استراق سمع شیاطین و

زدودن آنان به شهاب‌های آسمانی توجیحات

بسیاری مرتکب شده‌اند که تمامی این توجیحات

و تصویرها به ظاهر این آیات برمی‌گردد، و

هم‌چنان که اخبار نیز بر این معنا مساعدت

می‌نمایند که در مراتب بالای از آسمان افلاک

وجود دارند و در آن افلاک که احاطه بر زمین و

آسمان قریب به زمین دارند، جماعت‌هایی از

ملائکه سکونت دارند و برای این افلاک درهایی

است که هیچ موجودی قادر بر ورود در این

افلاک جز از طریق این درها نمی‌باشد. و نیز در

آسمان اوّل

<sup>١</sup> سوره عنكبوت (٢٩) آیه ٤٣.

<sup>٢</sup> المیزان فی تفسیر القرآن، ج ١٧، ص ١٣٠.





جمعی از ملائکه زندگی می کنند و در دست آنها شهاب‌های آسمانی قرار دارند و آنها در کمین شیاطین می نشینند که اگر آنها بخواهند وارد این افلاک گردند، آنها را با همین شهاب‌ها دور سازند و از ورود به افلاک ممانعت به عمل آورند.

اما امروزه به طور آشکار بطلان و پوچی این نظریه‌ها به اثبات رسیده است و بدین ترتیب آرایه‌ای که بر این نظریه‌ها درباره شهاب‌ها بنا شده است باطل می گردد، که در کتب حجیم چون تفسیر فخر رازی، و روح المعانی آلوسی آمده است.

و احتمال دارد - و خداوند عالم و آگاه بر حقایق امر است - این قسم از جملات و عبارات که در قرآن کریم آمده است، نه به عنوان حکایت و اخبار از یک واقعیت منطبق، که به عنوان تمثیل و ضرب‌المثل ذکر شده باشد و به وسیله آن، حقایق دور از حس را در قالب و تصویر محسوسات بیان کرده باشند تا بدین وسیله بهتر ادراک و شناخته شود؛ و خدای متعال در این گونه موارد می فرماید:

﴿و ما برای روشن شدن حقایق این چنین ضرب‌المثل‌هایی ذکر می کنیم، ولی از جمله آدمیان فقط دانشمندان و اهل معرفت به

## مقصود و سرّ این مطالب پی می‌برند. ﴿۱﴾

و نظایر این ضرب‌المثل‌ها در قرآن بسیار است که از جمله آن: ”عرش، کرسی، لوح و کتاب“ است، که برخی از آن قبلاً گذشت و بعضی دیگر نیز پس از این خواهد آمد.

و بر این اساس، منظور از آسمانی که ملائکه در آن سکونت دارند عالم ملکوت است که در یک افق و مرتبهٔ اعلاّی از عالم ماده قرار دارد، و نسبت آن به این عالم مانند نسبت آسمان با تمامی اجرام و ستارگان است به زمین؛ و مقصود از نزدیک شدن شیاطین به آسمان و استراق سمع و زدودن ملائکه، آنها را به وسیلهٔ شهاب‌های آسمانی، نزدیکی آنها به عالم ملائکه است تا بر

---

<sup>۱</sup> سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۳.

اسرار خلقت و حوادث آینده اطلاع حاصل نمایند؛ که در این حال ملائکه آنها را می‌رانند و با نور ملکوت که طاقت مقابله با آن را ندارند، رانده می‌شوند؛ یا اینکه می‌خواهند از حق آگاه شوند و آن را با نفوس خبیثه خود بیالایند، ولی با طرد و دورباش ملائکه مواجه شده و در مواجهه با حق، قدرت ایستادگی و پایداری را از دست می‌دهند.»

البته کلام ایشان در ردّ نظریه آسمان‌های هفت‌گانه که محیط بر آسمان دنیا است و بر اساس هیئت قدیم ترسیم شده است، کلامی است متین؛ زیرا بر اساس نظریه قداماء در هیئت، فلک هشتم که محیط بر تمامی آسمان‌های هفت‌گانه است، مملوّ از ستارگان ثوابت می‌باشد، به‌عکس سایر افلاک که دارای سیارات هستند.

## نقد و بررسی فرمایش مرحوم علامه طباطبائی

### رحمة الله عليه

اما نکته‌ای که در کلام مرحوم علامه طباطبائی به نظر می‌رسد این است که:

ایشان مجموع این آیات را از باب تمثیل ذکر کرده‌اند، نه یک واقعیت مطابق عینی خارجی؛ و البته در این فرض، دیگر از ستاره و شهاب و حرکت شیاطین و زدودن آنها و منع از ورود به

سماوات، همان معنای ظاهری و محکی لغوی و عرفی استفاده نمی‌شود، بلکه به یک واقعیت معنوی و غیر مادی که احاطه و هیمنه ملائکه بر آسمان‌های عالم معناست حمل خواهد شد، و در این صورت دیگر این لغات و کلمات در معنای حقیقی خود استعمال نشده‌اند و به نوعی استعاره و عنایت در معنای مجازی به کار رفته‌اند. و البته استعمال الفاظ در معانی و مصادیق مجازی، امری است عادی و چه بسا شیرین و جاذب.

ولکن با تدبّر در مفاد آیات و جملات، قبول این نظریه بسیار بعید می‌نماید، زیرا بر فرض که در قسمتی از آیات، که همان زدودن شیاطین و مانع شدن ملائکه است به وسیله شهاب‌های آسمانی، بتوانیم این مطلب را قبول کنیم، چنانچه در عرف گفته می‌شود: فلانی به تیر غیب مبتلا شد یا فلانی به شهاب غیبی زده شد؛ اما در سایر قسمت‌های آیات مطلب این چنین نیست. چطور ممکن است ما معنای آسمان و ستارگان را مجاز و تمثیل بدانیم؟ و چگونه معنای زینت بخشی آنها را حمل بر تمثیل

از جذبات و نفحات عالم معنا نماییم؟ در حالی که سیاق در همه فقرات آیات یکی است و یک واقعیت در این آیات تعقیب می‌شود. بنابراین یا باید از اول تمام آیات را حمل بر تمثیل نماییم، که قطعاً این مطلب مورد نظر خود مرحوم علامه نیز نمی‌باشد؛ و یا اینکه از حمل قسمت زدودن شیاطین به وسیله شهاب، بر تمثیل خودداری نماییم؛ زیرا وحدت سیاق در همه این آیات و فقرات مانع از تجزیه و تقسیم آنها خواهد شد.

مضافاً به اینکه در تمثیل متکلم باید به نحوی از آن سخن بیاورد که مخاطب را دچار شک و تردید ننماید. فی‌المثل اگر فردی در موقعیتی واقع شد که تیری بدون مشخص شدن رامی آن، به او اصابت کرد و کشته شد، دیگر ما نمی‌توانیم بگوییم: این فرد به تیر غیب مبتلا شد! در حالی که مقصود ما از تیر غیب، نه جهت ظاهری آن بلکه جهت استعاره‌ای و مجازی آن می‌باشد؛ و به اصطلاح، استعمال لفظ و کلام واحد در هر دو معنای حقیقی و مجازی امکان ندارد.

بنابراین برای حل این مشکل به مطالبی که در بخش مسئله وحی به طور نسبتاً مشروح بیان کردیم استمداد می‌طلبیم و حمل شهاب‌های

آسمانی را در آیه بر تمثیل نفی می نماییم.

در بحث مسئله وحی مذکور شد که تمامی آسمان‌ها و زمین در تحت تسخیر قوای ملکوتی و نفوس مجردة فلکی قرار دارند و این نفوس مجردة هستند که حرکت و نظم و تدبیر این کرات سماوی را عهده‌دار می‌شوند و به واسطه ارتباط با ملائکه، به بقاء و استمرار خود ادامه می‌دهند. اگر کره ماه دارای نفس فلکی و مجرد و مدرک نبود، هیچ‌گاه امام سجاد علیه السلام با او به سخن نمی‌پرداختند،<sup>۱</sup> و همین کره ماه در واقعه شق القمر با صدای فصیح و رسا اقرار و اعتراف بر رسالت نبی اکرم نمی‌نمود.<sup>۲</sup> شهادت سنگ‌ریزه‌ها و درختان و حیوانات بر ولایت ائمه معصومین علیهم السلام و

نیز شهادت حجر الأسود بر ولایت و امامت حضرت سجاد علیه السلام در حضور صدها نفر در مسجد الحرام،<sup>۳</sup> همگی دلالت بر وجود نفوس مجردة و دراکه در این اشیاء - که از دیدگان کور ما،

---

<sup>۱</sup> صحیفه سجّادیّه، دعای ۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۱۷۸.

<sup>۲</sup> تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۱، ذیل تفسیر سوره قمر (۵۴) آیه ۱:

﴿أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾.

<sup>۳</sup> بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۹.

موجوداتی بی شعور و علم و معرفت اند - می نمایند  
و انسان را به سمت عالمی ماورای این عالم ماده و  
جسم می کشانند و از رمز و راز خلقت اشیاء پرده  
برمی دارند.

شکی نیست که تمامی ستارگان، چه آنها که  
در دید ما قرار گرفته و چه آنها که از انظار ما  
پنهان اند، دارای نفوس مجرد هستند و با این  
نفس به تسبیح و تقدیس پروردگار اشتغال دارند؛  
چنانچه آیات قرآن بر این حقیقت تصریح دارد.  
بنابراین این اجرام سماوی، چه کرات و سیارات  
و چه شهاب ها همگی دارای نفس مجرد و دراک  
و مطیع اوامر پروردگار و دنباله رو تدبیر و نظام  
مدون می باشند و همگی به اهداف و مقاصد  
تعریف شده خود واقف و آگاه می باشند.

و از این باب است که نفوس مجردة آنان توان  
و قدرت آن را دارند که شیاطین و اجنه را - که  
خلقتشان خلقت مادی است، ولکن به واسطه  
نفوس خبیثه خود که می خواهند در اتصال به  
ملکوت و عالم مثال و برزخ این عالم، از حقایق  
پشت پرده و آینده اطلاع حاصل نمایند - با همان  
تسلط غیبی و هیمنه ملکوتی برانند و مانع شوند،  
و نیز نفوس منظوی در شهاب ها از ورود آنان  
جلوگیری می نمایند.



ممکن است در اینجا سؤالی به نظر آید و آن  
اینکه: اتّصال شیاطین به عالم برزخ و مثال چرا  
از خود زمین حاصل نمی‌شود و باید اجنه از  
طریق آسمان‌ها به مطلوب خود برسند؟ و مگر  
در اتّصال نفس به مثال باید طریق ظاهری و کمی  
و مکانی را طی نمود، و مگر نه این است که برزخ  
و ملکوت، در باطن همین عالم ماده و جسمانی  
وجود دارد؛ چنانچه ما با وجود دارا بودن بدن  
جسمانی و مادّی، یا در خواب و رؤیا و یا در  
مکاشفات به مسائل و قضایای عالم برزخ اطلاع  
حاصل می‌نماییم؟

پاسخ این است که ظرفیت نفوس اجنه و شیاطین در موقعیت‌های مختلف و ظروف متفاوت فرق می‌کند و اطلاع آنها بر قضایا به کیفیت حضور آنها در شرایط خاص بستگی دارد و در هر شرایطی توان اطلاع بر هر مطلب و قضیه‌ای را ندارند، و این مسئله حتی در مورد انسان نیز صادق است؛ مثلاً فردی که دارای روحی خسته و حالتی نامناسب است، قادر بر حل مسائل ریاضی نمی‌باشد. و شرایط مکانی و زمانی در کیفیت توان و استعداد انسان برای ادراک مسائل نقش اساسی دارند. همین‌طور درباره اجنه و شیاطین مطلب این چنین است؛ و لذا آنها برای اتصال به عالم برزخ و ملکوت این عالم باید از کره زمین فاصله بگیرند و خود را از شرایط نامناسب زیست در کره زمین رها سازند و به واسطه نفوذ در آسمان، نفس خود را با مثال و ملکوت این عالم متحد سازند تا بدین وسیله بتوانند از رازها و اسرار این عالم مطلع گردند، و در این صورت است که به تیر غیب شهاب‌ها مبتلا می‌شوند و قدرت نفوذ بر آسمان‌ها و اطلاع بر عوالم غیب را از دست می‌دهند و یا اینکه به واسطه برخورد با آنها به هلاکت و نیستی دچار می‌گردند.

**تأثیر نفوس فلکی بر حوادث عالم ماده**

تأثیر نفوس فلکی سیارات و ثوابت بر حوادث و پدیده‌های عالم ماده و جسم و تغییرها و تحولاتی که به واسطه این مسئله تشکل پیدا می‌کند مطلبی نیست که بتوان انکار نمود.

این مسئله نه تنها امروزه بلکه از صدها سال قبل و بلکه هزاران، مورد توجه و تعامل ارباب طلسمات و صاحبان علوم غریبه و دارندگان حرف و فنون عجیبه و غیر متعارف بوده است، و اساس اشتغال و دستاوردهای خود را بر این مسئله قرار می‌دادند. حتی بزرگان و نوابغ علمی ما چون فارابی و بوعلی و ابوریحان بیرونی بر این مسئله تأکید و تصریح دارند.

بوعلی که در عرصه تحقیق از نوادر آدمیان و بشر مخلوق به حساب می‌آید، در کتاب خود به نام کنوز المعزمین، بر این نکته تصریح دارد که: نفوس فلکی سیارات و ثوابت تحقیقاً در شکل‌گیری حوادث و پدیده‌های عالم ماده نقشی اساسی دارند، و

حکایاتی نیز در این زمینه نقل می‌کند.<sup>۱</sup>

اقتران سیارات چون زهره و عطارد و زحل و غیره و تمکن آنها در ابراج سماوی، داستان‌هایی دارد که در حوصله این مقام نمی‌گنجد.

گویند در تکون خود بوعلی در رحم مادر، فرد مطلعی گفته بود: «نطفه‌ای که در چنین شرایطی منعقد گردد فرزندی از نوابغ روزگار خواهد شد!» و این چنین شد که بوعلی به دنیا آمد.

رسوم و نقوشی که ارباب علوم غریبه در شرایط خاص ترسیم می‌کنند، اگر حتی ده دقیقه قبل از این شرایط ترسیم شود ابداً آثار مطلوب را نخواهد داشت و با سایر نوشته‌ها تفاوتی ندارد. کاغذ کاغذ است و مرکب مرکب و نویسنده شخص واحد؛ اما اینکه در این ساعت، نوشته دارای اثری است خاص، که در سایر ساعات نیست، این همان مطلبی است که از آثار و تراوشات نفوس فلکی در این رسومات و نقوش حاصل می‌شود.

و عجب است که مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - که تحقیقاً خود از افراد مطلع

---

<sup>۱</sup> کنوز المعزمین، متن، ص ۵ - ۸ و ۱۸ - ۲۱. هم‌چنین رجوع شود به شرح الإشارات و التنبیحات، ج ۳، ص ۴۱۷.

و خبیر بر این مسائل بودند و از جمله خبراء در این فن به شمار می‌رفتند، چگونه در اینجا به این نکته اشاره نکردند و پرده از این سرّ برداشتند و مفهوم آیه را حمل بر نوعی از تمثیل نمودند؟ شاید نخواستند که اذهان مخاطبین و خوانندگان را به این مسائل منعطف نمایند و صلاح را بر اخفاء این مطلب دیده‌اند. امّا آنچه را که در باب رجم ملائکه فرموده‌اند کلامی است در نهایت اتقان و متانت، که با آنچه ما در توجیه آیات ذکر کردیم نتیجتاً منطبق می‌شود.

**عدم توانایی علوم تجربی در ادراک اسرار و**

**حقایق عرشی آیات الهی**

و در اینجا باید دانست که اطلاع بر این رموز و اسرار از علم متعارف امروزی ساخته نیست و احتیاج به آگاهی بر افق‌های معرفتی دیگری دارد که از توان علوم

تجربی روز بر نمی آید، و صدها نفر فقیه و نیوتن در ادراک و وصول به این حقایق عرشی عاجز و ناتوان خواهند بود و از این اسرار مطلع نخواهند گردید. آری:

باری تفسیر این آیات، مطابق آنچه از ربط آسمان‌ها و کرات سماوی با ملکوت گفته شد، هیچ ارتباطی با کشفیات هیئت جدید نداشته، بلکه اگر ما در سنه اول از هجرت نیز زندگی می‌کردیم همین رأی و نظریه را اعمال می‌کردیم. و حقیر در اینجا اعتراف می‌کنم که این مطلب را نه اکنون بلکه از دوران بسیار پیش و جوانی در مجلسی که خدمت مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - بودم مطرح کردم و ایشان رد فرمودند؛ در حالی که در آن زمان بنده اطلاعی از وجود هشت آسمان در هیئت قدیم نداشتم و از هیئت جدید نیز مطلبی که مخالف با این تفسیر و توجیه باشد نیافتم و تا به امروز نیز به کشفی علمی که مخالف با مفاهیم آیات قرآن باشد

برخورد نکردم و بسیار سپاس گزار خواهم بود  
اگر از این مسئله مطلع گردم.  
و سرّ این مطلب در آن است که: نهایت  
مرتبه‌ای که علم می‌تواند بدانجا راه یابد کشف  
یک پدیدهٔ خارجی و عینی و انعکاس آن بر ذهن  
آدمی در قالب یک تصویر حصولی و اکتسابی  
است؛ اما آیات قرآن عین همان پدیده و تحقق  
خارجی است در

قالب الفاظ و کلمات. به عبارت دیگر، آیات الهی در مقام اخبار از یک واقعه خارجی نمی‌باشند، که صرفاً انسان بر اساس اخبار از یک حادثه در ذهن خود تصویری از آن ترسیم می‌نماید؛ حال آیا این ترسیم با آنچه در واقع اتفاق افتاده مطابقت دارد یا خیر. آیات قرآن کریم تجلی همان حوادث و حقایق خارجی است که به واسطه الفاظ و عبارات بر قلب هر قاری و خواننده‌ای افاضه می‌شوند و از قالب علم حصولی به علم حضوری متحوّل می‌گردند و بر این تحوّل، نفس و قلب خواننده را نیز به حضور و شهود عینی مبدّل می‌نمایند، و همراه با خود به همان نقطه تحقق خارجی در هر مرتبه از مراتب تعین بالا می‌برند و نفس قاری را با همان حقیقت متحد و یگانه می‌سازند؛ و بر این وحدت، آثار و خصوصیات آن حقیقت علیا در نفس قاری متحقق می‌شوند و قاری حال و کیفیت خود را متمایز از گذشته احساس می‌کند و به مقتضای این احساس، علم و فهم و معرفت او نیز متحوّل و دگرگون می‌شود. و این نیست جز نفس حضور همان پدیده خارجی در نفس قاری و مصاحب با قرآن کریم.



## خطاب واقعی آیات قرآن به تمام انسان‌ها تا

### روز قیامت

و از اینجاست که به این کلام عرشی و قویم  
اولیای الهی پی می‌بریم که می‌فرمایند:  
قرآن کریم نه تنها بر رسول خدا صلی الله علیه و  
آله و سلم، که بر تک‌تک انسان‌ها تا روز قیامت  
نازل شده است و هر فرد مصداق حقیقی در  
خطاب واقعی آیات قرآن می‌باشد.

و این کلامی است بس رفیع، و بنیانی است  
بسیار قویم که وصول به این درجه از معرفت را  
باید از خدای متعال خواستار شد.

بزرگان از اهل معنا هیچ‌گاه به قرآن به‌عنوان  
یک کتابی که در یک هزار و چهار صد سال پیش  
توسط جبرائیل بر رسول خدا نازل شده است  
نگاه نمی‌کردند و نمی‌کنند، بلکه به‌عنوان مطالبی  
از ناحیهٔ پروردگار، در همان هنگام تلاوت و  
قرائت بر نفس خود می‌نگریستند و خود را  
مخاطب واقعی به خطاب جدی حضرت ربوبی  
می‌دیدند و یکی‌یکی از آیات قرآن را بر خود  
منطبق می‌نمودند و خود را مورد بازخواست و  
امر



و نهی الهی می دانستند؛ تو گویی جبرائیل که همین آیات وحی را بر رسول خدا نازل کرد اینک بر قلب آنان نازل می کند و آنان را مأمور به حفظ و تلقی و انقیاد در برابر آن نموده است. و همین معنا درباره فرد دیگر صادق است و هر کسی به میزان فهم و درایتش از قرآن بهره می گیرد، و ادراک مراتب بالاتر از حقایق و حیانی، مرتب بر کسب استعداد و تهیو استفاضه و استناره از آن مراتب است که به واسطه تزکیه و تهذیب و سلوک عرفانی در تحت تربیت استاد کامل و ولی الهی و جهاد با نفس امّاره و عبور از مهالک هواها و هوس های نفسانی و شیطانی میسر خواهد شد.<sup>۱</sup>

و در اینجاست که روایت امام صادق علیه السلام مصداق می یابد که فرمودند: **﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾** که رسیدم دیدم اینک خدای متعال است که این آیه را بر من می خواند، و من مستمع و شنونده می باشم.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون طبقات مردم در فهم حقایق قرآنی رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۴۳؛ ج ۷، ص ۳۹؛ الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۴۰۳.

<sup>۲</sup> فلاح السائل، ص ۱۰۷.

و این است حقیقت تنزیل قرآن بر فرد فرد انسان‌ها؛ چه مؤمن و چه کافر، چه صالح و چه طالح، چه امام و چه افراد عادی، چه ولیّ خدا و عارف بالله و چه اشخاص متعارف.

بلی، رسول خدا در این مورد، وسیله و مرآت تجلّی آیات و انعکاس آن به قلوب و نفوس بنی آدم بوده است، و او این قابلیت را داشت که بتواند آیات وحی را کما هو هو بدون هیچ‌گونه دست‌خوردگی و ترکیب و مزج و تحریف، در نفس قدسی خود جای دهد و سپس آن را به مردم تا روز قیامت ابلاغ نماید.

و بدین جهت است که آیات قرآن به این نکته توجّه می‌دهد که رسول خدا صرفاً بشیر و نذیر است و خود در این دائره وجود استقلالی ندارد، بلکه فقط واسطه است. خدا که نمی‌تواند به تعداد افراد بشر پیامبر مبعوث کند! یک پیامبر از میان

آدمیان که صلاح و استعداد تلقی حقایق کلیه را داشته باشد، به این منصب برمی‌گزینند و بقیه را امر به اطاعت و متابعت از او می‌کند؛ با عباراتی چون:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾<sup>۱</sup> «محمد نیست جز

پیامبری (از پیامبران).»

و یا:

﴿إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ﴾<sup>۲</sup> «تو فقط بیم‌دهنده

می‌باشی (و نقش دیگری در این عرصه نداری).»

و یا در آیه:

﴿طه \* مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى \* إِلَّا تَذِكْرَةٌ لِمَنْ يَخْشَى \* تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى﴾<sup>۳</sup>.

«ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا خود را به مشقت و سختی درافکنی \* این کتاب صرفاً موجب تنبه و یادآوری کسانی است که نگران آینده و مال خویش‌اند \* از جانب خدای متعال و آفریننده زمین و آسمان‌های مافوق فرو فرستاده شده است.»

و به همین جهت است که در آیات، کلام الهی به قول فصل، تعبیر آورده شده است، یعنی

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

<sup>۲</sup> سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۳.

<sup>۳</sup> سوره طه (۲۰) آیات ۱ - ۴.

کلامی که احتمال خطا و بطلان در آن راه ندارد،  
و مخالف و مقابل هزل یعنی بطلان و بیهودگی  
است؛ در آنجا که می فرماید:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ \* وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾<sup>۱</sup>.

و از اینجا است که ابدیت قرآن تا روز قیامت  
احراز می گردد؛ چون قرآن هر دم و هر لحظه بر  
انسان نازل می شود و او را مورد خطاب و امر و  
نهی قرار می دهد و از او عبودیت و انقیاد می طلبد  
و او را به توحید و معرفت ذات ربوبی دعوت  
می نماید.

---

<sup>۱</sup>سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

# تعامل بی‌پرده و بی‌واسطه قرآن با هریک از

## انسان‌ها در تمام دوران‌ها

قرآن در این نظریه بی‌پرده و بی‌واسطه با انسان در تعامل و داد و ستد قرار می‌گیرد؛ نه اینکه انسان تصور کند آن در یک هزار و چهارصد سال پیش نازل شده است و اکنون ما اوراقی را قرائت و تلاوت می‌کنیم که صدها سال از عمر آن گذشته است ولی خواندن آن ثواب دارد و وجود آن در منزل برکت می‌آورد، و چون سفارش به قرائت آن شده است ما مجبور هستیم که آن را گاه و بی‌گاه در مجالس فاتحه و روضه و شب‌های جمعه و در قبرستان بالای سر قبرها تلاوت کنیم و یا فقط در ماه مبارک رمضان روزی یک جزء بخوانیم و یا برای استخاره مورد استفاده قرار دهیم. آری این نظریه، از هستی ساقط نمودن قرآن است و آن را مرده و بی‌روح پنداشتن.

نظیر این قضیه در آیات قرآن کریم، وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است قبل از وفات که همه افراد را تا روز قیامت مخاطب و وصی قرار دادند:

**أَوْصِيكُمَا وَجَمِيعَ وُلْدِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي**

## بِتَقْوَى اللَّهِ وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ!

«من شما دو نفر را (امام حسن و امام حسین علیهما السّلام) و تمامی فرزندانم و خانواده خویش و نیز هر کسی که این وصیّت‌نامه را بنگرد و به آن اطلاع حاصل نماید، وصیّت می‌کنم به تقوای الهی و تنظیم امور زندگی خود.»

در این مقطع امیرالمؤمنین علیه السّلام گرچه در یک هزار و چهار صد سال پیش زندگی می‌کرده است و در آن هنگام به ایراد این وصیّت‌نامه پرداخته است؛ امّا وجود ملکوتی و نفس لاهوتی او که در زمان نمی‌گنجد و در مکان استقرار نمی‌یابد! و او با ابدیّت و جاودانگی پیوند خورده است و مَهر اطلاق و لا حدّی بر صحیفه وجود او حک شده است. این ذات مقدّس و مطهّر وصیّت‌نامه را برای تمامی افراد اِلَى یوم القیامة تدوین نموده است؛ پس این وصیّت باقی است تا آن نفس قدسی باقی است، و جاودانه است تا آن روح ملکوتی حیات و نشاط دارد، و در ابدیّت است تا

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۶، من وصیة له علیه السّلام للحسن و الحسين علیهما السّلام لَمَّا ضَرَبَهُ ابْنُ مَلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ.



آن ذات عاری از هر رین و شین در ابدیت  
استقرار دارد. پس او این وصیت را برای تک تک  
افراد ما انشاء نموده است، گرچه در فلان تاریخ و  
فلان مکان و در شرایط خاصی ایراد گردیده؛ و ما هر  
کدام جدا جدا و به تنهایی وصی آن بزرگوار  
محسوب خواهیم شد و از ما درباره آن در روز قیامت  
بازخواست خواهند کرد.

## جاودانگی کلام امام معصوم علیه السلام

و از اینجا ما به رمز جاودانگی کلام معصوم  
علیه السلام و عدم جاودانگی نسبت به سایر  
کلمات پی می‌بریم: کلام معصوم، کلامی است  
که صدور آن در ظرف ابد است، نه در ظرف  
معین و تاریخ خاص و مکان مخصوص.

معصوم در حقیقت اطلاقی بسر می‌برد،<sup>۱</sup> و  
منسوب به زمان تولد و وفات خود نمی‌باشد.  
حقیقت امام علیه السلام در زمان و مکان  
نمی‌گنجد و مافوق آن قرار دارد؛ و لذا همان‌گونه  
که اطاعت از امام حی، حضرت حجة بن الحسن

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت اطلاقی انسان و ظاهریت و مظهریت  
آن به دو اعتبار، و قصور عقل از ادراکات آن، رجوع شود به شرح فصوص  
الحکم، قیصری، مقدمه، تعلیقات، ص ۳۲؛ شرح فصوص الحکم، ابن ترکه،  
ج ۱، ص ۹۸.

المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء بر ما واجب،  
و مخالفت آن حرام می باشد، اطاعت و انقیاد در  
قبال فرمایشات ائمه پیش از آن حضرت نیز عیناً  
مانند انقیاد و اطاعت از امام حجّت علیه السّلام  
واجب و لازم می باشد بدون ذره‌ای کم و یا زیاد.  
و بدین لحاظ، با وفات امامی از ائمه و ظهور  
ولایت جدید در امام بعد از آن، مهر بطلان و  
انتهاء تاریخ بر فرمایشات امام قبل زده نمی شود  
و کلام او از نقطه نظر حجّیت و اتقان عیناً مانند  
کلام او در زمان حیاتش می باشد؛ زیرا هیچ  
تفاوتی بین دو وجود ظاهری از دو امام نمی باشد  
و فقط تفاوت در مدّت حیات دنیوی و زندگی  
ظاهری است، نه در اصل ولایت و علم و معرفت  
و امامت.

و دلیل بر این مسئله، موضوع عصمت آنها  
است که بر هر مطلب و کلام و رفتاری تعلّق  
گیرد، آن مطلب و آن کلام و آن رفتار، به مهر  
ابدیّت و حیات جاوید

ممهور می‌گردد و در جاودانه تاریخ، هر روز و هر لحظه متلاً و تابناک باقی خواهد ماند؛ و لذا روایت فقهی امام صادق علیه السّلام با حدیث امام عسکری علیه السّلام هر دو به یک میزان مورد قبول و استناد می‌باشند، گرچه در دو زمان متفاوت بودند. در اینجا موضوع حجّیت کلام معصوم علیه السّلام، استناد کلام به نفس قدسی معصوم است، و در این صورت دیگر عوارض شخصیّه و جانبی، چون خصوصیات فردیّه و مکان و زمان، تأثیری در نفوذ کلمه نخواهند داشت.

اما این مسئله در مورد سایر افراد صدق نمی‌کند، گرچه از مقام تقوا و صلاح به نحو شایسته و مطلوبی برخوردار بوده و در زمان خویش معتمد و موثوق باشند.

فتوای یک فقیه أعلم از نقطه نظر اتقان و صحّت، با کلام امام معصوم علیه السّلام فاصله دارد! گرچه او از حدیث و روایت و سنّت و سیره معصوم استخراج و استنتاج می‌کند؛ ولی این استنتاج و اجتهاد مبتنی بر فهم بشری او است، نه بر اتّصال نفس و ضمیر او به عالم قدس و حریم عصمت.

حجّیت فتوای فقیه گرچه بر اساس حجّیت تنزیلیّه<sup>۱</sup> - نه ذاتیه - برای مقلّدین او موجب عمل بر طبق رأی و فتوا می گردد؛ ولکن این حجّیت، حجّیت مؤبّد و جاودانه نیست، بلکه مشروط و منوط به حیات علمی و نشاط تحقیقی فقیه و مجتهد است، و حتّی حیات ظاهری بدون لحاظ تسلّط و احاطه بر مبانی، مقتضی سریان حجّیت در فتوای او نمی باشد.

مقلّد در مقام تقلید باید علم به احاطه و قدرت اجتهادی مجتهد و تضرّع او بر قواعد و مدارک و استدلال داشته باشد، و الاّ تقلید او دچار اشکال و بطلان خواهد شد. و جریان استصحاب ملکه اجتهاد که مسبوق به تهیّ و استعداد فعلی در ازمنه گذشته است، در صورت شک و شبهه جدّی در وجود و بقاء آن، جاری نمی شود؛

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون مفاد و معنای حجّیت تنزیلی و جعلی و تعبّدی، در مقابل حجّیت ذاتی، رجوع شود به شرح کفایة الأصول، صالحی مازندرانی، ج ۵، ص ۶۹.

گرچه بسیاری قائل به جریان در این موارد، به

صِرْف: «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ، بَلِ انْقُضُهُ بِيقينِ آخِرٍ»<sup>۱</sup>

شده‌اند، ولی باید توجه داشت که اصل استصحاب یک اصل اعتباری شرعی، بدون انتساب به یک سیره و سنت عرفیه و عقلائیّه نیست، و عرف و عقلاء در موارد متفاوتی نسبت به جریان استصحاب، مقتضیات و لحاظ‌های مختلف و متمایزی را مدّ نظر قرار می‌دهند. چنانچه این مسئله در مورد شهادت شهود و استصحاب شرایط شهادت کاملاً محرز می‌باشد.

حال بنگرید، در صورتی که مجتهد به واسطه کهنوت سن و عارضهٔ نسیان و بیماری‌های مختلف که موجب حصر و محدودیت او در ارتباط با مدارک و مبانی اجتهاد گردد، چگونه کلام و فتوای او از درجهٔ حجّیت ساقط، و عمل بدان حرام و موجب بطلان خواهد شد. چگونه این فتوا پس از مرگ و انقطاع عمر و بطلان احاطه و تسلّط و حضور ذهن بر قواعد و وجود ملکهٔ استنباط، به حجّیت و بقاء خود ادامه خواهد داد؟! مگر فتوای مجتهد، کلام معصوم است که

---

<sup>۱</sup> فرائد الأصول، ج ۳، ص ۵۵، به نقل از تهذیب الأحكام، ج ۱، ص ۸، با قدری اختلاف.

از حجّیت و اقتضای ذاتیه برخوردار باشد؟

و اگر گفته شود که: «حجّیت فتوای او ناشی از اعطاء و اعتبار شارع است، و آن حجّیت به واسطه استصحاب پس از مرگ نیز از متانت و قوام لازم برخوردار است.» پاسخ این است که: اعطاء حجّیت به فتوای مجتهد، بر اساس وجود و بقاء ملکه استنباط است، و ملکه استنباط در دو نقطه وجود و عدم، تابع حیات و ممات مجتهد است؛ زیرا ملکه استنباط قائم به نفس مجتهد حی است و با وفات او، نفس دیگر بقائی در این دنیا ندارد که واجد ملکه استنباط باشد یا نباشد. و عمل مقلّد که در زمان حیات مجتهد قائم به وجود ملکه استنباط مجتهد بود، اینک بدون پشتوانه صحّت و اعتبار شرعی و امضاء از ناحیه شارع خواهد بود؛ و از این جهت نیز اجرای استصحاب در صحّت عمل مقلّد نیز ممنوع و باطل خواهد شد.

از اینجا است که بسیاری از فقهاء عظام بر بطلان تقلید از فقیه و مجتهد میّت فتوا داده‌اند و به‌درستی هم فتوا داده‌اند.<sup>۱</sup>

## فرق بین فرمایش امام معصوم و بین کلام فقیه

فرق بین امام معصوم و بین فقیه در این است که کلام امام معصوم تا روز قیامت از صلابت و اتقان و اعتبار شرعی و عقلی برخوردار است، چه امام زنده باشد یا نباشد؛ اما کلام مجتهد، نه در زمان خود از حجّیت ذاتیه برخوردار بود و نه در زمان وفات، لکن در زمان حیات از حجّیت تنزیلیّه و اعتباریّه از ناحیه شرع برخوردار بوده است.

و لذا تقلید از مجتهد میّت - هر که می‌خواهد باشد - باطل است؛ چون فتوای او کلام بشری است نه وحیانی، گرچه از منابع وحیانی، چه آیات قرآن و چه احادیث معصومین بهره گرفته باشد. چنانچه شرح این مطلب در مبحث علم از سه فصل گذشته مذکور شد.<sup>۲</sup>

## معنای جاودانگی قرآن

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم جواز تقلید از مجتهد میّت ابتدائاً و استدامتاً، رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۵۹؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۷۶، فصل چهارم.

<sup>۲</sup> شرح مبسوط این مسئله در اجتهاد و تقلید، از مرحوم علامه والد آمده است.

بر این اساس، جاودانگی قرآن به معنای حضور آن برای فرد فرد افراد در مرأی و منظر آن شخص است؛ چنانچه فرموده‌اند:

قرآن را به نحوی قرائت کن که گویا خداوند قاری، و تو مستمع آن کلمات و عبارات می‌باشی.<sup>۱</sup>

## قصد و نیت انسان هنگام تلاوت قرآن

حال بنگرید بین این تفکر و بین این مطلب که گفته می‌شود:

انسان در وقت نماز نباید به سوره‌ها و آیات قرآن به قصد انشاء توجه کند و آنها را با این نیت تلاوت کند، زیرا این آیات بر پیامبر نازل شده است نه بر ما. و خداوند مثلاً در سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>۲</sup> پیامبرش را مخاطب قرار

داده است، و اگر ما به قصد انشاء، همان معنایی را که رسول خدا قصد می‌فرمود، قصد کنیم نماز باطل خواهد شد!!<sup>۳</sup>

یعنی ما در هنگام نماز باید این طور نیت کنیم که این سوره چون بر پیامبر نازل شده است، ما

---

<sup>۱</sup> الفتوحات المکیه، ج ۱، ص ۴۲۵.

<sup>۲</sup> سوره إخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

<sup>۳</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این نظریه و نقد آن، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۸۱؛ گلشن اسرار، ص ۸۸.



نیز مکلف هستیم قرائت کنیم؛ و هیچ ربطی به ما ندارد! غافل از اینکه لحاظ این معنا حتی برای خود رسول الله مشکل می‌آفریند؛ زیرا وقتی رسول خدا در هنگام نماز می‌گوید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، از این کلمه ﴿قُلْ﴾ چه معنایی را قصد می‌کند؟ دیگر معنا ندارد که دوباره به خود بگوید: ﴿بگو!﴾ زیرا این کلمه دیگر ارتباطی به او ندارد و بلکه ابتدائاً به پروردگار ربط داشته است. و اگر برای رسول خدا ایراد ندارد، پس برای ما هم ایرادی نخواهد داشت.

و یا اینکه مثلاً گفته می‌شود:

در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>۱</sup> در سوره حمد، نباید آن را به قصد جدی گفت؛ زیرا انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند این معنا و مفهوم را در نفس خود متحقق کند و در نتیجه، کلام او مخالف با واقع و نفس او قرار خواهد گرفت و موجب بطلان نماز خواهد شد!<sup>۲</sup>

ولی از این نکته غفلت شده است که مقصود از: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، نه این است که هم‌اکنون بالفعل ما متّصف به این صفت می‌باشیم و به مرتبه‌ای از توحید و اخلاص و

<sup>۱</sup> سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۸۱.

عبودیت رسیده‌ایم که مانند پیامبر و معصومین  
علیهم‌السلام در تمام شرایط حیات فقط و فقط  
از خداوند استعانت می‌جوییم و فقط او را  
پرستش می‌نماییم؛ بلکه به این معنا است که  
خدایا ما هم‌اکنون خود را به این مسیر و این

طریق و این هدف نزدیک می‌سازیم و از تو برای تحقق کامل این مقصد اعلیٰ مدد و استعانت می‌جوییم، و با حرکتی که اکنون برای رسیدن به این نقطه از ما شروع شده است، تو آن را به اتمام و پایان برسان! و لحاظ این معنا چه اشکالی در پی خواهد داشت؟

و در اینجا است که مشاهده می‌کنیم: نمازی که با این طرز تفکر بجای آورده شود، از زمین تا آسمان با نمازی که گفته می‌شود به قصد حکایت از کلام خداوند با پیامبرش بدون ملاحظه خطاب به خود نمازگزار اقامه شود، فاصله دارد. آن نماز، نمازی است زنده و جاندار و با روح و مستعد ترقی و عبور از نفس و تعلقات؛ و این نماز، نمازی بی‌روح، بی‌جان، صرف اداء کلمات و عباراتی بدون محتوا و بر اساس اسقاط تکلیف است.

آیا حقیقتاً معنا و مفهوم آیه شریفه:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ﴾<sup>۱</sup>؛

«آیا زمان آن فرا نرسیده است که مؤمنین قلوبشان به یاد پروردگار خاضع و خاشع گردد و تسلیم

<sup>۱</sup>سوره حدید (۵۷) آیه ۱۶.

اراده و مشیّت او شوند و به هر آنچه از حق و حقیقت نازل شده است گردن نهند و سر سپرند؟»

آدمی را در حیطة سیطره و مغناطیس فضای قدسی در نمی‌آورد؟

نمازی را که انسان بجای می‌آورد باید حبل متّصل بین مصلی و بین پروردگار باشد، تا بتواند تأثیر ملکوتی خود را بر نفس و قلب مصلی بگذارد.

نمازی که به قصد حکایت و إخبار از نزول سُور بر پیامبر بوده باشد، دیگر تأثیر ندارد.

نمازی که انسان در آن ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ

نَسْتَعِينُ﴾ را به قصد جدی نگوید فایده‌ای

ندارد؛ این نماز فقط نقل داستان و تاریخ است،

نه نماز. آیا ائمه علیهم السّلام نیز در هنگام

قرائت سوره حمد، قصد تاریخی و حکایی آن را

می‌کردند؟ و آیا با

قرائت سوره توحيد، نفس و سرّ خود را به حقيقت و واقعيت خارجي سوره توحيد پيوند نمي زدند؟ مگر سوره توحيد بر آنها نازل شده بود؟ و يا هنگام قرائت آياتي که با ﴿قُلْ﴾ شروع مي شود، چه نيّت و قصدي مي کردند؟ عجباً! چگونه است که حتىّ یک روايت از اين کشف غريب و عجيب از ائمه معصومين عليهم السلام به دست ما نرسيده است، درحالي که هر روز تمام مسلمين و شيعیان هفده بار حداقل به قرائت سوره حمد و چه بسا سوره توحيد اشتغال دارند؟! در تمام کتب و مجاميع روايي حتىّ یک روايت و حدیثی که به انسان اين مطلب را گوشزد کند نداريم.

توجه به معانی آيات و اذکار وارده در نماز، شرط اصلي صعود و ارتقاء روح و ملکوت نماز به سوی عالم قرب و تجرّد است؛ و بدون آن حتىّ از سقف منزل عبور نخواهد کرد.

**عدم اختصاص آيات الهی به مشافهين به**

**خطاب**

و طرفه اينکه برخی، اصلاً حجّيت آيات و مفاهيم قرآن کریم را برای ساير افراد از مخاطبين

در زمان رسول خدا انکار کرده‌اند و حجّیت آن را مخصوص کسانی می‌دانند که در زمان نزول وحی در کنار رسول خدا و در مجلس آن حضرت حضور داشته‌اند. و به اصطلاح، حجّیت ظواهر کتاب مخصوص به مشافهین بالخطاب است، و کسانی که در زمان نزول قرآن در خدمت رسول خدا نبودند و در سایر بلاد سکنی داشتند و نیز افرادی که پس از نزول قرآن دیده به جهان گشوده‌اند، از این سفرهٔ انعام الهی محروم می‌باشند و صرفاً به‌عنوان استحباب، بر اساس روایات مأثوره باید به قرآن توجه نمایند.<sup>۱</sup>

آیا این مطلب دربارهٔ ائمه علیهم السّلام نیز که حدود سه قرن پس از نزول قرآن، از این کتاب آسمانی و وحیانی استفاده و استناره می‌نمودند، صادق است؟ و آیا این آیات به‌واسطهٔ عدم حضور آنان از حجّیت ساقط شده است؟ و اگر گفته شود مسئلهٔ امام به‌واسطهٔ اطلاع و معرفت به وحی، از سایر افراد جدا است؛ پس چرا ائمه

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۷۹.

عليهم السّلام این مطلب را به شیعیان تذکّر  
ندادند و بالعکس، همه را به قرائت و تلاوت و تدبّر  
و تأمل در مفاهیم و معانی قرآن تشویق می نمودند؟  
آیا این همه تأکیدات درباره تدبّر و تأمل و تفکر در  
قرآن از رسول خدا و سایر معصومین عليهم السّلام  
فقط مربوط به کسانی است که مخاطب به وحی  
بوده اند، و ظنّ در ظواهر کتاب در حقّ آنان فقط  
حجّت می باشد و بس؟!

و این است عاقبت عدم تلاوت و قرائت و  
تدبّر در قرآن، که آدمی را به اینجا می رساند که  
حجّت آیات را درباره سایر اقوام پس از نزول  
وحی، مورد شک و تردید قرار می دهد و معجزه  
عالم بشریّت را از هستی و حیات ساقط  
می گرداند و آن را تبدیل به اوراقی که حاوی  
داستان و پند و عبرت و برخی از احکام، آن هم  
در حقّ مسلمین صدر اسلام و بس، می نماید.

**انکار برخی افراد نسبت به لزوم تدبّر و تفکر**

**در آیات الهی**

مرحوم والد ما - رضوان الله علیه -

می فرمودند:

در سال هایی که در نجف اشرف به تحصیل علوم

و معارف اسلام اشتغال داشتیم، روزی با یکی از بزرگان و علمای معروف آنجا درباره قرآن و لزوم تلاوت و تدبّر در مدالیل آن صحبت شد، و آن فرد عالم صریحاً لزوم قرائت و تلاوت و تفکر در آیات را انکار می کرد و می گفت:

«چرا ما باید وقت طلبه‌ها را با قرائت در آیات قرآن تلف کنیم؟! قرآن کتابی است مشتمل بر برخی از حکایات اقوام گذشته که دیگر به درد این زمان نمی خورد و تاریخ مصرف آن گذشته است، و نیز شامل بعضی از نصائح و پند و اندرز است که بحمد الله طلاب ما از این مطالب اطلاع کافی و وافی دارند و دیگر نیازی به این نصائح در خود نمی بینند، و نیز شامل پاره‌ای از احکام کلیه است که مبسوط‌تر و مفصل‌تر و با توضیح و تبیین بیشتری در روایات و احادیث ما آمده است؛ دیگر چه حاجتی به این چند حکم کلی و مبهم داریم؟!»

طلاب ما باید به فقه و اصول پردازند، که آن اصل در تکلیف است و خود را باید به این دو فن مجهّز و خبیر نمایند تا احکام تکلیفیّه آنان را بتوانند



پاسخ گو باشند!»

مرحوم والد اسم آن فرد عالم را ذکر نکردند؛ ولی حقیر پس از سال‌ها که در قم اقامت نمودم، از یکی از فضلاء قم که اکنون در قید حیات است، متوجّه آن شخص گردیدم و من نیز از ذکر نام او که فعلاً در قید حیات نیست صرف نظر می‌کنم.

آری، این طرز تفکر یعنی: مرگ قرآن، مرگ وحی، مرگ تقرّب به پروردگار، مرگ رسالت و مرگ مقصود و غایت از خلقت و مرگ ارزش‌ها و مکارم اخلاق.

بحمد الله امروزه این نوع تفکرات دیگر جایگاهی در میان فضلاء و مردم ندارد، و احساس نیاز و بازگشت به قرآن در بین اهل علم و قاطبه مردم مشاهده می‌شود و روح و جان قرآن در بین نفوس، به‌خصوص جوانان و نونهالان که به رنگ تعلق کمتر آغشته و آلوده شده‌اند، نفوذ و رسوخ پیدا می‌کند و مشام آنان را با عطر و شمیم نفحات قدسی، معطر و خوش‌بو و طربناک می‌نماید، و امید استفاضه و استناره از برکات و نعمات الهیه را از این سفر قویم و طغرای وجود، در دل‌ها زنده می‌گرداند که این خود بشارتی است بس عظیم که روح و حقیقت قرآن، بدون واسطه و دخل و تصرفات این و آن، مستقیماً بر

قلوب مستعدین نازل، و آنان را از ینبوع حیات و چشمه فیض فیوضات حق سیر و سیراب می گرداند.

نقد ادعای صاحب مقاله مبنی بر وجود خطا و امور ناسازگار با یافته های

علمی بشر در قرآن

و اما سخن ایشان که می گوید:

غرض از خطا همان مطالبی است که از

دیدگاه بشری خطا محسوب می شوند، یعنی

ناسازگار با یافته های علمی بشر.

نه در قرآن آمده است که خداوند همه علوم

را به پیامبر خود آموخته، نه پیامبر بزرگوار خود

چنین ادعایی کرده!

**عدم وجود آیه ای از آیات الهی برخلاف**

**کشفیات جدید**

در این جمله سراسر تناقض باید اندیشید!

کدام آیه از آیات قرآن برخلاف علم و کشف

جدید آمده است؟ و اگر منظور از خطا، خطا در

دیدگاه بشر است، نه

---

<sup>۱</sup> مقاله بشر و بشیر، مطلب پنجم.

در واقع - زیرا ممکن است بشر در این کشف، به اشتباه رفته باشد و واقع امر چیز دیگری باشد - پس چرا باید به طور قطع و یقین گفت: «چه اشکالی دارد که برخی از آیات قرآن با کشفیات جدید و علم روز در تعارض باشد؟!» و کفّه به نفع علم جدید باید بچرخد، و آیات را باید حمل بر مفاهیم ابتدایی زمان نزول وحی نمود و از معانی انطباقی و مفاهیم حقیقی آن صرف نظر کرد؟!!

## استدلال بر عدم وجود خطا و اشتباه در قرآن

و اینکه گفته شده است: «کجا در قرآن آمده است که خداوند همه چیز را به پیامبر آموخت؟!» خُب مگر آنچه در قرآن آمده است آموزه خدا نیست؟! پس چرا شما می گوئید: «اشتباه است»؟! اگر شما قبول می کنید که آنچه در قرآن است صحیح و صادق و منطبق با حقیقت است ولی تمام حقیقت نیست و بسیار مواردی وجود دارد که قرآن اسمی از آن به میان نیاورده است، می گوئیم: بسیار خوب، پس این مقدار قبول کردید که آنچه هست صحیح است ولی تمام نیست؛ در این صورت این کلام با کلام دیگر شما که: «آیات به مقتضای فهم بشر زمان وحی آمده است، و چه بسا دارای خطا و بطلان و عدم

انطباق با واقع باشد!»<sup>۱</sup> چنانچه در مورد ﴿حُورٌ

مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾<sup>۲</sup> چنین گفته شده است،<sup>۳</sup>

متناقض است.

و اگر گفته شود که: «این آیات دارای خطا و

نقص و بطلان می‌باشند»، پس در این صورت با

ادّعای نزول این آیات از ناحیه پروردگار چه

تناسبی خواهد داشت؟!!

در اینجا می‌بینیم که این شخص به تخیلات

پرداخته و با سرهم کردن سخنان و کلمات

بی‌سرو و ته، از این شاخه به شاخه‌ای دیگر

می‌رود و همچون تار عنکبوت در هر دور و

حرکتی، خود را درون آن حصار گرفتارتر

می‌نماید.

---

<sup>۱</sup> مقاله کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ذیل پاسخ به سؤال سوّم.

<sup>۲</sup> سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷۲.

<sup>۳</sup> مقاله بشر و بشیر، مطلب چهارم.

از بیانات گذشته کاملاً واضح گردید که مطالبی را که گوینده این نظریه در مورد آیات رجم شیاطین بر هیئت قدیم حمل کرده و از اینجا نتیجه‌گیری نموده است که:

پس بر اساس هیئت جدید، این آیات باید اشتباه و بر اساس فرهنگ و دانش زمان نزول وحی نازل شده باشند.<sup>۱</sup>

صد در صد غلط و باطل است؛ زیرا هیچ ارتباطی بین هیئت قدیم و جدید در انطباق این آیات بر آنها وجود ندارد، و حال اگر کسی این ارتباط را ایجاد نموده است، ناشی از عدم ادراک و معرفت صحیح خود اوست و ربطی به وحی و قرآن ندارد. چه اینکه در این زمان نیز هستند افرادی که هنوز بر قوام و ثبات هیئت قدیم اصرار می‌ورزند.

و همین‌طور مسئله جن‌زدگی که برخی آن را حمل بر فرهنگ جاهلی نموده‌اند، و قبلاً ذکر شد که این موضوع نه تنها در زمان گذشته، که در زمان حال از بدیهی‌ترین مسائل به‌شمار می‌رود،<sup>۲</sup> و جای بسی شگفتی است که چگونه برخی با این همه آثار و شواهد و قرائن که حتی غرب و

---

<sup>۱</sup> برگرفته از مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.

<sup>۲</sup> رجوع شود به ص ۴۱۶.

مغرب زمین نیز به وجود آن اقرار و اعتراف  
نموده‌اند، باز در مقام توجیه و تأویل این آیات  
برمی‌آیند و آن را حمل بر نوعی اصابت دیو به  
انسان بر اساس معرفت و بینش زمان جاهلیت  
نموده‌اند؟!!

نقد نظریه صاحب مقاله در دخالت شخصیت پیامبر اکرم در کیفیت نزول

وحی

مدّعی صاحب مقاله در دخالت شخصیت پیامبر در کیفیت نزول وحی

و اما مسئله بسیار مهم و بحث‌انگیزی که  
صاحب مقاله، اصل و اساس مباحث خود را بر  
آن مسئله بنا نهاده و می‌توان گفت که: تمامی  
آنچه در این گفتار آمده است، از این تفکر و ایده  
نشئت گرفته است، و هم خود و هم سایر افراد  
را در مقام پاسخ به رنج و تعب و زحمت انداخته  
است، مسئله دخالت شخصیت پیامبر در کیفیت  
نزول وحی است و اینکه:

قرآن میوه و ثمره وجودی نفس رسول الله  
می‌باشد و همچون میوه آلبالو که ثمره وجودی  
درخت آلبالو است، قرآن نیز زاییده و متولد و  
بروز و ظهور شخصیت و تشکّل وجودی آن  
حضرت بوده است!

و بر این اساس، به توجیه نزول جبرائیل امین می‌پردازد و آن را نیز از مراتب احاطه و سیطرهٔ نفسانی و سعهٔ وجودی خود رسول خدا می‌داند و نتیجه‌ای را که بر این توجیه مترتب می‌کند این است:

تمام قرآن زائیدهٔ نفس رسول خداست و جبرائیل از درون رسول خدا این معانی و حقایق را بر نفس متعلق به جسم و ماده ظاهر و بارز می‌گرداند، و هیچ آیه‌ای از آیات نیست که از این قاعده مستثنا باشد، الا اینکه در بعضی از مواقع رسول خدا دارای حال انبساط و شغف و نشاط بوده است و طبعاً اتصال و وحدت او با ملاء اعلیٰ بیشتر بوده و جنبهٔ بشری او در این موارد رو به نقصان می‌نهاده و جنبه و حیثیت ربّانی او با این اتصال و وحدت تقویت و فزونی می‌یافته است، که در این صورت لحن و مضمون و مفهوم و بلاغت آیات نیز کاملاً صورتی متفاوت با موارد دیگر به خود می‌گرفته است و جنبهٔ ارتباط و تعلق آنها به عالم قدس بیشتر محسوس بوده است.

مثلاً آیه: ﴿الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ

قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ﴾<sup>۱</sup> را

<sup>۱</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۱۶.

مصدق چنین حالت و شخصیّتی می یابد.

و در برخی از احوال، به واسطه ورود خاطرات مملّه و واردات قلبیّه کثرتیه و تبدل حالات درونی و ارتباط با مردم و نزاعها و تخاصمات، نفس آن حضرت خسته و مکدر و ملول و بی حوصله می گردیده است و در چنین حالتی به واسطه عدم اتصال با مبدأ اعلیٰ و غلبه حیثیت و جنبه بشری که همان تأثر از تخیلات و توهمات و ناراحتیها و بی حوصلگیها است، طبعاً آیه و کلامی که از آن حضرت صادر می گشته است - که در واقع جبرائیل باز آن را بدین صورت بر نفس آن حضرت نازل و جاری می ساخته است - رنگ و بوی کلام عادی و طبیعی بشری را می داده است.

در اینجا است که ما دو نوع بلاغت و مرتبه مفهومی در آیات قرآن پیدا می کنیم؛ یکی آیات در مرتبه ای بسیار والا و عرشی چون آیه ای که ذکر شده، و دیگری



آیاتی چون: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾<sup>۱</sup>، در

پایین‌ترین درجه از فصاحت و ادب که حتی افراد عادی نیز می‌توانند آن را بر زبان بیاورند! و این اشتباهاتی که در قرآن کریم وجود دارد و با علم و کشفیات امروزه همخوانی ندارد، ناشی از این حال رسول الله است.

پس هر جا که اتصال رسول خدا با عالم ربوبی به نحو تام بوده است، آیات صحیح و ناشی از مقام ربوبی؛ و هر جا که اتصال ناقص و جنبه بشری غلبه داشته است، آیات مطابق فهم و فرهنگ زمان خود حضرت (و طبعاً نیز غلط و باطل!) و در هر دو مرتبه جبرائیل از درون نفس رسول خدا آنها را، چه به صورت اول و چه به صورت دوّم، بر نفس آن حضرت ظاهر و آشکار می‌نموده است.<sup>۲</sup>

*دو نکته اساسی در پاسخ به سخنان یاوه صاحب مقاله*

در پاسخ به این مزخرفات و سخنان یاوه، مطالبی گفته و منتشر شده است که إن شاء الله پس از بررسی و نقد این مطالب، میزان صحّت و استقامت آن پاسخ‌ها نیز روشن و آشکار خواهد شد.

---

<sup>۱</sup> سوره مسد (۱۱۱) آیه ۱.

<sup>۲</sup> برگرفته از مقاله بشر و بشیر.

بحث و نقد ما در اینجا به دو نکته اساسی  
برمی‌گردد: نکته اول نقش شخصیت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله و سلم در تشکّل آیات الهی،  
و نکته دوم نقش جبرائیل امین در این تشکّل.

نکته اول: نقش شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تشکّل

آیات الهی

## تبیین کیفیت ظهور و افاضه عالم هستی از ذات

### حضرت حق

و اما نکته اول: در مبحث توحید افعالی که  
فصل اول کتاب است، به طور نسبتاً مبسوط گذشت  
که هر چه در عالم وجود لباس تشخّص و موجودیت  
پوشد، ظهور اراده و مشیت پروردگار است که  
به واسطه اسامی کلیه و صفات عامه حضرت حق در  
صور موجودات به اشکال جزئیّه و قوالب محدوده  
درمی‌آید.<sup>۱</sup> و برهان فلسفی بر ترتّب سلسله علل و  
معلولات و نیز وجود علم عنائی پروردگار در نشأت  
ربوبی و

ثبات حقایق مجردّه در عوالم معنا بر این مطلب  
صراحت دارد؛ چنانچه آیات قرآن کریم نیز صریح  
در انتساب جمیع حوادث و حقایق عالم به ذات

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۸۸ - ۹۲.

اقدس الهی است.

برهان فلسفی بر قاعده وحدت وجود و صرافت وجود ذات حق و بساطت آن، جایی برای فرض اثنیّت و دوگانگی در وجود نسبت به ما سوی الله باقی نمی‌گذارد و همه مراتب تشخیص و تعین را در جمیع مخلوقات و ممکنات هستی، ظهور و بروز همان وجود بحت و بسیط و مجرد و بالصرافه می‌داند.<sup>۱</sup>

تصور دوگانگی در حقیقت وجود و جدا کردن محدوده وجود باری تعالی را از وجود خلاق، مساوی با قول به اختلاف ماهیّت وجود است؛ که نتیجه و ثمره آن، ترکب هویت وجود و خروج ذات واجب‌الوجود از وجوب ذاتی، و اتّصاف به امکان ذاتی و در نتیجه، احتیاج به علّت دیگر و مفیض دیگری خواهد بود، که در این صورت غناء ذات واجب‌الوجود در وجوب و بقاء و دوام ذاتی، به فقر و احتیاج و نیاز به غیر متحوّل می‌گردد و ذات حقّ متعال از اوج غناء و عزّت، به حزیض فقر و ذلّت سقوط می‌نماید.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون تقریرات و ادله دالّه بر اثبات وحدت و صرافت ذات حق رجوع شود به تمهید القواعد، مقدمه آشتیانی، ص ۲۹؛ متن، ص ۷۴ و ۱۱۱، المبدء و المعاد، ص ۳۸۵؛ الحکمة المتعالیة، ج ۹، ص ۱۸۸؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۸؛ ج ۲، ص ۲۸۲ و ۲۸۶؛ ج ۳، ص ۱۶ و ۳۹ و ۱۸۸ و ۲۰۲.

آنچه در عالم خارج، لباس وجود بر تن نموده  
است؛ چه وجود غنیّ بالذات و وجود واجب  
ذاتی حضرت حق باشد و چه وجود ممکنات،  
اعم از موجودات مجردّه چون ملائکه و نفوس  
قدسیّه و عقول تامّه و ارواح، و چه غیر مجردّه  
چون موجودات عالم مثال و برزخ، و نیز  
موجودات و مخلوقات عالم مادّه و حس و  
شهادت، همه و همه بدون ذرّهای تفاوت و  
امتیاز، مشمول و محاط به حقیقت وجود بحت  
و بسیط و بالصّرّافه می‌باشند که این وجود، اصل  
و ریشهٔ کل و تمامی آن موجودی است که

می‌توان وصف موجود را بر آن حمل نمود. و از این نظر هیچ تفاوتی بین وجود پروردگار و وجود سایر خلائق نمی‌باشد. بلی، اختلاف در کیفیت تشکّل و تشخّص و قوام موجودات است، نه در خود وجود.

بدیهی است که همه موجودات از آنجا که محدود و مقید به حدود امکانیه می‌باشند و ماهیات امکانیه برای تشخّص خارجی خود، بدون عنایت به علّت مفیض، هیچ‌گونه حیثیت فعلیه ندارند و صرفاً به حیثیت قوه و استعداد متّصف می‌باشند، طبعاً و ذاتاً در تحقق خارجی محتاج به عنایت و افاضه اشراقیه از ناحیه حضرت واجب‌الوجود و مبدأ لایزال هستی می‌باشند، و بدون نزول فیض از مبدأ فیاض بر تمامی موجودات امکانیه، گرد عدم و نیستی پاشیده می‌شود و اثری از حیات و تشخّص باقی نمی‌ماند؛ چه این وجود، وجود اشرف کائنات و اعلاّی عالم تکوین و خلقت، حضرت رسول خاتم باشد و چه وجود ذره‌ای از ذرات معلّق که حتّی به چشم نیز دشوار می‌نماید، هر دو به یک درجه از لطف و افاضه پروردگار، محتاج و نیازمند می‌باشند، و فقط لطف و افاضه حق است که یکی را اشرف خلائق می‌گرداند و دیگری را

ذره‌ای معلّق و موجودی ناچیز و نامقدار.

ولکن مسئله دربارهٔ وجود حضرت حق از نقطه نظر احتیاج به علّت و افاضهٔ نور وجود، متفاوت است. وجود حضرت حق، وجود بحت و بسیط است و حقیقت آن، حقیقت صرافت و بدون حدّ و مرز است و هویت او، هویت اطلاق است؛ و موجودی که ذات او متّصف به اطلاق و عدم تقید و تحدّد باشد دارای غنای ذاتی است که از لوازم لا ینفک وجوب ذاتی است، و این وجوب فی حدّ نفسه طارد عدم و نقص و خلأ و بطلان از هویت خویش می باشد.

اختلاف بین موجودات امکانیه و موجودیّت پروردگار فقط در همین جا است، نه در حقیقت وجود؛ زیرا وجود یک حقیقت واحده بیش نیست و آن حقیقت ماهیتی ندارد که انواع آن دارای ماهیّات مختلفه باشند، بلکه ماهیّت وجود، نفس هویت وجود است نه چیز دیگر.

بنابراین تمام آنچه در عالم وجود متحقق است، مستند به اصل و ریشه و مبدأ آن یعنی حضرت حق جلّ و علا است، و خارج از آن مبدأ، حقیقتی ماورای آن نمی‌باشد تا بدان منتسب گردد؛ گرچه موجودات دارای انواع مختلف و اصناف گوناگون و مصادیق متفاوتی از ماهیات می‌باشند.

به عبارت دیگر: سفیدی در عالم وجود به همان اندازه به پروردگار منتسب است که سیاهی و یا قرمزی؛ تلخی و شوری به همان مقدار از ربط با خدای متعال بهره‌مند است که شیرینی و ترشی؛ و بر همین قیاس.

مطلب را دقیق‌تر و عمیق‌تر می‌نماییم: ملائکه و ارواح مقدّسه به همان میزان به وجود حضرت حق متدلّی و متکی می‌باشند که عالم ماده و خاک؛ انسان در ارتباط با مبدأ هستی به همان مقدار مشمول ربط و استناد است که حیوانات و جمادات؛ و بر این اساس، مؤمن و کافر، صالح و طالح، کوچک و بزرگ، ذرّه و کهکشان، و همه و همه مستند به وجود باری تعالی و مظهری از مظاهر او می‌باشند. چنانچه شرح این مطلب در فصل اوّل به طور مستوفی‌ا تقریر گردید،<sup>۱</sup> و در

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۸۸ - ۹۲.

اینجا مؤکداً از خواننده گرامی تقاضا دارم دوباره به آن فصل مراجعه نموده و این بحث را مورد مطالعه جدی‌تر و دقیق‌تر قرار دهد.

## تقریر حقیقت توحید افعالی در انتساب افعال

### ارادی و اختیاری به خدای متعال

در آن فصل مذکور شد که: حوادث عالم گرچه همه و همه به خدای متعال و مشیت او مربوط و مستند می‌باشند و از دیدگاه فلسفه و عرفان و آیات قرآن و احادیث مأثوره از حضرات معصومین علیهم السّلام بر این مطلب تصریح و تأکید شده است، امّا آن حوادث و پدیده‌هایی که در تحقق آنها، اراده و اختیار و مشیت فاعل مختار نقش و دخالت دارند، در شکل‌گیری آنها به خود فاعل نسبت داده می‌شوند، گرچه در اصل و ریشه همگی به خدای متعال منتسب است.<sup>۱</sup>

از میان موجودات عالم، ملائکه، شیاطین، انسان و جن مشمول این قانون و قاعده می‌باشند؛ امّا حیوانات، نباتات، جمادات و غیره در تحت این قانون قرار ندارند.

میوه درخت آلبالو گرچه نتیجه خود درخت

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۹۳ - ۱۰۰.



آلبالو است، و از این جهت همان‌طور که از نقطه‌نظر توحید و دیدگاه موحدان و عارفان به مبدأ هستی و خدای متعال مستند است، به خود درخت مادّی و نباتی آلبالو مستند است و هیچ اشکال و تردیدی در این مسئله وجود ندارد. ولی درخت آلبالو نمی‌تواند و نخواهد توانست تا روز قیامت، به‌جای آلبالو، گلابی و پرتقال از خود بیافریند؛ و در یک سال به اختیار خود، آلبالو و در سال دیگر پرتقال و در سال سوّم سیب به عرصه ظهور برساند! این محال است.

اما موجوداتی که دارای اختیار و اراده و مشیّت هستند - همان اراده و اختیاری که از ناحیه خود پروردگار به آنها اعطاء شده است، نه از جای دیگر - این موجودات گرچه در نفس فعل خارجی که از آنها بروز می‌کند چاره‌ای جز انتساب آنها به پروردگار ندارند، اما در شکل‌گیری آن افعال و ائصاف به حسن و قبح قطعاً به خود منتسب می‌کنند.

درخت آلبالو را کسی ملامت نمی‌کند که چرا میوه‌ات آلبالو است و پرتقال نیست؛ ولی ظالم را همه افراد در مورد ظلمی که روا داشته است ملامت و مجازات می‌نمایند. مگر فعل ظالم و نفس عملی که در خارج مرتکب شده است، از ناحیه خدا نیست؟ پس چرا باید مورد نکوهش و

حتی مجازات قرار گیرد؟ این بدان جهت است که شکل‌گیری این فعل در محدوده حسن و قبح در اختیار ظالم بوده است، و از این جهت مورد توبیخ قرار می‌گیرد. و در مقابل نیز بر عمل صالح فرد نیکوکار تحسین و تشویق و اجر و پاداش مترتب می‌گردد، درحالی‌که نفس آن عمل از ناحیه خدا است، نه از ناحیه او.

بنابراین گرچه همه افعال به تقریر توحید افعالی، مستند به ذات حضرت حق است؛ اما صورت‌بندی آن افعال که به تبع آن، آن فعل مشمول حسن یا قبح خواهد شد، مستند به خود فاعل است نه به خدای متعال. چنانچه در آیات قرآن کریم به این نکته تصریح شده است.

کشته شدن حضرت سیدالشهدا علیه السلام  
گرچه مستند به اراده و خواست حضرت حق  
بوده است، چنانچه خود آن حضرت می فرمود:

**فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا؛<sup>۱</sup>** «خداوند متعال

مشیت و اراده اش بر شهادت تو تعلق گرفته  
است.»

اما از آنجا که این عمل توسط فردی خبیث و  
ظلمانی بر اساس شقاوت و نیت خلاف صورت  
پذیرفته، مستوجب جزای دنیوی و عقوبت  
اخروی خواهد بود، و استناد نفس فعل به خدای  
متعال به هیچ وجه از قبیح و خباثت این عمل شنیع  
نخواهد کاست.

## دیدگاه عارف الهی و موحد ربّانی به حوادث

### و پدیده‌های عالم خلقت

بنابراین برخلاف آنچه پاره‌ای از بی خردان و  
جهّال تصوّر کرده‌اند، عارف الهی و حکیم  
صمدانی و موحد ربّانی، پیوسته در دیدگاهش به  
حوادث و پدیده‌های عالم خلقت، دو منظر  
متفاوت و مختلف و جدای از یکدیگر قرار دارد،  
و در نگاهش به یک حادثه و قضیه تاریخی، آن  
حادثه را به دو اصل و دو جایگاه خاص خود

---

<sup>۱</sup> اللهوف، ص ۶۳.

برمی گرداند و جای هر کدام را به اشتباه با جای دیگری عوض نمی کند، و حساب خدا را به حساب خلق و یا بالعکس نمی گذارد، و شیرین را شیرین و ترش را ترش می نگرد، سیاهی را سیاهی و سفیدی را سفیدی می بیند و هر دو را به خدای متعال نسبت می دهد؛ کار شنیع شمر و یزید را از جهت انتساب به نفس شریر و خبیث آنان به خدا نسبت نمی دهد، در عین اینکه این عمل را موجب قرب و بهاء و عظمت و مجد و وصول به مقام شفاعت کبری برای حضرت سیدالشهدا علیه السّلام می داند و به این مسئله یقین دارد و همان مطلبی را معتقد است که زینب کبری در مجلس یزید ملعون بر زبان گویای از مبدأ وحی جاری نمود و فرمود:

**مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً<sup>۱</sup>** «تمام آنچه را که بر ما خاندان، تو و امثال تو انجام داده ای، از ناحیه پروردگار، زیبا و نیکو و موجب رقاء و وصول به مدارج کمال و

فعلیّت و ورود به حرم و حریم قدس ربوبی می دانیم!»

و این است دیدگاه زینب کبری در دو منظر و

---

<sup>۱</sup> اللهوف، ص ۱۶۰.

دو انتساب.

رسول خدا در فوت فرزندش ابراهیم، از یک سو به واسطه جنبه بشری و احساس عطوفت و تعلق پدری می‌گریست، و از سوی دیگر این واقعه را به مشیت و لطف و عنایت پروردگار محوّل نموده و در قبال این حادثه، حمد و شکر الهی بجای می‌آورد.<sup>۱</sup>

### نقد بر صاحب مقاله در استناد به توحید افعالی

پس از توضیح این نکته، از صاحب مقاله سؤال می‌کنیم: شما که تمام قرآن را از ناحیه خداوند دانسته و در عین حال از ناحیه بشری می‌دانید، و به درخت آلبالو تشبیه می‌کنید، آیا توجه کرده‌اید که این تشبیه مع الفارق و بدون دلیل است؟! آیا می‌دانید در انتساب میوه آلبالو به درخت و در عین حال به پروردگار، هیچ مشکلی از جهت فاعلیت درخت و مبدائیّت ذات پروردگار پیش نمی‌آید، زیرا درخت آلبالو در این فعل - که ثمره‌بخشی و انتاج این نوع از میوه است - هیچ اختیاری از خود ندارد و کسی او را بر این میوه‌بخشی مدح و مذمت نمی‌نماید؛ ولی در انتساب آیات قرآن به پیامبر از جنبه بشری،

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۲۵.

مردم حق دارند او را مدح یا مذمت کنند.

اگر شخصی فردی را که به خواب رفته و از خود اختیار و اراده ندارد، بلند نمود و بر روی طفلی بیفکند و آن طفل به واسطه این عمل به هلاکت برسد، چه کسی را مورد مجازات و عقوبت قرار می دهند؟ فردی که در خواب بوده یا فردی که او را از زمین بلند کرده و به روی طفل انداخته است؟ در حالی که انتساب هلاکت طفل به هر دو نفر، چه فرد خواب و چه محرک اصلی صحیح است.

شما که به مجاز و ادّعی کذب، جامه موحدان و عرفا را بر تن خود نموده‌اید و در زیّ اهل معرفت و شهود در آمده‌اید و همه عالم را فعل خدا - چون درخت آلبالو - می‌پندارید، چگونه است که این جامه را در وسط راه از قامت خود خارج

کردید و لباس اهل کثرت و ظلمت پوشیده‌اید و  
حکم به خلاف و بطلان و خطا و نقص در فعل و  
ارادهٔ پروردگار داده‌اید؟

مگر آیات قرآن در عین بشریت تامّ و تمام،  
عین فعل حق نیست؟ پس چگونه است که در  
فعل حق بطلان و خطا راه یافته است؟

و اگر شما می‌گویید: «در بخشی که بیشتر به  
حق منتسب است خطا راه ندارد، و در بخشی که  
به بشریت او نزدیک‌تر است خطا راه دارد»؛ پس  
در این صورت با انتساب همهٔ آیات به پروردگار  
چگونه سازگار خواهد شد؟!

و اگر می‌گویید: «مذاق توحید و مشرب  
معرفت اقتضاء می‌کند که همهٔ آیات در عین  
انتساب به نفس پیامبر، از آنجا که به خدای متعال  
منتسب است، هیچ عیب و نقصی بر او مترتب  
نیست»؛ در این صورت چگونه حکم به بطلان و  
مخالفت آیات با کشفیات علمی نموده، آنان را بر  
فرهنگ و سنت زمان پیامبر حمل می‌نمایید؟!

این خلط و اشتباه بین انتاج درختان و بین  
فعل آدمیان، موجب بروز این اشتباه عظیم و  
خطای فاحش گردیده است، و حکم به خطا در  
آیات قرآن شده است.

اگر روزی برسد که درخت آلبالو به جای

آلبالو، پرتقال ثمر دهد، ما این نتیجه را از درخت  
و اختیار او نمی دانیم بلکه از تغییر اوضاع جوئی  
و بالمآل، اراده حق می پنداریم و مدح و قدحی  
بر درخت وارد نمی نماییم و نمی گوییم: این گونه  
ثمر دادن اشتباه است و خطا. و اگر آن را خطا  
پنداریم، آن خطا را به خداوند نسبت می دهیم و  
دامن حرمت درخت را از این عیب و نقص منزّه  
و مبرّی می شمیریم. پس چرا این گونه درباره  
آیات قرآن که علم به بطلان و خطای آن داریم،  
قضاوت نمی کنیم و خطا را به خداوند نسبت  
نمی دهیم؟ این یک بام و دو هوا چرا؟

از اینجا به خوبی روشن می شود که گوینده  
این توهمات اصلاً خود به تبعات و توالی مفسد  
این یاوه‌ها پی نبرده است، و سخن بر سبیل هزل  
و عبث رانده است. و اما کلام و سخن نغز  
خواجه شیراز که فرمود:



خطاب به جنبهٔ اوّل از دو جنبه، یعنی حیثیت ربوبی حوادث در عالم است، نه به جنبهٔ خلقی و بشری آنها که چه بسا ممکن است ناشی از عدم علم و یا از روی هوی و هوس سر زده باشند.<sup>۱</sup> بنابراین استناد آیات قرآن به پروردگار بر اساس توحید افعالی، و احتمال وجود خطا در پاره‌ای از آنها به جهت صدور آن از نفس پیامبر اکرم، جمع بین متناقضین می‌باشد.

بدین لحاظ، در محدودهٔ این نظریه باید یکی از این سه راه را انتخاب کنیم:

**سه راه و روش تفسیر حقیقت وحی و نزول قرآن**

**راه و روش اوّل: پذیرش بشری بودن قرآن و ورود خطا و بطلان در آیات**

یکم: باید مسئله بشری بودن آیات قرآن را پذیرفت و در نتیجه، ورود خطا و بطلان نسبت به آیات را قبول نمود؛ که در این صورت انتساب بطلان و اشتباه به خدای متعال معلوم است که چه جایگاهی دارد! در این تصویر، قرآن کریم به‌طور

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۱۶۷.

کلی از دائره فعل ربوبی و نزول آن بر قلب رسول الله خارج گشته و هیچ ارتباطی با عوالم غیب نخواهد داشت.

راه و روش دوّم: الهی بودن قرآن و عدم

دخالت حقیقت رسول خدا در تنزیل آیات

دوّم: به طور کلی و در بست تمامی آیات

بدون یک حرف کم و زیاد، مستند به فعل پروردگار

می باشد و رسول خدا هیچ نقشی در تنزیل آن ایفا

نکرده است، بلکه تماماً توسط جبرائیل امین بر نفس

آن حضرت افاضه گردیده است؛ و رسول خدا حکم

ظرف، و آیات حکم مظروف را در این فرض دارا

می باشند.

و صد البته که نزول آیات از مصدر وحی، که

ذات پروردگار و افعال اسماء و صفات کلیه

اوست، راه را بر هر خطا و خلافی می بندد و

ساحت قرآن را از هر عیب و شین مصون

می دارد.

البته در این فرض، تهیّو و طهارت و مراتب  
قُربِ رسولِ الله، زمینه و بستر مناسبی برای تلقّی  
وحیِ شمرده می‌شود. و به عبارت دیگر: در این  
تصویر، رسولِ الله حکمِ پیک، و قرآنِ نامه، و  
خدایِ متعال نگارندهٔ آن به حساب می‌آیند؛ ولی  
پیکی با طهارت و امین که در ابلاغِ نامه، نهایت  
امانت و صداقت و درستی را اِعمال نموده است،  
نه بیش از این.

در این صورت دوّم، گرچه استنادِ وحیِ صرفاً  
به خدایِ متعال خواهد بود و از ناحیهٔ بشری هیچ  
دخل و تصرّفی در آن راه نخواهد داشت  
- چنانچه در تصویر اوّل چنین می‌نمود - و  
رسولِ خدا در این تصویر، صرفاً فردی شایسته  
و منزّه و همچون آینه‌ای صاف و بی‌غلّ و غش  
می‌باشد که دقیقاً و کاملاً صورت‌های منعکسه در  
خود را بدون تغییر و تبدیل برای مخاطب بر ملا  
می‌سازد، و بدین جهت است که در این آینه از  
سایر آینه‌ها امتیاز و افتراق پیدا می‌شود و  
صورت‌های منتقشه در این آینه می‌توانند حجّت  
و دلیل به سوی واقع قرار گیرند، و آینه‌های دیگر  
چنین ارائه و ابلاغی را ندارند و تراوشات معانی  
از آنها فاقد ارزش و اعتبار علمی می‌باشد؛ ولی  
باید اعتراف نمود که در این فرض باز حقیقت  
و حیانی و کیفیّت ارتباط آن با نفسِ ولیّ خدا

آن طور که باید و شاید جایگاه حقیقی خود را باز نیافته است، و صورتی عامّه پسند و به دور از دغدغه و تشویش نقد و اشکال به خود گرفته است. چنانچه عامّه مردم در فهم و معرفت پدیده رسالت و پیامبران الهی چنین می پندارند و بر این روش معتقد می باشند.

در این تصویر، پدیده وحی همچون کلمات و عباراتی است که از ناحیه انسان بر سمع و ادراک طوطی القاء می شود و او همان کلمات و الفاظ را بدون کم و زیاد، در نفس خود حفظ و ذخیره می سازد و در وقت دیگر آن را ابراز می نماید و خود هیچ نقشی در ایجاد این الفاظ و عبارات و خلق آنها ندارد. و در این تصویر، طوطی صرفاً مقلّد خواهد بود نه چیز دیگر.

بلی، فرق و امتیازی که در اینجا هست این

است که این جنبه تقلید و پیروی

از مخاطب تنها زیبنده و شایسته اوست و حیوان دیگر و نیز اشیائی همانند سنگ و چوب را یارای انجام چنین تقلیدی نخواهد بود؛ پس صفت و شاخصه ممتاز طوطی فقط در تقلید کردن است و بس. اما اینکه این عبارتها و مفاهیم چه معنایی دارد و آیا کلماتی که در ذاکره خود ذخیره می‌سازد شایسته است یا ناصواب، او دیگر معرفتی به این مطالب ندارد؛ چه بسا کلمات زشتی را در ذهن خود بسپارد و چه بسا عبارات شیرین و نغزی را از مخاطب حفظ نماید. اگر سخنانی ناهنجار و ناشایست بر زبان آورد، کسی بر او خرده نمی‌گیرد و اگر مطالبی عالی و راقی گوید، کسی او را مدح و ستایش نمی‌نماید؛ هرچه هست از نقد و تحسین به القاء کننده و تعلیم‌دهنده این حیوان باز می‌گردد، و او فقط و فقط بازگو کننده است و بس.

درست مانند نوار ضبط صوت که هیچ مطلب و مسئله‌ای قبل از پذیرش صوت، در درون خود ندارد و کاملاً صاف و خالی از اصوات مختلفه و متنوعه می‌باشد. در این تصویر، نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچون نوار ضبط

است که الفاظ و اصوات را در خود جای می‌دهد، لکن نواری که نفس و ذهن آن حضرت را به وجود آورده است از سایر نوارها برتر و بالاتر است، کیفیت ساخت او و آلیاژ به کار رفته در آن از سایرین ممتازتر است؛ ولی در هر صورت نوار، نوار است و از خود ادراک و بصیرت و معرفتی ندارد.

**راه و روش سوّم: افاضه قرآن از ناحیه**

**پروردگار از دريچه ذات مطهر رسول الله**

سوّم: اینکه تمام آیات قرآن صد در صد از ناحیه پروردگار و مُفاض از مقام اراده و مشیت ربوبی توسط ملک مقرب خداوند جبرائیل امین بوده است، ولی در عین حال، نفس رسول خدا به واسطه حیازت مقام تجرّد و ورود در حریم توحید، خود از آن مبدأ فیاض اقتناص معارف و حیانی نموده است و آن حقایق را از دريچه ذات مطهر خود به طهارت اطلاقیه بر مراتب مادون سرّ و قلب - که همان نفس متعلق و مرتبط با عالم ماده و شهادت است - تنزل داده است؛ یعنی قلب و سرّ و روح رسول الله خود عیناً و شهوداً و حضوراً به علم حضوری و معرفت وجدانی به تمام مراتب وحی که همانا وقایع و حقایق خارجیّه است، چه به صورت واقعه عینی



یا ملکوتی و لاهوتی و جبروتی، احاطه و اشراف حاصل نموده است و بدون اینکه از ناحیه فردی، صورت آن قضایا و حقایق بر وی خوانده شود و بر مفاد آن الفاظ، معرفت سمعی حاصل نماید، خود در همه مراتب وحی حضور خارجی داشته است، جایی که حتی جبرائیل امین نیز قادر بر ادراک و معرفت او - که همان تحمّل وجودی آن واقعه در نفس اوست - نمی باشد و در این جایگاه، رسول خدا را تنها می گذارد و مخاطب می گردد به خطاب:

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَيْسَعُهُ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَأَنْبِيُّ

مُرْسَلٌ؛<sup>۱</sup> «من با خدای خود در حضرتی قرار دارم

که در آن حضرت نه ملکی می تواند حضور یابد

و نه پیامبر مرسلی بدین مرتبه رسیده است.»

در این فرض، قرآن کریم صد در صد الهی

است، گرچه از نفس رسول الله تراوش نموده

است؛ زیرا نفس رسول الله دیگر از مرتبه بشریت

خارج شده و به مرتبه ربوبی راه یافته است و در

آنجا دیگر خدا می ماند و بس. و از اینجا است که

جبرائیل نیز در آن مرتبه راه نخواهد داشت.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت نزول وحی و اختلاف درجات و مراتب آن، رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۰۷ - ۳۱۲.



باری، در این فرض است که قضیهٔ نزول  
جبرائیل به واسطهٔ نفس رسول الله مطرح  
می‌شود، خواه این نظریه صحیح باشد یا سقیم؛  
ولی در دو فرض پیشین، طرح این نظریه معنا و  
مفهومی نخواهد داشت.

## نقد بر صاحب مقاله در نحوهٔ نزول حقیقت

### ربوبی وحی از دریچهٔ نفس قدسی رسول خدا

حال پیش از پرداختن به نکتهٔ دوم که قضیهٔ  
نزول جبرائیل بر نفس رسول خدا و کیفیت  
تصوّر و تصویر این موضوع است، یادآور  
می‌شویم که صاحب مقاله با پرداختن به این  
نظریه خواسته است کلام رفیعی را که پاره‌ای از  
عرفاء شامخین در این جایگاه عرضه داشته‌اند،<sup>۱</sup>  
با تفکر ماده‌گرایانه خویش درآمیزد و راهی را که  
معدود

از خواصّ محرمانِ حریمِ إله در این عرصه  
در نوردیده‌اند، با توهّمات و تخیّلات التقاطی  
خویش غبارآلود و مشوّه نماید؛ غافل از اینکه: آن  
کسی که به این حقیقت عرشی معترف و مقرر است

---

<sup>۱</sup> از جمله رجوع شود به مشارق الدرّاری، ص ۵۳۷ و ۶۱۳.

دیگر اختیار و اراده‌ای را برای رسول خدا جز اختیار و اراده حضرت حق نمی‌پندارد، و در درون مطهر رسول خدا مشیّتی را مقابل مشیّت پروردگار نمی‌یابد.

صاحب مقاله در جنبه بشری بودن رسول خدا به گوشت و پوست و استخوان او می‌نگرد و آن را همگون با خود می‌یابد؛ ولی از این نکته غفلت ورزیده است که: رسول خدا بودن به گوشت و پوست نیست و به تفکّرات مادی و تخیّلات حیوانی و توهمات نفسانی تعلق نمی‌گیرد، به سرّ و قلب و جان آن حضرت بستگی دارد نه به اطوار بشری و افعال ظاهری.

ما که در کنار رسول خدا می‌نشینیم، چیزی از آن حضرت جز حرکت چشم‌ها و تکلم زبان و لبخند و سخنانی که از دهانش به سمع ما می‌رسد نمی‌فهمیم؛ و از این جهت، او را با خود قیاس می‌کنیم و سخنان او را بر سخنان خود ترجیح می‌دهیم و چه بسا همچون عمر در بسیاری از موارد، فکر و نظریّه خود را بر او تحمیل می‌نماییم و او را به اطاعت و متابعت از آراء خود فرامی‌خوانیم و با کلمات بی‌شرمانه‌ای چون: «أنا

زَمِيلُ مُحَمَّدٍ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ]؛<sup>۱</sup> من هم طراز  
و همسان با محمد هستم!» خود را در ردیف و  
مرتبه او می‌نشانیم و با غضب خلافت از وصی و  
جانشین بلا فصلش، احکام و تکالیف را تغییر  
می‌دهیم. تمام این انحرافات از آنجا نشئت  
می‌گیرد که به باطن و قلب و سرّ رسول خدا راه  
نیافته‌ایم؛ آری:

آن کسی که قرآن را صد در صد الهی و در  
عین حال صد در صد بشری می‌داند، دیگر نباید  
این بشر را در مضمار معرفت و مرتبت، در  
ردیف سایر بنی‌آدم از افراد بشر درآورد؛ زیرا  
جمع بین این دو، حکم به متناقضین است و  
جمع بین متضادّین.

نکته دوّم: نقش جبرائیل امین در تشکّل آیات الهی

راه‌یابی بی‌واسطه رسول خدا به مبدأ و منبع

وحی

و امّا نکته دوّم: آیا نفس و روح رسول الله  
خود بدون مساعدت و ارائه طریق از شخص ثالثی،

---

<sup>۱</sup> الغدير، ج ۶، ص ۲۱۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبي‌الحديد، ج ۳، ص ۲۸؛  
تاريخ طبري، ج ۳، ص ۲۹۱؛ غريب الحديث، ابن‌قتيبة، ج ۱، ص ۲۶۳.

به مبدأ و منبع وحی راه می‌یافت و حقایق را از آنجا دریافت می‌نمود، یا اینکه واسطه‌ای در این بین وجود داشته است به نام روح‌الأمین و یا جبرائیل و یا اینکه هر دو اسم نامی برای یک ملک مقرب بوده‌اند؟

حقیقت این مطلب در دو قسمت از فصل علم و فصل وحی مذکور شد و در آنجا روشن گردید که:

مرتبه ادراک انسان به‌عنوان خلیفه‌الله، برتر و بالاتر از مرتبه ملائکه است و حقایقی را که انسان کامل ادراک می‌کند، ملائکه نمی‌توانند ادراک کنند گرچه دارای قرب و تجرد و بهاء باشند؛<sup>۱</sup> و به قول عارف واصل، حضرت شیخ محمود شبستری - اعلی الله مقامه - که می‌فرماید:

نگنجد در مقام لی مع الله

و از طرفی دیگر، حقیقت وحی که نزول علم عنائی حق در مقام بسط و تفصیل است، مقتضی لمس وجودی و احساس شهودی این تفصیل به واسطه نفس و قلب و سرّ رسول الله می‌باشد.<sup>۲</sup>

مثالی جهت تقریب می‌گوییم:

مثلاً اگر به ما گفته شود که شرب خمر حرام

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۱۴۴ - ۱۵۵.

<sup>۲</sup> گلشن راز.

است و باید از آن احتراز نمود، نهایت مرتبه‌ای  
که از معرفت و آگاهی نسبت به این حکم  
برایمان حاصل می‌شود این

است که بدانیم این عمل قبیح است و مورد سخط و غضب پروردگار می‌باشد و عقاب اُخروی بر مخالفت با این حکم در انتظار ما می‌باشد، و چیزی اضافه بر این نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم؛ زیرا سعه وجودی و ظرفیت علمی و رتبی ما بیش از این اجازه ادراک حقیقتی ماوراء این حکم و تکلیف الهی را به ما نمی‌دهد.

تصوّر ما بر این است که وحیی که بر پیامبر نازل می‌شود، درست مانند حکمی است که در گوش ما خوانده می‌شود و فقط فرق در این است که این حکم توسط مسئله‌گو برای ما قرائت می‌شود، امّا برای رسول خدا جبرائیل این معنا و مفهوم را در گوش جان و ذهن او می‌خواند؛ و اضافه بر این، حقیقتی در خارج تحقق پیدا نمی‌کند.

در این تصوّر، پیامبر یک طرف این مثلث قرار گرفته و در طرف دیگر، خدای متعال است که منشأ و مبدأ برای احکام تکلیفیّه و قضایای خارجیّه است و در طرف سوّم، رابط و واسطه بین پروردگار و پیامبر است که همان ملک مقرب جبرائیل امین می‌باشد؛ که ظاهر آیاتی که در قرآن به عنوان «بشر» از پیامبر اسم برده شده است، بر این معنا حمل می‌شود. و افرادی که درباره

رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام منکر علم به غیب شده‌اند، نیز به همین آیات تمسک می‌جویند؛ و حتی افرادی که آنها را درست مانند سایر اشخاص، عادی پنداشته‌اند، نیز بر همین قیاس سیر می‌نمایند.

مثالی دیگر درباره معجزات رسول خدا می‌زنم که در این باب، سایر اولیای الهی مشارکت دارند:

در داستان شق القمر و معجزه نبوی، چنانچه در تاریخ آمده است و قرآن نیز بدان اشارت دارد و می‌فرماید:

﴿أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾<sup>۱</sup>؛ «زمان

قیامت نزدیک گردید و ماه به دو نیم شد!»

در این آیه به کیفیت دو نیم شدن ماه اشاره‌ای نشده است، ولی چنانچه در تاریخ آمده است، مشرکین قریش از آن حضرت تقاضا کردند برای اثبات رسالت خود ماه را به دو نیم گرداند، و رسول خدا شب‌هنگام دو رکعت نماز بجای آورد و دعا فرمود و آنگاه به ماه اشاره کرد و ماه را به دو نیم نمود.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> سوره قمر (۵۴) آیه ۱.

<sup>۲</sup> مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۲۲.

آنچه در بسیاری از کتب نوشته‌اند و اذهان عوام از مردم و نیز غیر مطلعین از معارف الهیه بدان سو رفته است، این است که: رسول خدا دست به دعا برداشت و از خداوند تقاضا و استدعاء نمود که این قضیه را محقق گرداند، و از آنجا که پیامبر مقرب درگاه خداوندی است، پروردگار دعای او را بر زمین نگذاشت و با قدرت لایزال خود، ماه را به دو نیم کرد و این شد معجزه پیامبر! یعنی رسول خدا در اینجا کاری انجام نداد بلکه فقط دعا کرد، چنانچه ما دعا می‌کنیم، لکن دعای ما را خداوند اجابت نمی‌کند ولی دعای پیامبر را اجابت می‌کند؛ همین.<sup>۱</sup>

## اتحاد فعل ولیّ خدا با فعل خدا

ولی مطلب از این گونه تفسیرها بالاتر است. چنانچه در بحث توحید افعالی گذشت، فعل ولیّ خدا همان فعل خدا است و تفاوتی ندارد؛ چنانچه دربارهٔ خلق حیوانات و طیور توسط حضرت عیسی علیه السلام گذشت.<sup>۲</sup> و در این صورت، ولیّ الهی در نفس خود بر ملکوت آن شیء مورد نظر مثلاً کرهٔ ماه احاطه و اشراف

<sup>۱</sup> تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۰؛ تفسیر الصافی، ج ۵، ص ۹۹.

<sup>۲</sup> رجوع شود به ص ۱۱۶.



وجودی پیدا می‌کند و نفس خود را بر صورت ملکوتی و مثالی کره ماه غالب می‌کند و بر اثر این غلبه، هر تصرفی که اراده کند در او انجام خواهد داد؛ ماه را به دو نیم می‌کند، خورشید را از حرکت باز می‌دارد، سنگ‌ریزه را به شهادت دادن و اعتراف بر رسالت درمی‌آورد، رود نیل را چون سنگ، سفت و مستقر می‌کند، خاک را به گل تبدیل و در آن روح دمیده و به حیوانی مبدل می‌کند و آن را به پرواز درمی‌آورد، مرده را دوباره

به حیات دنیوی باز می‌گرداند، حیوانات درنده را مطیع و منقاد خود می‌کند. و خلاصه، اراده و مشیت او به هر امری تعلق گرفت، در درون خود و نفس خویش به سراغ ملکوت و باطن آن شیء مورد نظر می‌رود و از باطن آن را دگرگون می‌نماید؛ حتی ممکن است اراده او بر خلق چیزی تعلق بگیرد، چون تبدیل صورت شیر بر پرده به حیوانی عظیم‌الجثه و درنده توسط حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بلعیدن آن شعبده‌بازی که برای به سخریه گرفتن امام علیه السلام آورده شده بود. در تمام این موارد، تصرف، تصرف از باطن است و در

ملکوت است، ولی ما چیزی از این تصرف مشاهده نمی‌کنیم و خیال می‌کنیم صرفاً این شخص به دعا پرداخته و از خداوند استمداد نموده است.

## کیفیت نزول احکام بر نفس رسول خدا

در مثال اوّل، نزول حرمت شراب بر نفس رسول خدا، یعنی تحقق کدورت و فساد و افساد خارجی که بر نوشیدن شراب مترتب است در نفس رسول الله، و به واسطه ادراک این ظلمت، رسول خدا حکم به حرمت و نجاست شراب می‌دهد؛ نه اینکه جبرائیل به پیامبر خطاب کند و بگوید: به امت بگو که شراب حرام است، و نماز و حج و زکاة واجب است؛ و بر همین قیاس... بلکه در تمامی احکام، رسول خدا همان حقیقت و واقعیت پشت پرده احکام تکلیفیّه را با نفس و جان خود لمس و احساس می‌کند و بدین لحاظ، پا را از دایره اعتبارات خارج کرده و به عالم حقایق و ملاکات و نفس الامر می‌گذارد و احکام مکلفین را از ریشه و اصل مورد ارزیابی قرار می‌دهد. و این چنین است واقعیت مسئله درباره ائمه معصومین علیهم السّلام.

و در این صورت، دیگر اشتباه معنایی ندارد و خطا در بلاغ و ابلاغ رخ نخواهد داد؛ زیرا نفس

واقع و حقیقت موضوعات و احکام در درون  
خود رسول الله جای دارد و خارج نیست، چه  
احکام مأموره و چه منهیّه، چه مستحبّات و چه  
مکروهات. بنابراین آنچه که در اعماق سرّ و قلب  
و ضمیر رسول الله می‌گذرد، اتّصال به عالم  
حقایق در لوح محفوظ، و یا به تعبیر دیگر: علم  
عنائی حق و اطلاع بر حقایق خارجیّه عینیّه، چه  
حکمیّه و چه موضوعیّه می‌باشد.

در این مرتبه است که خود بدون واسطه، حقّ  
مطلب و اصل و ریشه آن را از ناحیه پروردگار  
دریافت می‌کند و روح او - که واسطه عالم وجود  
با ذات پروردگار است - ثبت و استقرار تمامی  
اشیاء را در سعه وجودی خویش احساس  
می‌کند؛ و لذا قبل از اینکه حرمت شراب نازل  
شود او و اطرافیانش از نوشیدن استنکاف  
می‌کنند، و پیش از آنکه حرمت زنا بیاید او و  
اطرافیانش از انجام این عمل خودداری  
می‌ورزند، و هكذا... .

## وساطت جبرائیل در نزول حقایق و حیانی از

## مرتبه عالیّه نفس پیامبر بر مرتبه نازلّه آن در

### قالب کلمات

البتّه باید توجه داشت که مسئله وحی منحصر  
در تبیین احکام تکلیفیّه نیست، و این مسئله در  
قبال حقایق و حیانی، همچون قطره‌ای است در  
دریا و ریگی است در بیابان. مسئله نفس الامر و  
حقیقت احکام تکلیفیّه چیزی نیست که جبرائیل  
از ادراک و معرفت به آن ناتوان باشد، بلکه آنچه  
از ادراک ذاتش عاجز است حقایقی است که  
ماوراء تعبیر و وضع کلمات و حروف است. و  
قرآن کتابی است که هر دو قسمت از معارف را  
در بر دارد و برای همه افراد در هر مرتبه و

اقتضائی قابل فیض و استفاده است.

و بر این اساس، هر فعل و حرکتی که نه تنها جبرائیل بلکه تمامی ارواح مقدّسه و اعیان خارجیّه، چه در ذات خود و چه در عوارض خارجیّه بروز می‌کند، به اذن و ارادهٔ صادر اوّل خواهد بود و از دریچهٔ نفس او صورت تشخیص و تعین می‌پوشد.<sup>۱</sup>

و از اینجاست که اگر بگوییم: «جبرائیل را نیز رسول خدا نازل می‌فرمود!» عجبی نیست، زیرا جبرائیل همچون واسطه و وسیله‌ای است که در تحت اختیار و ارادهٔ رسول الله است؛ بخواهد او را به فعلیت درمی‌آورد، نخواهد هم چنان مطیع و فرمان‌بردار او می‌باشد.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مشارق الدرّاری، ص ۵۳۷؛ الحکمة المتعالیة، ج ۷، ص ۲۲ - ۳۲.

<sup>۲</sup> مهر تابان، ص ۳۰۶:

«علامه طباطبائی: ... یک روایت داریم که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال می‌کنند: "یا بنِ رَسولِ الله! رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم تاب مقاومت ملاقات و دیدار جبرئیل را نداشت و از آن جهت، از خود بی‌خود می‌شد و غش می‌کرد؟!"

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: "این در حالی

بود که خداوند متعال تجلّی می‌کرد به رسولش و با او تکلم می‌کرد، و رسولش طرف خطاب خدا بود، و خود حق تبارک و تعالی بدون واسطه با او سخن

و در این تصویر، طبعاً حقیقتی را که رسول خدا ادراک کرده است، توسط جبرائیل امین در قالب کلمات و حروف بر نفس رسول خدا که مرتبهٔ نازله از مراتب روحی و وجودی اوست، افاضه می‌گردند و رسول خدا آن کلمات و حروف را در ذهن خود ثبت و ضبط نموده، به مخاطبین القاء می‌کند. و در این صورت است که کیفیت آیات قرآن با سایر کلمات و سخنان و خطبه‌های صادره از آن حضرت متفاوت می‌شود و آثاری بر آن مترتب می‌شود که بر سایر از کلمات آن حضرت مترتب نمی‌شود.

*نقد پاسخ بعضی فضلا به صاحب مقاله در ادعای نزول جبرائیل به اذن پیامبر*

و اما اینکه از بعضی شنیده شده است: «نزول

---

می‌گفت.

و اما در غیر این صورت، جبرائیل مانند یک عبد مملوک و یک بنده و برده‌ای می‌ایستاد و اجازه می‌گرفت و حرفهایش را می‌زد. و هر وقت جبرائیل تکلم می‌کرد، این چنین بود.

و اما آنکه در موقع خطاب، حال رسولش تغییر می‌کرد، حقیقتاً خود خداوند عزّ و جل بوده است. «

جبرائیل به این کیفیت از بزرگان نرسیده است. «  
بیشتر به عدم العلم نزدیک تر است تا علم به عدم.  
و این جانب از بعضی از فضلا شنیده بودم که  
چنین تعبیری از بزرگان سر می زده است،<sup>۱</sup> و هیچ  
قبل و بعدی هم نداشته است.

## استناد بعضی فضلا به آیات قرآن دالّ بر اختصاص نزول وحی فقط به خواست خداوند

و اما این نکته که گفته می شود:

چگونه ممکن است جبرائیل که در تحت فرمان  
و اراده رسول خدا است، بدون اذن از ناحیه  
پروردگار، برای پیامبر وحی آورد؛ درحالی که  
قرآن، نزول وحی را نه به اذن و اراده رسول خدا،  
که به مشیّت و خواست خدا منوط

---

<sup>۱</sup> تعلیقات الفصوص، ص ۳۶؛ صحیفه نور، ج ۱۹، ص ۱۷۱؛ آداب الصلاة،  
ص ۳۲۱.

دانسته است<sup>۱</sup> و پیامبر را در این نزول دخیل نمی‌شمرد؟ و بین این دو مطلب چگونه جمع می‌شود؟! پس اینکه گفته شود: «جبرائیل به اذن و اجازهٔ پیامبر نازل می‌شود» غلط است.

و اگر هم بخواهیم کلام برخی از بزرگان را بر صواب حمل نماییم، می‌گوییم که: مقصود ایشان این است که پیامبر از خداوند درخواست می‌نمود و تقاضا می‌کرد، خداوند هم بر اساس دعا و تقاضای پیامبرش جبرائیل را روانه می‌ساخت.<sup>۲</sup>

*نقد پاسخ بعضی فضلا مبنی بر عدم نزول جبرائیل به اذن پیامبر*

محل تأمل است؛ زیرا:

**اولاً:** اینکه بعضی فرموده‌اند: «جبرائیل را هم پیامبر نازل می‌کرد» هم ظهور و هم واقعیت این مطلب اصلاً ربطی به دعا و درخواست ندارد، این [دعا و درخواست] را هر کسی می‌تواند انجام دهد و هر فردی که نزد خدا مقرب است، خداوند لطف و عنایتش شامل او خواهد گردید. این مسئله کجا و نزول جبرائیل به اراده و اعمال رسول خدا کجا! صحیح نیست انسان کلام بزرگان را به صرف

---

<sup>۱</sup> سوره مریم (۱۹) آیه ۶۴.

<sup>۲</sup> پاسخ دوم آیه الله شیخ جعفر سبحانی به سرورش، ذیل عنوان: «پیامبر و انتظار وحی».



عدم وصول به کنه و مراد جدی آنان، بر خلاف مراد آنان حمل نماید؛ و در هر جا که با رأی و عقیده‌اش منافی بود، آن را به سمت و سوی نظریه‌اش تأویل کند! این توجیه بما لا یرضی صاحبه می‌باشد. یا باید آن را ردّ نموده و نقد کند، و یا باید اعتراف نماید به عدم فهم آن و اینکه به مراد و مقصود او نرسیده است. و ثانیاً: آیاتی که در ردّ نظریه فوق ارائه شده است، در اثبات نقد ناتوان‌اند.

تحلیل دلالت آیه اوّل در اختصاص نزول وحی

به خواست خداوند

آیه اوّل:

﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ

## الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۝<sup>۱</sup>

«ای پیامبر ما، حرکت و چرخش صورتت را به سوی آسمان مشاهده کردیم (و اینکه پیوسته در انتظار تغییر قبله از سمت بیت المقدس به سوی کعبه می باشی)! از این پس، تو را به سمت قبله ای که مورد رضایت و خوشحالی تو است برمی گردانیم؛ پس روی خود را به سوی مسجدالحرام برگردان! و شما ای مؤمنین، در هر کجا که باشید باید سمت وجهه خود را مسجدالحرام قرار دهید.»<sup>۲</sup>

اتفاقاً این آیه بر عکس آنچه تصور می شود، بر خلاف مقصود مستدل دلالت و اشارت دارد. در این آیه خداوند می فرماید: پیامبر ما از پیش نسبت به تغییر قبله اطلاع و آگاهی داشته و می دانسته است که قبله حقیقی همان کعبه و جایگاه مخصوصی است که هنگام اقامه نماز در مکه و مسجدالحرام به همان سمت نماز بجای می آورد، و هنگام اقامه نماز در مدینه پیوسته منتظر بود که روزی بیاید و سمت وجهه خود را به همان قبله اصلی برگرداند؛ که آن روز موعود

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۱۴۴.

<sup>۲</sup> برگرفته از پاسخ دوم آیه الله شیخ جعفر سبحانی به سرورش، ذیل عنوان: «پیامبر و انتظار وحی».

فرا رسید و خداوند او را به سوی کعبه متحوّل نمود.

پس این آیه گرچه نه با صراحت، که با اشاره به علم و اطلاع رسول خدا گواهی می‌دهد که: چگونه رسول خدا آن حقیقت قیام به سوی کعبه را که با نفس ملکوتی خود مشاهده نموده است، تعقیب و پیگیری می‌نموده است تا بدان دست یابد؛ ولی به جهت مصالحی هنوز امر پروردگار را نسبت به این تحوّل و تغییر نافذ نمی‌دید و از خداوند تقاضا می‌نمود که این تنفیذ صورت خارجی پیدا نماید. لذا خداوند با کلمه ﴿تَرْضَاهَا﴾؛ «تو خشنود شوی» از آن تعبیر می‌نماید، که در این نکته و لطیفه‌ای است. و این رضایت و خشنودی، نه به خاطر کلام مشرکان و یهود است که پیوسته رسول خدا را مورد طعن و سرزنش قرار می‌دادند که چرا مسلمانان به سوی بیت‌المقدس نماز می‌خوانند،

زیرا رسول خدا که در انجام عبادت و قیام به تکلیف، به حرف این و آن توجه نمی‌کند و سرزنش آنان تأثیری در حالات و افکار و تکالیف او ندارد؛ بلکه به واسطهٔ نفس و واقعیت خود کعبه است که پیوسته حالت جذب و کشش و انتظار را در وجود او شعله‌ور می‌نمود و او را به سوی اِتِّجَاه به کعبه در اشتیاق و تمنا نگر می‌داشت.

این مسئله مانند این است که در شرایط کنونی اعراب به ما بگویند: قبلهٔ شما در سرزمین ما قرار دارد! و به این وسیله فخر و مباهات بنمایند و خود را بر دیگران فزونی بخشند! حال ما باید از خداوند تقاضا کنیم که قبلهٔ ما را در ایران قرار دهد؟ و هر کشوری قبلهٔ خود را داخل همان کشور تعیین نماید؟

بنابراین، آیهٔ شریفه می‌رساند: با وجود علم و اطلاع رسول خدا بر قبلهٔ واقعی که همان کعبهٔ معظمه است، برای تحقق این امر در خارج به صورت تکلیف شرعی، نیاز به اذن و اجازه از ناحیهٔ پروردگار دارد و تا اذن از جانب ربوبی صادر نشود، رسول خدا حقّ تشریح حکم به وجوب استقبال به سمت کعبه را نخواهد داشت؛ و اگر زودتر از ارادهٔ پروردگار به این جهت اقدام نماید، مورد بازخواست و عقوبت الهی قرار

خواهد گرفت.

## اتّحاد ارادهٔ رسول خدا بر نزول جبرائیل با ارادهٔ

### پروردگار

و در این صورت چه اشکالی دارد که پس از صدور اذن و جواز تحوّل به سمت کعبه، رسول خدا جبرائیل را مأمور به تنزیل این واقعیت به صورت کلمات و آیات نموده باشد؟ که در این صورت، ارادهٔ رسول خدا بر تشریح این حکم، مقدّم بر ارادهٔ جبرائیل بر صورت بخشی و شکل دادن این حقیقت به صورت و شکل آیه‌ای از آیات قرآن خواهد بود. و این است معنا و حقیقت نزول جبرائیل به اراده و مشیّت رسول الله، و همین است مفاد آیهٔ شریفه:

﴿وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ﴾<sup>۱</sup> «و ما فرود نمی‌آییم

مگر به اذن و اجازه و دستور از جانب پروردگارت.»

زیرا قبل از صدور اذن از جانب پروردگار، رسول خدا این حقیقت تنفیذ و ارادهٔ بر نزول وحی را در ضمیر و قلب خویش احساس نمی‌کند؛ و پس از آن است که ارادهٔ حضرت حق

---

<sup>۱</sup>سوره مریم (۱۹) آیه ۶۴.

در این سلسله مراتب صورت می‌پذیرد، که نفس اراده رسول خدا بر فرود آوردن جبرائیل هم همان اراده پروردگار است.

جالب اینکه این حقیقت حتی برای افراد و اطرافیان رسول خدا در برخی از موارد مشهود بوده است؛ از جمله در مورد نصب مولای مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام به‌عنوان امارت و خلافت و وصایت بر امت است، که در موارد عدیده رسول خدا این واقعه را از جانب پروردگار به ضمیر و قلب و اتصال نفس شریفش به عالم قدس مشاهده نمود و به همین لحاظ در مناسبت‌های گوناگون از این قضیه چه صراحتاً و چه تلویحاً مطالبی می‌فرمود و نسبت به واقعه‌ای که در شرف تکوین است خبر می‌داد، ولی دستور صریح و در ملاء عام هنوز تشریح نشده بود و رسول خدا این مسئله را احساس می‌کرد و لذا تصریح بر این مطلب در ملاء عام همچون واقعه غدیر خم نمی‌نمود، تا اینکه خواست و مشیت سابقه پروردگار بر ولایت و خلافت امیر مؤمنان به اراده و مشیت تنفیذیه تثبیت گردید و رسول خدا نیز از این تنفیذ اطلاع حاصل نمود و پس از آن، جبرائیل مأمور به ابلاغ به جمیع امت از دریچه نفس رسول الله گردید و آیه:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ

نازل شد و مردم از این انتصاب اطلاع حاصل نمودند.

## تحلیل دلالت آیه دوّم در اختصاص نزول

وحي به خواست خداوند

آیه دوّم: از جمله مواردی که به عنوان نقض این واقعیت، از آیات قرآن مطرح شده است اینکه: در سال هشتم بعثت مشرکان قریش با یهود خیبر تماس گرفتند و چون آنها را

---

<sup>۱</sup>سوره مائده (۵) آیه ۶۷.

دانایان شرایع پیشین می‌دانستند، از نبوت حضرت محمد سؤال کردند. آنان گفتند: سه مطلب را از او سؤال کنید، اگر پاسخی صحیح داد، آن نشانه نبوت اوست. سه سؤال مربوط به اصحاب کهف و ذوالقرنین و روح بود.

پیامبر گرامی در پاسخ به آنان در انتظار وحی نشست، نه اینکه فوراً میوه‌ای از شجره وجودش بچیند و درباره آنان سخن بگوید! لذا وحی الهی او را چنین مورد خطاب قرار داد:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الَّذِينَ قُلَّ سَأَتُلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا﴾<sup>۱</sup> «از تو درباره ذوالقرنین می‌پرسند، بگو به زودی بخشی از سرگذشت او را برای شما بازگو خواهم کرد.»

آنگاه درباره سؤال سوم فرمود:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾<sup>۲</sup> «از تو درباره روح سؤال می‌کنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.»

تصور می‌کنم این همه آیات که به درستی نظریه عموم مفسران گواهی می‌دهد، برای اثبات آن کافی باشد.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> سوره کهف (۱۸) آیه ۸۳.

<sup>۲</sup> سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵.

<sup>۳</sup> پاسخ دوم آیه الله شیخ جعفر سبحانی به سروش، ذیل عنوان: «پیامبر و



در این گفتار - چون مطالب قبل - آیه دلالتی بر جهل و عدم اطلاع رسول خدا از حقایق خارجیّه ذوالقرنین و نیز مسئله روح نمی‌کند، بلکه دلالت بر عدم زمان مناسب پاسخ مشرکین است، که شاید در این تأخیر حکمتی باشد و آن اینکه: مشرکین بدانند که رسول خدا از جانب خود سخن نمی‌گوید بلکه فقط و فقط پیام و کلام الهی را برای مردم بازگو می‌کند، که حاکی از کمال صدق و صفا و بی‌غلّ و غش بودن نفس آن حضرت است. امروزه اگر کسی مطلبی از ما پرسد ولو اینکه هیچ اطلاعی از آن نداشته باشیم، برای حفظ شخصیت و شئون خود فوراً هر رطب و یابسی را به

هم می‌بافیم و به طرف تحویل می‌دهیم؛ ولی رسول خدا این‌گونه نیست، وجودش صدق محض است، صفاء محض است، خلوص محض است، او برای خود شأنی و مقامی احساس نمی‌کند تا نگران به خطر افتادن آن باشد، لذا وقتی که احساس می‌کند که اراده الهی بر تأخیر پاسخ است، صراحتاً به آنها می‌گوید: «باید در انتظار وحی از ناحیه پروردگار بنشینید!»

حال سؤال این است که: مگر خدای متعال نسبت به پاسخ مشرکین عاجز بود، که نزول جبرائیلش را به تأخیر انداخت و آن را موکول به فرصتی دیگر نمود؟! پس اگر مصلحت، در تأخیر باشد چرا ما تأخیر در پاسخ را باید دلیل بر جهل و عدم اطلاع رسول خدا از قضیه ذوالقرنین و روح بدانیم؟ و شما که تفسیر و فهم اجماع مفسران را دلیل بر جهالت رسول خدا می‌دانید، در کجای این آیات سخن از عدم اطلاع و بی‌خبری رسول خدا به میان آمده است؟ و مگر فهم مفسران برای ما حجّت است و کلام آنان چون کلام معصوم علیه السّلام می‌باشد؟ در مسئله حجّیت اجماع بر فرض حجّیت، محسوس و منقول آن مورد بحث است نه حدس آن؛ چه رسد به عدم حجّیت، چنانچه این مطلب

را در رساله عدم حجّیت اجماع به اثبات  
رسانده‌ایم. و الله العالم.

## عدم منافات اراده حضرت حق و اراده پیامبر

### اکرم در نزول جبرئیل

بنابراین هیچ‌کدام از دو قضیه فوق و بالتبع  
آیات مربوط به آنها، دلالت بر عدم اطلاع رسول  
خدا از حقایق و حیانی پیش از نزول جبرائیل  
ندارند و نیز دلالتی بر عدم نزول جبرائیل توسط  
رسول خدا نخواهند داشت، و در این راستا  
دلالتی بر منافات اراده پروردگار بر نزول جبرائیل  
و اراده رسول خدا بر آن نمی‌توانند داشته باشند.  
و در این مورد نظر خوانندگان محترم را به  
مطالعه توحید افعالی در قسمت اول کتاب،  
بخش کیفیت قبض روح پروردگار که در برخی  
از آیات آمده است و نیز قبض روح ملک‌الموت  
در برخی دیگر و هم‌چنین قبض روح ملائکه  
مقرّب در پاره‌ای از آیات دیگر جلب می‌کنم.

حال با توجه به چنین تصویری، ببینیم آنچه را که بعضی منافی با آیات قرآن می‌پندارند، واقعاً چنین است یا اینکه بر عکس، خود این تصویر مصحح و محقق کیفیت نزول آیات می‌باشد.

نقد بعضی فضلا بر صاحب مقاله مبنی بر منافات حیثیت صدور و حیثیت قبول و استماع وحی

استناد بعضی فضلا به آیات آغاز شده با

﴿قُل﴾ برای اثبات عدم صدور وحی از نفس

پیامبر

از جمله اشکالاتی که بر این تفسیر شده است این است که:

در بسیاری از آیات قرآن، ابتدای آیه با کلمه ﴿قُل﴾؛ «بگو ای پیامبر!» آغاز می‌شود، چون آیه شریفه: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>۱</sup> یا آیه: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ﴾<sup>۲</sup> و یا آیه شریفه: ﴿قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوْنَ مِنْ أَبْصَرِهِمْ﴾<sup>۳</sup> و دهها آیه دیگر که همگی با این کلمه شروع می‌شود و حکایت از این دارد که مخاطب این آیات، خود رسول الله است نه شخص دیگر؛ پس باید ریشه این خطاب از ناحیه پروردگار باشد و نفس

<sup>۱</sup> سوره إخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

<sup>۲</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۶۴.

<sup>۳</sup> سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.

رسول خدا نمی تواند هم صادرکننده این خطاب  
و هم شنونده و مخاطب باشد، این دو با یکدیگر  
منافات دارد.<sup>۱</sup>

پاسخ صاحب مقاله به استناد مستشکل به آیات آغاز شده با ﴿قُل﴾

در پاسخی که صاحب مقاله بر این اشکال  
عرضه می دارد چنین می گوید:

اینکه قرآن بر قلب پیامبر نازل شده است و  
اینکه جبرائیل آورنده آنهاست و اینکه کلام الله  
است و اینکه پر از واژه های ﴿قُل﴾ است و اینکه  
گاه در نزول وحی تأخیری می افتاده و پیامبر به  
انتظار می نشسته است و اینکه پیامبر از تعجیل در  
خواندن قرآن نهی شده است و اینکه حق  
تغییر دادن آیات را نداشته است، و اینکه کلام  
خدا چنانچه وی می خواسته به دست مردم  
رسیده است و اینکه قرآن کتابی خارق العاده و  
معجزه است و امثال آن، چه ناسازگاری

---

<sup>۱</sup> مقاله اندیشه های عصر جاهلی در آئینه ادبیات پر آب و رنگ امروز، با  
شرح و توضیح. هم چنین رجوع شود به پاسخ آیه الله مکارم شیرازی به  
سؤالات پژوهشگاه قرآنی امیرالمؤمنین علیه السلام قم، درباره سخنان  
عبدالکریم سروش پیرامون وحی و قرآن.

دارد با اینکه همه قرآن محصول کشف و تجربه انسانی مبعوث و مؤید و فوق‌العاده است که کلامش مقبول خداوند و کشفش محصول لحظاتی ناب و نادر از تجربه‌ای متعالی و روحانی است؟<sup>۱</sup>

تا اینجا که می‌گوید:

﴿قُل﴾ های قرآن هم قصه روشنی دارد؛ این از فنون سخن گفتن است، که گوینده گاه به خود خطاب می‌کند درحالی که مخاطب او به واقع دیگران‌اند.

باز هم مولانا جلال‌الدین نمونه خوبی به دست می‌دهد وقتی در خطاب به خود می‌گوید:

یا در غزل‌های دیوان شمس:

و امثال آن، و این چه فرقی دارد با:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ یا ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾<sup>۲</sup> یا ﴿قُلْ أَدْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ﴾<sup>۳</sup>.

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب دوّم.

<sup>۲</sup> مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

<sup>۳</sup> دیوان شمس، غزلیات.

نمی‌دانم ... چه می‌اندیشند دربارهٔ این آیه

که:

﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ  
يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ  
فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾<sup>۱</sup> «اگر شک داری که قرآن

بر تو وحی می‌شود از دانشمندان اهل کتاب پرس.»

آیا پیامبر در پیامبریش شک داشت، ارتدکس  
اسلامی که چنین نمی‌اندیشد؛ یا آیه را باید نوع  
دیگری از تفنّات کلامی و بازی‌های زبانی  
دانست که در واقع، خطاب به پیامبر نیست ولی  
جامهٔ خطاب مستقیم پوشیده است و مضمونش  
همان است که در جای دیگر خطاب به مردم  
می‌گوید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾<sup>۲</sup>.

بلی، یک مراد را به ده صورت می‌توان ادا کرد

و: «ای بسا کس را که صورت راه زد.»<sup>۳</sup>

خصلت دیالوگی قرآن که در کتاب بسط

تجربهٔ نبوی، شرح آن را آورده‌ام، به نیکی از این

فنون بلاغی پرده برمی‌دارد و درگیری ذهن و

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۶۴.

<sup>۲</sup> سوره بقره (۲) آیه ۲۳.

<sup>۳</sup> مثنوی معنوی، دفتر دوّم.

روان پیامبر با مردم و حوادث جامعه را بر ملا می‌کند؛ چه آنجایی که ﴿يَسْأَلُونَكَ﴾ می‌گویند و چه آنجا که نمی‌گویند. به طوری که گویی قرآن گفتگوی مستمر و چند جانبه‌ای است با خدا و جهان انسانی و طبیعی و تاریخی که محمد در آن می‌زیست، و پاسخی است به پرسش‌ها و چالش‌های زمانه. همین چالش‌ها و پرسش‌ها بود که روان او را بی‌تاب و چالاک می‌کرد و آتش نیاز و تقاضا را در او دامن می‌زد و او را به آستانه کشف می‌رساند، تا پاسخ‌هایی را از فرشته وحی دریافت کند و به زبانی درخور مردم با آنان در میان نهد.<sup>۱</sup>

غرض از نقل پاسخ صاحب مقاله به این بخش از اعتراضات، به دست آوردن طرز فکر ایشان در کیفیت نقش‌بندی حقایق وحی در ضمیر و باطن رسول خدا است، که سراسر مشحون به تناقضات و به هم ریختگی تصورات و در هم آمیختگی تصدیقات می‌باشد.

نقد پاسخ صاحب مقاله در کیفیت نقش‌بندی حقایق وحی در باطن رسول

خدا

**نقد پاسخ تناقض‌آمیز صاحب مقاله در استناد**

**به علم و اطلاع باطن پیامبر بر حقایق و حیانی**

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب سوّم.



ایشان در بخشی از پاسخ، به وجود کلیه  
مفاهیم و حیانی به واسطه تجربه و شکل‌پذیری  
نفس و شخصیت رسول خدا در ضمیر آن  
حضرت معترف است، خواه

آن مفاهیم صحیح یا اشتباه در نفس او استقرار یافته‌اند؛ و از طرف دیگر، منتظر دریافت وحی از ناحیه فرشته خاص می‌باشد. و باید از ایشان در مورد این تناقض سؤال گردد: اگر مفاهیم وحی در میان لایه‌های باطنی رسول خدا منطوی است و رسول خدا جبرائیل را خود به عالم نفس - و به قول ایشان: به لایه‌های برون - فرود می‌آورد، پس چرا به انتظار فرود جبرائیل می‌نشیند و پاسخی برای سؤالات مطرح شده نمی‌یابد؟ کسی که به واسطه باطن و قلبش بر حقایق اطلاع یافته است چگونه با وجود قدرت و ولایت بر نزول جبرائیل، باید به انتظار بنشیند؟ آیا این مسئله حکایت از عجز او در فرود آوردن ملک وحی نمی‌کند؟

و اگر گفته شود که: «جبرائیل به اراده و اذن پروردگار، حقایق منطویه در قلب رسول خدا را در زمان خاص به نفس آن حضرت نازل می‌کند»؛ پس اراده خود آن حضرت در اینجا چه می‌شود؟

و اگر پاسخ داده شود که: «اراده حضرت، نفس اراده خدا است و خواست خدا در تأخیر نزول جبرائیل است»؛ پس در این صورت، حالت

انتظار پیامبر دیگر چه معنایی دارد، مگر خدا هم  
حالت انتظار دارد، و مگر در اراده ربوبی توقع و  
انتظار راه دارد؟

بنابراین یا باید گفت که رسول خدا از نزول  
جبرائیل خبر ندارد و جبرائیل نه به دستور رسول  
خدا، که به امر و اذن از ناحیه پروردگار بر قلب  
آن حضرت نازل می‌شود، که این کلام با ادّعی  
ایشان مبنی بر نزول جبرائیل به امر و اجازه رسول  
خدا منافات خواهد داشت؛ و یا باید معتقد  
گردید که حقایق و حیانی در جایگاهی جدای از  
سرّ و ضمیر آن حضرت قرار دارد و رسول خدا  
به واسطه ملک وحی بر آنها اطلاع و دسترسی  
خواهد یافت، که در این فرض، قضیه بشری  
بودن صد در صد ایشان باطل خواهد گردید،  
زیرا در این فرض رسول خدا اطلاعی از کمّ و  
کیف وحی نخواهد داشت و برای دریافت آن به  
انتظار ملک وحی می‌نشیند.

باری، تمام این یاوه‌گویی‌ها و لاطائلات به  
جهت عدم ادراک صحیح از پدیده وحی، و  
قیاس حقایق و حیانی با اکتسابات بشری است، و  
نیز عدم ادراک حقیقی

وحدت اراده و تعدّد آن از جنبه ربوبی و خلقی است؛ که از طرفی تمامی مفاهیم و حیانی را زائیده نفس خود رسول خدا می‌دانند و از طرفی آن را منتسب به خدای متعال می‌شمرند. و آن‌هنگام که در مواجهه با چنین آیاتی در می‌مانند، می‌گویند:

رسول خدا به انتظار دریافت آن حقایق از فرشته وحی می‌نشست، و چه بسا روزها به طول می‌انجامید درحالی‌که از ملک وحی خبری مشاهده نمی‌شد و رسول خدا پاسخی آماده نداشت که به پرسشگران عرضه بدارد.<sup>۱</sup>

## نقد پاسخ صاحب مقاله در توجیه خطابات

﴿قُل﴾

و بر این قیاس، پاسخی که ایشان در اعتراض به ورود آیاتی که با کلمه ﴿قُل﴾؛ «بگو ای پیامبر ما!» نازل شده‌اند، داده‌اند، غیر موجّه و فاقد دلالت می‌نماید؛ زیرا با توجّه به تناقض مذکور، جایی برای توجیه این مسئله باقی نمی‌ماند. حال با صرف نظر از این تناقض، بینیم اصل این توجیه نسبت به آیات قرآن جایز است یا خیر، و آیا واقعاً رسول خدا در مقام تلقی وحی چنین می‌اندیشید و به خود خطاب می‌کرد و از خطاب

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب دوّم.

به خود، دیگران را مشمول این مفاهیم قرار می‌داد؟

توجهی که صاحب مقاله در مورد خطاب به خود به عنوان کلماتی چون: ﴿قُلْ﴾؛ «بگو» ذکر کرده است، در قالب یک بیان شعری و یا انشاء و مضمون پند و نصیحت و یا نقل داستان و امثال ذلک جاری است و جای اشکال و ابهامی نمی‌باشد. شاعر و انشاء‌کننده، حقیقتی را درون خود به تصویر می‌کشد و خود را مخاطب آن مفهوم و حقیقت قرار می‌دهد، تو گویی که این مفهوم نه از درون او، که از مرتبه‌ای بالاتر و افقی دورتر از عرصه وجودی او نشئت گرفته و اینک او را مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد؛ چنانچه در تخلص شعراء به اسامی و القاب مخصوصه در اواخر غزلیات و قصیده‌ها، این معنا به چشم می‌خورد، همچون:

و یا مانند مرحوم علامه غروی اصفهانی در دیوان اشعارش:

و یا در مقام رفع حجب دنیوی و کثرات و زدودن غبار آنانیّت و اینیّت تا وصول به مرتبه

شهود، می فرماید: «تو خود حجاب خودی حافظ  
از میان برخیز»<sup>۱</sup>

در این گونه موارد ایرادی ندارد؛ زیرا بیان این  
حقایق در واقع، اخراج آن تصوّرات و ذهنیّات  
در ضمیر است که به این صورت ملیح و شیرین  
از زبان شاعر صادر می شود، و چه بسا از نقطه نظر  
تأثیر و جذابیّت مدلول، از جملات و کلمات  
عادی برتر و ارجح باشد.

اما ببینیم که آیا در آیات قرآن نیز می توانیم  
این گونه تصوّر کنیم و قرآن مجید را همچو دیوان  
شعری بپنداریم که از تصوّرات و تصدیقات  
نفس رسول خدا متولّد و زاییده شده است و  
همچون شاعر که خود را مخاطب پند و اندرز و  
عتاب و لطف قرار می دهد و شعر را به خود  
متوجّه می گرداند، رسول خدا نیز خود را  
مخاطب این معانی و مفاهیم و حیانی می شناسد،  
و چون آیات:

﴿يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ \* قُمْ أَلَيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛<sup>۲</sup> «ای  
کسی که بر خود عبا پیچیده ای \* شب را جز  
اندکی، به بیداری و عبادت به پای دار!»  
و آیه:

---

<sup>۱</sup> دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، ص ۴۰.  
<sup>۲</sup> دیوان حافظ، غزل ۲۶۵، مصرع آخر.

﴿يَأْتِيهَا الْمُدْتَرُّ \* قُمْ فَأَنْذِرْ \* وَرَبِّكَ فَكَبِّرُ﴾<sup>۱</sup>،

«ای کسی که دثار بر خود افکنده‌ای \* برخیز و پیام انداز و بیم از هلاکت و نیستی را به قوم خود ابلاغ نما \* و پروردگارت را تکبیر گو!»

بگوییم: مقصود پیامبر در این آیات، همچون ابیاتی است که از جناب حافظ و غیره صادر می‌گردیده است و در ضمن، این خطاب توجّهی نیز به سایرین در شمول این مفاهیم و معانی داشته است.

در این مسئله نیز صاحب مقاله راه به اشتباه رفته است و در این قیاس، از وجه مشترک و نقطه تشبیه غفلت ورزیده است.

زیرا تعبیری چنین در اشعار، حکایت از مرتکزات و ذهنیات متولّده در نفس شاعر و قوّه خیال او می‌کند و شاعر این ذهنیات را جدای از وجود خویش احساس نمی‌کند، و برای وجود خود دو مرتبه و دو حیثیت معتقد است: حیثیت عقل علمی و عقل عملی، ادراک قلبی و ادراک نفسی، جنبه سرّ و جنبه خیال؛ که در این دو مرتبه، دو شخصیت و دو شأنیت در یک وجود

---

<sup>۱</sup>سوره مزمل (۷۳) آیه ۱ و ۲.

در کنار هم قرار گرفته‌اند، و یکی بر دیگری  
تفوق دارد و او را مورد امر و نهی قرار می‌دهد و  
از او حساب می‌کشد و به او عتاب می‌کند  
- چنانچه در مورد نفس لوّامه که آدمی را به  
ملامت می‌کشاند و نسبت به اطوار و افعال انسان  
سرزنش و عتاب می‌نماید، چنین است - و الاّ  
معقول نیست که یک وجود با حفظ همان حیثیت  
و جنبه و وحدانی خود، تصور دو وجود و دو جنبه  
را بنماید، این مُحال است.

در این فرض، شاعر خود مولّد است و خود  
متولّد، خود ذخیره است و خود استخراج‌کننده،  
خود عالم است و خود متعلّم، خود ناطق است و  
خود مستمع. اما اگر همین شاعر بخواهد پند و  
اندرز فرد دیگری را مثلاً استاد خویش و یا رفیق  
خود و یا نقلی از کتابی را انشاء نماید، دیگر  
نمی‌تواند این صورت‌بندی را در خود به‌وجود  
آورد و خطابی را که متوجّه به خود می‌گرداند؛  
لاجرم از ناحیه غیر است نه از ناحیه خود. اگر  
استادش او را مورد خطاب قرار دهد و به او  
دستوری صادر نماید، نمی‌تواند این دستور و  
خطاب را از نفس خود ببیند؛ و اگر چنین دید  
دچار کذب و خیانت شده است، زیرا این مطلب  
از او نبوده است.





بنابراین در تمامی این اشعار، مسئله با آیات قرآن اختلاف ماهوی و ذاتی دارد و اصلاً بین آیات و بین اشعار و سایر کلماتی که این چنین صادر می‌شوند، تشابهی وجود ندارد.

## نقد مدّعی صاحب مقاله در اثبات دو جنبه

### الهی و بشری وحی

شما که در این آیات معترف به صد در صد الهی بودن این مفاهیم هستید و در عین حال صد در صد بشری بودن آن را قائل‌اید، بفرمایید کدام‌یک از این دو جنبه از نقطه نظر علی و رتبی بر دیگری تقدّم و اولویّت دارد؛ جنبه الهی بودن و تعلق آن به پروردگار، یا جنبه بشری بودن و ارتباط آن با نفس و شاکله و تجربیات و فرهنگ رسول خدا؟ طبعاً فرض تقدّم بشری را بر جنبه الهی نخواهید پذیرفت، پس دو صورت در اینجا باقی می‌ماند:

### صورت اوّل: تقدّم جنبه الهی این حقایق و

مفاهیم بر جنبه بشری و مادّی آن، که اگر چنین است، پس خود رسول خدا حقیقتاً و واقعاً مشمول خطاب پروردگار شده است بدون هیچ‌گونه مجاز و استعاره‌ای؛ یعنی خدای متعال در علم عنائی خویش به تمامی این حقایق عالیّه وحی، در امتداد ظهور اسماء و صفات کلیّه خود حقیقت خارجی بخشیده

است که از دریچهٔ نفس مطهّر رسول الله به مردم ابلاغ گردد. پس در این فرض، خود رسول خدا واقعاً مخاطب به خطاب: ﴿قُلْ﴾؛ «بگو» می‌باشد، گرچه این حقایق قبل از نزول جبرائیل و رسیدن وقت ابلاغ آنها در نفس پیامبر مستقر گردیده باشد و آن حضرت از آن مطلع شده باشد؛ چنانچه نظر ما بر این است و توضیح آن مفصلاً مذکور شد.<sup>۱</sup> مسئله اینجاست که صرف آگاهی و اطلاع رسول خدا از مفاد حقایق و حیانی، انتساب آن مفاهیم و معانی و حقایق را به خدای متعال نفی نمی‌نماید، بلکه بیشتر و بهتر اثبات می‌کند.

و اما صورت دوّم اینکه گفته شود: اصلاً تصوّر دوئیّت و دوگانگی در اینجا اشتباه است، بلکه هم‌چنان که در مورد درخت آلبالو تمثیل آورده شد و یا دربارهٔ نزول

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۲۹ - ۲۳۲.

باران و رویش گیاهان و غیره گفته شد، فرقی بین انتساب این رویش به باران و بین انتساب آن به خدای متعال نمی‌باشد؛ که در این صورت - علاوه بر اشکالی که سابقاً گذشت - آیا رسول خدا این حقایق را از خدا در وجود خود می‌بیند یا از خود؟ از خود دیدن که مفهومی ندارد، پس اگر از خدا می‌بیند چگونه حقیقت ابلاغ آن را به مردم از خدا نمی‌بیند و بلکه از خود مشاهده می‌کند؟ این یک بام و دو هوا چرا؟

اگر همین مأموریت به ابلاغی که از جانب خدای متعال برای رسول خدا تنفیذ شده است، برای غیر او از جمله شعراء و گویندگان و نویسندگان و حکماء می‌بود و خدا آنها را مورد خطاب به تبلیغ قرار می‌داد، دیگر نمی‌توانستند همان تعبیری را که قبل از این خطاب به کار می‌بردند، اکنون نیز به کار ببرند؛ بلکه در اینجا دیگر آن تعبیرات در معنا و جایگاه حقیقی خود آنها قرار می‌گرفت و واقعاً آنها مخاطب به این تعبیرها می‌شدند، نه به نحوی از عنایت و مجاز. بنابراین، خود همین احساس که رسول خدا می‌نمود که خداوند او را در برخی از موارد صرفاً مجرای نزول مفاهیم و جایگاه هبوط حقایق

و حیانی بدون تعبیر به: ﴿قُلْ﴾، گردانیده است، و در بعضی از مناسبت‌ها علاوه بر تحقق آن قسم نخستین، صورت خطاب به خود گرفته است؛ دلیل بر این است که کیفیت نزول وحی در این موارد با موارد قسم اوّل تفاوت دارد و خدای متعال در این آیات، تأکید بیشتری بر مفهوم آن حقیقت و حیانی دارد.

## عدم دخل و تصرف و وجود ظلّی رسول خدا در

## افاضه وحی از مبدأ فیاض بر آینه نفس الهی

### خود

و اما بنا بر توجیه وحی و تفسیر آن - چنانچه گذشت<sup>۱</sup> - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدگاهش به‌طور کلی بشری نیست، بلکه صد در صد الهی صرف است و به اندازه یک سر سوزن مدخلیتی در وجود خود نسبت به آن حقایق احساس نمی‌کند، بلکه هرچه هست از اوست، منه و الیه. وجود رسول اکرم و وجود ظلّی و تبعی است و وجود ظلّی مدخلیتی در افاضه ندارد، بلکه به میزان سعه و ظرفیت خود

از مبدأ فیاض به او افاضه می‌شود. پس وجود

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۴۵۱.

ظلی حکم آینه را دارد که صورت و شمایل مقابل در او رؤیت می‌گردد و آینه نقش دیگری در صورت‌بندی و شکل‌گیری صورت ندارد، و اگر داشته باشد دیگر آینه نیست. هنر و افتخار رسول خدا همین است که آینهٔ او دخل و تصرفی در صورت نمی‌کند و آن را به دل خواه خود کج و راست نمی‌نماید و مطابق با سلیقهٔ خود از کم و کیف او نمی‌کاهد و بر آن نمی‌افزاید؛ دقیقاً همان‌طور که صورت رائی به خود او عارض است، بر آینه عارض می‌شود بدون کم و کاست، و تطابق صورت مرئی در آینه با صورت رائی صد در صد خواهد بود.

اما این مسئله در آینه‌های نفوس ما طور دیگر است؛ آینه‌های ما در صورت‌ها دخل و تصرف می‌کنند و به واسطهٔ کدورت و زنگاری که چهرهٔ آنها را فرا گرفته است، صورت را مشوه و تاریک نشان می‌دهند، و به واسطهٔ عدم پرداخت و صیقلی شدن بسیاری از نقاط صورت و چهره را منعکس نمی‌کنند، و به جهت تموّجی که بر چهره دارند صورت را به یمین و یسار می‌کشانند و بر کم و کیف آن می‌افزایند و یا از آن می‌کاهند. و کسی که چنین صورتی در آینهٔ نفس ما ببیند قطعاً صورت واقع را ندیده است، بلکه صورتی

دیده که با اغراض نفسانی در هم آمیخته است و بر حسب مصالح شخصی و شئون اجتماعی، کم و زیاد شده است. و به عبارت دیگر: در انتقال صورت از مبدأ به بیننده خیانت ورزیده است. و اینجاست که انسان به این آیینه‌ها دیگر اعتمادی ندارد و آنها را معیار و میزان صحت و انطباق صورت با واقع نمی‌داند، و از آنها روی برمی‌گرداند و به سراغ آیینه‌های شفاف و صاف و صیقلی می‌رود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون آیینه‌ای است که غیر از صورت حقیقی و واقعی و انطباق صد در صدی با مبدأ، صورت چیز دیگری را نمی‌نماید و از خود بر آن نمی‌افزاید و مطابق با فرهنگ و عادات و رسوم قوم و منطقه خود، آن را تغییر و تبدیل نمی‌دهد بلکه عیناً آن را پذیرفته و به جامعه عرضه می‌دارد. و به همین جهت است که خدای متعال از میان جمیع افراد بشر، او را برای چنین رسالتی مهیا و مستعد می‌بیند و مسئولیت رسالت را بر دوش او می‌گذارد.

هنر رسول خدا این بود که آینهٔ نفس خود را صیقل زد و از کدورات و زنگارها پاک نمود تا جایی که دیگر وجودی از خود باقی نگذارد و فقط در اینجا حق ماند و بس! او دیگر وجودی از خود ندارد تا وجود بشری او در کنار وجود الهی پروردگار قرار گیرد و گفته شود که:

قرآن کریم هم جنبهٔ بشری دارد، چون از دهان و نفس رسول خدا تنازل پیدا نموده است؛ و هم وجود الهی دارد، چون همه از دریچهٔ خواست و مشیّت پروردگار عبور نموده است.<sup>۱</sup> در اینجا فقط یک وجود است و آن وجود پروردگار است که در این آینه افاضه و اشراق می‌کند، نه چیز دیگر. و در اینجا است که کلّ مطلب و تمام قضایا به خدا برمی‌گردد و اوست که گاهی مطلبی را القاء می‌کند و گاهی نمی‌کند، گاهی آیه را بدون ﴿قُلْ﴾ بر نفس حضرتش فرود می‌آورد و گاهی با کلمهٔ ﴿قُلْ﴾ و امثال آن،<sup>۲</sup> گاهی در وحی تعجیل می‌کند و گاهی تأخیر، گاهی وعده می‌دهد و گاهی وعید، گاهی با شدّت و حدّت سخن می‌راند و گاهی با رعونت و عطوفت، گاهی از جهنّم و آتش انداز می‌کند و گاهی به جنّت و نعیم وعده و بشارت؛

---

<sup>۱</sup> مقالهٔ کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلّم.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۷۵.



تمام این اطوار از جانب حق است و نفس رسول  
خدا صرفاً آینه و منعکس کننده است، و همین  
است امتیاز و افتراق رسول الله با سایر مردم.

## تلازم دو جنبه وجود جمعی و اجمالی و وجود

### بسطی و تفسیری در نفس رسول خدا

بر این اساس، رسول خدا صلی الله علیه و آله  
و سلم در مسئله وحی، دو جنبه کاملاً متفاوت و  
متمایز را در آن واحد حائز است:

#### جنبه اول: اطلاع و آگاهی از حقایق و حیانی

که به اشراق الهی و افاضه ربّانی در سرّ و اعماق  
وجود و قلب او تحقق یافته، و از آن تعبیر به لوح  
محفوظ می شود. در این مرتبه تمامی آنچه به عنوان  
وحی یا غیر وحی، چه از حقایق عالم وجود که قبل

از پیدایش وجود مادی و عنصری رسول خدا  
محقق شده است در عالم ماده و شهادت، و چه  
حوادث و حقایق که پس از تولد و ظهور جسمانی  
به وجود خواهد آمد، و چه کلیه حقایق مجرّده که  
زمان و مکان دخالتی در تحقق آنها ندارد؛ همه و همه  
را در آینه نفس خود به صورت وجود جمعی و  
اجمالی و لقی حاضر و ثابت می یابد و بدان می نگرد.  
و در جنبه دوّم که مقام نشر و بسط و تفسیر و  
تقسیم در عالم خارج است، به انتظار اراده و مشیّت  
پروردگار می نشیند و صبر می کند و از خود دخالتی  
نمی کند، گرچه آگاه است اما دم بر نمی آورد، و  
گرچه از نفوس اطلاع دارد اما کشف سرّ نمی کند و  
آبروی افراد را نمی برد، و گرچه از مآل و آینده افراد  
پس از رحلت خود مطلع است اما صلاح را در  
افشای حوادث پس از رحلتش نمی داند و انگشت بر  
روی افراد به خصوص نمی گذارد - بلی، گاه گاهی با  
ایماء و اشاراتی و چه بسا تصریحاتی نسبت به  
حقایق آینده مطالبی را بر زبان می آورد - و منتظر  
بروز و ظهور خارجی آن حوادث در گستره زمان و  
شرایط مستعدّه می ماند.

بنابراین، تمام تعبیرات و کلماتی که در آیات

قرآن خطاب به رسول خدا همچون:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزُوجِكُمْ﴾<sup>۱</sup>؛ «ای پیامبر به

زنانت این طور بگو!»

و یا:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾<sup>۲</sup>؛ «به

مؤمنان بگو که چشمان خود را بر نامحرم

نیندازند!»

و هکذا... خطاب واقعی خداوند به او

می باشند؛ زیرا همین خطاب هم در لوح محفوظ

از جمله حقایق خارجیّه وحی است، و نمی توان

بین آنها و سایر از الفاظ و کلمات و آیات قرآن

تفاوتی قائل شد.

---

<sup>۱</sup> سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۸ و ۵۹.

<sup>۲</sup> سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.

و البتّه ناگفته نماند - چنانچه قبلاً گذشت - رسول خدا در ابلاغ این آیات به امت، حکم واسطه و دریچه فیض و وسیله مستعد و قابل را دارد، و نفس او به عنوان جایگاه نزول قرآن برای تمامی افراد بشر تا روز قیامت واقع شده است، و آنچه بر او نازل شده است برای تمامی افراد بشر نازل شده است، و به هر آنچه او مورد خطاب قرار می‌گیرد جمیع بنی‌آدم مورد خطاب قرار می‌گیرند، مگر در مواردی که اختصاص به شخص او دارد.

## عمومیت خطابات قرآن به سبب نمایندگی

### پیامبر در قبول وحی از جانب همه افراد تا روز

#### قیامت

بنابراین نفس رسول خدا را می‌توان به فردی تشبیه کرد که نمایندگی از عدّه زیادی را برای انجام کاری به عهده گرفته است. در این صورت، کلام او کلام آن افراد، امضاء او امضای آن اشخاص، افعال و کردار او از جنبه حقوقی، افعال و کردار سایرین محسوب خواهد شد. پس نفس رسول خدا آینه‌ای است که خداوند در انعکاس حقایق و حیانی بر آن آینه صاف و بی‌غش، با تمام افراد در تعامل است و به همه افراد خطاب می‌کند و همه افراد را تا روز قیامت

مورد عتاب و تشویق قرار می‌دهد و با تک‌تک افراد گفتگو می‌کند و بر آنها افاضه می‌کند؛ و در این قسمت، هر کس به مقدار وسعت اطلاعات و میزان ادراک و شعور و مرتبه نفسانی او و رتبه روحانی او، از این وحی الهی بهره‌مند می‌گردد و به همان مقدار با رسول خدا وجه مشترک پیدا می‌کند.

طبیعی است آن که در جمیع مراتب وحی همواره همگام و همراه با آن حضرت می‌تواند باشد و به همان افق و عرصه‌ای که او گام نهاده است او نیز گام می‌گذارد، وجود امام معصوم علیه السّلام است که در مسئله دریافت حقایق و حیانی دوشادوش رسول خدا در سیر و حرکت می‌باشد، و پس از امام علیه السّلام نوبت به عرفای الهی و اولیای ربّانی می‌رسد؛ و پس از آنها دیگر هر کسی به میزان مرتبت خود از این سفره گسترده معرفت توشه برمی‌دارد.

از اینجا استفاده می‌کنیم: اینکه در کلام معصوم علیه السّلام و نیز در توصیه عرفای الهی وارد است که: «هنگام قرائت قرآن باید چنین تصوّر نمود که خدای متعال

او را مورد خطاب قرار داده است.<sup>۱</sup> به این نکته برمی‌گردد که قرآن بر تک‌تک افراد نازل شده است و تک‌تک اشخاص مورد خطاب مستقیم - نه بالعرض و واسطه - قرار گرفته‌اند. و در این صورت حتی ما که پس از صدها سال از زمان نزول وحی و قرآن پا به عرصهٔ دنیا گذاشته‌ایم، وقتی آیات قرآن را می‌خوانیم باید چنان بخوانیم که گویا خود رسول خدا اینک مشغول قرائت آن است. و در این فرض است که قاری را خداوند و مستمع را خود می‌یابیم؛ چنانچه از امام صادق علیه السلام حدیثی بدین مضمون ذکر شد.<sup>۲</sup> و آیاتی را که با کلمه ﴿قُلْ﴾ شروع می‌شود نیز بر خود منطبق می‌نماییم، گرچه مخاطب اولیّهٔ آن، شخص رسول الله بوده است.

**لزوم تبعیت از رسول خدا در قصد و نیت**

**قرائت قرآن**

بر این اساس، وقتی در نماز می‌خوانیم: ﴿قُلْ﴾

**هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ «بگو که خدا یکتا و یگانه است»،**

<sup>۱</sup> جامع السعادات، ص ۶۱۷.

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۰۷: «لقد تجلّى الله لخلقه فى كلامه، و لكنهم لا يُبصرون.»

نباید این‌گونه قصد کنیم که این کلام به پیامبر  
 القاء شده است و ما در اینجا صرفاً حکایت و  
 نقل قول خطاب الهی را با پیامبر بازگو می‌کنیم  
 - چنان‌که بعضی گفته‌اند - بلکه باید تحقیقاً و  
 واقعاً خود را مخاطب این خطاب بدانیم؛  
 هم‌چنان‌که رسول خدا خود را مخاطب این  
 خطاب می‌دانست و خطاب به ﴿قُلْ﴾ را متوجه  
 خود می‌دید، ما نیز باید عیناً مانند رسول خدا  
 خطاب به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را متوجه خود  
 بدانیم و با نیت انشاء - نه اخبار و حکایت - آن  
 را اداء نماییم و با همین قصد با خدا به تحمید و  
 تهلیل و تسبیح پردازیم.

## نیت رسول الله هنگام ابلاغ آیات الهی و تلاوت خطابات ﴿قُلْ﴾

و در پاسخ آنان که ایراد می‌گیرند که:

چگونه ما خود را مخاطب قرار دهیم در حالی که  
 قرآن و آیات آغاز شده به ﴿قُلْ﴾ و امثال آن، به  
 رسول خدا نازل شده است؟!!

می‌گوییم: مگر رسول خدا در نماز و غیر  
 نماز، از آیات قرآن نمی‌خواند؟ حال نیت و قصد  
 رسول الله هنگام قرائت سوره توحید چگونه  
 بوده است؟ رسول خدا در وقت





قرائت: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، چه مفهوم و مدلولی از این کلمه در ذهن تصوّر می نمود؟ ﴿قُل﴾ در آیات قرآن، هنگام نزول وحی می تواند مفهوم و معنای ظاهری خود را داشته باشد؛ اما پس از نزول وحی و هنگام ابلاغ آن به مردم، این کلمه دیگر چه معنایی دارد؟

یا باید بگوییم: خود رسول الله در وقت ابلاغ این آیات، به قصد و نیت حکایت از وحی الهی این آیات را تلاوت می کرد، بدین معنا که: «ای مردم، بدانید در هنگام نزول وحی، این آیات این گونه بر من وحی شده است، با کلمه ﴿قُل﴾، نه بدون آن!»

در این صورت ما آن مرتبه از صلابت و متانت و اتقان و انشاء در ابلاغ را از آیات سلب نموده ایم و آن را به صرف حکایت و اخبار از ما وقع تنزل داده ایم؛ تو گویی که رسول خدا به مردم می گوید: «خدا به من چنین وحی فرستاده است، من هم چنان آن را بدون حذف کلمه: ﴿قُل﴾ به شما ابلاغ می کنم!»

اشکال دیگری که بر این فرض مترتب است این است که: پیامبر خدا در زمان ابلاغ سایر آیات که با کلمه ﴿قُل﴾ آغاز نشده است، باید به همان

شیوه نزول و کیفیت استقرار آن در نفس رسول الله آنها را به مردم ابلاغ کند، اما در این آیات باید قصد حکایت و اخبار از وحی را در دل و ذهن خود داشته باشد؛ و این قطعاً با سیاق واحد آیات و وحدت نزول وحی منافات دارد، زیرا همه آیات به یک نسق و یک روش بر آن حضرت نازل گردیده است.

و یا باید معتقد باشیم و هستیم که: تفاوتی در دو قسم از آیات که بر رسول خدا نازل می شد وجود ندارد و همان معنایی را که رسول خدا در سایر آیات بدون آغاز به ﴿قُلْ﴾ تلاوت می کرد و در هنگام تلاوت در نمازها و غیر آن نفس همان معنا و مفهوم و حقیقت متنازل را دوباره و سه باره و صد باره، قصد و نیت می نمود، چنانچه در ابتدای نزول وحی به همان نیت و غرض به مردم ابلاغ می کرد؛ همین طور آیاتی را که مصدر به ﴿قُلْ﴾ و امثال آن است، به نیت انشاء تلاوت می کرد و اگر هزار بار

دیگر همان آیات را تلاوت می‌کرد باز قصد و نیت را بر همان قصد و هدف آغازین قرار می‌داد.

## نیت انسان هنگام تلاوت قرآن

و ما نیز باید این چنین باشیم تا همان جذبه و کشش و سوق به عالم نور و بهاء و فیوضاتی که بر رسول خدا هنگام تلاوت قرآن در نماز و غیره نازل می‌شد، بر ما نیز به مقدار استعداد و سعه هر کس عنایت گردد؛ و در غیر این صورت، از تلاوت قرآن کریم طرفی نخواهیم بست و به فیض نخواهیم رسید.

اینکه ما هنگام تلاوت قرآن این گونه تصور کنیم که این آیات سابقاً بر پیامبر اسلام نازل شده است، دردی از ما دوا نخواهد کرد و ما را از ماء معین و سرچشمه جوشان خود سیراب و سرمست نخواهد ساخت، و پیوسته خود را مهجور از حضور حق و محروم از فیض و عنایت بر سابقین احساس می‌کنیم و بر گذشت زمان و حرمان از اکتساب فیض در زمان رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام آه حسرت برمی‌کشیم؛ غافل از اینکه بعثت رسول خدا محدود به زمان و مکان نیست، بعثتی است که سراسر گیتی را تا روز قیامت در سعه ولایتی و وجودی خود مستغرق نموده است و ما در هر

کجای از عالم باشیم، در زمین باشیم یا در کره  
ماه یا در دور دست‌ترین کهکشان، هیچ فرقی  
برای ما در استفاده و استناره از فیوضات و انوار  
این بعثت وجود ندارد.

## جاودانگی بعثت نبوی به سبب حیات نفس

### قدسی رسول خدا

بعثت و حیات روحی منشأ از نفس قدسی  
رسول خدا، زنده است تا نفس او زنده است، و  
نفس او که موت و زوال و فناء ندارد! آنچه که  
دستخوش زوال و فناء است، جسم اوست نه  
نفس او، بدن اوست نه جان و روح او، عمر  
ظاهری و دنیوی اوست نه سیطره ولایتی و قوای  
جبروتی و لاهوتی او؛ تازه رسول خدا پس از  
انتقال از این عالم به عرصه بقاء و آخرت، بر  
میزان إحاطه و ولایت روحانی او افزوده می‌گردد  
و هم‌چنان در سیر عرضی اسماء و صفات کلیه  
حضرت حق، بر میزان علم و معرفت و قدرت  
ولایتی او اضافه می‌شود.

نظیر این مطلب درباره کیفیت نگرش انسان نسبت به مسئله غیبت حضرت حجت ارواحنا فداه می‌باشد. در دیدگاه عوام و بسیاری از اهل فضل، مسئله غیبت امام علیه السلام یک مسئله حقیقی و واقعی است که دارای آثار و عوارض خاص خود غیبت است و انسان در این موقعیت دستش از همه جا کوتاه، و باید برای رسیدن به منبع فیض از خداوند تقاضای ظهور نماید، یا توفیق رؤیت و ملاقات با آن حضرت را نصیب فرماید؛ و به تعبیر برخی از بزرگان:

امروزه به واسطه غیبت، درب خانه آن حضرت به روی افراد و مشتاقین بسته است و باید در کنار درب ایستاد و آن قدر سماجت و استقامت نمود تا روزی به ملاقات و زیارت حضوری او نائل گردید.

اما بزرگان از عرفاء و اولیای الهی هیچ‌گاه آن حضرت را در پس پرده غیبت ندیدند و نمی‌بینند؛ آنان پیوسته با حضور آن حضرت در مرأی و منظر خود، روز و شب می‌گذرانند و با او پیوسته مصاحب و قرین‌اند، و نه با فکر و خیال، که با حس و وجدان و شهود، او را مس می‌نمایند و با زبان حال به ما می‌گویند:

ای مساکین! حال که شما مانند ما از نعمت حضور و شهود آن بزرگوار محروم می‌باشید و

توان وصول به این مرتبه از معرفت را ندارید، لااقل ارتباط خود را با ولیّ زمان مانند شخص کوری که قادر بر رؤیت اشیاء دور خود نیست اما وجود آنها و آثارشان را احساس می‌کند، قرار دهید و وجود آن حضرت را همراه با خود و در جنب خویش تصوّر نمایید، گرچه او را با چشم ظاهر و چشم قلب مشاهده نمی‌کنید.

*ادله و مؤیدات صاحب مقاله در اثبات صورت افکندن قوه خیال پیامبر بر*

*حقایق بی‌صورت و حیانی*

و اما مطلب دیگری که صاحب مقاله در بیان مدّعی خویش مبنی بر دخالت شخصیت و فرهنگ و قومیت رسول خدا مطرح کرده است، آیه‌ای است در قرآن که ملائکه را دارای بال‌هایی به شکل و شمایل پرندگان می‌شمارد، و کلام علامه طباطبائی را حمل بر صدق مدّعی خویش دانسته است؛ و ما تمام آن مطلب را گرچه قدری به درازا خواهد کشید، در اینجا می‌آوریم، و سپس به نکات مثبت و منفی آن می‌پردازیم:

## **تصویر سازی صاحب مقاله از مسئله وحی و**

### **تمثیل به میوه درخت شخصیت پیامبر**

... مثال درخت هم از ابن عربی است که در

فصّ شیشی فصوص الحکم می‌گوید:

«فمن شجرة نفسه جنى ثمرة غريبه»؛<sup>۱</sup> «اهل كشف میوه مشاهده را از درخت شخصیت خویش می چینند.»

بلی، نحل آیتی است برای اهل نظر، و اگر حضرت آیه الله به جای طوطی به نحل و نخل نظر می کردند، تصویر گویاتر و نیکوتری از نسبت وحی با محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درمی یافتند. طوطی مقلد کجا و زنبور مولد کجا؟!

سخن حافظ کجا که:

و سخن مولانا کجا که:

## مدّعی صاحب مقاله در کیفیت تأثیر قوّه خیال

### پیامبر در مسئله وحی

چهارم: مبادا گمان کنی پیامبر که کلام خدا را از جبرائیل می شنود، همان طور بود که تو کلام پیامبر را می شنوی؛ یا گمان کنی که پیامبر مقلد جبرائیل بود همان طور که امت مقلد پیامبرند. هیئات! این کجا و آن کجا؟ اینها دو نوع متباین اند و تقلید هیچ گاه علم اصیل و سماع حقیقی نیست. (صدرالدین شیرازی، أسفار أربعه، ج ۷، ص ۹، موقف هفتم از سفر سوم)

---

<sup>۱</sup> فصوص الحکم، متن، ص ۶۶؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۴۸۰.

همه سخن در این فرشته وحی است و نوع  
ارتباطی که با رسول خدا داشت.

از حشویه و حنابله که بگذریم، هیچ یک از  
فیلسوفان اسلامی از فارابی گرفته تا بوعلی و  
خواجه نصیر و صدرالدین شیرازی، ورود وحی  
بر پیامبر را بدون وساطت قوه خیال ممکن  
ندانسته‌اند و اگر جبرائیلی بوده، او هم در قوه  
خیال نزد پیامبر مصور و حاضر می‌شده، یعنی باز  
هم خلاقیت قوه خیال بود که در را به روی  
جبرائیل می‌گشود و به او صورت و صفت  
می‌بخشید؛ و اگر کاری می‌کرد جز این نبود که  
پیامبر را «إعداد» کند تا خود به «علم اصیل»  
برسد، نه اینکه پیامبر چون شاگردی از او بشنود  
و به مردم باز پس دهد.



این است درک فلسفی از وحی، که البته با درک عامیانه آن فاصله‌ها دارد! همچون «میز» فیزیکدان‌ها که به قول استانی ادینگتون فیزیکدان انگلیسی، با میز عامه فاصله‌ها دارد؛ میز عامه سخت و صلب و بی‌رخنه است، اما همان میز از چشم فیزیکدان‌ها پر از خلأ است و چیزی است از جنس ابرهای الکترونی که آن ابرها هم حدود معینی ندارند و فقط از احتمال کمتر و بیشتر وجودشان در اینجا و آنجا می‌توان سخن گفت، و چون اره‌ای در میزی چوبین فرو رود، ابری است که با ابر دیگری در می‌پیچد و... همین‌طور است قصه فرشتگان برای عوام و خواص.

در خبرها آمده است که جبرائیل ششصد بال یا ششصد هزار بال دارد و پیامبر در معراج او را به همین صورت مشاهده کرد. قرآن هم می‌گوید:

﴿أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَتُلْتِ وَرُبْعٌ﴾<sup>۱</sup> «فرشتگان

دو باله و سه باله و چهار باله» (سوره فاطر)

عموم مفسران و عامه مقلدانشان این گفته‌ها را به معنای ساده و آشکار آن فهمیده‌اند و حقیقتاً

<sup>۱</sup> سوره فاطر (۳۵) آیه ۱.

فرشتگان را پرنده‌هایی بالدار پنداشته‌اند که میان زمین و آسمان‌ها در پریدن‌اند.

در این میان، امام فخر رازی مفسر و متکلم (قرن ششم هجری) با احتیاط و ترس، می‌نویسد که:

«شاید غرض از بال، نیروها و کارکردهای مختلف فرشتگان باشد؛ چون رزق‌رسانی و جان‌ستانی و ...»

و وقتی نوبت به صاحب‌المیزان می‌رسد، این رأی آشکار و دلیرانه‌تر بیان می‌شود و او با به میان کشیدن یک نظریهٔ زبانی - تفسیری، صریحاً می‌نویسد که: «فرشتگان از جنس اجسام نیستند تا بال داشته باشند؛ بلکه منظور از بال، همان غایت و غرضی است که بر بال مترتب است، یعنی خدماتی که می‌دهند و نقش‌هایی که ایفا می‌کنند.»

و می‌افزاید که: «بلی، در خیال پیامبر، فرشتگان بالدار می‌نمودند، اما این صورت راستین آنان نبود؛ هم‌چنان‌که فرشتهٔ نزد مریم و آتش نزد موسی و موارد دیگر.»

یعنی قرآن به روشنی می‌گوید: ﴿فرشتگان دو بال و سه بال و چهار بال دارند﴾، اما طباطبائی می‌گوید: «این ممکن نیست! آنها در خیال پیامبر دو بال و سه بال و چهار بال دارند، نه در واقع.»

و البته این فقط طباطبائی نیست؛ او در سنتی گام برمی‌دارد، و از اصولی فلسفی پیروی می‌کند، و اقتدا به فیلسوفانی (چون فارابی و خواجه نصیر) می‌برد که جز این، مقتضا و منتهایی ندارد.

در این سنت و با این تفسیر، ورود فرشته و ابلاغ وحی و امثال آن، حوادثی هستند که در نفس پیغمبر رخ می‌دهند و آنگاه به زبان دینی و تمثیلی، چنان بیان می‌شوند که گویی پرنده‌ای با ششصد بال نزد پیامبر آمده و با او به عربی سخن گفته است.

به بیان روشن‌تر: از نظر صاحب‌المیزان، اینکه خدا فرموده: ﴿فرشتگان دو بال و سه بال و چهار بال دارند﴾ معنا و تفسیر درستش این است که پیامبر می‌گوید: «من آنها را با دو بال و

سه بال و چهار بال می بینم.» و این چه فرقی دارد با قول عارفان که می گفتند: «پیامبر جبرائیل را نازل می کرد» یا «جبرائیل همان خودِ پیامبر بود»؟ حقیقت این است که: با اقتدای به سنت فیلسوفان و عارفان باید گفت که: «کار پیامبر جز این نیست: صورت افکندن بر حقایق بی صورت.» و این توانایی ویژه‌ای است که درخور پیامبران است (عارفان و شاعران در پی آنان می آیند و مرتبهٔ نازله آنان‌اند:

اما فقط صورت بال و پرنده نیست که مخلوق خیال خلاق پیامبر است؛ صورت لوح و قلم و عرش و کرسی هم چنین است، آنها هم حقایقی بی صورت‌اند که بر پیامبر چنین می نمایند. نار و حور و صراط و میزان و... نیز چنین‌اند. این صورت‌ها همه از زندگی و محیط مألوف پیامبر وام شده‌اند و حتی یک صورت ناآشنا در میان آنها نیست.

زبان و کلام و واژه‌ها و جمله‌ها که جای خود دارند، و ظرف‌هایی بشری هستند که مظروف‌های و حیانی را در خود جای می‌دهند و همه از خزانهٔ عقل و خیال پیامبر برمی‌خیزند و معانی بی‌صورت را در آغوش می‌کشند.<sup>۱</sup>

ذکر سخنان صاحب مقاله بدین جهت بود که خوانندهٔ گرامی به‌روشنی از زوایا و نکات آشکار و پنهان این نظریهٔ مطّلع گردد و در مقام نقض و ابرام، نکتهٔ مبهم و ناگفته‌ای باقی نماند.

*نقد تصویر سازی صاحب مقاله از وحی*

و اما مطلبی را که در تشبیه وحی به درخت و ثمرهٔ آن گفته شده است، قبلاً به نقد و بطلان آن پرداختیم و اینک به تناسب بحث جبرائیل و کیفیت نزول آن، دوباره توضیحاتی را می‌آوریم. گفته شده است محیی‌الدین عربی در فصّ شیشی از فصوص الحکم مطلبی در تأیید نظریهٔ ذکر شده، فرموده است و کلام ایشان مؤید این مطلب است که: هرچه از رسول خدا در راستای حقایق و حیانی صادر می‌شده است، نتیجهٔ کشفیات و شهود خود رسول الله است که زائیدهٔ تجربهٔ شخصی و قبیله‌ای و کیفیت تربیت فرهنگی اوست. پس ممکن است که در این

---

<sup>۱</sup> مقالهٔ طوطی و زنبور، مطلب سوّم و چهارم.

کشفیات چه بسا اشتباه و بطلان و مخالفت با علم و معارضت با واقع راه یافته باشد؛ و اگر رسول خدا در زمان ما به رسالت می‌رسید قطعاً کشفیات او منطبق با علم روز و بدون اشتباه و خلاف‌های وحی در یک‌هزار و چهارصد سال قبل بوده است، و بسیاری از احکامی که مطابق با فرهنگ و تعامل نسل جاهلیت بوده است - چون قانون برده‌داری، مسائل ارث زن، ارتباط زن و شوهر از جنبه حقوقی، احکام قصاص و دیات و غیره - امروزه نمی‌بود و در همه این امور تساوی حاکم می‌گشت، و نیز در مورد اخبار از قیامت و بهشت و دوزخ نیز داستان صورت دیگری پیدا می‌نمود، و بر این قیاس.

حال ببینیم این نتایج که بر اصل نظریه مترتب‌اند، تا چه اندازه با واقع و حقیقت

منطبق می‌باشند؟ و آیا طرح این بناها بر مبنای  
رصین و متقن و مستحکمی است، یا بر مبنای  
توهّمات و تخیّلات پی‌ریزی شده است؟

## کلام شیخ اکبر محیی الدین عربی دربارهٔ اولیای

### کُمل الهی

محیی الدین عربی - قدّس الله سرّه - در کتاب  
بی‌نظیر خود، فصوص الحکم، دربارهٔ اولیای  
الهی که به واسطهٔ تجلیات ذاتیهٔ حضرت حق به  
مقام فناء تامّ رسیده‌اند و به سرّ عالم قدّر دسترسی  
یافته‌اند می‌فرماید:

و ما ثَمّة صنفٌ من أهل الله أعلى و أكشف من هذا الصنف، فهم الواقفون على سرّ القدر.<sup>۱</sup>  
«و از میان اولیای الهی هیچ گروه و فرقه‌ای بالاتر  
و به درجات کشف و بصیرت واصل‌تر از این  
گروه نمی‌باشند، گروهی که بر سرّ و حقیقت  
پنهان قدّر (مشیت و ارادهٔ الهی) دسترسی پیدا  
کرده‌اند.»

سپس در شرح حالات این فرقه از اهل

معرفت و اولیای الهی چنین توضیح می‌دهد:

و هم على قسمین: منهم من یعلم ذلك مجملًا، و منهم من یعلمه مُفصّلًا.  
و الذی یعلمه مفصّلًا أعلى و أتمّ من الذی یعلمه مجملًا؛ فإنّه یعلم ما فی علم الله فیهِ إمّا  
بإعلام الله إیّاه بما أعطاه عینه من العلم به، و إمّا أن یکشف له عن عینه الثابتة و انتقالات  
الأحوال علیها إلى ما لا یتناهی، و هو أعلى؛ فإنّه یکون فی علمه بنفسه بمنزلة علم الله به، لأنّ  
الأخذ من معدنٍ واحدٍ و هو العین المعلومّة إلاّ أنّه من جهة العبد عنايةً من الله سَبقت له.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> فصوص الحکم، متن، ص ۶۰.

<sup>۲</sup> همان.

«و این افراد بر دو قسم می‌باشند: برخی از این اشخاص اطلاع بر سرّ قدر را به نحو اجمال به دست می‌آورند و بعضی دیگر به نحو تفصیل بر اسرار مشیّت حق مطّلع می‌گردند، و آن گروهی که اطلاع بر اسرار خلقت می‌یابند به نحو تفصیل، اعلیٰ و تمام‌ترند از آن کسانی که به طور اجمال مطّلع می‌گردند.

و گروهی که اطلاع تفصیلی بر سرّ قدر می‌یابند، یا به واسطهٔ علمی است که



از ناحیه پروردگار به آنها عطا می‌شود و آنان را بر اسرار قدر آگاه می‌سازد، و یا اینکه خدای متعال پرده از عین ثابت او برمی‌دارد و تمام حوادث و جریاناتی که بر عین ثابت او نسبت به حقایق عالم هستی می‌گذرد، بر او روشن و آشکار می‌شود. و این فرد از فرد اول بلند مرتبه‌تر است؛ زیرا علم و معرفتی که این ولیّ الهی به ذات خود پیدا می‌کند که همان عین ثابت اوست، مانند علم خدای متعال به عین ثابت و ذات اوست، زیرا هر دو علم (چه علم آن ولیّ الهی به ذات خود و چه علم باری تعالی به ولیّ و عبدِ عارف خود) از یک سرچشمه نشئت می‌گیرد و دوئیّتی در این بین وجود ندارد، و آن عبارت است از همان صورت حقیقی معلوم که در علم عنائی حق ثابت و مستقر است؛ الاّ اینکه این علم که ولیّ خدا نسبت به عالم مشیّت حاصل نموده است به واسطه عنایت و لطف الهی به او اعطاء شده است و از این جهت بر علم او به ذاتش سبقت علیّی دارد.»

در اینجا ملاحظه می‌کنید که حضرت شیخ اکبر صراحتاً می‌فرماید: «علمی که ولیّ الهی بر اسرار عالم حاصل نموده است همان عنایت و لطف حضرت حق است نسبت به او که او را بر این مسئله واقف کرده است، و آن علم سبقت

دارد بر علم آن شخص به ذات خود، و آن علم از عالم سرّ مکنون که علم عنائی حق است بر ضمیر عارف کامل افاضه می‌شود، و هیچ‌گاه عارف کامل از پیش خود بدون سبقت عنایت و لطف حق بر حقایق اسرار وجود مطّلع نخواهد شد.»

و لذا مرحوم ملاّ محسن فیض در تفسیر صافی<sup>۱</sup> و ابن‌ابی‌الجمهور احسائی از امام امیرالمؤمنین و جعفر بن محمد الصادق علیهم‌السّلام روایت کرده‌اند که فرمودند:

الصّورة الإنسانیّة هی أكبر حجّة الله علی خلقه، و هی الكتاب الّذی کتبه الله بیده، و هی الهیکل الّذی بناه بحکّمته، و هی مجموع صوّر العالمین، و هی المختصر من اللّوح المحفوظ، و هی الشاهد علی کلّ غائب و الحجّة علی کلّ

---

<sup>۱</sup> تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۹۲.

جاحد، و هي الطریق المستقیم إلى كلِّ خیر، و هي الصّراطُ الممدودُ بین الجنّة و النار.<sup>۱</sup>

«حقیقت انسان (که همان مقام جمعی خلیفه‌اللهی است) بزرگ‌ترین و قوی‌ترین حجّت‌های خداوند بر خلائقش می‌باشد، و بالاتر از او دلیل و راهنمایی به ذات مقدّسش نمی‌باشد.

و این صورت انسانیّت همان کتاب تکوین است که خداوند بدون واسطه آن را با دست قدرت خود به رشته تحریر درآورده است، و همان قامتی است که از روی اتقان و جامعیت به ایجاد او اقدام نموده است، و در این صورت انسانی، تمامی حوادث و وقایع عالم دنیا و آخرت (عالم مادّه و معنا) جمع گشته است، و این صورت حقیقت اجمالی لوح محفوظ می‌باشد، و این صورت بر هر امر غایبی ناظر و شاهد است و بر هر منکری دلیل و سند است و راه مستقیم به سوی هر خیر و فلاح است، و پلی است که بین بهشت و دوزخ کشیده شده است.»

سپس جناب شیخ به نکته‌ای لطیف و بدیع

اشاره می‌کند و می‌فرماید:

و ما كلُّ أحدٍ یعرف هذا و أنّ الأمر علی ذلك، إلاّ آحادٌ من أهل الله؛ فإذا رأیت من یعرف ذلك فاعتمد علیه، فذلك هو عینُ صفاءٍ خُلاصةٍ خاصّةٍ الخاصّة من عموم أهل الله تعالی.

---

<sup>۱</sup> تفسیر القرآن الکریم، ملا صدرا، ج ۳، ص ۱۰۲؛ کلمات مکنونه، فیض کاشانی، ص ۱۵۸؛ تفسیر المحيط الأعظم و البحر الخضم، ج ۱، ص ۲۵۴؛ ج ۲، ص ۴۱۵.

فأى صاحب كشف شاهد صورة تلقى إليه ما لم يكن عنده من المعارف، و تمنحه ما لم يكن قبل ذلك في يده؛ فتلك الصورة عينه لا غيره. فمن شجرة نفسه جنى ثمرة علمه؛ كالصورة الظاهرة منه في مقابلة الجسم الصيقل، ليس غيره، إلا أن المحل أو الحضرة التي رأى فيها صورة نفسه تلقى إليه، تنقلب من وجه بحقيقة تلك الحضرة.<sup>1</sup>

«و کسی را یارای آن نیست که به این راز آشنا گردد و از این مطلب سر درآورد، مگر افرادی معدود و قلیل از اولیاء الله؛ پس اگر شخصی از این گروه را دیدی که بر اسرار قدر مطلع گشته است، به او اعتماد کن، که این شخص همان مقرب خاص درگاه احدیت از میان اهل الله و اولیای الهی است.

پس هر صاحب کشفی این چنین که صورتی را مشاهده کند که به او القا شده است وقتی که به معارف الهیه قبلاً آگاهی نداشته است، و عطا می شود به او از حقایقی که قبلاً دستش از آن خالی بود؛ پس این صورت خود اوست نه غیر او (یعنی این صورت خارج از ذاتش نمی باشد). پس این شخص از درخت نفس و ذاتش میوه خود را چیده و برگرفته است؛ مانند صورت و شکلی که از او در مقابل جسم شفاف و صیقل یافته نمودار می شود، که این صورت خود اوست نه چیز دیگر، مگر اینکه محل و یا جایگاهی که صورت نفس خود را در آن دیده

---

<sup>1</sup> فصوص الحکم، متن، ص ۶۶.

است، به واسطه دگرگونی این محل و جایگاه، آن  
هم دگرگون شود.»

## بطلان استشهاد صاحب مقاله به عبارت شیخ

### اکبر محیی الدین

در اینجا مشاهده می‌کنیم صاحب مقاله  
شاهدی را که برای اثبات مدعایش آورده چقدر  
از قضیه پرت و بی‌ربط است و اصلاً ارتباطی با  
مطلوب و مدعای او ندارد.

محیی الدین با صراحت در فقرات گذشته  
توضیح می‌دهد که: سالک به واسطه قرب به ذات  
حق و اطلاع بر اسماء و صفات کلیه از سرّ قدر و  
اسرار نظام خلقت مطلع می‌گردد و از آن ودیعه  
الهیّه که پیوند او را با آنچه در نظام هستی با آن  
مواجه می‌شود - چه از حوادث و وقایع عالم ماده  
و دار دنیا و چه از مواجهه با مراتب کشف در  
سیر عرضی اسماء و صفات کلیه در عوالم ربوبی  
و نیز عالم آخرت - تشکیل می‌دهد و همه آنها  
در لوح محفوظ ثبت و ضبط است، با خبر  
می‌گردد؛ و در این علم و اطلاع که منشأ آن افاضه  
ربوبی است و سبقت علی بر نفس و ذات سالک  
و واصل به حریم تجرّد و توحید دارد، با نفس  
علم پروردگار تفاوتی نخواهد داشت، زیرا هر دو  
علم یک منشأ دارد و یک ریشه دارد و یک چشمه

دارد و آن افاضه علمیه حق است در ظرف لوح  
محفوظ. و چون رسول خدا که خاتم رسل و ولیّ  
مطلق پروردگار

که خاتم اولیا است، حائز مرتبت جمعیت و احدیت است، بنابراین تمام اعیان ثابته از عین ثابت او ظهور پیدا کرده است و آنچه در عالم هستی ازلاً و ابداً از اراده و مشیت خداوند نشئت گرفته و در بی‌نهایت ادامه خواهد یافت، از ظهور عین ثابت رسول خدا است؛ پس اطلاع رسول خدا به عین ثابت خودش، یعنی اطلاع آن حضرت بر جمیع ما سوی الله تا ابدیت. و هرچه رسول خدا و یا هر ولی دیگر الهی به آن کشف علمی و عینی دست یابد، از دریچه عین ثابت خود اوست نه اینکه از جای دیگر به او وارد می‌شود و از غیر خود، به خود اضافه می‌کند؛ بلکه همه این کشفیات علمی و حضوریه، ظهور و بروز ذات خود اوست که توسط پروردگار در او ودیعه نهاده شده است. پس چه رسول خدا و چه سایر افراد، از ناحیه خودشان (یعنی حیثیت امکان ذاتی) چیزی ندارند و در فقر محض و محو صفت فقر بسر می‌برند، و هرچه از حقایق و کشفیات عینی که بر آنها اطلاع می‌یابند، افاضات علمی حضرت حق است که در عین ثابت آنها مستقر و متمکن گردیده

پس این کلام محیی الدین که می فرماید: «ولیّ خدا از درخت باطن و شجره ذات خود میوه برمی دارد و استفاده می کند.» کلامی است بسیار بسیار عالی و راقی که از مثل همچو شخصیتی مانند او باید تراوش نماید.

اما ببینید که این کلام عرشی را این فرد بی اطلاع چگونه تفسیر و توجیه کرده است و می گوید:

شخصیت پیامبر در میان عرب جاهلی و در عرصه فرهنگ منحط و سراپا خرافی آن زمان رشد کرده است، و همو است که بشری بودن رسول خدا را به اثبات می رساند. همان شخصیت کشفیاتش را از درون خود و از عین ثابت خود دریافت می کند و نیز عین آن کشف (کشف باطل و خرافی و مطابق با فرهنگ ناصواب آن زمان) از ناحیه پروردگار آفریده و خلق شده است، و هر دو یکی است.<sup>۱</sup>

*نقد تفسیر صاحب مقاله از نفس الهی و عین ثابت رسول خدا*

در اینجا چاره‌ای ندارم که عرض کنم:

جانم! اگر سواد ندارید مجبور نیستید از

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب سوم و چهارم.



فصوص الحکم محیی الدین - کتابی که در این  
زمانه کسی که بتواند به عمق و ژرفای آن دست  
یابد کمتر یافت می شود - نقل عبارت کنید! و چه  
نیکو و مناسب است که غور در این گونه مضامین  
را به اهل فن و اطلاع محوّل کنید تا میزان و  
مرتب خویش را حفظ نموده، و نیز دیگران را به  
زحمت و دردسر نیندازید.

کجا از کلام محیی الدین شما فهمیدید که  
خرافات و مزخرفات زمان جاهلیّت و آن فرهنگ  
ضدّ توحیدی و پرستش گرانه خدای متعال، و آن  
زننده به گور کردن دختران، و قوام مسائل  
زندگی و ارتباطات خانوادگی در تعهد و اراده  
مردان، در عین ثابت رسول خدا حک شده است  
و رسول خدا هیچ ادراک و شعوری به غیر از  
همان ثوابت در عین ثابت خود ندارد؟!!

و آیا این مطلب با آنچه ایشان می گوید که:  
«جمیع حقایق عالم به واسطه ظهور عین ثابت  
رسول خدا در عالم خارج ظاهر و آشکار  
می شود» تعارض ندارد؟! و آیا حقایق منطویّه در  
تعین علمی رسول خدا منحصر به زمان جاهلیّت  
و دوران زندگی او در میان آن اقوام بود؟! اگر  
رسول خدا در عین ثابتش به سنتها و عقاید و  
نگرشهای زمان جاهلیّت می نگرد و از آنها  
اطلاع حاصل می نماید، در همان حال به سنتها

و اعتقادات و دیدگاه‌های ملل مغرب زمین و خرافات و چرندیات آنها نیز نظر می‌اندازد، و در همان حال به تغییرها و تحوّل‌های آینده و پس از آن زمان نیز می‌نگرد و در همان حال به پیشرفت‌ها و ارتقائات علوم تجربی در ازمنه بعد از آن نگاه می‌کند و در همان حال به اختلاف دیدگاه‌ها و اصول مدوّته در میان ملل و اقوام آینده تا روز قیامت اشراف پیدا می‌کند و در همان حال به جمیع مصالح و مفاسد امّت‌ها و روش‌های پسندیده و غلط و ناصواب آنان مطّلع می‌گردد و در همان حال به کج‌روی‌ها و انحرافات علمی و عملی اقوام آینده خبردار می‌شود و در همان حال به تفسیرهای باطل و تئوری‌های مزخرف و تحریف‌کننده کنونی نیز آگاه می‌گردد، و بر این قیاس . . . .

همه و همه این امور - چنانچه محیی الدین فرموده است - در عین ثابت رسول خدا ثبت و ضبط است و او با مراجعه به مرتبه و حضرت علمیه خود، به اسرار قدر مطلع می گردد و از آینده خبر می دهد.

آیا شما از روایاتی که درباره آخرالزمان از رسول خدا رسیده است خبر ندارید؟<sup>۱</sup> این اخبار را از کجا آورده است؟ آیا از حوادثی که پس از ارتحالش به عالم قدس بر سر امت و اهل بیتش آمده بود خبر نداد؟ آیا از شهادت دخترش فاطمه زهرا و اینکه او اول کسی است که از اهل بیتش به او ملحق خواهد شد پرده برداشت؟<sup>۲</sup> آیا از مسئله غصب خلافت پس از فوتش در جای جای حضورش در میان مردم اطلاع نداد؟ آیا از شهادت فرزندش حسین بن علی خبر نداد؟<sup>۳</sup> آیا از قضیه امامت و خلافت دوازده نفر از خاندانش تا مولد آخرین آنها حضرت مهدی ارواحنا فداه سخن نگفت؟<sup>۴</sup> آیا از مکان دفن و کیفیت شهادت ذراری خود حرفی به میان

---

<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲، ح ۵۷۶۲، فراهایی از وصیت پیامبر اکرم به امیرالمؤمنین علیه السلام؛ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۳۵، ح ۵۸۲۸، فراهایی از وصیت رسول خدا به ابوذر غفاری.

<sup>۲</sup> کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۵۳.

<sup>۳</sup> الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۹.

<sup>۴</sup> بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۳؛ ج ۵۳، ص ۱۴۲.

نیاورد؟

عجا از این همه جهالت و نابینایی! اگر شما می‌خواهید تحریف در دین خدا به وجود آورید و به قول خودتان، بسیاری از احکام را که نصّ صریح متون دینی ما است، به مطابقت با فرهنگ روز متحوّل و متغیّر نمایید؛ چرا به این ادلّه واهیّه و بهانه‌های ابلهانه و خردستیزانه دست می‌آویزید؟ خیلی رُکّ و آشکار بگویید: ما این احکام را که مربوط به عصر جاهلیّت و فرهنگ آن زمان است، قبول نداریم و از جانب خود می‌خواهیم دین جدید و مورد پسند نسل امروز - نسلی که شرحش در صفحات پیش گذشت<sup>۱</sup> - تدوین کنیم! که در این صورت زحمت دیگران کمتر می‌بود.

شما با زیر سؤال بردن قرآن، و آن را به یک کلام عادی بشری تنزل دادن، به دنبال چه مطلبی می‌گردید و چه هدفی را دنبال می‌کنید؟ زهی خیال باطل و توهم عاطل.

بیاد می‌آورم مرحوم علامه والد - قدّس الله

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۹۰ - ۲۹۳.

سرّه - پیوسته می فرمودند:

آنهایی که تحصیلاتشان نه بر پایه‌های متقن و  
رصین، بلکه بر اساس صرف اوقاتی چند در این  
کلاس و آن کلاس و چند روزی به این درس و  
چند صباحی به جایی دیگر می روند، عاقبت به  
انحطاط و انحرافات جدی علمی و اعتقادی  
گرفتار می گردند.

و از این نمونه مثال‌ها می زدند و مصادیقی  
برمی شمردند.

آری، مثال درخت از ابن عربی است،<sup>۱</sup> اما کدام  
درخت؟ درختی که در قرآن می فرماید: ﴿مِثْلُ وَ  
داستان﴾؛ همانند:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً  
كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ  
\* تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾.<sup>۲</sup>

«ای پیغمبر!» آیا ندیدی چگونه خداوند مثلی را  
زده است؟! قرار داده است کلمه طیبه را مانند  
درخت طیب و پاک و بی آلیش که ریشه آن در  
زمین مستقر، و شاخ و برگ آن در آسمان است  
\* و به اذن پروردگار و به اراده او میوه و نتیجه  
آن به طور مستمر و پایدار، در هر لحظه و هر

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۴۵۲.

<sup>۲</sup> فصوص الحکم، متن، ص ۶۶، فصّ حکمة نفیّة فی کلمة شیئیة؛ شرح  
فصوص الحکم، قیصری، ص ۴۸۰.

فرصتی برای طالبین و پویندگان فراهم و مهیا  
است.»

در تمثیل محیی‌الدین عربی نفس ولیّ خدا  
(که مظهر جامع و تمام او رسول گرامی اسلام  
است) به درخت و ثمره آن، باید این نکته را در  
نظر گرفت که طبق

تصریح او، این درخت نه تنها در زمان نزول وحی بلکه تا خدا خدایی می کند میوه و اثرش هم چنان بر عوالم وجود ساری و جاری است؛ و در این فیضان فیض وجود، هم بر حسب میزان ادراک و شعور اهل زمانه، افاضه دارد و هم بر مقدار و مرتبه اهل زمان هزاران سال بعد. و در این مرتبه از عین ثابت، بر طبق موازین فلسفی و عقلی، گذران زمان مدخلیتی ندارد و چه یک ثانیه و چه صد میلیارد سال بعد، همه در یک سطح از ثبوت و استقرار قرار دارند. همچون مطالبی که در یک کتاب پانصد صفحه‌ای مندرج است؛ آیا می شود گفت که مطالب صفحه اول نسبت به مطالب صفحه صدم و یا پانصدم از نظر خود مطلب - نه از جهت شمارش - مقدم و یا مؤخر است؟ بلی، برای کسی که بخواهد آن صفحات را مطالعه و قرائت کند، باید از صفحه اول شروع کند و یکی پس از دیگری، تا به آخر برسد و شماره هر صفحه‌ای با گذران از صفحه قبل، برای خواننده ظاهر خواهد شد. ولی برای کسی که خود، این کتاب را تألیف کرده است چطور؟ آیا برای او هم، مطالبی

که در صفحات اوّل است نسبت به مطالبی که در  
اواخر کتاب است تقدّم دارد؟ و تا نویسنده نسبت به  
مطالب ابتدای کتاب آگاهی نیابد، نمی‌تواند مطالب  
اواخر کتاب را در نفس و ذهن و ضمیر خود احضار  
کند؟!!

پس این سخن چقدر باطل و مهمل است که  
بگوییم: چون پیامبر از نفس خود و از درون  
ضمیر خود، وقایع و حوادث را جستجو می‌کند  
نه از جای دیگر، پس این حوادث که برخاسته از  
نفس و طبیعتی است که متناسب با فرهنگ و  
سیره‌ها و روش‌ها و اعتقادات قومی و بومی  
عصر خود شکل گرفته است، باید خُرافی و  
خلاف واقع، و در نتیجه به کناری گذارده شوند!

*نقد بر صاحب مقاله در تشبیه مسئله وحی به زنبور عسل*

و اما تشبیه صاحب مقاله مسئله وحی را به  
زنبور عسل، و توصیه ایشان که باید به جای  
طوطی در مسئله وحی، به زنبور مثال زد تا  
کیفیت و هویت تشبیه متناسب شود؛<sup>۱</sup> محل تأمل  
و نقد می‌باشد.

ایشان در این فرض، طوطی را حیوانی فاقد

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مقاله طوطی و زنبور؛ مقاله مجمع زنبوران نه طوطیان.



ادراک و تصمیم و اختیار و گزینش می‌پندارند، و بالعکس نسبت به زنبور نظری مشابه با وحی ابراز می‌کنند که زنبور با افاضهٔ ادراک و شعور در کیفیت استحصال عسل، به روش گزینشی و انتخابی در بهره‌گیری از شهد گل‌ها می‌پردازد و خود تک‌تک گل‌ها و گیاهان را تجربه می‌کند و هر کدام را که میل (یعنی همان غریزهٔ خدادادی او) پسندید، برمی‌گزیند و هر که را نپسندید رها می‌کند و از آن درمی‌گذرد. و همهٔ اینها، هم کار زنبور و هم کار خدا است، هم مربوط و منوط به اختیار و انتخاب زنبور است و هم مربوط و متعلق به اراده و مشیت پروردگار؛ و نسبت استحصال عسل، هم به زنبور جایز و روا است و هم به پروردگار، و هیچ تفاوتی در این مطلب بین دو انتساب وجود ندارد.

اما در قضیهٔ طوطی، این حیوان صرفاً مقلد است و فعل او از روی اختیار نیست بلکه فعل، فعل غیر است و او آن را بدون فهم و شعور و بدون ادراک کنه و واقعیت آن تقلید می‌کند. و در فرق بین این روش و رجحان دأب و دیدن زنبور بر تقلید کورکورانهٔ طوطی، به شعر حضرت حافظ اشاره می‌کند که می‌فرماید:

و آنگاه کلام حضرت مولانا را می‌آورد که

گرچه گویند در مثال مناقشه نیست، ولکن از آنجا که مقصود گوینده از مثال طوطی و زنبور، تصویر وحی رسول خدا در قالب تشابه با زنبور است که چنین تشابهی در طوطی نیست، زیرا طوطی مقلد است و زنبور مولد و رسول خدا مولد است نه مقلد از جبرائیل و غیره؛ باید گفت: متأسفانه ایشان مقصود و مفهوم کلام خواجه

شیراز را در نیافته است، و الا تمثیل به طوطی  
می نمود!

در توضیح این نکته، ابتدائاً به مسئله وحی و  
تحقق ظهور خارجی آن در دو حیوان به نام زنبور  
و طوطی اشاره می شود، که چگونه تصویر وحی  
در درخت آلبالو و زنبور عسل و طوطی تفاوتی  
نخواهد داشت.

از مطالب و نکاتی که در فصل مربوط به  
وحی گذشت، روشن شد که حقیقت وحی ایداع  
و نهادینه کردن یک واقعیت تکوینی بر اساس  
روش و شیوه خاص است، و این واقعیت تفاوتی  
را در مصادیق مختلفه و موارد متفاوته ایجاد  
نمی کند. در این تفسیر، وحی به معنای روش و  
برنامه ای است که قطعاً مورد نظر و خواست  
پروردگار می باشد؛ چه این روش جهت انجام  
امور تکوینی معین شده باشد، مانند کیفیت  
استحصال عسل به طریقی معین و مشخص برای  
زنبور عسل و یا کیفیت میوه دهی و انتاج درخت  
میوه بر اساس روشی تکوینی و اموری مادی و  
حسی و چه گردش زمین و آسمان و افلاک بر  
میزان مشخص و محدّد، و چه تجلی شیوه ای  
خاص برای انجام حوادثی چون قضیه ای که  
برای مادر حضرت موسی علیه السلام در قرآن

ذکر گردیده است و چه برنامه عملی جهت تنظیم و تدبیر امور شخصی و اجتماعی توسط انبیا علیهم السّلام، همه و همه تحت یک ضابطه و قاعده قرار می‌گیرد و آن، اراده و مشیت صرف حضرت حق در انجام فعل به طریقی خاص و یا اخبار از حادثه‌ای است که قبلاً و یا بعداً جامعه تحقّق پوشیده و خواهد پوشید. و وجه مشترک در همه این موارد، همان حقیّت و واقعیت است که به صورت خواست پروردگار در امور انشائیّه و یا اخبار از وقایع خارجی در امور و حوادث خارجیّه متبلور است.

حال که مسئله وحی چنین تشخّص و ظهوری یافت - چنانچه در فصل مربوط به آن نیز مفصلاً گذشت<sup>۱</sup> - درمی‌یابیم که تقلید طوطی نه بر اساس یک امر اعتباری غیر تولیدی، که بر میزان همان روش و مسیری است که زنبور عسل طی می‌کند و از

خود عسل تولید می‌نماید. طوطی حیوانی است که دارای قدرت و قوه تقلید است و این تقلید را بر اساس همان غریزه و ملکاتی انجام می‌دهد که

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۴۵ - ۲۸۱.

زنبور عسل بر اساس همان ملکات عسل تولید می‌نماید و تولید طوطی، دیگر عسل نیست بلکه تقلید از سخنان و اطوار دیگران است؛ و این همان وحی است. و مگر قرار است وحی در همه یکسان باشد؟ تازه کاری که طوطی می‌کند بسیار زیباتر و جذاب‌تر و قابل تحسین‌تر از عملی است که زنبور عسل انجام می‌دهد. و هر دوی اینها مسخر به اراده و مشیّت پروردگارانند، هم زنبور و هم طوطی، ولی برای هر کدام مسیر و منهجی خاص تبیین و تفسیر و نهادینه شده است؛ زنبور به دنبال شهد گل رفتن و تولید عسل، و طوطی به دنبال تقلید از اعمال و رفتار دیگران و آن را تولید کردن.

و اگر بناست انسان فعل زنبور را از خدا بداند، پس باید فعل طوطی را نیز از خدا بداند؛ و اگر فعل طوطی از جانب خود اوست و به خدا ارتباطی ندارد، فعل زنبور نیز چنین خواهد بود؛ و اگر هر دو فعل را به دو طرف انتساب منسوب نماید، این می‌شود توحید.

نقد بر صاحب مقاله در مقایسه شعر حافظ و مولانا

**تفسیر صحیح شعر جناب حافظ درباره طوطی**

**مقلّد**

حال برگردیم به اشعار حضرت حافظ

- قدس الله سره - که می فرماید:

این غزل نغز و عالیة المضامین حضرت  
حافظ - رضوان الله علیه - دقیقاً تفسیر و معنای  
همان بیت است که در غزلی دیگر می فرماید:

در غزلی که ذکر شد، جناب ایشان در مقام  
تفسیر و تبیین مجذوب سالک می باشند که  
نفحات جمال و جلال ربوبی و بارقه های عالم  
انوار و بهاء ازلی بر قلب سالک وزیده و تابیده  
شده است و او را از همه تعینات و تعلقات دنیوی

و اخروی رها و آزاد ساخته، دیگر نه دربند  
شرایط و جوانب محیط دنیوی و نفسانی می‌باشد  
و نه چشم به نعمات و لذّات اخروی می‌دوزد؛  
یک‌سره خیمه و خرگاه خود را از هر دو عالم  
برکنده و در حریم امن و حرم قدس ربوبی فرود  
آمده است، و جز جمال چهرهٔ جانان هیچ مطلب  
و مطلوبی نمی‌گزیند و جز رسیدن به لقاء  
محبوب به هیچ سر و

دستاری دل و دین نمی سپارد و به هیچ آستانی  
پیشانی نمی ساید، و نعمت‌هایی که افراد عادی به  
دنبال آن در مقام اطاعت و انقیاد پروردگار برآمده‌اند،  
از قبیل حور و قصور، در مخیله او خطور نمی نماید  
و طبق فرمایش حضرت سجاد علیه السلام در  
مناجات مریدین به خدای متعال عرضه می دارد:

**کلام امام سجاد علیه السلام در شرح حال**

**مجدوب سالک**

و مَلَأَتْ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَ رَوَّيْتَهُمْ مِنْ  
صَافِي شَرِيكَ، فَبِكَ إِلَى لَذِيذِ مَنَاجَاتِكَ وَصَلُّوا، وَ  
مِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا...

تا اینکه می فرماید:

فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي وَ انصَرَفَتْ نَحْوَكَ  
رَغْبَتِي؛ فَأَنْتَ لِأَغْيَرِكَ مُرَادِي وَ لَكَ لِأَلِيسُواكَ  
سَهْرِي وَ شُهَادِي، وَ لِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَ وَصْلُكَ  
مُنَى نَفْسِي، وَ إِلَيْكَ شَوْقِي وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَهْيُ وَ  
إِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي، وَ رِضَاكَ بُغْيَتِي وَ رُؤْيَتِكَ  
حَاجَتِي وَ جَوَارِكَ طَلْبِي وَ قُرْبِكَ غَايَةُ سُؤْلِي...

«پروردگارا، ما را ملحق کن به آن کسانی که  
ضمیر و قلب آنان را از محبت خود مالا مال  
نمودی و از چشمه سار شراب طهورت آنان را

<sup>۱</sup> مفاتیح الجنان، مناجات المریدین؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷.



سیراب ساختی، پس به واسطهٔ تو به لذت  
مناجات و خلوت با تو دست یافتند و از ناحیهٔ  
لطف و عنایت تو به بالاترین مراتب غایات و  
مقاصد خویش نائل شدند...

پس به تحقیق همّت و اراده‌ام فقط به سوی تو  
منعطف گردید و شوق و رغبتم به سمت و سوی  
تو متوجه شد؛ پس فقط تو و نه غیر تو، مراد و  
مطلوب من می‌باشی، و برای تو فقط بیداری و  
بی‌خوابی من است و ملاقات تو روشنی چشم  
من است و رسیدن به حریم وصل تو آرزوی من  
است، و به سوی تو شوق و تمنّای من است و در  
محبت تو است دل‌باختگی من، و رسیدن به دیدار  
تو غرض و هدف من است و خشنودی تو مقصد  
من است و زیارت تو حاجت و درخواست من  
است، و در کنار تو بودن مطلوب من است و  
نزدیک تو جای گرفتن نهایت خواهش و سؤال  
من است...»

# استعارهٔ طوطی صفت برای بیان شخص منزّه از

## هرگونه آنانیّت و ایّتی در راه لقاء خدا

این غزل خواجه دقیقاً همین مفاهیم و حقایق عالیه و راقیه را به صورت شعر بیان می‌کند و می‌فرماید که: من در آرزوی رؤیت جمالش هیچ مطلب و درخواستی جز وصول به لقاء او نمی‌خواهم و هیچ خواست و اراده‌ای جز اراده و مشیّت او برای خود نمی‌بینم؛ طلب من، طلب اوست؛ ارادهٔ من، ارادهٔ اوست؛ میل و رغبت من، میل و رغبت اوست؛ رضا و خشنودی من رضایت و خوشنودی اوست؛ خلاصه هیچ حیثیتی در وجود خود به غیر از حیثیت محبوب نمی‌یابم و نمی‌بینم و جز این نمی‌خواهم و نمی‌طلبم.

و انصافاً باید این غزل حضرت حافظ را از شاه‌کارهای حقایق و رقائق عرفان و سلوک دانست که چگونه از آن مرتبهٔ قدس و صعود جلال، به نزول درکات نفس و شهوات و کثرات رسیدیم و از آن مکان رفیع و اوج علوّ، به حضيض دنائت درافتادیم و برای تدارک گذشته و جبران مافات باید فقط و فقط به این روش و سیره متمسک شد و راهی جز طریق لقای او نپیمود و مسیری جز وصول به عالم عزّ ربوبی درنوردید.

بنابراین معنای این دو بیت حافظ همان غزل مذکور ایشان است و این نهایت سعی و تلاش و غایت جدّ و جهد برای ورود به حریم انس حضرت حق است؛ نه اینکه معنای این بیت، تقلید کورکورانه از اساتید و پیش‌کسوتان است که مورد مذمت و قدح قرار گرفته است.

پس این بیت در مقامی است و بیت مولانا در مقامی دیگر، و هیچ‌کدام ربطی به دیگری ندارند. این بیت می‌گوید: هم‌چنان‌که طوطی را در پس آینه نگه می‌دارند و یک‌یک کلمات و حروف را به او می‌آموزند و او بدون کم و زیاد کردن از کلمات و تغییر و تبدیل آنها به سلیقه و فکر خود، عیناً آنها را از بر نموده و در نفس خویش نگاه می‌دارد و سپس بازگو می‌نماید، من نیز تمام وجود خود را عاری از انانیت و اینیت نموده‌ام و تمام خواست‌ها و میل‌ها و رغبت‌ها و شوق‌ها را فدای اراده و خواست و میل و شوق

و رغبت حضرت دوست نموده‌ام و هیچ اراده و  
نیستی ولو به اندازه سر سوزن در وجود خود باقی  
نگذاردم و همه را در بست به آستان فقر و نیاز  
حضرت محبوب تسلیم نموده‌ام، و محبوب چون  
این حالت را از من بدید مرا به خود نزدیک ساخت  
و در کنار خویش نشانید و آنچه از حقایق و معارف  
است به من افاضه نمود و راه و روش را بر اساس  
رضایت و خشنودی خود به من آموخت و هر فعل  
و طور پسندیده‌ای که مطلوب او بود مرا بدان آشنا  
ساخت و لوح ضمیر و قلب مرا از غیر خود پاک  
نمود و صورت معنا و تجرّد را جایگزین ساخت و  
حقیقت توحید را در نفس من بسرشت و رقیقه  
وحدت را در وجودم مخمّر کرد. در اینجا دیگر من  
خواست و سلیقه و اراده‌ای ندارم تا حقیقتی را  
واژگون نمایم و واقعیّتی را بر طبق مذاق و سلیقه و  
مصلحت خود تبدیل و تحویل نمایم و آموزه‌های  
دینی و معرفتی را بر طبق منافع شخصی و اهواء  
دنیوی منحرف نمایم، پس آنچه او بگوید من همان  
را خواهم گفت و هر چه را نگوید من نخواهم گفت؛  
اگر امر به سکون کند ساکن می‌شوم و اگر امر به

حرکت و قیام کند برمی خیزم، اگر گفت بنشین، می نشینم و اگر گفت برخیز، برمی خیزم. من از خود دیگر اختیار و تصمیمی ندارم، و اختیار و تصمیم، تصمیم اوست. پس این مرتبه از بالاترین مراتب معرفت و تجرّد است که حضرت حافظ بدان راه یافته است؛ و که را رسد که فهم ناقص و بوالفضول خود را در این عرصه به جولان درآورد و بخواهد ارج و مقداری برای خواجه شیراز به میزان خرد خرد خود ترسیم نماید!

این بیت کلام حافظ، معنا و مفهوم همان آیات قرآن را می دهد که ساحت پیامبر را از تحریف و تبدیل و تغییر مبری و منزّه می شمارد و فقط او را به عنوان یک رسول، رسولی که وظیفه ای جز ابلاغ پیام پروردگار عیناً مطابق آنچه از او دریافت نموده است ندارد. و این است معنای بیت حافظ:

*نقد کلام سروش در تأثیر قوّه خیال رسول خدا در صورت بندی وحی*

و اما مسئله قوّه خیال در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و میزان دخالت آن در صورت بندی وحی نیز از دیدگاه صاحب مقاله

آن‌طور که باید و شایسته است فهمیده نشده و بدین سبب در اشتباه تطبیق وحی با واقعیت خارجی، سخن رانده است که سخت ناموجه و ناموزون می‌نماید.

در قضیه و حقیقت و کنه وحی چنانچه در فصل مربوط به آن گذشت، کیفیت نزول یک واقعیت مجرد به صورت حادثه و پدیده و یا دستورالعمل‌های الزامی و اخلاقی، به‌طور تفصیل بیان شد.<sup>۱</sup>

## مراتب وجودی نظام هستی و واقعیات خارجی

شکی نیست که بعضی از حقایق عالم خارج به‌واسطه تعلق به ماده و صورت و جسمانیّت، از صورت و تشکّل ظاهری و مادّی برخوردارند و دارای آثار ماده و لوازم آن می‌باشند، چون مکان و زمان و غیره.

و برخی از حقایق وجود، بدون تعلق به جسم و ماده در صورت و هیئت قالب مثالی بوده بدون اینکه مشمول لوازم ماده و طبع گردند، یعنی در عین دارا بودن صورت و شکل ظاهری مانند صور و اشکالی که در دنیا وجود دارند، آنها نیز به همان هیئت و ماهیّت در قالب مثال تحقق دارند؛ مانند صور و اشکالی که ما در خواب و یا

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

برخی از افراد در مکاشفات مشاهده می‌کنند، و نیز صور و اشکالی که در مثال متصل ما در ذهن و نفس نقش می‌بندند که یا حکایت و اخبار از یک واقعیت جسمانی در خارج می‌کنند و یا خود، متولد و پرداخته ذهن و بدون واقعیت خارجی است، چنانچه مشاهده می‌شود بسیاری از اطفال در تبیین صور ذهنیه مطالبی خلاف واقع بیان می‌کنند در حالی که آن لحظه، واقعاً و حقیقتاً آن طفل به صورتی که در ذهنش نقش بسته است مطمئن و متیقن است و هیچ شکی در صحت آن اشکال ندارد.

و مرتبه‌ای بالاتر از این مرحله است، که حقایق دارای واقعیت خارجی ولی بدون شکل و صورت‌اند. و این مرتبه از نقطه نظر رتبی، علت آن دو مرتبه پایین‌تر

است، همان‌طور که مرتبهٔ مثال علت وجود مرتبهٔ جسم و ماده است.

و بالاتر از این مرتبه، که مرتبهٔ اسماء کلیه و صفات کلیه حق است، حتی همین معانی بدون صورت و حقایق بدون شکل نیز وجود ندارند، بلکه در آن رتبه نور محض و بهاء محض و علم محض و قدرت محض است، که این اسماء و صفات همه لازمهٔ ذات پروردگار و اثر لاینفک از هویت حق است؛ چنانچه خود ذات پروردگار حقیقی متعالی و اعلیٰ از اسم و رسم است و مقتضی تجرّد تام و هویتی بدون صورت و حتی بدون معنای جزئی و محدود است، و همین حقیقت رقیقه است که تمام حقایق مقیده و محدودهٔ تعینی را در صرافت و بساطت خود هضم و حل نموده است بدون اینکه نه خللی بر بساطت او وارد آید و نه قید و حدی از آن تعینات و تشخیصات برداشته شود. و این معنای مقام جمع است که جنبهٔ واحدیت را در دو حیثیت اطلاق و تقید محفوظ می‌دارد، و جمیع تعینات با حفظ حدود خود در آن مقام جمع وارد، و از آن مرتبه تهی نمی‌باشند.

**جایگاه حقیقت وحی در مراتب وجودی نظام**

هستی



پس از وضوح این مسئله، حقیقت وحی  
- چنانچه مذکور شد<sup>۱</sup> - مفهوم و جایگاه خود را  
در نظام هستی باز می‌یابد، و اینکه در کدام مرتبه  
از این مراتب ذکر شده واقع است؛ آیا وحی به  
صورت ماده و جسم در عالم خارج تجلی و  
ظهور می‌یابد یا به صورت مثال و صورت بدون  
جسم و یا به صورت معنا و مفهوم بدون صورت  
و یا به نحو اسم کلی و یا صفت کلی که حقیقت  
تجرّد تام و تعین اطلاق و شمولی است؟

با توجه به توضیحی که داده شد، روشن  
می‌گردد که وحی قطعاً نمی‌تواند از قسم و مرتبه  
اسم کلی و صفت کلی و عام باشد؛ زیرا اسماء  
کلیه و صفات نامتناهی حضرت حق، محدود به  
معنا و مفهوم مقید نیستند بلکه حقیقتی والاتر و  
عالی‌تر از حدود و قیود می‌باشند، درحالی‌که  
وحی واقعیتی است محدود و مقید و دارای ابعاد

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۷۲ - ۲۷۴.

مختلف و اختلافات متنوع در ماهیت‌های  
گوناگون و هویت‌های متمایز؛ وحی در امور اخلاقی  
با وحی در احکام تکلیفی الزامی متفاوت است،  
وحی در احکام اعتقادی با وحی در تکالیف ظاهری  
فرق می‌کند، وحی در اخبار از وقایع خارجی مادی  
با وحی از حقایق مثالی و برزخی دو گونه است،  
وحی در مفاهیم کلیه عقلانی و رقائِقِ دقائقِ اسمی و  
وصفی با وحی در مسائل جزئی اختلاف در  
بی‌نهایت دارند و همین‌طور... .

بنابراین وحی نمی‌تواند ابتدائاً دارای صورت  
باشد، چه صورت حکمی و چه صورت حادثه  
تکوینی. و این مرتبه را لوح محفوظ گویند، و  
این همان رتبه‌ای است که در کلام شیخ اجل  
محبی‌الدین عربی - قدس الله سره - نسبت به  
عین ثابت حضرت پیامبر در فصوص الحکم ذکر  
شده است؛ چنانچه در برخی از احادیث نیز به  
این نکته تصریح شده،<sup>۱</sup> و نیز مقصود آیه شریفه  
است:

﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۲</sup>؛ «و جمیع

حوادث و وقایع عالم وجود را در نفس امام مبین

<sup>۱</sup> الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۰.

<sup>۲</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۱۲.

گردآوری نمودیم.»

که منظور از ﴿مُبِين﴾ در این آیه به معنای آشکار کننده و صورت‌دهنده و ظاهر کننده در عالم خارج است.

## تجرّد و بی‌صورتی حقیقت وحی

تا اینجا در مطلب مشکلی پیش نمی‌آید و در این قسمت، اعتقاد ما با عقیده صاحب مقاله نسبت به مجرد بودن وحی و بی‌صورت و شکل بودن آن تفاوتی ندارد و ما نیز معتقد به وحی بی‌هیئت و مثال و نامحدود به قیود زمان و مکان می‌باشیم؛ و اشکال در ترسیم وحی از ناحیه صاحب مقاله از اینجا به بعد شکل می‌گیرد و ما نیز به نوبه خود، نقد را در همان نقطه افتراق وارد می‌کنیم.

بر اساس مطالبی که در کیفیت رتبه‌بندی عوالم ذکر شد و علّیت هر مرتبه نسبت به مرتبه پایین مشخص گردید، دیگر جای ابهام و اجمالی باقی نمانده است

که اسماء و صفات کلیه الهیه از قبیل اسم حیّ،  
علیم، قدیر، مرید، یا هم‌چنین وصفِ خالق و مصوّر  
و مُنشأ و قهّار و رازق و ... مصدر و سرچشمه اصلی  
همه تعینات و تشخّصات در عالم وجود می‌باشند و  
هر موجودی که پا به عرصه عالم - چه عالم مجرد و  
چه عالم صورت و ماده - بگذارد طبیعتاً و لاجرم از  
همان مصادر اولیه کلیه اسماء و صفات نشئت گرفته  
و به هر مرتبه و درجه‌ای که برای او تعیین شده است،  
نزول پیدا می‌کند و در همان‌جا مستقر می‌شود، و  
طبیعتاً چه در نقطه استقرار و چه در اطوار و حدود  
عرضی، تابع اجتماع و ترکیب سلسله علل و اسباب  
خویش می‌باشد.

بنابراین همه این حقایق و حوادث که در عالم  
وجود، ما آنها را با صورت و هیئت و ماده  
مشاهده می‌کنیم و حقیقتاً نیز چنین هستند، آنها  
در اصل و مبدأ خود بی‌صورت و بی‌هیئت و  
بی‌شکل می‌باشند.

مثلاً صحنه تصادفی که ما مشاهده می‌کنیم،  
ماشینی با چنین سرعت و چنین راننده و در مکان  
مشخص و زمان مشخص فردی را زیر می‌گیرد  
و آن فرد در دم جان می‌سپارد، این صحنه گرچه  
اکنون در مقابل چشمان ما صورت و هیئت مادی

دارد و لاجرم به جهت ماده بودن آن باید در مکانی خاص و نیز زمانی مشخص اتفاق افتد و یک ثانیه زودتر از موقع مقرر و یک سانتی متر جلوتر و عقب تر از مکان مخصوص ممکن نیست اتفاق افتد، ولی همین صحنه تصادف در عالم صورت بی ماده - که از آن به مثال منفصل و برزخ تعبیر می شود - مشروط به مکانی خاص و زمانی خاص مثل مکان و زمان عالم ماده نیست؛ و گرچه خود آن صورت در عالم مثال در مکانی و زمانی مشخص محقق می شود، ولی بین آن زمان و مکان با زمان و مکان مادی تفاوت بسیار است.

و از اینجا است که ما در خواب و یا در مکاشفه، یک هفته و یا یک ماه و یا بیشتر، قبل از وقوع سانحه، آن را مشاهده می کنیم؛ این شهود از کجا سرچشمه می گیرد؟ حادثه ای که در عالم خارج هنوز اتفاق نیفتاده است و پس از گذشت روزها و بلکه ماهها اتفاق می افتد، از کجا ما خبردار می شویم؟ و برای اولیای خاص حضرت حق،

صدها و هزاران سال پیش و پس، روشن و آشکار است؛ این اطلاع و علم و معرفت با این وضوح و آشکاری از کجا آمده است؟

شرح این مطلب به طور مبسوط در فصل علم گذشت و در آنجا واضح شد که عالم مثال و بالاتر از آن، عوالمی ثابت و لایتغیر می‌باشند؛ به‌خلاف عالم ماده که اصل تغیر و تحوّل، ذاتی و لازم لاینفک آن است، و به همین جهت ما از حادثه‌ای که یک دقیقه بعد اتفاق خواهد افتاد امکان ندارد مطلع گردیم، حتی پنج ثانیه پس از زمان حال! زیرا وسیله ادراک و معرفت ما در امور و حوادث مادّی، همین اعضاء و جوارح ما است و ارتباط آنها با عالم خارج به وسیله امور مادّی است، چون صدا و نور و حس و لمس کردن و بوییدن و چشیدن و اینها همه اموری هستند مادّی و محکوم به مکان خاص و زمان خاص؛ و تا آن مکان و زمان خاص محقق نگردد، امکان تحقق آنها نیز محال می‌باشد. روی این اصل، در ارتباط با امری که فعلاً معدوم است، امکان ندارد انسان به طریق عادی و سیر ظاهری، علم و یقین حاصل نماید. بلی، ممکن است انسان نسبت به پیدایش برخی از حوادث، به حدس و گمان‌هایی متوسّل گردد؛ ولی بحث و صحبت ما بر اساس علم و معرفت و شهود

است، نه حدس و گمان؛ خواه این امر مادی  
معدوم، یک ثانیه بعد محقق شود یا میلیون‌ها سال  
بعد، هر دو یکی است.

حال اگر چنانچه فردی با عبور از حاجز و  
مانع عالم ماده و اشراف بر برزخ و مثال منفصل  
بتواند به حقایق و پدیده‌های آن عالم مطلع گردد،  
خواهد فهمید که همین حوادثی که در دنیا  
دسترسی به آنها برای او به وسیله ابزار و وسایل  
عادی محال می‌بود، اکنون برای او چنان واضح  
و آشکار است که تو گویی آنها را با همین چشم  
در همین دنیا مشاهده می‌کند، و به اندازه  
سرسوزنی فرق و تمایز بین آنچه در عالم مثال  
مشاهده کرده است با آنچه در این عالم اتفاق  
افتاده است و یا خواهد افتاد، نخواهد یافت؛  
چنانچه در مبحث علم گذشت.<sup>۱</sup>

## کیفیت تشکل و صورت‌بندی حقایق

### بی‌صورت عوالم مجرد در عوالم مثال و ماده

حال پس از توضیح این مسئله می‌گوییم:  
هم‌چنان‌که سلسله مراتب علت و معلول از عالم  
تجرّد و لوح محفوظ، یک حادثه و واقعیت

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۱۱۳ - ۱۲۲.

بی صورت را در مراتب نازله، به واقعیت و حقیقت با صورت و ماده تبدیل می کند، چنانچه ما آن واقعه را در این عالم با چشم و گوش و اعضاء و جوارح خود احساس می کنیم؛ همان طور سلسله علل و معلولات در مسئله وحی، آن واقعیت بدون صورت و بدون ماده و هیئت را به واقعیتی صوری و هیئتی مبدل و متحوّل می نمایند، به نحوی که آن واقعیت را اگر پیامبر در خواب می دید چگونه دارای صورت و هیئت خاص مشاهده می نمود، اکنون نیز به واسطه وحی، به همان صورت و هیئت مخصوصه مشاهده می کند بدون ذره ای نقصان و زیاده. در واقع حقیقت مکاشفات به این نکته باز می گردد، ولی ما به آن مکاشفات وحی نمی گوئیم، در حالی که حقیقتاً آنها مشمول قاعده وحی می شوند.

نکته ای مهم در اینجا وجود دارد که بستگی تام به بحث نزول وحی دارد، و آن کیفیت تشکّل و صورت بندی حقایق بر اساس واقعیت های نهفته و پنهان از انظار است. مطلبی که از دیدگاه بسیاری از افراد مستور و مخفی مانده است، تقدیر و مشیّت الهی در صورت گیری حقایق و امور باطنی و غرائز و صفات به صورت های مختلف است؛ مثلاً تقدیر الهی در نزول فیض



علمی و معرفتی، به صورت شیر در عالم مثال و  
برزخ است، و یا فیضان نور و بهاء از جانب  
پروردگار در عالم مثال به شکل آب می‌باشد، و  
یا ثروت به صورت ماهی و یا تعلق به دنیا به  
صورت مار و یا دریوزگی و فقر به صورت  
موش، و هم‌چنین بی‌غیرتی و شهوت‌رانی در  
افراد به صورت خوک، و قساوت و درندگی به  
شکل گرگ و پلنگ، و مسخره‌بازی و انجام امور  
کودکانه و ابلهانه به صورت میمون، و نفهمی و  
بلاغت به شکل الاغ؛ و در مقابل، صفات و  
ملکات حسنه، به صورتی چون گل و کبوتر و  
غزال و پرندگان خوش‌رنگ و نگار متصوّر  
می‌گردند. و از این باب است افرادی که در  
خواب و مکاشفات به صورت‌های حیوانات  
وحشی ظاهر شدند، که حکایت از خبث باطن و  
اشتغال به اموری ناپسند و مذموم دارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عالم رؤیا مشاهده کردند که تعدادی میمون از منبر او بالا می‌روند و مردم را به خلاف جهت قبله دعوت و سوق می‌نمایند، و پس از بیداری به مردم فرمودند:

دیدم بنی‌امیه از منبر من بالا می‌روند و مردم را به خلاف توحید و عبودیت سوق می‌دهند.<sup>۱</sup>

و آیه شریفه نیز بر این مطلب صحه گذاشته و از آنها تعبیر به شجره ملعونه نموده است:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا  
الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ  
الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا  
طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾<sup>۲</sup>.

«و زمانی که به تو گفتیم که پروردگارت زمام امور مردم را در دست دارد، و آن رؤیایی را که مشاهده کردی و به تو نشان دادیم، به جهت امتحان مردم بود، و نیز درخت ملعونه که در قرآن بیان کردیم. و ما ایشان را می‌ترسانیم؛ اما آنان به جای انتباه، به سرکشی و طغیان برمی‌خیزند.»  
و چه بسا اتفاق افتاده است برای برخی از افراد که خداوند چشم برزخی آنان را باز نموده و آنان افراد را به صورت‌های مثالی دیده‌اند.

<sup>۱</sup> تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۱۹۹.

<sup>۲</sup> سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۰.

# مکاشفه آیه الله شیخ حسن علی نخودکی نسبت

## به بعضی علمای نجف

بیاد دارم در یکی از روزهایی که مرحوم آیه الله شهید شیخ مرتضی مطهری - رحمة الله علیه - به منزل ما جهت استفاده از محضر حضرت والد - روحی له الفداء - تشریف می آوردند فرمودند:

من از حضرت آیه الله سیّد احمد خوانساری - رحمة الله علیه - شنیدم که ایشان فرمودند: من از مرحوم آیه الله شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی - رضوان الله علیه - شنیدم که می فرمود: «در آن اوقاتی که برای زیارت حرم مطهر مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف ساکن بودم، پس از

بازگشت از حرم مطهر، بعضی معاریف از علما و مشاهیر را به صورت بعضی از حیوانات درنده مشاهده می‌کردم، و بدین جهت برای اینکه چشمم به صورت او و سایر افراد نیفتد، عبا را بر سر می‌کشیدم و سر به زیر به منزل مراجعت می‌کردم. و از خداوند خواستم این حالت را از من بگیرد؛ زیرا آن قدر برخی از این صورت‌ها وحشتناک و مضمّن کننده بود که مرا یارای دیدن و تحمل آن نبود و از این بابت، سخت اذیت شده و به زحمت افتاده بودم.<sup>۱</sup>

حال توجه به این نکته مهم است که بدانیم این مشاهده و رؤیت فقط اختصاص به یک فرد خاص ندارد، یعنی این چنین نیست که مثلاً فقط مرحوم اصفهانی این اشخاص را به آن صورت‌ها مشاهده می‌کردند و انکشاف آن حقایق بر اساس صورت‌بندی نفس ایشان بوده است و نفس و تصوّرات و ذهنیّات شخص ایشان در این صورت‌بندی نقش داشته است. خیر، بلکه مشاهده ایشان، این افراد را به آن صورت‌ها و اشکال، حکایت از یک واقعیّت و حادثه پنهان می‌کند که گرچه از چشم و جوارح ظاهری ما مخفی و مستور است ولی واقعیّت دارد و جای

---

<sup>۱</sup> مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۴، ص ۴۱۸.

انکار ندارد؛ منتها برخی از افراد به واسطه عبور از موانع مادی و انفتاح چشم برزخی، قادر بر رؤیت و شهود این صورت‌ها هستند و برخی دیگر نیستند. و لذا افراد دیگر هم اگر به همین مرتبه از انکشاف برسند، آنها همان صورت‌ها و اشکالی را خواهند دید که مثلاً مرحوم اصفهانی دیده بود، نه اینکه یکی به شکل حیوانی ببیند و دیگری به شکل حیوانی دیگر در مقابل آن.

## یکسان بودن صورت یک حقیقت خارجی در

### ذهن افراد مختلف

بنابراین صورت‌بندی گرچه در نفس انسان متحقق می‌شود، اما این فعل و خلاقیت نفسانی بر وفق وجود خارجی و منطبق با آن انجام می‌شود و نفس، هیچ تغییر و تحوّل در این خلاقیت به وجود نمی‌آورد. چنانچه در نقش صورت‌های خارجی به واسطه حواس ظاهری انسان، چون چشم و گوش و زبان و غیره، نفس

آدمی صورتی به موازات صورت خارجی برای ذهن خود ترسیم می‌نماید و این‌طور نیست که هر کس صورتی به دل‌خواه خود از یک درخت مثلاً ترسیم کند؛ یکی آن درخت را چهار متری ببیند و یکی ده متری، یکی آن را پر از برگ‌های سبز و خوش‌رنگ مشاهده کند و دیگری برهنه و خشک، بعضی آن را پر از میوهٔ سیب ببیند و برخی دیگر پرتقال. همین‌طور حقایقی که در عالم برزخ وجود دارد دارای یک واقعیت و یک تعین می‌باشند و اگر فردی دارای ذهن و نفسی پاک و بی‌آلایش و صاف بوده باشد، همان صورت برزخی را بدون کم و کاست مشاهده خواهد کرد. و لذا بزرگان از اهل کشف در هر مرتبه از کشف شهودی که واقع شوند، همه یک حقیقت و واقعیت را بازگو می‌کنند.

**علت اختلاف برخی مکاشفات در شهود یک**

**حقیقت و یا اختلاف برخی رؤیاها نسبت به**

**یک مسئله**

بلی، ممکن است فردی در مرتبهٔ بالاتری قرار گرفته باشد، که در این صورت کشف او قوی‌تر و دقیق‌تر و عمیق‌تر خواهد بود، نه اینکه کشف

او موجب بطلان کشف فرد دیگر در مرحله پایین‌تر شود. مانند فردی که سگویی زیر پای خود قرار داده و یک متر بیش از ارتفاع انسان بر اطراف و محیط اشرف پیدا می‌کند، و فرد دیگری از نردبان ده پله بالا می‌رود و طبعاً به محیط و افقی بالاتر دسترسی پیدا می‌کند، و فرد دیگری از درون هواپیما به اطراف می‌نگرد، و بر این قیاس ....

بلی، در مواردی که نفس افراد متأثر از غرائز شهوانی و کثرات و کدورات و حبّ و بغض‌ها و قساوت و پلیدی و صفات زشت و مذموم است، ظهور آن حقایق به شکل واقعی و حقیقی خود آنها نمی‌باشد، بلکه نفس این‌گونه افراد با دست‌کاری و تحریف و صورت‌گری طبق دل‌خواه و انگیزه‌های متفاوت نفسانی، به تغییر و تبدیل آن شکل و شمایل اقدام می‌کند. مثلاً کسی را که با او دشمنی دارد به شکلی ناموجه و نامناسب در خواب مشاهده می‌کند، و یا در قضیه‌ای که موقع و موضع حکومت و قضاوت بین او و دیگری است خود را محق و دیگری را بر باطل می‌پندارد، درحالی‌که مطلب و واقع خلاف آن است. و نظیر این مطلب حتی در بین افراد عادی نسبت به





حوادث ظاهری مشاهده می شود؛ مثلاً بعضی از افراد که دارای بیماری شبکیه چشم می باشند، از تشخیص رنگ ها عاجزند و همه چیز را سفید و سیاه می بینند،<sup>۱</sup> و این تصوّر نابجا، به واقع مربوط نمی شود بلکه به خود آنها برمی گردد.

و لذا بزرگان طریق فرموده اند:

به مکاشفات و رؤیاهای قبل از مراجعه به اهل خبره و بصیرت نباید عمل نمود، و پس از تأیید آن توسط فرد خبیر انسان می تواند اقدام کند.<sup>۲</sup>

بسیاری از افرادی که به واسطه مکاشفات نفسانیّه به هلاکت افتاده اند، به این قضیه مبتلا گشته اند؛ چنانچه شرح این مطلب پیش از این بگذشت.<sup>۳</sup> این جانب به رأی العین افرادی را مشاهده نموده ام که شیطان را به صورت امام حیّ علیه السّلام دیده و در پی آن، به متابعت از دستورات و برنامه او اقدام کرده اند و در وادی ضلالت و غوایت به هلاکت در افتاده اند.

---

<sup>۱</sup> Total Color Blindness

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بر انواع مکاشفه و خاطرات رجوع شود به الفتوحات المکیه، ج ۴، ص ۲۷۸؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۱۱۲؛ مشارق الدرّاری، ص ۲۸۹؛ مرصاد العباد، ص ۲۸۹ - ۳۱۰؛ مرآة الحق، ص ۵۸۳؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۷۶؛ رساله لبّ اللّباب، ص ۱۴۲.

<sup>۳</sup> رجوع شود به ص ۲۱۹ - ۲۲۲ و ۳۲۷.

# علت عدم تأثیر نفس رسول خدا در شکل دادن

## و صورت‌بندی وحی

بنابراین سخنی که از صاحب مقاله نقل شده است که: «نفس رسول خدا در شکل دادن و صورت‌بندی وحی، نقش اساسی و حیاتی دارد» لغو و عبث خواهد بود؛ زیرا نزول وحی بی‌صورت در قالب صورت و شکل، دقیقاً مانند نزول حقایق و حوادث بی‌صورت و هیئت از اسماء و صفات کلیه است که به‌واسطهٔ سلسلهٔ علل و معلولات و تناسب و تسامخ بین آنها در مرتبهٔ مثال، متصور به صورت، و در مرتبهٔ ماده و جسمیت مجسم به ماده و صورت می‌گردند. و اگر اختلافی در وحی به‌واسطهٔ نفس پیامبر حاصل می‌شود، در جای دیگر نیز باید حاصل شود؛ زیرا هر دو نزول یکی است و هر دو مشمول یک قاعده و یک قانون می‌باشند.

## معنا و مفهوم بال ملائکه در قرآن کریم

و اما مسئله بال ملائکه که در قرآن کریم بدان اشاره شده است، بنا بر تفسیری که راجع به حقایق و حیانی و تکوینی بدون صورت گذشت، معنا و مفهوم خود را خواهد یافت.

در سوره فاطر خدای متعال از قوای ملکوتی ملائکه در تدبیر نظام عالم چنین تعبیر می‌کند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي  
أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَّةٍ ۖ وَرُبْعَ ۚ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا  
يَشَاءُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱</sup>

«حمد مختص خدایی است که خالق آسمان‌ها و زمین است، همو که ملائکه را رسولانی برای تنفیذ اوامر خویش گردانیده است. و آنان دارای بال‌هایی دو گانه و سه گانه و چهار گانه می‌باشند. خداوند هر طور که اراده‌اش تعلق بگیرد بر خلق خود می‌افزاید. تحقیقاً خدای متعال بر هر چیزی قادر و توانا است.»

در این آیه خداوند ملائکه را فرستادگان و عوامل خود در تدبیر و اداره نظام عالم قلمداد کرده است که دارای دو و سه یا چهار بال می‌باشند و به توسط آنها بر خلقتش می‌افزاید و

<sup>۱</sup> سوره فاطر (۳۵) آیه ۱.

به کون و عالم وجود تطوّر می‌بخشد و حوادث  
و وقایع را در عالم به وجود می‌آورد؛ یکی را  
می‌میراند و دیگری را متولّد می‌سازد، یکی را  
ترجیح و دیگری را مرجوح می‌گرداند، در مکانی  
نزول رحمت و باران می‌کند و در جایی دگر  
خشک‌سالی و قحطی می‌آورد. بنابراین رسولان  
و عوامل اجرای امر پروردگار باید دارای قوای  
باطنیّه و قدرت ایجاد در تدبیر نظام عالم باشند تا  
بتوانند توسط ظهور اسماء و صفات حضرت حق  
در نفس ملکوتی آنها، سر رشته علل و اسباب  
تأثیر در این نظام را به عهده گیرند و به عبارت  
واضح‌تر، در آنجا که خدای متعال می‌فرماید:

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾<sup>۱</sup>؛ «فرشتگانی که تدبیر امور

عالم کنند.»

صریحاً می‌فرماید که فرشتگان، تنفیذ کننده و به وجود آورنده اراده و مشیت پروردگار در کل نظام عالم هستند؛ و از آنجا که اراده و مشیت حضرت حق به واسطه ظهور و تجلی اسماء و صفات اوست، و هر اسم و صفتی دارای اثری خاص و فایده‌ای ممتاز از فایده اسم و صفت دیگر است، پس ظهور اسماء و صفات کلیه پروردگار در نفس ملائکه به معنای اجتماع قوای مختلف و استعدادهای گوناگون در تدبیر و شکل دهی نظم عالم است، که هر کدام از این قوا مظهری از ظهورهای اسماء و صفات متفاوت الهی است.

خدای متعال دارای اسم ممیت است و با آن اسم، تمامی اشیاء را به دست طوفان بوار و نیستی می‌سپارد؛ و در مقابل واجد اسم محیی است و با آن به زنده گرداندن و جان‌دمیدن در ماهیت اشیاء می‌پردازد؛ پس با اسم محیی طفل را به وجود آورده و با اسم ممیت جان او را می‌ستاند، و همین‌طور....

بنابراین هر ملکی ممکن است مظهریت دو

---

<sup>۱</sup>سوره نازعات (۷۹) آیه ۵.

اسم از اسامی پروردگار را داشته باشد و یا سه اسم و چه بسا بیشتر؛ و در این ظهور هرچه آن ملک جامعیت بیشتری از حیازت اسماء و صفات خداوند را داشته باشد، قدرت و قوّه تأثیرگذاری او بر عوامل خارجی بیشتر می باشد، و هرچه از مراتب اسماء و صفات حق، حظ و نصیب کمتری داشته باشد و در تدبیر و تنظیم نظام طبیعت، تغییر و تبدیل کمتری را ایفا نماید، از توان و قدرت معنوی کمتری برخوردار خواهد بود.

و در اینجا خدای متعال از تعدّد ظهور اسماء و صفات خود در نفس ملکوتی ملائکه، به جناح (بال) تعبیر نموده است؛ چنانچه ما در مثل گوئیم: انسان باید با دو بال علم و عمل به سوی کمال روی آورد. و البته در صورت مثالی ملائکه نیز این تعدّد و اختلاف وسایل و ابزار تأثیر و اقدام، به صورت بال تجلّی می یابد، نه اینکه

ملائکه دارای بال‌هایی مثل کبوتران می‌باشند، بلکه واجدیت و دارا بودن قوای متفاوت در نفس ملائکه به صورت بال، صورت ملکوتی به خود می‌گیرد. و این پدیده نه تنها در ملائکه، که در صورت ملکوتی برخی از افراد مشاهده شده است؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ پسر عموی خود، جعفر طیار که در جنگ موته به شهادت رسید فرمودند: «پسر عمویم با دو بال به سوی آسمان‌ها به پرواز در آمد.» و از این روی پس از آن به لقب طیار (پرواز کننده) ملقب گردید.<sup>۱</sup> و یا دربارهٔ سردار صحنه کربلا حضرت أبا الفضل العباس علیه السلام امام سجّاد علیه السلام فرمودند:

خداوند به عوض آن دو دست که از عمویم در روز عاشورا قطع گردید، دو بال به او عنایت فرموده تا در بی‌کران فضای عالم قدس به پرواز آید و به مراتبی از علوّ و رقاء دست یابد که تمامی شهدای عالم از اوّلین و آخرین، به حال او غبطه خورند و به او رشک برند.<sup>۲</sup>

پس ذکر بال در این آیه خیلی روشن و آسان دلالت بر وجود قوای ملکوتی در نفس ملائکه

<sup>۱</sup> إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۲۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۵۷.

<sup>۲</sup> الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۲.

می کند، نه اینکه خیال رسول خدا آن را به شکل  
بال درمی آورد و به او صورت پرندگان می دهد.

## تمثل بعضی ملائکه به صورت بدون بال و به

### شکل انسان

دلیل بر این مسئله اینکه در بسیاری از آیات،  
همین ملائکه بدون بال و به صورت انسان بر انبیا  
و پیامبران الهی ظاهر گشته اند؛ مثلاً در سوره  
مریم راجع به نزول ملک روح بر حضرت مریم،  
به شکل و هیئت یک انسان کامل می فرماید:

﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَدَتْ مِنْ أَهْلِهَا  
مَكَانًا شَرْقِيًّا \* فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا  
فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا \*  
قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا \*  
قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلْمًا زَكِيًّا \*  
قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلْمٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ  
أَكُ بَغِيًّا \* قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ  
وَلِنَجْعَلَهُ ۥ



## ءَايَةٌ لِلنَّاسِ وَرَحْمَةٌ مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا ﴿١﴾

«ای پیامبر در قرآن از مریم یاد کن زمانی که از خویشان خود دوری گزید و در شرق سرزمین و جایگاه خویش سکنی گرفت \* و از آنها خود را پنهان نمود، پس ما فرشتهٔ روح خود را بر او فرستادیم و آن ملک به صورت انسانی بر وی متمثل شد \*»

مریم گفت: من به خدا پناه می‌برم از جانب تو اگر تو فردی پرهیزگار باشی! \* ملک روح گفت: من فقط فرستادهٔ پروردگار توام تا اینکه پسری پاک و مطهر به تو عطا کنم \*

مریم پاسخ داد: از کجا من فرزند می‌یابم در حالی که تاکنون با هیچ آدمی تماس نداشتم و هرگز زنی آلوده و ناشایست نبودم؟! \*

فرشته گفت: تقدیر این چنین است که پروردگارت رقم زده است و فرموده است: این کار بر من بسیار آسان و سهل می‌باشد! و برای این است که ما او را نشانه‌ای از نشانه‌های خویش برای مردم قرار دهیم، و موجب خیر و برکت و رحمت از جانب ما باشد. و این چنین بود که اراده و مشیت ما جامعهٔ عمل به خود پوشید.»

---

<sup>۱</sup>سوره مریم (۱۹) آیات ۱۶ - ۲۱.

در این آیات ملاحظه می‌شود که فرشته روح و همان ملکی که در نفس و جان آدمی روح می‌دمد و او را به حیات انسانی مبدل می‌سازد، به صورت انسان بر حضرت مریم ظاهر گشت، در حالی که فرشته انسان نیست و از سنخ آدمیان نمی‌باشد. و قرآن هم می‌فرماید: ﴿به صورت انسان﴾، نه خود انسان؛ و در این تصویر، حضرت مریم فرشته را دارای دو بال و چند بال ندید، و الا از او بیم و ترس به خود راه نمی‌داد و از او گریزان نمی‌شد.

و نیز در سوره هود درباره ملائکه‌ای که به صورت بشر به منزل حضرت ابراهیم آمدند و درباره هلاکت قوم لوط با آن حضرت صحبت کردند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلَنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرِىٰ قَالُوا سَلٰمًا قَالَ سَلٰمٌ فَمَا لَبِثَ اَنْ جَاءَ﴾

بِعَجَلٍ حَنِيدٍ \* فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ  
نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا  
أَرْسَلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ \* وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ  
فَضْحِكَةٌ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ  
يَعْقُوبَ ﴿١﴾

«فرستادگان و ملائکه ما به منزل ابراهیم برای  
بشارت دادن او به فرزند وارد شدند و بر آن  
حضرت سلام نمودند. ابراهیم نیز پاسخ آنان را  
با سلام اداء نمود. چندی نگذشت که ابراهیم  
برای میهمانان خود از گوشت گوساله غذایی  
آماده و بیاورد \* و زمانی که دید آنها به سوی  
غذا دست دراز نمی کنند و از غذا تناول نمی کنند،  
در نفس خود از آنان ترسید (زیرا رسم بر این  
بوده است وقتی که دشمن انسان به خانه او  
می رفت از غذای او نمی خورد، و این علامت و  
نشانه خصومت با صاحب خانه تلقی می گردید)  
آن فرشتگان گفتند: نترس! ما بشر نیستیم، ما  
ملائکه پروردگاریم که به سوی قوم لوط  
مأموریت یافتیم \* زن ابراهیم که ایستاده بود،  
خنده ای کرد و ما او را بشارت به فرزندى به نام  
اسحاق دادیم که از پی او یعقوب می آید.»

در این آیات نیز تصریح شده که فرشتگان به  
صورت آدمی و انسانی عادی به منزل ابراهیم  
وارد شدند و حضرت ابراهیم احساس نکرد که

---

<sup>۱</sup>سوره هود (۱۱) آیات ۶۹ - ۷۱.

اینان فرشتگان پروردگارند، و لذا ترس وجود او را فرا گرفت، از آنجا که دید این انسان‌ها دست به سوی غذا دراز نمی‌کنند.

و همین قضیه برای حضرت لوط اتفاق افتاد.

قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ﴾<sup>۱</sup>

«و زمانی که فرستادگان ما بر حضرت لوط وارد شدند بسیار ناراحت و اندوهناک شد و در تنگنای ضیافت از آنان قرار گرفت و گفت: امروز روز بسیار سختی بر من خواهد بود (فرشتگان به صورت مردانی زیبا چهره آمده بودند و حضرت لوط بیم آن داشت که از جانب قوم خود مورد آزار قرار گیرند).»

---

<sup>۱</sup>سوره هود (۱۱) آیه ۷۷.

در این آیه نیز فرستادگان پروردگار به صورت بشر درآمده بودند و به همین جهت حضرت لوط از دیدن آنان پریشان خاطر گردید. از این آیات استفاده می‌شود که فرشتگان الهی واقعاً دارای بال نمی‌باشند و نیازی نیست که ما آیهٔ سوره فاطر را که می‌فرماید: ﴿ملائکة دارای بال‌هایی دو گانه و سه گانه و چهار گانه می‌باشند﴾، به تأویلات بعیده و توجیحات غریبه تفسیر نماییم. خود آیات صراحت دارد که حقیقت ملائکه از هیئت‌پذیری به هیئت‌صوری، برتر و بالاتر است؛ چنانچه در آیاتی که مربوط به نزول دو فرشتهٔ پروردگار بر حضرت داود علیه السلام به صورت دو انسان شاکی و مدعی علیه درآمده بودند،<sup>۱</sup> این مسئله به خوبی روشن و واضح می‌شود که مقصود از بال همان دارا بودن مظهریت اسماء و صفات متعددهٔ الهی است، که با آن ظهور در عالم خارج اعمال نفوذ می‌نمایند. و در نفس انسان گاهی به صورت انسان و زمانی به شکل پرنده و زمانی به حقیقت بدون صورت، خود را می‌نمایانند.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره ص (۳۸) آیات ۲۱ - ۲۴.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر از مقصود و منظور از به‌کار بردن جناح برای ملائکه و اولیای الهی، و کیفیت استعمال آن در السنهٔ عرفاء بالله، رجوع شود به الفتوحات المکیه، ج ۳، ص ۲۶۱؛ مصباح الأنس، فناری، ص ۴۰۴؛ تفسیر

چنانچه این تغییر و تبدل در عالم رؤیا و در ارتباط با خصوصیات روحی افراد گاهی به صورت انسان و گاهی به صورت حیوان برای انسان متمثل می‌شود. چنانچه سیدالشهدا علیه السلام در واقعه کربلا به دو صورت این قضیه را در رؤیا مشاهده نمودند؛ یک بار افراد را با صورت ظاهری و بار دیگر به شکل گرگ‌های درنده،<sup>۱</sup> و هر دو نیز صحیح است.

### کیفیت مشاهده و ارتباط رسول خدا با ملائکه

از اینجا معلوم گشت که تصویری که رسول خدا در صورت بندی ملائکه در

---

بیان السعادة، ج ۳، ص ۴۸۶.

<sup>۱</sup> لمعات الحسين عليه السلام، ص ۳۷.

قرآن نموده است، همان تصویری است که انبیای گذشته داشته‌اند بدون کمترین فرقی. آنها در عین اینکه ملائکه را دارای بال‌های مختلف می‌دیدند، گاهی همان‌ها را به صورت آدمی نیز مشاهده می‌کردند؛ و همان‌طور که رسول خدا از جبرائیل به ملکی که دارای صدها بال می‌باشد یاد می‌کند، در همان حال او را به صورت دحیه کلبی (جوانی خوش سیما که در مدینه می‌زیست) می‌بیند و دیگر اصحاب نیز جبرائیل را به همین صورت مشاهده می‌کردند و هنگامی که از آن حضرت سؤال می‌شد می‌فرمود: «این برادرم جبرائیل بود که به من وحی آورده بود.»<sup>۱</sup>

من نمی‌دانم این همه اخبار از شیعه و سنی که درباره کیفیت ارتباط رسول خدا با ملائکه داریم، چرا باید به دست فراموشی و تغافل سپرده شود؟ و چه عناد و غرضی است که باید بر روی تمامی اینها پرده افکند؟ و از این لجاج و عناد، چه مطلوب و غایتی به دست می‌آوریم؟ آخر یک تصوّر پوچ و واهی، ارزش این همه تغافل و لجاجت و عناد و انکار بدیهیات و ضروریات، و

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۵۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۲۷، ح ۳۱؛ ج ۵۶، ص ۱۷۴.

نادیده گرفتن حکایات و وقایع مسلم تاریخی را دارد؟! برای چه و به چه منظور؟ و آیا افرادی که نعرهٔ حمایت و طرفداری آنها از دموکراسی، گوش فلک را کر کرده است و آن را بر همهٔ ارزش‌های موجود در عالم اندیشه و فرهنگ، حتی بر وحی الهی و کلام صریح قرآنی ترجیح می‌دهند و منشور سازمان حقوق بشر را در جایگاهی برتر از عرش و لوح محفوظ می‌نشانند، و همهٔ ادیان را به بطلان و انقضاء تاریخ محکوم و مطرود می‌نمایند، و تشیع و اعتقاد به وجود امام حی را منافی با دموکراسی می‌پندارند، و کلام ائمه علیهم السّلام را از حجّیت ساقط می‌سازند و جایگاه «عقل و حق» تخیلی و من‌درآوردی را موجب نجات فقه جعفری و بیرون آمدن از اتهام تعصب و تحجّر و نارسایی می‌شمارند؛ خود در مراجعه به متون اسلامی و منابع موثّق و معتبر فریقین (شیعه و سنی) و استمداد از حقّانیت وقایع تاریخی، آیا طریق و روش دموکراسی را پیموده‌اند؟ و یا اینکه گزینش



و انتخابی عمل نموده‌اند؟ آیا با فکر باز و حریت در تصمیم، به میدان تحقیق پا نهاده‌اند یا اینکه بر اساس پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعهٔ مدوته، به آنها نظر افکنده‌اند؟

*کیفیت نزول وحی و تصویر آن در نفس پیامبر الهی*

نزول وحی و تصویر آن در نفس پیامبر الهی عیناً مانند نزول مشیت و ارادهٔ بی‌صورت الهی است در سلسلهٔ مراتب تکوین تا برسد به عالم ماده و جسم. و در غیر این صورت، بین تصویر وحی از واقعیت خارج و بین خود خارج، تناقض و تعارض به وجود می‌آید و این خود، گول‌زدن و فریب‌دادن پیامبر الهی توسط پروردگار است! مضافاً بر اینکه بسیاری از افراد ممکن است آن حقیقت خارجی را در مکاشفات و یا در رؤیا مشاهده کنند، و این مسئله با قضیهٔ ابلاغ توسط پیامبران منافات پیدا خواهد کرد. مثلاً در اخبار ذکر شده است که هنگام قبض روح انسان، پنج تن علیهم‌السلام بر بالین محتضر حاضر می‌گردند،<sup>۱</sup> و این مطلب برای بسیاری در همین عالم تجربه شده است و این بنده خود شاهد بعضی از این موارد بوده‌ام. اخبار

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲.

مربوط به دفن مؤمن و استقبال ملائکه و حورالعین در قبر و عالم مثال و برزخ برای بسیاری از افراد در همین دنیا مشهود گشته است،<sup>۱</sup> و بنده نیز از افراد متعددی راجع به این موضوع مطالبی عینی و شهودی شنیده‌ام.

برای توضیح این مسئله عرض می‌شود:

همان‌طور که ذکر شد،<sup>۲</sup> وحی یا مربوط به اخبار از حقایق گذشته و آینده و یا وقایع و قضایای روز قیامت و بهشت و دوزخ و الطاف و عنایات نامحدود الهی است، و یا مربوط است به اعتقادات و احکام و تکالیف شرعیّه. و در هر دو قسم آن، سرچشمه و منشأ و مبدأ وحی حقیقتی متعالی است که صورت و هیئت و شکل و تصویر برنمی‌دارد؛ زیرا حقیقت اشیاء در عالم وجود با تمام خصوصیات و قالب‌ها و

تشکّل‌ها و ماهیّت‌ها، وجود بحت و بسیط و اطلاقی است، که لازمه بساطت و اطلاقیّت آن نداشتن شکل و ماهیّت است.

---

<sup>۱</sup> تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱۴، ص ۵۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۳۴۷ و ۳۵۴.

<sup>۲</sup> در فصل مربوط به وحی، به طور مبسوط ذکر گردید؛ رجوع شود به ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

## اولین مرحله صورت‌گری اشیاء در لوح

### محفوظ و عین ثابت و حقیقت رسول الله

و این وجود بحت و بسیط، به واسطه اراده و مشیت حق، با استفاده و بهره‌گیری از اسماء و صفات کلیه پروردگار، به صورت‌های مختلف و انواع متفاوت ظاهر و آشکار می‌شود. و هم‌چنان‌که ذکر شد، اولین مرتبه صورت‌گیری او همان لوح محفوظ و یا عین ثابت حقیقت رسول الله است،<sup>۱</sup> که از آن در زبان ادعیه به تجلی اعظم<sup>۲</sup> یاد شده است، و بزرگان اهل معرفت از آن به مقام واحدیت یاد کرده‌اند، و حضرت شیخ اجل محیی‌الدین عربی - رضوان الله علیه - از آن به مقام جامعیت محمدیه نام برده است، و از زبان رسول گرامی اسلام به «نور نبیک یا جابر» تعبیر گردیده است؛ و همه حاکی از یک حقیقت و یک واقعیت است.

پس این حقیقت بدون صورت و هیئت، که اصل و اساس کل عالم وجود است، به واسطه

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر از حقیقت رسول الله که از آنان گاهی به روح محمدی، قلم اعلیٰ، عقل کلی و تعین اول تعبیر می‌آورند، رجوع شود به شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۳۶۳؛ شرح فصوص الحکم، خواجه پارسا، ص ۳۷؛ مشارق الدراری، ص ۴۶۱ و ۵۶۰؛ تمهید القواعد، مقدمات، ص ۷۷.

<sup>۲</sup> البلد الامین، ص ۱۸۳؛ مصباح الکفعمی، ص ۵۳۵.

نفس ارادهٔ پروردگار، تبدیل به حقیقتی دارای صورت و سیرت می‌گردد؛ زیرا وحدت ارادهٔ حق گرچه تعدّد و تکثر برنمی‌دارد و تبدل اراده در ذات پروردگار، مقتضی جهل و نقصان نسبت به مراد در عالم خارج خواهد بود، ولکن مراد قطعاً باید متعدّد و مختلف باشد، و مراد - که همان اشیاء و اعیان عالم خارج است - به یک اراده، تحقّق خارجی در صور مختلف و اشکال گوناگون پیدا خواهد نمود. و هم‌چنان‌که عارف واصل حافظ شیراز - قدّس الله سرّه - می‌فرماید:

همهٔ اعیان موجوده در عالم تکوین به یک اراده از یک منشأ بی صورت و بی ماهیت و بی هیئت تنزل یافته‌اند.

## اتحاد صورت و حیانی با صورت تعینی و

### خارجی اشیاء

و بر این اساس، چگونه ممکن است نزول ارادهٔ پروردگار در تکوین اعیان خارجی، چه مادی و چه برزخی و مثالی و چه قضایای مربوط به عالم قیامت، بر یک شیوه و منش خاص صورت پذیرد، اما ارادهٔ پروردگار در نزول وحی نسبت به همان قضایا و حقایق نحو دیگری باشد؟ آیا این ممکن است؟! یعنی پیامبر الهی و یا اولیای حق که چشم ملکوتی آنها نسبت به عالم آخرت و یا قضایای عالم دنیا باز شده است، حقیقتی را که در درون خود مشاهده می‌کنند به یک نحو باشد، و وقتی با آن حقیقت در خارج روبه‌رو می‌شوند او را به شکل و صورت دیگری درست خلاف صورتی که در وحی دیده‌اند مشاهده کنند؛ آیا این مسئله معقول است؟

**برداشت نادرست صاحب مقاله از فرمایش**

**مرحوم علامه طباطبائی در صورت‌پردازی**

باری، مرحوم علامه طباطبائی - چنانچه صاحب مقاله فرمایش او را در مقابل قرآن می‌فهمد و او را به اتهام رویکردی معارض با قرآن متهم می‌کند، و آنگاه نتیجه می‌گیرد که وحی با تخیل و صورت‌پردازی پیامبر نازل شده است، نه به سیره و روش طبیعی و اصلی خود<sup>۱</sup> - سخنی غیر از آنچه در قرآن بدان تصریح شده است ندارند! مگر در خود قرآن تصریح نشده است که ملائکه به صورت انسان بر زمین نازل شده‌اند؟ اگر در یک آیه از بال ملائک سخن رفته است، در موارد مختلف از تمثیل بشری فرشتگان صحبت شده است؛ پس چگونه است که ما باید از این همه آیات چشم‌پوشیم و فقط آیه‌ای را که از بال ملائکه سخن به میان آورده است بگیریم و سخن خود را بر اساس تفسیر غلط و باطل از آیه - که صورت‌سازی نفس پیامبر است - به کرسی بنشانیم؟

روح کلام و جان بیان مرحوم علامه طباطبائی

- رضوان الله علیه - این است:

در مواردی که ظاهر آیه با برهان فلسفی در

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۱۷۷.

تعارض قرار می‌گیرد (نه با توهمات و تخیلات و یافته‌های علمی در بستر سیال تغیر و تبدل) چاره‌ای جز تفسیر و حمل کلام باری بر محور و مبنای صحیح نمی‌باشد. و از آن جمله، مسئله بال‌های ملائکه می‌باشد. از آنجا که به برهان فلسفی اثبات گردیده، قوای ملکوتی و مجرد در هویت ذات خود فاقد صورت و ترکیب می‌باشند، اثبات وجود بال برای چنین قوایی به‌عنوان عرضی لازم، امری ممتنع و محال است، گرچه همین قوا در مقام نزول به عالم کثرت می‌توانند خود را متمثل به اشکال و صورت‌هایی به اراده و خواست و میل خود درآورند؛ چنانچه همین جبرائیل در یک زمان خود را به صورتی دارای ششصد بال و در زمان دیگر به صورتی بشری و در شمایل دحیه کلبی درمی‌آورد و در جایی دیگر به صورت ملکی با شش بال و در مورد دیگر با دو بال، درحالی که همه اینها درست است و هیچ‌کدام اینها نیست، زیرا جبرائیل وجودی مجرد از صورت و ماده است و در هویت ذات خود و کینونت نفس خود، حقیقتی است نوریّه و علمیّه که صورت بر نمی‌دارد و در معراج، آن هم در مراتب عالیّه و بالای آن، دیگر پیامبر او را با دو بال نمی‌بیند بلکه به صورت حقیقتی مجرد و علمی ادراک می‌کند که همان

ماهیت و هویت خود اوست.

بنابراین مطلبی که صاحب مقاله به پیامبران و اولیای الهی نسبت می‌دهد که آنان به واسطه تنگنای لغت و کلام و نیز عدم معرفت عوام، آن معانی عالیه و حقایق راقیه را به صورتی و رای صورت حقیقی خود و به قالبی غیر از قالب واقعی خود برای مردم مطرح می‌کنند، صحیح نیست.

**عدم امکان بیان حقایق عالم تجرّد و توحید به**

**سبب عدم قدرت ادراک و فهم صحیح آن برای**

**عوام**

بلی، بزرگان از اولیای الهی این حقیقت را که عالم تجرّد و توحید و حقایقی که در آن عوالم در بی‌کران افق لایتناهای اسماء و صفات متحقّق‌اند، صورت و شکل ندارند، به صراحت بیان کرده‌اند و هیچ‌گاه نخواسته‌اند و نخواهند توانست آن حقایق را در قالب هیئت و تخته‌بند ماهیت درآورند و به سمع مخاطبین برسانند؛ و لذا



حضرت مولانا - قدس سره العزیز - می فرماید:

خود تصریح می کند که آن حقیقت در قالب صورت قرار نمی گیرد، و اگر بخواهم پرده از اسرار آن موجود مجرد بردارم قدرت شنیدن و ادراک و هضم آن را نداری و از عدم فهم صحیح آن پریشان و رنجور می گردی و در دین و اعتقاد ساده و عامیانه تو خلل پدید آید و اغتشاش و درهم ریختگی، وجودت را فراگیرد و از ادامه راه خویش نیز درمی مانی و همان عقیدت عامیانه و ساده لوحانه خویش را نیز از دست خواهی داد، و لذا تو را به حال خود می گذارم و به عقایدت نمی پیچم و به ترکیب ساخته ها و پرداخته های ذهنت دست نمی زنم؛ چنانچه در داستان مرد روستایی که شیر را به جای گاو پنداشت، می فرماید:

بلی، اولیای الهی توان سخن با عوام را ندارند، زیرا آنان تخته‌بند تخیلات و توهمات هستند و یارای کشف اسرار عالم قدس را کی توانند داشت. آنکه کلام پیامبر و دانش او را هم‌ردیف ابوجهل و ابوسفیان پندارد و امام معصوم را همچون سایر افراد، مشحون به خطا و لغزش شمارد و کلام او را از حجّیت ساقط کند، کجا می‌تواند همدم و هم‌مرام و هم‌راز با فردی چون حضرت مولانا گردد و از شهد جام طهورش، مشام جان را معطر و روان عطشان خود را سیراب نماید؛ هیئات!

باری، عرفای الهی و اولیاء بالله خود به این حقیقت معترف هستند که ادراک حقایق عالی

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون محذورات اولیای الهی برای تعدیۀ مراد در مواجهه با عقول عوام، رجوع شود به شرح فصوص الحکم، ابن‌ترکه، ج ۲، ص ۷۷۱؛ شرح فصوص الحکم، کاشانی، ص ۲۷۹؛ شرح منازل السائِلین، ج ۱، ص ۱۹۸.

معرفتی بسی والاتر از معارف بشری، و فرهنگی بسیار گسترده‌تر و غنی‌تر از فرهنگ‌ها و قاموس‌های لغت ملل و طوائف می‌طلبد، و آن وقایع و حقایق راقیه در قالب لغت و زبان نگنجد، چه آن لغت عربی باشد یا غیر.

و به قول عارف واصل و ولیّ الهی، حضرت ابن‌فارض مصری - رضوان الله علیه - :

که شرح ابیاتش در فصول مقدم کتاب بگذشت،<sup>۱</sup> آن حقیقت کجا در قالب فرهنگ‌ها و لغت‌نامه درآید و به کدام زبان و بیانی می‌توان از آن سرّ مکتوم و مختوم

پرده برداشت و برای مردم بیان کرد؟! سرّی که حتی اباذر را با آن همه مراتب فضل و کمال، یارای شنیدن و معرفت آن نبود و رسول خدایش فرمود:  
اگر ذره‌ای از آنچه در قلب سلمان می‌گذرد آگاه گردد، یا خود را به کشتن و یا سلمان را به

---

<sup>۱</sup> منسوب به شمس تبریزی.

تکفیر و خروج از شریعت می اندازد!<sup>۱</sup>

به یاد می آورم زمانی که در قم، عتبه مقدسه حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها به تحصیل اشتغال داشتم، مرحوم والد - رضوان الله علیه - مرتب مشرف شده و از حالات و کیفیت تحصیل ما مطلع می گشتند. و از این روی، با یکی از بزرگان و مدرسین فلسفه و عرفان حوزه که از جمله معدود فضیله حکمت و عرفان نظری آن زمان بود، ارتباط و الفت حاصل گشت و ایشان بسیار به مرحوم والد متعلق و علاقه مند گشتند و پس از گذشت مدت زمان خیلی، از ایشان تقاضای دستگیری و اعطاء مقدمه موصله فرمودند. مرحوم والد نیز با گشایش بال و سعه صدر، به دعوت و تقاضای معظم له پاسخ مثبت داده، باب مرافقه و صحبت و گفتگو در این مقوله را باز نمودند؛ و پس از مدتی این مرافقه کم و سپس قطع گردید.

روزی من از مرحوم والد پرسیدم: علت قطع ارتباط شما با ایشان چه بود؟ فرمودند: «ایشان تحمل مطالب و سخنان مرا نداشت و از نیمه راه برگشت.»

**انکار زیارت عالیةالمضامین جامعه کبیره به**

---

<sup>۱</sup> الوافی، ج ۳، ص ۶۴۴.

## سبب عدم ادراک و هضم آن

حال بینید فردی که از جمله مدرّسین و فضلاّی طراز اوّل فلسفه و عرفان به‌شمار می‌آید، نتواند کلام و حقایق راقیه یک عارف واصل و ولیّ الهی را ادراک و هضم نماید و از ارتباط با او به تشویش و اضطراب می‌افتد و استمرار مراوده و صحبت با او را قطع می‌نماید، چگونه ادراک این معانی و رقائِقِ دقیقه برای افراد عامی و متوسطّ الحال جامعه قابل پذیرش و هضم می‌باشد؟! کسی که کلام امام معصوم علیه السّلام را حجّت نداند و زیارت جامعه از حضرت امام هادی علیه السّلام را از مبتدعات و ساختگی‌های غلات شیعه بشمارد، کجا می‌تواند از اسرار عالم وحی

سر در آورد و به رموز مراتب عالیه واقف گردد؟! زیارت جامعه با آن مضامین عالیه که تحقیقاً برای کسی که از فهم الحدیث برخوردار، و از معارف نوریّه و لائیّه تا اندازه‌ای مطلع باشد، خواهد فهمید که: امکان ندارد این زیارت از غیر معصوم صادر گشته باشد حتی اگر سند معتبر و موثقی نیز نمی‌داشت! تازه این زیارت کجا از مراتب عالیّه امام علیه السّلام خبر می‌دهد؟! این مقدار از معارف و اسرار عوالم ربوبی و حقیقت و کنه ولایت تکوینیّه ائمّه علیهم السّلام که در این زیارت جامعه آمده است، تازه به مقدار فهم ما است و الاّ مطالبی در این میان است که امام علیه السّلام یارای اظهار و افشای آن مطالب را مگر برای اوحدی از اهل عرفان و شهود نخواهد داشت.

و در این قضیه باید اذعان کرد بسیاری از اهل علم و فضل نیز مانند صاحب مقاله، استناد این زیارت عالیّه‌المضامین را به امام علیه السّلام به واسطه عدم فهم و نقصان معرفت و فقدان خیرت و بصیرت، انکار کرده‌اند و آن را از زیارات من‌درآوردی غلات شیعه برشمردند و در این مسئله با صاحب مقاله هم‌دست و

هم‌داستان گردیده‌اند.

و باید از این افراد پرسید: این غلاتی که شما معتقد به ساخته و پرداخته نمودن این زیارت از طرف آنان می‌باشید، چه کسانی هستند؟ آیا از کره ماه به زمین آمدند و دوباره به جایگاه خود باز گشتند، یا در همین زمین و در میان همین مردم و ملل زندگی می‌کردند؟ آخر ای بی‌خبران! کسی که بتواند این زیارت را جعل کند و از جانب خود آن را بیاراید، که سبزی‌فروش و صابون‌فروش نخواهد بود! این به مانند این می‌ماند که بگوییم: اسفار اربعه صدر المتألهین شیرازی به او منسوب نمی‌باشد و یک فرد ناشناس او را تألیف نموده است! خوب این فرد ناشناس کیست که چنین متاع بی‌بدیلی را می‌تواند به عرصه معرفت و تحقیق ارائه نماید و هیچ‌کسی از احوال و خصوصیات و محل زندگی و رفت و آمد او خبری نداشته باشد؟<sup>۱</sup>

باید از جانب امام هادی علیه السلام به این کج‌اندیشان و منکرین انتساب این زیارت به امام معصوم علیه السلام گفت:

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون قول قائلین به ضعف سند زیارت جامعه کبیره و از مبدعات شمردن آن، رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۷۰.

این جانب خود از بزرگان اهل معرفت و عرفای الهی مطالب و اسراری شنیده‌ام که تاکنون حتی یک مطلب از آنها را برای احدی نتوانسته‌ام افشاء و اظهار نمایم.

## اشعار خواجه حافظ علیه الرحمة درباره

### مؤیدین از ناحیه پروردگار

در اینجا به نقل از حضرت خواجه درباره آن معدود افراد و مؤیدینی که شجاعانه با شهادت و بی‌باکی، پا به عرصه معرفت و تحقیق گزاردند و در اقتناص و اکتساب درر شاهوار اسرار و رموز عالم خلقت، از هیچ مانع و رادعی، چه دنیوی و اجتماعی و چه تحجرها و تعصبات‌های جاهلانۀ آلوده به رنگ و لعاب شرع - شرع مقدس مآب‌ها، نه شرع حقیقی و واقعی - بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهند و تا رسیدن به مطلوب و مقصود، دست از طلب برنمی‌دارند باید چنین سرایید:



اولیای الهی و عرفاء بالله همچون حضرت  
مولانا جلال الدین بلخی برای تشویق و ترغیب و  
تحریک نفوس به سمت عالم نور و بهاء،  
مرارت‌ها کشیده‌اند و به زحمات و مشقّاتی  
درافتادند و شهد زندگی و حیات دنیوی را به  
مرارت و تلخی تعارض‌ها و سبّ و دشنام‌ها و  
اتّهامات و صعوبت‌های جاهلانه و بی‌خردانه  
بدل نمودند و سختی روزگار را برای دستگیری  
افراد مستعد و قابل، به جان بخریدند و چراغ  
هدایت و ارشاد را جهت مستعدین و نفوس  
دست‌نخورده و نیالوده به هوس‌ها و کثرات  
دنیویّه، بر افروختند و راه و صراط سالکین الی  
الله را از میان بادیه‌های هولناک و ظلمانی اقوام و  
ملل و دسته‌جات و گروه‌ها صاف و هموار  
نمودند، و مسیر مستقیم ولایت اهل بیت عصمت  
سلام الله علیهم اجمعین را به انحاء و طرق  
مختلف به پویندگان سبل سلام ارائه و اظهار

نمودند و حقیقت تمسک به ولاء را در قالب و صورت نظم و نثر و فقه و فلسفه و عرفان و تفسیر و حدیث و اخلاق و کلام به اثبات رسانیدند.

**اتّهام‌ها و تکفیرهای ناروا به مرحوم علامه**

**طهرانی رضوان الله تعالیٰ علیه**

در این میان، افرادی کوتاه‌نظر و کج‌اندیش با ظاهری آراسته به صلاح و تقوا، هر از چند گاهی در مقام انکار و عناد برمی‌آیند و عارفان بالله و اولیای الهی را به تیر تهمت و بهتان می‌زنند و کلمات آنان را وارونه و تحریف‌شده به رخ عوام می‌کشانند، و از مآل أعمال خویش در روز بازپسین بیمی به خود راه نمی‌دهند.

والد معظم ما علامه طهرانی - رضوان الله علیه - از جمله افرادی است که چه در زمان حیات و چه پس از ممات همواره در معرض این گونه حملات و تهمت‌ها و خدنگ مکر و نفاق بسر می‌برده است. در زمان حیات، نامه‌های سراسر فحش و ناسزا با الفاظی رکیک که فقط در شأنیت یک منحط اخلاقی از زمره اوباش می‌باشد، برای ایشان می‌فرستادند و معلوم بود که انشاء و کیفیت ترکیب کلمات از اشخاص به ظاهر اهل علم صدور یافته است، نه افراد عادی. یکی در کتاب خود، کلام متین و استوار ایشان را درباره استاد سلوکی خویش، مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی - قدس الله سره العزیز - که فرمودند: «من هرگاه به این مرد بزرگ نظر می‌انداختم، گویی به پیامبر نظر انداخته‌ام!»<sup>۱</sup> را به باد استهزاء و سخره می‌گیرد و با تمسک به حکایتی از مرحوم انصاری درباره یکی از عرفاء بالله و اولیای الهی به نام معصوم‌علی‌شاه دکنی، آن مرحوم را مورد طعنه و سخریه خویش قرار می‌دهد و با ادعاء اینکه این شخص (معصوم‌علی‌شاه) که از هند به ایران آمده است و

---

<sup>۱</sup> روح مجرد، ص ۶۸۳.

در آن زمان هند تحت استعمار انگلیس،  
جواسیس خود را در صورت‌ها و اشکال مختلف  
به بلاد اسلامی گسیل می‌داشت، بنابراین  
معصوم‌علی‌شاه نیز باید جاسوس انگلیس باشد  
که برای اجرا و ایفاء نقشه‌های مستعمرین و  
گل‌آلود نمودن آب به ایران مأموریت یافته است!  
مگر هر کس از هند به ایران بیاید الزاماً باید  
جاسوس انگلیس باشد؟! اینان با ترکیب و امتزاج  
هر رطب و یابسی سعی در تحریف حقایق و  
اخفاء نور هدایت و کتمان آثار حیات‌بخش و  
احیاء‌کننده روح و روان اولیای الهی دارند، و به  
هر وسیله‌ای از نشر آثار و احیاء ذکر آنان  
جلوگیری به عمل می‌آورند.

**فرمایش آیه الله خامنه‌ای درباره حضرت علامه**

**طهرانی رحمه الله علیه**

روزی پس از ارتحال مرحوم والد - قدس

سره - به اتفاق سایر اخوان در

محضر آية الله خامنه‌ای - مدّ ظلّه - بودیم. ایشان در ضمن صحبت، مطلبی را از مرحوم والد بیان کردند و فرمودند:

برای من به قطع اثبات شده است که پدر شما از عنایت الهی اشراف بر نفوس برخوردار بوده است؛ زیرا در بعضی از اوقات که من با ایشان ملاقات داشتم، ایشان از مسائلی صحبت به میان می‌آوردند که من آن مطالب را با احدی در میان نگذاشته بودم و فقط خودم از آنها خبر داشتم.

و پس از آن رو کردند به ما و فرمودند:

همان‌طور که والد شما کتابی در احوالات استاد عرفانی خود حضرت حدّاد به رشته تحریر درآورد، بر شما لازم است که مانند آن کتاب (روح مجرد) برای پدر خود تألیف نمایید، و این وظیفه شما است.

و نیز فرمودند:

من وقتی این کتاب (روح مجرد) به دستم رسید، همیشه آن را با خود داشتم حتی در سفرها، تا اینکه آن را تمام کردم.

حال بنگرید شخصیتی را که ایشان با این عظمت و تجلیل از او یاد می‌کنند و از ایشان به فردی تعبیر می‌کنند که فقه اصطلاحی را با فقه الله الأكبر در هم آمیخته است، برخی از این

کوتاه فکران و تنگ نظران او را از جمله عرفاء  
کاذبین و دروغ گویان در کتابشان مطرح  
می نمایند!!!<sup>۱</sup>

**فرمایشات و دیدگاه علماء عظام و مراجع تقلید**

**نسبت به شخصیت علمی و عرفانی علامه**

**طهرانی**

این جانب نه فرصت و نه حال آن را دارم که  
به اراجیفی که در این کتاب نوشته شده است  
پردازم و به آن پاسخ گویم؛ زیرا این مطالب در  
واقع شائیت توجه و پاسخ گویی را ندارد، و چرا  
ما باید وقت و فرصت خود را صرف پاسخ به  
این خزعبلات بکنیم. ولی نمونه ای از کیفیت  
سخن و اعتقاد بزرگان نسبت به این شخصیت  
علمی و عرفانی و استادش را به عرض می رسانم  
و قضاوت را بر عهده خوانندگان می سپارم؛ تا  
روشن شود چه کسی کاذب و بهتان آفرین است.

---

<sup>۱</sup> تزکیة النفس، سید کاظم حائری، فصل «العرفاء الکاذبین و العرفاء  
الحقیقین».

روزی خدمت مرحوم آیه الله حاج سید احمد  
خوانساری - رحمة الله عليه - بودم و درباره  
رساله رؤیت هلال، تألیف مرحوم والد - قدس  
سرّه - با ایشان بحث می کردم. پس از گذشت  
زمانی ایشان سر بلند کردند و فرمودند:

پدر شما از مفاخر عالم تشیع است!

ایشان از نقطه نظر علمی و صفاء روحی در  
هنگام اقامت در نجف اشرف مشاراً بالبنان بود. و  
مرحوم آیه الله حاج سید عبدالهادی شیرازی  
- رضوان الله عليه - بارها به اطرافیان خود  
می فرمود:

اگر آقای سید محمد حسین در نجف بماند و به  
ایران نرود، مرجعیّت شیعه را در آینده به انحصار  
خود در خواهد آورد!

مرحوم آیه الله خوئی - رحمة الله عليه -  
می فرمودند:

من درس فقه را برای دو نفر شروع می کنم: یکی  
آقای سید محمد حسین و دوّم آقای سید علی  
سیستانی (آیه الله سید علی سیستانی، مدّ ظلّه).

و مع ذلک مرحوم والد - قدس سرّه - در  
درس فقه آیه الله خوئی شرکت نکردند.

صیت علمی و تضرّع ایشان بر علوم عقلیه و  
نقلیه به حدّی بود که مخالف و مؤالف، بر مراتب  
فضل و علمی ایشان معترف بودند. در درس

مرحوم خوئی و شاهرودی و آیه الله حاج شیخ حسین حلّی، فرد اوّل حوزه بحث به شمار می آمدند.

در مجالس درس و مباحثه های حوزه علمیّه قم بر همگان تفوّق و ترجیح داشتند و مرحوم علامّه طباطبائی - رضوان الله علیه - استعداد و همّت علمی ایشان را مافوق تلامذه و حاضرین در مباحث فلسفه خویش می دانستند و از ایشان به پاسدار مکتب تشیّع نام می بردند.

مرحوم آیه الله سیّد محمدهادی میلانی - رحمة الله علیه - نگرشی خاص به مطالب و سخنان و نامه های ایشان داشتند، و در زمان انقلاب اسلامی ایران که همه علماء و بزرگان به جهت ورود ایشان در عرصه مبارزات سیاسی، به وسیله نامه و غیره با ایشان در ارتباط بودند، می فرمودند:



از میان تمام نامه‌ها و سخنانی که از بزرگان به دست و سمع می‌رسد، تنها نامه آقای سید محمدحسین را همیشه در جیب می‌گذارم و روزی یک بار به آن نگاه می‌کنم و تا مدت‌ها این نامه‌ها همین‌طور در جیب من باقی می‌ماند.

روزی خدمت مرحوم آیه الله حاج سید محمدرضا گلپایگانی - رحمة الله علیه - بودم زمانی که ایشان به یکی از بیلاقات خارج قم تشریف برده بودند و یکی از کتاب‌های مرحوم والد را که برای ایشان فرستاده بودند، تقدیم کردم. ایشان فرمودند:

والد شما یکی از شخصیت‌های کم نظیر عالم تشیع می‌باشد، و سلام ما را به ایشان برسانید و عرض کنید که فلانی می‌گوید:

ارتباط ایشان با مرحوم آیه الله سید جمال الدین گلپایگانی - رضوان الله علیه - در نجف به حدی بود که مرحوم گلپایگانی اسراری را که برای احدی فاش نمی‌ساختند حتی برای نزدیک‌ترین افراد عائله خود، با ایشان در میان می‌گذاشتند.

جالب اینکه پس از مراجعت از نجف و اقامت در طهران، روابط ایشان با همان بزرگی که این نویسنده او را از جمله عرفاء حقیقی در

کتابش ذکر کرده است،<sup>۱</sup> به نحوی بود که در جریان نشو و پیدایش انقلاب اسلامی ایران در سنوات حول چهل و دو، نزدیک‌ترین فرد به ایشان به‌شمار می‌آمدند و افرادی که می‌بایست در این جریان، حلقه اصلی و مرکزی نهضت را به‌وجود آورند، الزاماً از فیلتر انتخاب ایشان عبور می‌کردند و فعالیت‌های ایشان در آن سال‌ها را هیچ فردی که کمترین اطلاعی از آن وقایع و حوادث داشته باشد نمی‌تواند انکار کند مگر از روی غرض و عناد.<sup>۲</sup>

مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری - رحمة الله علیه - سال‌ها جهت تربیت و تزکیه و دستگیری به منزل مرحوم والد تشریف می‌آورد و نصیب خود را برمی‌گرفت، و این‌جانب خود شاهد بودم که در آن سال‌ها حتی برای رفتن به مسجد و ارتباط با افراد نیز از ایشان دستور و کسب اجازه می‌نمود.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> مرحوم آیه الله سید روح الله خمینی، رحمة الله علیه.  
<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون ارتباط مرحوم علامه طهرانی با رهبر فقید انقلاب، رجوع شود به صلاة الجمعة، ص ۲۳ و ۲۴؛ وظیفه فرد مسلمان، ص ۵۱؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹؛ ج ۲، ص ۴۶؛ رساله صراط الحق، سخنرانی مرحوم سید محمد هاشم دستغیب، علیه الرحمة، ص ۵۷؛ جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران، ص ۷۴۲.  
<sup>۳</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون شاگردی مرحوم شهید مطهری نزد حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیهما - رجوع شود به سیر در زندگانی استاد

محوّل نمودن علامه طباطبائی دستگیری افراد

را به علامه طهرانی رحمة الله عليهما

مرحوم علامه طباطبائی بسیاری از علما را که  
برای دستگیری خدمتشان می رسیدند، به مرحوم  
والد احاله می فرمودند.<sup>۱</sup>

تقریرات دروس حوزوی ایشان در نجف  
برای مطلقین، میزان و مرتبت علمی و فقهاتی او  
را آشکار می سازد و در این عرصه نیازی به  
توضیح نمی باشد.<sup>۲</sup>

مقام و منزلت مرحوم آية الحق حاج سيّد هاشم

موسوی حداد رحمة الله عليه نزد علماء عظام

و امّا عارف دیگری که نویسنده ناموزون این  
کتاب، او را از جمله عرفاء کاذبین (درغگو)  
به حساب آورده است، مرحوم آية الحق و سند  
العرفان، عارف بالله و حجّت الهی، حضرت حاج  
سیّد هاشم موسوی حداد - افاض الله علينا من  
شأبيب أنفاسه القدسیّة - استاد عرفان و تربیت

---

مطهری، طبع انتشارات صدرا، چاپ اوّل، ص ۵۵؛ چاپ هفتم، ص  
۸۷ - ۸۵؛ استاد مطهری از نگاه خانواده، ص ۴۲؛ ماهنامه شاهد یاران، دوره  
جدید، شماره ۵ و ۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵ ه. ش، یادواره سالروز  
عروج شهید مطهری، ص ۱۵ و ۱۶.

<sup>۱</sup> از جمله رجوع شود به استاد مطهری از نگاه خانواده، ص ۴۱ و ۴۲.  
<sup>۲</sup> رجوع شود به صلاة الجمعة؛ رسالة اجتهاد و تقلید.

مرحوم والد است؛ که ایشان نیز در این کتاب،  
مورد تهمت و بهتان این نویسنده قرار گرفته  
است. برای اطلاع خوانندگان محترم از ارتباط  
علماء و صلحاء با این رجل الهی مختصری  
عرض می‌کنم:

مرحوم آیه الله حاج سید مصطفی خمینی  
- رحمة الله عليه - هر روز جمعه از نجف اشرف  
که به قصد زیارت سیدالشهدا علیه السلام به  
کربلا مشرف می‌شدند، پس از زیارت به منزل  
مرحوم حداد می‌آمدند و به مدت یک ساعت  
مؤدب و سراپاگوش

در مقابل ایشان می نشستند و از بیانات او استفاده می کردند، و این حقیر در اوانی که در کربلا مشرف بودم بارها مشاهده کردم که ایشان به منزل حضرت حدّاد آمده است و استفاده‌ها برده است.

مرحوم آیه الله حاج سیّد عبدالکریم کشمیری - رضوان الله علیه - هر بار که به کربلا مشرف می شد، درب منزل حضرت حدّاد را به صدا درمی آورد و ساعاتی را با آن عارف کامل سپری می نمود.

مرحوم آیه الله صدر که در کاظمین نماز جماعت صحن مطهر را اقامه می فرمود، برای استفاده از محضر آن بزرگ، مرتّب به کربلا می آمد و به فیض و نصیب خود دست می یافت. مرحوم آیه الله مطهری - رحمة الله علیه - که جهت زیارت اعتاب مقدّسه به عراق مشرف شده بود، پس از مراجعت، که در خدمت مرحوم والد به زیارت ایشان رفتیم، فرمودند:

در این سفر، من با بسیاری از علما و مراجع نجف ملاقات و دیدار داشتم، ولی تنها خاطره‌ای که از این سفر برای من مانده است ملاقاتی است که با حضرت آقای حدّاد در منزلشان داشتیم، که هنوز لذّت آن دیدار از نفس من محو نشده است؛ رحمة الله علیه.

در سفری که این عارف الهی به ایران داشتند، هنگام تشرّف به مشهد، شبی از شب‌ها مرحوم آیه الله حاج سیّد محمدهادی میلانی - رضوان الله علیه - ایشان و ملازمین آن بزرگ را به صرف شام دعوت نمودند و خود به حال ادب در مقابل ایشان نشسته و به فرمایشات او گوش می‌سپردند. و در سفر به همدان، مرحوم آخوند آیه الله ملاّ علی همدانی و مرحوم آیه الله تالّهی از بیانات ایشان بهره می‌بردند. در سفری که به قم داشتند، مرحوم علامّه طباطبائی - رضوان الله علیه - تقاضا و درخواست ملاقات با ایشان را نمودند و به اتّفاق مرحوم والد به منزل علامّه طباطبائی تشریف بردند.

غرض از بیان این مطالب، این بود که خوانندگان بدانند: این دو شخصیتی را که این نویسندگان، آنها را در کتابش به‌عنوان عارف دروغ‌گو - نعوذ بالله - معرفی نموده است، سایر بزرگان از علما و عرفا درباره آنها چه قضاوتی داشتند و مقام و منزلت آنها را چگونه ارزیابی می‌کردند.

## عدم تعهد و رعایت جانب اعتدال و عدالت در

### جامعه علمی

متأسفانه و با هزار اُسف و اَلَم باید اقرار کنم که جامعه علمی ما آن‌چنان‌که باید و شاید، به وظیفه ارشاد و تبلیغ و تعهد در قبال حرمت علم و ادب و بزرگان علم و معرفت، قیام و اقدام ننموده است. اگر فردی مطلبی نه چندان موهن به یکی از افراد ابراز نماید، به جهت مصالح و اغراض صنفی و شخصی، آن‌چنان شیون و فریاد برمی‌دارند که گویی قیامت به‌پا شده است و آسمان به زمین دوخته شده! اما از انتشار این کتاب موهن و موهون سال‌ها می‌گذرد و هنوز صدائی به‌عنوان اعتراض از کسی درباره این فحول عرصه علم و معرفت برنخاسته است. این تبعیض چرا؟! آیا وقت آن نرسیده است که بزرگان نسبت به برخورد با افرادی که حیثیت

علمی و اجتماعی و دینی آنها را با انتشار این کتاب‌ها و مطالب چرندشان زیر سؤال می‌برند، اقدامی جدی‌کنند؟

متأسفانه نشریات ما در ارائه مطالب علمی جانب اعتدال و عدالت را در پیش نمی‌گیرند و به وظیفه الهی ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾<sup>۱</sup> قیام نمی‌کنند و مطالب را یک سوپه در معرض قضاوت و سنجش قرار می‌دهند. و این آفتی است بس عظیم و نامروّتی است نابخشودنی، که بر عرصه معرفت و فرهنگ روا می‌رود.

در سال‌های گذشته که نویسندۀ همین کتاب در یکی از مجلات علمی به نقد کتاب ارزشمند و سِفر قویم روح مجرد پرداخته بود، با وجود التزام قولی و کتبی به درج پاسخ نقد، در ارائه پاسخ‌هایی که از جانب ارادتمندان حضرت والد - روحی فداه -

---

<sup>۱</sup> سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸.



به مجله ارسال شده بود، استنکاف نمود و تاکنون نیز از درج آن مقالات سر باز زده است. آیا این است روش و منهج تبلیغ حق؟!

به یاد می‌آورم در زمان حکومت گذشته شاهنشاهی، یکی از مجلات منحط و منحرف آن روزگار، مقاله‌ای از فردی غیر مذهبی در نقد مبانی و احکام شرع در مورد زنان منتشر نمود.<sup>۱</sup> این مقاله که با قلمی روان و نثری شیوا بسیار مرموزانه و مگارانانه، مبانی شرع مقدس را به زیر سؤال برده و نقد می‌نمود و موجب سر و صدا و تشویش مؤمنین و اضطراب اهل علم و دیانت گشت.

مرحوم آیه الله مطهری - رحمة الله علیه - با اقدامی سریع، درخواست نقد و پاسخ منطقی به این مقاله را به مجله مذکور مطرح نمود؛ و مجله‌ای که در زمان حکومت طاغوتی و به قصد تخریب اخلاق و افساد جامعه تدوین یافته بود، با قبول تقاضا نسبت به درج پاسخ‌های استاد شهید ابراز تمایل نمود، و مرحوم مطهری با قلمی بسیار شیوا و بیانی منطقی و علمی، پاسخ هذیان‌های آن مرد منحرف و محرّف را در پشت

---

<sup>۱</sup> قاضی مهدوی در مجله زن روز.

همان صفحه مقالات شروع نمودند و پس از گذشت زمانی اندک، آن مرد سکته نمود و از پاسخ‌گویی برای همیشه راحت گردید. و این چنین باید ارباب معرفت و تحقیق حرمت آزادی و وسعت اندیشه را ارج بنهند.

از عجائب و غرائب روزگار اینکه تمامی این بزرگان مانند مرحوم آیه الله میلانی و آیه الله سیّد مصطفی خمینی و آیه الله مطهری و آیه الله سیّد علی خامنه‌ای و آیه الله علامه طباطبائی و آیه الله سیّد احمد خوانساری و آیه الله سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی و آیه الله سیّد محمدرضا گلپایگانی و آیه الله سیّد مهدی روحانی و آیه الله شیخ حسن سعید طهرانی و آیه الله آخوند ملا علی همدانی و آیه الله شبیری زنجانی و آیه الله سیّد عبدالکریم کشمیری و آیه الله بهاءالدین محلاتی شیرازی و آیه الله صدر و آیه الله سیّد رضی شیرازی و آیه الله تالّهی و آیه الله شیخ محمدرضا مهدوی دامغانی

و آیه الله سیّد علی لواسانی و آیه الله سیّد  
جمال‌الدین گلپایگانی و آیه الله شیخ صدرالدین  
حائری شیرازی و آیه الله شربیانی و دیگران از اعلام  
و آیات عظام، هیچ‌کدام متوجّه نشدند که این دو  
بزرگ مرد الهی از جمله عرفای دروغ‌گو و کذاب  
می‌باشند؛ امّا این آقا فهمید و متوجّه این نکته شد!  
**﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾<sup>۱</sup>!**

سخن بگذاریم و بگذریم و بر سر مطلب رویم

و بیش از این اطالۀ سخن ندهیم، که الباطلُ يُتْرَكُ بِتَرْكِ  
اسمه.

باری، از سخنان و بیانات پیشین روشن شد  
که صورت و حیانی امکان ندارد با صورت تعینی  
و خارجی اشیاء منافات و تعارض داشته باشد.

*نقد اشکال صاحب مقاله مبنی بر محدودیت‌های ناشی از زبان و فرهنگ*

*عربی قرآن*

و امّا اینکه صاحب مقاله می‌گوید:

همین‌که خدا یا پیامبر به زبان عربی سخن  
می‌گوید و عرف اعراب را امضاء می‌کند،

---

<sup>۱</sup>سوره ص (۳۸) آیه ۵.

پیشاپیش محدودیّت‌های بسیاری را پذیرفته  
است. و دلیلی بر اینکه زبان عربی تواناترین زبان  
دنیا است قائم نشده است.<sup>۱</sup>

نیز سخن صحیحی نمی‌باشد:

اولاً: اینکه «زبان عربی تواناترین زبان است  
یا خیر»، باید گفت این مسئله به اعتقاد زبان‌شناسان  
به اثبات رسیده است که امروزه قوی‌ترین زبانی که  
بتواند در تأدیة کلام متکلم و ارائه مراد او و  
پرده‌برداشتن از مفاهیم ذهنیه در صور مختلف و  
اشکال گوناگون - که از آن به وجوه بلاغت یاد  
می‌کنند - وافی به مقصود باشد، زبان عربی است و  
انکار این نکته از صاحب مقاله بی‌انصافی و یا عدم  
اطّلاع تلقی می‌شود.

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۲۷۶.

و بر فرض که زبان عربی گویاترین و قوی‌ترین و بلیغ‌ترین زبان دنیا نباشد، مگر چه اشکالی به هم می‌رساند؟ آیا نقطهٔ نقص در اظهار وحی الهی، نبودِ الفاظ و جملاتِ موافق با معانی و حقایق و حیانی در لسان پیامبر بوده است؟ و آیا زبان عربی در تأدیةٔ مفاهیم و معانی و حیانی عاجز بوده است، و سایر زبان‌های رایج دنیا برای ابلاغ و ایراد این مفاهیم مناسب‌تر می‌نمود؟ مثلاً به اعتقاد صاحب مقاله، بهتر بود به جای زبان عربی، قرآن به زبان انگلیسی و یا فرانسه نازل می‌شد تا این مشکل لا ینحل و بیماری صعب‌العلاجِ عدم تطابق کلمات با وقایع خارج، به دست معجزه‌آسای این دو زبان و فرهنگ دلنشین اروپایی، حلّ و فصل می‌گردید!

و مگر پیامبر نمی‌تواند در استفاده از لغت برای اداء صور و ابراز مفاهیم و حیانی، به فنون بلاغت و فصاحت متوسّل شود؟

سؤال این است: کدام واقعه و حادثهٔ خارجی، چه در زمان پیامبر و چه پس از آن است که زبان عربی را یارای تأدیة و ابراز آن نمی‌باشد؟! آیا واقعیت‌های موجود خارجی زمان رسول خدا، چه در خود کشور حجاز و چه در سایر ملل و اقوام حتی در اروپا و خاور دور، در فرهنگ و لغت و زبان عربی نمی‌گنجید؟ اگر در میان

اعراب افرادی بادیه‌نشین بودند که زندگی و حرکاتشان به محیط خاص و درون خیمه منحصر می‌گشت، ولی اکثر آنان در شهرها و خانه‌ها و چه‌بسا قصرها و کاخ‌ها زندگی را به پایان می‌رسانیدند و همهٔ افراد از این مسئله مطلع بودند.

آیا به صرف یک تخیل و سخن از روی بخار معده گفتن، می‌تواند واقعیت‌های خارج را تغییر دهد؟ کدام واژه در زمان رسول خدا منافی با حقیقت خارجی و حیانی بوده است که رسول خدا برای انطباق وحی با تعینات و تشخصات خارجی، می‌بایست زبان و لغت و فرهنگ خود را عوض می‌کرد و در آن زمان، به جای لغت عربی از لغت فرانسه استفاده می‌نمود؟

ثانیاً: این مسئله که «چون پیامبر به زبان عربی

سخن گفته است، پس لاجرم

فرهنگ و محدودیت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و سنت‌های آن زمان عرب جاهلیت را پذیرفته است!»  
مرحوباً به این همه فهم و ذکاوت!! جان من، پیامبر از وقتی که چشم به جهان گشود، با فرهنگ و سنت جاهلی در جنگ و جدال و مقابله بود تا وقتی که چشم از این جهان فرو بست؛ آن وقت آقامی فرمایند: پیامبر به واسطهٔ عربی بودنش، به فرهنگ و سنت اعراب وابسته بود!!

اینکه من بنده تألیفم را به لغت فارسی می‌نویسم، دلیل آن می‌شود که پس همهٔ رسوم و آداب ایرانی را در بست پذیرفته باشم؟! آیا به همهٔ سنت‌های ایرانی، ولو سنت‌های جاهلی مانند عید نوروز و شب چهارشنبه‌سوری و جشن مهرگان و پریدن از روی آتش و زردی و سرخی را با هم عوض نمودن، احترام بگذارم؟! پس خدای متعال این عقل را برای چه روزی به من داده است؟

و در این باره از صاحب مقاله باید پرسید: رسول خدا کدام سنت عرب جاهلی را پذیرفته و تصویر و حیانی خود را بر آن سنت بنا نهاده است؟

آیا زنده به گور کردن دختران را پذیرفته

بود؟! و یا سنّت دارج ربا را، و یا سنّت  
پسر خواندگی را، و یا سنّت حرمت ازدواج با  
عروس پسر خوانده را؟!!

## نقد بر صاحب مقاله در دیدگاه اسلام به سنّت

### برده‌داری

و اگر گویند: «رسم و فرهنگ برده‌داری را»؛  
مگر در سایر ممالک برده‌داری نبود؟ اگر در  
عرب جاهلی چنین رسمی رواج داشت، آن هم  
به برکت چنین رسمی در کشورهای اروپایی و  
ایرانی به آنجا راه یافته بود. اسلام با سنّت  
برده‌داری به گونه‌ای عمل نمود که بتواند این  
شیوه را نه در خدمت اشراف و گردنکشان و  
زر و زور مداران، که در راستای پیشرفت  
مقاصد و اهداف جهان‌شمولی خویش به کار بندد  
و از این فرصت برای جلب و جذب ملل و اقوام  
مختلف، و نیز مانع و رادعی برای اعمال اغراض  
نفسانی و سرکشی و ایجاد بیم و رعب در نفوس  
مستکبرین و موالیان آنها قرار گیرد.

## نقد کلام برخی افراد مبنی بر تحمیل سنّت

### برده‌داری به رسول خدا

و اینکه از بعضی نقل شده است که:



اسلام به خودی خود مایل و راغب به بردگی  
نبوده است و این سنت در واقع به رسول خدا  
تحمیل شده است!<sup>۱</sup>

خالی از اشکال نیست.

زیرا اولاً: رسول خدا با سنت‌هایی بسیار  
مهم‌تر و عمیق‌تر از مسئله برده‌داری به مقابله و  
تعارض برخاسته بود. مسئله پدرخواندگی و  
پسرخواندگی از مسائلی بود که در فرهنگ و ادب  
عرب جاهلی ریشه‌ای بس عمیق دوانیده بود و  
ازدواج با عروس پسرخوانده به‌هیچ‌وجه قابل  
پذیرش نبود؛ ولی رسول خدا نه تنها با این سنت، به  
دستور الهی مخالفت ورزید بلکه خود، عروس  
پسرخوانده خود را به ازدواج خود درآورد.

ثانیاً: بر فرض که رسول خدا نمی‌توانست  
روی این سنت خط بطلان بکشد و او را از دایره  
فرهنگ اسلامی خارج نماید؛ مگر ائمه علیهم السلام  
پس از رسول خدا که قریب سه قرن در میان مردم و  
شیعیان زندگی می‌کردند، متوجه این نکته نبودند؟ و  
اگر نمی‌توانستند حقیقت مسئله را برای عموم افشاء

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به خاتمیت، شهید مرتضی مطهری، ص ۶۳ - ۶۸؛ بسط  
تجربه نبوی، ص ۱۵ و ۱۶.

کند، حداقل برای اصحاب و شیعیان خود که می‌توانستند بیان کنند، و لاقلاً خود از اقدام به خرید کنیز و غلام صرف نظر می‌کردند. در حالی که نه تنها نسبت به این مسئله اقدامی نکردند، بلکه خود و اصحاب را در این حکم اسلامی به همان سنت و روش زمان رسول خدا مطیع و منقاد می‌شمردند.

بنابراین ما واقعه‌ای را در زمان رسول خدا نمی‌یابیم که مورد مخالفت آن حضرت باشد و ایشان در قبال آن سکوت کرده باشند و آن را پذیرفته و یا با سکوت خود از کنار آن رد شده باشند؛ و هر سنتی را که در زمان خود آن را قبول نموده‌اند، تا به امروز و پس از این بر حیات و استمرار خود پا بر جا و محکم است.

## نقد تمثیل صاحب مقاله به تعبیر قرآن از

### حورالعین درون خیمه‌های بهشتی

لذا می‌توان به طور قطع گفت: کلام و ادعای صاحب مقاله مبنی بر پذیرش سنت‌های عرب جاهلی توسط رسول خدا، خرافه‌ای بیش نمی‌باشد.

مثلاً اگر به واسطهٔ طعام غالب مردم حجاز که خرما بود، رسول خدا از نعمت بهشتی به خرما تعبیر آورده است، انگور و انار و انجیر را نیز برشمرده است و برای سایر میوه‌ها که در آن زمان در آن منطقه وجود نداشت با تعبیر:

﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾<sup>۱</sup>؛ «در

بهشت هر آنچه مورد رغبت و لذت بصر است خداوند عنایت می‌کند.»

به سایر اقوام و ملل مطلب را می‌رساند.

و اگر از وجود حورالعین در عالم آخرت درون خیمه یاد می‌کند، در آیات دیگر با ذکر قصر و ابنیه رفیعه، اطلاع خود را بر بناهای بلند به مردم می‌رساند:

﴿وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آيَةَ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾<sup>۲</sup>

«یاد آورید زمانی را که شما را پس از انقراض قوم عاد، در جایگاه آنان مستقر نمودیم، خانه‌های خود را در سرزمین هموار در شکل قصرها بنا نمودید و کوه‌ها را جهت بنای خانه‌های خود می‌تراشیدید. پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید و در زمین به فساد و تبهکاری

---

<sup>۱</sup> سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱.

<sup>۲</sup> سوره اعراف (۷) آیه ۷۴.

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿فَكَأَيُّ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فِيهَا  
خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٌ مُّعَطَّلَةٌ وَقَصْرٌ  
مَّشِيدٌ﴾<sup>۱</sup>

«چه بسا از قری و دهکده‌هایی که آنان را هلاک

نمودیم درحالی‌که بر خود ظلم می‌نمودند، و

سقف‌ها را بر سرشان خراب نمودیم و چاه‌هایی

که آنها را رها نموده و قصرهایی که ساخته و

پرداخته شده بود و صاحبان آنها دیگر

---

<sup>۱</sup>سوره حج (۲۲) آیه ۴۵.

در میانشان نبودند.»

و نیز در سوره فرقان آیه ۱۰ می‌فرماید:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِّنْ ذَلِكَ  
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَلُ لَكَ  
قُصُورًا﴾<sup>۱</sup>

«بلند مرتبه است آن خدایی که اگر بخواهد برای  
تو بهتر از این چیزهایی که مشرکین تقاضا  
می‌کنند پدید آورد؛ باغ‌هایی که از میان آنها  
نهرهای آب روان بگذرند و در میان آنها قصرها  
و کوشک‌ها برایت پدید آورد.»

در تمامی این آیات تصریح شده است که  
نه تنها خود رسول خدا از قصر و کوشک و امثال  
این بناها مطلع بوده، بلکه اعراب دوره او نیز از  
این امور به خوبی مطلع بوده‌اند. بنابراین، مطلبی  
که از صاحب مقاله ذکر گردید که:

رسول خدا به جهت رشد و قوام در میان قبیله  
و عشیره خود، از منازل بهشت به خیمه تعبیر  
نموده است، (و اگر در جایی دگر بود تعبیر خود  
را تغییر می‌داد!)<sup>۲</sup>

سخنی پوچ و بی‌اصل و محتوا می‌باشد. و بر  
این قیاس، مثال‌های دیگری را که صاحب مقاله  
آورده و دلیل بر تأثر نفس رسول خدا از فرهنگ

---

<sup>۱</sup> سوره فرقان (۲۵) آیه ۱۰.

<sup>۲</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب چهارم.

و قومیت عربی می‌داند؛ همچون: اعتبار تقویم  
قمری در تعیین زمان عبادات چون روزه و حج،  
و نیز عبرت آدمیان از خلقت شتر و نیز ایلاف  
قریش و لعن ابولهب و بقیّه نظایر آن.<sup>۱</sup>

## نقد تمثیل صاحب مقاله به انتخاب تقویم قمری

### برای مسلمانان

و اما راجع به مسئله تقویم قمری:

باید توجه نمود که در ایّام رسول خدا تقویم  
شمسی به ماه‌های رومی وجود داشته است و  
اعراب بر طبق آن عمل می‌نمودند و مع‌ذلک  
رسول خدا تقویم قمری را برای مسلمانان  
برگزید؛ کما اینکه در بسیاری از احادیث، چه از  
خود رسول خدا

---

<sup>۱</sup> همان.

و چه از ناحیه ائمه علیهم السلام نسبت به  
مناسبت‌های مختلف در تاریخ رومی مطالبی بیان  
شده است. پس تعیین تاریخ اسلام به‌عنوان تاریخ  
رسمی، یک انتخاب از جانب پروردگار بوده است نه  
از جانب رسول خدا و تأثر از قومیت عربی.

حال سؤال اینجاست: جناب صاحب مقاله  
محترم، اگر تاریخ، تاریخ قمری نیست و بلکه  
تاریخ شمسی به نظر جنابعالی بر تقویم قمری  
رجحان دارد، پس امروزه که در عصر جدید و  
روشن‌فکری عقلانی به قول شما زندگی  
می‌کنیم، آیا می‌توانیم عبادات مثل روزه و حج و  
امثال آنها را طبق تاریخ شمسی بجای آوریم؟ و  
اگر می‌توانیم، بفرمایید در چه ماه‌هایی می‌توانیم  
این فرائض الهی را انجام دهیم؟! به نظر می‌رسد  
صاحب مقاله در طرح این مثال‌ها به نوعی جنون  
مبتلا گشته است؛ زیرا همان سخنانی را بر زبان  
می‌آورد که افراد بی‌سواد و به دور از مبانی و  
قواعد شریعت در زمان رژیم گذشته می‌گفتند.

در رژیم گذشته یکی از افراد بانفوذ در دولت  
طاغوت پیشنهاد کرده بود که نمایندگان مجلسین  
و نیز اعضاء دولت برای اداء مناسک حج بهتر  
است از تعطیلات تابستان استفاده نمایند تا خللی  
در روند امور مجلسین پیش نیاید!!!

و حال پس از گذشت مدّت زمانی، چشم ما به جمال آقای دکتر روشن گردید و معلوم گشت که تفاوتی در نفهمی و حماقت افراد، بین گذشته و حال نیست و ظاهراً ایشان قدم فراتر نهاده و از پیشینیان سبقت گرفته است! زیرا پس از تغییر تاریخ شمسی هجری به تاریخ شاهنشاهی، هویدا نخست‌وزیر وقت گفته بود:

تغییر تاریخ هجری شمسی به شاهنشاهی اشکالی در وظایف و تکالیف مردم مسلمان ایران به وجود نمی‌آورد، زیرا تاریخ قمری به حال خود باقی و برای انجام تکالیف بدان عمل خواهد شد. ولی امروزه ایشان با طرح عربی بودن تاریخ قمری، حجّیت و اعتبار آن را برای سایر ملل از بین بردند. بنابراین به جای مواعد خاص در تاریخ قمری برای عبادات باید از تاریخ شمسی استفاده کرد؛ حال چه هجری باشد و یا میلادی تفاوتی نخواهد داشت!



در اینجا ممکن است پاسخ گویند که: خدای  
متعال همان تاریخ عربی را که بشریت پیامبر آن  
را امضاء و تأیید نموده است، او نیز تأیید، و  
احکام را بر همان تاریخ مترتب ساخته است.

ولی اشکال لا ینحل اینک: خدایی که فرهنگ  
و سیرهٔ یک ملت را بدون هیچ رجحان و مزیتی  
بر سایر ملل و اقوام تحمیل کند، خدا نیست!

## تبیین علت جهان‌شمولی قرآن و اعتقادات

## دینی و احکام شرعی زمان رسول خدا تا روز

## قیامت

و بر این اساس، سخنانی که مطرح شده است  
و ادراک رسول خدا را از محیط تابع گذران  
زندگی آن حضرت و ارتباط با مردم و پرورش  
فکر و ذهن پیامبر در طول بیست و سه سال  
دانسته‌اند، و تأسف از اینکه چرا عمر پیامبر بیش  
از این نبود، مثلاً به درازای تاریخ تا با گذشت هر  
روز و هر ساعت از زمان تجربه‌ای بر تجربه‌های  
پیشین خود بیفزاید و دستاوردی نوین به  
ره‌یافته‌های قبلی خود اضافه نماید،<sup>۱</sup> همه و همه  
از درجهٔ اعتبار و اتقان ساقط می‌شوند. زیرا نفس  
پذیرش خدایی بودن یافته‌های پیامبر، حال چه

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به بسط تجربهٔ نبوی.

پیامبر را بشر بدانیم و تمام سخنان او را بشری  
صد در صد بشماریم یا او را اصلاً بشر ندانیم و  
موجودی ملکوتی که صرفاً شباهتی در تمثال و  
شمایل با آدمی داشته است و یا اینکه او را بشری  
مؤید و واصل و وارد حریم قدس حق و مطهر و  
معصوم به حساب آوریم، هم‌چنان‌که این‌چنین  
بوده است؛ در هر سه مورد، مسئله و مطلب،  
مستقیماً به پروردگار مستند می‌شود و او باید  
پاسخ‌گوی ضعف‌ها و سستی‌ها و نقص‌ها و  
اشتباهات و مخالفت با فرهنگ‌ها و روش‌های  
پسندیده‌تر اقوام و ملل دیگر و... باشد.

و در اینجا یا باید بپذیریم که خداوند در  
تحمیل این فرهنگ بر سایر فرهنگ‌ها راه  
ناصواب و ظالمانه را پیموده است و هرچه را که  
از تجربه پیامبر در میان اقوام و عشیره و محیط  
زندگی خود تجربه نموده است، خواه صحیح و  
خواه غلط، سایر ملل را تا روز قیامت موظف و  
مکلف به اطاعت و پیروی از همان سنن و  
روش‌ها نموده

است گرچه اشتباه و باطل باشد؛ که در این صورت در اصل ارشاد و تربیت و تشریح پروردگار، بطلان و لغویت پدید می‌آید و تشریح شریعت از ابتدا باطل، و عمل بر طبق آن عبث خواهد بود.

و یا باید وحی مبتنی بر خصوصیات روحی و تجربی رسول خدا را برای افراد زمان خود نافذ، و اطاعت از آن را در محدودهٔ زمان بعثت واجب بشماریم؛ ولی پس از گذشت مدّت زمانی، دیگر آن رجحان و مزیت جای خود را به مرجوحیت و لغویت داده است و باید به جای آن احکام که در فرهنگ زمان رسول خدا متعارف و متداول بوده است، احکام دیگر و اعتقادات متفاوتی را جایگزین نمود، مثل احکام مربوط به زندگی زناشویی و ارث و ادارهٔ امور اجتماعی و قصاص و دیات و بردگی و معاملات و... که آقایان معتقدند باید این احکام را به‌طور کلی محو نمود و احکام جدیدی به جای آنها نشانند.

البته در این صورت، دیگر آن اشکال قسم اول بر خداوند وارد نمی‌باشد؛ زیرا خداوند می‌گوید: این قرآن و این اعتقادات و این احکام مربوط به زمان خود رسول خدا است و هیچ ارتباطی به زمان شما ندارد و شما می‌توانید نه تنها به این قرآن عمل نکنید، بلکه قرآنی موافق با

شرایط محیط و به سلیقه خود تدوین کنید و آن را در نمازهایتان قرائت کنید و از او استفاده ببرید! و به عبارت دیگر: این قرآن تاریخ انقضایی دارد و آن عصر شکوفایی علمی و دوران رنسانس تحقیق و اکتشاف و ظهور آدمیانی کاملاً متفاوت با هزار سال قبل، از نظر رشد عقلی و تکامل اخلاقی و تنور افکار متعالی است.

نتیجه‌ای که از این برداشت حاصل می‌گردد این است که: خداوند دست ما را در تغییر و تبدیل احکام و تکالیفش باز گذاشته است، و در این صورت نه تنها در پاره‌ای از احکام چون میراث و قصاص و امثال آن حق اختیار و تغییر داریم، بلکه نسبت به باقی تکالیف نیز به همان ملاک و همان حجّت می‌توانیم به سلیقه و دل‌خواه خود تغییر و تبدیل نماییم؛ زیرا شریعتی که صد در صد بشری است و بشر آن شریعت

متأثر از فرهنگ و جامعهٔ زمان خویش است، پس کلّ فرآوردهٔ او، چه احکام اجتماعی و چه شخصی، محکوم و معلول همان تجربه است، نه بیشتر.

از باب مثال: اگر روزی قرائت قرآن با مفاهیمی که در آن روزگار برای آن افراد جالب و جاذب و فرح‌بخش می‌نمود، امروزه با توجه به تغیر و تبدل اوضاع و احوال زمانه، دیگر آن جاذبه را نخواهد داشت و محکوم به فناء و بطلان خواهد بود!

و اگر روزی نماز برای افرادی در زمان نزول وحی موجب رقاء و تقرّب و تهذیب بود، امروزه بشر با رشد و ترقی عقلانی و علمی خود، از انجام اموری که موجب اتلاف وقت و صرف عمر در امور غیر مهمّه و اعتباری شود، بی‌نیاز می‌باشد و خود می‌تواند با خدای خویش بدون انجام تکالیف شاق و اعمال ظاهری رابطه برقرار کند؛ پس چرا وقت و عمر خود را به صلوات یومیّه و مستحبّه بگذرانند؟!

و اگر روزگاری رسول خدا برای جلوگیری از سرکشی و خودکامگی و ایداء نفوس، دستور به تکلیف روزه می‌داد و با خطاب:

و اذکروا بِجوعِکُمْ و عطشِکُمْ فیهِ جوعَ یومِ

## القیامۃ و عطشہ<sup>۱</sup>؛ «با گرفتن روزه و تحمل

گرسنگی و تشنگی در ماه رمضان، به گرسنگی و

تشنگی روز قیامت بیندیشید!»

مردم را به سوی آرامش و پرهیز از خشونت

سوق می‌داد، امروزه بحمد الله با ارتقای

عقلانیت در جوامع بشری، نیازی به روزه و

احساس گرسنگی و تشنگی نمی‌باشد؛ زیرا رشد

عقلی بشر امروز بدون گرفتن روزه می‌تواند از

نتایج و برکات روزه‌داری بدون وارد شدن در

مشقت و تعب بهره‌مند گردد!

و اگر در زمان رسول خدا، پیامبر مکلف بود

که مردم را به سوی خانه خدا گسیل دارد و با

ترک خانه و کاشانه خود و پیمودن صحراها و

دریاها و ورود به حرم و پوشیدن لباس احرام و

انجام مناسک حج، حرکت به سوی توحید و

توجه به خدای

---

<sup>۱</sup> وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۱۳.

متعال را در همهٔ امور، و حسّ نوع دوستی و کمک به فقراء و خروج از زیّ تفاخر و تکاثر، و تذکّر مواقف حساب و کتاب و حشر و نشر در عالم آخرت را موجب شود؛ امروزه بدون انجام این کارها و صرفاً با توجّه به پیشرفت فرهنگی و نموّ عقلانی، ما می توانیم به این اهداف و مقاصد دسترسی پیدا کنیم و به روایتی که از رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السّلام نقل شده است جامهٔ عمل بپوشانیم:

يا علي، إذا رأيت أنّ الناس يتقربون إلى بارئهم بأنواع البرِّ، فتقرب إليه بعقلك تسبّهم!

«ای علی، اگر مشاهده کنی که مردم با انجام اعمال شایسته به سوی پروردگارشان رهسپار و تقرّب می جویند، تو با به کار انداختن و استفاده از عقلت خود را به خدا نزدیک گردان تا از آنان سبقت گیری!»

و بر همین قیاس، تمام احکام امروزه اعتبار و مشروعیت خود را از دست خواهند داد؛ و این یعنی نسخ شریعت.

و اگر گفته شود: در احکام عبادی ما مکلف به انجام آنها می باشیم، و در سایر احکام و

---

<sup>۱</sup> الوافی، ج ۱، ص ۱۰۲؛ مشکاة الأنوار، ص ۲۵۱، با قدری اختلاف.

قوانین، مطابق با تقاضا و مقتضای روز و همگونی با سازمان حقوق بشر عمل می‌کنیم!

پاسخ آن است: این تفرقه به چه ملاکی صورت می‌پذیرد؟ اگر احکامی که مشمول نسخ و محو می‌باشند، به واسطه بشری بودن پیامبر است و معلول تجربه زمانه خویش، پس احکام عبادی هم مشمول همین تجربه خواهند بود نه چیز دیگر؛ زیرا هر دو قسم از احکام از یک منشأ سرچشمه می‌گیرند و آن منشأ، بشریت است و تجربه‌ای که حاصل فرهنگ و عربیت آن دوره از تاریخ بوده است و با همان تجربه نماز در ذهن پیامبر صورت‌بندی شده است و با همان تجربه روزه و حج و خمس و زکات و امر به معروف و نهی از منکر در قوه خیال آن حضرت نقش بسته است، و



آن تجربه برای امروز کفایت نمی‌کند و دردی از  
آلام بشر امروز را درمان نمی‌نماید. و اگر با عقل  
ناقص خود، قباحت و وقاحت نتایج این تقسیم‌بندی  
را متوجه شدیم و از حکم به بطلان عبادات و انقضاء  
تاریخ اعتبار آن شرم و حیا نمودیم، الزاماً و مجبوراً  
باید اعتبار و اتقان سایر احکام را نیز پذیرا باشیم و  
درباره آیات قرآن، همه را از یک منشأ بدانیم و حکم  
به تفرقه و تجزیه ندهیم، گرچه آیات از نقطه نظر  
ادب و بلاغت و ارتقاء مفاهیم در سطوح مختلفی  
باشند؛ زیرا در احکام عقلیه استثناء و افتراق معنا و  
مفهومی نخواهد داشت.

نقد اشکال صاحب مقاله مبنی بر یک‌نواخت نبودن بلاغت و شیوایی آیات

قرآن

و اما اینکه گفته می‌شود:

همه آیات قرآن به یک نحو از بلاغت و  
شیوایی و پرمحتوایی برخوردار نمی‌باشند و  
چه بسا برخی از سوره‌ها و یا آیات از نظر  
فصاحت و بلاغت با سایر کلمات رسول خدا  
تفاوتی ندارند، چون سورهٔ اَبی‌لَهَب.<sup>۱</sup>

در پاسخ می‌گوییم: مقصود پروردگار از نزول

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب چهارم.

قرآن، تعلیم بلاغت و فصاحت نیست، بلکه ایراد مفاهیم و حقایقی است که از نشئه ربوبی سرچشمه می‌گیرد؛ و در این گونه موارد، نزول این آیات جنبه سمبولیک دارد و یک مفهوم و حقیقت عام و کلی، در قالب یک مصداق به جهت غرض کلی بیان شده است.

از باب مثال، در قضیه جواز ازدواج با عروس پسر خوانده - که یکی از سنت‌های بسیار بسیار شدید و قبیح زمان جاهلیت بود و شاید بتوان گفت هیچ سنتی قبیح‌تر و منفورتر از این مسئله در بین قبایل آن زمان وجود نداشته است - رسول خدا با نزول آیات مربوط به جواز در مورد زید<sup>۱</sup> که پسر خوانده او بود، به غرض اصلی آن حکم که مربوط به تمامی دنیا تا روز قیامت است و برای تمامی افراد بشر در هر نقطه از جهان است، جامه عمل پوشانید؛ حال چه آن قضیه در میان اعراب باشد یا نباشد و پس از آن در برخی از بلاد رخ نماید.

*نقد مثال خطابات به نساء النبی*

و اما مسئله نساء النبی (زن‌های پیامبر):

گرچه خطاب این آیه متوجه زن‌های پیامبر

---

<sup>۱</sup> سوره احزاب (۳۳) آیات ۳۶ - ۴۰ .

است، ولی با توجّه به مغز و عمق آیه، تکلیف هر فرد را نسبت به موقعیت و مرتبت خویش در بین افراد جامعه روشن می‌سازد و دیدگاه انسان را نسبت به اهمّیت مراتب تکلیف بر حسب میزان شعور و ادراک آدمی باز می‌کند و مسئولیت و تعهد انسان را در درجات مختلف و شئون متفاوته در قبال جامعه و اطرافیان، و کیفیت تأثیرگذاری سخنان و حرکات و روش‌ها و منش‌ها در محیط و اطراف به او گوشزد می‌نماید. و واقعاً اگر ما به این آیه عمل می‌کردیم و به حقیقت و مُخّ این مفاهیم و معانی می‌رسیدیم، آیا دیگر پای خود را از گلیم خویش درازتر می‌نمودیم؟ و آیا واقعه جنگ جمل توسط عایشه زوجه رسول خدا پیش می‌آمد؟ و آیا این ناهنجاری‌های اجتماعی و فسادها که بر اثر اختلاط و هم‌سخنی زنان و مردان با کیفیتی دل‌ربا و طنّازی دل‌فریب است، همراه با شوخی‌ها و لطیفه‌ها و سخنان رکیک به وقوع می‌پیوست؟!

در این آیات، گرچه خطاب متوجّه زنان پیامبر است، امّا هر کسی در هر موقعیت بر حسب خصوصیت و وجود ارتباط بین او و این مفاهیم، مخاطب این آیات به حساب می‌آید و خداوند از او بازخواست می‌نماید.

مسئله شوخی نیست؛ تک تک این آیات بر اساس غرض کلی و هدف عامی به پیامبر نازل شده است، و تمامی ما مکلفیم که خود را مصداق و مخاطب واقعی این آیات و مفاهیم قرار دهیم، گرچه شأن نزول آنها افرادی دیگر و موقعیت‌های متفاوتی بوده‌اند.

بنابراین سخنان صاحب مقاله که می‌گوید: «این امثال مربوط به اعراب بوده و برای آنها جاذبه دارند نه برای سایر افراد»<sup>۱</sup> مخدوش می‌باشند.

*نقد مدّعی صاحب مقاله در عدم علم پیامبر بر تاریخ گذشتگان و دانش زمان خویش و علوم امروزی*

و بر این اساس، مطلبی که از صاحب مقاله ذکر شده است که:

رسول خدا نه دانشمند بود و نه مورّخ، بلکه پیامبر بود و پیامبر می‌تواند نسبت

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب چهارم.

به علوم زمان خویش جاهل باشد، تا چه رسد  
به علوم و دانش‌های ازمنهٔ پس از خود!<sup>۱</sup>  
به‌طور کلی بی‌اساس و فاقد ارزش علمی  
خواهد بود.

مورّخ تنها هنری که دارد این است که حادثه  
و واقعه‌ای را که خود با چشم دیده و یا از زبان  
کسی شنیده و یا در جایی خوانده، آن را ثبت و  
ضبط نماید و همان‌طور که آن حادثه در خارج  
صورت پذیرفته بدون کم و کاست به رشتهٔ  
تحریر درآورد؛ و نیز دانشمندی در استحصال  
نتیجه و آگاهی و کشف علمی موفق خواهد بود،  
که به کمک تجربه‌های متوالی و گوناگون در  
رشته‌ای خاص از نقطه‌ای معلوم و روشن، به  
پدیده‌ای مبهم و مجهول دست یابد. و چه‌بسا آن  
مورّخ و یا این مکتشف و دانشمند در ثبت  
حوادث و کشف مجهولات، ناکام می‌ماند و یا  
کشفی جدید، خط بطلانی بر کشف قدیم  
می‌کشد و تاریخ مصرف آن را به پایان می‌رساند؛  
و این مسئله هم‌چنان ادامه خواهد یافت، چنانچه  
نظیر این مطلب در کیفیت پیدایش کهکشان‌ها و  
نیز تئوری خلقت انسان به چشم می‌خورد.

و سرّ این مسئله در این است که مورّخ و

---

<sup>۱</sup> همان.

دانشمند با ابزاری ارتباط دارند که هویت و ماهیتشان در بستر زمان و مکان تحقق پیدا می‌کند، و طبیعی است که حوادث خارجی در عالم ماده در وجود و تحققشان پیوسته به زمان و مکان نیازمند می‌باشند، و بنابراین اطلاع انسان بر این حوادث چه‌بسا همراه با خطا و نقصان و فقدان اعتبار و وثاقت کافی باشد؛ مثلاً کافی است چشم در دید خود دچار خطا شود و یا گوش، صوت را به صورت دیگری بشنود، و یا نویسندگانی هنگام نوشتن یک حادثه و ثبت آن در کتاب دچار حواس‌پرتی شود، و بر این قیاس... و لذا می‌بینیم بسیاری از مورّخین در ثبت وقایع به اشتباه افتاده‌اند و چه‌بسا تاریخ‌ها و مکان‌ها و خصوصیات وقایع و حوادث را به اشتباه ثبت نموده‌اند، و این امری است طبیعی.

و بر این قیاس، دانشمندان و مکتشفین را می‌بینیم که بسی دشوارتر و با آفت بیشتر در این عرصه، در تنگنا و حیرت می‌مانند و پیوسته از کشفی به کشف دیگر پناه برده و خط بطلان بر معرفت قبلی می‌کشند؛ مخصوصاً این مسئله و حقیقت در لابراتوارهای علمی در فنون مختلف بسیار به چشم می‌خورد و کاملاً محسوس می‌باشد. مقالات علمی یکی پس از دیگری خبر از انهدام کشف قبلی و بنای اکتشافی جدید بر خرابه آن آثار پیشین می‌دهند و همواره فکر و دغدغه معرفتی بشر را به سوی پدیده‌های علمی آینده به حرکت درمی‌آورند؛ و این پدیده سیال در بستر زمان و مکان، حتی یک لحظه نهاد ناآرام انسان را رها نمی‌سازد و او را در منزلگاه سکونت و طمأنینه و اعتماد قرار نمی‌دهد. و ما نیز هیچ‌گاه بر این بشر به واسطه این اشتغال، خرده نمی‌گیریم و او را ملامت نمی‌کنیم؛ زیرا از ابزار و وسایل چنین اشتغالی، غیر از این بر نمی‌آید و جز این کاری ساخته نخواهد شد.

اما آیا پیامبران و اولیای الهی هم با همین ابزار و وسایل به کشف حوادث و وقایع خارجی می‌پردازند؟ که اگر چنین است، پس فرق آنان با سایر افراد در چیست؟ اگر آنان با همین ابزارها و وسایل به تربیت و تهذیب مردم بپردازند و از

همین روش و سنت معمول بین افراد، برای اطلاع بر ملکات و صفات و حالات اشخاص استفاده کنند، که کار همه زار و نتیجه واویلا خواهد شد!

در قضاوت‌های ما نسبت به اشخاص بارها و بارها اتفاق افتاده است که افراد فاسق و فاسد و مفسد را به جای اشخاص صالح و پرهیزکار و خدا ترس و حتی بالاتر از آن، متصل به عوالم غیب و مراتب ربوبی می‌نشانیم. می‌دانید چرا؟ برای اینکه ما می‌خواهیم با همین ابزار و وسایل مادی، به حقایق و اوصاف باطنی و مراتب روحی افراد پی ببریم، و این محال است؛ زیرا حواس ظاهری ما چیزی جز ظاهر احساس نمی‌کنند، و اگر فردی بتواند ظاهر خود را بیاراید و افعال خویش را در نظر عوام پسندیده نماید، به زودی زود خواهد توانست دل و دین آنان را برباید و مردم عوام را در دام شیطانی خویش گرفتار سازد، و همین‌طور این مسئله استمرار خواهد یافت



تا سال‌ها بگذرد و قضایا و حوادث آینده، پرده از روحيات شیطانی و اهواء ظلمانی او بردارد یا بر ندارد. چنانچه این مسئله هزاران هزار بار در طول تاریخ در جوامع بشری اتفاق افتاده است و پس از گذشت سال‌ها مردم دریافته‌اند چه کلاهی بر سرشان رفته است و چه سان نقد عمر را در راه شهوات و امیال نفسانی و منیّت‌ها و آنانیّت‌های این ناپاکان باختند و عمر خود را تلف نموده‌اند و چه سرمایه‌ها و نقد جان‌هایی که نثار خودکامگی و خباثت نفس این افراد نکرده‌اند!

و یا بالعکس، در بسیاری از موارد دیده شده است که افراد نسبت به صلحاء و اتقیاء حتی اولیای الهی و عرفاء ربّانی، چه سوءظن‌ها و اعتقادات خلاف داشته‌اند و پس از گذشت زمانی، خلاف آن ثابت شده و موجب ندامت و شرم‌ساری اشخاص گردیده است.

و همه اینها دلیل این است که معرفت و آگاهی ما با معرفت و بینش اولیای الهی، از زمین تا عرش متفاوت است؛ ما حدس می‌زنیم و آنها می‌بینند، ما با چشم مشاهده می‌کنیم و آنها با چشم باطن درون را تماشا می‌کنند، ما برای

اطّلاع از یک حادثه به کتاب و شنیده‌ها مراجعه می‌کنیم، و آنان به نفس و قلب خود رجوع می‌کنند. شرح این داستان در فصل دوّم کتاب در بحث حقیقت علم به طور مبسوط گذشت.<sup>۱</sup>

بنابراین رسول خدا در معرفتش نسبت به حوادث زمان و ازمئه آینده به کدام کتاب و یا شنیده‌ای استناد کرده است؟ از آیات قرآن بگذریم، در صحبت‌ها و سخنان عادی رسول خدا که سراپا اخبار از مغیبات بود، رسول خدا به کدام مرجع استناد می‌کرد؟

افرادی که در حول و حوش رسول خدا بودند از صبح تا به غروب شاید موارد عدیده‌ای از اخبارها و مطالبی از غیب از آن حضرت می‌شنیدند که تمامی آنها در کتب و تواریخ مشروحاً ثبت گردیده است و به برخی از آنها در مبحث علم اشاره شد؛ حال این اخبارها از کجا آمده است؟ جناب دکتر می‌فرمایند: «اطّلاع و معرفت

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۱۱۹ و ۱۷۷ - ۱۸۰.

رسول خدا بر مسائل ژنتیک معلوم نیست از علوم  
اهل زمانش بیشتر بوده باشد!» زهی جهالت و  
کوتاه نظری!

## اطلاع اولیای الهی بر حوادث تاریخی قبل از وقوع خارجی و بر رازهای علمی قبل از کشف دانش امروزی

به یاد دارم حدود چهل سال قبل که مرحوم  
والد - رضوان الله علیه - در مسجد قائم در تفسیر  
سوره یس صحبت می کردند، درباره این آیه  
شریفه:

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ  
خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

«ای پیامبر ما بگو: خدای متعال هم چنان که ابتدا  
انسان را خلق نمود، آنان را دوباره می تواند احیاء  
نماید و زنده گرداند و برای حضور در روز  
بازپسین از خاک به درآورد. و او به هر مخلوقی  
دانا و آگاه است.»

فرمودند:

این مسئله شباهت زیادی به قضیه خلقت و تولد  
حضرت عیسی علیه السلام دارد که بدون تماس

---

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۷۹.

با مرد، فرشته الهی خلقت حضرت عیسی را در بدن حضرت مریم علیهما السّلام اعمال نمود. و آنگاه ادامه دادند:

این مسئله جای تعجب نیست که اراده حق بر خلق انسانی بدون واسطه طبیعی و عادی صورت گرفته باشد! عن قریب روزی خواهد رسید که بشر به واسطه پیشرفت تکنیک و تکنولوژی می تواند از یک سلول پوست و یا غیر آن از اعضاء بدن انسان، انسانی درست شبیه و عین همان فرد به وجود آورد؛ و شما این مطلب را خواهید دید.<sup>۱</sup>

لازم به ذکر است که ایشان این مطلب را وقتی مطرح می کردند که اصلاً اسم و رسمی از این مسئله در بین جوامع علمی دیده نمی شد و ما در آن زمان چه بسا به این کلام ایشان، به نظر استبعاد و محال می نگریستیم و این قضیه را به یک شوخی نزدیک تر می دیدیم.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون شبیه سازی و تکامل بنیادی سلول ها از دیدگاه حضرت علامه طهرانی - قدس سره - رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۵۳.

عجبا! ولیّ خدایی که به واسطه تربیت و تزکیه نفس و قدم نهادن در مسیر اولیای الهی و پیمودن راه عرفان و سلوک إلى الله و اقدام به مراقبات و ریاضت‌ها، نه صرفاً با درس و تحصیل و مطالعه علوم رسمیّه، خداوند متعال چنان دریچه قلب و ضمیرش را به روی حقایق نهفته و مکتوم عالم هستی باز می‌کند که این‌گونه به‌طور قطع، پرده از این راز علمی کشف نشده پیش از ده‌ها سال، برمی‌دارد؛ آن‌وقت چطور این راز برای رسول خدا که فاتح آفاق اسماء و صفات کلیه الهیه است، مجهول و نامعلوم می‌باشد؟!!

مرحوم والد ما - رضوان الله علیه - که یکی از شاگردان و پرورش‌یافتگان مکتب رسول خدا و علیّ مرتضی است، مطالبی را در زمان حیات خود و در دوران حکومت طاغوت، از فرو ریختن کاخ ظلم و استبداد شاهنشاهی و فرار شاه از ایران و برقراری نظام اسلامی پس از آن و حوادثی که پس از انقلاب روی خواهد داد، به این حقیر فرموده‌اند، که تمامی آنها تاکنون جامه عمل به خود پوشیده است؛ آیا این مطالب را از روی کتاب و شنیده‌ها و دیدگاه‌های ظاهری بیان کرده‌اند؟ یا از ابزار و وسائلی جز ابزار و وسائلی در دسترس ما بهره برده‌اند؟ و آیا این ابزار در اختیار رسول خدا نبود؟

آخر یکی نیست به این ابلهان بگوید: ما از انکار حقایق و وقایعی که در تاریخ از سیره و حالات رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السّلام به طور قطع به یادگار مانده است، چه طرفی می بندیم؟!

بر فرض که عده‌ای بگویند: ما این مطالبی را که شما از والدتان نقل نمودید نمی پذیریم، زیرا به صحّت و اعتبار کلام شما اطمینان نداریم؛ آیا خود بنده نیز آنچه که با چشم و گوش خود از ایشان شنیده‌ام را می توانم انکار نمایم؟!

## **انکار علم غیب ائمه معصومین علیهم السّلام**

### **توسط برخی متظاهرين به علم و دیانت**

امروزه گویا انکار علم غیب نسبت به معصومین علیهم السّلام و فضایل و مناقب آنان مُد شده است! و یکی پس از دیگری تحفه‌ای چنین بی مایه به بازار انکار و عناد و کتمان عرضه می دارد، و در این راستا فقط جناب دکتر نیستند که چشم به روی حقایق مسلّم و آثار متقن تاریخی بسته‌اند و این چنین بی مهابا و سرکشانه تیغ بی دریغ بر همه ارزش‌ها و فضایل می گذارند و جایگاه رسول خدا و ائمه هدی را در

مرتبت و منزلت خود قرار می‌دهند و علوم و معارف حضرات معصومین علیهم السّلام را هم‌پایه و هم‌پیمان با رسوم بشری می‌پندارند، بلکه برخی از متظاهرين به علم و دیانت و متزینین به زیّ روحانیت نیز با طرح این چرندیات و اباطیل خواسته‌اند که از قافلهٔ تجدد و نوگرایی عقب‌نمانند و معتقدات راستین تشیع را به صرف قدمت آن، از حیّز اعتبار بیندازند؛ غافل از اینکه:

القصّه در اثباتِ علوم و معارف اولیای الهی، حتی اگر مادر ریشه و اصل آن - یعنی در کیفیت حصولی بودن یا حضوری بودن اطلاع و آگاهی آنها به نحو اشراف بر عالم ثبات و بقاء و یا نفس حضور وجودی آنها در مراتب علیّت اسماء و صفات کلّیه - شکّ و تردید بنماییم، ولی در اینکه آن قدر از قضایا و حکایات از اولیای الهی در امور غیبیه به ظهور رسیده است که جای هیچ‌گونه شک و تردیدی را نسبت به خود اطلاع بر امور غیبی باقی نمی‌گذارد، مطلبی است که از جملهٔ قضایای بدیهیه به حساب می‌آید و احتیاج به استدلال و تعلیل ندارد.

نقد استناد به قاعدهٔ مسبقیت حادثه به ماده و مدّت، برای اثبات ارتقاء وحی

و اما مطلبی که باعث شبهه برای صاحب مقاله شده است و او را در تصلّب بر اعتقاد باطل مبنی بر ارتقاء وحی و رشد و پیشرفت آن در طول تاریخ زندگانی رسول خدا در انداخته است، داستان مسبوکیّت حادثه به مادّه و مدّت است؛<sup>۱</sup> و طبیعی است با اندراج مسئله وحی، در این قاعده و قانون زمینه‌ای مناسب و بستری هموار جهت اثبات رشد کیفی وحی و یا بروز خطا و اشتباه در نزول وحی و سپس اصلاح آن پس از گذشت زمان، مهیا می‌شود.

البته از آنجا که پاسخ به این مسئله از سوی بزرگان، کافی و وافی به مطلوب نبوده است، صاحب مقاله بر ادامه اثبات نظریّه خویش و تأکید بر حدوث زمانی وحی اصرار ورزیده و از قبول حجّت مخالف، استنکاف نموده است.<sup>۲</sup> حال برای رفع شبهه و تصحیح انظار طرفین، به شرح این قضیه و کیفیّت انطباق آن با مسئله وحی می‌پردازیم.

*تفسیر و توضیح قاعده مسبوکیّت حادثه به مادّه و مدّت*

## تعریف و تبیین حدوث زمانی و حدوث ذاتی

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

<sup>۲</sup> رجوع شود به مقاله طوطی و زنبور.



حدوث در لغت به معنای پدید آمدن و پیدایش پس از عدم است؛ خواه زمان پیدایش کوتاه باشد مانند ماشینی که امروز از کارخانه ترخیص می‌گردد، و یا طولانی باشد همچون پیدایش کرات آسمانی و ستارگان، و یا اینکه به‌طور کلی خلقت آن شیء مافوق زمان و مکان باشد همچون خلقت ملائکه و عوالم ربوبی، چنانچه در بحث علم این مطلب مذکور گردید.<sup>۱</sup> و بدین لحاظ، حدوث را به زمانی (اشیاء مادی) و ذاتی (مخلوقات) که زمان نقشی در خلقت آنها ندارد) تقسیم کرده‌اند.

در تعریف حدوث ذاتی چنین گفته شده است: هر موجودی که در ذات و ماهیت خود محتاج به علت بوده باشد، متّصف به امکان ذاتی خواهد بود؛ یعنی در ذات خود، نیاز و احتیاج به غیر، از او منفک و جدا نخواهد شد، چه آن شیء از اشیاء مادی و جسمانی بوده باشد یا از مخلوقات روحانی و مبدعات ملکوتی. و بر این اساس، جمیع اشیاء از این حیث، متّصف به امکان ذاتی و در نتیجه، به حدوث ذاتی خواهند بود؛ به‌خلاف باری تعالی که در ذات خود، مستغنی از غیر و نیازمند به علتی خارج از حیطة

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۱۲۲ - ۱۲۴.

ذات خویش نمی باشد، که در این صورت متّصف  
به غناء ذاتی و وجوب ذاتی خواهد بود، در مقابل  
امکان ذاتی که بر جمیع موجودات حمل  
می شود. پس نقطهٔ مقابل حدوث ذاتی، قدیم  
ذاتی خواهد بود که آن مختصّ ذات لایزال الهی  
و اسماء و صفات کلیّه او می باشد. و از این  
جهت، به اسماء و صفات کلیّه الهیه،

اطلاق وجوب بالذات می‌کنیم - با اینکه آن  
اسماء و صفات حیثیتی جدای از ذات پروردگار  
ندارند و در تحقق خود متدلی و متگی به ذات اقدس  
حق می‌باشند - زیرا نفس حیثیت ذات واجب‌الوجود  
بدون تحقق اسم و صفت، معنا و هویتی ندارد. به  
عبارت دیگر: عقلاً امکان ندارد که ذات اقدس حق  
در نفس و حاقّ هویت خود، تعین و تشخیص داشته  
باشد اما متّصف به علم و قدرت و حیات نباشد، این  
محال است؛ بنابراین هم‌چنان که ذات پروردگار  
متّصف به قدیم ذاتی است، اسماء و صفات ازلی او  
نیز متّصف به قدیم ذاتی می‌باشند.

بر این اساس، اشیائی که زمان در خلقت و  
پیدایش آنها نقش اساسی دارد، هم متّصف به  
حدوث ذاتی و هم به حدوث زمانی می‌باشند و  
اشیائی که زمان ارتباطی با خلقت و پیدایش آنها  
ندارد، متّصف به حدوث ذاتی و قدیم زمانی  
هستند، و مثال آنها ذکر گردید.

### شرایط قاعده مسبقیت حادثه به ماده و مدت

بنابراین، قاعده «کلُّ حادث مسبق بهادّة و مُدّة؛

هر پدیده‌ای در پیدایش خود محتاج به ماده و جسمیت

و زمان است» مختصّ به اشیائی است که در ظرف زمان و مکان پدید می‌آیند، مانند اشیاء خارجی و نیز حرکات و افعالی که از اشیاء خارجی صادر می‌گردد؛ و امّا اشیائی که نفس وجود و خلقت آنها و یا حرکات و افعالی که از آنها صادر می‌شود محتاج به زمان و مکان نیست، مشمول این قاعده و قانون نمی‌باشند.

## کلام صدرالمتألهین دربارهٔ مسبوقیت حادثه به

### ماده و مدت

صدرالمتألهین شیرازی - قدّس سرّه - دربارهٔ

این قاعده چنین افاده می‌فرماید:

فصلٌ فی أنّ كلّ حادثٍ یسبِقُه قوّةُ الوجود و مادةٌ تحمِلُها:  
كُلُّ ما لم یكن یسبِقُه قوّةُ الوجود، فیستحیل حدوُّه؛ و كَلُّ کائن بعد ما لم یكن بعدیةً لایجامع  
القبلیة، فإنّه یسبِقُه مادةٌ...<sup>۱</sup>

«هر چیزی که استعداد ذاتی او، قبول تحقق خارجی را نداشته باشد آن چیز محال است حادث گردد؛ و هر چیزی که وجود پیدا کند پس از اینکه معدوم

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۴۹، فصل شانزدهم.

بوده است و این بَعْدِیَّت نتواند با قَبْلِیَّت در کنار هم قرار گیرد، لاجرم باید ماده‌ای بر این شیء حادث سبقت داشته باشد.»

در این فقره مرحوم صدرالمتألهین تصریح دارد که این قاعده مختصّ به حوادثی است که حدوث آنها در عالم ماده و کون و فساد است، زیرا در این عالم است که زمان شرط اصلی و اساسی حوادث و پدیده‌ها به‌شمار می‌رود و تقدّم افراد زمان یکی بر دیگری، از ذاتیات ماهیّت تدریجیُّ الحصول زمان به‌شمار می‌رود و امکان ندارد دو جزء از زمان در آن واحد در یک ردیف کنار هم بنشینند.

بنابراین اشیاء و حوادثی که شرط حدوث آنها وجود زمان و مکان نمی‌باشد مانند حقایق عالم مثال و عوالم برتر از آن، نه احتیاجی به گذشت زمان برای خلقت و حدوثشان دارند و نه نیازی به وجود مادّی که بر این حدوث سبقت گرفته باشد.

پس از این، مرحوم صدرالمتألهین - رضوان الله علیه - مطلبی دربارهٔ نفوس آدمی و اندراج آنها در این قاعده بیان می‌کنند که حائز دقت است، زیرا نفس انسان از مقولهٔ جسم و مادّیات نمی‌باشد و طبعاً نمی‌بایست در تحت این قاعده که مختصّ به اجسام حادث است قرار گیرد.

## ایشان در تبیین این مسئله چنین می فرمایند:

تنبیه: إنّ بعضَ الحوادثِ يكونُ إمكانُ وجوده بأن يكون موجوداً في المادّة، و بعضُ الأشياءِ يكونُ إمكانُ وجوده بأن يكون مع المادّة لافيها؛ فالأوّل كالصّور الجسّميّة، والثانيّة كالنفوس الإنسانيّة ليس وجودها في المادّة ولكن مع المادّة - كما ستعلّم في علم النفس - و المادّة هي المرّجحة لوجود النفس على عدمها، إذ كلّ ما هو ممكنُ الوجود فقوّته على الوجود و العدم سواء، فيجب أن يكون له سببٌ مرّجحٌ يميله إلى أحد الطرفين، لأن الواهب جوادٌ يكفيه أقلُّ مرّجحٍ يُخرج الشئ عن الحدّ المشترك بين الوجود و العدم.

فتبيّن لك أن المادّة علّة لوجود النفس على هذا الوجه، لا غير؛ إذ المادّة يُحتاج إليها لوجهين: أحدهما لأن يتقوّم بها الموجود عنها، و هذا ليس للنفس النطقية؛ و الثاني لأن يُرّجح وجودُ الشئ على عدمه و المحتاج إليها من المادّة في النفس هو هذا، فالهادّة بالحقيقة للحوادث، لأن يُحمّل إمكانُ الوجود ليُرّجح وجودُ

«در برخی از حادثه‌ها، وقوع آن حادثه حتماً و لاجرم باید در ظرف ماده باشد (مانند حرکات و افعالی که از ما سر می‌زند)، و بعضی از پدیده‌ها وقوع آن باید همراه و ملازم با ماده باشد نه اینکه در ماده باشد. برای قسم اوّل می‌توان از صور و تشکّل اجسام نام برد، که صورت و شکل یک جسم بدون سبقت ماده بر آن صورت معنا ندارد و نیز بدون وارد شدن این صورت در این ماده مفهومی نخواهد داشت. و برای قسم دوّم می‌توان از نفوس انسانی مثال آورد که وجود آن نفوس در ماده نیست ولی همراه با ماده و در کنار ماده خواهد بود - چنانچه در بحث علم نفس خواهد آمد - و ماده با سبقت وجودی خود موجب رجحان وجود نفس بر نبود آن می‌شود؛ زیرا هرچه که در ذات خود امکان وجود را داشته باشد طبیعتاً نسبت آن چیز به وجود و عدم یکسان است، پس برای فعلیت یافتن یکی از دو طرف مسئله (وجود یا عدم) باید مرجّحی باشد تا آن ممکن‌الوجود را به آن طرف متمایل کند، زیرا وجود حضرت حق، وجود فیاض و دائم‌الفیض می‌باشد و به صرف رجحان وجود در

<sup>۱</sup> همان، ص ۵۵.

ماهیت ممکن الوجود به واسطه سببی از اسباب،  
ممکن الوجود را به لباس تحقق و تشخیص  
درخواهد آورد.

پس برای شما روشن شد که ماده علت وجود  
نفس است بر این تقریر و بدین لحاظ، نه اینکه  
تصور شود که علت مادی، نفس آدمی است و  
نفس در ماده حلول و ورود پیدا می کند؛ زیرا ماده  
را به یکی از این دو جهت نیاز داریم:

اول: برای این است که حادثه موجود به واسطه  
ماده قوام و عینیت پیدا کند، که قطعاً در این قسم،  
نفس ناطقه داخل نمی باشد (زیرا نفس ناطقه قائم  
به ماده نیست و عارض بر ماده نمی شود؛ ماهیت  
نفس ناطقه ماهیت مجرد است نه مادیّه و طبیّه،  
ولی وجود ماده - که همان جسم و بدن آدمی  
است -



موجب تعلق نفس ناطقه و توجه آن به بدن می‌شود، و نیز روزی خواهد رسید که این تعلق و توجه و تمایل به واسطه جدایی روح از بدن از بین برود).

دوم: به جهت این است که وجود یک ماهیتی به واسطه این ماده، رجحان وجود یابد. و بر این اساس، آن ماده‌ای که سبب به وجود آمدن نفس ناطقه آدمی می‌شود، این نوع از ماده است نه قسم اول.

پس ماده در حقیقت، در ارتباط با حوادث برای این است که ممکن‌الوجود را به عرصه موجودیت درآورد؛ خواه به عنوان قوام آن امر ممکن درآید (چون اشیاء خارجی مثل سنگ و چوب و آب)، و خواه به عنوان شرط وجود ممکن (چون نفس ناطقه انسانی و یا حتی حیوانات).

در این بیان مرحوم صدرالمتألهین - قدس سره - وجود ماده را شرط نزول نفس ناطقه از عالم بالا و تعلق آن به بدن می‌دانند، نه اینکه نفس ناطقه وارد بدن شود و داخل آن گردد. حال چه ما نفس ناطقه را حقیقتی والا بدانیم که قبل از خلقت ظاهری انسان در عوالم ربوبی خلق شده بود و سپس به واسطه تشکل جنین در رحم مادر و رسیدن جنین به مرحله کمال، به امر خداوند از

عالم بالا نزول پیدا می‌کند و به طفل تعلق پیدا می‌کند - که این تفسیر از نفس در حکمت قدماء از فلاسفه چون بوعلی سینا و غیره یافت می‌شود - و چه بنا بر مسلک صدرالمتألهین که نفس را حقیقتی جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء می‌داند؛ از این جهت تفاوتی نمی‌کند. نفس ناطقة آدمی حقیقتی است والاتر از زمان و مکان، و موجودی است مجرد که تدبیر و اداره نظام بدن را به عهده گرفته است، و آن حقیقت در مراتب ادراک و معرفتش متکی به بدن و به انتظار بدن نیست.

## تفسیر نادرست صاحب مقاله نسبت به فرمایش

### صدرالمتألهین

اشتباهی که صاحب مقاله نسبت به کلام مرحوم صدرالمتألهین نموده است و نیز ابهامی که در کلمات سایر افراد به چشم می‌خورد این است که: اولی تصور نموده است از آنجا که وجود نفس ناطقه منوط به سبقت ماده و جسم است، پس ناگزیر خود نفس نیز باید موجودی مادی و طبیعی باشد و همه افعال او و اطوار او بالملازمه،

حقایق مادّی و دنیوی خواهد بود؛<sup>۱</sup> و دیگران گرچه گفته‌اند که این قاعده مربوط به حوادثی که از دائرهٔ زمان و مکان خارج‌اند و در حیطهٔ حکومت ماده و صورت قرار نمی‌گیرند، نمی‌باشد و شامل انواع و اصناف جسمانی و مادّی خواهد بود و لذا نفس ناطقه از شمول این قاعده خارج است، ولی در این فرض این سؤال باقی می‌ماند: پس جبرائیل امین که آیات قرآن را در هر برهه از زمان و مکان خاص بر پیامبر نازل می‌کرد، چگونه مشمول این قاعده نخواهد شد؟! و به عبارت دیگر: اگر نزول وحی در زمان‌های مختلف و مکان‌های مختلف تحقق یافته باشد که چنین است، پس چگونه ما با ردّ این قاعده نسبت به حقایق غیر مادّی، مسئلهٔ وحی را از این جایگاه خارج می‌سازیم در حالی که وحی از جمله حوادث و پدیده‌هایی است که در همین زمان‌ها و همین مکان‌ها نازل شده است؟! مگر حقیقت وحی که هر از چند گاهی بر نفس پیامبر نازل

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مقالهٔ طوطی و زنبور.

می‌شد، با پیغامی که از طرف شخصی به انسان می‌رسد در ساعت مخصوص و دقیقه مخصوص، تفاوت می‌کند؟ پس چگونه است که شما پیغام را از طرف يك فرد عادی مشمول این قاعده می‌دانید اما وحی را نمی‌دانید؟! سخن صاحب مقاله این است که اگر قرار باشد سخن‌هایی را که ما می‌شنویم از اطراف و جوانب خود و یا مطالبی را که مطالعه می‌کنیم از صفحات و اوراق کتب، مشمول قاعده: «كُلُّ حَادِثٍ مَسْبُوقٌ بِمَادَّةٍ وَ مَدَّةٍ» باشند که قطعاً این چنین است، پس وحی‌هایی که از ناحیه جبرائیل در زمان‌های مختلف و مکان‌های متفاوت بر نفس رسول خدا می‌شده است نیز مشمول همین قاعده خواهد بود؛ و از کجا ما می‌توانیم بین این دو دسته از نظر شرطیت مادی در تحقق هر دو قسم از ادراك، امتیاز و تفاوت قائل شویم؟!۱

در اینجا از حق نگذریم، با پاسخی که از طرف بعضی از افراد داده شده است نمی‌توان

---

۱ جهت اطلاع بر این کلام نویسنده مقاله رجوع شود به مقاله طوطی و زنبور؛ مقاله بشر و بشیر.

مدعای صاحب مقاله را مورد خدشه و نقد قرار

داد.

برای توضیح مطلب و نقد مدّعی صاحب

مقاله می‌گوییم:

## عدم جریان قاعده مسبوکیّت حادثه به ماده و

مدت، در اشتغالات و مدرکات غیر مادیّ نفس

### انسان

از مطالبی که گذشت، اشارتاً به این نکته پرداخته شد که صاحب مقاله در مسئله وحی، بین خود حقیقت وحی و بین زمان نزول آن خلط نموده است؛ و همین نکته ظریف نیز در مسئله نفس و سبقت ماده بر آن به چشم می‌خورد. به عبارت دیگر، ما باید بین پیدایش خود نفس و تعلق آن به بدن آدمی و بین مدرکات و اعمال و اطوار او فرق بگذاریم. آنچه در کلام صدرالمتألّهین و نیز مرحوم علامه طباطبائی - قدس سرهما - در حاشیه بر اسفار به چشم می‌خورد این است که:

نفس در پیدایش و ابتدای نزول آن به عالم دنیا و تعلق آن به بدن باید حتماً مسبوق به ماده و مدّت باشد، و در این مسئله شکی وجود ندارد؛ اما آیا پس از خلقت نفس و استقرار آن و تعلقش به بدن، باز برای انجام فعالیت‌ها و افعال و اطوار خود نیازی به ماده و جسمانیّت بدن دارد؟ پاسخ

قطعاً منفی خواهد بود.<sup>۱</sup>

شکی نیست که برخی از مدرکات نفس ناطقه به وسیله بدن و حواسّ ظاهری برای آن به دست می آید؛ مانند دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و لمس‌ها و غیره، که البته در این موارد این نوع از فعل و اِعمال نفس، متأثر از محیط و اطراف و شرایط حصول علم در آن محیط خواهد بود. امّا بعضی از مدرکات نفس هیچ ارتباطی با ماده و عالم دنیا ندارد؛ مثلاً کسی که به خواب رفته و در عالم رؤیا حقایقی را مشاهده می‌کند، چه ربطی به دنیا و مسائل آن و ماده و زمان و مکان دارد؟ کسی که در عالم رؤیا، پدر از دنیا رفته‌اش را ملاقات می‌کند و با او به گفتگو می‌نشیند و از احوال و خصوصیات عالم پس از مرگ سؤال می‌کند، کجا این مطالب به دنیا و عالم ماده مربوط می‌شود؟ و یا اگر کسی در بیداری به مکاشفات نوریّه و ملکوتیّه دسترسی پیدا می‌کند و از آن حقایق عوالم ربوبی مستفیض می‌گردد، چه ارتباطی با عالم خارج و شرایط آن و مسائلی که در اطراف او می‌گذرد دارد؟

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به الکحمة المتعالیة، ج ۸، ص ۳۴۷.

مسئله بسیار دقیقی که باید ملاحظه شود این است که: گرچه انسان در ساعت و دقیقه و ثانیه خاصی به خواب می‌رود و نیز در مکان خاصی خواب او را می‌رباید، اما این زمان و مکان صرفاً یک شرط است، نه مَقوم خواب که ماهیت خواب و رؤیای انسان بستگی به آن داشته باشد؛ و لذا می‌بینید که در خواب، کارها و رفتاری از شما سر زد که اگر بخواهید آن را به زمان این دنیا مقایسه کنید چند ماه طول خواهد کشید تا آن اعمال و رفتار در این دنیا جامه عمل بپوشد، درحالی که شما فقط پنج دقیقه بیشتر استراحت نکرده بودید.

مرحوم والد ما - رضوان الله علیه - در کتاب معاد شناسی حکایتی را از یکی از بستگانشان نقل می‌کند که ایشان خوابی را که در حرم مطهر علی بن موسی الرضا علیهما السلام دیده بود، پس از مراجعت از مشهد برایشان بازگو می‌کند و این‌طور که مرحوم والد می‌فرمودند:

این جوان سه روز از صبح تا شب مشغول تعریف این خواب بود، درحالی که فقط پنج دقیقه مدت زمان خوابیدن او در حرم مطهر بوده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۷۹.



بنابراین انسان گرچه در دقیقه خاصی می‌خوابد اما این خواب صرفاً وسیله عبور نفس از ماده به مجرد است نه بیشتر، و وقتی نفس به عالم رؤیا وارد شد دیگر نمی‌توان گفت: آنچه را که در عالم رؤیا می‌بیند مشمول قاعده: «هر حادثی پس از ماده و زمان پدید می‌آید» خواهد شد.

و همین‌طور مکاشفه‌ای که يك ولیّ الهی در دقیقه مخصوص به دست می‌آورد، هیچ ارتباطی به دنیا و شرایط آن ندارد و این زمان فقط وسیله‌ای برای عبور نفس و روح او به سوی حقایق علوی بوده است نه بیشتر؛ و لذا این مکاشفه مشمول قاعده: «کلّ حادث مسبق بمادّة و مدّة» نخواهد شد.

در این فرض ممکن است یک نفر در اشتغالات روحی و نفسی، به حرکات و

افعال متفاوتی در آن واحد دست بزند؛ از یک طرف با دیدن و شنیدن اشیاء مادی و چشیدن غذا و لمس بعضی از موادّ خوراکی، چند عمل مادی را هم زمان انجام دهد، هم غذا را ببیند و هم صدای فرد دیگری را بشنود و هم با دست غذا را لمس کند و هم آن را به دهان گذارده و بجود و بچشد، و در عین اشتغال به این امور، نفس او مشغول تماشای صور برزخی باشد و به مکاشفات برزخیّه مشغول باشد. در این فرض برخی از اشتغالات نفس او، از آنجا که همراه با ماده و زمان و مکان است قطعاً این قاعده شامل آنها خواهد شد، زیرا وجود این افعال مشروط به حضور زمان و مکان است؛ ولی بعضی از اشتغالات نفس که ارتباطی به این دنیا و آثار آن ندارد، طبعاً زمان و مکان در آن نقشی نمی‌توانند داشته باشند، و اینکه این کشف در این زمان به‌خصوص یا مکان به‌خصوص روی داده است، صرف اتفاق و تقارن است، نه به لحاظ شرطیّت این زمان خاص و یا مکان خاص. و لذا همین فرد می‌تواند و قدرت دارد که همان مکاشفه و تصویر را در ساعاتی دیگر و مکانی دیگر تجدید نماید؛

چنانچه این مسئله در مورد اطلاع بر غیب برای ولیّ الهی رخ می‌دهد و هر وقت بخواهد می‌تواند بر امور غیر طبیعی اشراف نماید.

و بر این قیاس، برخی از اولیای الهی حتی پا را فراتر نهاده و در آن واحد هم‌زمان به عوالمی متعدد می‌توانند اشراف حاصل نمایند، که این خود سخنی مستقل و عمیق دارد و این نوشتار را گنجایش طرح آن نمی‌باشد.

الغرض، کلام صدرالمتألّهین درباره شمول قاعده در مورد نفس، به خود تکوّن و پیدایش نفس برمی‌گردد نه به اشتغالات و اطوار نفس. و در این مورد، صاحب مقاله سخن ایشان را در نیافته است.

## خلط صاحب مقاله بین حقیقت وحی و بین

### زمان نزول کلمات وحی

بر این اساس، نزول جبرائیل و آوردن وحی گرچه در زمان خاصی صورت می‌گیرد، ولی کیفیت اتصال نفس و اشتغال آن به مبدأ صورت است که مسئله را با تصاویر ذهنی برداشته شده از منابع ظاهری و مادی و حواس طبیعی متفاوت می‌سازد. حال چه بگوییم که جبرائیل خود به سوی نفس رسول خدا نازل می‌شد و یا اینکه



معتقد باشیم خود رسول الله جبرائیل را نازل می‌کرده است، در اصل مطلب تفاوتی نخواهد داشت؛ زیرا مبدأ وحی، خارج از ماده و عالم طبع و شهادت است و ارتباط نفس با آن عالم به هر صورت و هر کیفیتی باشد، اتصال با ماده محسوب نمی‌شود و مشمول این قاعده نخواهد بود.

نقد مدّعی صاحب مقاله مبنی بر بشری بودن قرآن با استناد به وحدت اراده

خداوند

تبیین وحدت اراده در ذات باری تعالی

## امتناع اراده‌های متعدد از خدای واحد متعال

و این مطلب که گفته می‌شود:

اراده‌های متعدّد از خدای متعال ممتنع و محال است و خدای متعال فقط یک اراده از او تراوش نموده است و بس، و همه ظهورات در عالم خارج فقط به همان یک اراده صورت خارجی یافته‌اند، و تا خدا خدایی می‌کند همان یک اراده کار خود را خواهد کرد.<sup>۱</sup>

مطلبی است صحیح و متقن؛ زیرا اراده متعدّد مسبوق به عدم علم است، و عدم علم در ذات حق موجب جهل و منافی با الوهیت است.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب پنجم.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الفتوحات المکیّة، ج ۱، ص ۳۴۲؛

ولی این مطلب نباید موجب اشتباه شود و تغییرها و تبدل‌ها را در جریان خلقت از یاد ببرد. اگر این تغییرها و تحوّل‌ها در نظام خلقت از اراده حق نیست، پس از کیست؟ مگر در آیه قرآن نیامده است:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۱</sup> «هر روز پروردگار در

ظهوری دیگر و جلوه‌ای متفاوت از روز قبل است.»

و یا در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ

فَيَكُونُ﴾<sup>۲</sup> «امر و کیفیت ایجاد پروردگار چنین

است که اگر اراده خلق یک چیزی را کند، به

صرف اداء و ایراد کلمه کُن (بوده باش)، خواهد

بود.»

و غرض از فعل خدای متعال، نفس بروز و

ظهور مقام اجمال اوست، که حقیقت

---

مفتاح الغیب، ص ۲۶.

<sup>۱</sup> سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۲۹.

<sup>۲</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

وجود بالصرّافه و بسیط را به صورت تعینات  
شخصیه و متفاوته درمی آورد.

## تبیین حقیقت اراده

توضیح مسئله وحدت اراده در ذات باری  
تعالی این است که:

حقیقت اراده، اعمال ابراز و اظهار فعلی از  
افعال در عالم خارج است که آن حقیقت به نفس  
و ذات شخص مرید برمی گردد.

در مورد انسان و چگونگی اراده او نسبت به  
تحقق اشیاء، قطعاً از آنجا که فعل او در بستر  
زمان و مکان انجام می شود، برای هر فعل اراده‌ای  
خاص و علمی سابق بر اراده لازم است؛ زیرا  
انسان از یک دقیقه دیگر خبر ندارد، پس چگونه  
می تواند اراده بر امری کند که از او نمی تواند  
اصلاً اطلاع داشته باشد؟! و بنابراین برای هر  
فعل نیازمند یک اراده مستقل و جدای از اراده  
قبلی می باشد.

**کیفیت تعلق اراده واحده حضرت حق به امور**

**متعدد و افعال متکثر**

و اما در مورد باری تعالی که جهل در ذات  
اقدس او معنا ندارد و آینده و حال و ماضی  
تفاوتی برای او نمی کنند و حوادث گذشته با

حوادث آینده در علم باری یکسان می‌باشند، فقط یک اراده از ذات اقدس حق متمشی می‌شود، که آن اراده به اصل وجود شیء و نیز حالات و رفتاری که بر او می‌رود، تعلق می‌گیرد. و از آنجا که در بحث توحید افعالی گذشت که همه موجودات، هم در وجود خویش و هم در افعال و کردار، متکی و متدلی به یک مبدأ و یک ذات حیّ قیوم می‌باشند، پس هر اراده‌ای که از موجودات سرزند، آن اراده مستند به اراده باری تعالی خواهد بود.<sup>۱</sup> و همه اطوار وجود و حرکات و سکانات و حالات در ابدیت عالم، ظهورات و شئون لا یتناهی ذات باری تعالی می‌باشند که همگی آنها در همان اراده واحده در ازل از حضرت حق صدور یافت. بنابراین گرچه اراده پروردگار نسبت به خلقت همه اشیاء تا ابدیت یک اراده بوده است و تعدد و اختلاف در آن مفهومی ندارد، ولی همان یک اراده در مقام بسط، به تعداد تک تک موجودات و ذره ذره حالات و رفتار آنها در بی‌نهایت، متعدد و متفاوت خواهد شد؛ زیرا اراده حضرت حق بر یک موجود ثابت

---

<sup>۱</sup> شرح این نکته بدون ورود شبهه جبر، در فصل مذکور گذشت؛ رجوع شود به ص ۹۳ - ۱۰۴.



و غیر متحرک و مرده که تعلق نگرفته است، بلکه بر خلقت آن موجود و به ضمیمه حرکات و افعال و حالاتش در بی‌نهایت قرار گرفته است، و بر این قیاس ... .

پس از روشن شدن این نکته می‌گوییم: تمام عالم هستی از ابتدای پیدایش آن تا بی‌نهایت (ابدیت) همه و همه به یک اراده حق، لباس هستی پوشیده است و خدای متعال برای تک‌تک آنها اراده‌ای مجزاً و جدای از اراده‌ای دیگر اعمال نفرموده است. چنانچه می‌فرماید:

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وُحْدَةً كَلِمَحٍ بِالْبَصْرِ﴾<sup>۱</sup> «اراده ما

نسبت به تکوین اشیاء فقط یکی است و آن هم همچون زدن پلکی می‌باشد.»

یعنی خدای متعال بیش از یک اراده از او در خلقت کل جهان هستی سر نمی‌زند.

کل عالم وجود همچون کتابی است که مؤلف آن را تألیف کرده است و مثلاً این کتاب دارای سیصد و شصت و پنج صفحه است که از صفحه یک شروع می‌شود و به سیصد و شصت و پنج ختم می‌شود، و آن‌گاه این کتاب در اختیار ما قرار می‌گیرد. توان و استعداد ما برای قرائت این

---

<sup>۱</sup> سوره قمر (۵۴) آیه ۵۰.

کتاب فقط روزی یک صفحه است نه بیشتر، اما آیا مؤلف این کتاب در اطلاع و آگاهی اش نسبت به این کتاب، مانند ما محتاج به تورق صفحات یکی پس از دیگری است؟ برای ما که محکوم به شرایط زمان و مکان می‌باشیم، قدرت مطالعه این کتاب بیش از یک صفحه در روز ممکن نمی‌باشد، و تا به صفحه قبل نپرداخته‌ایم، به صفحه بعد وارد نخواهیم شد و از مطالب و حوادث و رویدادهای آن صفحه مطلع نخواهیم گشت؛ اما آیا برای نویسنده این کتاب، اطلاع بر صفحات، متوقف بر قرائت صفحه قبل است و تا آن را نخواند و عبور نکند، به صفحه بعد منتقل نمی‌شود؟ برای مؤلف کتاب اطلاع بر صفحه سیصد و شصت و پنج به همان مقدار است که بر صفحه یک و دو آگاهی و اشراف دارد، بدون ذره‌ای کم و زیاد و بدون کمترین نقصان و زیاده، و همه در یک سطح قرار دارند.

# کیفیت نزول وحی‌های متعدد از مبدأ واحد

## بسیط

پس از توضیح این نکته به این مطلب

می‌رسیم:

اولاً: وحیی که توسط جبرائیل در هر زمان بر

رسول خدا نازل می‌شده است، گرچه دارای

صورت‌ها و اشکال متفاوت بوده است، ولی همه

آنها حکایت از یک کتاب تشریح تدوین شده و مبوب

دارد که هر روز صفحه‌ای از آن کتاب برای پیامبر

باز شده و قرائت می‌گردید؛ نه اینکه آن صفحه ابتدائاً

بدون علم و آگاهی و اراده حق، از نو نوشته و انشاء

شود، و به عبارت دیگر، مسبوق به عدم باشد؛ زیرا

بر این فرض، انتساب آن به باری تعالی ممتنع خواهد

بود و در علم باری تعالی جهل و ناآگاهی راه

نخواهد داشت.

و بدین لحاظ است که می‌بینیم در قرآن از

نزول دفعی آن در شب قدر سخن به میان آمده

است و در آیه شریفه:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>۱</sup> «ما قرآن را در شب

قدر نازل کردیم.»

<sup>۱</sup>سوره قدر (۹۷) آیه ۱.

خدای متعال تصریح بر نزول قرآن (نه نور قرآن، و نه ابتدای نزول قرآن، و نه اجمال قرآن؛ چنانچه برخی به هر کدام آنها معتقد می باشند) با تمام آیات و تمام تفصیل در شب قدر بر نفس رسول الله دارد. نفسی که تمام کتاب مبین را پیش از گشوده شدن آن کتاب و پیش از تورق اوراق و پیش از قرائت آیه به آیه و سطر به سطر آن، در ضمیر و قلب خود محفوظ داشت تا بر حسب مناسبت‌ها و آماده‌شدن شرایط بسط و اعلان، آن را بر مردم تلاوت کند. و لذا می بینیم امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام ولادت بر دستان رسول خدا سوره مؤمنون را تلاوت کرد.<sup>۱</sup> اگر قرآن کتابی است که به عقیده این آقایان، مخلوقِ زمان خاص است، پس این تلاوت از کجا آمده است؟! لابد خواهند گفت که: این روایت از ناحیه غالیان شیعه صدور یافته است!!

و یا در این آیات شریفه که می فرماید:

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۶ و ۳۷.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* حَمَّ \* وَالْكِتَابِ  
الْمُبِينِ \* إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ  
\* وَإِنَّهُ فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

«سوگند به کتاب آشکار کننده و بیان کننده

حقایق تکوین و تشریح \* همانا ما قرآن را به

زبان عربی قرار دادیم، شاید که بتوانید مفاهیم و

حقایق آن را دریابید \* و این قرآن در مرتبه لوح

محفوظ نزد ما مقام و منزلتی بس رفیع و متقن

دارد.»

آیا قرآنی که هنوز از زبان رسول خدا خارج

نشده، چگونه در لوح محفوظ مرتبت و منزلتی

رفیع پیدا کرده است؟ و اگر ما ملتزم نشدیم به

اینکه این قرآن قبل از ایراد و قرائت آن توسط

رسول خدا، در مرتبه لوح محفوظ ثابت و مستقر

بوده است، برای این آیات چه مفهوم و دلالتی

می‌توانیم تصور کنیم؟ و یا این روایت را که

بسیاری از علمای شیعه که می‌توان گفت به نحو

متواتر نقل کرده‌اند، چگونه می‌توان تفسیر نمود:

هنگامی که حضرت بقیةالله حجة بن الحسن

المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء از والده

بزرگوارشان، حضرت نرجس خاتون متولد

شدند، پس از اداء شهادتین، این آیه را تلاوت

کردند:

---

<sup>۱</sup>سوره زخرف (۴۳) آیات ۱ - ۴.

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي  
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ \*  
وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ  
وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾<sup>۱</sup>

«و اراده ما بر این تعلق گرفته است که بر افرادی  
که مورد ستم و استضعاف قرار گرفتند، منت  
بگذاریم و آنان را پیشوایان و وارثان زمین  
بگردانیم \* و

---

<sup>۱</sup> سوره قصص (۲۸) آیه ۵ و ۶.

<sup>۲</sup> کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۲۴؛ الهدایة الكبرى، ص ۳۵۶؛  
الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۳۷؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۵۷؛ بحار  
الأنوار، ج ۵۱، ص ۳ و ۲۷.

حکومت زمین را برایشان هموار سازیم، و به فرعون و هامان و لشکریانشان نشان دهیم همان عذاب و بلایی را که از آن بیم و هراس داشتند.» طفلی که تازه به دنیا آمده است چگونه می‌تواند آیات قرآن را که هنوز ندیده و به گوشش نرسیده است تلاوت کند؟

در این مورد، یا آقایان خواهند گفت که: «این معجزه الهی است و معجزه و خارق عادت از پروردگار اشکالی ندارد!» خب ما هم می‌گوییم معجزه است، ولی همین معجزه یعنی ثبوت و استقرار و وجود قرآن کریم در لوح محفوظ قبل از نزول آن توسط جبرائیل امین وحی؛ و یا اینکه مانند روایت قبل خواهند گفت: «این هم از غلات شیعه است و ما آن را قبول نداریم!» بنابراین نزول تدریجی قرآن منافاتی با وجود یک پارچه و مستقل آن در لوح محفوظ ندارد.

## **اشتباه صاحب مقاله در ربط دادن بین اراده**

### **واحدۀ پروردگار و بین نزول تدریجی آن**

ثانیاً: اشتباه عجیب و لغزش بس غریب صاحب مقاله در ربط دادن بین اراده واحدۀ پروردگار و بین نزول تدریجی آن است که چنین نتیجه گرفته است:

از آنجا که اراده پروردگار تعدّد برنمی‌دارد،

پس لاجرم قرائت و تلاوت تدریجی رسول خدا می‌بایست از اراده‌های متعدّد نشئت گرفته باشد و بر این اساس، این اراده‌های متعدّد چون نمی‌تواند از جانب خدای متعال باشد پس باید از ناحیه نفس خود رسول خدا سرچشمه گیرد و باید نفس رسول خدا در خلق و ابداع و پیدایش این آیات نقش داشته باشد، نه اراده حضرت حق!!!<sup>۱</sup>

این سخن علاوه بر اثبات تناقض بین صد در صد بودن از ناحیه خدا و صد در صد بودن آن از جانب رسول خدا، و علاوه بر وجود تناقض در مدّعی صاحب مقاله مبنی بر یکی بودن اراده حق در تکوین و افعال زنبور عسل با نفس رفتار و افعال زنبور و

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور. هم‌چنین رجوع شود به سلسله مقالات محمد صلی الله علیه و آله و سلّم راوی رؤیاهای رسولانه.



انتساب آنها به خود زنبور، حکایت از عدم فهم اراده حق و واحدیت آن و تناسب آن اراده با استمرار در عالم کثرت دارد.

آخر عزیز من! وقتی که ما می‌گوییم اراده حق واحد است و تعدّد بر نمی‌دارد، آیا معنای وحدت و یکی‌بودن آن را فهمیده‌ایم؟ و آیا آن اراده واحد در تحقق خارجی‌اش همانند اراده ما است که فقط به یک چیز تعلق بگیرد و برای امر دیگر و شیء دیگر محتاج به اراده مجدد باشیم؟ آخر تا کجا ما باید گیج و گنگ و منگ باشیم؟!

## حقیقت معنای وحدت اراده در ذات حضرت

### حق

وقتی می‌گوییم: اراده پروردگار واحد است؛ یعنی علم حق نسبت به جمیع عالم ظهور، از مرتبه مجردات گرفته تا تمامی مخلوقات مادی در بی‌نهایت دهری و ابدیت، به یک اراده و یک مشیت و یک خواست لا ینفک و ذاتی تعلق گرفته است و تمام مخلوقات و موجودات با تمام حرکات و سکانات و رفتارها و حالات تا بی‌نهایت، همه و همه در آن اراده اجتماع حاصل نموده‌اند. و این است معنای وحدت اراده در ذات حق و عدم تعدّد آن.

و بدین لحاظ، نه تنها نفس رسول خدا و تحقق خارجی آن در زمان مخصوص و مکان مخصوص و نشو و نمای او و بلوغ و جوانی و اطوار حیات او و نیز بعثت و رسالت و ابلاغ او، همه و همه در همان اراده واحد اجتماع و استقرار دارند، همین طور وحی های متعدد در زمان های مختلف و مکان های متفاوت نیز در همان اراده واحد و مشیت واحد حضور و تحقق داشته اند بدون ذره ای کم و یا زیاد.

بنابراین اراده های متعدد در نزول وحی، همه در آن اراده واحد محفوظ و پابرجا می باشند؛ و در غیر این صورت، در اراده حضرت حق نسبت به آنها نقصان و جهل عارض می شود.

## بی اعتباری وحی پدید آمده از شخص رسول

### خدا بدون ملاحظه اراده و مشیت خداوند

ثالثاً: پس از توضیح وحدت اراده حضرت حق، و عدم منافات آن با اراده های متعدد خارجی توسط فرشته وحی، به این نکته می رسیم که اعتقاد به پدید آوردن وحی توسط خود رسول خدا بدون ملاحظه اراده حق و مشیت خداوند بر نفس آن وحی، به طور کلی پوچ و بی اساس و عبث خواهد بود.



رابعاً: سخن در مخلوق بودن قرآن که از ناحیه معتزله نقل شده است و آن را دلیل بر عدم سبق قرآن پیش از خلقت جسمانی رسول خدا گرفته‌اند،<sup>۱</sup> جایگاه خود را باز می‌یابد.

پیش از این صحبت از اقسام حدوث و قدم به میان آمد و موجودات ماسوی الله به دو قسمت حادث زمانی و حادث ذاتی در عین قدیم زمانی تقسیم شدند، و گفته شد: هرچه از عالم ماده پا به عرصه وجود گذارده است، خلقت آن در بستر زمان و مکان خواهد بود و بالنتیجه وجود آن متّصف به حادث زمانی یعنی در بستر زمان می‌باشد؛ و آنچه از حوادث که خلقتشان فراتر از زمان و مکان می‌باشد یعنی زمان و مکان هیچ نقشی در تکوّن آنها ندارد، مانند حقایق عالم مثال و ملکوت و بالاتر از آن، متّصف به حادث ذاتی و قدیم زمانی می‌باشند.

بنابراین سخن معتزله در مخلوق بودن قرآن، نه به معنای پیدایش آن پس از بعثت رسول خدا و در طول بیست و سه سال مدّت رسالت آن

---

<sup>۱</sup> مقاله نو معتزلی هستم، ذیل سؤال سوّم.

حضرت است، بلکه به معنای حدوث ذاتی قرآن در مقابل قدیم ذاتی است که مختص به خدای متعال می‌باشد؛ و در این قسمت نیز کلام معتزله برای ایشان مفهوم نشده است.

نتیجه و چکیده کلام در بحث اخیر این است که: وحی و قرآن در علم ربوبی در لوح محفوظ به طور ثابت و مستقر در عالمی فراتر از زمان و مکان متمکن بوده است، و نفس رسول خدا به واسطه ارتقاء خود به آن مرتبه و منزلت، از تمامی اجزاء و جزئیات آن آگاه و مطلع گردیده است، ولی تنزیل تدریجی آن در طول بیست و سه سال توسط جبرائیل امین بر نفس آن حضرت حاصل گردیده و مردم در طول این مدت کم‌کم از مضمون آن آگاه شده‌اند؛ و این تنزیل تدریجی موجب آن نمی‌شود که بگوییم: خداوند از آنجا که دارای اراده‌های متعدد نیست، پس ناگزیر باید خود رسول خدا دست به کار شده و این آیات را از پیش خود ترکیب و مونتاژ نموده باشد.

ارتباط دادن بین وحدت اراده در ذات پروردگار  
با این مسئله، ناشی از عدم فهم حقیقت اراده در ذات  
پروردگار و نیز تعدّد ارادات در نفس پیامبر است.

*اشکال نقضی بر صاحب مقاله در بشری دانستن قرآن*

**تنافی دخالت حالات و روحیات پیامبر در**

**شکل گیری وحی، با جاودانگی دین و شریعت**

**اسلام**

حال سخن که به اینجا رسید، این نکته را  
متذکر می شویم:

اگر فرض بر این نبود که این آیات فقط و  
فقط از ناحیه ربوبی بر قلب رسول خدا نازل شده  
است، و ما مانند صاحب مقاله معتقد می شدیم که  
آیات صد در صد بشری است و ساخته و  
پرداخته ذهن و فرهنگ و محیط و حالات  
شخصی و روحیات پیامبر است و دخالتی در  
دین ندارد، و مانند عوارض است که بر معروض  
عارض می شود و پس از مدّتی از آن موضوع و  
معروض رخت برمی بندد، و امروزه نیز باید  
به جای آن عوارض و احکام، تکالیف و قوانینی  
مطابق با شرایط روز و همگام با قوانین حقوق  
بشر تدوین نمود و آن احکام  
تاریخ مصرف گذشته یک هزار و چهار صد  
سال پیش را به دور ریخت؛ در این صورت این

سؤال مطرح می‌شود:

اگر فردی در این زمان یعنی سال یک هزار و چهار صد و سی هجری قمری بخواهد برای نسل امروز و نسل‌های آینده کتاب قانون و حقوق و اخلاق تدوین کند و از امور اعتقادی نیز مطالبی به‌میان آورد، آیا می‌تواند به نحوی این کتاب را تألیف کند که فقط بازگو کننده فرهنگ و زبان و قومیت و آداب منطقه خویش باشد، و از سایر آداب و فرهنگ‌ها در سایر ملل و اقوام خبری نداشته باشد و ذکری به‌میان نیاورد، و نیز نسبت به افرادی که هزار سال دیگر پا به عرصه دنیا می‌گذارند با فرهنگ‌هایی نوین و تکنولوژی آن‌چنان فراتر از عصر حاضر و مدرکاتی به‌غایت وسیع‌تر از اطلاعات و آگاهی‌های امروزه، هیچ کاری نداشته باشد و در عین حال، همه را مکلف به اطاعت و انقیاد از خود کند؟! ما یک چنین فردی را جز اینکه دیوانه بدانیم، چه نامی دیگر می‌توانیم بر او بگذاریم؟

این شخص اگر قرار است فردی عاقل باشد، یا باید کتابش را مخصوص اهل همین عصر و زمان قرار دهد و برای نسل‌های آینده هیچ تکلیفی تعیین نکند؛ یا اینکه به نسل‌های آینده بگوید که خود هرچه را که پسندیدید برای اداره و تدبیر حیات





خود و نیز اعتقادات خود به کار بندید؛ و یا اینکه این کتاب را با الفاظی به رشته تحریر درآورد که قابلیت اشتمال دستاوردهای جدید را در خود داشته باشد.

حال با توجه به مطالب بالا، جایگاه سخنان رسول خدا را در یک هزار و چهارصد سال قبل در قرآن کریم ارزیابی کنیم: اگر رسول خدا دین، شریعت و دیانت را برای تمامی ملل و اقوام حاضر آن روز و برای تمامی نسل‌های آینده تا روز قیامت آورده باشد، بدون اینکه توجهی به آینده این مردم و افرادی که هزارها سال بعد با فرهنگ‌های جدید و تکنیک و تکنولوژی جدید و اطلاعات و یافته‌های جدید و افکار و بینش‌های جدید، داشته باشد، و نسبت به آنها مطالبی را گوشزد ننماید و نگوید: ای مردم بدانید این وقایع و حکایات و اخبار و احکام و تکالیفی که امروزه من برای شما آورده‌ام، فقط مربوط به زمان خود شما است و هیچ ارتباطی به زمان‌های پس از این ندارد و آنها باید مطابق با شرایط دموکراسی و قوانین حقوق بشر و آزادی و برتری عقلانیت در همه عرصه‌های اعتقادی و تکلیفی عمل کنند؛ در این صورت ما یک چنین فردی را فاقد عقل و شعور می‌دانیم و او را از

جملهٔ سفیهان به شمار می آوریم، نه یک پیامبر.  
اگر این پیامبر بخواهد که از این اتهام منزّه  
گردد، یا باید دین و شریعت خود را مخصوص  
اهل زمان خود، آن هم فقط در محدودهٔ عربستان  
و اطراف کند، و یا باید اختیار دین و شریعت  
نسل‌های آینده را به خودشان واگذار کند و پای  
خود را از جعل قوانین و احکام برای نسل‌های  
آینده، کنار بکشد. و این یعنی نسخ دین و ابطال  
آن نسبت به نسل بعدی.

آیا تاکنون صاحب مقاله و هم مسلکانش به  
این نکته اندیشیده‌اند؟

نقد کلام صاحب مقاله در جواز ورود دروغ مصلحت‌آمیز در قرآن

*ادعای جواز دروغ مصلحت‌آمیز و سودمند در کلام خدا و قرآن*

و اما مطلبی را که بالمناسبه صاحب مقاله به  
بعضی نسبت داده است که:

در باب حسن و قبح عقلی، آنجا که دروغ  
مصلحت‌آمیز مجاز به گفتن می‌شود، حتی اگر  
چنین دروغی در قرآن آمده باشد!

و اینکه گفته شده است:

آری، چنین مسئله‌ای محتمل است اما احتمال

---

<sup>۱</sup> مقالهٔ طوطی و زنبور، مطلب یکم.

آن، یک در میلیون است.<sup>۱</sup>

صرف نظر از صحّت و یا سقم انتساب، باید  
عرض کنم: این مطلب به هیچ وجه نمی تواند  
مورد پذیرش و مدح قرار گیرد؛ عجباً!!

منزه بودن قرآن و کلام باری تعالی از جمیع اقسام دروغ

## رابطه قاعده عقلی و امکان وقوعی

قبل از پرداختن به مطلب، به این نکته باید  
اشاره شود:

در قاعده عقلی، مسئله محوری و اساسی،  
صحّت جریان آن قاعده در عالم خارج به نحو  
احتمال و امکان وقوع است، نه کمی و یا زیادی  
جریان و تحقق. آنچه که یک قانون عقلی و  
قاعده عقلانی را مشروعیت می بخشد، صرف  
امکان وقوع و تحقق آن قانون است، همین؛ و اما  
اینکه آن قانون تا چه حد، صورت وقوع پیدا  
کرده است، بستگی به استعداد محیط و تحقق  
شرایط وقوع دارد و این ربطی به خود آن قانون  
ندارد.

فرض کنید که تجاوز و تعدی به مال یتیم، از  
جهت عقلی و عرفی و شرعی خلاف شمرده  
شود، طبیعی است که حکم عقل و عرف و شرع  
بر خلاف بودن، به لحاظ وجود مفسده و قبحی

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب یکم.

است که در نفس این عمل قرار دارد؛ و هر جا این قبح و مفسده وجود داشته باشد در آنجا تجاوز به مال یتیم مذموم و ناپسند و محکوم خواهد بود، و هر جا این قبح و مفسده موجود نباشد طبیعتاً تصرف مال یتیم متّصف به تعدّی و تجاوز نخواهد شد بلکه ممدوح و مستحسن خواهد بود. حال اگر ما در شهری زندگی کنیم که یتیم در آن شهر وجود نداشته باشد، طبعاً این قانون در آن شهر اجرا نخواهد شد ولی بر قبح و مذمت خویش هم‌چنان باقی خواهد ماند. به عبارت واضح‌تر: تکلیف به موضوع خارجی تعلق نمی‌گیرد، بلکه به طبیعت و ماهیت مطلقه موضوع حکم مترتب است، چه آن موضوع در خارج باشد یا نباشد؛ بنابراین هر وقت موضوع تکلیف در خارج محقق شد، حکم هم بالملازمه بر آن موضوع مترتب خواهد شد.

و یا بالعکس، اگر چنانچه به حکم عقل و

عرف، کمک به فقیر و نیازمند ممدوح

و مستحسن باشد، در استحسان و ممدوحیت این فعل، وجود فقیر و نیازمند شرط نیست، بلکه وجود خارجی فقیر و نیازمند شرط تحقق این حکم و این قانون خواهد بود، و بر این قیاس ... .

حال سخن را در دروغ مصلحت‌آمیز و راست فتنه‌انگیز<sup>۱</sup> می‌کشانیم و می‌گوییم:

اگر بر اساس قانون عقل و قاعده عرف و شرع، دروغ مصلحت‌آمیز اشکالی نداشته باشد و از همان حسن و مدحی برخوردار باشد که سخن راست برخوردار است، پس چرا این دروغ در قرآن نیاید، هم‌چنان‌که سخن راست در قرآن بسیار آمده است؟ چه اشکالی دارد که تمام این داستان‌ها و اخبارهای از عالم آخرت و تمثیل‌ها، همه از جمله دروغ‌های مصلحت‌آمیز باشد و رسول خدا به مقتضای فهم و درک مردم زمان خود بدان‌ها پرداخته است ولی در اصل و اساس، هیچ واقعیّت و حقیقتی در ماورای آنها وجود ندارد؟

بنابراین اگر ما بپذیریم که چنین دروغی می‌تواند در قرآن هم راه پیدا کند و خداوند برای

---

<sup>۱</sup> گلستان سعدی، باب اوّل در سیرت پادشاهان، حکایت ۱: «بزرگان گواه‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به از راستی فتنه‌انگیز.»

وصول به مقصد و غرضی اقدام به درج چنین دروغی در آیات نموده است، دیگر ما حق نداریم که میزان کم و زیاد آن را بر خداوند تحمیل کنیم و بگوییم: «گرچه سخن از چنین دروغی عقلاً و عرفاً مستحسن است، اما تعداد آن بسیار اندک است!» این شمارش و تعدید از کجا و به چه دلیلی آمده است؟ همان‌گونه که شما وجود حکایات راست و اخبار از وقایع خارجی را به لحاظ صدق و انطباق با خارج می‌پذیرید اما تعداد این اخبار و حکایات و غیره را نمی‌توانید تعیین کنید، همین‌طور از دروغ‌های مصلحت‌آمیزی که در قرآن آمده و خود معترف به صحت درج و مصلحت بیان آنها می‌باشید، نمی‌توانید با احتمال «یک در میلیون» نام ببرید؛ این احتمال را از کجا آورده‌اید؟ شاید ما بگوییم ده در میلیون و یا صد در میلیون، و همین‌طور... .

# اشکالات وارد بر ادّعی جواز وجود دروغ

## مصلحت‌آمیز در قرآن و کلام الهی

بر این اساس، اشکال صاحب مقاله بر گوینده

این مطلب، که:

اگر شما وجود دروغ مصلحت‌آمیز را در قرآن

خلاف نمی‌شمردید، پس چه ایرادی دارد که

بسیاری از آیات را بر همین دروغ مصلحت‌آمیز

حمل کنیم و خود را از شرّ توجیه و تأویل و

دردسر مخالفت با علم و غیره برهانیم؟!<sup>۱</sup>

وارد خواهد بود، و هیچ مفرّی از ورود اشکال

بر این نظریه نمی‌باشد.

و اما در توضیح و نقد این مسئله می‌گوییم:

شکی نیست که دروغ به جهت مخالفت کلام

با واقع و نفس‌الأمر، دارای قبح و نفرت و مذمت

است؛ زیرا از آنجا که واقع حق و حقیقت است،

حسن و ارزش نیز بر اساس حق و حقیقت شکل

خواهد یافت، زیرا هر امر اعتباری بالمآل و

لاجرم به امر حقیقی و واقعی باز خواهد گشت؛

و در مقابل نیز از آنجا که خلاف واقع امری

عدمی و باطل است، قبح و ضدّ ارزش بودن که

امری اعتباری است، بر آن امر واقعی مترتّب

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب اوّل و ششم.

خواهد شد.

بر این اساس، نفس سخن راست، ممدوح و مستحسن است؛ مگر اینکه در موردی به خصوص، فتنه و فساد بر آن مترتب شود که به واسطه وجود آن فتنه و فساد، آن مدح و استحسان اعتباری تبدیل به قبح و ذم خواهد شد. و نیز نفس سخن دروغ، مذموم و ناصواب است؛ مگر اینکه در موردی خاص موجب مصلحت و ارزش شود که در آن صورت، قبح و مذمومیت متحوّل به حسن و صلاح می شود.

*شرایط جواز دروغ مصلحت آمیز*

پس برای تحقق دروغ مصلحت آمیز، وجود دو شرط در این میان ضروری خواهد بود:

**شرط اوّل: وجود قرینه بر غرض متکلم**

شرط اوّل اینکه: اگر سخن دروغ به نحوی باشد که مخاطب از ابتدای خطاب متوجه دروغ بودن آن بشود و آن را حمل بر نوعی از کلمات که بر اساس غرض خاصی اداء می شوند بکند، در این صورت به طور کلی دروغی در میان نخواهد بود؛ زیرا خود



گوینده با این طرز صحبت کردن، غرض را به مخاطب القاء و اعلان می کند و از اول قصد متکلم بر این هدف و مقصد تعلق گرفته است و خود او خواسته که مخاطب این غرض و هدف را از این سخن غیر واقع متوجه شود، به خلاف دروغ حقیقی و واقعی که از ابتدا غرض متکلم بر القاء مفهوم خلاف در ذهن و نفس مخاطب است و هدف دیگری غیر از این القاء ندارد. در این صورت مخاطب متوجه دروغ بودن کلام شده و به غرض متکلم پی می برد و اصلاً دروغی محقق نشده است تا صحبت از این شود که آن مصلحت آمیز است یا خیر. در این قسم می توان از داستان حضرت ابراهیم علیه السلام و شکستن بت ها و خطاب آن حضرت به معترضین یاد کرد:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُۥ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِۦ عَالِمِينَ \* إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِۦ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ \* قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ \* قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ \* قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ \* قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ \* وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنُمَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ \* فَجَعَلَهُم جُدَدًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ \* قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِإِلَهِنَا إِنَّهُ لَمِنَ



می‌دهم \* و پس از اینکه از اینجا دور شدید  
بت‌های شما را از بین خواهم برد! \*

پس ابراهیم همهٔ بت‌ها را به غیر از بت بزرگ،  
قطعه قطعه نمود، بلکه به خود آیند و از راه رفته  
برگردند \* مردم وقتی چنین دیدند، گفتند: هر  
کسی که چنین جسارتی ورزیده است به خدایان  
ما، از ستمکاران خواهد بود! \* گفتند: شنیده‌ایم  
جوانی است که از خدایان به بدی یاد می‌کند \*  
گفتند: او را در حضور مردم اینجا بیاورید تا مردم  
دربارهٔ او شهادت دهند \* مردم گفتند: ای  
ابراهیم، آیا تو این عمل را با خدایان ما  
نمودی؟ \*

ابراهیم گفت: بنگرید، بزرگ آنها این عمل را  
انجام داد! از آنها پرسید چرا این کار را کرده‌اند،  
اگر بتوانند سخن بگویند! \*

پس به خود مراجعه کردند و در ضمیر خود به  
خویش خطاب کردند و گفتند: شما از ستمکاران  
می‌باشید \* آن‌گاه سرهایشان را به زیر انداختند  
و خطاب به ابراهیم گفتند: تو می‌دانی که این  
بت‌ها سخن نمی‌گویند! \*

ابراهیم آن‌گاه فرمود: آیا به غیر از خدا بت‌ها را  
عبادت می‌کنید؛ اشیائی که هیچ نفع و صلاحی و  
یا ضرر و فساد را برای شما نمی‌آورند؟! \* اُف  
بر شما باد و بر آنچه جز خدا می‌پرستید! آیا

ادراک و فهم نمی‌کنید؟»

در این آیات، این نوع سخن گفتن که شیوه‌ای  
است لطیف در اعتراف مخاطب به غرض و  
هدف گوینده، کاملاً واضح است که مقصود  
گوینده، در انداختن مخاطب

به ضلالت و گمراهی و خلاف واقع نیست و مخاطب نیز خود، این غرض و مقصود را به خوبی ادراک می‌کند؛ به‌خلاف فرد دروغ‌گو که هدف و مقصودش القاء خلاف واقع و وارونه‌نمودن حقیقت است برای او با این کلام.

**شرط دوّم: عدم وجود راه دیگری برای اِعمال**

**غرض و مقصد به‌جز دروغ**

و اما شرط دوّم در دروغ مصلحت‌آمیز این است که متکلم چاره و راه دیگری برای اِعمال غرض و مقصد خود به‌جز این راه نداشته باشد. مثلاً اگر جان فردی در معرض خطر باشد و به‌واسطه عملی که آن شخص انجام داده است حکم به اعدام او نموده باشند، اگر انسان بتواند از مسیری حکم اعدام او را لغو و باطل کند، دیگر نمی‌تواند شهادت دهد که آن شخص این عمل را انجام نداده است؛ گرچه با شهادتی چنین، رفع اِتّهام از او شده و حکم لغو خواهد شد. زیرا فساد و قبح خلاف جلوه‌دادن واقع، در صورتی متحوّل و متبدّل به صلاح و حسن خواهد شد که در همان ظرف و موقعیت، مسیر صحیح در تحصیل غرض و مقصود ارزشمند متکلم وجود نداشته باشد، و در این صورت است که القاء

خلاف در متکلم و وارونه جلوه دادن واقع، اثر سوئی  
به جای نخواهد گذاشت.

در این مورد، مثالی را که از قرآن کریم ذکر  
می‌کنیم داستان حضرت یوسف علیه السلام با  
برادران خود می‌باشد:

﴿وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ  
إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ \*  
فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ  
أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَيْهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَسُرِقُونَ \*  
قَالُوا وَقَبِلُوا عَلَيْهِم مَّاذَا تَفْقَدُونَ \* قَالُوا نَفَقْدُ  
صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ ۗ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ  
رَعِيمٌ \* قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ  
فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سُرِقِينَ \* قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ ۗ إِن  
كُنْتُمْ كٰذِبِينَ \* قَالُوا جَزَاؤُهُ ۗ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ  
فَهُوَ جَزَاؤُهُ ۗ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّٰلِمِينَ \* فَبَدَأَ  
بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ ٱسْتَخْرَجَهَا مِن  
وِعَاءِ أَخِيهِ كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ  
أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَن يَشَاءَ ٱللَّهُ نَرْفَعُ  
دَرَجَاتٍ مِّن نَّشَأٍ وَفَوْقَ كُلِّ

ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ \* قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ  
لَّهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ ۖ وَلَمْ  
يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا  
تَصِفُونَ ﴿١﴾

«و زمانی که برادران یوسف بر او وارد شدند،  
برادر خود را نزد خود خواند و به او گفت: من  
برادر تو هستم، پس از اعمال این برادران  
ناراحت مشو! \* و زمانی که بار آنها را بست،  
جام را در بار برادر خویش قرار داد، آنگاه منادی  
ندا برداشت: ای کاروان، شما دزدانید! \*

برادران یوسف رو کردند به منادی و گفتند: چه  
چیزی از شما گم شده است؟ \* آنها گفتند: جام  
پادشاه را گم کردیم، و برای کسی که آن را  
تحویل دهد یک بار شتر اضافی می‌بخشیم، و ما  
بر این تعهد ضمانت می‌کنیم! \*

برادران یوسف گفتند: قسم به خدا، شما می‌دانید  
که ما برای افساد و دزدی اینجا نیامدیم! \*  
گفتند: پس جزای کسی که این جام را برده  
است، چه خواهد بود اگر معلوم شود شما دروغ  
گفته‌اید؟ \*

برادران گفتند: جزای او این است که خود او را  
به شما تحویل دهیم؛ هر تصمیمی درباره او  
گرفتید، اختیار با شما است. ما این چنین پاداش

---

<sup>۱</sup> سوره یوسف (۱۲) آیات ۶۹ - ۷۷.

می‌دهیم \*

حضرت یوسف ابتدا بار سایر برادران را باز نمود، و سپس جهاز برادر خویش را گشود و آن جام را از بار برادر بیرون آورد. و این چنین برای یوسف حيله اندیشیدیم تا بتواند برادر خود را ننگه دارد؛ زیرا در قانون آن منطقه و پادشاهی هیچ راهی برای گروگان گرفتن برادرش نبوده است، مگر آنکه خدا بخواهد. و ما هر که را بخواهیم بر درجاتش می‌افزاییم و برتر از هر دانایی، دانای دیگری وجود دارد \*

برادران یوسف گفتند: اگر این فرد امروز دزدی کرده است، برادر او نیز قبل‌ها دزد بوده است! یوسف این کلام را شنید و چیزی نگفت و به آنها گفت: موقعیت شما بدتر است و خداوند به آنچه توصیف می‌کنید آگاه‌تر است!»



در این آیات مشاهده می‌کنیم که صریحاً  
خدای متعال می‌فرماید: یوسف هیچ راه دیگری  
برای گروگان گرفتن برادرش جز این طریق در  
اختیار نداشت. و این راه را ما به او نشان دادیم.  
حال سؤال این است: کدام آیه از آیات قرآن  
به خلاف واقع است که دارای مصلحت و ارزش  
است و خداوند هیچ راه و طریقی را برای  
تحصیل غرض و هدف خود سراغ ندارد مگر از  
راه این دروغ مصلحت‌آمیز؟ و هیچ عبارت و  
کلامی را برای این غرض و مقصود سراغ ندارد  
مگر همین عبارت دروغ و همین کلام خلاف؟ و  
لذا نه تنها دروغ مصلحت‌آمیز در قرآن به نحو  
احتمال حتی یک در میلیون نمی‌باشد، بلکه اصلاً  
تصوّر چنین مسئله‌ای ممکن نخواهد بود!

**شرط سوّم: خطرتر و مهم‌تر بودن مصلحت**

**دروغ از فساد و قبح آن**

شرط سوّم: مطلب دیگری که در بحث حسن  
دروغ مصلحت‌آمیز مطرح است این است که: دروغ  
مصلحت‌آمیز باید در موقعیتی باشد آن‌چنان خطر  
که فوت آن مصلحت در چنان موقعیتی بسیار  
خطرتر و مهم‌تر از فساد و قبح آن دروغ باشد؛ و لذا  
در اموری که از نظر عرف عقلاء دارای اهمّیت و

ارزش بالایی است به کار می‌رود نه در هر جا و هر  
مورد، مثلاً در اصلاح ذات‌البین و یا در رفع خطر از  
افراد و امثال ذلک.<sup>۱</sup> و ما در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن  
چنین مواردی نداریم تا خدای متعال مجبور به  
استفاده از دروغ مصلحت‌آمیز شود.

بنابراین تصوّر وجود دروغ مصلحت‌آمیز در  
کتاب الهی از اساس و اصل بی‌اصل و بی‌اساس  
است.

نقد کلام برخی منتقدان مبنی بر نشئت‌گرفتن اباطیل صاحب مقاله از مسئله  
وحدت وجود

*عدم ارتباط مسئله وحدت وجود با اباطیل صاحب مقاله*

و اما مطلبی که از سوی برخی به عنوان ریشه  
و منشأ این اباطیل مطرح شده است، مسئله  
وحدت وجود از طرفی و توغّل در افکار  
صوفیانه از طرف دیگر است،<sup>۲</sup>

که متأسفانه باید گفت: هیچ کدام از این دو مطلب  
به اندازه سرسوزنی ارتباط با این عقاید خرافی و  
تئوری‌های بی‌پایه و اساس ندارند، و در عجبم که

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون موارد جواز کذب و شرایط آن رجوع شود به  
إحیاء العلوم، ج ۹، ص ۴۰؛ المحجّة البیضاء، ج ۵، ص ۲۴۳.

<sup>۲</sup> رجوع شود به مجله افق حوزه، شماره ۱۸۵، پاسخ آیه الله مکارم شیرازی  
به سخنان عبدالکریم سروش.

چگونه بعضی آسمان را به ریسمان می‌دوزند تا از فرصت به‌دست آمده، بین این قضایا ربط منطقی برقرار کنند، و ردّپایی در مبانی فلسفه و عرفان نسبت به این چرندیات دست و پا کنند!

اما مسئله وحدت وجود چه ارتباطی با این مدّعا از طرف صاحب مقاله دارد؟! در این اصل، سخن از این است که مبدأ عالم هستی و اصل همه مخلوقات در نظام آفرینش، چه نظام مجردات و چه نظام عالم ماده، همه به یک واقعیت و یک حقیقت و یک ذات برمی‌گردد و هرچه در عالم وجود تشخّص خارجی و عینی پیدا می‌کند، از محدوده و حیطة آن ذات واجب‌الوجود خارج نمی‌باشد؛ و هرچه خارج از وجود آن ذات تصوّر شود، ثانی وجود محسوب شده و تعدّد در وجود موجب تحقّق ماهیت برای آن خواهد شد و در نتیجه، ذات واجب که ماهیت او همان اینت اوست، تبدیل به حقیقتی دارای حدّ و مرز و طبعاً محتاج به علت خواهد شد و از مرتبه غناء و وجوب ذاتی، به ممکن ذاتی تنزل و سقوط خواهد نمود. و از آنجا که عدّه‌ای از غیر مطلعین، کنه و لبّ این مسئله را ادراک و تعقل نکرده‌اند، بر مسئله وحدت وجود، شبهات و ایرادهایی وارد آورده‌اند که از آن جمله همان

شبهاتی است که برخی می‌گویند: «هنوز برای آنها پاسخی نیافته‌اند!»

این بنده به این‌گونه افراد توصیه می‌نمایم به‌جای مطالعه و پرداختن به این‌گونه کتاب‌ها، بهتر است خود مستقلاً به تحصیل در این مباحث پردازند و به مطالب بی‌محتوای این و آن، گوش و دل مسپارند و خود به تحقیق و سنجش آراء و انظار به دور از جنجال و هیاهو و شایعات - که طریقهٔ ضعفاء از متظاهرين به علم و معرفت است - اقدام نمایند و این‌گونه به‌طور قطع سخن نگویند، و همیشه جای خالی برای ورود احتمالات باقی گذارند. حقیر حدود سی سال است که با مباحث فلسفه و عرفان و وحدت وجود و امثال آن، سر و کار دارم و تاکنون چنین خطورات و مهملاتی از خاطر نگذشته است و هیچ‌گاه سخن از این مقوله بر زبان نیاورده‌ام. و نیز از گویندهٔ

این سخن تقاضا دارم به یکی از عرفاء شامخین و یا فلاسفه و حکمای اسلامی که بحمد الله آثار نورانی و ثمرات حیات بخش آنان سراسر فرهنگ و مبانی تشیع را فرا گرفته است و همین آثار موجب افتخار مکتب تشیع بر سایر مکاتب و ادیان گردیده است، اشاره کند که درباره وحی و قرآن کریم یک چنین چرندیاتی را معتقد است. بزرگان از عرفاء و فلاسفه، نامشان در کتب، مذکور و آثار و تألیفاتشان به طور وفور در دسترس همگان می باشد؛ در کدام کتاب و تألیف، عارف و یا فیلسوفی را مشاهده می کنید که چنین سخنانی را بر زبان و قلم خویش آورده است؟ نشان بدهید! این افراد باید متوجه باشند که افتراء و تهمت، هم چنان که نسبت به اشخاص و افراد بریء و بی گناه، حرام و موجب عقاب و غضب الهی است، همین طور بهتان و کذب نسبت به مکتب و مبانی یک فکر و اندیشه نیز حرام و موجب غضب و سخط پروردگار می باشد.

*تبیین حقیقت مسئله وحدت وجود*

## **اصل مسلم و خدشه ناپذیر وحدت وجود**

مسئله وحدت وجود، اصل مسلم و

خداشه ناپذیر حکمت و عرفان الهی و مکتب  
اهل بیت علیهم السّلام است و به هیچ وجه،  
هیچ گونه شبهه و تردیدی بر قامت استوار و  
سرفراز این بنیاد آهنین و اساس تشریح و دیانت  
الهی، راست نمی آید! حال اگر کسی نتوانسته  
است چنین اندیشه‌ای را سخ و حبل المتین قویم  
و متقن را فهم کند، به خود مراجعه نماید و جهل  
خویش را سبب و علّت فقدان معرفت و نقصان  
درایت بشمارد.

مرحوم علامه والد - رضوان الله علیه - در  
توحید علمی و عینی، ص ۳۲۷ در این باره چنین  
می فرمایند:

... بنابراین کسانی که به وحدت وجود اعتراض  
و ایراد دارند، ابدأً معنای آن را تعقل ننموده‌اند!  
وحدت وجود، با توحید که مبنای اساس شرایع  
إلهیه و بالأخص دین حنیفیه اسلام است، یک  
معنا است؛ وحدت، مصدر باب لازم و مجرد  
است و توحید، مصدر باب متعدّی و مزید فیهِ.  
الله اکبر، و لا إله إلاّ الله معنایش همین حقیقت  
بزرگ است.

اینها می گویند: وحدت وجود، یعنی همه چیز  
خداست، سگ خداست، کافر خداست، زانی  
خداست؛ عیاذاً بالله! کجا معنای وحدت این  
است؟! در کدام کتاب خوانده‌اید و یا از کدام

مؤمن عارف موحد شنیده‌اید؟!؟

آنها که فریاد می‌زنند: «در ذات واجب، همهٔ اشیاء محدوده و تمام ممکنات بحدودها و ماهیّات‌ها راه ندارند!» کجا سگ و کافر و زانی راه پیدا می‌کنند؟!

ارباب شهود و کشف توحید می‌گویند: «در عالم وجود، غیر از خدا چیزی نیست.» یعنی وجود او چنان سیطره و احاطه در اثر وحدت حقهٔ حقیقه و صرفهٔ خود دارد که هیچ موجودی در قبال او و در برابر او، عرض اندام ندارد؛ وجود اقدس حق، همهٔ اشیاء را مندرک و مضمحل و فانی نموده است. آنجا حدود و قیود - که لازمهٔ شیئیّت اشیاء هستند - کجا می‌توانند وجود و تحقق داشته باشند؟!

آنها می‌گویند: «وجود ارواح قدسیّه و نفوس انبیای عظام، در ذات حق مندرک و فانی هستند! در ذات حق، جبرائیل و اسرافیل را نمی‌توان یافت!» آن وقت کجا سگ و خوک و میکروب و قاذورات یافت می‌شود؟!

آنها می‌گویند: «تمام موجودات در برابر ذات او وجودی ندارند؛ آنها همه تعین و ماهیت و حدود می‌باشند، و اصل وجود موجودات بسته به ذات حق است!» که از آن به صمدیّت و مصدریّت و قیومیّت و منشائیّت تعبیر شده است.

این معنا و مفهوم را اگر درست دقت کنیم، مفاد



و مراد همین کلمهٔ تکبیر و کلمهٔ تهلیلی است که هر روز در نمازهای خود واجب است چندین بار بر زبان آوریم و به محتوا و مفاد آن معتقد باشیم.

اما مسکینان نمی‌فهمند، و معنای وحدت را از نزد خود، حلول و اتحاد می‌گیرند که منشأ آن شرک و دوئیّت است. آنگاه می‌ترسند که بدین اعتقاد عالی که روح اسلام است، لب بگشایند؛ درحالی که خودشان در شبانه‌روز در نمازها همین معنا را تکرار می‌کنند و همین عبارات را از ذهن می‌گذرانند. و این امر ناشی است از پایین آمدن سطح عمومی معارف اسلام و اکتفا به علوم مصطلحه و مقرّره، و دور شدن از آبشخوار حقایق.

حضرت استادنا الأکرم آية الله المعظم، علامه طباطبائی - قدس الله سرّه - می‌فرمود:

«در اذهان عوام از مردم، وحدت وجودی از کافر بدتر است! یهودی باش، مسیحی باش؛ اما وحدت وجودی نباش!»

مرتّب بودن ادراک صحیح حقیقت وحی بر

ادراک صحیح وحدت وجود

اتفاقاً کسی که این مسئله را به واقع و به حقیقت و کنه ذاتش فهم کند، تازه ارتباط بین وحی الهی را با تلقی رسول خدا می‌شناسد و به سرّ عصمت و طهارت در نزول وحی و نفس قابل پیامبر الهی پی می‌برد. و بر این اساس، فتح و انکشافی را که خدای متعال برای اولیای خاصّ خودش مقرر فرموده است که به واسطه آن، هر گونه جهل و ابهامی از دیدگان آنان زدوده می‌شود و همه عالم وجود را در یک راستا و به یک نسق مشاهده و معلوم به علم حضوری می‌کنند، به طور واضح و آشکار درمی‌یابد و به حقیقت: «کان الله و لم یکن معه شیء؛ پیوسته خدا بوده است و چیزی همراه با او نبوده است» پی می‌برد و همچون بعضی، آن را از درجه اعتبار ساقط نمی‌کند و کلام معصوم علیه السّلام را به دیده استخفاف نمی‌نگرد و آن را در مرتبت و منزلت واقعی خود می‌نشاند.

حدیث شریف موسی بن جعفر علیه السّلام در

توصیف ذات احدی

مرحوم صدوق در کتاب توحید از

موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می کند

که فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَانَ لَمْ يَزَلْ بِإِلْزَامٍ وَ  
لَا مَكَانٍ، وَهُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ. لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَ  
لَا يَشْتَغِلُ بِهِ مَكَانٌ وَ لَا يَحِلُّ فِي مَكَانٍ، ﴿مَا يَكُونُ  
مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا  
هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ  
مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾. لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ  
حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ، احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ  
مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرِ مَسْتَوِرٍ. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى.<sup>۱</sup>

«به تحقیق خدای تبارک و تعالی پیوسته در ازل،  
نه در زمان جای داشت و نه در مکان، و اکنون  
نیز این چنین است. هیچ مکانی خالی و تهی از او  
نیست، در عین اینکه هیچ مکانی او را  
دربرنمی گیرد و در هیچ مکانی وارد نمی شود و  
مظروف آن قرار نمی گیرد؛ ﴿هیچ سه نفری  
آهسته به سخن نمی پردازند

<sup>۱</sup> سوره مجادله (۵۸) آیه ۷.

<sup>۲</sup> التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۷۸.

مگر اینکه خدای متعال چهارمی آنها خواهد بود، و هیچ پنج نفری به نجوا نمی‌نشینند مگر اینکه او ششمی آنان می‌باشد، و نه کمتر از این و نه بیشتر نمی‌باشد الا اینکه خدا با آنها است در هر جا و هر زمان؛<sup>۱</sup> بین او و بین مخلوقاتش حجاب و مانعی نیست جز همان مخلوقیت آنها؛ بدون پرده از مخلوقاتش در حجاب است، و بدون ساتر و مانع از آنها مستور می‌باشد. نیست خدای معبودی جز همان وجود یکتا و یگانه و بلند مرتبه.»

در این روایت موسی بن جعفر علیهما السلام در توصیف ذات احدیت فرموده‌اند: خدای متعال و رای زمان و مکان است؛ چه زمان و مکان باشند (مثل زمان کنونی) و چه نباشند (قبل از خلقت). پس وجود اقدس حضرت حق اعلیٰ و اشرف از همراهی و مصاحبت با زمان و زمانیات و مکان و متمکن‌ها است. و این است معنای روایت مرویه از رسول خدا که فرمود: «**كان الله ولم يكن معه شيء.**»<sup>۱</sup>

و بر این اساس، مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله عليه - جمله:

**و الآن كما كان؛** «اکنون نیز همچون گذشته

<sup>۱</sup> همان، ص ۶۶.

تفاوتی در موقعیت و اِتِّصاف پروردگار حاصل  
نشده است.»

را به استناد این روایت، اضافه نموده‌اند.<sup>۱</sup>  
و نیز برخی دیگر از اعظام عرفان و اهل  
معرفت چون مرحوم سید حیدر آملی در کتاب  
جامع الأسرار، این جمله را از معصوم  
علیه السّلام نقل نموده‌اند.<sup>۲</sup>

باری مسئله وحدت وجود، از اصول مسلم  
مکتب اهل بیت و تشیع است و کسی که این  
مطلب را به طور صحیح معرفت ننموده است،  
باید اشکال را به خود باز گرداند، نه به مبانی  
مکتب.

تمام آیات توحیدی قرآن و خطب  
نهج البلاغه و احادیث وارده از حضرات

---

<sup>۱</sup> الرسائل التوحیدیّة، ص ۱۳.

<sup>۲</sup> جامع الأسرار، ص ۵۶ و ۱۹۳ و ۲۰۹ و ۳۰۳.

معصومین علیهم السّلام در توحید صدوق و غیره، دقیقاً روی این قاعده و اصل وحدت وجود متمرکز است و به چیزی جز این، توضیح و تفسیر نمی‌شوند.

## نقد منکرین مسئله وحدت وجود به سبب

### تنافی آن با قوانین فیزیک

جالب توجه و باعث تأسف اینک امروزه در برخی از محافل مطرح می‌شود که علوم تجربی و مادّی همچون فیزیک نیز به رد و نقد نظریه وحدت وجود آمده‌اند و بطلان اعتقاد به این اصل قویم را اثبات نموده‌اند. در این میان، دانشمند معروف و فیزیکدان نامور، آلبرت اینشتین در پاره‌ای از نوشتجات خود اعتراف و اقرار نموده است که قوانین فیزیک، مسئله وحدت وجود را یک امر خرافی و باطل می‌شمرد و آن را ساخته و پرداخته اندیشه صدرالمتألّهین می‌داند، درحالی که فیزیک کلاسیک و نسبت آن را به شدت مورد نقد و ابطال قرار می‌دهند! ایشان معتقد است که: هر موجودی دارای حیطه و مرز فیزیکی خاص خود است که امکان ندارد با موجود یا وجود دیگری اتّحاد یا وحدت داشته باشد.

گرچه در پاسخ به این نظریه سخیف باید

گفت: بر جناب اینشتین که تخصص و مهنت او از دائره ماده و فیزیک فراتر نرفته و به عرصه ماوراء ماده و متافیزیک پا نهاده است، نقص و ایرادی چندان روا نیست، چراکه او در این مرتبت فردی جاهل و به دور از اندیشه‌های روحانی و عالم غیب و براهین فلسفی و عقلانی است و از این جهت باکی بر او نیست؛ ولی باید بر آنهایی گریست که خود در عرصه معارف و حیانی و اقتناص علوم آل محمد عمری را در حرمان و عدم توفیق در استفاده از این خوان گسترده معارف اهل بیت سپری نموده‌اند و دستشان از همه جا کوتاه، برای تأیید و اثبات رأی و نظریه باطل خویش، مجبور به آستان‌بوسی و کرنش در مقابل افرادی همچون اینشتین شده‌اند و از فکر عبث و باطل او برای تثبیت مرام خویش بهره جسته‌اند!

آخر ای عزیزان من! آیا شما نمی‌دانید که عرصه ماده با ماوراء ماده تفاوت و اختلاف جوهری دارد و بین دائره فیزیک و متافیزیک هیچ‌گونه ارتباط و سنخیتی وجود ندارد؟!!

تجربه و تخصص یک فیزیکدان فقط در محدوده ماده (ماتریال) منحصر می‌شود و از این محدوده به اندازه سرسوزنی نمی‌تواند پافراتر بگذارد؛ درحالی‌که در مسئله وحدت وجود، ریشه و مبدأ این نظریه به بساطت و صرافت وجود برمی‌گردد نه به وجود مادی و دنیوی و عنصری و فیزیکی، تا جناب اینشتین بگویند: دایره هر وجودی با وجود دیگر متفاوت است و این تفاوت در محدودیت مولکول‌ها و اتم‌ها، آن را از سرایت اتم‌ها و مولکول‌های دیگر منع می‌نماید.

جناب اینشتین تصوّر کرده‌اند که مفهوم وجود فقط در موجودات مادی خلاصه و مصداق خواهد داشت، و از آنجا که موجود مادی دارای ابعاد سه‌گانه طول و عرض و عمق می‌باشد، این تحدّد به جهات ثلاثه موجب امتیاز و افتراق او با ماده دیگر و موجود دیگر شده است و بر این اساس، مسئله وحدت که عدم وجود بینونیت و امتیاز و افتراق بین دو شیء است، در اینجا منتفی می‌باشد.

اگر ایشان سواد فلسفی و بینش عقلانی داشتند و به کتب فلاسفه و حکمای اسلام مراجعه می‌کردند، درمی‌یافتند که به‌طور کلی در مسئله وحدت وجود، بحث و سخن از وجود



مجرّد است نه وجود مادّی؛ و وجود مادّی، به تبع  
و دنباله وجود مجرّد در این بحث ورود پیدا  
می‌کند نه استقلالاً.

در اینکه هر وجود مادّی دارای محدودیّتی  
است که از جهت فیزیکی، او را از سایر  
موجودات متمایز می‌کند، شکی نیست و اثبات  
این مسئله نیاز به نظریّه جناب اینشتین ندارد بلکه  
هر طفل پنج ساله‌ای این مطلب را درک می‌کند  
و می‌فهمد! و امّا آنچه که نیاز به ادراک عالی و  
بینش راقی و بحث و تحقیق بسیار دارد، فهم  
صحیح حقیقت وجود و کیفیّت صرافت آن و  
بساطت آن است که نه تنها جناب آلبرت اینشتین،  
که بسیاری از علمای ما متأسّفانه از توفیق وصول  
به این حقایق محروم و بی‌نصیب مانده‌اند، و با  
ایراد سخنانی عاری از اتقان و متانت، موجب  
وهن و تنزّل شئون علم و معرفت می‌گردند.

در مسئله وحدت وجود، سخن این است که

وجود حضرت حق که وجودی

است اطلاقاً و بالصرافه و بسیط که هیچ نوع  
تقیّد و محدودیّت، چه صوری و چه مادی را  
بر نمی‌تابد، یک هم‌چنین وجودی با بساطت و  
صرافت خویش، همه آثار و مظاهر و تنزّلات خود را  
درون خویش جای داده است و هیچ اثر و ظهوری  
خارج از حیطة تصرّف و سریان او نمی‌باشد. در این  
فرض نه تنها این وجود صرف و بسیط، تمامی حقایق  
مجرّده را در بر می‌گیرد بلکه حقایق و تعیّنات مادی را  
نیز در هویت مجرّده خویش محفوظ و مستور  
می‌سازد؛ زیرا شکی نیست که همین واقعیّت  
خارجی مادی که به قول جناب اینشتین از نظر  
فیزیکی با واقعیّت خارجی دیگر متمایز است، خود  
معلول همان واقعیّت و حقیقت مجرّده علّت خویش  
است و آن علّت به واسطه تجرّد خود، بر او مستولی  
می‌باشد و قوام او را از وجود مجرّد خویش مهیا  
می‌سازد و به آن دوام و استمرار می‌بخشد.

اگر جناب اینشتین قدری نسبت به مبانی  
متافیزیک اطلاع داشتند متوجّه می‌شدند که  
همین قانونی را که برای اشیاء مادی ذکر کردند،  
در صورت بطلان مسئله وحدت وجود، برای  
حقایق مجرّده و تشخّصات خارجیّه عوالم ارواح

و نفوس نیز صادق است، و اختصاص به موجودات مادی و فیزیکی ندارد؛ زیرا در مسئله تشخیص وجود، فرقی بین وجود مادی و وجود مجرد به انواع و اقسام تجرّد نیست و هر وجودی در حین تشخیص خود متمایز از وجود دیگری خواهد بود.

بنابراین اگر مسئله وحدت وجود باطل و لغو و عبث باشد، در امتیاز و افتراق بین دو شیء، هیچ تفاوتی بین موجودات مادی و موجودات روحانی نمی باشد؛ و اگر این نظریه صحیح و حق باشد، باز تفاوتی بین موجودات فیزیکی و متافیزیکی نخواهد بود. و در صورت عدم وحدت باید حکم به استقلال وجودی برای همه اشیا و حقایق عالم وجود و انفصال آنها از مبدأ هستی و ریشه ایجاد آنان نمود، که در این صورت طبعاً بین وجود حضرت حق و بین وجود سایر حقایق محدودیت ماهوی و مرز وجودی پیش خواهد آمد، که منجر به ترکیب در ذات واجب الوجود و خروج واجب از وجوب ذاتی به امکان ذاتی، و سقوط از الوهیت خواهد شد؛ نعوذ بالله.

و اگر معتقد به این اصل قویم و رکن متین گردیم، تمامی مبانی توحید و قواعد عالم صنع به جای خود باقی و دست نخورده از رین و شین، در صحّت و اتقان خود برقرار می‌باشند.

اعتقاد به وحدت وجود مساوی است با اعتقاد به توحید و علیّت و وحدت در صانعیت و خالقیت، و عدم اعتقاد به آن مساوی است با شرک و نفی الوهیت و خالقیت و ... .

شیعه در اثبات مبانی حقّه خویش نیازی به کرنش و عتبه‌بوسی علوم مادّی و تجربی ندارد؛ چنانچه امروزه بسیاری برای طرح مبانی و اعتقادات، خود را مجبور و ناگزیر از به خدمت درآوردن دستاوردهای تکنیک و تکنولوژی می‌دانند، و بدون آن گویا متاعی که ارزش عرضه به بازار معرفت و دیانت را داشته باشد، در اختیار ندارند. در مکتب شیعه از قرآن که اصل و ریشه و جامع همه معارف و حقایق است گرفته تا سخنان و کلمات پولادین لواداران منهج مستقیم و زمامداران مسیر وفود به حریم الهی حضرات معصومین علیهم السّلام، همه چیز موجود و مهیا است و برای سالک راه خدا چاره‌ای جز عتبه‌بوسی و کرنش در آستان عرش بنیان آن بزرگواران نمی‌باشد؛ و هر که از این طریق سر باز زند و به دنبال اهواء و آراء خود، طیّ طریق

نماند، عاقبتی جز بوار و نیستی در انتظار او نخواهد بود.

## حکم برخی فقیه‌نماها به نجاست معتقدین به

### وحدت وجود

طُرفه اینکه برخی نه تنها آن را معارض و مقابل با مبانی تشریح شمرده‌اند، بلکه حکم به نجاست معتقدین و متمسکین بدان داده‌اند، غافل از اینکه با ابراز این فتاوی، موقعیت علمی و میزان معرفت خویش را بیشتر برای افراد و جامعه رو کرده‌اند و فقدان بصیرت و بینش خود را در این مسائل فنی و تخصصی به وضوح اعلان نموده‌اند.

ولی تذکر به این نکته را خالی از لطف نمی‌دانم، که حقیر با تألیف رساله‌ای فقهیه درباره طهارت ذاتی مطلق انسان، دیگر هراس از تکفیر و حکم به نجاست قائلین به وحدت وجود از جانب این فقیهان ندارم؛ زیرا این تألیف به اثبات رسانده است که انسان مطلقاً قابلیت نجاست ذاتی را ندارد و از دائرة نجاسات خارج می‌باشد،

حال هر حکم و فتوایی که می‌خواهید بدهید،

بدهید.

## فتوای صاحب عروة در مورد قائلین به وحدت

### وجود

خدا رحمت کند صاحب عروة را که حدّ اقلّ با

تعبیر «الأقوی» حکم به نجاست قائلین به وحدت

وجود نداد، و این مقدار از مرتبه تقوا و احتیاط را در

این مورد ملاحظه نمود. ایشان می‌گویند:

و القائلون بوحدة الوجود من الصوفية إذا التزموا بأحكام الإسلام، فالأقوى عدم  
نجاستهم.<sup>۱</sup>

«معتقدان به وحدت وجود از طائفة صوفیّه اگر به

احکام اسلام عمل نمایند، حکم راسخ‌تر و

متین‌تر این است که به طهارت و عدم نجاست

آنها معتقد شویم.»

## کلام آیه الله حاج آقا رضا همدانی در تفسیر

### معنای انکار امر ضروری دین

مرحوم آیه الله حاج آقا رضا همدانی - رحمة

الله علیه - در مبحث نجاسات کتاب مصباح

الفقیه، پس از بحث در مسئله جبر و تفویض و

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، غزل ۲۵۶.

## ردّ أنها، چنین می فرماید:

فما عن كاشف الغطاء من أنّه عدّ من إنكار الضرورى القول بالجبر و التّفويض،<sup>١</sup> فى غاية الضّعف. كيف و عامّة الناس لا يُمكنهم تصوّر «أمر بين الأمرين» كما هو المروى عن أئمّتنا، حتّى يعتقدوا به! فإنّه من غوامض العلوم، بل من الأسرار الّتى لا يصلّ إلى حقيقتها إلّا الأوحى من النّاس الّذى هداه الله إلى ذلك.

ألا ترى أنّك إذا أمعنت النّظر لو جدت أكثر من تصدّى من أصحابنا لإبطال المذهبين، لم يقدر على التخطّى عن مرتبة التّفويض، و إن أنكره باللسان؛ حيث زعم أنّ منشأ عدم استقلال العبد فى أفعاله كونها صادرةً منه بواسطة أنّ الله تعالى أفدره عليها و هيأ له أسبابها، مع أنّه لا يُظنّ بأحدٍ ممّن يقول بالتّفويض إنكار ذلك.

---

<sup>١</sup> العروة الوثقى، ج ١، ص ٦٩.

و الحاصل: أن هذا المعنى بحسب الظاهر عين القول بالتفويض، مع أن عامة الناس تقتصر أفهامهم عن أن تتعللوا [تتعقلوا] مرتبة فوق هذه المرتبة، لا تنتهي إلى مرتبة الجبر....

و كيف كان فلا ينبغي الارتباب في أنه ليس شيء من هذه العقائد التي ربما يعجز الفحول عن إبطائها مع مساعدة بعض ظواهر الكتاب و السنة عليها، إنكاراً للضرورة. والله العالم.<sup>۱</sup>

«پس آن مطلبی که از مرحوم کاشف الغطاء نقل

شده است که ایشان معتقدین به جبر و تفویض

را از زمره منکرین ضرورت دین بر شمرده‌اند، در

نهایت سستی و بی‌پایگی است. و چگونه

این چنین نباشد در حالی که اکثر از عوام مردم

قدرت بر تشخیص حقیقت "امر ما بین الأمرین؛

حد وسط بین دو مفهوم جبر و تفویض" را

ندارند آن چنان که از پیشوایان ما نقل شده است،

تا اینکه به آن معتقد گردند! زیرا این نکته از

پیچیده‌ترین مفاهیم اعتقادی و اسرار الهیه‌ای

است که غیر از افرادی معدود و محدود که

خدای تبارک و تعالی بر آنها منت نهاده است و

آنها را به هدایت خاصه خود مفتخر نموده است،

کسی را یارای وصول به این معرفت و آگاهی

نمی‌باشد.

آیا نمی‌نگری به تألیفات و آثار باقی مانده از

اصحاب و بزرگان ما، در این مسئله، که بیشتر

آنان در تحلیل و تحقیق این مسئله جبر و تفویض

نتوانستند خود را از پذیرش و اعتقاد به مکتب

تفویض بیرون آورند و ناخودآگاه خود به همان

---

<sup>۱</sup> مصباح الفقیه، ج ۷، ص ۲۹۷.



ورطه و درّه‌ای سقوط نمودند که قائلین به تفویض در آن درافتادند؛ گرچه با زبان و بیان از این اعتقاد پرهیز و تبرّی جویند. زیرا اینان گمان کرده‌اند که منشأ عدم استقلال بندگان در کردارشان این است که این افعال و اعمال که از بنده سر می‌زند بدین جهت است که خداوند متعال بنده را قدرت بخشیده است بر انجام این افعال، و مقدمات تحقّق چنین کرداری را برای او مهیا ساخته است؛ با اینکه تمامی افرادی که معتقد به تفویض شده‌اند، جز این چیزی نمی‌گویند و این مطلب را انکار نمی‌کنند.

نتیجۀ سخن اینکه: این مطلب - چنانچه از بزرگان نقل شد - همان اعتقاد به تفویض است، علاوه بر اینکه عموم مردم از اینکه مرتبه‌ای بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر از این مرتبه را ادراک و معرفت نمایند، عاجز می‌باشند، مرتبه‌ای که آنها را در جبر نیندازد و همچون شبهۀ تفویض گرفتار ننماید....

و به هر جهت، شکی وجود ندارد، هیچ‌کدام از این اعتقادات (چه جبر و تفویض و چه غیر آن) از علوم و مفاهیمی که حتی پهلوانان در عرصۀ علم و معرفت را از وصول به کنه شناخت و ادراک حقیقت خود محروم ساخته است و در بسیاری از ظواهر کتاب الهی و روایات معصومین علیهم السّلام شواهدی بر اثبات آنها موجود می‌باشد، از زمرۀ انکار ضرورت دین نمی‌باشند. و خدا به همه چیز عالم و آگاه است.»

تأیید بر کلام مرحوم حاج آقا رضا همدانی - رحمة الله علیه - اینکه:

مرحوم آية الله العظمیٰ عارف بالله حضرت حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی - رضوان الله علیه - بارها می‌فرمودند:

رسیدن به کنه معرفت مسئلۀ «أمرّین الأمرین» که از ائمّۀ معصومین علیهم السّلام وارد شده است، جز با طیّ سلوک إلى الله و إقدام به ریاضات شرعیّه

و سیر مسیر اولیای الهی و عرفان به خدای متعال،  
برای کسی امکان نخواهد داشت.

و مرحوم والد ما - رضوان الله علیه -  
می فرمودند:

اکثر افرادی که در مسئله جبر و تفویض تألیفی  
نموده‌اند، در آخر امر و نتیجه بحث، یا جبری  
شده‌اند و یا معتقد به تفویض!

و همین مطلب از مرحوم علامه طباطبائی  
- رضوان الله علیه - نیز نقل گردیده است.

بنابراین جایی که فقهای مانند مرحوم حاج  
آقا رضا همدانی اعتقاد به چنین مسائلی را از  
جمله انکار ضرورت‌ها و بدیهیات دینی  
نمی‌شمرد و حکم به تکفیر و ارتداد و نجاست  
آنها نمی‌دهد، چگونه فردی که در مراتب علمی  
بسیار بسیار نازل‌تر از این فحول می‌باشد،  
این چنین متهورانه با جرئت و جسارت حکم به  
نجاست می‌دهد؟!!!

روزی در مجلس مرحوم علامه طباطبائی  
 - رضوان الله عليه - بودم که به مناسبتی فرمودند:  
 اگر این آقایان به ما یهودی و نصاریٰ بگویند،  
 بهتر از این است که ما را مورد خطاب: «وحدت  
 وجودی» قرار دهند!۱

شرح و توضیح مسئله وحدت وجود و پاسخ  
 به ایرادها و اشکالات از ناحیه غیر مطلعین، در  
 مبحث سی و یکم و سی و دوم از کتاب الله  
 شناسی حضرت والد معظم - روحی فداه - به  
 طور مستوفاه آمده است؛ بنابراین ما عین همان  
 مطلب را در اینجا ذکر می‌نماییم:

مبحث سی و یکم و سی و دوم از کتاب الله شناسی در باب وحدت وجود

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

و لِحَوْلٍ وَ لِقُوَّةٍ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ  
 وَكِيلٌ﴾<sup>۲</sup>

(آیه شصت و دوم، از سوره زمر: سی و نهمین)

۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۲۷.

۲ در أقرب الموارد آورده است:

«الوكيل: فعيلٌ بمعنى مفعولٍ، لأنه موكولٌ إليه؛ وقد يكون للجمع والأثنى؛

وقد يكون بمعنى فاعل إذا كان بمعنى الحافظ. ووصف به الله تعالى؛ ومنه:

”حسبنا الله ونعم الوكيل.“ وقيل هو هنا بمعنى الكافي الرّازق. و الجمعُ

و كلاء.»

«خداوند است آفریننده تمام چیزها، و اوست که

بر تمام چیزها حافظ و نگهبان است.»

و پس از این آیه، آیات مبارکات ذیل وارد است:

﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا  
 بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخٰسِرُونَ \* قُلْ أَفَغَيْرَ  
 اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ \* وَلَقَدْ أُوحِيَ  
 إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ  
 لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخٰسِرِينَ \* بَلِ  
 اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ \* وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ  
 حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ  
 وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحٰنَهُ وَتَعَالَى  
 عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

«از اختصاصات اوست کلیدهای خزائن  
 آسمان‌ها و زمین. و کسانی که کافر شده‌اند به  
 آیات خداوند، تحقیقاً و واقعاً فقط ایشانند  
 زیانکاران و خسارت‌زدگان \*

بگو (ای پیامبر): آیا شما مرا امر می‌کنید که غیر  
 خدا را پرستم، ای گروه سفیهان و نادانان؟! \*  
 با وجود آن که به سوی تو و به سوی پیغمبران  
 پیشین از تو وحی شده است که هر آینه اگر غیر  
 خدا را پرستش کنی، عملت نابود می‌گردد؛ و  
 البته در آن صورت تو از زیانکاران خواهی بود \*  
 بلکه تنها خدا را عبادت کن و از سپاس‌گزاران  
 باش \*

(افرادی که غیر خدا را می‌پرستند و یا فی الجمله  
 برای وی اثری در جهان و عالم ایجاد معتقدند)  
 قدر و قیمت خدا را آن‌طور که باید و شاید تقدیر  
 نکرده‌اند، درحالی‌که تمامی زمین در روز  
 بازپسین در یدِ قدرت اوست، و آسمان‌ها در

دست سلطنت و اقتدار او پیچیده شده است. پاک و منزّه و مقدّس است او، و بلند مرتبه و عالی درجه است از آنچه را که برای وی شریک قرار می‌دهند (یا به شرک جلی و یا به شرک خفی، همچون کسانی که برای اشیاء و افعال خارجیّه اثری را قائل‌اند، و بدون حیطة خالقیت پروردگار، آنها را مؤثر در عالم وجود و قضاء و قدر می‌دانند).»

## حق سبحانه و تعالیٰ، عین وجود و حقیقت

هستی است

آیت ربّانی و حکیم متألّه صمدانی و عارف محقّق و فقیه مدقّق، ملاّ محمّد محسن فیض کاشانی - قدس الله تربته - فرموده است:

«کلمه بها یتبّین معنی الوجود و أنّه عین الحق سبحانه؛ «گفتاری که با آن روشن می‌گردد معنای وجود و اینکه وجود عین حق سبحانه می‌باشد»:

شک نیست که هرچه غیر هستی است، در هست شدن و هست بودن محتاج است به هستی. و هستی به خود هست، نه هستی دیگر. و هرچه محتاج است، نه حق است.

پس حق عین هستی باشد که به خود هست است و همه چیزها به او هستند. چون نور که به نفس خود روشن است نه به روشنایی دیگر؛ و روشنایی همه چیزها بدوست. پس همه چیزها به حق محتاج اند و حق از همه چیز غنی؛ ﴿وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ﴾<sup>۱</sup>.

و از اینجا ظاهر می شود سرّ معیت حق با اشیاء؛ چه هیچ چیز بی هستی نمی تواند بود. و از اینجا نیز ظاهر می شود که هستی، واجب الوجود است و قائم به ذات خود و متعیّن به ذات خود؛ چه اگر ممکن بودی یا قائم به غیر یا متعیّن به غیر، محتاج بودی به غیر. و غیر هستی کائناً ما کان، محتاج است به هستی. پس "تقدّم شیء بر نفس" لازم آمدی. پس هرچه جز هستی است قائم است به هستی، و هستی قائم نیست به هیچ چیز. پس هستی که عین حق است، دلیل است بر حق؛

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه آخر، از سوره (۴۷) محمد.



کما قال أمير المؤمنين: «دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ.»<sup>۱</sup>

و از آنچه گفتیم معلوم شد که هستی بسیط است  
من جمیع الوجوه؛ چه اگر مرکب بودی محتاج  
بودی به اجزاء، و هریک از اجزاء محتاج بودی  
به او، پس «تقدّم شیء بر نفس» لازم آمدی. و نیز  
معلوم شد که «هستی» نه همین معنای مصدری  
ذهنی است که از آن تعبیر به کون و حصول و  
تحقق کنند؛ چراکه این

---

<sup>۱</sup> فقره‌ای است از دعای صباح. یعنی: «(ای کسی که) راهنما و دلیل خودش،  
خودش بوده است!»

امری است اعتباری که وجود ندارد الا در ذهن و به اعتبار معتبر. و "هستی" - چنان که گفتیم - محقق حقایق و مذوّت ذوات و محتاجٌ إلیه اشیا است؛ و این معنای ذهنی، وجهی است از وجوه و عنوانی است از عنوانات او.

و چون "هستی" متعیّن به ذات خود است، مفهوم کلی نتواند بود که او را افراد متعدّد باشد؛ چه ممتنع است تعدّد و انقسام مر حقیقت شیء را الا به امری خارج از آن حقیقت، که موجب تعین افراد او شود و مُمیّز بعض از بعض باشد. و لذلك قیل:

«صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذِي لَا أْتَمُّ مِنْهُ، كَلَّمَا فَرَضْتَهُ ثَانِيًا فَإِذَا نَظَرْتَ فَهَوَ هُوَ أَنَّهُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»<sup>۱</sup>.

وَحَدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»

گفتار فیض کاشانی (قلّه) در جمع بین ظهور و خفاء خداوند

و هم چنین فرماید:

«كَلِمَةٌ بِهَا يُجْمَعُ بَيْنَ ظَهْرِهِ سُبْحَانَهُ وَ خَفَائِهِ؛  
"گفتاری که بدان میان این دو صفت مختلف:  
ظهور خدای سبحان و پنهان بودنش می توان  
جمع نمود»:

هستی او پیداتر از هستی سایر اشیا است؛ زیرا که هستی او به خود پیدا، و هستی سایر اشیا بدو

<sup>۱</sup> صدر آیه ۱۸، از سوره (۳) آل عمران.

هویدا است. چنان‌که می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نُورٌ

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛<sup>۱</sup> چه نور، چیزی را گویند

که به خود پیدا، و پیدا کننده سایر اشیاء باشد.

اشیاء بی‌هستی، عدم محض‌اند، و مبدأ ادراک

همه هستی است؛ هم از جانب مُدرک و هم از

جانب مُدرک. و هرچه را ادراک کنی اوّل هستی

مدرک می‌شود و اگرچه از ادراک این ادراک

غافل باشی، و از غایت ظهور مخفی ماند.

---

<sup>۱</sup> کلمات مکنونه من علوم اهل الحکمة و المعرفة، انتشارات فراهانی، ص ۱۲ و ۱۳؛ طبع مظفری، ص ۱۶ و ۱۷.

ادراک مُبصرِ بی واسطهٔ نورِ دیگر چون شعاع، صورت نبندد؛ و با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی می نماید، تا طائفه‌ای انکار آن می کنند. نوری که واسطهٔ ادراک شعاع بود، بر آن قیاس باید کرد.

﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾<sup>۱</sup>.

یا من هو اختفی لفرطِ نوره، الظاهرُ الباطنُ فی

ظهوره

قال بعضُ العلماء: "لا تتعجب من اختفاء شيء بسببِ ظهوره؛ فإنَّ الأشياءَ إنَّما تُستَبانُ بأضدادها، و ما عَمَّ وجودُهُ حتَّى لا يَصدَّ له، عَسَرَ إدراكه. فلو اختلفتِ الأشياءُ فَدَلَّ بعضُها على الله دون بعض، أدركتِ التفرقةُ على قرب؛ و لَمَّا اشتَركتِ في الدلالة على نسقٍ واحد، أشكَل الأمر!

و مثاله نورُ الشَّمسِ المُشرِّقُ على الأرض. فإنَّنا نَعْلَمُ أَنَّهُ عَرَضٌ من الأعراضِ يحدثُ في الأرضِ و يزول عندَ غيبةِ الشَّمسِ. فلو كانتِ الشَّمسُ دائمةَ الإشراقِ لا غروبَ لها، لَكُنَّا نَظُنُّ أَنَّ لاهيئةَ في الأجسامِ إلَّا ألوانها، و هي السَّوادُ و البياضُ؛ فأما الضَّوءُ فلا نَدْرِكُه و حدَّهُ. لَكِن لَمَّا غابتِ الشَّمسُ و أُظلمتِ المواضعُ، أدركتِ تفرقةُ بين الحالتين، فَعَلِمْنَا أَنَّ الأجسامَ قد استضاءتِ بضوءٍ، و اتَّصفتْ بصفةِ فارقتها عند الغروب. فَعَرَفْنَا وجودَ النُّورِ بعدمه؛ و ما كُنَّا نَظَلِّعُ عليه لولا عدمه إلَّا بعُسْرٍ شديدٍ، و ذلك لمشاهدتِنا الأجسامَ متشابهةً غيرَ مختلفةٍ في الظلامِ و النُّورِ. هذا مع أنَّ النُّورَ أظهرُ المحسوساتِ، إذ به يُدرِك سائرَ المحسوساتِ.

فما هو ظاهرٌ بنفسه و هو مُظهِرٌ لغيره، انظر كيف تُصوِّرُ استبهاؤُ أمره بسببِ ظهوره لولا طريانُ ضده! فإذا الحق سبحانه هو أظهرُ الأمورِ و به ظهَّرتِ الأشياءُ كُلُّها. ولو كان له عدمٌ أو غيبةٌ أو تَعْيِيرٌ لانهدمتِ السَّمَاوَاتُ و الأَرْضُ و بَطَلُ المُلْكُ و الملكوتُ و لأدركتِ التفرقةُ بين الحالتين! ولو كان بعضُ الأشياءِ موجودًا به و بعضُها موجودًا بغيره، لأدركتِ التفرقةُ بين الشَّيئينِ في الدلالة، و لكن دلالتُهُ عامَّةٌ في الأشياءِ على نسقٍ واحدٍ و وجوده دائمٌ في

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۳۵، از سوره (۲۴) النور:

«آن نور ز جاجه نوری است بر نور، که بس عظیم

و درخشنده است. خداوند برای نورش هدایت

می کند هر که را که بخواهد.»



۱ «بعضی از علما گفته‌اند: تعجّب مکن از پنهان بودن چیزی به سبب ظهور آن؛ زیرا که اشیاء به واسطهٔ اضدادشان شناخته می‌شوند، لهذا آن چیزی که وجودش گسترده است به طوری که ضدّی ندارد، ادراک آن مشکل است. بنابراین اگر اشیاء مختلف بودند و بعضی از آنها بر خداوند دلالت می‌نمودند و بعضی دلالت نمی‌نمودند، این تفرقه به زودی ادراک شده و دلالت صورت می‌گرفت؛ امّا از آنجا که در دلالت بر خدا بر نهج واحد می‌باشند، لهذا امر دلالت سخت می‌شود.

و مثال این مطلب نور خورشید است که بر زمین می‌تابد. زیرا ما می‌دانیم این نور عَرَضی است از أعراض که در زمین پیدا می‌شود و به واسطهٔ غائب شدن خورشید زائل می‌گردد. پس اگر خورشید پیوسته می‌تابید و غروبی در پی نداشت، تحقیقاً ما می‌پنداشتیم که هیئتی برای اجسام موجود نیست مگر رنگ‌های آنها که عبارت باشد از سیاهی و سپیدی؛ و امّا برای نور و درخشش راهی نداشتیم که آن را به تنهایی ادراک نماییم. ولیکن وقتی که خورشید غروب کرد و مواضع زمین تاریک شد، ما فرق میان دو حالت را می‌فهمیم و ادراک می‌کنیم که اشیاء خارجیّه با نور، منورّ و روشن گشته بودند و متّصف به صفتی شده بودند که در هنگام غروب، از آن صفت مفارقت نموده‌اند. پس وجود نور را به

---

عدمش و پیدایشش را به پنهانیش می فهمیم. و ابداً امکان نداشت ما اطلاع بر نور حاصل کنیم اگر عدمی را در دنبال خود نداشت، مگر با مشقت شدید. و آن بدین جهت بود که ما همه اجسام را متشابه با هم مشاهده کرده و در نور و ظلمت مختلف نمی دیدیم؛ با آنکه نور از جمیع محسوسات ظاهرتر است، چراکه به واسطه آن است که بقیه محسوسات ادراک می شوند.

بناءً علی هذا آنچه را که ظاهر است به خودی خود و ظاهر کننده غیر خود می باشد، خوب بنگر که چگونه به واسطه ظهورش اگر طریقان عدمش در میان نمی بود، امرش مبهم می گردید!

بنابراین بدان که: حق سبحانه از همه امور ظاهرتر است به طوری که اشیاء به واسطه او ظاهرند. و اگر برای وی عدمی یا غیبی یا تغییری می بود، آسمانها و زمین منهدم می گشت و عالم ملک و ملکوت باطل می شد و تحقیقاً تفرقه در میان دو حالت وجود و عدم قابل ادراک می بود! و اگر بعضی

\* \* \*

\* \* \*

---

از اشیاء به او موجود بودند و بعضی به غیر او، باز  
تفرقه میان آن دو شیء قابل ادراک می بود در دلالت  
بر هستی خداوند؛ ولیکن چون دلالت او بر اشیاء، بر  
نَهج و نَسق واحدی است و وجود او در جمیع  
حالات دوام دارد به طوری که خلاف آن مستحیل  
است، بنابراین شدت ظهور وی مورت و موجد  
خفای او گشته است.»



أمیر المؤمنین علیه السلام: «ظاهرٌ فی غیبٍ و

غائبٌ فی ظهورٍ»

قال أمیر المؤمنین: «لم تُحِطْ به الأوهامُ؛ بل تجلّ لها بها، و بها

امتنع منها»<sup>۱</sup>

وقال: «ظاهرٌ فی غیبٍ و غائبٌ فی ظهورٍ»<sup>۲</sup>

و قال: «لا یجینهُ البُطونُ عن الظهور، و لا یقطعُهُ

الظهورُ عن البُطون. قُربُ فنائی، و علا فدنا، و

ظهر فبطن، و بطن فعلن، و دان و لم یدن؛ آی

ظهر و غلب و لم یغلب»<sup>۳</sup>

و روى الشيخ الصدوق في معاني الأخبار بإسناده عنه: «قال: قال رسول الله صلى الله عليه و

آله و سلم: التَّوْحِيدُ ظَاهِرُهُ فِي بَاطِنِهِ، وَ بَاطِنُهُ فِي

ظَاهِرِهِ؛ ظَاهِرُهُ مَوْصُوفٌ لَا يُرَى، وَ بَاطِنُهُ

مَوْجُودٌ لَا يَخْفَى؛ يُطَلَّبُ بِكُلِّ مَكَانٍ، وَ لَمْ يَخُلْ مِنْهُ

مَكَانٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ؛ حَاضِرٌ غَيْرُ مَحْدُودٍ، وَ غَائِبٌ

غَيْرُ مَفْقُودٍ»<sup>۴</sup>

---

<sup>۱</sup> «حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: اندیشه‌ها و قوای متخیلهٔ انسانی نمی‌تواند بر او احاطه نماید؛ بلکه مطلب از این قرار است که خداوند به وسیلهٔ خود این افکار بر آنها ظاهر شده است، و به وسیلهٔ خود این افکار نیز از آنها پنهان گشته است.»

<sup>۲</sup> «و فرمود: آشکار است در عین پنهانی، و پنهان است در عین آشکارائی.»

<sup>۳</sup> «و فرمود: پنهانیش وی را از آشکارا بودن باز نمی‌دارد، و آشکارا بودنش او را از پنهانیش جدا نمی‌سازد. نزدیک است در عین دوری، و بلند است در عین پستی، و آشکار است در عین پنهانی، و پنهان است در عین آشکارائی، و جزا می‌دهد بدون آنکه کسی او را جزا دهد؛ یعنی آشکارا می‌شود و غلبه پیدا می‌کند بدون آنکه مغلوب گردد.»

<sup>۴</sup> «و شیخ صدوق در معانی الأخبار با سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله

قال بعضهم: "ما ظهر بشيء من المظاهر إلا وقد احتجب به، و ما احتجب بشيء إلا وقد ظهر فيه."<sup>۱</sup>

و قال آخر: "نشايد كه غيری او را حجاب آید؛  
چه حجاب محدود را باشد و او را حد نیست."<sup>۲</sup>

شرح حال مرحوم شیخ محمدحسین آل کاشف الغطاء (قدّه)

آية الله محقق مدقق، العالم الكل، الشاعر البحات  
المنطيق، فقيه عالی مقام و حكيم ذوالعزة و  
الإكرام، كه از نوادر دهر و نوابغ عصر و جامع  
جميع علوم مختلفه و دانش‌های متفاوته بوده

---

و سلم گفت: "توحيد، ظاهرش در باطنش می‌باشد، و باطنش در ظاهرش می‌باشد؛ ظاهرش به وصف می‌آید اما دیده نمی‌شود، و باطنش وجود دارد اما پنهان نمی‌باشد؛ در هر محل و مکانی وجود دارد، و هیچ محل و مکانی حتی در یک بازگشت نور و شعاع چشم، از او فارغ و خالی نیست؛ حاضر است بدون اندازه و حد، و پنهان است بدون عدم و نیستی."<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> «بعضی از عرفاء گفته‌اند: "در هیچ یک از مظاهر، ظهور پیدا نمی‌کند مگر آنکه به واسطه خود آن مظهر پنهان می‌شود؛ و پنهان نمی‌شود از چیزی مگر آنکه در خود آن چیز ظهور پیدا می‌کند."<sup>۲</sup>

<sup>۲</sup> کلمات مکنونه، ص ۸ تا ص ۱۱؛ طبع مظفری ص ۱۳ تا ۱۵؛ و مرحوم فیض پس از این مطالبی که آورده شد، به اشعار عارف صمدانی شیخ محمود شبستری - اعلی الله مقامه - استشهاد کرده است:

جهان جمله فروغ نور حق دان \*\*\* حق اندر

وی ز پیدایی است پنهان

تا می‌رسد بدین بیت:

تو پنداری جهان خود هست دائم \*\*\* به ذات

خویشتن پیوسته قائم

است، و حقیر یکی دو سال در بدو ورودم به  
نجف اشرف از طلعتش بهر مند می شدم بدون  
آنکه توفیق استفاده از فیض محضرش را پیدا  
کنم،<sup>۱</sup> الشیخ محمد الحسین آل کاشف الغطاء

---

<sup>۱</sup> ورود حقیر به نجف اشرف، هجدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۷۰ بوده  
است، و رحلت آن مرحوم در ۱۸ شهر ذوالقعدة سنه ۱۳۷۳. باری شرح  
احوال این عالم جلیل و فقیه نبیل در أعلام الشیعة علامه حاج شیخ آقا بزرگ  
طهرانی - قدس سره - در قسمت نُقباء البشر فی القرن الرابع عشر، در جزء  
اول آن از ص ۶۱۲ تا ۶۱۹ به تفصیل آمده است:

«وی در نجف اشرف، سنه ۱۲۹۴ متولد شد، و با  
فکری صائب و عزمی راستین به تحصیل و به درس  
و بحث و تألیف و تصنیف پرداخت. در زمان حیات  
استادش شرحی بر عروة الوثقی او نوشت. مؤلفاتش  
به هشتاد عدد می رسد، و از جمله آنها کتاب الدین و  
الإسلام یا الدعوة الإسلامية إلى مذهب الإمامية  
می باشد و آن در حکمت و عقائد است. و در سنه  
۱۳۲۹ در بغداد جزء اول آن به طبع رسید، و مشغول  
طبع جزء دوم آن بود که با اشاره مفتی شیخ سعید  
زهاوی و به امر والی بغداد ناظم پاشا هجوم آوردند  
و مانع طبع آن شدند؛ لهذا وی عازم طبع آن در خارج  
عراق شد، و عازم حج بیت الله الحرام گردید و در

---

این سفر سفرنامه بدیعی نگاشت و آن را نَهْزَة السَّمَر و نَهْزَة السَّفَر نام گذاشت و در مراجعت به شام، در صیدا آن دو جزء کتاب الدّین و الإسلام را به طبع رسانید.

و در اثر مباحثات و مذاکراتی که با فیلسوف الفریکه امین الرّیحانی داشت، کتاب المطالعات و المراجعات یا النّقود و الرّدود را در ردّ او نوشت. و در جزء اوّل آن ردّی بر لغوی معروف، الاب انستاس کرملی، صاحب مجلّه لغة العرب نوشت و وی را به طریق وحشت آوری مورد ایراد و نقد قرار داد که اگر شخص منصف که جانب دار نباشد، آن را مطالعه کند اهمّیت علمای شیعه بالاخص کاشف الغطاء را می فهمد. و من ترغیب و تحریض می کنم که هر مبتدی در علوم بلکه هر جوان مسلمانی این کتاب را بخواند. و در جزء دوّم آن ردّی قوی بر جرجی زیدان در تألیف خود: تاریخ آداب اللّغة العربیّة نوشته است.

و از جمله دیگر مؤلّفات او، الآیات البینات، و أصل الشّیعة و أصولها، و الفردوس الأعلى، و الأرض

تعالیٰ مقامه - کتابی نوشته است به نام الفِرْدَوْسُ  
الأَعْلَى، که جناب صدیق ارجمندمان مرحوم  
آیه الله شهید حاج سید محمدعلی قاضی  
طباطبائی - رضوانُ الله علیه - بر آن تعلیقه نوشته  
و کراراً به طبع رسیده است. در این کتاب علاوه  
بر مسائلی، از چهار مسئله مهمّ حکمت بحث  
شده است:

---

و التّربة الحسینیّة، و العبقات العنبریّة، و تحریر المجلّة  
می باشد و آن مهم ترین آثار او در تألیف است. و  
آخرین کتاب مؤلّف او، المثلُ العُلّیا فی الإسلام لا فی  
بحمدون است. «- انتهى مختصری را که ما از مطالب  
مرحوم علامّة طهرانی (قدّه) برگزیدیم.

و أنا أقول: یکی از مؤلّفات دیگر او که بسیار  
ارزشمند است، کتاب جَنّة المأوی می باشد که با  
مباشرت و تعلیقه دوست ارجمند و عزیز دیرین ما  
مرحوم شهید حاج سید محمدعلی قاضی - قدّس  
سرّه - همانند کتاب الفردوس الأعلى به طبع رسیده  
است.

۱. الواحدُ لا یصدُرُ عنه إلا الواحدُ؛ ۲. معنی العقول العشرة؛ ۳. وحدة الوجود و الموجود؛  
۴. المعادُ الجسائی.

و انصافاً کتاب بسیار نفیس و زینده‌ای است، و مطالب آن در کمال اتقان و استحکام.

چون حقیر درباره مسئله توحید حقه صریحه الهیه بحثی را از بحث سوّم آن که مطلب وحدت وجود و موجود باشد، در جایی بهتر و مختصرتر و شیواتر و برهانی‌تر و با عباراتی دلنشین‌تر و جالب‌تر نیافته‌ام، سزاوار است در اینجا برای مزید معرفت و فتح مطالب غامضه‌ای که برای بعضی حاصل می‌شود،

عین عبارات وی را ترجمه نموده و به اطلاع شیفتگان عرفان حضرت سبحان و والهان و شوریدگان حکمت و برهان خداوند رحمن برسانم؛ شاید از آن بهره‌ای گیرند و مسئله توحید با این منطق متین و برهان راستین فقیه دانشمند و متضلع اهل بیت حل گردد، و پس از آن بحول الله و قوت‌ه شبهه‌ای باقی نماند. وی می‌فرماید:

بحث گران قدر آل کاشف الغطاء در وحدت وجود و موجود

«وحدت وجود، یا وحدت موجود:

این قضیه از امّهات یا از مهمّات قضایای فلسفه الهیه می‌باشد که اتصال وثیقی به علم حکمت عالیّه و الهیّات بالمعنی الأعمّ دارد (که در آن از امور عامّه مانند وجود و موجود و مانند واجب و ممکن و علّت و معلول و وحدت و کثرت و امثالها از آنچه که تعلق به موضوع خاصّی و یا حقیقت معینّه‌ای از انواع، نه در ذهن و نه در خارج ندارد، بحث می‌شود)، و برای تمهید و مقدّمه آن می‌گوییم:

از جمله مسائل خلاقیّه میان حکمای اسلام و فلاسفه مسلمین، مسئله اصالت وجود یا اصالت ماهیّت است؛ بدین معنا که آیا آنچه در متن خارج و اعیان موجودات تحقق دارد عبارت است از وجود، و ماهیّت امری است اعتباری که از وجود محدود مقید متعیّن به تعینی که آن را از

غیرش از جهت جنس یا نوع یا غیر این دو از سایر اعتبارات جدا می‌کند، انتزاع می‌گردد؛ و یا آنکه آنچه در ظرف عین خارجی و نفس الامر و واقع تحقق دارد عبارت است از ماهیت، و وجود امری است اعتباری خارج از ماهیت و انتزاع شده از آن که به نحو "خارج مَحْمُول" بر آن حمل می‌شود نه به نحو "محمولات به ضمیمه".

مثلاً درباره آتش، وقتی که ماهیت آن متحقق شود و آثار خاصه آن از روشنایی بخشیدن و سوزاندن و حرارت بر آن مترتب شود، در این صورت صحیح است که وجود را از آن انتزاع نماییم و بر آن حمل کنیم و بگوییم: "آتش موجود است"، و گرنه آتش معدوم است.

و این عقیده، یعنی عقیده به أصالة الماهیة و اینکه وجود در جمیع موجودات حتی واجب‌الوجود امری است اعتباری محض، ظاهراً همان عقیده‌ای است



که میان حکماء تا اوائل قرن یازدهم مشهور بوده است. و بر همین اساس مبتنی می‌باشد شبهه حکیم ابن کمّونه<sup>۱</sup> که بدان بر توحید حق تعالی اشکال کرده است، بدین تقریب:

”چه مانعی دارد که در ظرف تحقّق و نفس الامر و واقع، دو هویت مجهول الکنه و الحقیقه، و بسیط و متباین با همدیگر در تمام ذات و شئون ذاتشان بوده باشد که از آن، دو تا وجوب وجود انتزاع گردد و آن وجود انتزاعی بر هر یک از آن

---

<sup>۱</sup> معلق کتاب آورده‌اند:

«عزّ الدّولة سعد بن منصور بن سعد بن حسن بن هبة الله بن کمّونه بغدادی، مشهور به ابن کمّونه بوده است. وی دارای مؤلفاتی است به خطّ خود که در خزانه غرویّه در نجف اشرف موجود است. جدّ اعلای او هبة الله بن کمّونه اسرائیلی از فلاسفه یهود در عصر شیخ الرئیس ابن سینا بوده است. عزّ الدّولة بن کمّونه شرحی بر اشارات نوشته است که به شمس الدّین جوینی صاحب دیوان الممالک اهداء نموده است. وی در سنه ۶۹۰ ه. و یا ۶۸۳ ه. وفات یافته است.»

دو حمل شود به نحو خارج محمول، نه محمول  
به ضمیمه؟!!

زیرا بالفرض ذات هریک از آن دو بسیط است و  
در آن ترکیب نیست، به علت آنکه ترکیب ملازم  
با امکان است؛ در حالی که ما وجوب هریک از آن  
دو را مورد فرض خود قرار داده‌ایم.

و این شبهه در عصر وی بر اساطین و علمای  
حکمت مشکل آمد و اشکال آن چندین قرن  
استمرار یافت، تا به جایی رسید که همان‌طور که  
در جزء اوّل از اسفار آمده است به او لقب افتخار  
الشیاطین داده شد.

و ما از اساتیدمان در حکمت شنیدیم که: محقق  
خوانساری<sup>۱</sup> صاحب کتاب مشارق الشموس  
- که ملقب گشته است به "عقل حادی عشر" -  
گفته است:

"اگر حضرت حجّت عجل الله فرجه ظهور کند،  
من از وی معجزه‌ای نمی‌طلبم مگر جواب از  
شبهه ابن کمّونه را!"

---

<sup>۱</sup> حسین بن محمد خوانساری، محقق و علامهٔ زمان در علوم. او دارای  
تالیفاتی است نافع. میلادش در سنه ۱۰۱۶ و وفاتش در سنه ۱۰۹۸ بوده  
است. (تعلیقه)

ولیکن در قرن حادی عشر (۱۱ هجری) که در آن اعاضمی از علم حکمت همچون سید داماد،<sup>۱</sup> و شاگرد او ملاصدر،<sup>۲</sup> و دو شاگرد وی فیض<sup>۳</sup> و لاهیجی<sup>۴</sup> (صاحب شوارق، ملقب به فیاض) نبوغ پیدا نمودند، مطلب به عکس شد و براهین ساطعه اقامه شد بر "أصالة الوجود" و اینکه ماهیات همگی اعتبارات صرفه‌ای هستند که آنها را ذهن از حدود وجود انتزاع می‌کند. و اما وجود غیر محدود مثل وجود واجب جلّ شأنه اصلاً ماهیت ندارد بلکه ماهیت او اینست و تشخیص اوست: "ماهیتُهُ اینتیه".

## اثبات أصالة الوجود، و ابطال أصالة الماهية

حکیم سبزواری<sup>۵</sup> - رحمه الله - در منظومه خود،

<sup>۱</sup> مولانا محمدباقر حسینی، مشهور به داماد، سید الحکماء و من أعظم رؤساء الدین. وی صاحب تألیفاتی است. وفاتش در سنه ۱۰۴۱ بوده است. (تعلیقه)

<sup>۲</sup> محمد بن ابراهیم صدرالدین شیرازی، مشهور به ملاصدر و صدرالمتألهین، بزرگ‌ترین فیلسوف عارف متشرع، عالم‌ترین حکمای اسلام و با فضیلت‌ترین آنها. هر کس پس از او آمده است او را امام در حکمت اخذ نموده و از او پیروی کرده است. وفاتش در سنه ۱۰۵۰ بوده است. (تعلیقه)

<sup>۳</sup> محمد بن مرتضی، مشهور به ملا محسن کاشانی، فقیه عارف محقق، حکیم متأله، صاحب تصنیفات کثیره مشهوره. وی در سنه ۱۰۹۱ اوفات کرده است. (تعلیقه)

<sup>۴</sup> ملا عبدالرزاق لاهیجی، عالم حکیم محقق مدقق، صاحب تصنیفات زبینه. وفاتش در سنه ۱۰۵۱ بوده است (تعلیقه)

<sup>۵</sup> حاج ملاهادی بن مهدی سبزواری، از بزرگ‌ترین حکماء امامیه، فیلسوف

براهین قاطعه‌ای بر اصالت وجود اقامه کرده است، با آنکه منظومه از مختصرترین کتب حکمت است، تا چه رسد تو را به اسفار که چهار مجلد از صفحات بزرگ است. و ما برای تو در اینجا فقط به یک برهان اکتفا می‌کنیم و آن عبارت است از: "اختلاف بین دو نحوه وجود ذهنی و خارجی". به طوری که می‌بینی تو آتش را مثلاً، که با وجود ذهنی خودش بر آن هیچ اثری از آثار "نار" - مثل احراق و غیره - مترتب نمی‌شود، به‌خلاف وجود خارجی آن. اگر ماهیت آتش اصیل بود، لازم بود آثار آن در دو موطن ذهن و خارج بر آن مترتب گردد.

و بدین برهان اشاره کرده است در منظومه:

"به علت آنکه وجود منبع هر امر شریف و ذی اهمیت است. و فرق میان دوگانگی آثار در ذهن و در خارج برای اثبات این مدعی وافی و کافی می‌باشد."

و از آنجا که ابحاث وارده در فن حکمت، از این حقیقت جلّیه که عبارت باشد از أصالة الوجود

---

فقیه عارف، دارای تصانیف جلیله. وی در سنه ۱۲۱۲ متولد شد و در سنه ۱۲۸۹ وفات کرد. (تعلیقه)

در وجود خارجی غیر محدودی که از آن تعبیر به واجب‌الوجود جَلَّتْ عَظْمَتُهُ می‌کنیم، نقاب و پرده بر گرفته است؛ بنابراین مستحیل است که برای وی فرض دوّمی گردد.

لا ثانیَ له، زیرا هر حقیقت بسیطه‌ای که در آن ترکیب نباشد، مستحیل است که دوتا بشود و مکرّر گردد؛ نه در ذهن و نه در خارج و نه در خیال و وهم و نه در فرض.

و چه نیکو سروده است مثنوی در اشاره به این نظریّه قطعیه، آنجا که درباره استادش شمس تبریزی گفته است:

**اشتراک لفظی در اطلاق لفظ وجود بر مراتب**

**آن، مستلزم محذورات فاسده است**

و بعد از آنکه بطلان قول به أصالة الماهیه واضح گشت، و نور وجود با اصالتش درخشش نمود، اینک معتقدان به أصالة الوجود با هم اختلاف کرده‌اند

میان دو گفتار:

اوّل: آنکه تمام وجودها جمعاً و بدون استثناء، از واجب و ممکن، ذهنی و خارجی، که به طور قطع و یقین در تشخیصشان و تعیینشان با یکدیگر متباین بوده‌اند، اطلاق وجود بر آنها از باب اشتراکِ لفظی است (که عبارت باشد از اطلاق لفظ واحد بر معانی متکثره و مفاهیم متباینه‌ای که در تحت حقیقت واحده‌ای مندرج نبوده و قدر مشترکی جامع میان آنها نمی‌باشد؛ همچون لفظ "عین" که استعمال می‌شود در قوهٔ باصیره و در چشمهٔ آب و در طلا، تا آخر معانی کثیرهٔ متباینه‌ای که دارد)؛ عکس لفظ مترادف (که در آن الفاظ بسیاری است برای معنای واحدی) و مشترک (که عبارت است از معانی کثیره‌ای که لفظ واحدی بر آنها اطلاق می‌شود).

این قول (یعنی اشتراک لفظی) در اطلاق لفظ وجود به مصادیق کثیرهٔ آن، نسبت داده شده است به جمیع مشائین یا به اکثرشان.

دوّم: آنکه اطلاق لفظ وجود بر جمیع اقسام آن از باب اشتراک معنوی است. بنابراین وجود آتش و وجود آب در باب مفاهیم، و وجود زید و وجود عمرو در باب مصادیق، چیز واحدی و حقیقت فاردی است؛ و فقط تباین میان آنها و تعدّدشان، در ماهیّات منتزعهٔ از حدود وجود و

تعیّنات قیود است. لهذا حقیقت وجود، از جهت آنکه وجود است، واحد است به تمام معانی وحدت، و ما به الاشتراکشان عین ما به الامتیازشان می‌باشد. در این جمله خوب تدبّر کن تا به معنای آن خوب نائل گردی!

و گفتار اوّل مستلزم محذورات قطعیه الفساد است، و ما يستلزم الفساد فاسدٌ قطعاً؛ «آنچه فساد را لازم آید، قطعاً خودش فاسد است.» و از جمله بعضی از محاذیر آن، لزوم عزلت و بینونت میان وجود واجب و وجود ممکن و لزوم عدم سنخیت میان علّت و معلول است، که منتهی به بطلان مسئله توحید از اصل و اساس آن خواهد شد.

**أمیر المؤمنین علیه السّلام: «توحیدُهُ تمییزُهُ عن**

**خَلْقِهِ، وَ حُكْمُ التَّمییزِ بَیْنُونَهُ صِفَةٌ لَا بَیْنُونَهُ عَزَلَةٌ»**

و بدین مهم اشاره فرموده است سیّد الموحّدین و إمام العرفاء الشّامخین، أمیر المؤمنین سلام الله علیه، آنجا که می‌گوید:

## ”تَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ عَنِ خَلْقِهِ، وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَةُ صِفَةِ لَا بَيْنُونَةَ عَزَلَةً“

واحد دانستن حق عبارت است از جدا کردن و تمیز دادن او را از خلایقش؛ و معنا و حکم این جدایی و تمیز آن است که با صفت حاصل گردد، نه موجب بینونت و جدایی به نحو عزلت گردد (که خود او و ذات اقدس او از مخلوقاتش بر کنار شوند).

و جزا و پاداش امیرالمؤمنین علیه السلام در افاده این حکمت شامخه و کلمه باذخه باید خود خداوند بوده باشد که چقدر عالی و جلیل است و تا چه اندازه جمیع قواعد توحید و تجرید و تنزیه و شکستن تشبیه را در بر دارد! و راست‌ترین گفتاری که بر آن غباری نمی‌تواند بنشیند آن است که:

”حقیقت وجود من حیث هی (یعنی چنانچه فقط نظر به خودش کنیم، نه به چیزهای منضمه به آن) در آن نه تعددی وجود دارد و نه تکراری؛ بلکه هر حقیقتی از حقایق و هر ماهیتی از ماهیات را چنانچه نظر به ذاتشان بنماییم، مجرد از غیر ذاتشان، مستحیل است تعددشان و تکررشان.“

و از جمله قواعد علم حکمت که همگی بر آن اتفاق نموده‌اند آن می‌باشد که:

”حقیقة الشيء لا تتشبه ولا تتكرر، و البهيات إنما تتكرر و تتكرر بالوجود؛ كما أن الوجود إنما يتكرر بالبهيات و الحدود.“



حقیقت هر چیزی دوتا نمی‌شود و تکرار نمی‌پذیرد، و فقط تکثر و تکرر ماهیات به واسطه وجود است؛ هم‌چنان که تکثر وجود به واسطه ماهیات و حدود وجود می‌باشد.

یعنی مثلاً ماهیت انسان و حقیقت نوعیه آن، تکثرش فقط به اعتبار افراد عینیّه و مصادیق خارجیّه آن است، و تعین آن از ناحیه وجود می‌آید و به واسطه وجود است که ماهیت تکثر و تکرر حاصل می‌کند. و اگر وجود نبود، ماهیت من حیث هی نبود مگر هی (یعنی خود معنای ماهیت بدون اندک شائبه تعین و عروض وجود یا عدم به آن)، و در آن ابداً تعددی و تکثری حاصل نبود.

و همان‌طور که تکثر و تکرر ماهیت با وجود پیدا می‌شود، هم‌چنان است تکثر و تکرر وجود که با حدود و تعینات و تقیداتی که ماهیت‌ها از آنها انتزاع

می گردند حاصل می شود. بنابراین قضیه ما هم  
مُطَرِّد است و هم مُنْعَكِس: تكثر وجود به ماهیت،  
و تكثر ماهیت به وجود.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> عالی ترین غزلی که خواجه حافظ شمس الدین شیرازی - قدس الله سره -  
در کیفیت و علت تكثر وجود به ماهیت و تكثر ماهیت به وجود، و سبب  
ربط قدیم به حادث بیان می فرماید، ظاهراً باید این غزل بوده باشد:

پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود

**\*\* مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود**

**\*\* یاد باد آن صحبت شبها که در زلف توام**

بحث سیر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حسن مهرویان مجلس گرچه دل می برد و دین

**\*\* عشق ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود**

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد **\*\* دوستی و**

مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد **\*\* ما**

به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

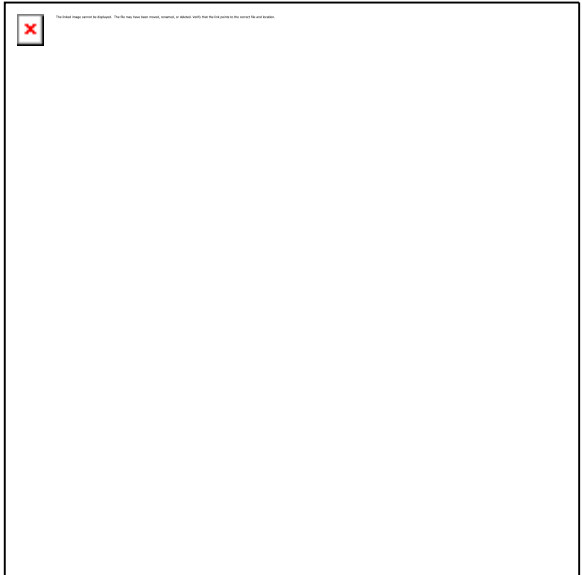
پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند

**\*\* منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود**

**\*\* رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار**

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

**\*\* بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد**



---

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

\*\* در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن \*\*

سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد \*\* دفتر

نسرین و گل را زینت اوراق بود\*

\* دیوان حافظ، طبع پژمان، ص ۱۱۰ و ۱۱۱،

غزل شماره ۲۵۰.

و هم چنین وجود را به خودی خودش و با جمیع این انواعی که مذکور آمد اگر مدّ نظر بگیریم، خواهیم دید که وُحدانی می‌باشد، یعنی ذات واحدی است دارای مراتب متفاوتی به قوّت و ضعف و اولیّت و اولویّت؛ به طوری که عالی‌ترین و نخستین و سزاوارترین آنها در اطلاق لفظ وجود به آنها عبارت است از وجود واجب‌الوجود، که جامع کمالات جمیع مادون خود از مراتب وجود می‌باشد به نحو بساطت و وحدت، که جامع جمیع کثرات است و همگی کثرات از آن نشئت گرفته است و نیز همگی آنها به سوی وی بازگشت می‌کند:

«بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ» مُفَاد ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ﴾

رُجْعُونَ ﴿است﴾

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾؛<sup>۱</sup> «تحقیقاً ما همگی

ملک طلق خدا هستیم، و تحقیقاً ما همگی به سوی وی رجعت می‌نماییم.»

و به این حقیقت و واقعیت اشاره کرده‌اند آنجا که گفته‌اند:

«بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ، وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ؛ أَنْ وَجُودِي كَمَا حَقِيقَتُهُ بَسِطُ اسْتِ،

<sup>۱</sup> آیه ۱۵۶، از سوره (۲) البقرة: ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

عبارت است از جمیع اشیاء، درحالتی که هیچ یک از اشیاء نمی باشد.

و توحید کامل آن وقت است که کثرت را به وحدت، و وحدت را به کثرت برگردانیم: ”رَدُّ الْكَثْرَةِ إِلَى الْوَحْدَةِ، وَالْوَحْدَةَ إِلَى الْكَثْرَةِ“.

## اطلاق وجود بر مصادیقش به نحو اشتراک

### معنوی است

و این وجود خارجی از بالاترین مرتبه وجودیه آن تا پست ترین مرتبه امکانیه آن - که عبارت است از هیولی، که دارای ضعیف ترین حظ و بهره از مراتب وجود است، که قابلیت صرفه و قوه قابلۀ محضه برای هرگونه صورتی است، و شاید در این فقره از دعای سمات: ”و انزَجَرَلِهَا الْعَمَقُ الْأَكْبَرُ“ اشاره بدان بوده باشد - جمیع مراتب آن از واجب و ممکن، و مادی و مجرد آن، یک حقیقت واحده ای می باشد؛ گرچه در قوت و ضعف، و وجوب و امکان، و علیت و معلولیت با یکدیگر مختلف باشند.

ولیکن معذک این اختلاف عظیم، آن را از حقیقت واحده بودنش خارج نمی کند و آن را حقایق متباینه قرار نمی دهد. وجود گرچه با نظر به حدود و



مراتبش متعدّد و متکثر است، ولیکن حقیقت آن چون به ذاتش نظر شود واحد است و در آن تعدّد و تکثر نیست.

آیا نظر نمی‌اندازی به آب که تمام انواع و اصنافش آب است، خواه کثیر باشد خواه قلیل؟! بنابراین آب آسمان و آب دریا و آب نهر و آب چاه و هكذا بقیّه آب‌ها همگی آب است، و انواع آب‌ها و تعدّد مصادیق آن گرچه کثرت را بپذیرد اما حقیقت آب و طبیعت آن در جمیع آنها واحد می‌باشد؛ و همچنین سایر ماهیّات و طبایع بر همین منوال هستند.

بنابراین "وحدت وجود" بدین معنا نزدیک است که از مسائل ضروریّه محسوب گردد، آن‌گونه ضروری‌ای که حقیقت مسئله توحید بدون آن استوار نشود و مراتب علّت و معلول و حق و خلق، بدون آن تنظیم پیدا نکند.

لذا وجود واحد است؛ بعضی از آن به بعضی دیگر مرتبط. از بالاترین مرتبه آن از وجود واجب گرفته، پایین بیاید تا به پست‌ترین مرتبه و ضعیف‌ترین درجه آن برسید که عبارت باشد از هیولی - که آن دارای هیچ‌گونه حظّی از وجود نمی‌باشد مگر قوه و استعداد - و سپس از آنجا بالا بروید تا برسید به مبدأ اعلیٰ و علّت اولیٰ، مبدأ از اوست و معاد به سوی اوست.

از آن که بگذریم، اولین صادر از وی و نزدیک‌ترین موجود به سوی او، عقل کلی و صادر اول است: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» - تا آخر حدیث. و آن عبارت است از عقل کلی خارجی عینی، نه کلی ذهنی مفهومی. و اوست ظِلُّ اللَّهِ، و فَيْضُ اِقْدَسِ اَوْ، و ظِلُّ اللَّهِ که کشیده شده است از آسمانِ جبروت (که عالم سکون مطلق و مرکز ثبات است)، به سوی عالم مُلک و ملکوت و ناسوت (که موطن تغیر و حرکات است).

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا﴾<sup>۱</sup>

و این همان «وجهُ اللهِ الکریم» است که فانی نمی‌شود و ابداً فانی نخواهد گشت. و اوست «اسمُ اللهِ العظیمُ الأعظم» و نور مُشْرِقِ وی بر

<sup>۱</sup> آیه ۴۵، از سوره (۲۵) الفرقان:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾؛ «آیا نظر

نینداختی به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟ و اگر می‌خواست، آن را ساکن می‌نمود. و سپس ما خورشید را دلیل و مشخص پیدایش آن قرار دادیم.»



هیاکل ممکنات، که در نزد حکماء از آن تعبیر می‌شود به "نفس رحمانی" و در نزد عرفاء به "حق مخلوق" به و در نزد شرع به "رحمتہ الّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ" و به "حقیقت محمدیّه" و به "صادر اوّل": "أوّل ما خلق الله نوری".

و اوست جامع جمیع عوالم، عالم جبروت و ملکوت و مُلک و ناسوت، و همهٔ عقول مفارقه و مجردّه و مادّیّه، کلیّه و جزئیّه، عرضیّه و طولیّه، و هم‌چنین همهٔ نفوس کلیّه و جزئیّه، و ارواح اجسام، و مُثُلُ عُلیا و ارباب انواع، که در شرع از آن تعبیر به ملائکه و روح اعظم (که سیّد ملائکه و ربّ النّوع آنهاست) می‌شود.

تمامی این عوالم، شرف صدور یافته است از آن وجود مطلق و مبدأ اعلیٰ که فوق ما لا یتناهی است بما لا یتناهی از جهت قوّت و شدّت و عُدّت و مدّت. حق عزّ شأنه، آن صادر نخستین را که جامع جمیع کائنات و وجودهای ممکنات است ایجاد فرمود. آن را به محض مشیّت و ارادهٔ خود در ازل الّا زال تا ابد الّا اباد ایجاد نمود.

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وُجْدَةٌ کَلِمَحٍ بِالْبَصْرِ﴾؛<sup>۱</sup> "و نیست امر ما مگر یکی، مانند یک چشم بر هم نهادن و یک مژه زدن."

<sup>۱</sup> آیه ۵۰، از سوره (۵۴) القمر.

و تشبیه به مژه زدن، از باب ضیق و تنگی کمر بند  
الفاظ است، و گرنه حقیقت دقیق تر و رقیق تر از  
آن است.

و اوست "مَثَلُ أَعْلَى" که به وجهی از حکایت،  
حکایت می کند از آن ذات مقدس حق که  
محتجب است به سرادق عظمت و جبروت و  
غیب الغیوب: "یا من لا یَعْلَم ما هو إلّا هو."  
و آن عقل کلی یا صادر اوّل - هر چه می خواهی  
بگو - یا حقیقت محمدیه، متصل است به مبدأ  
خویش، بدون اندک انفصالی.

«لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ،

بَدُوها مِنْكَ وَعَوْدُها إِلَيْكَ»<sup>۱</sup>

«أنا أصغرُ من رَبِّي بسنَّتَيْنِ»<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> «نیست تفاوتی میان تو و فرشتگان به جز اینکه آنان آفریده شدگان و بنده تو هستند، ابتدایشان از توست و بازگشتشان به سوی توست.»

این دعا یکی از فقرات ادعیه وارده در شهر رجب

است که در کتب معتبره همچون مصباحین آمده

است؛ و آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

– همان طور که در ص ۷۰ از ج ۲ الله شناسی دیدیم –

بدان استشهاد نموده است، و ما رساله مستقله‌ای به

عنوان رساله الحاقیه، در پایان همان جلد، از ص ۲۹۷

تا ۳۱۴ ذکر نمودیم و در آنجا شبهات مرحوم محدث

معاصر شوشتری (قدّه) را به طور تفصیل پاسخ

گفته‌ایم.

<sup>۲</sup> «من دو سال از پروردگارم کوچک‌تر می‌باشم.»

و سید حیدر آملی در مقدمات کتاب نصّ

النصوص، ص ۱۰، بدین عبارت آورده است:

«كقولهم: "أنا أقلُّ من رَبِّي بسنَّتَيْنِ." و قولهم:

"ليس بيني و بين رَبِّي فرقٌ إلَّا أني تقدّمتُ

بالعبوديّة."»

و جمیع این موجودات، وجود واحدی هستند که گسترده و کشیده شده است بدون مدّت و بدون مادّه، از صبح ازل تا عشیّه ابد (از چاشتگاه نخستین تا شامگاه آخرین) بدون حدّ و بدون عدّ، و بدون بدایت و بدون نهایت.

و از قبیل استعمال مجاز بعید و ضیق خناق الفاظ است که می‌گوییم:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۱</sup>.

وجود وی در ازل الّا زال قبل از قبل بوده است؛ و بقای او بدون طُروّ انتقال و عروض زوال، تا بعد از بعد خواهد بود.

﴿مَا خَلَقَكُمْ وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كُنْفُسٍ وَّحِدَةٍ﴾<sup>۲</sup>.

و آن نفس رحمانی و عقل کلی و صادر اوّل، همان عبارت است از «کتاب الله تکوینی» که نفاد و زوال و نیستی بر آن متصوّر نمی‌باشد.

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۳، از سوره (۵۷) الحديد: «اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.»

<sup>۲</sup> صدر آیه ۲۸، از سوره (۳۱) لقمان: «نیست آفریده شدن شما و نه برانگیختگی شما مگر مانند یک تن از شما.»

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَّكَلِمَتِ رَبِّي لَنَفِدَ  
الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ  
مَدَدًا﴾<sup>۱</sup>

و اگر ما می خواستیم در این غوامض و اسرار و  
کشف رموز از این گنج های دُرر بار و گهر افشان  
قدری سخن را گسترش دهیم، حتماً می بایست  
صندوق های محفظه کتاب را با این سخنان  
تفصیلی و داستان ها، سرشار و مملو سازیم؛ و  
تازه از مقدار بسیاری نتوانسته بودیم بیاوریم مگر  
اندکی را (مثنوی هفتاد من کاغذ شود).

## آل کاشف الغطاء: «وحدت وجود از مسائل

### ضروریّه است»

ولیکن همین مقداری را که ذکر نمودیم با نهایت  
ایجاز و اختصارش شاید برای اهل تدبّر در اثبات  
معنای صحیح از «وحدت وجود» کافی باشد.  
زیرا این مسئله اُفقش از انکار و جحود برتر

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۰۹، از سوره (۱۸) الکهف:

«بگو اگر جمیع دریاها مرگب شوند برای  
احصاء کردن و نوشتن کلمات پروردگار من، هر آینه  
آن دریاها تمام و نابود می شوند پیش از آنکه کلمات  
پروردگار من نابود و تمام گردد؛ اگرچه ما برای  
کمک به این امر یک دریای دگر بمانند آن بیاوریم!»

است، بلکه آن از ضروریات اولیّه محسوب می‌شود. و ما در بعضی از مؤلفاتمان تعریف ضروری را کرده‌ایم که: آن چیزی است که نفس تصوّرش مستلزم حصول تصدیق به آن است و نیاز به اقامه دلیل ندارد و محتاج به برهان نیست؛ مثل اینکه می‌گوییم: واحد نصف اثنین است (یک نصف دو است).

بنابراین، وحدت وجود به معنایی که ما ذکر کردیم، در آن ابداً شکی و اشکالی موجود نمی‌باشد.

## آل کاشف الغطاء: وجود واحد است؛ موجود

### هم واحد است

مشکله و معضله در مسئله وحدت وجود است. به جهت آنکه آنچه در بادی نظر، به نظر معقول می‌آید آن است که وجود واحد است و اما موجود که متحصّل است از حدود و قیود و تعینات، متعدّد می‌باشد؛ ولیکن آنچه در کلمات عرفاء شامخین و مشایخ صوفیّه سالکین و واصلین ترشح کرده و فوران نموده است آن است که هم وجود و هم موجود واحد هستند. و این عقیده و کلمه‌ای است سنگین و پیچیده که اکابر عرفاء و اساطین در

قرون نخستین بدان لب گشوده‌اند؛ امثال جُنید<sup>۱</sup> و شبلی<sup>۲</sup> و بایزید بسطامی<sup>۳</sup> و معروف کرخی<sup>۴</sup> و أمثالهم، تا رسید به حلاج و اقران وی؛ تا در قرون وُسَطی محیی‌الدین عربی و دو شاگردش: قونوی<sup>۵</sup> و قیصری<sup>۶</sup> طلوع کردند، و آن مسئله را فنی از فنون به شمارش آوردند و مؤلفات کبیری همچون فتوحات مکیّه و متون مختصری همچون فُصوص و نُصوص که آنها را صدرالدین قونوی تنقیح و شرح کرده است، به رشته تصنیف درکشیدند و منتشر گشت.

و در نزد عرفاء قرون وسطی از عرب، مثل ابن فارض و ابن عَفیف تِلِمسانی<sup>۷</sup> و غیرهما، و از

<sup>۱</sup> سعید [جنید] بن محمد بن جُنید قواریری، زاهد مشهور، سلطان طائفه صوفیه که در سنه ۲۹۷ وفات یافت. (تعلیقه)

<sup>۲</sup> ابوبکر دُلف بن جَحدَر شبلی خراسانی بغدادی از بزرگان مشایخ صوفیه است. نقل شده است که او در تعظیم شرع مطهّر مبالغه می‌کرد. او در سنه ۳۳۴ هـ. وفات کرد. (تعلیقه)

<sup>۳</sup> ابویزید بسطامی طیفور بن عیسی، صوفی زاهد مشهور که در سنه ۲۶۱ هـ. فوت کرده است. (تعلیقه)

<sup>۴</sup> معروف بن فیروز کرخی ابومحفوظ، یکی از اعلام زهاد و عرفاء بوده است. وی از غلامان حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و در سنه ۲۰۰ هـ. در بغداد وفات کرده است. (تعلیقه)

<sup>۵</sup> ابوالمعالی صدرالدین محمد بن اسحاق شافعی قونوی، صاحب تصانیف است. وفاتش در سنه ۶۷۳ هـ. بوده است. (تعلیقه)

<sup>۶</sup> داود بن محمود رومی ساوی، مقیم مصر، صاحب شرح فصوص الحکم قیصری است. وفاتش در سنه ۷۵۱ هـ. است. (تعلیقه)

<sup>۷</sup> شمس‌الدین محمد بن سلیمان بن علی، معروف به ابن العفیف التلمسانی و به الشَّابُّ الظَّرِیف. (تعلیقه)

پارسیان بسیاری که به شمارش درنیایند، مثل  
عطار<sup>۱</sup> و هاتف<sup>۲</sup>

و جامی<sup>۳</sup> و أمثالهم شایع گردید. و بهترین و  
زیباترین کسی که آن را با شعر و نظم به رشته  
تحریر درآورده است و حقاً کار بدیعی انجام داده  
است، عارف تبریزی شبستری در کتاب معروف  
خود، گلشن راز است.

و خلاصه این نظریه آن است که این طائفه  
خواستند برسند به اقصی مراتب توحید که از آن  
برتر و بالاتر متصور نیست، و اینکه برای حق  
تعالی شریکی قرار ندهند؛ نه در مرحله ربوبیت  
همان طور که نزد ارباب ادیان و شرایع معروف  
است، بلکه نفی کردند از او شریک را حتی در  
مرحله وجود، و گفتند:

”لا مَوْجُودَ سِوَى الْحَقِّ؛ هیچ موجودی جز حق

---

<sup>۱</sup> فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری، معروف به الشیخ العطار، صاحب  
اشعار و مصنفات راجع به توحید و معارف. در سنه ۶۲۷ هـ. وفات کرد.  
(تعلیقه)

<sup>۲</sup> هاتف سید احمد اصفهانی، شاعر مشهور، در سال ۱۱۹۸ هـ. وفات کرد. و  
هاتفی، ملا عبدالله است که خواهر زاده جامی بوده و در سال ۹۲۷ هـ. وفات  
کرده است. (تعلیقه)

<sup>۳</sup> ملا عبدالرحمن جامی دشتی صوفی نحوی که نسبش به محمد بن حسن  
شیبانی منتهی می گردد. وی صاحب کتاب شرح کافیه در نحو است. در سال  
۸۹۸ هـ. وفات کرد. و گاهی جامی اطلاق می شود بر ابونصر احمد بن محمد  
بجلی، معروف به ژنده پیل، که یکی از مشایخ صوفیه و در (۵۳۶) وفات  
کرد. (تعلیقه)



وجود ندارد.

و این کائنات از مجردات و مادّیات، از زمین‌ها و آسمان‌ها و آنچه در آنها وجود دارد از افلاک و انسان و حیوان و نبات، بلکه جمیع عوالم، همگی تطوّرات و ظهورات وی هستند، و لیس فی الدّارِ غَیره دَیّار.

و آنچه را که ما می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم ابداً وجودی ندارند، و ”وجود و موجود“ فقط حق است جلّ شأنه و بس؛ و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

\*\*\*

که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الا هو

**امثله‌ای را که عرفا برای وحدت موجود آورده‌اند بسیار است**

و این عرفاء در تقریب این نظریّه به اذهان، به اطوار مختلف تفنّن نموده‌اند. و در دریایی طولانی در این مقال، کشتی رانده و شنا کرده‌اند و برای آن به امثله گوناگونی متشبّث گردیده‌اند.

گاهی او را تصویر به دریا کرده‌اند و این عوالم و کائنات را همچون امواج دریا شمرده‌اند. زیرا امواج بحر چیزی غیر از خود بحر و تطوُّرات آن نمی‌باشد، موج آب چیزی غیر از خود آب نیست؛ چون دریا به حرکت آید امواج ظاهر می‌گردند، و چون ساکن شود امواج نیست و نابود می‌شوند. و این است معنای فنا که در آیه مبارکه بدان اشاره شده است:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ﴾<sup>۱</sup>.

وجه ممکن فانی می‌شود، و وجه واجب باقی می‌ماند.

آری، مطلب از این قرار است که امواج عبارت‌اند از تطوُّرات دریا؛ هیچ چیز وجود ندارد غیر از خود دریا.

گفته‌اند:

---

<sup>۱</sup> آیه ۲۶ و صدر آیه ۲۷، از سوره (۵۵) الرَّحْمَن:

«و تمام کسانی که بر روی زمین هستند، فعلاً

نیست و نابود و فانی می‌باشند \* و باقی می‌ماند وجه

پروردگار تو.»

”الوجه واحد و المرآيا متعدّدة؛ صورت و سیما یکی است و آینه‌هایی که این صورت و سیما در آن منعکس می‌شود متعدّد است.“

”صورت و شکل و شمائل انسان یکی می‌باشد، اما اگر تو آینه‌های عدیده‌ای در مقابل این صورت بگیری، شکل و شمائل هم متعدّد خواهد شد.“

و هم‌چنین حقیقت عدد چیزی نیست مگر تکرار واحد، تا جایی که برای آن نهایی نیست.

و از این قبیل امثله است تمثیل به شعله جَوَّالَه  
(آتش در آتش گردان) که از سرعت حرکت  
خود، ترسیم دایره آتشین می نماید و در حقیقت  
چیزی نیست مگر همان یک شعله کوچک.

بنابراین، وجود واحد است و موجود واحد  
است؛ و از برای آن موجود واحد، ظهورات و  
تطوراتی می باشد که چنان می نماید که کثرات  
هستند، درحالی که چیزی موجود نیست مگر  
ذات و مظاهر اسماء و صفات، و شئون جمال و  
جلال و قهر و لطف.

بسیاری از عارفان بالله پرده اختفاء را از این اسرار  
برگشوده اند، حتی اینکه محیی الدین عربی<sup>۱</sup> از  
تمامی این مطالب فقط به تغییر یک کلمه در بیت  
مشهور پرده برداشته است.<sup>۲</sup> شعر این است:

---

<sup>۱</sup> أبو عبدالله محمد بن علی حاتمی طائی اندلسی مکی شامی، صاحب کتاب  
فتوحات مکیه، که میان عرفاء به شیخ اکبر معروف است. و وفاتش در سنه  
۶۳۸ ه است. (تعلیقه)

<sup>۲</sup> این بیتی را که شیخنا - متعنا الله تعالی بطول بقائه - به شهرت نسبت داده  
است، از أبو عتاهیه شاعر معروف است. او أبو اسحاق اسماعیل بن قاسم بن  
سوید بن کیسان عینی، که ولادتش عنزی است، می باشد. و ولادتش در ۱۳۰  
ه. و وفاتش ۲۱۰ یا ۲۱۱ یا ۲۱۳ ه. و مدفنش در مقابل پل زیتون فروشان

---

در قسمت مغرب بغداد بوده است. و از مقدمین مولدین محسوب است. وی در طبقه بشار و ابی نواس و امثالهما بوده است. در کوفه نشئت یافت و در بغداد ساکن شد. و از صولی نقل است که او به مذهب شیعه زیدیّه تبریّه بوده است.

روایت است که او روزی در دکان صحافی نشسته بود، کتابی را از وی گرفت و بالبداهه در پشت آن نوشت:

أَلَا إِنَّا كَلَّمْنَا بَائِدُ \* \* \* وَأَيُّ بَنِي آدَمَ خَالِدُ

وَبَدُوَّهُمْ كَانِ مِنْ رَبِّهِمْ \* \* \* وَكُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدُ

فِيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعَصَى الْإِلَهِ \* \* \* هُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُ الْجَاهِدُ

وَلِلَّهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ \* \* \* وَفِي كُلِّ تَسْكِينَةٍ شَاهِدُ

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ \* \* \* تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ الْوَاحِدُ

و در نسخه‌ای این طور است: «تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ.»

چون شاعر مشهور شیعی ابونواس از آنجا عبور کرد و آن ابیات را دید، پرسید: از آن کیست؟ گفتند: از ابوالعتاهیه. گفت: من دوست داشتم اینها از من بوده باشد در مقابل جمیع اشعاری را که سروده‌ام.

و صاحب آغانی روایت کرده است که ابوالعتاهیه را زندیق شمردند. روزی او نزد خلیل بن اسد نوجشانی آمد و گفت: مردم معتقدند که من زندیق هستم؛ قسم به خدا دین من غیر از توحید نیست.

محبی الدین گوید:

و سپس از این صریح تر و عظیم تر سروده، و به  
مطلبی أعجب تحامل و تقحّم نموده است؛ آنجا  
که گفته است:

و بسیاری از شعرای عرب و عرفای آنها در قرون  
وسطی این راه سخت و

---

وی به او گفت: تو در این باره چیزی بگو تا ما آن را  
از ناحیه تو برای مردم بازگو کنیم. او این اشعار را  
بداهتاً سرود.

أقول: بر شخص بحّاث خبیر مختفی نیست که  
رَمی به زندقه و کفر یا غلوّ و ما أشبه ذلک، در اغلب  
مردم، ناشی از حقد و حسد است که از ناحیه دشمنان  
و مغرضین و مخالفین در مذهب و عقیده، بالاختصاص  
درباره شاعر شیعی یا عالم دینی یا عارف الهی  
صورت می پذیرد. - إلخ. (تعلیقه)



کمر شکن را پیموده‌اند؛ آنان که لوا و رایت  
ایشان را ابن‌فارض<sup>۱</sup> در اکثر از اشعار خودش  
به‌خصوص در تائیه صغری و تائیه کبرایش به  
دوش کشیده است. او می‌گوید:

بناءً علی هذا جمیع موجودات مُشاهد و  
محسوس، از ذرهٔ حقیر تا کوه مرتفع، و از عرش  
بالا تا خاک پست، همه و همه اطوار او و انوار او  
و مظاهر او و تجلیات او می‌باشند. اوست وجود  
مطلق، و چیزی جز او نیست.

اگر به آنها بگویی: پس اصنام و اوثنان چه خواهند  
شد؟! پاسخ را عارف شبستری می‌دهد که:

و اگر بگویی: قاذورات و نجاسات چه  
می‌شوند؟! می‌گویند: نور خورشید چون بر  
نجاست بیفتد، آن همان نور و پاک و طاهر است  
و نجاست ابداً در آن اثری نمی‌گذارد.

عرفاء شامخین بدین تمثیلات و تقریبات اکتفا

---

<sup>۱</sup> شرف الدین أبو القاسم عمر بن علی حموی مصری، عارف مشهور،  
صاحب قصیده تائیه. وی در سنه ۶۳۲ هـ. در قاهره وفات کرده است.  
(تعلیقه)



نموده‌اند، بلکه با سلطان برهانِ ساطع این نظریه را که از عقول فرار می‌کند، بر افکار و اندیشه‌ها جاری ساخته و آنها را در مقابل خود خاضع کرده‌اند.

## برهان وحدت موجود، و ردّ شبهات وارده بر

آن

بیان و کیفیت برهان بر وحدت موجود با تنقیح و توضیحی که ما می‌دهیم، پس از ذکر دو مقدمه کوتاه حاصل می‌گردد:

مقدمه اول: وجود و عدم با یکدیگر نقیض‌اند؛ و دو چیز نقیض، با همدگر جمع نمی‌شوند و یکی از آنها بالضروره دیگری را قبول نمی‌کند. پس وجود، قبول عدم نمی‌نماید و عدم، قبول وجود نمی‌کند (یعنی محال است که موجود،

معدوم گردد و محال است که معدوم، موجود شود؛ وگرنه لازم آید که چیزی ضدش و نقیضش را قبول کند، و محال بودن این امر از بدیهیات است.

مقدمه دوم: قلب کردن و برگرداندن حقایق محال است. لهذا حقیقت انسان محال است که سنگ شود، و حقیقت سنگ محال است که انسان گردد. و این مسئله برای کسی که در آن تدبّر نماید، از اوضح واضحات است. بنابراین عدم محال است که وجود شود، و وجود محال است که عدم گردد.

اینک بعد از بیان و وضوح این دو مقدمه می‌گوییم: اگر برای این کائنات و اشیاء محسوسه، از ناحیه خودشان وجودی بود، محال بود که قبول عدم را بنمایند؛ چراکه چون به طبیعت عدم بنگریم، منافر با وجود و ضدّ با وجود است، با وجودی که ما بالعیان می‌بینیم که این اشیاء موجود و معدوم می‌گردند و آشکارا و فانی می‌شوند.

**موجود در وحدتِ موجود، حقّ ازلی است؛ و**

**جمع کائنات، اطوار و شئون او**

بنابراین ابدأ چاره‌ای نداریم از آنکه ملتزم شویم به آنکه آنها موجود نیستند، و چیزی موجود نمی‌تواند باشد مگر وجود واجب ازلی حق؛ آن

کسی که مستحیل است بر آن، اینکه بر طبیعت ذات مقدّسش عدم طاری شود. و جمیع آنچه را که مشاهده می‌کنیم از این کائناتی که بر حسب قوّه و هم و خیال، آنها را موجود می‌دانیم و می‌پنداریم، همه آنها اطوار او و مظاهر او هستند که افاضه می‌کند و به خود می‌گیرد، باقی می‌گذارد و فانی می‌کند، می‌گیرد و می‌دهد، و اوست منع‌کننده عطابخش، و جمع‌کننده گسترنده؛ ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱</sup>، ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۲</sup>.

و همگی اشیاء عبارت‌اند از تجلیات او و ظهورات او و اشراقات او و انوار او؛

<sup>۱</sup> سوره مائده (۵) آیه ۱۲۰؛ سوره هود (۱۱) آیه ۴.

<sup>۲</sup> آیه ۸۸، از سوره (۲۸) القصص: ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾؛

«و با خداوند خدای دیگری را مخوان! هیچ

معبودی نیست به جز او. تمام اشیاء الآن نیست و

نابودند مگر وجه او. اختصاص به او دارد حکم، و

به سوی اوست که شما بازگشت می‌کنید.»

و جميع کائنات بدون استثناء منسوب اند به او با  
اضافه اشراقیه، نه اضافه مقولیه (اضافه اشراقیه  
دارای دو جانب و دو طرف می باشد، نه سه  
جانب و سه طرف).

و چه آنکه بگوییم: این برهان برهانی است  
سخت همچون سنگ محکم و صمّاء، و کسی را  
یارای ابطال آن نمی باشد، و ناخن های خدشه را  
قدرت مسّ آن نیست؛ یا آنکه بگوییم: برای  
مناقشه در آن مجالی وجود دارد؛ علی کلّ تقدیر  
و بر هر فرض و پندار، این برهان، برهانی است  
منطقی بر اصول حکمت و منطق.

تازه این برهان و دلیل، غیر از شهود و مکاشفه و  
عیانی است که عرفاء بالله در این مقام ادّعا  
می کنند. آری، آن عیان و شهود از دلیل و برهان،  
برتر و عالی رتبه تر است؛ چون معتقدند که دلیل،  
عصای مرد نابیناست:

\*\*\*

”سُبْحَانَكَ، أَيْ كَوْنٌ لِّغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ  
لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ!<sup>۱۹</sup>  
متى غِيبَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! و  
متى بَعُدَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى مَا يُوصلُنَا إِلَيْكَ!؟“

عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ، وَ لَا تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيْبًا! <sup>۱</sup>

و با وجود تمام این مطالبی را که در اینجا آوردیم، مع ذلک علماء ظاهر و اُمناء

---

<sup>۱</sup> معلق محترم دانشمند معظم در اینجا فرموده‌اند:

«این کلمات درخشان با اندک تغییری، از عبارات

دعای عرفه است که سیّدالشّهدا سلام الله علیه بدان

دعا نموده‌اند، و سیّد رضی الدّین بن طاوس (قدّه) آن

را در کتاب خود اقبال نقل کرده است. (القاضی

الطّباطبائی)»

حقیر مفضلاً پیرامون این دعا در ج ۱ الله شناسی، از ص ۲۵۱ تا

۲۷۳ بحث کرده‌ام؛ و روشن شده است که از ادعیّه ابن عطاء

اسکندری (متوفی در سنه ۷۰۹) می‌باشد. و حاصل سخن آن است

که: این دعا، دعای بسیار خوب و با مضمون رشیق و عالی است، و

خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند مغتنم و مفید

می‌باشد؛ امّا اسناد آن به حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام جایز نیست؛

و الحمد لله اُولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

شرع می‌گویند: رونده و سالک این راه، کافر و زندیق است! و این طریقه (یعنی وحدت وجود و موجود) در نزد ایشان، زندقه و الحاد است؛ با جمیع شرایع و ادیان تضادّ دارد گرچه به هر گونه‌ای دلیل و برهان برای اثبات آن اقامه شود. چراکه در آن صورت، ربّ و مربوب چه می‌شوند؟! خالق و مخلوق کجا می‌روند؟! معنای شرایع و تکالیف چه خواهد گشت؟! و ثواب و عقاب چه مفهومی خواهد داشت؟! بهشت و دوزخ چه خواهند شد؟! مؤمن و کافر چه محلی پیدا می‌کنند؟! شقی و سعید چه مفادی را حائز می‌گردند؟! تا آخر آنچه را که در آن باب از محاذیر و لوازم فاسده ذکر کرده‌اند.

## کاشف الغطاء در رد فتوای عُرْوَة گوید: «اینها

### از انصاف و ورع و سداد نیست»

و احتمال می‌رود علّت آنچه را که سیّد استادمان (قدّه) در العروة الوثقی بدان فتوا داده‌اند، مدرکش همین فهم محاذیر باشد. نصّ عبارت استاد این است:

«الْقَائِلُونَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ مِنَ الصَّوْفِيَّةِ، إِذَا التَّزَمُوا بِأَحْكَامِ الْإِسْلَامِ، فَلِأَقْوَى عَدَمِ نَجَاسَتِهِمْ.»

و اگر تو خبرویّت پیدا کنی و فکرت احاطه کند به آنچه را که ما ذکر کردیم، می‌فهمی که آنچه را که در این عبارت و در امثال آن از کلمات فقهاء - رضوان الله علیهم - آمده است، تا چقدر از

صواب دور و در آن، جای خلل و اشکال وجود دارد!

و من شخصاً از عدل و انصاف نمی دانم و از ورع و سداد نمی شمارم مبادرت به تکفیر کسی که می خواهد مبالغه در توحید بنماید و شریکی برای خداوند تعالی در هر کمالی قرار ندهد؛ در حالی که تمام کمال و وجود اختصاص به خداوند وحده لا شریک له دارد:

”الکمال و الوجود کله لله وحده لا شریک له.“

و مع ذلک آنان ایمان به تمامی شرایع و نبوات و حساب و عقاب و ثواب و تکالیف، به طور کامل و اجمع دارند بنابر ظواهر آنها. لهذا حقیقت در نزد ایشان صحیح نمی باشد و منفعتی نمی بخشد اگر طریقت نباشد، و طریقت مثمر ثمری نیست اگر شریعت نباشد؛ و شریعت فقط یگانه اساس کارشان است، و با شریعت است که کسی که ملازم عبادت باشد به اقصی منازل سعادت و عالی ترین درجات فوز و نجات واصل می شود.

و در طیّ این مراحل در این مسائل در نزد آنها منازل و تحقیقات آنیقه و تطبیقات رشیکه و معارج بلند مرتبه‌ای است که سالکِ بدان‌ها به راقی‌ترین مناهج و دلپذیرترین مسالک صعود می‌کند، و مؤلفات مختصره و مطوّله‌ای است فوق حدّ احصاء؛ چه از نظر نظم و نثر، و چه از نظر اذکار سِرّیه و جَهْرّیه، و چه از نظر ریاضات و مجاهدات برای تهذیب نفس و تصفیّه آن برای آنکه استعداد پیدا کند تا ملحق به ملاّ اعلیٰ و مبدأ اوّل شود، و در آنجا است از بهجت و مَسرّت و جمال و جلال و عظمتی که برای او حاصل است:

”مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلِيٌّ قَلْبَ بَشَرٍ.“<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> حدیث قدسی است:

«أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلِيٌّ قَلْبَ بَشَرٍ»

”من برای بندگان صالح خودم چیزهایی را مهیا نموده‌ام که آنها را نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه بر اندیشه کسی خطور کرده است!“

در کتاب کلمة الله، ص ۱۳۴، طیّ شماره ۱۴۰،



و در اینجا اسرار عمیقه و مباحث دقیقه‌ای است که عبارت بدان‌ها احاطه ننماید و اشارت بدان‌ها نرسد، پس لازم است که آنها را برای اهلش واگذار کنیم و از خدای تعالی مسألت نماییم تا بر ما از فضلش از آن اسرار افاضه فرماید.

**در هر طائفه از اهل عرفان، افرادی**

**بی خبریّت و معرفت، خود را جا زده‌اند**

آری، چیزی که در آن ریب و شکی وجود ندارد آن است که در تمام این طوائف، افرادی که اهلّیت آن را ندارند از بی‌خبرگان و بی‌خبران و اهل هوی و هوس وارد شده و با دَسّ و خدعه

---

بعد از ذکر این حدیث، تتمّه آن را ذکر کرده است که:

«فله ما أطلعتكم عليه. اقرءوا إن شئتم: فلا تعلمُ

نفسٌ ما أخفی لهم من قرّة أعین.»

و در ص ۵۳۴، دو سند برای آن ذکر کرده است:

«أ. تفسیر صغیر، فضل بن حسن طبرسی، قال

فی ... - الحدیث.

ب. أسرار الصلوة، شهید ثانی علی بن أحمد

بن محمد ... .»

خود را جازده‌اند؛ تا به حدّی رسیده است که از جهت کثرت نزدیک است غلبه پیدا کنند بر ارباب عرفان راستین. در این صورت سزاوار نمی‌باشد همه را با یک چوب برانیم، یا به طور تساوی آنان را بگیریم و معتقد شویم، و یا رها نموده و طرد نماییم!

همان‌طور که بعضی از مبالغه‌کنندگان و متوغلین در عشق و غرام و تحیر و هیام و ذوق و شوق بدان مقام عالی و مرتبه راقی هم، شعله معرفت چنان در دل‌هایشان بالا زده و وجودشان آتش گرفته و فروزان گشته که نتوانسته‌اند از ضبط عقول و نگهداری زبان‌هایشان خودداری کنند، و از ایشان بروز و ظهور کرده است شطحیاتی که ابداً لائق به مقام عبودیت نیست، مثل سخن بعضی از آنان:

«أنا الحقّ!»<sup>۱</sup> و «ما فی جَبَّتِي إِلَّا الحقّ!»<sup>۲</sup>

و اعظم از اینها در جرئت و غلط و پریشان‌گویی سخن برخی دیگر است: «سُبْحَانِي، ما أعظم شأنِي!»<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> عبارت «أنا الحقُّ» از حلاج است، و عبارت «سُبْحَانِي ما أعظم شأنِي» از بایزید بسطامی، و عبارت «لیس فی جَبَّتِي سِوَى الله» از بعض کسانى که به مقام شهود رسیده‌اند بنابر نقل فرغانی در مشارق الدرّاری. و ما راجع به اسناد این کلمات در تعلیقه ص ۱۷۲ از ج ۱ الله شناسی، مختصر مطالبی را آورده‌ایم.

<sup>۲</sup> همان

<sup>۳</sup> همان

و افرادی که در عرفان الهی قدمی استوار دارند  
این‌گونه سخنان را حمل می‌کنند بر اینکه از آنها  
در حالت مَحْو سرزده است نه در حالت صَحْو،  
و در مقام فناء بوده است نه در مقام استقلال و  
ثبات؛ و اگر هر آینه در حال غیر فناء و محو از  
ایشان صادر گشته بود کفر می‌بود.

علاوه بر این، آنچه از حَلَّاج<sup>۱</sup> نقل شده است آن  
می‌باشد که به کسانی که بر کشتن او گرد آمده  
بودند گفت:

”أَقْتُلُونِي! فَإِنَّ دَمِي لَكُمْ مَبَاحٌ؛ لِأَنِّي قَدْ تَجَاوَزْتُ الْخُدُودَ، وَ مِنْ تَجَاوَزِ الْخُدُودِ (أُقِيمَتَ عَلَيْهِ  
الْخُدُودُ)!”

بکشید مرا! به سبب آنکه خون من برای شما  
مباح است؛ زیرا که من از قاعده و قانون به‌در  
رفتم، و هر کس که از قاعده و قانون به‌در رود،  
حدود الهیه بر وی جاری می‌شود!

---

<sup>۱</sup> ابومعتب حسین بن منصور حلاج، صوفی

مشهور که در سنه ۳۰۹ هـ. در بغداد به قتل رسید.

(تعلیقه)

ولیکن عارف شبستری<sup>۱</sup> برای این گونه شطحات  
عذری جسته است و آنها را بر بهترین وجه حمل  
نموده است؛ آنجا که گفته است:

می گوید: غیر از حق کدام کس قدرت دارد که  
بگوید: "أنا الحق"؟! و هنگامی که صحیح و  
پسندیده باشد از درختی که بگوید: "أنا الله"، پس  
چرا صحیح و پسندیده نیست از عارف و اصلی  
که دارای حظی جمیل بوده و بهره‌ای وافر داشته

---

<sup>۱</sup> سعدالدین محمود بن أمین الدین تبریزی  
شبستری، از اکابر عرفا و حکما است. وی صاحب  
کتاب گلشن راز می‌باشد، که شروحنی که بر آن  
نوشته شده است به یازده (۱۱) شرح رسیده است.  
وی در سنه ۷۲۰ هـ. وفات یافته است، و عمرش از  
۳۳ سال تجاوز ننموده بود.

در کشف الظنون بعضی از مؤلفات او را از کتب  
شیعه شمرده است، و هم‌چنین شیخنا البحّاثه المحقّق  
در کتاب الذریعة، ج ۴، ص ۱۵۸؛ ج ۷، ص ۴۲، طبع  
طهران. (تعلیقه)

است؟!

و به طور مسلّم و تحقیق من می گویم: کسی که فکرش را جَوَلان دهد و نظرش را عمیق گرداند در بسیاری از آیات قرآن عزیز و کلمات پیغمبر اکرم و ائمه معصومین سلام الله علیهم و دعاهایشان و اورادی را که می خوانده اند، تحقیقاً خواهد یافت که در بسیاری از آنها اشاره بدین نظریه عبقریه مهمّه نادره دلنشین وجود دارد. و گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در تواریخ شیوع دارد که فرمود:

”أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا شَاعِرٌ قَوْلُ لَبِيدٍ:“<sup>۱</sup>

---

۱ لبید بن ربیعۃ عامری أنصاری از شعراء مَخْضَرَمِین است. گفته می شود که وی در زمان معاویه در یک صد و پنجاه و هفت (۱۵۷) سالگی فوت کرد. و در اسلام شعر نگفت مگر یک بیت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ إِذْ لَمْ يَأْتِنِي أَجَلِي \* \* \* حَتَّى كَسَانِي مِنَ الْإِسْلَامِ سِرْبَالَا

عمر به او گفت: «از شعرهایت برای من بخوان!» او سوره بقره را تلاوت کرد و گفت: «پس از آنکه خداوند به من سوره بقره را تعلیم نموده است، من شعری نسروده ام!» (الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، ص ۵۰، طبع اول مصر، سنه ۱۳۲۲ هـ.) (تعلیقه)

و این کلمه در ضمن و محتوای خود، در بر دارد  
جمع آنچه را که عرفاء شامخ القدر و المقام  
فرموده‌اند که: اشیاء خارجی عبارت‌اند از اعدام؛  
زیرا که باطل چیزی نیست مگر عدم، و حق  
چیزی نیست مگر وجود، بنابراین اشیاء همگی  
باطل‌اند و اعدام‌اند، و نیست حی و موجود مگر  
واجب‌الوجود.

## آل کاشف الغطاء، وحدت وجود و موجود را

### ملموس و برهانی کرده است

و جمیع مطالب و مهمّاتی را که آن گروه اهل  
کشف و عرفان و حقیقت می‌گویند و بدان  
معتقدند، خداوند سبحانه به واسطه همین یک  
کلمه بر زبان شاعر عربی که اکثر مدّت عمرش را  
در جاهلیّت سپری نموده و در اواخر حیاتش به  
شرف اسلام مشرف گشته و اسلام آورده است،  
جاری کرده است.

---

<sup>۱</sup> و مصرع دومش این است: «و كُلُّ نَعِيمٍ لَامِحَالَةٌ

زائل» و پس از آن، این بیت است:

سَوَىٰ جَنَّةِ الْفَرْدَوْسِ إِنَّ نَعِيمَهَا \* \* \* يَدُومُ وَإِنَّ الْمَوْتَ لَا بُدَّ نَازِلٌ

(تعلیقه)

و پیامبر اکرم که صادق امین است، آن جوهره  
ثمینه و گهر عالی قدر را که در کلام او جاری شده  
است، گواهی و تصدیق فرموده است. و مثل آن  
گواهی و شهادت گفتار فرزندش صادق اهل  
البت سلام الله علیه می باشد که فرمود:

”الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ.“<sup>۱</sup>

بلکه اگر اِمعان نظر بنمایی در بسیاری از مفردات

---

۱ یک صدمین باب از کتاب مصباح الشريعة. و  
عبارت زیر از نسخه حضرت حجة الإسلام و فخر  
العلماء الأعلام، حاج شیخ حسن مصطفوی - دام  
بقاؤه - نقل می شود (ص ۶۶):

«قال الصادق عليه السلام: "الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا  
الرُّبُوبِيَّةُ؛ فَمَا فُقِدَ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ وَجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَ مَا خَفِيَ  
عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ.“

قال الله تعالى: ﴿سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي  
أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ  
أَنَّهُ وَعَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾؛ أي موجودٌ في غيبَتِكَ و  
في حضرتك.

و معنای فقره اول این است: «عبودیت حق تعالی  
جوهره ای است که حقیقت و ذاتش ربوبیت است.»



قرآن مجید، آنها را به طور واضح و آشکارا برای  
اثبات این غرض، وافی و کافی خواهی یافت؛  
مثل قول خدای تعالی:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾<sup>۱</sup>، ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا

وَجْهَهُ﴾<sup>۲</sup>.

زیرا که می‌دانیم: مشتق، حقیقت است در من  
تَلَبَّسَ بِالْمَبْدَأِ در زمان حال، بنابراین معنای آن  
این طور می‌شود: تمام چیزها الآن فانی هستند و  
در این زمان هالک و نابود و نیست هستند؛ نه  
آنکه بعداً در زمان مستقبل نیست و نابود و فانی  
خواهند گشت.

و من هر چه سعی و توان دارم و می‌خواهم با آن،  
حقیقت را به طور وضوح ارائه دهم، خود را  
چنان می‌یابم که از فاصلهٔ میان خودم و خورشید  
دورتر شده‌ام، مگر آنکه حقیقت اجلی و أوضح  
و آشکارتر از خورشید می‌باشد. و کجا این قلم  
کوتاه و این عقل نارسا جرئت دارد که جرعه‌ای  
از آن دریای پر فوران بنوشد؟

يَا مَنْ بَعْدَ فِي دُنُوهِ، وَ دَنَا فِي عُلُوِّهِ! ﴿رَبَّنَا عَلَيكَ  
تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾<sup>۳</sup>، سُبْحَانَكَ  
لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ؛ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَي نَفْسِكَ  
وَ فَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

---

<sup>۱</sup> سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۲۶.

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۸۸، از سوره (۲۸) القصص.

<sup>۳</sup> سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۴.

تعلیقہ آیة الله حکیم بر فتوای مرحوم سیّد در عروه

مرحوم آیة الله حاج سیّد محسن حکیم طباطبائی  
در تعلیقہ خود بر این فتوای مرحوم سیّد  
محمد کاظم یزدی (قدّه) مرقوم داشته‌اند:

«اما قائلین به وحدت وجود را از صوفیّه،  
جماعتی ذکر نموده‌اند، که از زمره آنان است  
سبزواری در تعلیقہ خود بر اسفار؛ او چنین  
توضیح داده است:

قائلین به توحید (چهار دسته هستند) یا معتقدند  
به "کثرت وجود و کثرت موجود" جمیعاً، با  
تکلم به کلمه توحید بر زبانشان، و اعتقاد بدان  
اجمالاً؛ و بیشترین مردم در این مقام هستند.

---

۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

۲ کتاب الفردوس الاعلی، با تعلیقہ شهید آیة الله  
قاضی (ره)، طبع ثانی، نشر مکتبه فیروز آبادی، ص  
۱۹۸ تا ۲۲۱.

و یا معتقدند به "وحدت وجود و وحدت موجود" هر دو تا؛ و این مذهب بعضی از صوفیه است.

و یا معتقدند به "وحدت وجود و کثرت موجود" و این قول منسوب است به أذواق المتألهين. و عکس این، باطل می باشد.

و یا معتقدند به "وحدت وجود و موجود، در عین کثرت آن دو" و این است مذهب مصنف (ملاصدرای شیرازی) و عرفاء شامخین.

قسم اوّل توحید عوام است، و قسم دوّم توحید خواص، و قسم سوّم توحید خاصّ الخاص، و قسم چهارم توحید أخصّ الخواص. - این بود گفتار سبزواری در تعلیقه.

در اینجا مرحوم معلق، آیه الله حکیم فرموده اند: «حُسن ظنّ به معتقدین به توحید خاص که بعضی از صوفیه باشند، و حمل بر صحّت که در شرع بدان امر شده ایم؛ این دو تا باعث می شود که ما گفتار این جماعت را بر خلاف ظاهرش حمل نماییم. و گرنه چگونه صحیح است - بنا بر این اقوال - وجود خالق و مخلوق، و امر و مأمور، و راجم و مرحوم؟!»

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ

چند نکته در مسئله وحدت وجود

در اینجا تذکر چند نکته لازم است:

**نکته اول: وحدت حقیقیه وجود و موجود، با**

**کثرت اعتباریه آن دو، عالی ترین اقسام توحید**

**است**

نکته اول:

کلام سبزواری (قدّه) که بهترین گفتار از اقوال اربعه را قول «وحدت وجود و وحدت موجود، در عین کثرت آن دو» شمرده است و آن را توحید اخصّ الخواص نام گذاری نموده است، در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن این است که کثرتی را که در اینجا ذکر می کند، آیا اعتباری است یا حقیقی؟

اگر پاسخ دهند: اعتباری است، این همان قول دوّم یعنی توحید بعضی از صوفیه می باشد که آن را توحید خاص نام گذاردند. تمام صوفیه ای که ایشان مدّ نظر دارند همّ و غمّشان اثبات همین

---

١ سوره هود (١١) آیه ٨٨.

٢ مستمسک العروة الوثقی، طبع ثانی، سنه ١٣٧٦

ه، ج ١، ص ٣٢٩ [ج ١، ص ٣٩١].

کثرت اعتباری است، نه انکار اصل کثرت

گرچه به نحو اعتبار باشد. شما در میان جمیع  
 فرق یک نفر را نشان بدهید که حتی کثرت  
 اعتباری وجود و موجود را نفی کند! و اگر کسی  
 چنین تفوه نماید، او را از زمره عقلا خارج دانند  
 و گفتارش را در ردیف دگران عنوان ننمایند.  
 و اگر پاسخ دهند: کثرت حقیقی است،  
 همان طور که همین طور هم هست و خودشان  
 تصریح دارند و در مکاتبات میان علمین آیتین:  
 مرحوم آیه الحق و سند التوحید و العرفان حاج  
 سید احمد طهرانی کربلائی، و محقق مدقق  
 حکیم و فیلسوف مرحوم حاج شیخ  
 محمدحسین کمپانی اصفهانی - قدس الله  
 أسرارهما - به خوبی مشهود و بلکه نزاع بر سر  
 همین است و بس، که آیه الله کمپانی اصرار بر  
 اثبات وحدت و کثرت حقیقی دارد و آیه الله  
 کربلائی پر و پای آن را میزند و خاکسترش را  
 به باد فنا می دهد و روشن می سازد که با وجود  
 وحدت حقه حقیقیه و وجود بالصرافه اصلاً تعدد  
 حقیقی معنا ندارد و کثرت حقیقی را در  
 بیغوله های جهنم و زوایای آتش شرک باید  
 جست، نه در بهشت توحید و معرفت که در آنجا  
 شائبه ای از کثرت موجود نیست؛ بنابراین همان  
 اشکال واضح و روشن فوراً در برابر ما جلوه  
 می کند که: عقلاً وحدت واقعیّه با کثرت واقعیّه

نمی‌توانند جمع شوند. وحدت با کثرت، متضادین یا متناقضین هستند؛ مفهوم وحدت با مفهوم کثرت، ضدّین یا نقیضین هستند؛ آنگاه چگونه امکان دارد در جایی که وحدت را حقیقی فرض کرده‌ایم کثرت را نیز حقیقی بدانیم؟! بر این اساس، قول ذوق المتألّهین که: وحدت وجود و کثرت موجود حقیقی است، با قول صدر المتألّهین که: وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو، هر دو حقیقی هستند را باید کنار بگذاریم؛ و پس از غیر قابل قبول بودن قسم اوّل، ناچاریم که آنچه را که از بعضی از صوفیّه نقل کرده‌اند و آن را توحید خاص گرفته‌اند که: وحدت وجود و وحدت موجود حقیقیّه با کثرت وجود و کثرت موجود اعتباریّه می‌باشند را عالی‌ترین اقسام توحید و میزان و شاخص قرار دهیم.

## **نکته دوم: عدم منافات مسئله وحدت وجود با**

### **وحدت خالق و مخلوق و آمر و مأمور**

نکته دوّم:

وجود خالق و مخلوق، و آمر و مأمور، و راحم و مرحوم در این صورت بسیار



روشن است که ابداً جای انکار و شکی در آن  
تصوّر نمی‌گردد.

مثال روشن آن انسان است با قوای باطنیه و قوای  
ظاهریه آن. نفس ناطقه هر فرد از افراد بشر دارای  
حسّ مشترک و قوای مفکره و واهمه و حافظه،  
و دارای حسّ باصره و سامعه و شامه می‌باشد.  
این قوا همگی از جهت وحدت، عین نفس ناطقه  
بوده و واحد هستند؛ ولیکن به اعتبار تعینات و  
ظهورات، بدین گونه متعیّن و ظاهر شده‌اند.

حقاً و تحقیقاً ما نمی‌توانیم وحدت و وحدانیت  
خودمان را انکار کنیم؛ و ایضاً در عین حال، این  
تعدد و تعین و تکثر قوا امری است غیر قابل  
تردید. نفس وحدانی ما، به قوای باطنیه و آنگاه  
به قوای ظاهریه امر می‌کند و از ما بدین واسطه  
کارهایی سر می‌زند که دارای عنوان کثرات  
هستند؛ ولی در عین حال، وحدت ما در این  
افعال و قوا به جای خود باقی است. بنابراین  
قوای باطنیه ما، خود ماست در آن ظهورات؛ و  
قوای ظاهریه ما مثل دیدن و شنیدن ما نیز خود  
ماست در این ظهورات.

تعدد در قوای ما که موجب عزلت گردد غلط  
است. وحدت است که در مظاهر و مجالی خود  
ظهور و تجلی کرده است. هم‌چنین است این امر  
راجع به حضرت سبحان: خود اوست، نه غیر او

که در این آیها و آینه‌ها و مظاهر و مجالی ظهور  
نموده است. تعددی که مستلزم عزلت شود غلط  
است؛ وحدت است در کثرت، وحدت حقیقی  
در کثرت اعتباری.

حق سبحانه و تعالی، خالق است در مرتبه عالی  
و مخلوق است در مرتبه دانی؛ امر است در مقام  
بالا، مأمور است در مقام پایین؛ راحم است در  
افق مبین، مرحوم است در نشئه أسفل السافلین.

## ابیات راقیه میرزا محمدرضا قمشهای در

### وحدت موجود

چقدر خوب و عالی و دلنشین فرموده است  
عارف واصل ما:

مِنْ رَحْمَةٍ بَدَا وَ إِلَى رَحْمَةٍ يَتَوَلَّى

نکته سوّم: فقیه‌نماها «وحدت وجودی» را به

نجاسات افزوده‌اند تا خود را از مسئولیت

برهاند

نکته سوّم:

این مطلب از سابق الاّيام برای بنده حقیر مشکل آمده بود که چرا برخی از فقیهان ما دربارهٔ مُجَسِّمَه و مُعَطَّلَه و مُنَزَّهَه و مُجَبَّرَه و مُفَوَّضَه حکم به تکفیر نمی‌کنند و گفتار آنان را با قبول اصل توحید، موجب کفر و نجاستشان نمی‌شمرند؛ ولیکن راجع به قائلین به وحدت وجود فوراً چماق تکفیر را بر سر می‌کوبند، و در تسرّع این امر از هیچ دریغ ندارند؟!

به چه علّت ایشان به انواع و اقسام نَجَسِ الْعَيْنِ از بول و غائط و غیرهما، یکی را به نام «وحدت وجودی» افزوده‌اند؟! افزوده شدن این شیء نَجَسِ الْعَيْنِ به نجاسات از چه و از کدام زمان شروع شد؟

بالآخره پس از مطالعات و مشاهدات، بعد اللّٰتیا و اللّٰتی مطلب به این نکته منتهی گشت که به واسطهٔ دقّت و رقّت و عظمت فهم و ادراک این نوع از توحید که توحید مُخْلِصِينَ و مقربّین بارگاه حضرت حق جلّ شأنه می‌باشد از طرفی، و از طرف دیگر به واسطهٔ صعوبت و مشاقّی که در این راه و در سبیل حصول این مرام برای سالک سبیل اِلَى اللَّهِ پیش می‌آید و طبعاً با مزاج مُتَرَفِّين سازش ندارد؛ قشریّون و ظاهریّون که از جهتی سطح فکری‌شان، و



از جهتی سطح علمیشان کوتاه و ضعیف است، برای زیر بار نرفتن این مسئله و عدم تقلید و تبعیت از مرد وارسته راه پیموده، خود را راحت کرده و با ندای کفر و خروج از اسلام، زیر بنای این بنیان را خراب، و تیشه بر بن این ریشه زده و با اّتهم به نجاست که اثر زندقه و الحاد است آنان را زندیق و ملحد دانسته‌اند.

آری، معروف است و تجربه هم تأیید می‌کند که تکفیر و تفسیق چماق بی‌خردان است!

و اینان با این تکفیر، تیشه بر اساس اسلام زده‌اند! مگر نه آنکه اسلام دین و آیین توحید است؟! توحید عین وحدت است. توحید از باب تفعیل و متعدّی، و وحدت از باب ثلاثی مجرد و فعل لازم است؛ توحید اسلام یعنی یکی کردن جمیع کثرات و منحصر گردانیدن اثر و قوه و علم و حیات و قدرت و وجود و ذات را در حضرت حق سبحانه و تعالیٰ، وحدت یعنی یکی شدن و یگانه بودن این افعال و اسماء و صفات و ذات در آن حضرت متعال.

در این صورت «وحدت وجود» یعنی نتیجه و ما حصلِ به‌دست‌آمده از توحید، و ثمره این شجره مثمره. پس کجا توحید با وحدت ضدّیت دارد؟! توحید اسلام کمال ملایمت بلکه عینیت با آن را دارد. «وحدت وجود» شربت شیرین و

خوش‌گوار «توحید حق» در مراحل کثرات است.

اما این بی‌انصافان که نمی‌توانسته‌اند و نتوانسته‌اند آنان را به «توحید در وجود» متهم سازند، زیرا این کلام ملعبه و بازیچه برای دشمنان و دوستان می‌شد که: «عجیب است! چه عیب دارد کسی که به دین اسلام گرویده است، به نتایج غائی آن که توحید در ذات و در صفت است برسد و «توحید در وجودی» گردد؟!» آمده‌اند لفظ «توحید» را با «وحدت» عوض کرده‌اند؛ و عوام الناس کالأنعام هم که خبر از هیچ چیز ندارند، گرز وحدت وجودی را بر سر آنان می‌کوبند! و ایشان به عنوان کافر مُلحد زندیق خارج از دین، صبغَةُ نَجَسِ الْعَيْنِ به آنان زده‌اند تا مردم از صد متری دستشان به آنان نرسد!

مخالفت با معتقدین به وحدت وجود، عبارت<sup>۲۸</sup> از اُخرای مخالفت با اهل توحید است، یعنی با موحدین.

مشرکین عرب و بالأخص قریش که مخالفت با رسول اکرم صلی الله علیه و آله می کرده‌اند، بر اساس توحید و یگانه دانستن و یگانه شمردن مبدأ و معاد و جمیع امور ما بینهما بوده است. آنان می‌گفته‌اند: «این مرد زندیق و ملحد است، سحر می‌کند، و به توحید فرا می‌خواند؛ و این خروج از دین و آیین و سنت ماست. او مردی است پلید! یا وی را بدین جرم و جریمه باید بکشیم، و یا از شهر و دیارمان بیرون کنیم، یا خانه را بر سرش آوار آوریم، یا در عزلت و انزوا تنها و تنها خودش و پیروانش را محصور کنیم!»

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِّنْهُمْ وَقَالَ الْكُفْرُونَ هَذَا سِحْرٌ كَذَّابٌ \* أَجَعَلَ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ \* وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمْسُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آيَاتِنَا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ \* مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا آخْتِلَاقٌ \* أُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَدُوقُوا عَذَابِ﴾<sup>۱</sup>.

«و کافران به شگفت در آمدند که یک نفر رسول بیم‌دهنده از جنس خودشان به سویشان بیاید. و کافران گفتند: این مرد سحر کننده و بسیار دروغ‌گو می‌باشد (دروغ ساز است)! \* آیا او

<sup>۱</sup> آیات ۴ تا ۸، از سوره (۳۸) ص.

خدایان کثیره و متعدده ما را یک خدا کرده است؟  
این مسئله از چیزهایی است که زیاده از حد  
موجب تعجب می باشد! \*

و سران مستکبر قومشان بر این تصمیم و منهاج  
برآمدند که: باید طریقه و راه و روش خودتان را  
ادامه دهید و بر پرستش خدایان بسیارتان ثابت  
قدم و استوار باشید! (یا با قیام پیغمبر که شما را  
به توحید فرا می خواند و بر خدایان بسیارتان

---

۱ در أقرب الموارد آورده است:

«العُجَابُ (بِالضَّمِّ): مَا جَاوَزَ حَدَّ الْعَجَبِ. أَمْرٌ عَجَبٌ وَ عُجَابٌ وَ  
عُجَابٌ (بِتَخْفِيفِ الْجِيمِ وَ تَشْدِيدِهَا لِلْمُبَالَغَةِ): أَيْ يُتَعَجَّبُ مِنْهُ. وَ  
عَجَبٌ عُجَابٌ: مُبَالَغَةٌ.»

بنابراین معنای عَجَاب عبارت است از چیزی که  
بیش از اندازه انسان را شگفت انگیز می کند؛ مثلاً در  
لسان عامیانه ما فارسی زبانان می آید: «به قدری  
عجیب بود که نزدیک بود من شاخ در بیاورم!»



خرده می‌گیرد و این از وقایع و پیش‌آمدهای  
زشت زمانه است، باید مقاومت نمایید!) این  
کاری است که مورد پسند و خواست و اراده  
جمیع ملت ماست \* ما حتی در آخرین ملتی که  
آمده است (ملت مسیح و مذهب نصاری)  
نشینده‌ایم که مردم را به وحدت خداوند  
بخوانند. بنابراین، دعوت محمد جز بافتگی و  
دروغ‌اندازی از نزد خودش چیز دیگری  
نمی‌تواند بوده باشد \*

آیا وحی و قرآن، از میان ما جمیع مردمان فقط به  
سوی وی نازل گشت؟! بلکه این مردم کافر از  
نزول قرآن که ذکر من است، در ریب و شک و  
تردید بسر می‌برند؛ بلکه هنوز طعم عذاب مرا  
نچشیده‌اند (تا بدانند که نتایج قول به کثرت  
خدایان و تعدد وجود و موجود و آلهه، چه بلای  
خانمان‌سوزی بر سرشان آورده است؟!))

این آیات و امثال اینها که در قرآن مجید بسیار  
است، همه دلالت دارد که إشکال مشرکین و  
کافرین بر پیامبر و بر اسلام و قرآن، مسئله توحید  
بوده است و بس.

آیا إشکال درس‌خوانده‌ها و عالمانی که به  
وحدت وجودی‌ها می‌تازند و آنان را مورد اتهام  
و سرزنش و مؤاخذه قرار می‌دهند، به مثابه بلکه  
به عین إشکال مشرکان و کافران به موحدان

نمی‌باشد؟! آن به صورت اشکال بر توحید وجود، و این به صورت اشکال بر وحدت وجود؛ آن با رمی به زندقه و خروج از دین، این هم با رمی به زندقه و خروج از دین؛ آن به عنوان انحراف مردم از آیین، و این هم به عنوان از دست رفتن عقیده عامیانه عامه مردم.

البته اسرار پیوسته باید حفظ شود، و مطالب عالیّه راقیه عرفانیّه را به هر کس نتوان گفت، و تکلم با مردم در حدّ عقول و استعدادشان همیشه مطلوب بلکه مأمور به و فرض است؛ اما گفتار ما با خواص است نه با عوام، با علماء است نه با جهلاء، با اهل فهم و درایت و ادب و مطالعه است نه با مرد عامی عاری از همه گونه این مسائل.

ما می‌گوییم: اگر بنا بشود یک هزار و چهار صد سال از شریعت توحید محمدی بگذرد و باز هم عقیده ما فقط توحید لسانی باشد، و از اسرار و مراتب عالیّه توحید فکری و عقلی و قلبی سر در نیاوریم و به همان یقین اجمالی قانع باشیم، و عملاً هم بر اهل وحدت که موحدان حقیقی و مسلمانان واقعی

هستند هَجْمه و حَمَله آوریم؛ پس فرق میان ما با  
مشرکین قریش که در جنگ بدر و احد و احزاب  
و حُنَین بر روی پیامبر و امیرالمؤمنین  
علیهما السّلام و بر روی جمیع موحدان (یعنی  
قائلان و معتقدان به وحدت الهی) شمشیر  
کشیده‌اند چیست؟!

**رساله‌نویسان تا صاحب ولایت الهیه نباشند،**

**در روز قیامت موقف خطرناکی دارند**

ما که به عنوان مرجع و ولیّ فقیه رساله طبع  
می‌کنیم، یعنی جان و مال و ناموس و عرض  
مردم مسلمان را به دست می‌گیریم و در تحت  
پوشش اراده و قوای فکری خود مسلط  
می‌پنداریم، نباید لأقل در مسئله توحید هم  
قدمی زنیم؟! و خدای ناکرده این فتاویٰ موجب  
هتک نفوس و اموال و نوامیس و أعراض نگردد!  
ما لازم نیست خود را پاسدار و نگهبان جا بزنینم؛  
لأقل دشمنِ شمشیر به دست بر نفع خصم  
مشرک و بر ضرر این فرد مسلم موحد نبوده  
باشیم! ما را به خیر تو امید نیست؛ شرّ مرساں!

**نکته چهارم: استدلال به آیات قرآن برای اثبات**

**دوئیت حقیقی بین خالق و مخلوق، فاسد است**

نکته چهارم:

پس از آنکه معلوم شد صحّت گفتار خالق و

مخلوق، و آمر و مأمور، راحم و مرحوم؛ و وجه  
صحت و علو این تعابیر بنا بر رأی پیشگامان  
فلسفه و عرفان اسلامی، امثال محیی‌الدین عربی  
و تلامذه‌اش همچون قونوی و قیصری، و مثل  
عالم فقیه نبیل و عارف بی‌بدیل غائب از انظار و  
افکار در مدت هفت قرن: سید حیدر آملی، و  
مثل فقیه و حکیم خبیر و بصیر و دانشمند فرزانه  
الهی: ملاصدرای شیرازی و أمثالهم، که حقاً و  
واقعاً حقی عظیم بر اسلام و مسلمین و مؤمنین و  
پیروان امیرالمؤمنین علیه أفضل الصلوات و أكمل  
تحیات المصلین دارند، که با کتب برهانیّه و  
شهودیّه خود به اسلام خشک‌شده در اثر غلبه  
افکار حشوئیّه و ظاهریّون و اخباریّون تهی مغز و  
سبک درایت، جان نوینی بخشیدند و درخت  
توحید را از نو آبیاری کردند و خُطَب  
نهج البلاغه را باز به خاطرها آوردند؛ اینک  
عرض می‌کنیم:

عبارتی را که مرحوم آیه الله حکیم - قدس  
سرّه - در پایان تعلیقه و فتوای خود مرقوم داشته  
بودند که:

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ  
أُنِيبُ﴾؛ «و نیست توفیق من مگر به واسطه  
خداوند. من بر او توکل کرده‌ام و به سوی او  
بازگشت می‌نمایم.»



دارای دو نکته و اشاره است: اول: همین معنای آن که درخواست این امور از خداوند است؛ دوم: آنکه می‌خواهند بفهمانند: آیه دلالت بر دوئیّت امر و مأمور، و راحم و مرحوم دارد؛ زیرا برای خودش خودیّتی و توفیقی را در مقابل خدا، و توکلی و انابه‌ای در برابر خدا بیان کرده است. آری، مطلب از این قرار است ولی آیا خودیّتی و توفیقی و توکلی حقیقی را بیان می‌کند یا اعتباری؟!۱

اگر حقیقی باشد، درست نیست؛ زیرا در برابر ذات و صفت حق، برای هیچ ذره‌ای از ذرات استقلال نیست، چه در وجود و چه در صفت. و اگر اعتباری باشد، این منافات با کلام صوفیه ندارد بلکه عین مطلب آنها می‌باشد؛ چنانچه خود حضرت شُعَیْبِ عَلِی نَبِیِّنا و آلِه و علیه الصَّلَاة و السَّلَام که بدین سخن لب گشوده است مرادش همین بوده است:

﴿قَالَ يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُم إِلَىٰ مِمَّا أَنهَنكُم عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾<sup>۱</sup>.

«شعیب گفت: ای طائفه و خویشاوندان و اقوام

۱ آیه ۸۸، از سوره (۱۱) هود.

من! شما مرا مَطَّلَع سازید از آنکه اگر من از جانب پروردگارم دارای حجت و برهانی بوده باشم، و آن پروردگار به من از نزد خودش روزی نیکو عطا می کند (باز من پرستش و اطاعت او را نکنم)؟! و من اراده ندارم که خودم کاری را انجام دهم که شما را از آن نهی می نمایم. من درخواستی و اراده و نیتی ندارم مگر اصلاح به قدری که در خودم توان و قدرت می یابم. و توفیق من نیست مگر به واسطه او؛ بر او توکل کرده ام و به سوی او بازگشت می نمایم.»

حال از گوینده این سخن، که علت پرداختن به این نظریه (خطا و بطلان در وحی نبوی) را در اعتقاد به وحدت وجود می‌داند،<sup>۱</sup> باید پرسید: ما که پس از سی سال بحث و مدارسه در مبانی فلسفی و عرفانی متوجه این نظریه نشدیم، جنابعالی بفرمایید ریشه این اعتقاد چرند و مزخرف را در قاعده و بنای وحدت وجود به ما نشان دهید تا متوجه اشتباه خود در عدم فهم این نکته بشویم!

تعارض و تقابل بین نظریه حلول و اتحاد و نظریه خطا پذیری وحی

و بر این اساس، مطلبی را که بعضی به عنوان ریشه این انحراف دانسته‌اند، که آن عبارت از برخی از معتقدات و اصول صوفیه در مسئله حلول و اتحاد است،<sup>۲</sup> نیز خالی از تحقیق و عاری از اتقان می‌باشد.

اتفاقاً صرف نظر از صحت این مطلب و یا فساد آن، معتقدین به این مسئله درست در نقطه

---

<sup>۱</sup> دیوان خواجه حافظ شیرازی، طبع محمد

قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۱۲۰.

<sup>۲</sup> پاسخ آیه الله مکارم شیرازی به سؤالات پژوهشگاه قرآنی امیرالمؤمنین علیه السلام قم، درباره سخنان عبدالکریم سروش پیرامون وحی و قرآن.



مقابل این نظریه (وجود خطا در وحی نبوی) قرار دارند، و امکان ندارد کسی به این مبنا معتقد بوده و در عین حال، حکم به خطا در وحی و واردات قلبیه سماویّه بنماید؛ و این دو مسئله در دو نقطه مقابل هم قرار گرفته‌اند.

حال چگونه گویندگان این مطلب، این دو را به هم می‌چسبانند، خدا می‌داند! لابد به واسطه تذکر این مطلب که: «وجود رسول خدا از خدا پر شده است و همه حقیقت او را تجلی خدا فرا گرفته است»،<sup>۱</sup> چنین استنباطی کرده‌اند و مسئله خطا و بطلان در وحی نبوی را به این باور مستند نموده‌اند.

و ظاهراً قرار بر این است که همه راه‌ها به رُم ختم شود و همه کاسه‌ها و کوزه‌ها بالآخره بر سر عرفان و تصوّف بیچاره شکسته شود، گرچه هیچ ربطی بین این و آن در میان نباشد!!

به نحو اجمال در نقد این ارتباط و نیز کلامی را که از بعضی عرفاء در مغایرت با توحید و حیانی گفته شده است که:

الحمد لله الذی خلقَ الأشياءَ و هو عینُها؛<sup>۲</sup>  
«ستایش مختصّ ذات واجب‌الوجودی است که

---

<sup>۱</sup> مقاله بشر و بشیر، مطلب چهارم.

<sup>۲</sup> تمهید القواعد، ص ۲۱، تعلیقه.

همه مخلوقات را بیافرید و خود، عین آنها  
می‌باشد.»

می‌پردازیم تا بر همه روشن گردد که نه تنها  
هیچ‌گونه ربطی بین این دو نظریه (اعتقاد به  
«حلول» بر مبنای اهل تصوف و بین «خطا در  
وحی نبوی») وجود ندارد، بلکه این

دو نظریه در تعارض و تقابل جدی با یکدیگر قرار دارند. و نیز درباره کلامی که پاره‌ای از اهل معرفت در توصیف ذات واجب‌الوجود فرموده‌اند، و بعضی آن را معارض و در تقابل با توحید الهی و وحیانی شمرده‌اند، مطالبی تقدیم می‌داریم و توفیق هدایت و صواب را از خداوند متعال طلب می‌نماییم.

ابتدا مطلب را از تصویر حلول آغاز می‌کنیم و توضیح خواهیم داد که تنها چیزی که بین ریشه و پایه نظریه «خطا و بطلان در وحی» و بین نظریه «حلول» وجود ندارد همان اشتراک در این دو مقوله است، چنانچه در مسئله وحدت وجود این توضیح داده شد و روشن گردید که ربط دادن بین نظریه خطا در وحی و بین قاعده وحدت وجود، ناشی از جهل به معارف حکمی و مبانی فلسفی است لا غیر.

## تبیین نظریه حلول

مسئله حلول را در دو تصویر و دو چهره می‌توان مطرح نمود:

در تصویر اول: اعتقاد بر این است که ذات واجب‌الوجود که وجودی مجرد و بالصرافه و مطلق دارد، با همان خصوصیات و حفظ همان

اوصاف، در تعینی از تعینات چه مجرد و چه  
مادی وارد می‌شود و آن تشخیص و تعین را به  
صورتی دیگر درمی‌آورد. در این فرض  
واجب‌الوجود، مظروف و آن تعین، ظرف و  
مکان برای ورود و دخول ذات واجب خواهد  
بود؛ مانند آبی که در لیوان ریخته می‌شود و یا  
شکری که در آب حل می‌شود. در این فرض،  
حلول با بقاء یک وجود که همان ذات حق متعال  
است در شیء خارج، با حفظ حدود و ثغور آن  
تصویر می‌گردد؛ که این عین محال است، زیرا  
وجود اطلاق و بالصرافه ذات حق چگونه در  
وجود محدّد و مقید قرار می‌گیرد؟! و اگر بر  
فرض قرار گرفت، چگونه در اطلاق و صرافت  
خود باقی می‌ماند؟! و اگر اطلاق و صرافت خود  
را از دست داد و خود، مقید و محدّد به قیود و  
حدود ممکن گردید، پس او دارای حد و ماهیت  
گردیده، از حیث وجوب و غناء ذاتی خارج، و به  
فقر و نیاز به علت متّصف می‌گردد.

برخی از جهّال طوائف صوفیّه، به این نوع از  
حلول معتقد می‌باشند - البته می‌توان اعتقاد به  
این حلول را ناشی از عدم معرفت آنان به توالی  
مفاسد آن دانست -

و بروز حالات وَجَد و مَحُو و از خود بی خود شدن را که نوعی جذبۀ به حساب می آید، از قسم حلول می دانند.

## اندکاک سالک در حقیقت اطلاقِ حضرت

### حق به واسطهٔ امحاء حدود وجودی خود

و اما تصویر دیگر از مسئلهٔ حلول: همان شدت انغمار در جذباب الهی و رفع اِنِّیَّت و استقلال از ذات مدرک، و مشاهدهٔ حقیقت وجود به شهود حضوری و عینی است. در این تصویر، سالک حدود وجودی خود را از دست می دهد و مندک<sup>۱</sup> در حقیقت اطلاقِ حق می گردد، و از حدود و قیود هویت او چیزی باقی نمی ماند تا خدا در او حلول نماید. در این فرض، خدا در او حلول نکرده است، بلکه او خود را به خدا رسانیده است، و به قول سعدی شیراز:

و در این تصویر نیز تعبیر و مضامینی از معصومین علیهم السّلام وارد است.

مثلاً در دعای کمیل حضرت عرضه می دارد:

**و قلبی بِحُبِّكَ مُتِّیًّا؛<sup>۱</sup>** «پروردگارا! قلب و ضمیر

---

<sup>۱</sup> مواعظ، سعدی، غزلیات، غزل ۱۸.

مرا حیران و دیوانه خودت گردان.»

و یا کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارۀ امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند:

**لَا تُسَبُّوا عَلِيًّا، فَإِنَّهُ مَحْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ؛<sup>۱</sup>** «از علی بدگویی مکنید، زیرا علی خدا زده است (و کسی را که خدا زده شده است دیگر نسبت به کار او مدح و مذمت نشاید).»

در این تعبیر، مقصود پیامبر این نیست که - نعوذ بالله - خداوند در جسم علی ورود و حلول پیدا کرده است، بلکه تفسیر این کلام این است که علی از مراتب نفسی

---

<sup>۱</sup> مفاتیح الجنان، فقره‌ای از دعای کمیل.

عبور کرده است و اینت خود را پشت سر گذاشته است و ذات او و هستی او در ذات و هستی حضرت حق فانی شده است، و در اینجا دیگر علی نیست بلکه هرچه هست فقط خدا و تجلی خداست. و در این تجلی، متجلی فانی در متجلی است؛ چنانچه در داستان حضرت موسی علیه السلام می فرماید:

﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾<sup>۱</sup> «به تحقیق که من پروردگار

تو هستم! پس دو نعل خود از پای بیرون آور، زیرا تو در وادی مقدس فرود آمده‌ای.»

این صدایی که موسی از درخت شنید، چه مفهومی دارد؟ آیا می شود گفت که او تخیل کرده است؟ و آیا این صدا از چوب بیرون آمده است؟ چوب که صدایی ندارد. و آیا این صدا از ناحیه دیگری بوده است ولیکن موسی آن را از درخت شنیده بود؟ این نیز خلاف آیه است، زیرا در آیه شریفه است که حضرت موسی علیه السلام مخاطب درخت واقع شد، و نمی شود فردی مخاطب باشد درحالی که جانب صوت با او متفاوت باشد.

در اینجا تفسیر حلول که همان اتحاد بین دو

<sup>۱</sup> سوره طه (۲۰) آیه ۱۲.

هویت و در نتیجه، محو یکی از آن دو و فناء در هویت دیگر است، رخ خواهد داد و به واسطه تجلی ذات پروردگار، ماهیت درخت با حفظ همان حدود و رسوم و شکل و صورت، محو در هویت و ذات اقدس حق می‌شود. و به واسطه این محو و فناء، وجود استقلالی او به وجود حرفی و تبعی متبدل می‌گردد. و هر حرکت و فعلی که در این مرحله از درخت سرزند، فعل و ظهوری از ظهورهای حق خواهد بود.

و این مسئله نه این است که در خارج، تغییر و تحوّل رخ داده باشد، بلکه این تحوّل در نفس و مشاعر معرفتی خود حضرت موسی پیدا شده است که به واسطه آن، درخت را چنین می‌بیند و به قول مرحوم سبزواری - أعلی الله مقامه - که می‌فرماید:



ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست  
و یا به قول شیخ محمود شبستری - رضوان  
الله علیه - :

چرا نبود روا از نیک بختی

## عبارات عرفاء شامخین در مقام ظهور تجلی

### حق در نفوس آنان

اینجاست که بزرگان از اهل معرفت را  
تعابیری در ظهور تجلی حق در نفوس آنان  
می باشد؛ که اذهان عوام، تصوّر حلول به معنای  
اولی را می نمایند و به قدح و ذمّ ایشان  
پرداخته اند.

مثلاً از جناب بایزید بسطامی - قدس الله  
سره - نقل شده است که فرمود:

**لیس فی جُبتی سوی الله!**<sup>۱</sup> «در جبّه و جلیقه من  
غیر از خدا چیزی نیست!»

ببینید! ایشان فرموده است که: «خدا در جبّه  
من است» که این همان حلول باطل و از قسم اوّل  
است، بلکه فرموده است: «غیر از خدا در جلیقه  
من چیزی نیست» و این معنا بسیار صحیح و  
متقن است، و در این مسئله باید دقت نمود.

مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی

---

<sup>۱</sup> دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۲۹.

- رضوان الله عليه - در منظومه حکمت خود، به مسئله وحدت بین دو شیء به معنای صحیح آن اشاره فرموده است،<sup>۱</sup> که در مباحث ابتدای کتاب آن را نقل نمودیم.<sup>۲</sup>

و در این قسم از تجلیات ذاتیه، بزرگان از عرفاء در مقام محو، عبارات غریبی دارند و آن تعبیر همگی حکایت از ظهور و تجلی ذات پروردگار است که با وجود

---

<sup>۱</sup> گلشن راز.

<sup>۲</sup> المقدمات فی نصّ النصوص، ص ۲۰۳؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، پیشگفتار، ص ۲۵؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۲، به نقل از روح الأرواح فی شرح أسماء الملك الفتح، سمعانی، ص ۱۲۹ و ۱۳۲؛ و مشارق الدراری، ص ۲۶۳.

آن، دیگر هویتی برای سالک مجذوب باقی  
نمی ماند و همه مدح ها و حمدها و ثناها و توصیف ها  
به ذات اقدس او برمی گردد و همه حکایت از بروز  
و ظهور ذات حق دارد، و در اینجا حق است که خود  
را مدح و حمد می گوید، نه آن شخص گوینده.  
چنانچه برای حضرت موسی این تجلی از درخت  
نمودار شد، ولی چون حضرت موسی اهل معرفت و  
شهود بود آن تجلی را به اصل و صاحبش برگرداند  
و به درخت نسبت نداد؛ اما اگر ما بودیم، از آنجا که  
راجع به این معانی و لطائف اطلاعی نداریم و در این  
فن به بصیرت و خبرویتی دست نیافتیم، گرچه خود  
را به زیّ اهل علم آراسته ایم و در نزد عوام به فضل  
و معرفت و تقوا تظاهر می نماییم، این صدا را به  
درخت نسبت می دادیم و آن را معجزه خود درخت  
می پنداشتیم و بر آن درخت سجده می آوردیم و در  
آنجا پرستش گاهی بنیاد می کردیم و نذر و نیازها به  
آن درخت می آویختیم و حساب آن را از بقیه درختان  
جدا می کردیم و چه و چه... درحالی که بین آن  
درخت و سایر درختان فرقی نیست و آن تجلی اگر

بر سایر درختان می‌شد، موسای کلیم همان را از آنها  
می‌شنید که از آن درخت شنیده بود؛ و چنانچه عارف  
بزرگ شیخ محمود شبستری - أعلیٰ الله مقامه -  
می‌فرماید:

پس ای عزیز! به جای آنکه بر بزرگان طعنه  
زنی و بر آنان خرده گیری و آنان را به کفر و الحاد  
متهم گردانی و از دائره شرع و کتاب بیرون برانی  
و عوام را بر آنان بشورانی و با سخنان زشت از  
آنان نام ببری و از موقعیت خود برای کوبیدن  
حریف سوء استفاده کنی و ارزش و شأن خود را  
در نزد اهل خرد و بصیرت بر باد دهی، بهتر است  
بر علم و اطلاع و ادراک خود بیفزایی و نقصان  
خود را با تنقیص دیگران جبران ننمایی، بلکه به  
رفع نقص و جهل خود پردازی؛ لااقل در جانب  
احتیاط و حرمت انتساب به سوء، به سیره اهل  
شرع و بناء عقلا، حرمت بگذاری و بدانی و  
بفهمی که

این مطالبی را که به واسطهٔ عدم فهم صحیح، دستاویز برای کوبیدن بزرگان و عرفا قرار داده‌ای، دیگران نیز آنها را دیده‌اند و به دقت مورد تأمل قرار داده‌اند و جوانب آن را نیک اندیشیده‌اند اما چنین سخنان درشت و کلمات ناشایست فرموده‌اند.

اگر در کلمات جناب بایزید بسطامی - قدس الله سره - می‌بینیم که فرموده است: «سبحانی، ما أعظم شأنی!»<sup>۱</sup> باید توجه کنیم که جناب ایشان در این حال، محلّ تجلّی ذات اقدس حق گشته است و این عبارت را نه به خود، که به خدای متعال باز می‌گرداند؛ ولی بی‌خبران این کلام را از او می‌بینند و چون نمی‌توانند معرفت کنند، نسبت کفر و الحاد به او می‌دهند.

و نیز در اشعار بابا طاهر عریان که می‌فرماید:

و یا چنان ابن فارض مصری می‌فرماید:

«از باقیماندهٔ آن شراب طهور من است که

---

<sup>۱</sup>المقدمات فی نصّ النصوص، ص ۲۰۳.

تمام سلاک و پویندگان حرم خدا، چه در زمان خود من و چه کسانی که قبل از من بودند، می‌نوشتند و می‌نوشتیدند و سرمست از آن می‌ناب می‌گردیدند؛ پس جمیع فضیلت‌ها که در این عالم دنیا ظهور می‌یابد، از فضیلت و ارزش من تراوش می‌نماید.»

و یا مانند حضرت شیخ اکبر محیی‌الدین عربی - قدس الله سرّه - که می‌فرماید:

«در هر زمانه فردی ظاهر می‌شود که آن زمان به واسطهٔ مجد و عظمت او سربلند و بلند آوازه می‌شود، و من برای سایر ازمنه این‌چنین می‌باشم.»

نیز بر این قیاس می‌باشد. پس مسئلهٔ اتحاد بین اهل معرفت یک مسئلهٔ بسیار بسیار عادی است. و این مطلب کجا و ارتباط آن با تئوری خطا و بطلان در مسئلهٔ وحی کجا؟!!

و اینکه گفته می‌شود: «وجود پیامبر از خدا پر شده است.»<sup>۱</sup> مطلب صحیحی است چنانچه بر همان تفسیر و تعبیری که توضیح داده شد حمل شود.

---

<sup>۱</sup> مقالهٔ بشر و بشیر، مطلب چهارم.

بنابراین مطلبی که از برخی از فضلاء نقل شده

است که گویند: «این عبارت: "الحمد لله الذی خلق

الأشیاء و هو عینها" با توحید قرآن ناسازگار است»

خالی از تأمل و نقد نمی‌باشد.

## حقیقت توحید یعنی وحدت وجود

توجه به این نکته برای اهل فضل و معرفت

لازم است که: بر مبنای وحدت وجود که مبنایی

حق و رصین است، یک وجود واحد عام و سعی

و اطلاقی در عالم وجود بیشتر نمی‌باشد، و همان

وجود بالصرافه است که همه موجودات و

خلایق از آن نشئت گرفته‌اند و چیزی خارج از

آن حقیقت نمی‌باشند. و بر اساس توجیه و

توضیحی که در مسئله داده شد، واضح گشت که

وجود اطلاقی حضرت حق در مراتب نازله

عوالم وجود، به صورت و شکل مخلوقات و

موجودات متفاوته درمی‌آید که از آن به ظهور

تعبیر می‌گردد. پس کجای این عبارت مخالف با

توحید خواهد بود؟! و آیا مفاد آیه شریفه: ﴿هُوَ

الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۱</sup>، مگر غیر از

این است؟ و آیا مفهوم آیه شریفه: ﴿وَهُوَ الَّذِي

---

<sup>۱</sup>سوره حدید (۵۷) آیه ۳.

فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ<sup>١</sup>، جز این

حقیقت را می‌رساند؟ و آیا مگر تعابیر توحیدیّه  
حضرات معصومین علیهم السّلام که می‌فرمایند:

«داخلٌ فی الأشياء لا بالمازجة، و خارجٌ عن

الأشياء لا بالمزایلة.»<sup>٢</sup> جز این مطلب است؟

و بر همین اصل، امیرالمؤمنین علیه السّلام در

دعا می‌فرماید:

اللهم اجعل في قلبي نورًا و في سمعي نورًا و في

---

<sup>١</sup> سوره زخرف (٤٣) آیه ٨٤.

<sup>٢</sup> توحید علمی و عینی، ص ٢١٠، تعلیقه:

«مرحوم سبزواری - قدس الله نفسه - در حاشیه خود بر شرح منظومه خود، در ص ٦٦ از طبع ناصر، راجع به کیفیت تقوّم معلول به علت گوید:

و هو متقومٌ بالعلّة، أى ليست العلةٌ خارجةً عنه بحيث لا مرتبةٌ له خاليةٌ عنها  
و لا ظهورٌ له خاليًا عن ظهورها؛ بل الظهور لها أوّلاً و له ثانيًا؛ كما قال  
عليه السّلام: "ما رأيتُ شيئًا إلّا و رأيت الله قبله." و قال:

"داخلٌ فی الأشياء لا بالمازجة، و خارجٌ عن الأشياء لا

بالمزایلة." و أيضاً: "ليس فی الأشياء بوالج و لا عنها

بخارج." و أيضاً: "مع كلّ شيءٍ لا بمقارنة و غير كلّ شيءٍ

لا بمزایلة." و أيضاً: "داخلٌ فی الأشياء لا كدخول شيءٍ فی

شيءٍ، خارجٌ عن الأشياء لا كخروج شيءٍ عن شيءٍ." و

أيضاً: "توحیده تمییزه عن خلقه؛ و حکم التمییز بینونة

صفة، لا بینونة عزلة." و بالجملة هذا متواترٌ بالمعنى. - انتهى»



بَصْرِي نَوْرًا و فِي لِسَانِي نَوْرًا و فِي يَدَيَّ نَوْرًا و فِي  
رِجْلَيَّ نَوْرًا و فِي جَمِيعِ جَوَارِحِي نَوْرًا، يَا نَوْرَ  
الْأَنْوَارِ!

«پروردگارا در قلب من نور قرار ده و در گوش  
من نور قرار ده و در چشم من نور قرار ده و در  
زبان من نور بگذار و در دستان من نور بگذار و  
در پاهای من نور قرار ده و در تمامی اعضا و  
جوارح من نور قرار ده، ای نور همه نورها!»  
این دعای شریف عبارتۀ اُخرای نفس تجلی  
ذات در مظاهر وجود است.

و بدین لحاظ است که محیی الدین عربی در

فتوحات چنین فرموده است:

و لَقَدْ نَبَّهْتُكَ عَلَىٰ أَمْرٍ عَظِيمٍ، إِنْ تَنَبَّهْتَ لَهُ و  
عَقَلْتَهُ فَهُوَ عَيْنٌ كُلُّ شَيْءٍ فِي الظُّهُورِ، مَا هُوَ عَيْنٌ

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۳۱۴:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ، و اجْعَلْ فِي قَلْبِي

نَوْرًا و فِي بَصْرِي نَوْرًا و عَلَىٰ لِسَانِي نَوْرًا و مِن فَوْقِي نَوْرًا

و مِن بَيْنِ يَدَيَّ نَوْرًا و مِن خَلْفِي نَوْرًا و عَنِ يَمِينِي نَوْرًا

و عَنِ شِمَالِي نَوْرًا و مِن فَوْقِي نَوْرًا و مِن تَحْتِي نَوْرًا و عَظْمٌ

لِي النُّورَ و اجْعَلْ لِي نَوْرًا أَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ و لَا تَحْرِمْنِي

نُورَكَ يَوْمَ الْقَاكَ.»

# الأشياء في ذواتها، سبحانه و تعالی؛ بل هو هو و الأشياءُ أشياء<sup>۱</sup>.

«و به تحقیق که من تو را بر مسئله‌ای بسیار مهم و دقیق آشنا نمودم، که اگر بتوانی به درستی و شایستگی آن را تعقل و تدبّر نمایی، خواهی دانست که خدای متعال عین هر موجودی است در ظهور، اما عین اشياء در ذات خود اشياء نیست و او منزّه و برتر از آن است که محدود به حدود اشياء گردد؛ بلکه خدای متعال خودش می‌باشد و اشياء هم خصوصیات خودشان را دارند.»

در این عبارت، شیخ اکبر صریحاً اعتراف می‌کند که مقصود از اینکه می‌گوییم: «خدای متعال عین اشياء است» نه این است که در محدوده ذات اشياء تنزل و ورود پیدا کند، زیرا که او بلا حد و بلا قید است؛ بلکه مقصود و منظور این است که در مرتبه ظهور، همان ظهور است لا غیر، و ظهور چیزی خارج از ذات او نمی‌باشد.

پس شایسته و سزاوار این است که فضلی ما در مقام داوری و حکومت بین کلمات و تعبیر بزرگان دقت بیشتری بنمایند و رعایت احتیاط را

---

<sup>۱</sup> الفتوحات المکیة، ج ۲، ص ۴۸۴.

در انتسابات و تفسیر مبانی معرفتی بکنند و از افراط و تفریط به دور باشند و تحت تأثیر اجواء و ظروف قرار نگیرند.

نقد بر صاحب مقاله و منتقدین، در نحوه ادراک مراد و معانی عالیۀ اشعار

حضرت مولانا

## فهم نادرست صاحب مقاله و ناقدین نسبت به

### اشعار حضرت مولانا

و اما آنچه از همه بیشتر مایۀ تأسّف و تأثر و تحسّر است، عدم فهم صحیح از اشعار و معانی رشیکه و راقیۀ حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی - قدّس الله سرّه العزیز - می باشد که با کمال اندوه باید عرض کنم: طرفین در این مسئله نتوانسته اند به مراد و مغزای معانی عالیۀ او دست یازند، و هر فریقی به تناسب حال و مقال خود از مضامین اشعار او بهره ای گرفته و پاره ای سخنان او را با حقایق، در تعارض و تضاد دانسته اند؛ مثلاً در آنجا که تفسیر نزول وجود بسیط را در قوالب تعینۀ ماهیّات بشر ذکر می کند و می فرماید:

و یا در جای دیگر می فرماید:

## بیان جنبه وحدت ارواح در عالم تجرّد، در

### اشعار مولانا

در این اشعار جناب مولانا - قدّس سرّه - کیفیت نزول روح از عالم تجرّد و تعلق آن به بدن و دنیا را بیان می‌کند و می‌فرماید: قبل از تعلق روح به بدن و آلوده شدن به هواها و هوس‌ها و فرو رفتن در کثرات و آرایش به تعلّقات، همه در یک مرتبه از تکوّن و قرار و سکون بودند، در آن مرتبه اثری از حبّ نفس و حبّ جاه و حبّ مقام و ازدیاد اموال و کسب ثنّون و شخصیت نبود. در آن مرتبه، حیثیت ارواح، حیثیت تعلّقیّه به ذات پروردگار بود و در نشئه ذات که اختلاف و تفارق و تفاخر وجود ندارد، آنجا عالم تجرّد و بهاء و انبساط و بهجت مطلق است، در آنجا از گرسنگی و تشنگی و رسوایی خبری نیست؛ چنانچه در آیه شریفه خطاب به حضرت آدم و حوا می‌فرماید:

﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى \* إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى \* وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى﴾<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> همان.

«پس به آدم خطاب نمودیم: به تحقیق این شیطان دشمن تو و همسر تو است! پس مبادا شما دو نفر را از بهشت خارج کند، که در این صورت بدبخت و و خسران زده خواهید شد! \* در این بهشت نه گرسنگی به سراغ شما می‌آید و نه برهنگی \* در اینجا نه تشنه خواهید شد و نه سوزش آفتاب شما را می‌آزارد.»

بنابراین فرمایش حضرت مولانا مربوط به جنبه وحدت عالم ارواح است، نه جنبه تعلق به دنیا و کثرات. و اینکه در بعضی از روایات آمده است که: ارواح قبل از نزول به این دنیا، در گروه‌ها و دستجات متفاوتی بودند و هر شخص با هر فردی که در

آن عالم انس و الفت داشته است، در این عالم نیز با همان فرد و با همان خصوصیت‌ها مأنوس و مصاحب و رفیق خواهد شد،<sup>۱</sup> بدین معناست که آن عالم از جهت ثبوت و بقاء، انعکاس استمرار همین عالم است، و ظهور حوادث یکی پس از دیگری در این عالم، صحیفه منشوره آن لوح ملفوف می‌باشد و آن لوح، اجمال این تفسیر و تبیین خواهد بود. بنابراین اشعار حضرت مولانا عین آیات شریفه قرآن و منطبق با احادیث و اخبار وارده از ائمه معصومین علیهم السّلام می‌باشد؛ و چگونه نباشد، که آن جناب ادراک این حقایق را با سیر در عوالم ربوبی نموده است، نه چون امثال ما که با فهم ناقص و بضاعت مزجاء، با تتبع در اوراق و صحف به دنبال کشف غامض‌ترین و عمیق‌ترین سرّ از اسرار وجود و رمز خلقت می‌باشیم!

### شعار مکتب تشیع در متابعت از حق

در اینجا مناسب می‌بینم که از باب ذکر و نصیحت، سخنی چند با اخلاّء روحانی و سروران معظّم و اخوان معزّز خویش در میان

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۳۱ و ۶۳ و ۶۴.

بگذارم، که خدای متعال فرموده است: ﴿وَذَكَرَ

فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.<sup>۱</sup>

ای فضلاء بزرگوار و ای علماء والا مقام! بر

هیچ يك از تك تك شما مخفی و پوشیده نیست که اصل

و اساس مکتب تشیع، بر تحقیق و حریت در انتخاب

أحسن و اختیار حق و رفض باطل است؛ زیرا حق و

حقیقت ﴿أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ﴾<sup>۲</sup> است، و باطل أولى بآن

یُرْفَضُ و يُتْرَكُ است، و این مسئله از زمان رسول خدا

شعار تشیع و شیعیان علی مرتضی بوده است. لذا

می بینیم که رسول خدا بارزترین و گویاترین توصیفی

را که درباره امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر فرموده

است این است که:

عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ. اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ  
حَيْثُمَا دَارَ!<sup>۳</sup>

«علی پیوسته با حق، و حق نیز همواره با علی

است و هیچ گاه از او جدا نخواهد شد. پروردگارا

<sup>۱</sup> سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۵.

<sup>۲</sup> سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

<sup>۳</sup> إعلام الوری، ص ۱۵۹، با قدری اختلاف.

همیشه حق را در آنجا قرار ده که علی را در آنجا  
قرار داده‌ای!»

شعار شیعه از ابتدا متابعت از حق بوده است<sup>۱</sup>  
و در مقابل، شعار و مرام مخالفین، مقابله و  
تعارض با حق و رعایت مصالح و منافع دنیوی  
بر رضای پروردگار و فلاح اخروی بوده است.  
پاره تن رسول خدا با همین شعار، میان در و  
دیوار قرار گرفت و فرزندش قربانی دفاع از حق  
شد، و غضب خلافت مولای متقیان نیز با شعار  
حفظ مطامع دنیوی صورت پذیرفت.

و بر این قیاس تاکنون و پس از این در  
استمرار تاریخ، این دو شعار بر قرار بوده و  
پیروان هر دو نیز پیوسته در گذر و سیر این دو  
مکتب می‌زیستند و خواهند زیست.

در مکتب امام صادق علیه السلام، بحث و  
تحقیق و تأمل و تفکر، بر سب و استهزاء و کتمان  
و خرده‌گیری پیوسته غالب و قاهر بوده است.

در مکتب تشیع شعار مستمر پویندگان  
راستینش: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ  
الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾<sup>۲</sup> می‌باشد.

در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام: «لَا تَنْظُرُ

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۱۷ - ۲۱۹.

<sup>۲</sup> سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸.



إلى من قال و انظر إلى ما قال؛<sup>۱</sup> به گوینده کاری نداشته  
باش و به گفته بیندیش! « پیوسته مطرح بوده است.  
و سرّ مطلب در این است که: حق هیچ‌گاه  
خوف و هراسی به دل راه نمی‌دهد و از مقابله با  
حجّت و دلیل مخالف نمی‌هراسد، بلکه پیوسته  
در انتظار طرح سؤال و اشکال از جانب مقابل  
می‌نشیند و با برهان قویم و منطق متین به پاسخ  
و حلّ مشکل می‌پردازد.

---

<sup>۱</sup> غرر الحکم، ح ۱۰۰۳۷.

امروز دیگر صحبت از مقام و منزلت افراد  
کردن و بدون حجّت، اذهان را به سمت و سوی افکار  
سلیقه‌ای و برداشت‌های شخصی سوق دادن، اتلاف  
وقت و تضييع عمر است. گذشت آن زمان‌هایی که فرد  
متنفّذی سخنی می‌گفت و خلق عوام بدون تبّع و  
فحص از حق و باطل آن، سمعاً و طاعةً به دنبال  
می‌رفتند و کلام او را همچو وحی مُنزل تلقّی به حق  
می‌نمودند. دنیای امروز در عرصهٔ فرهنگ و معرفت  
بر محور دیگری می‌چرخد و با محورهای سابق متفاوت  
شده است، و اگر مجامع علمی و حوزه‌های علمیّهٔ ما  
بنا را بر اصل محوریت تحقیق و متابعت از آن نگذارند،  
از قافلهٔ علم و اندیشه عقب می‌مانند. در مکتب امام  
صادق علیه‌السلام رجحان و فضیلت پیوسته با تفکر  
آزاد و تحقیق عادلانه بوده است. ما در این مکتب از چه  
می‌ترسیم و از چه اندیشه‌ای خوف و هراس داریم؟ آیا  
بهرتر و پسندیده‌تر نیست که در مقابله و تعارض با معانی  
و مفاهیم خلاف، به‌جای استهزاء و سبّ و شانتاز، به  
ذکر ادلّهٔ متقن و وزین و متین دست یازیم؟ آیا

مناسب‌تر نیست که آنچه را که در متون روایی و آثار  
وارد از حضرات معصومین علیهم‌السلام درباره  
حرمت بزرگان و رعایت تقوا و احتیاط در قضاوت، و  
حمل فعل و قول مؤمن بر صحّت، و حفظ احتمال  
خلاف ظاهر در سخنان بزرگان و... آمده است، نصب  
العین خویش قرار دهیم و بدان جامه عمل بپوشانیم؟  
آیا می‌توان از مواجهه با حق گریز نمود؟ آیا  
با کتمان و اخفاء مطالب و ابلاغ و اظهار گزینشی  
مسائل، می‌توان از حرکت و سیر مکتب اهل بیت  
جلوگیری نمود؟ آیا تهمت به بزرگان و نسبت  
دروغ به آنها ما را به مقصود و غایت و هدفمان  
می‌رساند؟ آیا استفاده از هر وسیله و ابزاری،  
گرچه دروغ و خلاف واقع و تهمت و بهتان، ما  
را به مقاصد خداپسندانه نزدیک می‌کند؟!!

---

<sup>۱</sup> مرحوم والد ما - رضوان الله علیه - مطالبی راجع به بعضی از مخالفین و  
مهاجمین بر فلسفه و عرفان اهل بیت علیهم‌السلام در پاره‌ای از نوشتجات  
خویش آورده‌اند، که خود آنها را بدون واسطه  
از منبع و مصدر خبر ذکر کرده‌اند. آیا با تهمت زدن به ایشان و دروغ  
خواندن این مطالب، می‌توان به اهداف الهی و قیام به تکلیف شرعی دست  
یافت؟! آیا این گونه حرکات، بیش از آنچه که نمودار تعهد و التزام به شعائر  
دینی و تبلیغ مکتب اهل بیت باشد، از مکنونات نفسانی و حسّ ترفع و  
برتری‌جویی و تعصب جاهلی و کتمان حقایق و بروز انانیت و هواهای  
نفسانی حکایت نمی‌کند؟!!

مکتب تشیع و مدرسه صادق آل محمد با  
آغوش باز از همه عقائد و مبانی با سعه صدر  
درخور خویش استقبال می‌کند، و هر سخن  
مثبت و متقنی را پذیرا شده و سخن و عقیده  
منافی با حقیقت را به برهان قاطع و حجّت مدلل  
خود کنار می‌گذارد، و در این راستا هیچ استثنائی  
را نمی‌پذیرد.

## جایگاه حضرت مولانا و آثار وی در طرح

### مکتب اسلام برای جوامع امروزی

از زمان ظهور حضرت مولانا تاکنون بیش از  
هفتصد سال می‌گذرد، نوشتجات او اعمّ از  
اشعار، رسائل و مقالات، همه و همه به زبان‌های  
مختلف ترجمه و منتشر گردیده است. در هر  
سخنرانی و کنگره علمی، سخنی زیباتر و کلامی  
متین‌تر و دلنشین‌تر است که از جملات و آثار  
مولانا در او بیشتر یافت شود. و به‌طور کلی،  
طرح مکتب اسلام و به‌خصوص تشیع در مجامع  
غرب و شرق بیش از آنکه مدیون فقهای عامّه و  
خاصّه باشد، وام‌گذار ظهور مولانا در عرصه  
تفکر اسلامی و عرفانی است.

امروزه دیگر مولانا یک شخصیت منحصر در  
قرن هفتم و متعلق به یک سرزمین و فرهنگ  
خاص نیست؛ او متعلق به فرهنگ اسلام و تشیع  
است و کسی که از آن جناب و مطالبش اطلاعی

ندارد، از مبانی اصیل و رشیق اسلام خبری نخواهد داشت.

امروزه دیگر مولانا در صورت یک عارف سنی و یا شیعی مطرح نیست، تا ما اثبات کنیم که از ما است و یا اهل سنت دلیل آورند که از اهل تسنن است. مولانا امروز به صورت یک چهره منحصراً به فرد در تاریخ فرهنگ اسلام ثبت شده است؛ حال ما بر سر یکدیگر می‌گوییم که از اهل سنت است یا شیعه. سنت و تشیع امروزه متأسفانه به صورت تحزب و فرقه‌گرایی موجب سلب بسیاری از برکات و الطاف و نعمت‌ها شده است.

اهل سنت متأسفانه به محض اینکه مشاهده کنند نویسنده‌ای هر چند مبرّز و فرهیخته از میان جماعت شیعیان برخاسته است، با تعبیرات ناشایست و توصیف به رفض و خروج از جماعت، در صدد ردع و رفض او برمی‌آیند و اذهان را علیه او می‌شورانند و کتب او را از زمره کتب ضلال می‌شمرند؛ و بر این تعصّب، عنوان دفاع از کیان مکتب سنت می‌گذارند و خود را در این اقدام و منهج، مُحق و سزاوار می‌بینند.

متأسفانه برخی از علمای ما نیز در مقابل این منہاج، درست بعینه بر همین ممشا و مسیر حرکت می‌نمایند، ولی بسیار ناموزون‌تر و ناشایسته‌تر؛ زیرا اگر در مشرب عامّه، مخالفت با علمای شیعه بر محور و مدار عدم قبول خلافت غاصبین و ظالمین به اهل بیت عصمت و طهارت قرار گرفته است، در مسئله مخالفت غیر مطلقین از شیعه، مبنای محوریّت عرفان و فلسفه و مبانی قویم این دو مدرسه است، گرچه به صورت و رنگ انتحال به سنت مطرح می‌شود، و این گناهی است نابخشودنی.

بسیاری از جهّال از آنجا که نمی‌توانند و تا ابد نیز نخواهند توانست که با مبانی رصین و پولادین فلسفه و عرفان اسلامی و تشیّع علوی و مدرسه اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین، به

مقابله برخیزند، و جز تحویل چرندیاتی چند و لاطائلاتی در صفحات و اوراق به مردم عوام مطلبی ندارند، از راه انتحال به سنت و گرایش به عامّه وارد می‌شوند و مولانا و امثال او را از جهت دارا بودن کیش و مذهب تسنن، محکوم و مطرود می‌سازند. و این نکته نهایت بی‌انصافی و در یوزگی علمی و فرهنگی است.

## مخالفت با مثنوی مولانا به سبب اشتمال بر

### مبانی دقیق عرفان اسلامی

اگر اشعاری که مدح و ثنای خلفای ثلاثه را دارا است، از مثنوی مولانا حذف کنیم و خود مولانا اقرار نماید که این اشعار مثلاً از من نبوده و بدان افزوده شده است، آیا دیگر این کتاب بی‌مثال برای شما خالی از اشکال و ایراد خواهد شد و دیگر اعتراضی بر او و مطالبش وارد نخواهد بود؟! خیر، مثنوی مولانا اشکالش در اشعار مدح خلفاء نیست، بلکه در اعلان و ابلاغ و اظهار مبانی عرفان و وحدت وجود است! شما از وحدت وجود مولانا می‌ترسید، نه از مدائح او نسبت به خلفاء! چه خوب می‌دانید که شخصیتی بی‌بدیل چون جنابش اگر از مثل ابوبکر و عمر و عثمانی که در عرصه





مسائل علمی و فرهنگی حتی از کمترین مراتب معرفتی در زمان خود پایین تر بودند، مدح و ثنا گوید، به اعتبار و اتقان کلمات و سخنان خویش لطمه وارد نموده است؟! گیرم که مولانا فردی سنی مذهب بوده است، آیا این مسئله دلیل آن می شود که به خاطر اشعاری چند، خود را از این دریای بی کران معارف الهی محروم نماییم؟!!

شما به این بنده بنمایانید: از زمان ظهور و نشئت مولانا تاکنون چند نفر به واسطه مدح و ثنای او از خلفای جور، به مذهب تسنن گرویده اند و از تشیع فاصله گرفته اند؟! آیا کسی را یارای آن می باشد که در مقام مقایسه و سنجش بین مدح و ستایش علی مرتضی حیدر کرار در اشعار مولانا و آن مضامین مستانه و عاشقانه ای که حکایت از شور و حال دیگری در آن جناب، هنگام سرودن اشعار آبدار و عرش بنیان می نمود، با اشعاری که در مدح خلفای جور به نظم درآورده است، جانب خلفاء را بگیرد و مولانا را در این کتاب متمایل به خلفاء جلوه دهد؟! زهی بی انصافی

و عناد و حماقت!! و نعوذ بالله من الجهل و العصبية و الضلال.

آیا آن اشعار عجیب و غریب مولانا درباره  
امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت از تشیع او  
نمی‌کند؟ آیا این شعر:

\* \* \*

حکایت از محکوم نمودن خلافت خلفای  
ثلاثة نمی‌کند؟!

آیا احتمال تقیّه در آن شرایط و محیط نسبت  
به این دُرّ بی‌مثال و عارف فرزانه و افتخار عالم  
تشیع نمی‌رود؟ عجباً! چگونه است که اگر فقیهی  
در بعضی از آثار در مقام تعریف و تمجید از  
حکّام و سلاطین زمان، تعبیر و جملات غریبی  
را به کار ببرد، باکی بر او نیست و به دستاویز  
مماشات و رعایت تقیّه، از هر عیب و شینی منزّه

و مبرّی می‌شود؛ امّا این شیوه برای آن ولیّ الهی  
و عارف بالله در آن شرایط سخت و طاقت‌فرسا و  
محیط زیست، مجاز و قابل پذیرش نیست؟!<sup>۱</sup>

و آیا رعایت عدل و انصاف علمی، موجب  
پرهیز از قضاوت عجولانه و اتّهام به اولیای الهی  
نمی‌شود، و قاعده و قانون حریم احتیاط در  
روایات و آثار معصومین علیهم السّلام ما را  
مجبور به تأمل و توقّف در قضاوت نمی‌نماید؟

### ضربه وارد کنندگان واقعی بر مکتب اهل بیت

سؤال و پرسش این قلم از معترضین و  
مهاجمین بر مکتب و مدرسه و شخص مولانا این  
است که: آیا اشعار آن جناب در مدح خلفاء بود  
که بر مکتب تشیّع ضربه وارد کرد و مردم را از  
گرایش به اهل بیت باز داشت، یا فتوای آن فقیهی  
که ده‌ها سال نان و نمک امام زمان ارواحنا فداه  
را خورده و در سال‌های آخر عمر خود با تبرئه  
عمر از انتساب آن تعبیر ننگین و شرم‌آور بر  
رسول خدا، ساحت خلیفه دوّم را از آن جنایت  
منزه ساخت؟!

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون تشیّع جناب مولانا و اعتقاد اکید و شدید وی  
بر محبّت و ولاء اهل بیت علیهم السّلام، رجوع شود به روح مجرد، ص  
۵۴۸؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۳۰۸؛ مقاله اهل بیت از دیدگاه مولوی، تألیف  
دکتر سیّد مسلمان صفوی، زیر نظر آکادمی مطالعات ایرانی لندن.

آیا کمر دخت پیامبر را اشعار مولانا در مدح  
خلفای ثلاثه شکست یا آن تنزیه و تبریء<sup>۱</sup> فقیه اهل بیت  
که گفته بود و چه زشت و نامیمون سخن رانده بود که:  
انتساب این عبارت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ»<sup>۱</sup> این مرد هزیان  
می گوید! «به جناب عمر محال و غیر قابل قبول است؟!  
و در پی این سخن هزل و مزخرف، علمای اهل سنت  
اعلام کردند که: اکنون شیعه پس از گذشت هزار و  
چهارصد سال به بطلان خود و کذب افتراءاتی که بر  
خلفای ثلاثه وارد می نموده است پی برده است!!

آیا کمر امیرالمؤمنین علیه السلام را اشعار و  
سخنان مولانا خرد کرد یا اباطیل و هزیان های آن  
فقیه عالم نمای شیعی که سقیفه بنی ساعده را از  
افتخارات عالم اسلام

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳۵.

برشمرد و آن را موجب ثبات و بقاء خلافت  
اسلامی دانست، و خلافت بنی‌امیه را موجب عزت  
و افتخار اسلام اعلام نمود، و واقعهٔ عظمای غدیر را  
یک فرع پیش پا افتادهٔ فقهی، همچون سایر فروع  
مختلف فیها قلمداد کرد؟!!

کدام یک از این دو طیف کمر علی را  
شکستند؟!!

آیا آن فقیهی که با انکار هجوم عمر به خانهٔ  
فاطمهٔ زهرا و آتش زدن درب خانه و قتل  
حضرت محسن بین در و دیوار و کشته شدن  
دخت پیامبر، موجبات خشنودی و خرسندی  
زعمای اهل سنت و علمای وهّابی را فراهم نمود  
و خدمتی که به آنها نمود در طول هزار و  
چهارصد سال چنین نکرد، ضربه بر فرق  
مولای متّقیان وارد ساخت، یا کسانی چون مولانا  
و محیی‌الدین و امثال اینها؟!!

آیا کسانی که برای تحقق وحدت خیالی و  
پوشالی، قلم بطلان بر مبانی و اصول مسلم تشیّع  
می‌کشند و در خوش خدمتی به مرام و مذهب  
اهل سنت، حتی از خود آنان جلوتر و پیش‌قدم‌تر  
افتاده‌اند، مبلغ و منادی تشیّع هستند؛ اما دلاور  
مردان عرصهٔ معرفت و فرهیختگان و مشعل‌داران  
وادی بهاء و عظمت و تجرّد و توحید، از خوان

لایزال ولایت محروم و بی نصیب اند؟

بحمد الله امروزه دیگر دغدغه وحدت و مسالمت بین دو مذهب از میان رفته است، و با هدایا و تحفه‌هایی که از سوی علمای شیعه به جانب اهل سنت هر روز و هر ساعت، روان است، جای هیچ‌گونه نگرانی و تشویش خاطر نمی‌باشد، و با این وضعیتی که به پیش می‌رویم، نه تنها آن آرزو و اُمّیه محقق بلکه فرسنگ‌ها از آنان جلو افتاده‌ایم!

روزی یکی از همین فقیهان با انکار فدک، و دیگری با انکار زیارت عاشورا و سوّمی با انکار زیارت ناحیه و چهارمی با انکار عصمت از امام علیه السّلام و پنجمی با انکار علم غیب امام علیه السّلام و همین‌طور هر روز برگی زرّین بر افتخارات شیعه می‌افزایند و آن را نزد مخالفین و جوامع علمی سر بلند و سر افراز می‌نمایند!!

اگر امروز یک مرد ابله و نادانی حکم به سقوط حجّیت کلام معصوم دهد و یا زیارت جامعه کبیره را صادره از غالیان شیعه بشمارد، بر او می شوریم و فریاد وا اسلاما سر می دهیم؛ امّا بر شیخ الفقهاء، صاحب جواهر در بحث کُر که حکم به خطا و اشتباه معصوم کرده است،<sup>۱</sup> خرده نمی گیریم و یا بر فقیهانی که همین زیارت جامعه را از غلات شیعه برشمرده اند، بر نمی آشوبیم؛ این تضاد و تفاوت چراست!؟

## عرفان الهی تنها راه معرفت حقیقت امام

### علیه السّلام و وصول به کنه ولایت

در اینجا به این کلام قویم مرحوم آیه الله العظمی عارف بالله و بأمر الله، افتخار عالم تشیّع، علامه سیّد محمدحسین طباطبائی - قدّس الله سرّه - می رسیم که فرمود:

تنها راه معرفت حقیقت امام علیه السّلام و وصول به کنه ولایتش عرفان الهی است و بس! و عرفان بالله منحصرأً با سلوک و سیر إلى الله برای سالک حاصل می گردد.

فضلاء و طلاب عزیز باید توجّه و عنایت خود را بر روی متون اخلاقی و عرفانی و حکمی

---

<sup>۱</sup> جواهر الکلام، ج ۱، ص ۱۸۲.

بزرگان بیشتر کنند و از دریای بی کران معارف آنها، لثالی شاهوار و جواهر نایاب مبانی معرفتی استخراج و اصطیاد نمایند، و از اطوار و حرکات کودکانه برخی که فقط درخور شئون اطفال و بی مایگان است، طرفی نبسته و دغدغه به خویش راه ندهند و برای رسیدن به معارف لا یتناهای مکتب جعفری، هیچ حدّ و مرزی شناسند و بر هیچ رادع و مانعی نیندیشند، و سعادت و فلاح ابدی خود را بر غوغای سفیهان و تطمیع دنیا باوران و تهدید زور مداران ترجیح دهند، و بدانند بزرگان و اساطین علم و درایت ما، همواره در این کتاب شریف مثنوی، به دیده تأمل و دقت می نگریده اند و مطالعه و تدبّر در آن را از اهمّ و اوجب واجبات علمیّه و تکلیفیّه خود می شمردند.

مرحوم آیه الله العظمیٰ سیّد علی قاضی  
- رضوان الله علیه - هشت بار این کتاب را از اوّل  
تا به آخر مطالعه فرمود و هر بار مطلب جدید و  
فهم تازه ای از معارف



آن برایش حاصل می‌گردید.<sup>۱</sup> او نیز به اشعار مدح ابوبکر و عمر برخورد کرده بود و از نظرش نیفتاده بود، امّا وجود این اشعار تأثیری در شناخت و معرفت او نسبت به این عارف بی‌مثال و افتخار عالم تشیّع، به وجود نیاورد.

حوزه‌های علمیّه ما باید در انتخاب و اختیار این کتاب بی‌بدیل به‌عنوان متن درسی و اصلی حوزوی تجدید نظر کنند، و دقّت و تدبّر در آن را در اولویّت از مطالعات و بحث‌های خویش قرار دهند.

این حقیر خود اقرار و اعتراف می‌کنم که با وجود مطالعات و ممارست در متون اصیل تشیّع و منابع اصلی معرفت در فروع مختلفه و شعب گوناگون، هنوز خود را ریزه‌خوار خوان بی‌دریغ دریای معارفش می‌دانم و هر بار که این صفحات را تورّق و مطالعه می‌نمایم معنای جدیدی بر اساس فهم جدید و مدرکات جدید برایم حاصل می‌شود.

## **ملاک و میزان پذیرش مطالب عرفاء شامخین**

کسی مدّعی وحی و عصمت در کلمات

---

<sup>۱</sup> مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷.

محبی الدین و مولانا جلال الدین بلخی - قدس سرهما - نشده است، و سگه عصمت و طهارت فقط به نام چهارده نفر زده شده است و بر این اساس، مطالب این گونه از بزرگان آنجا که با موازین متقن و ضروری و غیر قابل تردید مکتب اهل بیت موافق بود می پذیریم و بر دیده می گذاریم، و هر کجا که با آن موازین در تعارض بود آن را نخواهیم پذیرفت و حمل بر اشتباه و یا محمول بر موضع تقیه می نماییم.

مگر فقهای ما در طول تاریخ فقه که با فتاویٰ و احکام متقابل صد و هشتاد درجه ای حکم صادر می نمودند و هنوز نیز ادامه دارد، کار خلافی کرده اند؟ آیا آن فقیهی که با فتاویٰ مماثل با فتاویٰ عامه حکمی صادر نماید، سنی می شود؟ تذکر به این نکته بسیار ضروری و به جا است که: هر کسی باید در حدّ تخصّص و میزان معرفت و سعه مطالعاتش بر مسائل و قضایا قضاوت کند و پا از حریم مجاز

بیرون نگذارد و موجب وهن و استخفاف  
شخصیت خویش نگردد و دخالت در قضاوت را به  
عهده متخصص آن فن بگذارد و از اظهار نظر بی جا  
پرهیز نماید.

کسانی که دارای موقعیت خاص و معروفیت  
ویژه‌ای می‌باشند قطعاً رعایت این وظیفه و تعهد  
به این تکلیف در آنان مضاعف خواهد شد.

آنهایی که از روی عدم اطلاع و یا اعمال  
غرض و عناد، اشعار حضرت مولانا را برخلاف  
معنای صحیح و متقن خود تفسیر و توجیه  
می‌کنند، باید بدانند که با این کار نه از شخصیت  
و موقعیت مولانا کاسته خواهد شد، که بر  
صلابت طریق و اتقان مبانی او می‌افزایند و  
حقانیت او را علناً به اثبات می‌رسانند و  
مظلومیّت او را بر همگان ثابت می‌نمایند، و  
متقابلاً از اعتبار و اتقان خود در برابر اهل فضل  
و درایت می‌کاهند و موجب سخریه و مضحکه  
اهل خرد و اندیشه می‌شوند، و بهانه خرده‌گیری  
و طعنه را به دست مترصدین می‌دهند و در  
نهایت، مکتب فقاہت را در سویی خارج از  
قلمرو اتقان و متانت می‌نشانند.

پس بر همه احبّه و اعزّه از سروران و فضلا  
لازم است که خود را از این دریای موج معرفت

بی نصیب نگردانند و خوان نعمتی را که این  
بزرگان برای ما و امثال ما گسترده‌اند، کفران  
نمایند و نعمتی را که از همهٔ افراد از جهت  
استفاده و استفاضه بدان مستحق‌تر می‌باشیم، به  
دست دیگران نسپرند و خود را از آن بی‌بهره  
نسازند؛ إن شاء الله.

خاتمه



نکته اوّل: سعی در ساده‌نویسی و پرهیز از

اصطلاحات در تدوین کتاب حاضر

و اما در خاتمه کتاب تذکر چند نکته را

مناسب می‌بینم:

نکته اوّل: خواننده گرامی از مطالعه این متن

متوجه می‌گردد که این قلم در نگارش کتاب سعی

بر ساده‌نویسی و پرهیز از اصطلاحات و متون

عویصه و مستصعبه داشته است؛ زیرا مخاطب در

این کتاب عموم طبقات و اکثر اقشار مختلف جامعه

می‌باشند، و طبعاً رعایت موازین تخاطب و محاوره

در این‌گونه از موارد، لازم‌الاجراء است. طبیعی

است که با وجود افق‌های متعدد کلامی و غیره در

این مباحث، حقّ اداء مطلب، مجال و ظرفیت

واسع‌تری را از تألیف این کتاب می‌طلبد و ابحاثی

که در این کتاب بدان‌ها اشاره شده است فقط به

جهت ارائه تصویر و دورنمایی از روند بحث و نتیجه

آن در عرصه معرفتی خواهد بود نه بیشتر.

در این تألیف نیز از جملات و تعابیر متعارف

و مصطلح در توجیه این مبانی به جریانات و

سازمان‌ها و غیره پرهیز شده است، و فقط مسائل

از دیدگاه علمی مورد ارزیابی قرار گرفته است. متأسفانه در بسیاری از مجامع علمی و فرهنگی دیده می‌شود که به جای پرداختن به اصل قضایا و توسعه عرصه تقابل فرهنگی، به کنایات و اشارات پرداخته می‌شود و با اتهام به مسائل انحرافی، جریان بحث و گفتگو به سمت و سوی دیگر هدایت می‌شود؛ چنانچه همین نقطه ضعف، علی‌رغم ایراد صاحب مقاله به



پاسخ‌دهندگان، متوجّه شخص او به نحوی حادثّتر و شدیدتر نمود دارد. و در گذشته نیز دأب و دیدن ایشان بر این بوده است و ظاهراً هم خواهد بود؛ و الله أعلم.

حق، هیچ حدّ و مرزی ندارد! حدّ و مرز حق، باطل است فقط! و کسی که از این حد به نحوی از انحاء تجاوز نماید، خود به خود حکم به ضعف و درماندگی خود نموده است.

## نکته دوّم: انحطاط علمی و روحی صاحب

### مقاله

و اما نکته دوّم: در این نوشتار روی سخن نه با صاحب مقاله، که با برادران و خواهران ایمانی و عزیزان روحانی است. در زمان مرحوم والد علامه آیه الله سیّد محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - روزی صاحب مقاله به اتفاق دو نفر از دوستان سابق به زیارت والد ما رفتند. پس از انقضاء مجلس، من به ایشان عرض کردم: ایشان را چگونه یافتید؟

فرمودند: «نفسش صاف است، اما کلامش

خطا!»

اما امروز این بنده مؤکداً اعتراف می‌کنم که

آن نفس صاف جایش را به عناد و غرض و کتمان داده است، و اگر مرحوم والد ما امروز حیات داشتند همین مطلب را تأیید می فرمودند.

متأسفانه از آن زمان تا کنون، صاحب مقاله در انحطاط علمی و روحی، هر روز و هر لحظه در منجلاب تشویش‌ها و تردیدها و تشکیک‌ها و ابهامات و گیجی و گنگی دست و پا می‌زند و خود نمی‌داند آخر این راه کجاست!؟

روزی از عدم اصالت مفاهیم و قضایای دینی سخن به میان می‌آورد و برداشت هر فردی را ملاک در صحت مفاهیم شریعت می‌داند، و روز دگر صحبت از بسط و تکامل وحی و یا به تعبیر دیگر، تجربه نبوی می‌نمود؛ و در پس آن بالأخره به ورود خطا و بطلان در مفاهیم و حیانی معتقد گردید و نیز از سقوط کلام معصوم علیه السلام به بهانه تضاد آن با خاتمیت، سخنانی مطرح نمود تا بالأخره ببینیم آیا به انکار رسالت از اصل، و سپس به نفی ربوبی منجر می‌شود یا خیر!؟

این بنده از ابتدا که مقاله قبض و بسط ایشان را مطالعه کردم، به دوستان گفتم

که این مقاله نوید نسخ شریعت و عدم حجّیت کلام امام علیه السّلام را می‌دهد.<sup>۱</sup> در آن زمان بسیاری از فضلا به کلام حقیر به دیده استغراب و استبعاد می‌نگریستند و در باور نمی‌گنجاندند: آخر چطور ممکن است فردی که در دامان تشیّع و محیط ادب و فرهنگ اسلام روزگار بگذراند، مآل و عاقبت او این چنین گردد؟! چگونه ممکن است فردی که با حدیث و آثار تشیّع، اگر نه در حدّ تخصّص بلکه در حدّ نسبتاً مقبول آشنا باشد، حجّیت کلام معصوم را نپذیرد؟! اگر شما امام را معصوم می‌دانید، پس عدم

---

<sup>۱</sup> مقاله مجمع طوطیان نه زنبوران، سؤال و جواب چهارم:

«سؤال: هر چند نظریّه اخیر شما در باب وحی را می‌توان ادامه منطقی کتاب بسط تجربه نبوی دانست، اما اینکه اکنون به این صراحت این نظریّه را بیان کردید آیا متأثر از هم‌نشینی و مباحثه با آقای أبوزید بوده یا اینکه خودتان زمان را اکنون برای طرح آن مناسب یافته‌اید؟

پاسخ: همان‌گونه که گفتید، نظر اخیر من دنباله طبیعی و منطقی نظریّات و سخنان من در بسط تجربه نبوی بود. در واقع به یک معنا این آرا قبلاً در بسط تجربه نبوی هم آمده بود، منتها به صورت خیلی فشرده و باز نشده، و من بعداً آن را باز کردم. اگر به یاد داشته باشید، من ضمن دو جمله کوتاه آنجا آوردم که: «پیامبر محل و موجد و قابل و فاعل تجارب دینی و وحی بود، و لذا وحی تابع او بود نه او تابع وحی» و همچنین: «بهترین فرضیه برای تبیین سخن گفتن خداوند این است که بگوییم پیامبر به جای او سخن می‌گوید.» این لبّ همین آرائی است که من بعداً بسط دادم و به آن مویدات فلسفی و عرفانی را هم افزودم. لذا می‌توانم بگویم در حقیقت، در مصاحبه‌ها و نوشته‌های اخیر، چندان چیز تازه‌ای بر کتاب بسط تجربه نبوی نیفزودم.»

حجّیت کلام او چه معنا دارد؟ و اگر امام را معصوم  
نمی‌دانید و مانند سایر افراد در قول و فعل  
جایز الخطاء می‌شمیرید، پس با این همه روایاتی که  
از رسول خدا درباره حجّیت امام علیه السّلام رسیده  
است چه می‌کنید؟ و اگر کلام خود رسول خدا را  
حجّت نمی‌دانید، پس چرا بر خود اسم مسلمان  
گذارده‌اید و در وصف حضرتش شعر می‌سرایید؟!  
این همه امور متناقض برای چیست؟!

نظریّه حقیر هنگام قرائت مقاله قبض و بسط  
بر این بود که ایشان در صدد نفی احکام ضروری  
اسلام و تغییر و تحوّل آن بر طبق و وفاق قوانین  
بین‌الملل روز است،

و برای حصول این نتیجه، ابتدا از مقاله قبض و بسط شروع نموده است و آنگاه که آیات صریحه قرآن را مخالف با ایده و هدف شیطانی خویش می‌بیند، به ورود خطا و بطلان در تصدیر وحی در نفس پیامبر حکم می‌نماید و زمینه را برای تغییر و تبدیل احکام ضروریّه و بدیهیّه شرع مهیا می‌سازد، و از آنجا که در ارتباط با کلام معصومین علیهم السّلام با حجّیت و اتقان و عصمت فعل و قول و تقریر آنان مواجه می‌گردد و می‌بیند که با وجود احادیث و روایات وارده از اهل بیت در تبیین احکام و مسائل شرعیّه و عدم قدرت بر مقابله و ردّ آنها، نمی‌تواند به این تحویل و تبدیل دست یازد، به یکباره قول معصوم را از حجّیت ساقط و آنان را همچو سایر افراد جایز الخطاء می‌شمرد!

ولی این مسکین از این نکته غفلت ورزیده است که اسقاط کلام معصوم از حجّیت مساوی با حکم به جهل و یا فسق آنان - نعوذ بالله - است؛ زیرا امام علیه السّلام از آنجا که خود، کلام خویش را حجّت و معصوم می‌شمرد، اگر نسبت به این مسئله جاهل باشد که شقّ اوّل متحقّق، و اگر عالماً و عامداً باشد که شقّ دوّم ثابت خواهد

شد.

## روش و شیوه صاحب مقاله در پیوند زدن نقاط

### ضعیف و مطرود با اهداف باطل خویش

نکته قابل توجه در طرز طرح مطالب ایشان، پیوند زدن هر نقطه ضعیف و مطرود، با هدف و مقصد از پیش تعیین شده است. در سخنان ایشان این مسئله به طور آشکار ثابت است که صاحب مقاله به دنبال رفع ابهام و حل مشکل و استفهام از مجهول نمی‌باشد؛ بلکه با پی‌گیری مقصد باطل خود، جهت تثبیت و اثبات آن از مدارک پوچ و منابع واهی و مراجع غیر معتبر بهره می‌گیرد، و مدارک معتبر و افراد موثقه و موثق علمی طبیعتاً در این داد و ستد جایگاهی نخواهد داشت.

از باب نمونه، در کنار هم نهادن شخصیتی مثل علامه طباطبائی که فخر عالم اسلام است، با اشخاص بی‌بضاعت و مفلسی که از نظر و جاهت علمی حتی در سطح اوساط از محصلین نیز نمی‌باشند، گواهی بر این مطلب است.

و یا تمسک به روایتی از عایشه در کیفیت سجده رسول خدا و سرودن اشعار بر وزان آن از یک طرف، و رها ساختن ده‌ها حدیث و روایت از معصومین علیهم السلام و اسقاط حجیت کلام آنان از طرف دیگر، گواه دیگری است بر مدعای



طرح مقاصد واهیه با عبارات دو پهلو، و حمله و گریزی که نتیجه‌ای جز تشویش ذهن خواننده از تناقضات و هذیان‌های مشوئش دربرنخواهد داشت - و به این مسئله تمامی پاسخ‌گویان حتی افرادی که خود او به آنها ایمان و اعتقاد دارد، اذعان دارند - شاهد دیگری بر این مسئله است.

تمسک به روایات ضعیف از اهل سنت درباره علم رسول خدا، و رها ساختن صدها روایت دیگر از کتب معتبر شیعه و بهانه آوردن به اینکه: «ما به ضعف و وهن این روایت کاری نداریم، و باکی نیست؛ چراکه در طول تاریخ چه بسیار که به روایات ضعیف تمسک کرده‌اند!»<sup>۱</sup> چیزی جز وجود بیماری جهل و عناد و عصبیت در نفس ایشان نمی‌باشد. آیا اینکه در طول تاریخ افرادی به روایات ضعیف استشهاد نموده‌اند، موجّه تمسک شما می‌شود؟ اگر می‌شود، ایرادی بر شما نیست؛ پس شما هم دنباله‌رو همان‌ها خواهید بود!

نقل کلام بزرگان از اهل معرفت و عدم فهم آن بیانات و یا تقطیع آن عبارات، موجب تلقی به قبول نمودن مخاطبین در آن برداشت‌ها

---

<sup>۱</sup> مقاله طوطی و زنبور، مطلب ششم.



و آرای باطله است، که این خود خیانتی است  
آشکار به ساحت علم و ادب و فرهنگ.  
متأسفانه این قلم در این برهه اقرار و اعتراف  
می‌کند که وجود بسیاری از مسائل، در رشد و  
انتشار و نفوذ این اراجیف، مؤثر بوده است و  
مخاطبین ایشان به‌خصوص طیف جوان که  
به‌واسطه بساطت نفس و عدم اطلاع علمی و  
اعتقادی کافی، آماده پذیرش و قبول این‌گونه از  
فراورده‌های کلیشه‌ای منحرفین و معاندین و  
تاریخ مصرف گذشته از دیر باز می‌باشند، با  
وجود بستری مستعد و خلأ اعتقادی و باور دینی  
و نگرشی عمقی به محتویات و مفاهیم شریعت،  
خیلی زود جذب این افکار و انحرافات خواهند  
شد، و امثال این افراد از این خلأ اعتقادی و علمی  
و ابهامات بسیار سوء استفاده خواهند نمود.

نکته سوم: استدراج صاحب مقاله به واسطه

عدم تسلیم در برابر حق

نکته سوم: در این ایام که مشغول نگارش این

اوراق می باشم، توفیق رفیق گردیده به اتفاق جمعی

از دوستان به زیارت اُعتاب عالیات مشرف شدم.

شبِی در صحن مطهر حضرت سیدالشهدا

علیه السلام در این نکته متفکر بودم که آخر چه

می شود که انسان در حضيض سقوط و دنائت به

حدی برسد که حاضر شود طفل شیرخوار معصومی

را هدف تیر قتاله خویش گرداند و جان کودک

بی گناهی را این چنین ددمنشانه بستاند؟!!

علت سقوط قاتلان حضرت سیدالشهدا

علیه السلام در این ورطه از سبُعیت و عناد در

مقابل حق

و پاسخ این سؤال را در این نکته یافتیم که این

افراد از ابتدا نمی بایست به این مرتبه از سقوط و

سبُعیت درافتاده باشند، و چه بسا اگر در زمان

گذشته چنین حادثه‌ای برای این فرد اتفاق

می افتاد، از پذیرش این عمل به شدت استنکاف

می نمود و آن را از جمله اطوار حیوانی قلمداد

می کرد؛ اما اکنون بسیار سهل و آسان و با آغوشی

باز، دست به چنین جنایتی می آید و او را باکی

نخواهد بود.

و این است نتیجه استدراج! نفس انسان در رویارویی با حق چنانچه جانب حق را گرفت و به آن و لوازم آن و تبعات آن ملتزم گردید، سعه و قابلیت او برای پذیرش و تلقی حقی دشوارتر و حادثه‌ای سنگین‌تر آماده می‌شود و در مقابل آن تسلیم می‌گردد و سر خضوع و خشوع فرود می‌آورد و همین‌طور این دیالوگ ادامه می‌یابد تا نفس به نقطه فعلیت و مرتبه تجرد تام نائل گردد؛ و در مقابل اگر از پذیرش حق، روی گردان شود و مصالح و منافع شخصی را بر قبول حق و التزام به تبعات آن ترجیح دهد، نفس او مکدر و ظلمانی خواهد شد و استعداد او برای پذیرش باطلی دیگر بیشتر می‌شود و انجام امر باطل و ظلم به جای عدل و حقیقت در او آسان‌تر می‌شود و دغدغه و تشویشی را که در اوایل هنگام پذیرش باطل احساس می‌نمود دیگر در نفس خود نمی‌یابد، و این سیکل واژگون هم‌چنین ادامه می‌یابد تا جایی که دیگر حق، موقعیت و جایگاه خود را با باطل عوض می‌کند و هر کجا حقی بود آن را مردود می‌شمرد و باطل را پذیرا می‌شود. این مرتبه را مسخ گویند؛ و آیه شریفه نیز بر این مرتبه نظارت دارد آنجا که می‌فرماید:



﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ  
أَبْصَرِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾<sup>۱</sup>!

«خداوند بر دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌های آنان  
پرده و حجابی پایدار افکنده است، و در نتیجه  
عذاب و عقوبت عظیمی در انتظارشان می‌باشد.»  
نفس انسان اگر مسخ شد دیگر کاری از دست  
کسی ساخته نیست؛ و انسان باید پناه ببرد به  
خدای متعال از چنین روزی!

مطالبی را که از صاحب مقاله هر روز شنیده  
و دیده می‌شود شاید از ابتدا این‌چنین نبوده  
است، بلکه ورود در صحنهٔ جدل و جدال و باور  
بیش از اندازه به خود و شئون اجتماعی و رعایت  
منافع شخصی و حفظ آنانیّت، کم‌کم نفس او را  
در مواجهه با حق و کلام متین، مقاوم‌تر و  
پرخاشگرتر نمود؛ اعتبارات عالم دنیا و مدح و  
ثناهای ویرانگر دل و دین، و تبلیغات و شایعات  
مخرّب صلاح و صفا همگی دست به دست هم  
داده، نفس و روح او را در ورطهٔ باطل مسخ  
نمودند. سخن با چنین فردی جز اتلاف وقت و  
تضییع فرصت نتیجه‌ای نخواهد داشت.

مصیبتی که اکنون بر سر این مسکین وارد  
آمده است، برای همگی ما باید درس عبرت و

---

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۷.

اعتبار باشد. جوامع علمی ما به خصوص حوزه‌های علمیّه و فضیله بزرگوار باید از این واقعه پند گیرند و از آن نتیجه و برداشت مفیدی برای آینده و سعادت و فلاح خویش بنمایند.

خدای متعال با کسی شوخی ندارد و در مقام قضاء و حکم، به یک دیده در همه می‌نگرد؛ کسی عقد اخوت و برادری با خدا نبسته است! برای قضاء و حکم او، بین عالم، جاهل، معمم، روحانی، پزشک، مهندس، تاجر و غیره فرقی نمی‌باشد. در پیشگاه عدالت پروردگار، میزان فقط حق و متابعت از آن است و بس. خدای متعال عاشق گروهی خاص و صنفی متعیّن و حزبی متشخص نمی‌باشد. در مقام حکومت، سید قرشی و عبد حبشی برایش یکسان است. خودی و غیر خودی در کار خدا نمی‌گنجد.

و این چنین نیست که مو را در چشم اغیار ببیند و

تیر را در چشم خود و خودی نبیند!

## محوریت حق در مکتب اهل بیت

زندگی انسان سراسر مملو است از امتحانات و حادثه‌ها، و در این امتحان رد و قبول فراوان. و ما باید کاملاً هشیار و بیدار باشیم که در این معرکه، صلاح را فدای فساد نسازیم و حق را به مسلخ با باطل نبریم، و در مضمار سنجش عقاید از مولایمان علی علیه السلام پیروی کنیم که فرمود:

لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ؛ إِعْرِفِ الْحَقَّ  
تَعْرِفِ أَهْلَهُ، وَاعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفِ أَهْلَهُ.<sup>۱</sup>

«شخصیت و شئون افراد میزان حقانیت کلام و رفتار آنان نیست. ابتدا حق را خوب بشناس تا بتوانی اهل و دنباله‌روان آن را بشناسی، و باطل را بشناس تا افراد باطل‌گرا بر تو معلوم گردند.»

در دفاع از مکتب، آنچه که باید همیشه نصب‌العین و محط بحث و نظر قرار گیرد فقط حق است نه پیروان آن، و در هر جا که بر پیروان، ایراد و اشکالی وارد آید، به خاطر رعایت

---

<sup>۱</sup> أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۲۵، با قدری اختلاف.

مصلحت از آن چشم پوشیم و درنگذریم.

در مکتب ابوبکر و عمر است که خودی و غیر خودی ملاک حق و باطل است. خالد بن ولید که مرتکب قتل حرام و زناى محصنه شده است، به برکت خودی بودن، مورد عفو و ارتقای درجه قرار می گیرد؛<sup>۱</sup> و عمّار و ابن مسعودها با دنده‌های خرد شده و پهلوی شکسته در کوچه و خیابان رها می شوند.<sup>۲</sup>

خوانندگان گرامی در این نوشتار مشاهده کردند که این حقیر با وجود احترام و تواضعی که در برابر شخصیت بی بدیل عالم تشیع حضرت علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - دارم و بدان افتخار می کنم، اما در قبال مطالب و مسائل علمی به عنوان کمترین شاگرد مکتب آن بزرگوار و ریزه‌خوار خوان بی کران عرصه علم و معرفتش،

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۶۰ - ۶۶.

<sup>۲</sup> رجوع شود به همان، ص ۲۵.



هم‌چنان به حرّیت در قضاوت و آزادی در هضم و نقد مبانی می‌پرداختم، و نیک می‌دانم که نفس قدسی آن بزرگ مرد از این مفلس نیز چنین انتظاری داشته و خواهد داشت.

و در اینجا به این نکته اشاره می‌کنم که حضرت علامه طباطبائی - قدس الله سرّه - با وجود احترام فوق‌العاده‌ای که به ساحت شیخ اکبر محیی‌الدین عربی - قدس الله سرّه - داشتند و بارها می‌فرمودند: «از ابتدای تاریخ اسلام تاکنون کسی به‌مانند محیی‌الدین نیامده است که این‌چنین مبانی توحید و حقایق عالم علوی را موشکافانه بگشاید و در اختیار و دسترس همگان بگذارد!»<sup>۱</sup> ولی از نظر انتحال به تسنن و تشیع، معتقد بودند ایشان سنی می‌باشند، و مرحوم والد ما حضرت علامه طهرانی - روحی فداه - در اثبات تشیع محیی‌الدین با ایشان مباحثاتی داشتند. و این بنده نیز به طور قطع معتقد به تشیع ایشان می‌باشم.

ما باید کاملاً به هوش باشیم که آن عناد و عصبیت و انکاری که دامن صاحب مقاله را فراگرفته است مبادا به صورتی دیگر و در نقابی

---

<sup>۱</sup> از جمله رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۹۴.

دیگر، در نقاب دفاع از تشیع، دامن ما را فراگیرد  
و بدون آنکه خود متوجه و ملتفت باشیم، در دام  
هواها و نیات نفسانی خویش گرفتار شویم.

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ  
ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ  
أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾<sup>۱</sup>

«ای پیامبر بگو: آیا خبر دهم که بدبخت‌ترین و  
بیچاره‌ترین فرد چه کسی است؟ \* آن افرادی که  
سعی و تلاش بیهوده در دنیا می‌کنند، و چنین  
می‌پندارند که کار نیک انجام می‌دهند.»

## معیار و مقیاس قضاوت نسبت به مطالب عرفا

### و بزرگان

محبی‌الدین و ملائی رومی، سنی باشند یا  
شیعه، آیا دفاع از مکتب اهل بیت بدین معنا است  
که چشم بر روی تمامی آثار آنها ببندیم و تمام  
معارف آنان را نادیده بگیریم و سخنانی که به  
طور وضوح می‌توان استفاده گرایش به اهل بیت  
را نمود، به

---

<sup>۱</sup> سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

دور افکنیم و اشعاری که در مناقب آل پیامبر سروده‌اند انکار کنیم و این همه مبالغ و فرصت‌ها تزییع نماییم و وقت خود و بقیّه را صرف در این کنیم که اینها سنّی بوده‌اند و مخالف اهل بیت! این همان مسخ شدن در هوی و آنانیّت است، خواه در لباس سنّت نمودار شود، خواه در لباس و نقاب تشیّع؛ هر دو یکی است.

مرد حق، آن است که مطلبی را که از بزرگی مشاهده می‌کند اگر منطبق با مبانی و اصول مکتب اهل بیت بود بپذیرد و احترام بگذارد، و اگر مخالف بود و می‌توانست حمل بر جهات صدوریّه از تقیّه و غیره بنماید باید انجام دهد، و اگر نتوانست باید آن را رد نموده و نپذیرد؛ هر که می‌خواهد باشد، فرقی نمی‌کند. و در این صورت است که قضاوت انسان صورت دیگری به خود خواهد گرفت و انسان خود را از مواهب و الطاف بزرگان محروم نخواهد ساخت.

افرادی که در این قضاوت پا از حدّ خود فراتر می‌نهند و از حریم معرفتی و علمی خویش تجاوز می‌کنند، بدانند که سایرین نه تنها از جهت مراتب قدس و تقوا بر آنها پیشی دارند بلکه از جهات علمی و وسعت اطلاعات، با آنها قابل

مقایسه نمی‌باشند؛ و مقتضی انصاف علمی و رعایت احتیاط، حزم و تأمل در این مطالب است.

از خداوند منان توفیق سداد و هدایت و متابعت از شاهراه مستقیم و مکتب راستین اولیای حق و لواداران توحید بالأخص حضرات معصومین علیهم الصّلاة و السّلام را خواستارم.

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾<sup>۱</sup>.

شنبه، بیستم محرم الحرام سنه یک هزار و چهارصد و سی هجری قمری، بلده طیبه قم، عش آل محمد و کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها

و أنا الراجی عفو ربّه

سیّد محمد محسن حسینی طهرانی

---

<sup>۱</sup> سوره هود (۱۱) آیه ۸۸.